۵۷۴/۲۹
۱۲۸۶۳۱
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتب اهدائی
غلامحسین سرود
در ۱۳۶۲
۱۲۸۷

هو
الحمد لله الذی
ارشدنا الی طریق السداد
وهدانا الی سبیل الرشاد والصلوة و
السلام علی اشرف بریته واکرم خلیفته نبیه محمد وآله
الذین هم رحمة للعباد وصلوة محمدة الی یوم ینادی المناد لما کان
الکتاب المستطاب المسمی بتحفة السلیمانیة فی ترجمة ارشاد المفید علیه
الرحمة فی اثبات الامامة بدلایل العقلیة والنصوص النقلیة وتواریخ
ولادتهم ومعجزاتهم ومدة اعمارهم وسلاطین اعصارهم من الامویة
والعباسیة وعدد اولادهم وشهادتهم ومحل قبورهم
وذکر بعض مناقبهم وفضایلهم صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم من
الاولین والآخرین الی یوم
الدین

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب تحفة السلیمانیه (ترجمه ارشاد شیخ مفید)
مؤلف میرزا محمد مسیح قدشکوئی قوی
موضوع
شماره ثبت کتاب ۱۲۸۶۳
شمارهٔ اختصاصی ( ) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

چاپی | اهدائی
۱۲۸۷ | سرود

۵۷۴
۲۹
۱۲۸۶۳۱
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتب اهدائی
غلامحسین سرود
در ۱۳۶۲
۱۲۸۷

هو
الحمد لله الذی
ارشدنا الی طریق السداد
وهدانا الی سبیل الرشاد والصلوة و
السلام علی اشرف بریته واکرم خلیفة نبیه محمد وآله
الذین هم رحمة للعباد وصلوة محتده الی یوم ینادی المناد لما کان
الکتاب المستطاب المسمی بتحفة السلیمانیة فی ترجمة ارشاد المفید علیه
الرحمة فی اثبات الامامة بدلایل العقلیة والنصوص النقلیة وتواریخ
ولادتهم ومعجزاتهم ومدة اعمارهم وسلاطین اعصارهم من الامویة
والعباسیة وعدد اولادهم وشهادتهم ومحل قبورهم
وذکر بعض مناقبهم وفضایلهم صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم من
الاولین والاخرین الی یوم
الدین

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب تحفة السلیمانیه (ترجمه ارشاد شیخ مفید)
مؤلف میرزا محمد مسیح قدشکوئی فسوی
موضوع
شمارهٔ اختصاصی ( ) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود
شماره ثبت کتاب ۱۲۸۶۳۱
چاپی | اهدائی
۱۲۸۷ | سرود

هذا کتاب شرح ارشاد مفید رحمه

بسم الله الرحمن الرحیم

برشدگان خطبه سرایان منبر هدایت و رهنمائی و مژده دانش آرایان کشور معرفت و دانائی شناخت ازلی پیمال یگانه بی شبه و مثالی است که هر چند رشته دور و دراز عقده و حصاد گرد آوری از بارگونا گون الطاف بشمارش در نیائی کند بگذ سسته بندی هزار یک نگارنگ آلای لا تعد و لا تحصایش وفا نپوانند نمود و چند انگه بگارگشائی فی هنر پردازی قلم حله قصب طراز رقم ارتادو پود الفاظ و معانی در کارخانه پرنقش و نگار بدیع پائی پیرایه تمامی پذیرد بر قامت والای شکرگذاری نعمتی از نعمای بیشمارش رسا نتواند بود واجب الوجودی که در کلزار همیشه بهار وجوب هستی از پرتو امکان تحقیق خزان نیستی با امتناع در سر ندارد و در فورق زار کبریائی منزه و صفات لم یزلیش احتمال تطرق تغیر و تعاقب سیات ادلهٔ طمه توحید پی سپر قادری که در سراسر دفتر ممکنات فردی توان یافت که ثبت فهرست قدرت کاملهٔ او در تحت جمع مقدورات بلانهایات اختر آغوش نباشد و در سراپای کتاب تمام اجزای کاینات جزوی توان جست که انشا کردهٔ منشی غرایب آثار صنع و نگاشتهٔ خامهٔ مدایع نگار ابد آغوش نبود بحر بی پایان وصف جلالش به آن پیکرانه دریائیست ژرف که بر سپاری سفینه کاغذی صفوف و دستیاری لشکر سبک تکلمین خامه طی تواند شد و در ک عجزه توامان تحقیق که تکاپوش آن یگانه کوهر یکتائیت شگرف که در صدف پژوهش غواصان بحر عرفان امکان تحقق تواند داشت برگ برگ یاض هستی سبز گردهٔ ابتهاج سحاب فیض بارجودش وفور فرد مجموعهٔ امکان آینه تجلی ظهور نور و مظهر واحدیت ذات واجب الوجودش و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و نتیجهٔ مقدمات زبان دانی و مقدمهٔ فتوحات وجدانی درود نامعدود بر رسول واجب التعظیم لازم التکریمی است که تا سحاب وجود فایض الجودش در شب بلاغیت قرین که بآن خجستگی شبی از ماه در کینی زاده با فاضهٔ رشحات لطف و مرحمت بر نخوت تارهٔ سرکشی یوایب

کتابخانه خصوصی
غلامحسین ... مروه

دیباچه

طیبان بمزود صفت مانند آشکده فارس فروزشت و تا شکوه ذات کثیر السودش در آن آویزد سعادت آیین که بآن بالیدگی کوهری از بحار لایالی و ایام بکنار نیفتاده بر محیط هستی لنگر تمکین نینداخت بنای شان رفعت پژوهان والامکان چون طاق ایوان کسری در هم نشکست طلس زر نگاری چرخ فرش حریم عرش آستان رفعت جاهش و قبهٔ زرین آفتاب شمه پیش طاق ایوان رفیع بنیان بارگاهش رفعت قصر والای جلالش نه در آن پایه است که عقل سلیم اگر از سلم بلند پایهٔ افلاک نردبان آرد بنخستین درجهٔ آن تواند رسید و مناعت کاخ معلای کمالش نه در آن مرتبه که فکر مستقیم اگر از عرش برین کرسی نردبا کذارد با دلین پایهٔ آن نزدیک تواند کردید چاک زدن بدرنمیز با عمای سرانگشت مشکل کشا اشاره ایست روشن بانکه در اثبات دعوای صادقهٔ نبوت خود شاهد اعجازش در آستین و مفتاح کشایش ابواب معجزات و انوارش در دست حجت قرین بود و تسبیح گفتن سبحه حصا در دست معجز نمایش آیتی بس برهن برانکه بدستکیری دلالت بالغهٔ هدایت سابقهٔ امش کاشفکان هر وادی حق سنگ بآن جمادی شناسای طریق حق پرستی کردیده بصیقل زبان وحی ترجمان نکته فسادوت از مرایای قلوب قاسیهٔ سنگین دلان کم فهی کالحجارة او اشد قسوة صورت نکار حقیقت احوال آنهمانست زدود و الا منزلتی که آفتاب تابان شایستکی مرتبهٔ رفیعهٔ و هو بالافق الاعلی جواز شرق علو قدر بلندش سر برزده و کهان اختصاص نشان اهلیت رتبهٔ منیعهٔ فکان قاب قوسین او ادنی جز بقربان قرب و معراج ارجمندش نرقه آسمان نوردی که در شب مراج عرش پیما سریر عرجی کرسی نشین مراتب طی السماکت کرا نماند کذشتن بی نظر از هفت پردهٔ نور تو توی بر دریدن چشم زدن از طبقات سبع شداد کذشته سیر تیز از برکشتن مخص نکاه مدیدهٔ آرامخش سیر حیران کشیدن کردید و در همان خجسته شب حیرت فزای هنوز سپر داز شوق چشم کوکبها همکی محرمان ملا اعلی و عامی مقربان عالم بالا را در پیرون حرم کعبهٔ وصال چون حلقه بیرون در مدرس دمدهٔ حیرت خسته بکرامت قرب و منزلتی فایز شد که طایر تجرد آشیان سخن با همه بلند پروازی از زدیک سدرة المنتهی وصف پایش نتواند برد هو الحبیب الذی ترجی شفاعته لکل هول من الاهوال مقتحم کاف و هو فرد فی جلاله فی عکر حیرة تلفاه و فی حشیم و تمه شکر نعمت فرای الهی و بقیهٔ نعت سعادتمند رسالت پناهی مدح و منقبت بزرکواریست که بلرزدن آفتاب جهان کشائی تبغش ظلمت عالم کیر کفر و ضلال سپری شده هم پرواز زنکیان عاندان او سیاه کردید و به نیروی حق تعالی و همی مرد آزمای بلیغش بنای کافر اجرای باطل

متلاشی گشته بامید خارا شکنی از احجار اصنام شکستی به پیمنه اهلام نرسید شهشای که نخل ثواب ثمر
طاعت مادام که در آب و هوای شهرستان دلایتش نشو و نما نیابد در صف تازه نهالان سرابستان خلد
برین بار ندارد و شهد محمدی ایمان بملت بیضای احمدی تا از سکه اطاعتش تازه رونی نه پذیرد و کنجینه قبول
صرافان بازار قیامت سفید نشود تاثیر نفس روح پرورش در احیای قلوب موات مرده دلان جهان
اعجاز دم جان بخش عیسوی کار برده و تدبیر هر یک از اهل بیت اطهرش در اجرای عیون دوازده گانه
مذهب حق اثنا عشری از سنگلاخ قلوب قاسیه معاندان روی زمین معجز عصای خارا شکاف موسوی
نموده جمعا اهل حقی که بآبروی شفاعتشان خار زار خطای امتان معصیت کرد ابر یکی از جویبار
رحمت پیدریغ باری آب میخورد که خار خار غیرتش چهره خراشش کلزار صواب کاری فرمان پذیران
طاعت گذار میشود و بهواداری معذرتشان خرمن جرم عاصیان کنه کار بطرفی در صحرای پشیمانی
خود نبخشش کردگار رسا دمیرود که هر برگ کاهش مال و پر و بردار شوق گناه از برای دیده مطمعان
ثواب کار میکرد و صلوات الله و سلامه علیه و علیهم ما اضیفت صحیفة الایمان بالاسلام
و اختمت فریضة الصلوة بالسلام اما بعد کوشش حکایت کرین ستمعان اخبار
اهل جهان صدف گوهر این مقال و چشم حقیقت بین منتقشان اطوار ابنای زمان آینه صورت همین حال
که از آن هنگام که نتاج کارگاه ابداع در این کارخانه پرنقش و نگار تا روپود جامه شب اندود روز لیل و
نهار بهم آمیخته و صورت نگار لوح اختراع در این کارخانه طرفه کارنگ چهره گشائی عالم ایجاد بخته
همواره ارشد اولاد هر سلسله گزیده تاجای ستد سینه آبای گرام خویش نموده روشنی بخش
چراغ کیستی فروز کیش و آئین پیشان بوده اند و پیوسته اشرف اخلاف هر قبیله عظیم در ابقای
دولت باقیه اسلاف عظام خود کوشیده روش افزائی دین و دولت و بهار پیرائی گلشن ر
آب رنگ ملک و ملت آن کرده و الا شکوه کرده اند چنانکه درین عهد بهجت افزا و روزگار
تمکین سعادت قرین رعایت حدود دین خاتم النبیین در دست کشور خدای سلیمان حشمتی است که تا قیامت
سلسله تکلیف از پیم تازیانه سیاستش در امن و یک پرهیزکاری تجدی از لوث گناهکاری شسته اندکه
تن بلباس محرمات و جامه خطائی دادن را نجس شغل حرام و گرد اخطا شمارند و چراغ اقبال فروغ
خط نومیس شرع مبین و رشکوه حمایت صاحب شوکتی است که هوا پرستان حرص خود کامی از
اندیشه تمزیر عقوبتش ما حیاط طی دست از معاصی کشیده و دوشش از نخل مهلکات زدوده اند که هما
رد اگر فتن را فتح مصدر هلاک پندارند یعنی سایه لطف پیدریغ آله و شهنشاه سپهر شکوه

کردون بارگاه خلف صدق خاندان خلافت نشان سالک فرزند خلف و دودمان ولایت توشان
امامت سلالة احمد مختار یادگار حیدر کرار گلدسته گلستان مصطفوی نوباوه بوستان
مرتضوی خلاف حسب حسینی نسب ولایت آئین جعفری مذهب سکندر شوکتی که تا بلند آوازگی
طنطنه پنجوبت دارائیش در شش جهت عالم پیچیده آوازه تاجداران هفت اقلیم هم آهنگ خروس
بمحل گردیده سلیمان حشمتی که تا عروس بلقیس مکان ملک بعقد دوام فرمانفرمائیش درآمده طنطنه
سپاه روم و دبدبه ملوک هند پیوسته از طنین فوج حشرات دو پیچ خیل و حشم مورکشته
در آن دریا که معلم حیرت جهان مدارش اخدائی کند اگر از تار موج رشته کش دانه شرر شود عجب
و در آن محفل که کل خلق همیشه بهارش انجمن آرائی نماید غنچه تصویر در و دیوار اگر فال شگفتن زند
شگفت شجاعت مرتضوی نسبش و حشم شقاوت نشان چله نشانده که از اندیشه تیز برش چرخ گردان
حلقه سپر نیندازد و برق تیغ ذوالفقار جبش آتشی در جان اعدا نیندازد که شمشیرشان در دست
انگشت زنهار نشود مور نمودان لشکر هیچ موجود خصم از اینکه در معرکه رزم ندای یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده از هاتف غیب نشنوند سوراخ بسوراخ گریزند و شیطان
دیوان عدالت بنیان فتنت بعد از آنکه عنوان نامه را برقم انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم
آرایند توقیع نگار فتوحات دو جهانی و منشور طراز سعادت جاودانی شوند از فیض رسانی بارقه
جهان فروز سخاکش که رتوی از آفتاب همت بلند شهسوار معرکه لافتی است چشم آمال عالمی روشن
و از کهرفشان سحاب عالمگیر همتش دو الاش که زاده بحر سخاوت شیر خداست مزرع امید جهانی سرشار
سیراب شد از عادت دیرین از خانه زادان قدیم استان جلالش و اقبال نشانین از بندگان
باخلاص دولت پیرو استش منتخب مجموعه هشاوقدر مقدمه جنود فتح و ظفر بقای دولت و زلزله دوش
بهار گلشن کامرانی ریشه نخل عمر امید مقرونش در آبخیزه کانی برازنده لباس دارائی طراز نده
افسر سروری و کشورگشائی خاتم سلیمانی نامزد انگشت شوکتش لباس جاودانی در برفانوس
شمع دولتش ابن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان السلطان شاه سلیمان
الحسینی الموسوی الصفوی بهادر خان لازالت سفینة دولته جاریة بتجاذب بحار الیمانی
و لا بادیة شموس سلطنته و جلالیه طالعة من افاق الشهور و الاعوام که پیوسته در
میدان جد و اجتهاد و بلالت جنیبت کشان سعادت ازلی و هدایت ایمان عنایت لم یزلی رخش همت
تا خاتن را نصب العین خاطر ملکوت ناظر و الا و مطمح نظر اندیشه جهان پیما شده و همیشه از سعی خداداد و

دیباچه

تقویت شریعت سمحای مصطفوی و ترویج ملت بیضای مرتضوی را سرمایهٔ مزید جاه و جلال خسروانی و مکلوهٔ جمال ایمن از زوال شاهد سلطانی شناخته در ارشاد طوایف انام بمعرفت اجداد علیه خلافت نظام نواب میمون خود علیهم السلام جهد بلیغ و کوشش بدیع مبذول میفرماید محقق این حال و مصدق این مقال آنکه در این وقت بمحض شفقت بر جهانیان و مرحمت بر عالمیان بعد از علم بفواید کتب آثار و شاد زبدهٔ علمای اعلام معتمد کافهٔ اهل اسلام ناشر احادیث سید ابرار شارح آثار ائمهٔ اطهار مرافع اعلام امیر الدین ثقة الاسلام و ملجأ المسلمین شیخنا الاجل الفقیه محمد بن محمد بن نعمان البغدادی علیه رحمة الرحمن کدر شرح برخی از احوال و طرفی از دلایل امامت و براهین خلافت و آیات و معجزات و ذکر اسامی شریفه و مبلغ اعمار مبارکه و مشاهد مشرفه و زمان میلاد میمنت بنیاد و اسامی نامیه و عدد اولاد امجاد و مقدار مدت خلافت و تاریخ وفات و سبب حلت و مختصری از اخبار صدق آثار ائمهٔ هدی علیهم افضل الصلوات و التسلیمات نگارش یافته ورود و نگاری فرمان نفاذ توامان وصدور طراز حکم قضا جریان گشته مقرر فرمودند که نسخهٔ مسطوره بعبارتی قریب بفهم و بیانی نزدیک بدرک از عربی نقل شود تا اینکه طوایف امم از عرب و عجم و سایر انام از خاص و عام از فیض فواید آن مستفیض و مستفید گردیده عند الحاجت تخلف خلافت خلفای الهی و برهان شناس امامت اوصیای رسالت پناهی توانند بود و چون بیاری بخت بلند و مدد کاری طالع ارجمند فرخنده این فال خجسته آمال بنام گوشه نشین زاویهٔ میر و سامانی داعی دوام دولت قاهره محمد مسیح کاشانی برآمد لاجرم اطاعتاً لحکمه المطاع و امتثالاً لأمره النافذ فی الآفاق و الاصقاع بکاوش این خدمت فیض قرین و کذارش این موهبت خیر آئین مبادرت جسته بترتیب ابواب و فصول اصل کذار ترجمه شد باین عنوان که در تفسیر خطب و احادیث همه جا مفاد متن را مرعی داشته در شرح عبارات مصنف طلب ثراه حاصل معانی را بر لوح بدیع بیان بتحریر و پیان نگاشته و بنا بر آنکه این مور ضعیف بوسیله سازی اجرای همین خدمت فیض آیت چمن آرای گلزار امانی و هوس پیرای نساط بوسی مجلس بهشت آئین سلطانی بود این کتاب را بعد از تختم بتاج اختتام و تزئین به پیرایهٔ اتمام موسوم بتحفهٔ سلیمانی نمود و هاانا اشرع فی المقصود متوکلاً علی الله فی کل باب سائلاً منه الهدایة الی مناهج الحق و الصواب

باب خبر دادن از احوال صدق اشتمال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام که اول آن کسانیست که پیشوای مؤمنین و والی و حاکم مسلمین و خلیفهٔ جناب اقدس الهی جل شانه اند در اجرای احکام دین پس بعد از رسول صادق امین محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلوات الله علیه و علی آله الطاهرین

برادر و پسر عم و وزیر آنحضرت بود در امر نبوت و آنجناب او را بشرف داماد خود از سایر انام امتیاز بخشید و سیدهٔ نساء عالمین فاطمهٔ بتول علیها السلام را بحبالهٔ نکاح در آورد بدانکه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف علیه افضل الصلوة و السلام سید همه اوصیات کنیت مبارکش ابو الحسن است تولد یافت در مکهٔ معظمه در بیت الحرام در سال سی ام بعد از سالی که بعام الفیل موسوم است و تولد نیافته پیش از او و بعد از او مولودی در خانهٔ خدا اقرار سه پیغمبر از آنحضرت که بیامن اکرام ایزدی و انعام سرمدی باین کرامت قرب آیت فایز گردیده بلندی درجه منزلتش در مراتب معظم و مکرم بود چون نزدیک خانه بمنقطهٔ ظهور رسید مادر عصمت پرورش فاطمت اسد بن هاشم بن عبد مناف رضی الله عنهات که بمنزلهٔ مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و جناب مستطاب نبوی در کنار او پرورش یافته همیشه از راه حق شناسی و رعایت شکر گذاری مهربانهای آن یگانه کوهر صدف عصمت و هدایت قیام مینمود ایمان آورد با آنحضرت با جماعتی که اول شرف ایمان یافتند و هجرت کرد در خدمت او از مکهٔ معظمه بمدینهٔ طیبه با کروه و الاشکوه مهاجرین و فدائی که داعی حق را لبیک اجابت گفته از سرای فانی بدار البقاء اصلی شتافت پیغمبر صلی الله علیه و آله در پیراهن مبارک خود او را کفن کرد و با برکت آن در شوند از دو جانوران زمین و تکیه فرمود بقبر او تا با آنوسیله از فشار قبر ایمن باشد و بعد از دفن اقرار بولایت پسرش امیر المؤمنین را تلقین او کرد که وقت سؤال منکر و نکیر آن دستور جواب بدو مخصوص ساخت او را باین فضل عظیم و لطف عمیم از برای بلندی مرتبه و منزلتی که نزد الله تعالی و نزد آنحضرت داشت و حدیثی که در این باب واقع شده مشهور است امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و برادرانش اولاد آن کسانند که از طرف پدر و مادر بهاشم میرسانند و بسبب این نسب و الا موهبت نشو و نما یافتن در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله و متادب شدن بآداب جمیلهٔ آنجناب بشرف داماد او خلافت او یافت و علی بن ابیطالب علیه السلام اول کسیست که از جملهٔ اهل بیت و اصحاب مستطاب ایمان بخدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و کسی در ایمان بر او پیشی نگرفته و اول مردیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را باسلام خوانده کر اطاعت بر میان بست و همیشه یاری دین مبین میفرمود و با مشرکین جنگ میکرد و در میساخت فاضل کفر را از ایمان و بقتل میرسانیدند جمعی را که آغاز سرکشی کرده از جادهٔ مستقیمهٔ حق بوادی کمراهی و ضلالت افتادند و در همه احوال نشر معالم سنت سنیه پیغمبر صلی الله علیه و آله و قرآن مجید کرد و حکم بعدل و امر باحسان میفرمود و بعد از طلوع آفتاب عالمتاب بعثت رسول مدت چهل و سه سال در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بسر برده از آنجمله سیزده سال در مکهٔ معظمه پیش از

بتول
بمعنی منقطعه است و چون حضرت فاطمه علیها السلام در نهایت امتیاز و انقطاع از زنان خود داشت بجهت فضل و دین و حسب و نسب و زیبائی بی رشته و حدت فیض آسایش بقرب ثواب ایزدی جل شانه موصول بود و لاجرم او را بتول میگفتند یعنی کسانی که بجناب ایشان منقطع از خلق بود و بحق آلوده کی نداشت و او را بتول گفتند

هجرت با آنحضرت بود و در همه محنتها و مصایب با آنجناب مشارکت کرده متحمل گرانیها و جمیع آن مصایب میشد و ده سال و دیگر بعد از هجرت در مدینه طیبه دفع شر مشرکین از جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله کرده در خدمت آنجناب بجهاد کفار قیام و اهتمام مینمود و محافظت میکرد آنحضرت را بنفس نفیس خود از فتنه اعدای دین تا وقتی که حق سبحانه و تعالی چپ خود را از شکنای دنیا اشغال فرمود و داخل بهشت برین و رفعتا فزای اعلی علیین گردید و در آنوقت سی و سه سال از سن شریف امیر المؤمنین علیه السلام گذشته بود و بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده است در امامت آن رونق افزای معموره ولایت و خلافت اختلاف کردند شیعیان او یعنی کافه بنی هاشم و سلمان و ابوذر و مقداد و خزیمة بن ثابت که ذو الشهادتین مشهور است و ابو ایوب انصاری و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری که از جمله مهاجرین بود با کافه انصار گفتند که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله خلیفه و امام است بجهة نزینی که او نسبت بکافه انام دارد باعتبار اینکه جامع همه صفات فضل و کمال است برای آنکه پیشی داشت بر سایر جماعت بحسب ایمان و فایق بود بر ایشان در علم باحکام دین و جهاد مقدم بر همه بود و جدا بود از ایشان باعتبار غایت پرهیزکاری و زهد و صلاح بحدی که هیچیک از ایشان در آن مرتبه نبودند و خصوصیتی در مراتب قرابت نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله داشت که هیچیک از ذوی الارحام در آن اختصاص با او مشارکت ننمودند دیگر از جمله دلایل و اضحه که دلالت بر احقیت آنجناب میکند خلافت دارد این است که الله تعالی نص بر ولایت او در قرآن مجید فرموده آنجا که میفرماید اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ اٰمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رٰاکِعُونَ یعنی جز این نیست که ولی شما خدا و رسول خدا است و جماعتی که ایمان بخدا و رسول خدا آورده اند و این صفت دارند که بپای میدارند نماز را و میدهند زکوة را بحالتی که در رکوع مشغولند و معلوم و متواتر است که بغیر از امیر المؤمنین علیه السلام کسی در حال رکوع زکوة نداد بلکه آنحضرت انگشتر مبارک خود را در آنحال بسایل داد و آنچه در لغت عرب دلالت بر خلاف ثابت است این است که ولی بمعنی اولی است یعنی سزاوارتر و هرگاه امیر المؤمنین علیه السلام بحکم قرآن اولی باشد بنابر این از نفسهای ایشان برای آنکه بمقتضای نص قرآنی ولی ایشان است و ولی بمعنی اولی است پس واجبست اطاعت او بر کافه مردمان همچنانکه واجبست طاعت خدا و اطاعت رسول و بمضمون صدق مشحون همین آیه که متضمن اخبار از ولایت یعنی اولویت خدا و رسولست نسبت بکافه خلق بیرهان واضح و کسی که ولایت او در مرتبه ولایت خدا و رسول باشد بخلق از نفسهای ایشان و مثل خدا و رسول خدا واجب الاطاعه باشد چنانکه آیه نبوه

چون خزیمة بن ثابت در وقتی که مرد یهودی دعوای باپیغمبر صلی الله علیه و آله داشت ادای شهادت بجهة آنحضرت کرد و شهادت دو اقارب خود را با اینکه شهادت کردند بدو الشهادتین ملقب شد مزدام

دلالت صریح بر آن دارد یقین که پشک و ریب امام مفترض الطاعة و خلیفه لازم الاطاعات بزایل دلیل دیگر بر خلافت آنجناب اینست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در روزی که بنی عبد المطلب را از خویشان خود بضیافة ابیطالب بجهة ترسانیدن از عذاب الهی طلبید فرمود کسی که مرا در ادای رسالت و یاری من بکند در این امر نبوت برادر و وصی و وزیر و وارث و خلیفه من است بعد از من امیر المؤمنین علیه السلام با آنکه خورد سال تر از همه بود از میان آنجماعت برخاسته گفت یا رسول الله من یاری تو میکنم پس رسول صلی الله علیه و آله گفت بنشین که تو برادر و وصی و وزیر و وارث و خلیفه منی بعد از من و اینقول صریحست در خلیفه کردن امیر المؤمنین علیه السلام و آنروز بیوم الدار مشهورست و همین حدیث بتفصیل در فصل یازدهم از فصول بعد ذکر خواهد شد **دلیل دیگر** آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم که امت را بآنجا مشتمل خطاب کبریا اثناب جمع کرده بود فرمود الست اَوْلٰی مِنْکُمْ بِاَنْفُسِکُمْ یعنی من آیا اولی بنفسهای شما نیستم از شما همه در جواب گفتند بلی ربحان نسق بی آنکه کلام را فاصله دهد فرمود فَمَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ یعنی پس هر که من مولای آنم پس علی مولای اوست پس واجب ساخت برامت از برای امیر المؤمنین علیه السلام از فرض طاعت و ولایت آنقدری را که از برای خودش بر ایشان واجب بود بمقتضای اقراری که ایشان کرده و ایشان انکار نکردند و این حدیث نیز ظاهرست در نص بامامت و خلافت آنحضرت در آن مقام **دلیل دیگر** آنکه رسول صلی الله علیه و آله وقتی که متوجه غزوه تبوک بود و علی بن ابیطالب را در مدینه مشرفه نیابت آنکه علم داشت که جنگ و نخواهد داد و احتیاج بحضور او نخواهد افتاد بجانشینی گماشته فرمود اَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسٰی اِلَّا اَنَّهُ لَا نَبِیَّ مِنْ بَعْدِی یعنی تو نسبت بمن بمنزله هرون نسبت بموسی الا اینکه نیست پیغمبری بعد از من پس ثابت ساخت از برای امیر المؤمنین علیه السلام وزارت خود را با تخصیص بموت و فضل بکافه اهل زمان و خلافت بر ایشان هم در ایام حیات فایض البرکات خود و هم بعد از وفات از برای آنکه قرآن مجید گواهی میدهد بثبوت همه این مراتب از برای هرون نسبت بموسی علیه السلام چنانچه الله تعالی در مقام اخبار و حکایت از حضرت موسی علیه السلام میفرماید وَاجْعَلْ لِی وَزِیرًا مِنْ اَهْلِی هٰرُونَ اَخِی اشْدُدْ بِهِ اَزْرِی وَاَشْرِکْهُ فِی اَمْرِی کَیْ نُسَبِّحَکَ کَثِیرًا وَنَذْکُرَکَ کَثِیرًا اِنَّکَ کُنْتَ بِنَا بَصِیرًا قَالَ قَدْ اُوتِیتَ سُؤْلَکَ یَا مُوسٰی خلاصه ترجمه شش فارسی این است که گردان از جمله اهل من هرون برادر مرا وزیر من قوی ساز بیاری او پشت مرا و شریک کن او را در امر نبوت من تا اینکه هر دو باتفاق

هم تسبیح تو بگنیم بسیار و ذکر تو بگنیم بسیار بدرستی که تو باحوال ما بینا و دانائی فرمود الله تعالی که عطا کرده شدی مسئول خود را ای موسی یعنی هرون را وزیر تو ساختیم و پشت ترا باعانت او قوی کرده او را در اجرای احکام نبوت شریک تو گردانیدیم پس ثابت شد از برای هرون شراکت با موسی در نبوت و رسید که در ادای رسالت وزیر موسی و در مراتب نصرت پشتیبان اوست و حضرت موسی علیه السلام در مقام استخلاف هرون فرمود اُخْلُفْنِی فِی قَوْمِی وَ أَصْلِحْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِیلَ الْمُفْسِدِینَ یعنی خلیفه من باش در میان قوم من و اصلاح امور قوم کن و تابع و پیرو طریق اهل فساد مباش پس بحکم تنزیل خلافت بشک از برای هرون ثابت شد و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله همه مناصب و مراتب هرون الا غیر از نبوت از برای امیر المؤمنین علیه السلام قرار داد ثابت شد وزارت رسول صلی الله علیه و آله از برای امیر المؤمنین و بطهور پیوست که پشت پیغمبر صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام قوی بود و فضل علی بن ابیطالب بر سایر انام در همه فضایل و محبت پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت باو نیز منصهٔ ظهور رسید و معلوم شد خلافت جناب مرتضوی هم در زمان حیات حضرت نبوی و هم بعد از انقضای حیات برای آنکه هر کاه همه مناصب هرون بجهة او ثابت شده باشد مگر نبوت باید که امیر المؤمنین علیه السلام مثل هرون در حیات پیغمبر و بعد او فات آنحضرت خلیفه و جانشین باشد و بعد از وفات پیغمبر از جمله مراتب و منازل هرون همین مرتبه و منزلت نبوت را نگاه داشته باشد بحکم استثناء و امثال این حجج و براهین که دالند بر ثبوت خلافت امیر المؤمنین علیه السلام بسیارند بر تبه که اگر همه را ذکر کنیم کتاب بطول می انجامد لهذا بهمین قدر اکتفا کرده ما بقی را در غیر این کتاب از کتب خود ذکر کرده ایم و الحمد لله رب العالمین

وبدانکه مدت ما مت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله سی سال بود از آنجمله بعد بیست و چهار سال ممنوع بود از تصرف و اجرای احکام امامت و بقیه و مدار اشتغال داشت و مدت پنجسال و چند ماه متحن و مبتلا بود بجهاد و مناضلان از طوایف ناکثین و قاسطین و مارقین و مشهور و مستم رسیده بود بسبب فتنهای اهل ضلال همچنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در عرض سیزده سال از نبوت خود ممنوع بود از اقامت احکام و حدود و نبوت و مخالف از کفار و مجوس و گریزان و مطرود بود از راه نفاق آنگروه بتدریج کار بر تبه که قدرت بر جهاد کافرین و استطاعت بر دفع شر ایشان از مؤمنین داشت بعد از آن بمدینه مشرفه هجرت فرموده بقدر ده سال بعد از هجرت مشغول بجهاد مشرکین و مبتلا بنفاق مناضقین بود تا اینکه الله تعالی او را بجوار رحمت پیغمبر خود خوانده ساکن جنات نعیم فردوس بدار ملکه

دفات

براد
از ناکثین اصحاب
جمل است که نکث و نقض بیعت امیر المؤمنین کرده عایشه را بر انگیخته بر شتری سوار کردند و توجه بصره شده با آنحضرت بجنگ مشغول شدند

قاسطون معویه و اشیاع و اتباع آن ناپاکند که قسط یعنی جور و ظلم کردند با جناب محاربه با امام حق در روز صفین

و مارقون خوارج نهروانند که بیرون رفتند از کاشانه دین پیرون نکردند با خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قتال با اصلاح آنها شده و ایشان در یوم النهروان مرور فتند در نهروان از جمله اراضی عراق و در بها فرسخی بغداد واقع است منه رحمه الله

وفات امیر المؤمنین علیه السلام در شب جمعه بیست و یکم ماه رمضان در سال چهلم از هجرت بود ابن ملجم مرادی علیه اللعنة و العذاب در شب نوزدهم شهر رمضان مذکور در مسجد کوفه آنحضرت را بشمشیر شهید کرد در حالتی که مردم را از برای نماز صبح بیدار میکرد و آملعون ناپاک مترصد و در کمین بود و در اخفای امر خود کرد از آنکه در میان خشکان خوابیده بود و چون آنحضرت از پیش آن بدبخت گذشته بر محراب رفت بر بر اهل سر مبارک او زد با شمشیر زهر آلود و آنحضرت روز نوزدهم و شب بیستم و روز بیستم و شب بیست و یکم تا قریب بآخر ثلث اول شب حیات داشت و بعد از آن در گذشته بملاقات پروردگار خود در حالتی که شهید و مظلوم بود فایز گردید و قبل از وقوع علم بشهادت خود داشت و مردم را از آن خبر میداد و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بفرموده آنحضرت باتفاق متولی غسل و تکفین او شده بعد از فراغ او را بارض غری که نجف اشرف حمل و نقل نموده همانجا دفن کردند و موضع قبر منور آنجناب محو نمودند بوضعی که کسی را بآن نبرد برای آنکه خود در این باب وصیت بایشان کرده بود زیرا که عالم بدولت بنی امیه بعد از خود بود و معرف بگمونکی اعتقاد ایشان در حق خود و دانست و میدانست که ایشان بسوء نیات و خبث سریرات در باره او مرتکب قبایح افعال و مقال خواهند شد بدستوری که شدند و همیشه قبر مبارکش مخفی بود تا وقتی که امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام در زمان دولت عباسیه نشان داد و خود زیارت کرد و هنگامیکه در حیره وارد شد برای تعبیر از خلفای بنی عباس است بعد از آن بدلالت آنحضرت شیعه شناخته قبر مبارک او را بزیارت فیض آیت آن قیام نمودند و روزی که امیر المؤمنین علی علیه السلام بجوار رحمت ایزدی پیوست شریفش شصت و سه سال بود

فصل از جمله خبرهائی که وارد شده در باب کرکردن آنحضرت حادث را قبل از وقوع و علم بآن داشتن پیش از حدوث آنست که خبر داده علی بن سند رظریعی از ابن ابی فضیل عبدی از فطر بن ابی طفیل عامر بن واثله رحمه الله که گفته که جمع کرد علی بن ابیطالب علیه السلام مردم را از برای بیعت پس آمد عبد الرحمن بن ملجم مرادی و حضرت دو بار یا سه بار آن شقی را رد و رانده تا آخر بیعت کرد و در حین بیعت کردن فرمود چه چیز حبس میکند باز میدارد بدبخت ترین امت را پس بحق آن کسی که جان من در دست اوست که خضاب خواهد شد این از بن و دست مبارک از اینرش و سر مبارک خود گذاشت یعنی ریش من بخون سرم آلوده خواهد شد و بعد از آنکه ابن ملجم ملعون پشت کرد و از خدمت آنحضرت برگشت خطاب بخود کرده فرمود اَللّٰهُمَّ حَیَاتِی بِیَدِکَ فَخُذْنِی إِلَیْکَ عِنْدَ الْمَوْتِ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا بُدَّ لِی مِنْهُ وَ لَا مَفَرَّ لِی مِنَ الْمَوْتِ إِذَا حَلَّ بِفِنَائِکَ جاز یم جمع جیزومست و جیزوم یعنی میان

سفر

میدانی در کتاب مجمع الامثال نقل کرده که اول با راجحیت خلاج این بیت را در مقام نصیحت پسر خود خواند و کلمه اشد در اول بیت زیاد است و جز در بیت نیست و ارباب عروض زیادتی اول بیت را غلط میکنند برای مجمله نقصان از آخر برای مجمله نقصان از اول است بهمین اعتبار حرف اول بیت مشتمل

سینه است که حزام یعنی تنگ را علیه را بر آن می بندند و مراد این است که آماده و مستعد موت باش و بنه کم خود را تنگ از برای مرگ پس بدرستی که مرگ ملاقات کننده است و جزع مکن از مرگ هرگاه فرود آید بوادی تو و در روایت کرده حسن بن محبوب از ابی حمزه ثمالی از ابی اسحق سبیعی از اصبغ بن نباته که گفت آمد ابن ملجم بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام پس بیعت کرد با اتفاق جماعتی که بیعت کردند بعد از آنکه رد نمود امیرالمؤمنین علیه السلام او را و اخوانده عهد و میثاق از و گرفته تاکید بلیغ فرمود که جلد نکند و بیعت را نشکند و آن ناپاک قبول کرده رد نمود بار دویم او را و اطلبیده تو شق و تاکید فرمود که جلد و نقض بیعت نکند پس قبول کرد و بعد از آن گفت یا امیرالمؤمنین والله ندیدم تراکه بگمان این باشد احدی غیر از من پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اُهْدِدْ حَیاتَهُ وَیُهْدِدْ قَتْلی عَذیرَکَ مِنْ خَلیلِکَ مِنْ مُرادٍ یعنی بنجواهم من حیات او را و بنجواهد او کشتن مرا و بنجود یا هر که مخاطب تواند خطاب کرد فرمود عذیرک من خلیلک من مراد اصل لغت عذیرک من فلان را باین معنی استعمال میکنند که پا بکسی که ترا مقصد وارد و او را ملامت کند یعنی پا عذر پذیر خود را از دست خود که از قبیله مراد است تا آنکه ترا در بن لطف و اکرام مقصود و رشته او را ملامت و سرزنش کند یا مراد این است که کیست تو یعنی عذر پذیر تو از خلیل تو حاصل نه دعا آنکه کسی که از جانب تو عذر دوست ترا قبول کند نیست یعنی آن کسیکه با تو اظهار دوستی و اینهمه لطف و مرحمت از تو مشاهده میکند و مع هذا در صدد قتل تست عذر مقبولی نمیتواند داشت بعد از آن فرمود برو ای ابن ملجم پس بخدا قسم کنم نمی نمیم ترا که وفا کنی بآنچه گفتی و در روایت کرده است جعفر بن سلیمان ضبعی از معلی بن زیاد که گفت آمد عبدالرحمن ملجم ملعون بخدمت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و در حوالت کرد او را سوار کند پس گفت یا امیرالمؤمنین بفرما که مرا سوار کنند پس امیرالمؤمنین علیه السلام نظر بجانب او کرده فرمود که تو ای عبدالرحمن بن ملجم مرادی گفت آری یا امیرالمؤمنین بار دیگر فرمود که تو ای عبدالرحمن بن ملجم مرادی گفت آری بعد از آن بفرمود سوار کن او را بر اشقر پس سوار اشقری آورد و ابن ملجم بر آن سوار شد و عنان آن را گرفته همین که برفت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود اُهْدِدْ حَیاتَهُ وَیُهْدِدْ قَتْلی عَذیرَکَ مِنْ خَلیلٍ یا مِنْ مُرادٍ جعفر بن سلیمان مذکور گوید وقتی که واقع شد از کار او آنچه واقع شد و ضربت زد امیرالمؤمنین علیه السلام او را از مسجد بیرون رفت او را گرفته بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند پس حضرت آن ملعون خطاب کرده فرمود که گمان نکرده بودم که تو بر من جرأت کنی و حال آنکه علم داشتم بآنکه تو کشنده منی لکن میکردم آن لطف را نسبت بتو از برای آنکه سعادت جویم بخدا در اتمام حجت بر تو **فصل** و از جمله

خبرهائی که وارد شده در باب خبر دادن آنحضرت اصل و اصحاب نخبه آداب خود را از موت خود پیش از کشته شدن خبر است که روایت کرده است آزاذبوزید احول از اصبغ که گفت شنیدم از شیخ فیلسوف کنده زیاده بر بیست مرتبه که میگفت شنیدم از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام که بر بالای منبر میفرمود چه چیز منع میکند شقی ترین امت را از خضاب کردن این از بالا یعنی از طرف سر بخون و گفت اشته بود دست مبارک خود را بر ریش مبارک خود و روایت کرده است علی بن جزور از اصبغ بن نباته که گفت خطبه کرد امیرالمؤمنین علیه السلام در ماهی که کشته شد در آنماه پس فرمود آمده است شما را شهر مبنای و آن سید شهور و اول سال است و درین ماه بکر دش می آید آسیای سلطان یعنی امامت مشکل سلطنت بر کرده مدار احکام بر طریقه سلاطین جور خواهد بود و ممکنت که مراد آسیای حکم و سلطنت الهی باشد باعتبار زیادتی اهتمام خلق بمداومت طاعات و مواظبت بر عبادات آنگاه باشید بدرستی که شما حج خواهید کرد در این سال در حالتی که یک صف خواهید بود یعنی پیشوائی و مقتدائی در بین سفر در میان شما نخواهد بود که با او اقتدا کرده صفوف متعدده باشید و علامت این آنست که من نخواهم بود در میان شما اصبغ بن نباته گفته آنحضرت خبر موت خود میداد و ما نمیدانستیم و روایت کرده است فضل بن کیداز حیان بن عباس از عثمان بن منیره که گفت وقتی که شهر رمضان داخل شد تفتشی میفرمود امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام شبی نزد امام حسن و شبی نزد امام حسین علیهما السلام و شبی نزد ابن عباس و زیاده از سه لقمه میل نمیفرمود شبی از آن شبها بخدمت آنحضرت عرض شد که چرا زیاده بر سه لقمه تناول نمیکنید فرمود میخواهم برسد بمن امر الهی در حالتی که گرسنه باشم جز این نیست که حیات من یک شب یا دو شب است پس ضربت زده شد آنحضرت در آخر همان شب و روایت کرده است اسمعیل بن زیاد که حدیث کرد او را ابی من مادر موسی که خدمتکار علی بن ابیطالب علیه السلام و از خواص فاطمه علیها السلام بود که شنیدم از علی بن ابیطالب علیه السلام که از روی شفقت و مرحمت میفرمود بدختر خود ام کلثوم که ای دختر ک من بدرستی که من چنین می بینم خود را که کم مصاحبت و مخالطت کنم با شما ام کلثوم گفت یا ابتاه چونست این فرمود بدرستی که من دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب پاک میکرد غبار را از روی من میفرمود یا علی نیست بر تو چیزی بتحقیق که بجا آورده هر چه را که بر تو بود بعد از آن ام موسی گفت شک نکردیم مگر سه روز تا اینکه آنحضرت زده شد بآن ضربت پس ام کلثوم بعد از شنیدن این واقعه فریاد بر آورده شروع در بیتابی کرد پس آنحضرت ام کلثوم را دلداری کرده فرمود بیتابی مکن ای دختر ک من بدرستی که من می بینم رسول خدا را صلی الله علیه و آله که بدست مبارک خود اشاره بجانب من

کرده میفرماید یا علی بیا بطرف ما پس بدرستی که آنچه نزد ماست بهتر است از برای تو و روایت کرده
عمار دهنی از ابی صالح حنفی که گفت شنیدم از علی بن ابیطالب علیه السلام که میفرمود دیدم رسول
خدا را صلی الله علیه و آله در خواب پس شکوه کردم بآنحضرت از آنچه دیدم از امت او از مراتب کج
روشی و دشمنی و گریستم پس فرمود گریان مباش ای علی و ملتفت شو پس ملتفت شدم ناگاه
بنظر در آوردم دو مرد را که محکم بسته شده بودند و سنگهای عظیم بسیار سخت در پیش ایشان بود که
شکسته میشد بآن سنگها سرهای ایشان و مراد از آن دو مرد ابوبکر و عمر بن الخطاب عمر بن
الخطاب است که پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را با آن وضع بجهة تشفی خاطر و تسلی دل حق ناظر امیر
المؤمنین علیه السلام بامیر المؤمنین نمود بعد از آن ابو صالح مذکور گفت روز دیگر بعادت هر روز
صبح زود متوجه ملازمت آنحضرت شدم همین که ببازار خرازین رسیدم دیدم مردم را که میگفتند
کشته شد امیر المؤمنین کشته شد امیر المؤمنین و روایت کرده عبید الله بن موسی از حسن بن دینار
از حسن بصری که گفت بیدار بود امیر المؤمنین علی بن ابیطالب در شبی که شهید شد در صبح آن شب
و بیرون نرفت بجانب مسجد از برای نماز شب بطریقی که عادت داشت پس دخترش ام کلثوم عرض کرد
که چه چیز باعث بیخوابی و بیداری شماست فرمود بدرستی که من کشته میشوم کاش صبح میکردم بعد
از آن ابن نباح آمده اعلام کرد که برای نماز بمسجد روند آنحضرت بیرون آمده اندک راهی که رفت برگشت
ام کلثوم عرض کرد که جعده را بفرما با مردم نماز کند فرمود آری امر کنید جعده را که نماز بگذارد با مردم
بعد از آن گفت گریزی و مفری نیست از اجل پس بیرون رفت بسمت مسجد پس برخورد بمردی که همه
شب را به بیداری گذرانیده مترصد آنحضرت بود و همین که نزدیک بصبح شد خوابید پس امیر المؤمنین
علیه السلام او را بپای مبارک خود حرکت داده فرمود الصلوة یعنی برخیز از برای قیام بنماز پس آن
بدبخت برخاسته بسمت آنحضرت متوجه شده او را ضربت زد و روایت شده است در حدیث
دیگر که امیر المؤمنین علیه السلام بیدار بود در آن شب و بسیار بیرون می آمد و نظر بجانب آسمان کرده
میگفت و الله هرگز دروغ نگفته ام و دروغگو شمرده نشده ام و بدرستی که این همان شب است که
وعده داده شده ام بآن بعد از آن برمیگشت بخوابگاه خود بعد از آن که طلوع صبح شد میان را
بست و بیرون رفت و میفرمود اُشْدُدْ حَیَازِیمَکَ لِلْمَوْتِ فَاِنَّ الْمَوْتَ لَاقِیکَ وَلَا
تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ اِذَا حَلَّ بِوَادِیکَ و همین که در اثنای بیرون رفتن بصحن خانه رسید مرغابیان
استقبال آنحضرت کرده شروع در فریاد و غوغا کردند اهل بیت خواستند که دور کنند آن مرغابیان را فرمود

واگذارید ایشان را بدرستی که اینها نوحه کنندگانند بر من بعد از آن بیرون رفت و آن قضیه هایله
بر سرش آمد که گذشت **فصل** و از جمله روایاتی که در سبب قتل آنحضرت و چگونگی حال در آن باب
وارد شده خبریست که جماعتی از اهل تاریخ که از آنجمله اند ابو مخنف و اسمعیل بن راشد و ابو هاشم
رفاعی و ابو عمرو ثقفی روایت کرده اند که قریب ده هزار کس از خوارج مجمع کردند در مکه معظمه و سلسله
سخن را بذکر امرای عصر کشیده بعیب امرا و عیب اعمال ایشان مشغول شدند و یاد کردند اهل نهروان را و
اظهار رحم نسبت بایشان نمودند پس بعضی از ایشان ببعضی گفت کاشکی ما میفروختیم نفسهای خود
را بخدای تعالی و میرفتیم به پیش ائمه ضلال پس طلب میکردیم بزرگان ایشان را و آسوده میساختیم از ایشان
عباد و بلاد را و طلب خون برادران خود که در نهروان شهید شده اند میکردیم پس عهد بستند که بعد
از انقضای حج آن معنی را بعمل آرند عبد الرحمن بن ملجم گفت من کفایت شما میکنم در باب علی بن ابیطالب
علیه السلام و برک بن عبد الله تمیمی گفت من در باب معویه کفایت شما میکنم و عمر بن بکر تمیمی گفت من کفایت
شما در باب عمرو بن عاص میکنم و هر سه عهد بر این بسته باهم اتفاق کردند که وفا بآن عهد بکنند و وعده شب
نوزدهم ماه رمضان بیکدیگر داده متفرق شدند پس ابن ملجم ملعون که در عداد قبیله کنده شمرده
میشد رو بجانب کوفه کرد تا رسید بکوفه و در آنجا باصحاب خود برخورد و پوشیده داشت از ایشان اراده
خود را از بیم آنکه مبادا پهن شود از و چیزی پس این ناپاک در آن اندیشه بود تا اینکه روزی بدیدن مردی
از اصحاب خود که از قبیله تیم رباب بود رفت و نزد آن مرد برخورد بقطام دختر اخضر تیمی که امیر المؤمنین ع
پدر و برادر او را در نهروان بقتل رسانیده بود و آن ملعونه صاحب جمال تر از اهل زمان خود بود ابن
ملجم ملعون وقتی که دید قطام را دل از کف داده بدام تعلق او گرفتار گردید و شدید شد تعجب او از
حسن و جمال آن ملعونه و همانجا التماس نکاح و خطبه او کرد آن ملعونه غداره در جواب گفت چه چیز از
برای صداق من نام میبری و تعیین میکنی گفت تو خود حکم کن و آنچه بخاطرت میرسد بفرما گفت حکم میکنم
بر تو بسه هزار درهم و یک کنیز و یک خادم و کشتن علی بن ابیطالب ابن ملجم گفت از برای تو مهیا میکنم جمیع
آنچه خواستی اما قتل علی بن ابیطالب پس کجاست مرا قدرت بر آن و کی این امر از من متمشی میتواند
شد قطام گفت باید عازم قتل او باشی پس اگر او را بقتل رسانیدی شفا میدهی و تسلی میکنی نفس مرا
و اینجا با من بعیش و عشرت خواهی گذرانید و اگر تو خود کشته شوی پس آنچه نزد خدای تعالی است از
اجر و ثواب بهتر است از برای تو از دنیا و ما فیها پس ابن ملجم گفت و الله که نیاورده است مرا باین
شهر با آنکه همیشه گریزان بودم از آن و ایمن نبودم با اهل خود مگر آنچه تو خواستی از من که کشتن علی بن

برک
لقب عبد الله است
و اسمش حجاج بود و گفته اند
اول کسی است که متلفظ شد
بکلمه لا حکم الا لله منه
۱۲

اپطالب باشد پس قبول کردم از برای تو آنچه از من خواستی ظلم کشت من هم طلب میکنم از برای تو
کسی را که در این کار همراهی مدد تو نکند بعد از آن کس فرستاد نزد وردان بن خالد که از قبیله تیم مرة
بود او را از آن معنی خبر کرده درخواست نمود که اعانت ابن ملجم بکند وردان بن خالد از برای او قبول
آن معنی کرد بعد از آن ابن ملجم از پیش قطام برآمده رفت به پیش مردی از قبیله اشجع که او را شبیب بن
بجره میگفتند پس گفت با وی که ای شبیب آیا میخواهی چیزی را که بآن شرف دنیا و آخرت از برای تو حاصل
شود گفت که ام است آن گفت این است که مساعد من باشی بر قتل علی بن ابیطالب و شبیب خارجی
رای خوارج بود پس گفت ای ابن ملجم گریه کنند بر تو زنان فرزند مرده ار نجاب کرده چیزی را که عجب است چگونه
قادر بر این میتوانی بود ابن ملجم گفت لکن او میکنیم در مسجد اعظم همین که از برای نماز صبح بیرون آید اشهاز
فرصت نموده متوجه قتل او میشویم پس اگر او را بقتل رسانیدیم شفا و اطمینان داده خواهیم بود قطام
خود را وحش کشتهای خود را خواسته خواهیم بود و باین دستور آنقدر وسوسه و ابرام کرد که شبیب راضی
شده با او رفت تا داخل شدند در مسجد بر قطام و آن طایفه در مسجد اعظم معتکف بود و بر بالای او قبه زده
شده بود پس با وی گفتند که ما رای خود را یکی کرده ایم در قتل این مرد پس قطام گفت با ایشان که هرگاه اراده
اینمعنی کنید و متوجه قتل او شوید در همین موضع مرا به چنید پس آن دو روسیاه از پیش او بقصد
ناته بناه رفته چند روز در کمین کردند بعد از آن هر دو باتفاق در شب چهارشنبه نوزدهم شهر
رمضان از سال چهلم هجرت نبوی با یک شخص دیگر که همراه دشمنان قطام آمدند پس طلبید از
برای ایشان حریری و ایشان بسینهای خود را بآن حریر بسته شمشیرهای خود را بستند و در قشد
پس نشستند در برابر آن آستان که امیرالمؤمنین علیه السلام از آن داخل مسجد میشد از برای نماز
و پیش از آن اشعث بن قیس را نیز از عزیمت خود آگاه ساخته او را خبر کرده بود و از اراده قتل علی بن
ابیطالب علیه السلام و آن پلید نیز با آن اشقیا موافقت کرده در آنشب از برای مدد ایشان حاضر شده
در آن شب حجر بن عدی رحمه الله در مسجد بود شنید که اشعث بن قیس با ابن ملجم میگفت شب بشب تا
از برای حاجت خود که صبح خندید پس باو حجر که اشعث چه اراده داری پس گفت باشت اراده
کشتن امیرالمؤمنین داری ای احور این را گفته بسرعت بیرون آمد که بخدمت آنحضرت رفته آن خبر را
بعرض رساند و او را از آن قوم روسیاه حذر بفرماید امیرالمؤمنین علیه السلام از غلاف سمت حرکت
حجر بن عدی آمده داخل مسجد شده تا حجر خود را میرساند ابن ملجم شقی پیش از آنکه شمشیر بر فرق مبارک
آنحضرت زد حجر وقتی رسید که مردم میگفتند کشته شد امیرالمؤمنین عبدالله بن محمد از وی مثل کرده

بالحاء والقاف والجيم ثانيا

که من آنشب نماز میکردم در مسجد اعظم با جمعی از اهل مصر که از اول شام تا آخر نماز مشغول بودند
ناگاه بنظر در آوردم مردی چند را که نزدیک آستان نماز میکردند و علی بن ابیطالب علیه السلام از برای نماز
صبح بیرون آمده شروع کرد بندای نماز و میفرمود که الصلوة الصلوة پس نیافتم که ندا کرد آنحضرت تا
دیدم برق شمشیرها را یعنی هنوز از ندای نماز نپرداخته بود که آن شقاوت پیشه چند شمشیر با بالا برده بر
آنحضرت حمله کردند در آن اثنا شنیدم از قائلی که میگفت خدایرا است حکم یا علی نه تو و اصحاب تو
شنیدم که علی بن ابیطالب میفرمود که این مرد بدرزنی دوازچنگ شما نمیگریزد پس پیش چشم علی بن
ابیطالب علیه السلام را دیدم که شمشیر زده شده و تحقیق که شبیب بن بجره فضه زد بن شمشیر کرده
شمشیر او خطا شده بر طاق مسجد آمده بود و قومی که در مسجد حاضر بودند همگی بجانب های مسجد گریخته بودند
شبیب بن بجره از مسجد بیرون رفت مردی او را گرفته و انداخت و بر سینه پلیدش نشست و شمشیر را
از دست او بیرون آورده خواست که او را بقتل رساند پس دید که مردم قصد طرف او دارند انداز کرد
از اینکه تعجیل بر کشند و او را بغلط بقتل رسانند و از دشنام دادن نشنوند و قبول نکنند که او داخل در کشتن
علی بن ابیطالب نبوده پس از سینه او برخاسته او را واگذاشت و شمشیر را از دست انداخت پس
رو بگریز گذاشته داخل منزل خود شد مقارن آنحال پسر عمی دشت وارد شده شبیب را دید که
میکشود حریر را از سینه خود پس با وگفت چیست گویا تو کشته امیرالمؤمنین برادر خوانده گفت آری
پس ابن عم او از او گذشت و شمشیر خود را از غلاف کشیده داخل شد او را بقتل رسانید و اما
ابن ملجم ناپاک پس بعد از آن روسیاهی از مسجد بیرون رفته در اثنای گریختن مردی از قبیله هذیل
خود را رسانیده طپانچه که در دست دشت بگردن او انداخته او را بر زمین افکند و شمشیر را از دستش
گرفته بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آورد و آن ناپاک ثالث که وردان بن خالد نام دشت گریخته از
میان مردم بدر رفت پس ابن ملجم وقتی که بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و حاضر شد آنحضرت
نگاهی بآن بدبخت کرده فرمود النفس بالنفس یعنی قصاص کرده میشود نفس بعوض نفس اگر من بمیرم
پس او را بکشید نحوی که مرا کشته و اگر زنده بمانم آنچه رای من باشد درباره او معمول خواهم داشت
پس ابن ملجم بچاکشت شمشیر خود را بهزار درهم خریده ام و بهزار درهم دیگر زهر آلود ساخته ام پس اگر
شمشیر کذائی با من خیانت کند و کار تر انساخته باشد پس او را بسازد خدا یتعالی او را از درجه اعتبار
ام کلثوم دختر آنحضرت ساقط گردانیده فرمود ای شمن خدا امیرالمؤمنین را کشتی کشته بدرستی که پدر تو را کشتم نه
امیرالمؤمنین را فرمود ای شمن خدا بدرستی که من از خدا یتعالی امیدوارم که پدر مرا باکی نباشد و

شهادت آنحضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

ازین زخم هلاک نشود لکشت عنقریب ترا خواهم دید که براو خواهی گریست بخدا قسم که ضربتی براو زده ام
که اگر در میان اهل زمین قسمت شود همه را هلاک میسازد پس آشقی را از پیش آنحضرت بزندان بردند
و در عرض راه مردم هجوم کرده از قبل جانوران درنده گوشت بدن او را بدندان میگزیدند و میکشد اثمین
خدا چه کردی هلاک ساختی امت محمد را بقتل رسانیدی بهترین ناس را و آن بدبخت ساکت بود و حرف
نیزد و بعد از آنکه او را محبوس ساختند مجدداً نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمده گفتند یا امیر المؤمنین امر کن ما
بامر خود در باب این دشمن خدا تحقیق که هلاک ساخت امت را و فاسد کرد ملت را پس امیر المؤمنین ع
فرمود با ایشان که اگر زنده باشم می بینم در باب او رای خود را و مواخذ آن بعمل خواهم آورد و اگر هلاک
شوم پس بکنید نسبت با و آنچه بقاتل پیغمبر باید کرد او را بکشید بعد از آن با تش بسوزانید راوی گوید
وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام در گذشت و اهل او از دفن او فارغ شدند امام حسن علیه السلام
فرمود ابن ملجم را حاضر کنند و همین که آمد و در پیش آنحضرت ایستاد فرمود که ای دشمن خدا کشتی
امیر المؤمنین را و بزرگ ساختی فتنه و فساد را در دین بعد از آن امر فرمود که مثل سخت کردن او را
زود تمام هیثم نخعی دختر اسود آمده ایستاد عاکر د گفت پدید آنک را باد و هند تا متوجه سوزاندن
آن بشود امام حسن علیه السلام گفت مرد ار آن پلید را بامام هشتم دادم هیثم آن را با آتش سوخت
در باب قطام و قتل امیر المؤمنین علیه السلام فرزدق گفته فَلَمَّا وَرَدْنَ مَقَرَّ آسَافَةَ وَنَاجِهِ
كَمَهْرِ قَطَامٍ مِنْ صَبِيحٍ وَأَنْجَمَ ثَلَثَةَ آلَافٍ وَعَبْدٌ وَقَيْنَةٌ وَضَرْبُ عَلِيٍّ بِالْحُسَامِ الْمُصَمِّمِ
فَلَا مَهْرَ أَغْلَا مِنْ عَلِيٍّ وَإِنْ غَلَا وَلَا أَفَكَ إِلَّا دُونَ قَاتِلِ ابْنِ مُلْجَمٍ یعنی پس نرسید مهری را که صاحب
جودی برده باشد از عرب و عجم همچو مهر قطام که سه هزار درهم است با غلام و کنیز و زدن علی شیر
زهر آمیز پس نیست مهری گرانبها تر از علی هر چند که آن مهر گرانبها باشد و نیست جرات
کسی بر قتل کسی مگر اینکه پست تر از اقدام و جرات ابن ملجم است و اما آن دو مرد دیگر که پیمان
بسته بودند با ابن ملجم بر قتل معویه و عمرو بن عاص پس یکی از آنها که برک بن عبد الله تمیمی بود میتو
را در حالت رکوع بشمشیر زد و آن ضربت بر ران او آمد و از سخت جائی که دشت نجات یافت از آن
ضربت و همان ساعت برک را گرفته بقتل رسانند و آن دیگری که عمرو بن بکر تمیمی نام دشت در آنشب بقصد
عمرو بن عاص آمده از اتفاقات عمرو بن عاص را علتی سانح شده خارجة بن ابی حبیبه عامری را
بجانشینی گماشته بود که با مردم نماز جماعت بکند عمرو بن بکر تمیمی خارجه را بگمان اینکه عمرو بن عاص است
بشمشیر زد او را گرفته پیش عمرو بردند عمرو حکم بقتل او کرده او را بقتل رسانند و خارجه در روز دیگر

مرد فصل و از جمله اخباری که در باب موضع قبر امیر المؤمنین علیه السلام و شرح کیفیت حال در
حین دفن آن برگزیده ایزد پیمال ارد شده خبری است که روایت کرده است آنرا اجاد بن یعقوب
رواضی از خیال بن علی عمری از یکی از موالی علی بن ابیطالب علیه السلام که وقتی که حاضر شد امیر المؤمنین
علیه السلام را وفات وصیت فرمود بحسن و حسین علیهما السلام که هرگاه من فوت شوم پس مرا بردارید
بر روی جنازه و بعد از آن بیرون برید مرا و دنبال جنازه را بگیرید پس بدرستی که کفایت کرده خواهید
شد مقدم جنازه را یعنی ملائکه پیش جنازه را خواهند داشت بعد از آن ببرید مرا بغریین و زود باشد
که در آنجا به بینید سنگ سفیدی که لامع باشد از آن نور پس حفر کنید موضع آن سنگ را و در
آن موضع خواهید شد چوبی پس دفن کنید مرا در آنجا و راوی گوید وقتی که آنحضرت فوت شد پس برداشتیم
او را و هم جا مو خر جنازه را داشتیم و کفایت کرده میشدیم مقدم جنازه را و می شنیدیم از آن جنازه
صدائی همواره آوازی نرم تا اینکه دیدیم غریین را پس بنظر آمد آن سنگ سفید که نور از آن لامع بود پس
شکافتیم آن مکان را پس پیدا شد تخته که نوشته بود بر آن چیزی و آن لوح از جمله چیزهائی بود که حضرت نوح
علی نبینا و آله و علیه السلام بجهت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه ذخیره گذاشته بود پس دفن کردیم آنحضرت
را در آنجا و مسرور برگشتیم از راه این بشارت که الله تعالی نسبت با میر المؤمنین علیه السلام فرموده پس رسید
جماعتی از شیعه که حاضر نشده بودند نماز او را پس خبر دادیم ایشان را بآنچه رو داده و از اکرام الهی نسبت
بجناب مستطاب خلافت پناهی ایشان از آنکه ساختیم کفشد و دست بیداریم که مانیز به بینیم از احوال آنحضرت
آنچه ملاحظه دیده ایم کفتیم موضع قبر بارد حضرت آنحضرت محو و پوشیده شد پس رفتند و چون برگشتند بسوی ما
گفتند هر چند شکافتیم زمین را چیزی نیافتیم محمد بن عماره روایت کرده از پدرش از جابر بن یزید که گفت
پرسیدم از صدر نشین انجمن معالی و مفاخر ابا جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام که کجا دفن کرده شد امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود دفن کرده شد در ناحیه غریین پیش از طلوع فجر و داخل قبر نمودند او را شدند
پسران برگزیده آنحضرت حسن و حسین و محمد بن حنفیه علیهم السلام یا عبد الله بن جعفر و روایت کرده یعقوب
بن یزید از ابن ابی عمیر از رجال خود که گفت پرسید کسی از شهسوار معرکه پرده لی حسین بن علی علیهما السلام
که کجا دفن کرده امیر المؤمنین صلوات الله علیه را فرمود پرون بردیم او را شبی از جانب مسجد اشتا
رسیدیم به پشت کوفه بجانب غربی و او را در آنجا دفن کردیم و روایت کرده محمد بن ذکوان از عبد الله بن
عایشه از عبد الله بن حازم که گفت بیرون رفتیم روزی با هرون الرشید از کوفه و بصید مشغول بودیم
و چون رسیدیم بناحیه غریین و ثویه که اسم موضعی است رمه از آهو در آنجا دیدیم و بر آنها بازها د

سگان شکاری انداختیم پس بازها بقدر ساعتی قصد آن آهوان کرده نگرفتند و آن آهوان پناه بردند به
پشته از ریگ و بر آن پشته از بیم جان افتادند بازها در یکطرف آن پشته فرود آمدند و سگان برگشتند
هرون الرشید از دیدن این حالت متعجب شد بعد از آن آهوان از آن پشته فرود آمدند و از
عقب آنها بازها نیز فرود آمدند و سگان هم رو بآنها گذاشتند باز آن آهوان پناه بآن پشته بردند
و بازها و سگان برگشتند تا سه مرتبه پس هرون الرشید گفت بشتابید و بهر که برخورید او را
نزد من بیارید تا تحقیق این مکان از و بکنم و بعد از آنکه روانه شدیم مرد پیری از قبیله بنی اسد
دوچار شد او را همراه نزد هرون آوردیم هرون از و سؤال کرده گفت خبر ده مرا که چیست این
پشته گفت اگر مرا امان دهی و بقتل نرسانی خبر میدهم ترا گفت از برای تو با الله تعالی عهد
کردم و میثاق بستم که ترا از جای در نیارم و نیازارم آن پیر گفت حکایت کرد از برای من پدرم
از پدران خود که ایشان میگفته اند که این پشته قبر علی بن ابیطالب علیه السلام است و حق تعالی این را
حرمی ساخته که پناه نمیبرد بآن چیزی مگر اینکه امان می یابد پس هرون فرود آمد و آب طلبیده وضو ساخت
و نزدیک بآن پشته نماز کرد و خود را مالید و غلطید بر آن پشته و گریست بعد از آن برگشتیم محمد بن عایشه
میگوید که دل من قبول نمیکرد این حکایت را تا اینکه بحج رفتم و یاسر را که یکی از خدمه رشید بود در مکه دیدم
و یاسر هرگاه از طواف فارغ میشد می آمد و با ما می نشست و گفتگو میکرد پس سلسله گفتگو باین منتهی
شد که گفت شبی از شبها که از مکه آمده در کوفه فرود آمده بودیم رشید بمن فرمود ای یاسر بگو بعیسی بن
جعفر که سوار شود پس هر دو سوار شدند و من هم با ایشان سوار شدم تا اینکه رسیدیم بغریین
اما عیسی بن جعفر پس خود را انداخته خوابید و اما رشید پس آمد بطرف آن پشته و نماز کرد نزد آن
پشته و هر دو رکعت نماز که میکرد دعا میکرد و میغلطید بر آن پشته بعد از آن گفت ای عم بخدا قسم که
من میشناسم فضل ترا و سبقت ترا و من ببرکت مساعی تو در تقویت اسلام نشسته ام درین مجلسی که
در آن نشسته ام و تو آنچنانی که گفتم ولیکن اولاد تو آزار بمن میرسانند و خروج میکنند بر من بعد از آن
برمیخاست و نماز میکرد و اعاده میکرد این کلام را و دعا و گریه میکرد تا اینکه سحر شد آنگاه مرا گفت ای یاسر
برخیز آن عیسی را بیدار کن بیدار کردم گفت باو ای عیسی برخیز و نماز کن نزد قبر عم خود عیسی گفت کدام یک از
اعمام من است گفت این قبر علی بن ابیطالب علیه السلام است پس عیسی وضو ساخت و بنماز ایستاد و
هر دو باینحالت بودند تا وقتی که طلوع کرد فجر پس گفتم ای امیر المؤمنین رسید صبح پس سوار شدند و
باتفاق بکوفه برگشتیم **باب** در ذکر برخی از اخبار امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و فضایل

و مناقب و آنچه ضبط شده از حکمتها و مواعظ و معجزات آنحضرت و از آنجمله خبری چند اند که در باب مقدم
بودن ایمان او بخدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و پیشی داشتن بر کافه مکلفین در مراتب فضل و یقین
وارد شده اند خبر داد مرا ابو الحسن مظفر بن محمد بلخی از ابی بکر محمد بن احمد بن ابی الثلج از ابی الحسن احمد
بن قاسم برثی از عبد الرحمن بن صالح ازدی از سعید بن خیثم از اسد بن عبیده از یحیی بن عفیف از
پدرش که گفت نشسته بودم با عباس بن عبد المطلب در مکه پیش از آنکه ظاهر شود امر نبوت پیغمبر صلی الله
علیه و آله که جوانی آمد و نظر بآسمان کرد وقتی که حلقه شده بود آفتاب بعد از آن رو بقبله کرده بنماز
ایستاد بعد از آن پسری آمده از طرف راست او ایستاد بعد از آن زنی آمده و در عقب هر دو ایستاد
پس رکوع کرد آنجوان و رکوع کردند با او آن پسر و آن زن بعد از آن که آنجوان سر از رکوع برداشت
ایشان هم سر برداشتند پس سجده کرد آنجوان ایشان نیز سجده کردند پس من گفتم ای عباس این
امریست عظیم عباس گفت بلی امریست عظیم آیا میدانی کیست این جوان این محمد بن عبد الله بن عبد
المطلب برادر زاده من است آیا میدانی کیست این پسر این علی بن ابیطالب برادر زاده من است آیا
میدانی کیست این زن این خدیجه بنت خویلد است و بدرستی که همین برادر زاده من حدیث کرد از برای
من که پروردگار او که پروردگار آسمان و زمین است امر فرموده است او را باین دین و بخدا قسم که در
روی زمین غیر این سه نفر کسی بر این دین نیست و خبر داد مرا ابو حفص عمر بن محمد صیرفی از محمد بن ابی
الثلج از احمد بن قاسم برثی از ابی صالح سهل بن صالح که سن او از صد سال گذشته بود از
ابی المعمر عباد بن عبد الصمد از انس بن مالک که میگفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که درود
فرستادند ملائکه بر من و بر علی هفت سال برای آنکه بالا نرفت بآسمان شهادت اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ
وَاَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ مگر از من و از علی و بهمین سند منقولست از احمد بن قاسم برثی از اسحق از
نوح بن قیس از سلیمان بن علی هاشمی پدر فاطمه از معاذه عدویه که میگفت شنیدم از علی بن ابیطالب
علیه السلام بر منبر بصره که میفرمود منم صدیق اکبر که ایمان آوردم پیش از آنکه ایمان بیاورد ابو بکر
و اسلام آوردم پیش از اسلام او و خبر داد ابو نصر محمد بن حسین مقری بصیر شیروانی از ابی بکر
بن ابی ثلج از ابی محمد نوفلی از محمد بن عبد الحمید از عمر بن عبد الرحمن غفار فقیمی از ابراهیم بن حنان از
محمد بن عبد الله که از جمله موالی بنی هاشم بود از ابی نخیله که گفت بیرون رفتم من با عمار بسفر خیر اثر حج
پس فرود آمدیم نزد ابی ذر و سه روز پیش او ماندیم پس وقتی که نزدیک شد کوچ من گفتم ای ابا ذر
بدرستی که من نمی بینم روزگار را مگر اینکه نزدیک شده بهم خوردن اتفاق قوم و نزاع کردن مردم پس تو چه

رای وارا ده داری و ما را چه باید کرد گفت ملازم و تابع کتاب خدا و علی بن ابیطالب علیه السلام باش
پس من گواهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود علی اول کسی است که مصافحه خواهد کرد با من
در روز قیامت و اوست صدیق اکبر و فاروق یعنی فرق کننده میان حق و باطل و بدرستی که
علی یعسوب مؤمنین و مال یعسوب ظالمین است و اخبار در این معنی بسیار وارد شده و شواهد
آن اخبار نیز بسیارند و از آنجمله قول خزیمة بن ثابت انصاری ذو الشهادتین رحمه الله است در آنچه
خبر داد مرا آن عبید الله محمد بن عمران مرزبانی از محمد بن عباس که گفت خواند از برای ما محمد بن یزید
نحوی از ابن عایشه از جمله اشعار خزیمة بن ثابت این ابیات را ما کنت احسب هذا الامر منصرفا
عن هاشم ثم منها عن ابی الحسن الیس اول من صلی لقبلتهم واعرف الناس بالآیات والسنن
وآخر الناس عهدا بالنبی ومن جبریل عون له بالغسل والکفن من فیه ما فیهم لا یمترون به
ولیس فی القوم ما فیه من الحسن ماذا الذی ردکم عنه فنعمله ها ان بیعتکم من اغبن الغبن
یعنی من گمان نداشتم که این امر خلافت از قبیله بنی هاشم منتقل شود پس از آن قبیله از ابی الحسن یعنی
خصوص از ابی الحسن علیه السلام که بدلایل قاطعه و براهین لامعه از کتاب و سنت مستحق خلافت بودن
آنحضرت بمنصه ظهور رسیده آیا نیست ابو الحسن اول کسی که نماز کرد بقبله ایشان و شناساترین
مردم بآیات قرآن و سنن پیغمبر علیه و علی آله صلوات الله الملک المنان آیا نیست عهد و ملاقات او با پیغمبر
صلی الله علیه و آله آخر عهد یعنی در حالت احتضار نبی ص که سایر مردم را ملازمت آنحضرت میسر و راه رسیدن
بشرف خدمت آنسرور نبود علی بن ابیطالب علیه السلام از راه قرب و منزلت و اتحاد و خصوصیت با جناب
نبوی صلی الله علیه و آله بود و علوم غیر متناهی از حضرت رسالت پناهی کسب مینمود پس عهد و آمیزش
کسی با پیغمبر صلی الله علیه و آله متاخر از عهد امیر المؤمنین ع نیست از سایر ناس آیا نیست ابو الحسن آنکسی که
جبرئیل علیه السلام مدد و یاری او میکرد در غسل دادن و کفن کردن نبی صلی الله علیه و آله و ابو الحسن کسیست
که در وهست از فضایل صفات و جلایل سمات آنچه در ایشان هست و ایشان هم انکار این معنی ندارند
و نیست در قوم آنچه در او هست از محاسن و محامد چیست آنچه برگردانیده است شما را از متابعت آن
حضرت تا هم دانسته بآن عمل کنیم آگاه باشید که بیعت شما با غیر علی بن ابیطالب از غبن دارترین غبن دارها است

فصل و از جمله اخباری که در باب فضل و زیادتی امیر المؤمنین علیه السلام بر کافه ناس در مراتب
علم وارد شده این است که خبر داد مرا ابو الحسن محمد بن جعفر تمیمی نحوی از محمد بن قاسم محاربی بزاز
از هشام بن یونس نهشلی از عابد بن حبیب از ابی الصباح کنانی از محمد بن عبد الرحمن سلمی از پدرش از

یعسوب
در لغت بمعنی پادشاه
نحل است و باین اعتبار سید
و بزرگ قوم را یعسوب میگویند
و چون کارگذار مؤمنانست
و سرانجام و مهام ایشان
بعلی بن
ابیطالب علیه السلام است
و آنحضرت ملجا و مرجع و سید
ایشان است همچنانکه مال کار
گذار و ملجا ارباب ظلم و عدوانست
لهذا او را یعسوب مؤمنین و مال را
یعسوب ظلمه فرموده
منه دام ظله

عکرمه

عکرمه از ابن عباس که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود علی بن ابیطالب داناترین امت من و حکم
کننده تر از ایشانست در آنچه بعد از من امت من در آن اختلاف کنند خبر داد مرا ابو بکر محمد بن عمر جعابی
از احمد بن عیسی ابو جعفر عجلی از اسمعیل بن عبد الله بن خالد از عبد الله بن عمر از عبد الله بن محمد بن عقیل
از حمزه بن ابی سعید خدری از پدرش که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود
من شهر علمم و علی در آن شهر است پس هر که علم خواهد باید که از علی کسب کند و نیز خبر داد مرا ابو بکر
محمد بن عمر جعابی از ابی یوسف بن حکم حناط از داود بن رشید از سلمه بن صالح احمر از عبد الملک
بن عبد الرحمن از اشعث بن طلیق که گفت شنیدم از حسن عرنی که حدیث میکرد از مره از عبد الله
بن مسعود که گفت طلبید رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را پس خلوت کرد با او و بعد از
آنکه بیرون آمد از او پرسیدم که چه عهد کرد با تو و چه فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله بتو فرمود که تعلیم کرد
مرا هزار باب از علم که گشود از برای من هر دری از آن ابواب علم را خبر داد مرا ابو الحسین محمد بن مظفر
بزاز از ابی مالک کثیر بن یحیی از ابی جعفر محمد بن ابی السری از احمد بن عبد الله بن یوسف از سعد کنانی از
اصبغ بن نباته که گفت وقتی که بیعت کرده شد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام از برای خلافت
بیرون آمد بمسجد در حالتی که عمامه رسول خدا را بر سر و جامه او را در بر داشت پس بر بالای منبر برآمد
حمد و ثنای الهی کرد و موعظه و انذار فرمود بعد از آن از روی تمکن و استقلال نشسته مشبک ساخت
یعنی از میان یکدیگر گذرانید انگشتان خود را و گذاشت اصابع خود را بهمان وضع بر زیر سره خود و فرمود
ای گروه ناس سؤال کنید از من پیش از آنکه نیابید مرا سؤال کنید از من بدرستیکه نزد من است
علم اولین و آخرین بخدا قسم که اگر گسترده شود از برای من وساده حکومت هر آینه حکم خواهم کرد میان
اهل توریة بتوریة ایشان و میان اهل انجیل بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان
اهل قرآن بقرآن ایشان تا بمرتبه که بحرف آید هر کتابی از این کتب و بگوید پروردگارا بدرستی که
علی حکم کرد موافق حکم و قضای تو بعد از آن فرمود بخدا قسم که من داناترم بقرآن و تاویل آن از هر کسی
که دعوای علم بقرآن میکند و اگر نه میبود آیه در کتاب خدا تعالی که باز میدارد مرا از اخبار هر آینه خبر میدادم
شما را بهر چه واقع میشود تا روز قیامت بعد از آن فرمود سؤال کنید از من پیش از آنکه نیابید مرا بحق
آن کسی که بقدرت کامله شکافت دانه را و آفرید انسان را که اگر سؤال کنید مرا از آیه آیه قرآن مجید
خبر خواهم داد شما را بوقت نزول آن و اینکه در چه باب نازل شده و آگاه خواهم ساخت شما را بناسخ
آیه از منسوخ و بخاص از عام و بمحکم از متشابه و بمکی از مدنی بخدا قسم که نیست گروهی که گمراه شوند یا هدایت

ظاهرا مراد
این آیه است یمحو الله ما یشاء
و یثبت یعنی محو میسازد خدا تعالی
آنچه را میخواهد و ثابت و برقرار
میدارد هر چه را خواهد منه
یعنی شما را
آگاهی میدادم که کدام آیه ناسخ
و کدام منسوخ و کدام خاص و
کدام عام و کدام محکم و کدام
متشابه و کدام مکی و کدام مدنیست
منه

یابند

یابند مگر اینکه من میشناسم پیش رونده و پس رونده و آواز کننده آن گروه را تا روز قیامت و ازین قبیل
اخبار که دالند بر مزیت امیر المؤمنین علیه السلام در مراتب فضل و دانش بسیارند و ذکر همه آنها
باعث طول کتاب میشود **فصل** در ذکر اخباری که در فضل علی بن ابیطالب علیه السلام وارد شده اند
خبر مرا ابو الحسین محمد بن مظفر بزاز از عمر بن عبد الله بن عمران از احمد بن بشیر از عبد الله بن موسی از
قیس از ابی هرون که گفت آمدم به پیش ابو سعید خدری پس گفتم تو حاضر شدی در بدر گفت آری بعد
از آن گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که بفاطمه علیها السلام میفرمود وقتی که گریان بخدمت
آنحضرت آمده میگفت یا رسول الله زنان قریش سرزنش میکنند مرا بفقر علی علیه السلام گفت ای فاطمه
آیا خورسند نیستی باینکه من تزویج کرده ام ترا و داده ام بکسی که اسلام او پیشتر از قریش و علمش
پیشتر از ایشانست بدرستی که الله تعالی مطلع شد باهل زمین یعنی بنظر علم و اهل اطلاع اهل زمین را با یکدیگر
سنجید پس برگزید از میان ایشان پدر ترا و پیغمبر کرد او را بعد از آن دویم بار بنظر اطلاع ایشان را
دید پس اختیار کرد از ایشان شوهر ترا و وصی ساخت او را و وحی فرستاد بمن که ترا بنکاح او در آرم آیا نمیدانی
ای فاطمه که گرامی داشتن خدا تعالی ترا تزویج کرده است با کسی که علمش عظیمتر و علمش بیشتر و اسلامش پیشتر
از علم و علم و اسلام این جماعت است پس فاطمه علیها السلام از شنیدن این فضایل در باره علی
بن ابیطالب صلوات الله علیه خندان و شکفته شد بعد از آن سید کاینات صلوات الله علیه و آله
فرمود ای فاطمه بدرستی که علی را هشت فضیلت است که از دلایل قاطعه بزرگی شان و جلالت قدر
و منزلت اویند و هیچ احدی از اولین و آخرین متحلی بحلیه این فضایل نشده علی برادر من است در
دنیا و آخرت و نیست اینمرتبه از برای غیر او از مردم و تو ای فاطمه که سیده زنان اهل بهشتی زن اوئی
و دو نتیجه رحمت یعنی حسن و حسین که دو سبط یعنی فرزند زاده من اند فرزند اویند و برادر اوست
جعفر طیار که مزینست بدو بال و در بهشت میپرد با ملائکه هر جا که خواهد و نزد اوست علم اولین و آخرین و اوست
اول کسیکه ایمان بمن آورده و آخر کسی که با من بوده و اوست وصی من و وارث همه اوصیا و یافتم
در کتاب ابی جعفر محمد بن عباس رازی این خبر را باینطریق که حدیث کرد ما را محمد بن خالد از ابراهیم
بن عبد الله از محمد بن سلیمان دیلمی از جابر بن یزید جعفی از عدی بن حکیم از عبد الله بن عباس که از
روی افتخار گفت مخصوص ما اهلبیت است هفت خصلت که یکی از آن خصال در مردمان نیست از
سلسله ماست پیغمبر صلی الله علیه و آله و از قبیله ماست علی بن ابیطالب که وصی و بهترین امت است بعد
از نبی و از ماست حمزه که شیر خدا و شیر رسول خدا و سید شهداست و از ماست جعفر بن ابیطالب که

زمین مطلع
یعنی
از جمله کرامتهای جناب
اقدس الهی نسبت بتو اینست
که ترا بنکاح چنین شوهری
در آورده منه

یعنی پیشوا و نقیب
۱۲

مزین است

مزین است بدو بال و میپرد با آنها در بهشت هر جا که خواهد و از ماست دو سبط این امت و دو سید
جوانان اهل بهشت حسن و حسین و از ماست قائم آل محمد علیهم السلام که گرامی داشته الله تعالی باو
پیغمبر خود را و از ماست منصور یعنی مائیم جماعت منصورین که الله تعالی در قرآن مجید وعده نصرت
بایشان داده چنانچه میفرماید وَاِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ و روایت کرده محمد بن ایمن از ابی حازم که از
موالی ابن عباس است از ابن عباس که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله بعلی بن ابیطالب
علیه السلام که تو خصمی کرده شده خصومت میکنند با تو بسبب هفت خصلت که تو با آنها اختصاص
داری و نیست از برای احدی مثل آن خصال تو اول مؤمنانی با من بحسب ایمان و عظیمتر از ایشانی
بحسب جهاد و داناتر از ایشانی بایام الله تعالی و وفا کننده تر از ایشانی بعهد و میثاق الله تعالی و
مهربانتر از ایشانی برعیت و قسمت کننده تر از ایشانی بقسمت مساوی و تو نزد الله تعالی در مراتب
فضل و مزیت عظیمتر از ایشانی و امثال این احادیث نزد خاصه و عامه مشهورتر از آنند که محتاج بذکر
و شرح باشند و اگر بغیر از حدیث طایر که منتشر است ذکر آن و مشهور است روایت آن در میان
علما باینطریق که پیغمبر صلی الله علیه و آله مرغ بریانی در پیش داشت فرمود الهی بیار از برای من کسی را که دوست
ترین خلق تست نزد تو تا اینکه با من رفاقت کرده از این مرغ بخورد پس در آنحال امیر المؤمنین علیه السلام
آمده از آن مرغ میل فرمود اگر حدیث دیگر در شان امیر المؤمنین علیه السلام وارد نشده باشد هر آینه
کافی است برای آنکه از همین حدیث به ثبوت میرسد که علی بن ابیطالب علیه السلام دوست داشته تر
از تمام خلقت نزد الله تعالی و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله الله تعالی کسی را زیاده بر او دوست نمیدارد و
او نزد الله تعالی در مراتب ثواب عظیمتر از کافه خلق است و بحسب قرب و منزلت نزد حق تعالی گرامی تر از ایشانست
و بحسب عمل نیز افضل است از سایر مردم و ظاهر است که با وجود چنین برگزیده که جلالت قدر و بزرگی شانش
در اینمرتبه باشد البته منصب خلافت و امامت بدیگری نمیرسد و در قول جابر بن عبد الله انصاری که
گفت در آنوقتی که سؤال کرده شد از امیر المؤمنین علی علیه السلام که او بهترین بشر است و شک نمیکند
در باب او مگر کافر حجتی است واضحه بر آنچه مقدم داشتیم از اختصاص آنحضرت بمنصب والای امامت
و جابر بذکر روایتی که باسانید متصله وارد شده و نزد تمام اهل نقل معروفست دعوای مذکوره را بسند
رسانده و دلایل دیگر بر اینکه امیر المؤمنین علیه السلام بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله از سایر ناس
افضل است بسیارند و همه تقویت و تاکید یکدیگر میکنند و اگر خواهیم که همه را ذکر کنیم باید که کتابی جدا
از برای آنها تالیف کنیم و بهمین قدر که ایراد کرده ایم قناعت کرده از آن امتیاز علی بن ابیطالب را

یعنی دیگران
در قسمتها تفاوت منظور
میدارند و رعایت مراتب
ذوی الاقسام میکنند و تو همه را
مساوی دانسته احدی را در
قسمت ترجیح بر دیگری نمیدهی
منه

نسبت بسایر ناس میتوان دانست **فصل** در ذکر خبری چند که دالند بر اینکه محبت علی بن ابیطالب
علیه السلام نشانهٔ ایمان و بغض و دشمنی او نشانهٔ نفاق است حدیث کرد از برای ما ابو بکر محمد بن عمر که
معروفست بابن جعابی حافظ از محمد بن سهل بن حسن از احمد بن عمر دهقان از محمد بن کثیر از اسمعیل
بن مسلم از اعمش از عدی بن ثابت از زر بن حبیش که گفت دیدم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام را بر بالای منبر پس شنیدم که میگفت بحق آن خداوندی که شکافت دانه و آفرید انسان را
که خبر کرده است مرا پیغمبر صلی الله و آله که ای علی دوست نمیدارد ترا مگر مؤمن و دشمن نمیدارد ترا مگر منافق
خبر داد مرا ابو عبد الله محمد بن عمران مرزبانی از عبد الله بن محمد بن عبد العزیز بغوی از عبد الله بن عمر
قواریری از جعفر بن سلیمان از نضر بن حمید از جارود از حارث همدانی که گفت دیدم علی علیه السلام را
که آمده بر بالای منبر رفت و حمد و ثنای الهی بتقدیم رسانید بعد از آن فرمود این حکمی است که الله
تعالی حکم بآن بزبان نبی امی صلی الله علیه و آله فرموده که دوست نمیدارد مرا مگر مؤمن و بغض و
عداوت نمیورزد با من مگر منافق و بتحقیق که خایب و زیان کار است کسیکه افترا کند بخدا و رسول
خبر داد مرا ابو الحسین محمد بن مظفر بزاز از محمد بن یحیی از محمد بن موسی بربری از خلف بن سالم از وکیع
از اعمش از عدی بن ثابت از زر بن حبیش از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام که فرمود
عهد فرموده است با من رسول خدا صلی الله علیه و آله که دوست نمیدارد ترا مگر مؤمن و دشمن
نمیدارد ترا مگر منافق **فصل** در ذکر احادیثی که وارد شده اند در این باب که امیر المؤمنین
علیه السلام و شیعیان او رستگارند و بس خبر داد ابو عبد الله محمد بن عمران مرزبانی از علی
بن محمد بن عبید الله حافظ از علی بن حسین عبید کوفی از اسمعیل بن ابان از سعد بن طالب از جابر بن
یزید از امام بحق ناطق محمد بن علی الباقر علیه السلام که فرمود سؤال کرده شد ام سلمه زوجهٔ مطهرهٔ
نبی صلی الله علیه و آله از علی بن ابیطالب علیه السلام پس گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله
علیه و آله که میفرمود بدرستی که علی و شیعیان او ایشانند رستگاران و خبر داد مرا ابو عبد الله
محمد بن عمران از احمد بن محمد جوهری از محمد بن هرون بن عیسی هاشمی از تمیم بن محمد بن علا از عبد الرزاق
از یحیی بن علا از سعد بن طریف از اصبغ بن نباته از علی بن ابیطالب علیه السلام از رسول خدا
صلی الله علیه و آله که فرمود بدرستی که خدایتعالی را درختی است از یاقوت سرخ نمیرسد بآن درخت
مگر ما و شیعیان ما و سایر مردم از آن بری و محروم اند و خبر داد مرا ابو عبد الله از علی بن محمد بن عبید الله
حافظ از علی بن حسین بن عبید کوفی از اسمعیل بن ابان از عمر بن حریث از داود بن سلیک از انس

بن مالک

ابن مالک از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود داخل بهشت میشوند هفتاد هزار کس از امت من که نیست
حساب و عذاب بر ایشان بعد از آن ملتفت بعلی بن ابیطالب علیه السلام شده فرمود که آنها شیعیان
تو و تو امام آنهائی و خبر داد مرا ابو عبد الله از احمد بن عیسی کرخی از ابی العینا محمد بن قاسم از ابن
عایشه از اسمعیل بن عمرو بجلی از عمر بن موسی از زید ابن علی بن الحسین از پدرش از جدش از علی بن
ابیطالب علیه السلام که فرمود شکوه کردم برسول خدا صلی الله علیه و آله از رشک و حسد مردم نسبت بمن
پس فرمود ای علی اول چهار نفری که داخل بهشت میشوند منم و توئی و حسن و حسین است بطریقی که ذریت
ما از عقب ما و دوستان ما از دنبال ذریت ما و شیعیان ما از راست و چپ ما باشند **فصل**
در نقل اخباری که دالند بر اینکه ولایت و دوستی علی بن ابیطالب نشان حلال زادگی فرزند و عداوت
و دشمنی او نشان حرامزادگی است خبر داد مرا ابو الجیش مظفر محمد بن بلخی از ابی بکر محمد بن احمد بن ابی
الثلج از جعفر بن محمد علوی از احمد بن عبد المنعم از عبد الله بن محمد قراری از جعفر بن محمد از پدرش علیهما السلام
از جابر بن عبد الله که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود بعلی بن ابیطالب
علیه السلام آیا مژده ندهم ترا آیا نبخشم بتو نویدی آیا خوشحال نکنم ترا گفت بلی یا رسول الله مژده ده مرا
فرمود بدرستی که آفریده شده ایم من و تو از یک طینت پس زیاد آمد از طینت من و تو زیادتی که آفرید
الله تعالی از آن شیعیان ما را و هرگاه روز قیامت بشود خوانده میشوند همه مردم باسماء مادران خود بغیر از
شیعیان ما که از برای پاکی و پاکیزگی مولد باسم پدران خود خوانده میشوند خبر داد ابو الجیش مظفر بن
محمد از محمد بن احمد بن ابی الثلج از محمد بن مسلم کوفی از عبید الله بن کثیر از جعفر بن محمد ابن حسین زهری
از عبید الله بن موسی از ابی اسرائیل از ابی حصین از عکرمه از ابن عباس که گفت رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود هرگاه روز قیامت بشود خوانده میشوند مردم همه بنامهای مادران خود غیر از شیعیان
ما که خوانده خواهند شد از برای پاکی ولادت باسامی پدران خود خبر داد مرا ابو القاسم جعفر
بن محمد قمی از ابی علی محمد بن همام بن سهیل اسکافی از جعفر بن محمد بن مالک از محمد بن نعمه سلولی از عبد الله
بن قاسم از عبد الله بن جبله از پدرش که گفت شنیدم از جابر بن عبد الله بن حرام انصاری که میگفت
روزی با جماعتی از انصار در خدمت سید ابرار صلی الله علیه و آله بودیم پس فرمود ما را که ای گروه
انصار آزمایش کنید اولاد خود را بحب علی بن ابیطالب علیه السلام ~~پس هر کدام از اولاد شما که دوست~~
~~دارد علی بن ابیطالب علیه السلام~~ پس هر کدام از اولاد شما دوست دارد علی ابن ابیطالب را بدانید که حلال
زاده است و هر کدام که او را دشمن دارد بدانید که حرامزاده و ولد الزنا است **فصل** در ذکر اخباری که

دلالت صریح دارند بر اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان حیات فایض البرکات خود امیر
المؤمنین علیه السلام را بوصف امارت مؤمنین خوانده و او را امیر المؤمنین نام گذاشته خبر داد
مرا ابو الجیش مظفر بن محمد بلخی از ابی بکر محمد بن ابی الثلج از حسن بن ایوب از محمد بن غالب از علی
بن حسن بن محبوب از ابی حمزه ثمالی از ابی اسحق سبیعی از بشیر غفاری از انس بن مالک که گفت
من خادم رسول خدا صلعم بودم پس چون شب ام حبیبه بنت ابی سفیان شد آمدم و آب وضو بجهة آنحضرت
حاضر ساختم پس فرمود مرا ای انس داخل میشود بر تو از این دو همین ساعت کسی که امیر المؤمنین و بهترین
وصیین و مقدم تر از همه مردم است بحسب اسلام و زیاده بر ایشان است بحسب علم و راجح تر از همه است
باعتبار حلم پس از روی آرزو گفتم الهی بگردان او را از قوم من پس درنگ نکردم که ناگاه
داخل شد علی بن ابیطالب علیه السلام از در و رسول الله صلی الله علیه و آله وضو میساخت پس پاشید
رسول خدا صلی الله علیه و آله از روی اشفاق آب وضوی خود را بر روی علی بن ابیطالب تا پر شد هر دو
چشمهای مبارکش از آن آب پس علی بن ابیطالب بتوهم اینکه مبادا پاشیدن آن آب از راه اعراض
باشد سؤال کرد و گفت یا رسول الله آیا حادث شده است در باب امری من جواب فرمود که حادث
نشده در باب تو مگر خبر اینکه تو از منی و من از توام ادا میکنی از من قرض مرا و وفا میکنی بعهد من و غسل
میدهی مرا و پنهان میکنی مرا در لحد من و میشنوانی بمردم احکام الهی را از زبان من و ظاهر میسازی شرایع
را از برای ایشان بعد از من پس گفت علی یا رسول الله آیا تو خود تبلیغ این مراتب نفرموده فرمود بلی
من خود تبلیغ احکام کرده ام ولیکن تو ظاهر میسازی از برای ایشان آنچه را که اختلاف در آن کنند بعد
از من خبر داد مرا ابو الجیش مظفر بن محمد از محمد بن احمد بن ابی الثلج از جدش عبد الله بن داهر که گفت
حدیث کرد از برای من پدرم داهر بن یحیی احمری مقری از اعمش از عبایه ازدی از ابن عباس که گفت
بدرستی که رسول صلی الله علیه و آله بام سلمه که بشنو و گواه باش که این علی امیر مؤمنین و سید وصیین
است و بهمین اسناد مرویست از محمد بن ابی الثلج از جدش از عبد السلام بن صالح از یحیی بن یمان از
سفیان ثوری از ابی الجحاف از معویة بن ثعلبه که گفت گفتند بابی ذر رضی الله عنه که وصیت کن بمن گفت
وصیت کرده ام گفتند بکه وصیت کرده گفت بامیر المؤمنین پرسیدند بعثمان گفت نه ولیکن بامیر المؤمنین
از روی حق که آن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است بدرستی که او قوام زمین و عالم
ربانی این امت است و اگر او را نیابید متغیر خواهید یافت زمین را بآن کسانی که بر روی زمین اند
و باسانید متعدده از برید بن حصیب اسلمی بطریقی که در میان علما مشهور و معروف است نقل شده که گفت

مدل اسدی

یعنی به برکت وجود کثیر السعود او زمین برپا و امورات منتظم است منه

بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله امر فرمود مرا در حالتی که من هفتم هفت نفر بودم و ابو بکر و عمر و طلحه و
زبیر از آنجمله بودند پس گفت سلام کنید بر علی بوصف امارت مؤمنین یعنی السلام علیک یا امیر المؤمنین
بگوئید پس ما سلام میکردیم بآنحضرت باینطریق و رسول الله صلی الله علیه و آله در میان ما زنده بودیم **فصل**
در ذکر احادیثی که در مناقب علی بن ابیطالب علیه السلام واقع شده و باعتبار شهرت و تواتر نقل و اجماع
و اتفاق علما بر صحت آنها احتیاج بایراد اسانید ندارند و درین باب احادیث بسیار واقع شده و چون
کتاب بذکر همه بطول می انجامد اکتفا بایراد برخی از آنها میشود و از آنجمله این است که جناب نبوی علیه السلام
جمع فرمود خواص اهل و عشیرت خود را در ابتدای دعوت باسلام پس عرض کرد بر ایشان ایمان را
و طلب نصرت کرد از ایشان در دفع اهل کفر و عدوان و ضامن شد از برای ایشان در برابر آن نصرت
رفعت و شرف دنیوی و ثواب درجات اخروی را پس جواب نداد آنحضرت را هیچیک از آنجماعت
مگر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام پس ارزانی داشت رسول صلی الله علیه و آله باداء
آن منصب جلیل القدر اخوت و وزارت و وصیت و وراثت و خلافت خود را و واجب گردانید
از برای او بهشت را و این حکایت در حدیث دار واقع است که ناقدان آثار و راویان اخبار تمام
بر صحت آن حدیث اجماع و اتفاق کرده اند باینطریق که جمع فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله اولاد
عبد المطلب را در خانه ابی طالب و ایشان در آنروز چهل نفر بیکی کم یا یکی زیاد بودند و امر فرمود که یکران
گوسفند از برای ایشان طبخ کنند یا یک مد از گندم و مهیا کنند از برای ایشان یک صاع از شیر و بتحقیق
که بود هر مردی از ایشان معروف بخوردن یک گوسفند دو ساله در یک نشستن و مشهور بآشامیدن
یک خیک شراب در همان نشست و در بعضی از نسخها یک فرق که شانزده رطل باشد و اراده آنحضرت
از تهیه کردن طعام و شراب کم از برای همه ایشان اظهار معجزه بود در سیر کردن و سیراب نمودن تمام ایشان
از قدری که سیر و سیراب نمیکرد یکی از آنها را بعد از آن فرمود پیش آوردند از برای ایشان پس همه
آنجماعت از آن طعام قلیل خوردند و از آن شیر آشامیدند تا اینکه سیر شدند پس تفاوت در
آن طعام بهم نرسید و ظاهر نشد که چه قدر خورده اند و آشامیده اند پس حیران کرد آنجماعت را
باظهار آن معجزه و ظاهر کرد از برای ایشان آیت نبوت و علامت صدق خود را ببرهان الهی و بعد
از آن که تمام سیر و سیراب شدند فرمود ای بنی عبد المطلب بدرستی که الله تعالی فرستاده است
مرا بخلق کافة و مبعوث ساخته بشما خاصة پس فرمود وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ یعنی بترسان
از عذاب الهی خویشان نزدیک خود را و من میخوانم شما را بدو کلمه سبک بر زبان مقال و سنگین در

حدیث یوم الدار

میزان اعمال مالک میشوید باین دو کلمه عرب و عجم را و اطاعت شما میکنند تمام امم و بهمین کلمتین داخل بهشت
میشوید و از عذاب دوزخ نجات مییابید و آن دو کلمه گواهی بوحدت الهی و رسالت من است پس هر که اجابت
کند مرا در این امر و قیام نماید بیاری و نصرت من در نشر احکام و رفع اعلام آن خواهد بود برادر و وصی و
وارث و وزیر و خلیفه من بعد از من پس هیچکدام از آنجماعت جواب آنحضرت ندادند امیر المؤمنین میفرماید
که من برخاستم از میان ایشان و در خدمت آنحضرت ایستادم و در آنوقت من کوچک سن تر و باریک
ساقتر از ایشان بودم و چنانچه عادت اطفال است که در اوایل سن دیدهای اشک آلود داشته باشند
باعتبار کوچکی سن چشمم اشک آلوده تر از ایشان بود پس گفتم که من یا رسول الله یاری تو میکنم بر این امر
پس فرمود مرا که بنشین بعد از آن اعاده آن قول دویم بار فرمود و آنجماعت ساکت بودند باز من برخاستم
و بمثل مقاله اولی متکلم شدم باز فرمود بنشین باز اعاده قول خود سیم بار فرمود و هیچکدام از آنقوم
ناطق بحرفی نشدند همان من برخاستم و گفتم یا رسول الله من یاری تو میکنم بر این امر پس فرمود بنشین
که تو برادر و وزیر و وارث و خلیفه منی بعد از من پس برخاستند قوم و از روی سرزنش با بی طالب
میگفتند مبارکباد ترا امروز داخل شدن در دین پسر برادرت پس بتحقیق که پسر ترا امیر و فرمانفرمای
تو ساخته است پوشیده نماند که از مضمون صدق مشحون همین حدیث مستفاد میشود که جناب رسالت
پناه صلی الله علیه و آله بمعاضدت امیر المؤمنین علیه السلام متمکن از تبلیغ رسالت و اظهار دعوت باسلام
شد و اگر امیر المؤمنین علیه السلام باعانت آنحضرت قیام نمینمود ثابت نمیشد ملت و مستقر نمیگردید شریعت
و ظاهر نمیگشت دعوت پس بثبوت رسید که امیر المؤمنین علیه السلام ناصر اسلام و وزیر سید انام و
داعی امت است بمتابعت آن ناسخ ادیان و ملل از جانب خدای عز و جل و بیمن ضامنی او در باب نصرت و
اعانت رسول خدا صلی الله علیه و آله جمیع آنچه در تاکید ارکان نبوت مراد صدر نشین مسند رسالت
بود بحلیه تمامی رسید و این مرتبه علیه منقبتی است که مخصوص بامیر المؤمنین علی علیه السلام است و احدی
از مهاجرین و انصار در این معنی با او شریک نیست و غیر او را از اهل اسلام در هیچ حالی از احوال معادل
بلکه مقارب این مرتبه از فضل و کمال نبوده و کوههای گران لنگر و فضایل تمام نوع بشر برابری با فضل آن
رفعت افزای سپهر برتری و رونق افزای چمن شریعت پروری نمیتواند کرد **فصل** و از جمله فضایل
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام این است که وقتی که قریش جمعیت کرده قصد قتل رسول خدا
صلی الله علیه و آله داشتند و آنحضرت با ایشان بر نمیتوانست آمد و مامور شد باینکه از مکه معظمه بمدینه
مشرفه هجرت نماید و از بیم ایشان میخواست که آن معنی پوشیده بوده احدی از آن جماعت بر آن اطلاع نیابد آن راز

را با امیر المؤمنین علیه السلام در میان گذاشته سفارش فرمود که بکسی اظهار نکند و او را تکلیف
خوابیدن در فراش خود فرمود بنحوی که مشرکین ندانند که امیر المؤمنین در فراش آنحضرت آسوده بلکه
گمان کنند که پیغمبر خود بقرار همه شب در آن استراحت نموده پس آن مسکن سکینه ربانی و گستراننده
بستر جانفشانی از راه اطاعت و انقیاد نفس شریف خود را در معرض بخشیدن و فروختن
بدانای مصالح عباد جل شانه در آورده از راه جان نثاری قبول تکلیف آن مظهر لطف کردگاری
فرمود تا اینکه از کید اعدا نجات یافته نعمت سلامتی و بقاء آن زبده کاینات پیرایه تمامی پذیرد و
جمال ایمن از زوال غرض او در دعوت خلایق بملت بیضا و اقامت حدود دین مبین و اظهار آداب
شریعت سمحا بر وجه احسن زیور انتظام گیرد پس جامه مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله را پوشیده
داعی خود را لبیک اجابت گفت و متوکلا علی الله آن شب در بستر سعادت گستر پیغمبر صلی الله
علیه و آله بآرام تمام خفت و آنجماعت بیعاقبت که با آن جمعیت سلاحها بر خود ترتیب داده و مرتب ساخته
بصد کشتن سید دو سرا آمده بودند حاضر شدند و چشمهای نحس خود را بر آنحضرت دوخته انتظار طلوع
صبح میکشیدند که آشکارا و علانیه او را بقتل رسانند تا آنکه بنی هاشم قاتلان او را از همه قبایل مشاهده
کرده خون آنحضرت پامال شود و بخون خواهی او قیام نتوانند نمود برای آنکه باعتقاد پلید ایشان چون جماعتی
از قبایل در قتل او شریک خواهند بود و از هر قومی جمعی در کشتن آنحضرت دخل خواهند داشت بعد
میدانستند که هر قبیله بقتال قوم خود قیام نموده دوری از اهل خود اختیار کنند و برای خون پیغمبر
صلی الله علیه و آله در مقام جنگ و جدال و در پی ضرب و قتال یکدیگر باشند و بعد از آنکه صبح شد و بتمهید
مقرر اقدام بر قتل آنسرور نمودند شیر بیشه پردلی یعنی حضرت مرتضی علی بجانب ایشان حمله کرده
همین که او را شناختند متفرق شده برگشتند و بنای تدبیر خود را منهدم و رشته حیلهای خویش را
در باب قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله منقطع و منصرم یافته دانستند که اندیشهای ایشان همه خایب و
آرزوها تمام باطل و نامناسب بوده و مخفی نیست که همین فرمان پذیری امیر المؤمنین علیه السلام سبب
نجات و باعث حفظ خون و دوام بقای سید کاینات صلی الله علیه و آله شد و پیداست که امیر المؤمنین
علیه السلام نمیبود و نمیکرد آنچه میکرد تمام نمیشد از برای جناب نبوی پناهی تبلیغ و ادای رسالت و مستدام
نمیبود عمر و بقای آنحضرت و ظفر خواستند یافت بر او حاسدان و دشمنان و بیمن امتثال او صورت
یافت انتظام ایمان و ارغام شیطان و خذلان اهل کفر و عدوان و این منقبتی است که مخصوص امیر
المؤمنین است و احدی از اهل اسلام با آنجناب علیه السلام در آن شریک نیست و نظیر این مرتبه و

نزدیک باین فضل از برای هیچ آفریده نبوده است و در شان والا نشان امیر المؤمنین علیه السلام
و شب بروز آوردن او در خوابگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله الله تعالی این آیه را فرستاد وَ
مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ خلاصه ترجمه اش اینست
که بعضی از ناس کسی است که میفروشد نفس خود را از برای طلب خشنودی الله تعالی و الله تعالی مهربانست
به بندگان خود مراد علی بن ابیطالب است که چراغ امتثال و انقیاد حضرت رسالت پناهی افروخته و در
طلب خشنودی جناب اقدس الهی نفس نفیس خود را فروخته شب در فراش میمنت قرین آن شمع افروز
انجمن صدق و یقین بسر برد **فصل** و از جمله فضایل امیر المؤمنین علیه السلام این است که پیغمبر
صلی الله علیه و آله امین قریش بود بر امانات ایشان و بعد از آنکه از سلوک کفار نسبت بسید ابرار
روی داد آنچه او را محتاج بخروج از مکه معظمه ساخت نیافت در میان قوم و اهل خود کسی را که امین کند او را
بر آنچه خود امین بود بر آن سوای امیر المؤمنین علیه السلام که خاطر از امانت و دیانت و راستی او
جمع داشت پس او را بجانشینی خود گماشت که رد ودایع بصاحبان و قضای قرض او بمستحقان او
نموده دختران و ازواج مطهرات و زنان دیگر از اهل سید کاینات را همراه خود بمدینه مشرفه نقل
کند و پیغمبر ص کسی دیگر را از کافه ناس در آن باب قایم مقام آنجناب ندید بلکه همین وثوق بامانت و
اعتماد بر شجاعت و قدرت او داشت و میدانست که دیگری دفع شر اعادی از اهل و اولاد امجاد او
نمیکند و وثوق آنحضرت بپرهیزکاری و عصمت و امانت آنجناب در اینمرتبه بود که از روی کمال اطمینان
او را محرم حرم محترم خود ساخته در میان ایشان گذاشت و از جمیع جهات خاطر مبارک باو جمع داشت
پس بعد از تشریف بردن جناب نبوی بر وجه احسن قیام بآن سفارشات نموده هر امانتی را بصاحبش
پس داد و هر صاحب حقی را بحق خود فایز گردانیده در پاس داری جانب دختران عصمت توامان
و حرم محترم پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله کوشید و خود پیاده با ایشان روانه مدینه مشرفه شده
همه جا محافظت ایشان از کید اعدای دین و حراست از شر دشمنان خصومت آیین میفرمود تا اینکه ایشان را
از روی رفاهیت تمام و با کمال اعزاز و احترام داخل مدینه طیبه ساخت و بعد از ورود مدینه طیبه
پیغمبر صلی الله علیه و آله او را در خانه خود فرود آورده با حرم و اولاد امجاد خود آمیزش داد
و او را از نفس نفیس خود جدا ندانسته در اظهار بواطن امور و اسرار بآن کرار غیر فرار از رهگذر
شرم و حیا خودداری و انقباض نداشت و این منقبتی است که همین آنجناب در میان اهلبیت و
اصحاب مستطاب بآن منفرد بود و هیچ احدی با او در آن شریک نبود و فضیلتی که برابر یا نزدیک

باین

باین منقبت جلیله تواند بود هرگز از برای هیچ آفریده حاصل نبوده و کسی بغیر از و بمثل چنین کرامتی
که حیرت افزای قلوب عقلاست اتصاف و امتیاز نداشته **فصل** و از جمله مناقب و خصایص
امیر المؤمنین علیه السلام این است که الله تعالی او را مخصوص ساخت بتلافی تقصیر آنکسی که در اوامر
پیغمبر ص مخالفت ورزید و او را مامور ساخت باصلاح فساد ارباب خلافت تا اینکه منتظم شد باهتمام
او اسباب صلاح و قیام عمود دین و نسق پذیر گشت بیمن حسن تدبیر و توفیقی که همیشه لازم او بود امور
کافه مسلمین چنانچه روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستاد خالد بن ولید را بجانب
بنی خزیمه که ایشان را از روی همواری باسلام دعوت کرده بر تقدیر عدم اطاعت با ایشان جنگ
نکند تا هرچه موافق مصلحت باشد در باب ایشان بعمل آید پس خالد خلاف امر و نقض عهد و عناد
با دین آنحضرت کرده باقتضای حمیت جاهلیت و طریقه اهل کفر و عدوان جمعی از آنقوم را بقتل
رسانید با آنکه بر اسلام بودند و شکست عهد و پیمان ایشان را با آنکه از اهل ایمان بودند پس عیب دار
کرد فعل او اسلام را و رمانید بآن حرکت از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله جمعی را که ایشان را
بایمان میخواند و نزدیک بود که بیضه اسلام شکست یافته بشومی فعل آن لعین باطل شود نظام
تدبیر در امور دین و بعد از وقوع این ماجرا پیغمبر صلی الله علیه و آله متوسل بامیر المؤمنین علیه السلام
شد که در تلافی تقصیر و اصلاح فساد آن مفسد بی تدبیر کوشیده از شرع انور دفع هرگونه آزار و
ضرر بکند پس او را روانه کرد از برای دلجوئی و استمالت و رفع کینه و عداوت آنقوم و سفارش
فرمود که در ثابت داشتن ایشان بر ایمان نهایت رفق و مدارا مرعی دارد و دیت کشتگان
ایشان را داده در رضاجوئی اولیای دماء مقتولین لوازم سعی و کوشش بجا آرد پس امیر المؤمنین ع
کمر امتثال بر میان بسته متوجه جانب آنقوم شد و همه را از سلوک خود راضی ساخته از اموالی که
در دست داشت زیاده بر قدر واجب از مقدار دیات بایشان عطا کرده فرمود خونبهای مقتولین
را دادم و عطا کردم بشما سوای دیات قدری را که بر بازماندگان ایشان انفاق کنید تا اینکه
راضی باشد الله تعالی از رسول خود و راضی باشید شما نیز از رسول خدا بمقتضای احسانی که
نسبت بشما کرده و رسول الله صلی الله علیه و آله خود نیز در مدینه مشرفه اظهار بیزاری از کرده ناهنجار
خالد بن ولید نسبت بآنجماعت فرموده گوشزد هر یک از مستمعین کرد که راضی بفعل آن پلید نبوده
و بیمن بیزاری رسول صلی الله علیه و آله از جنایت خالد و استعطاف و استمالت امیر المؤمنین علیه السلام
نسبت بآنقوم تمام شد صلاح دین و منقطع شد ماده فساد در میان مسلمین و سوای امیر المؤمنین

علیه السلام دیگری متولی آن نشده و از کافهٔ اصحاب و جماعت کسی غیر از او قیام بآن خدمت ننموده و رسول
صلی الله علیه و آله نیز راضی بتکلیف احدی سوای او نشد بجهة آنکه میدانست که دیگری از عهده برنمی آید
و اصلاح آن مقدمه نمیتواند کرد و معلوم است که هر فضیلتی که از برای غیر امیر المؤمنین علیه السلام ثابت باشد
بحسب شرف باین منقبت نمیرسد و هیچ عملی از اعمال اهل اسلام برابر و نزدیک باین عمل خیر انجام
نیست **فصل** و از جملهٔ فضایل علی بن ابیطالب علیه السلام این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله
وقتی که ارادهٔ فتح مکه معظمه کرد از جناب اقدس الهی مسئلت نمود که پوشیده دارد خبر آنرا از قریش
تا اینکه یکبار بیخبر داخل مکه مشرفه شود و بنای آن کار فرخنده آثار را بر پنهان داشتن آن گذاشت حاطب
بن ابی بلتعه بتقریبی آگاهی یافته مکتوبی نوشت باهل مکه و ایشان را از عزیمت و ارادهٔ رسول الله صلی الله
علیه و آله خبردار کرد و آن نوشته را بزن سیاهی که بجهة طلب عطای مردم بمدینهٔ طیبه آمده بود دادهٔ
حق السعی از برای او مقرر کرده که بجمعی از اهل مکه که بنام همه را از برای او شمرده برساند و امر کرد که
از راه متعارف نرود که مبادا کسی برخورده مطلع شود در آن حال وحی نازل شد و رسول خدا صلی الله
علیه و آله از آن معنی خبر یافته امیر المؤمنین علیه السلام را طلب نموده فرمود که بعضی از اصحاب چیزی باهل
مکه نوشته ایشان را از عزیمت ما مخبر ساخته است و من از خدا تعالی سؤال کرده بودم که این خبر را مخفی بدارد
و احدی از اهل مکه تا هنگام دخول ما اطلاع از آن نیابد این است که وحی نازل شده و آن نوشته
با زنی است سیاه که از بیره متوجه مکه معظمه شده شمشیر خود را بردار و از پی او رفته نوشته را از دست
او انتزاع کن و او را واگذاشته آن نوشته را برای من بیار بعد از آن زبیر بن عوام را طلبیده فرمود
با علی بن ابیطالب برو پس هر دو باتفاق روانه شده از بیره رفتند تا اینکه آن زن را دریافتند زبیر
پیشتر خود را رسانیده از او طلب مکتوب کرد آن زن انکار کرده قسم خورد که نوشته با او نیست و شروع
کرد بگریه پس زبیر این معنی را قبول کرد و متوجه امیر المؤمنین علیه السلام شده عرض کرد که ای ابا الحسن
نوشته با او نمی بینم بیا که برگردیم و خبر کنیم رسول خدا صلی الله علیه و آله را از بری الساحه بودن این زن
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر میدهد مرا از اینکه با این زن نوشته
هست و امر میفرماید مرا که از او نوشته را بگیرم و تو میگوئی که کتابی با او نیست شمشیر از میان کشیده
متوجه آن زن شد و فرمود آگاه باش بخدا قسم که اگر بیرون نیاری کتاب را ترا برهنه میکنم و بعد از
آن گردنت را میزنم آن زن چون دید که انکار فایده ندارد گفت هرگاه ناچار هست از اقرار و اعتراف
پس تو یا ابن ابیطالب روی خود را بگردان از من تا بیرون آرم نوشته را پس آنحضرت روی مبارک

را گردانید تا اینکه آن زن مقنعه از سر گشوده مکتوب را از میان دستهٔ موی سر بیرون آورد امیر المؤمنین
علیه السلام مکتوب را گرفته روانهٔ ملازمت رسول خدا صلی الله علیه و آله شده همین که ادراک
شرف خدمت آنجناب کرد سید کاینات منادی را فرمود که از برای نماز جماعت ندا کند و بعد از
ندا مردم در مسجد جمعیت کردند بمرتبه که مسجد پر شد بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله بر بالای
منبر برآمده همان کتابت را بدست مبارک گرفته فرمود ایها الناس بدرستی که من سؤال کردم از
خداوند عالمیان که مخفی بدارد خبرهای ما را از قریش مردی از شما چیزی باهل مکه نوشته که ایشان را
از خبر ما مطلع سازد پس باید که صاحب مکتوب برخیزد و اقرار کند و اگر نه وحی او را رسوا خواهد کرد
کسی برنخاست دوم بار فرمود صاحب کتاب برخیزد و الا وحی رسوا میکند او را پس برخاست حاطب
بن ابی بلتعه و میلرزید همچو شاخ درخت خرما در روز باد شدید و عرض کرد که منم صاحب کتاب
یا رسول الله و نکرده ام این را از برای اینکه بعد از اسلام نفاقی در دل و بعد از یقین شکی در خاطر
داشته باشم فرمود هرگاه نفاق و شک باعث نبود ترا چه برین داشت که بنویسی این کتاب را گفت یا رسول الله
بدرستی که اهل من در مکه اند و مرا در آنجا عشیره نیست ترسیدم که اهل من در دایرهٔ شرارت قریش داخل
باشند و مرا بر ایشان دستی نیست این را از برای اظهار یکرنگی با ایشان نوشتم تا اینکه باین وسیله
مال و اهل من از شر ایشان ایمن باشند و مرا در دین شکی نیست که بموجب آن این حرکت از من صادر
شده باشد عمر بن خطاب گفت یا رسول الله بفرما که من این مرد را بقتل رسانم که نفاق ورزیده و
پرده از روی عزیمت شما کشیده رسول الله ص فرمود که این مرد از اهل بدر است شاید که خداوند
عالمیان بنظر مرحمت پرتو اطلاع بر ایشان افکنده ایشان را آمرزیده باشد او را از مسجد بیرون کنید
مردم که این را شنیده او را برخیزانده بر پشت گردنش میزدند تا اینکه از مسجد بیرون کردند و او ملتفت
بود بجانب پیغمبر صلی الله علیه و آله که شاید رقت نموده از روی لطف و مرحمت مردم را از آزار او باز
دارد پس آن مظهر لطف الهی و مظهر رحمت نامتناهی امر فرمود که او را برگردانند و بعد از آن که
آمد فرمود من از تو و از جرم تو درگذشتم و تقصیر ترا کان لم یکن انگاشتم برو استغفار کن و من بعد
بچنین جنایتی نیل رسوائی بر چهرهٔ اعمال خود مکش پوشیده نیست که این روایت دلالت دارد
بر اینکه بهمراهی امیر المؤمنین علیه السلام تدبیر رسول خدا صلی الله علیه و آله در باب دخول مکه تمام شد
و از مؤنت اطلاع و معرفت قوم که مکروه خاطر حق ناظر آنجناب بود آسوده خاطری یافته بیخبر بر سر
ایشان رفت و وثوق نداشت در بیرون آوردن کتاب از میان اثواب آن زن مگر بامیر المؤمنین علیه السلام

وخالی از شوایب غدر و مکر نشمرد و غیر او را و اعتماد بدیگری نفرمود پس رسید که کفایت مهم و
بلوغ مراد و انتظام تدبیر رسول صلی الله علیه و آله و صلاح امر مسلمین و ظهور دین تمام بحسن سعی امیر
المؤمنین علیه السلام بود و در فرستادن زبیر با آن جناب فضلی که اعتمادی باشد بر آن از برای
زبیر نبود بجهة آنکه زبیر کفایت مهمی نکرد و باری از دوش امیر المؤمنین علیه السلام برنداشت بلکه در تدبیر
خطا کرده آن زن را از داشتن مکتوب بر بنی الذمه میدانست و امیر المؤمنین علیه السلام را تکلیف
مراجعت مینمود و چون از طرف مادرش صفیه بنت عبد المطلب در عداد بنی هاشم بود و شجاعتی هم داشت پیغمبر
صلی الله علیه و آله او را در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و میدانست که اگر ضرور شود همراهی
که باید خواهد کرد برای آنکه چون هر چیزی که شامل بنی هاشم باشد خواه خیر و خواه شر باعتبار آنکه بزرگ
قبیله ایشان بودند مخصوص بایشان بود یعنی نام دیگری را کسی نمیبرد بلکه بنام ایشان شهرت میکرد
بهذا زبیر بجهة این معنی مشخص بود که سعی در اتمام آن کار و انجام آن مهم خیر آثار خواهد نمود و چون فتح
مکه بعد از تحقق از برای ایشان راجع بایشان میشد البته در باب آن آنچه لازمه بود بر تقدیر ضرورت
معمول خواهد داشت **فصل** و از جمله مناقب و مفاخر امیر المؤمنین علیه السلام این است که
پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه علم را بسعد بن عباده عطا نمود فرمود که با آن علم پیشتر داخل مکه
معظمه شود سعد علم را گرفته پیش افتاده میگفت امروز روز جنگ است هنگام فتنه بزرگ است امروز
روزیست که حلال شمرده میشود حرمت یعنی جمعی که قبل ازین محترم و مکرم بودند امروز هتک حرمت
ایشان شده ذلیل و خوار خواهند شد پس بعضی از قوم بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض
کردند که آیا نمی شنوی چه میگوید سعد بن عباده بخدا قسم که میترسم از اینکه بوده باشد او را امروز
صولتی در میان قریش پس فرموده با امیر المؤمنین علیه السلام که دریاب ای علی سعد را و بگیر رایت
را از او و تو خود با آن رایت داخل شو پس رسول خدا صلی الله علیه و آله استدراک تدبیر صوابی که
بسبب جلادت و درشتی و اقدام سعد بر اهل مکه فوت خواهد شد بجناب مرتضوی فرموده میدانست
که انصار راضی نخواهند شد باینکه احدی رایت را از سید و بزرگ ایشان یعنی سعد بگیرد و او را از
آن منصب معزول کند مگر کسی که بحسب جلالت قدر و رفعت مکان و فرض طاعت در مثل مرتبه پیغمبر
صلی الله علیه و آله باشد و برگشتن از آن ولایت باعتبار قیام او باخذ رایت باعث نقص سعد
نشود و اگر در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله سوای امیر المؤمنین علیه السلام کس دیگر میبود
که صلاحیت آن کار داشت هر آینه باو امر خواهد شد و هرگاه مناط حکم بزرگی و امتیاز امیر المؤمنین ع

افعال صادره از پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد و آنچه پیغمبر ص نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام
معمول داشته از مراتب تعظیم و اجلال و اختیار از برای اصلاح امور و استدراک ما فات بهمین
روش باشد که مذکور شد باید که بمقتضای آنها حکم کرده امیر المؤمنین علیه السلام را از کافه خلایق بزرگتر
دانند و بر سایر قوم در مراتب فضل و شرف مقدم شمارند **فصل** و از جمله مناقب امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد خالد بن ولید را
باهل یمن که ایشان را باسلام دعوت کند و با او جماعتی از مسلمانان را که براء بن عازب رحمه الله در میان
ایشان بود همراه کرد پس خالد شش ماه بر سر آن جماعت ایستاده هر چند دعوت باسلام کرده هیچ احدی
اجابت ننمود رسول خدا صلی الله علیه و آله از این معنی آزرده شده امیر المؤمنین علیه السلام را طلبیده
امر فرمود که برگرداند خالد را با آن جماعتی که با او همراه اند و سفارش نمود که هرگاه کسی از آن جماعت
که با خالد اند خواهند که از دنبال تو بیایند بگذار که با تو باشند براء بن عازب گفت من از جمعی
بودم که از عقب آنجناب رفتند همین که باوایل یمن رسیدیم خبر بقوم رسیده تمام جمعیت کردند امیر
المؤمنین علیه السلام نماز صبح را با ما بجا آورده پیش افتاد بعد از آن حمد و ثنای الهی کرده خواند بر آن
قوم کتاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را پس قبیله همدان همگی اطاعت کرده در یکروز بشرف اسلام
مشرف شدند امیر المؤمنین علیه السلام آنرا نوشته بخدمت سید کاینات فرستاد آنحضرت
بعد از خواندن آن نوشته شگفته و خوشحال شده از برای شکر الهی بسجده افتاد بعد از آن سر از
سجده برداشته و نشست و فرمود سلام بر همدان سلام بر همدان و بعد از اسلام قبیله همدان اهل
یمن از پی یکدیگر اسلام اختیار کردند و این منقبت مخصوص امیر المؤمنین علیه السلام است و نیست از
برای هیچ احدی از صحابه مثل آن و نه نزدیک بآن و نیز دالست بر اینکه امیر المؤمنین علیه السلام همیشه
باصلاح امور مسلمین و تلافی اهل طغیان قیام فرموده بیمن سعی و همواری و حسن تدبیر و خلوص نیت او در
طاعت الهی هدایت یافت و هر که هدایت یافت و اجابت نمود دعوت باسلام را هر که اجابت نمود و
بنای عمارت دین و قوت ایمان و رسیدن پیغمبر ص بآنچه میخواست بنحوی که خوشحال و شگفته خاطر شود
بدستیاری او استحکام پذیرفت و ثابت است که طاعت بزرگ میشود بقدر بزرگی نفع آن چنانکه معصیت
بزرگ میشود بحسب بزرگی ضرر آن و از این است که انبیا علیهم السلام بزرگترین خلایق اند بحسب ثواب
برای آنکه نفعی که بر دعوت ایشان مترتب میشود باین اعتبار که نسبت بکافه عموم خلق دارد اعظم است
از منافع اعمال دیگران و هرگاه انتظام امور دین و قوام امور کافه مسلمین از جمله منافع مترتبه بر اعمال خجسته

آل امیرالمؤمنین علیه السلام باشد با تصور ره طاعت او اعظم از طاعت کافهٔ ناس و قدر و منزلت او زیاده بر مقدار و منزلت سایر عالمیان خواهد بود **فصل** و مثل منقبت دیگر که است انچه در روز خیبر بظهور پیوست چنانکه روایت شده که روز اول رسول خدا صلی الله علیه و آله ابی بکر را امر فرمود که حامل رایت اسلام باشد [illegible] بهزیمت که از اشه [illegible] برگشت از اعتلا پوشیده هیبت روز دیگر عمر مجعل رایت مامور شده او نیز طریقه ابی بکر را مسلوک داشته منهزم برگشت نمود پس ایضمنی بسپار بسپار برخاطر مبارک سید ابرار گران آمده بعد از تکبر اظهار آزرده خاطری نمود بعد از آن فرمود بخدا قسم که فردا رایت اسلام را بدست کسی میدهم که خدا و رسول خدا او را دوست میدارند او خدا و رسول خدا را دوست میدارد و او بسیار حمله کننده است که هرگز از جنگ فرار نخواهد کرد و برنمیگردد تا اینکه فتح کند و ابواب فتح و پیروزی را الله تعالی بدست کارکشای او بگشاید پس روز دیگر رایت را بامیرالمؤمنین علیه السلام داد و فتح بدست چیرکشای او شد پوشیده هیبت که فحوای اینچه بیت دلالت دارد برانیکه انحنائی که قرار نخواهد یافت از حیطهٔ ثبات و رزی و ایستادگی و قیام بدفع اعداخار نخواهد و قیام نمودن امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ خیبر شاهد تقصیر ان دو نفر و لیل قاطع است برانیکه او متفرد است بمراتب فضل و کسی در امرات با او شریک نیست و دیگری غیر از او دخل در عظام امور دین ندارد و در این باب حسان ثابت گفته

وکان علیا ارمد العین ینتفی دواءها فلم یبرء ولم یترقرق
فقال سأعطی الرایة الیوم صابرا کمیا محبا للاله موالیا
یحب الاله ورسوله یحبه به یفتح الله الحصون الاوابیا
فاعطی لوا دون البریة کلها علیا وسماها الوزیر المواجیا

بود علی صاحب کوفت چشم دمی طلبید دوا پس چون نیافت دوا شفا داد او را رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن آزار بآب دهن مبارک خود پس پاینده باد برکت ان دوا کرده شده و مستدام باد برکت آن دوا کننده و فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله عطا خواهم کرد امروز رایت اسلام را بشجاع پردلی که محب خدا و دوست رسول است و همچنانکه او محب خدا است آن نیز محب او است و بدست او فتح میکند الله تعالی قلعهای دشوار محکم را پس برگزید رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان همه خلق علی بن ابیطالب علیه السلام را از برای برداشتن علم ظفر پرچم اسلام و خواند او را و زبیر برادر خود **فصل** دار جمله فضایل علی بن ابیطالب علیه السلام قصه سوره برائت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را با ابی بکر داده روانه کرد که عهد مشرکین را بشکند پس چون اندک مسافتی رفت و هنوز چندان دور نشده بود جبرئیل علیه السلام

نازل

از دایره حجت خدا و رسول خدا بیرون نشد همچنان کریم

نازل شد بر پیغمبر و بعد از گذارش سلام الهی گفت الله تعالی میفرماید او امیکند از تو مگر تو یا مردی که از تو باشد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را طلبیده فرمود سوار شو بر ناقهٔ من که ملقب است بعضبا و خود را بابی بکر برسانید سوره برائت را از دست او بگیر و خود با ان سوره بمکه معظمه رفته عهد مشرکین را بر ایشان و مخبر سازا بی بکر را اگر خواهد در رکاب تو باشد و اگر نه برگشته بخدمت من بیاید پس امیرالمؤمنین علیه السلام بر ناقهٔ عضبای رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار شده بشتاب هر چه تمامتر رفت تا بابی بکر رسید همینکه ابی بکر آنحضرت را دید ترسید از ملحق شدن او و استقبال نموده گفت برای چه آمده ای ابوالحسن آیا مقرر شده که بامن بیائی یا از برای مطلب دیگر روانه شده فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا امر فرموده که خود را بتو برسانم و ایات سوره برائت را از تو بگیرم و عهد مشرکین را بمقتضای این برهم زنم و نیز فرموده که تو را مخیر سازم میانه برگشتن و آمدن بامن ابوبکر گفت بلکه رجوع میکنم بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و برگشت و همین که داخل محفل فردوس مشاکل پیغمبر صلی الله علیه و آله شد عرض کرد که یا رسول الله مرا اهل و شایسته امری میکنی که گردن های رغبت دیگران بان کشیده است و همینکه متوجه میشوم بازپشیمان شده مرا برمیگردانی حسنت مرا آیا در باب من آیه نازل شده فرمودند آیه نازل نشده ولیکن جبرئیل امین از جانب خداوند تعالی آمده گفت الله تعالی میفرماید که بمقدم تو میرسد مذاق این مهم را از جانب تو مگر تو یا کسی که از تو باشد و علی از من است و از جانب من این کار را باید تمام کند و ایصال نماید کسی بغیر از علی و ظاهر است که شکستن عهد مخصوص بکسی که بسته است از برای کسی که قائم مقام او است بحسب فرض طاعت و جلالت قدر و علو رتبه و شرف مقام و شک در فعال و اعتراض در مقال او راه ندارد و بمنزلهٔ نفس عاقد عهد است و امر او حکم امر عاقد عهد دارد پس هرگاه حکم بحکمی مضاست فرموده او نیست از را اعتراض در ان حکم و چون شکستن آنعهد باعث قوت اسلام و کمال دین و صلاح امر مسلمین و موجب تمام شدن اسباب فتح مکه و رونق یافتن احوال صلاح بود خدا تعالی میخواست که از ابدست کسی ظاهر سازد که رفع کند اسم او را و بلند سازد ذکر او را و تثبیت کند خلایق را بر فضیلت او و دلالت کند ایشان را بر مراتب فضل او و مرتبهٔ او را بان منصب جلیل جدا کند از مراتب سایر جماعت تا اینکه پایهٔ او از سایر قوم ممتاز باشد و کسی که متصف بهذا این صفات و صاحب این همه فضایل رفعت آیات باشد امیرالمؤمنین علیه السلام بود لهذا او را بان منزلت عظمی و مرتبت کبری از سایر جماعت برگزیده امتیاز بی پایان و مزیت بیکران بخشید و هیچ احدی را نزدیک باین فضل نبود و در ان کسی

با او مشارکت نموده و با قضای وحی آسمانی رسید که امیر المؤمنین علیه السلام بمنزله رسول خدا و او امر و نواهی و افعال و اقوال او تمام قایم مقام او امر و نواهی و افعال و اقوال رسول خدا است و با وجود چنین بزرگواری منصب خلافت و رتبت امامت بدیگری نمیرسد **فصل** و اما جهادی که باعث ثبوت قواعد اسلام و استقرار ارکان شرایع ملت و احکام بود از غیر امیر المؤمنین علیه السلام صدور نیافت و انجناب اختصاص داشت از آن جنگ با پانزده جنگ مشهور است و در شرح در میان انام و شایع است در میان خاص و عام و اختلاف نکرده اند در آن علما و نزاع ندارند و در صحت آن صاحبان فهم و ذکا و شک نمیکنند و در آن مکر غافلی که تا تأمل در اخبار نکرده و رد نمیکند آنرا از جمله ناظران آثار مکر صاحب عناد و بهتان پیشه که شرم ندارد از عار پس از جمله جنگهای صادره از امیر المؤمنین علیه السلام جنگ بدر است که در قرآن مجید مذکور است و آن اول جنگی است که مؤمنان بان ممتحن و متمیز شدند و پرساخت سینهای مسلمانان را از خوف و رعب برنجه که از روی تاخر و ضعاف بودن از آن جهنمود ند و از روی اکراه متوجه آن شدند چنانچه بشرح و بیان در قرآن مجید سمت ذکر یافته الخ که میفرماید کَمَا اَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَاِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَمَا تَبَيَّنَ كَاَنَّمَا يُسَاقُونَ اِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ یعنی چنانکه بیرون کرد ترا پروردگار تو از خانه تو براستی و صواب و بدرستی که گروهی از مؤمنین کراهت دارند از بیرون رفتن تو مجادله میکنند با تو در اخبار کار حق بعد از آنکه روشن شده که جهاد واجب است گویا رانده میشوند بجانب مرگ و حال آنکه ایشان مینگرند اسباب مرگ را و آیات مقتضی باین آیت کریمه نیز ناظر است کریمه وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا اِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَاَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ اَخْرَجُوكُمْ وَالْفِتْنَةُ اَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ فَاِنْ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ فَاِنِ انْتَهَوْا فَاِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَاِنِ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ اِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا اَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ یعنی مبارزه کنید شما مثل آن جماعت را در راه خدا که مبارزه میکنند با شما و تجاوز نکنید شما مثل ایشان و بدرستی که خدا دوست نمیدارد تجاوز کنندگان را و بکشید ایشان را هر جا که یافتید ایشان را و بیرون کنید ایشان را از هر جا که بیرون کردند شما را و فتنه و کفر ایشان بدتر است از قتل و مقاتله با ایشان در مسجد الحرام تا آنکه ایشان مقاتله کنند با شما در آن پس اگر مقاتله کنند با شما در آن پس بکشید ایشان را در آن چنین است جزای کافران پس اگر باز ایستند از کفر و مقاتله پس بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است و مقاتله کنید با ایشان تا آنکه فتنه نباشد و دین خدا باشد پس اگر باز ایستند از کفر و مقاتله پس نیست عدوان مگر بر ظالمان ماه حرام در مقابل ماه حرام است و حرمتها قصاص دارد پس هر که تجاوز کند بر شما تجاوز کنید بر او بمثل آنچه تجاوز کرده است بر شما و بترسید از خدا و بدانید که خدا با پرهیزگاران است یعنی مبارزه کنید با ایشان تا آنکه فتنه نباشد و دین خدا باشد و بکشید ایشان را هر جا که یافتید ایشان را و بیرون کنید ایشان را از هر جا که بیرون کردند شما را و فتنه و کفر ایشان بدتر است از قتل و مقاتله با ایشان در مسجد الحرام تا آنکه ایشان مقاتله کنند با شما در آن پس اگر مقاتله کنند با شما در آن پس بکشید ایشان را در آن چنین است جزای کافران پس اگر باز ایستند از کفر و مقاتله پس بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است و مقاتله کنید با ایشان تا آنکه فتنه نباشد و دین خدا باشد پس اگر باز ایستند از کفر و مقاتله پس نیست عدوان مگر بر ظالمان ماه حرام در مقابل ماه حرام است و حرمتها قصاص دارد پس هر که تجاوز کند بر شما تجاوز کنید بر او بمثل آنچه تجاوز کرده است بر شما و بترسید از خدا و بدانید که خدا با پرهیزگاران است

جنگ بدر

بدر اسم آبیست در میان مکه و مدینه و چون بیرون آنرا در آن آب بنام او شهرت یافته آب باسم او مسمی شده و آن جنگ در آنجا واقع شده

نقل شده که مسلمانان سیصد و چند نفر بودند و مشرکان هزار و دویست و شصت نفر و اسب ایشان صد و اسب مسلمانان دو و کفار بعضی بده و بعضی بیست و نفر بودند

و بعضی نقل کرده اند که مسلمانان سیصد و سیزده نفر بودند بعدد اصحاب طالوت در جنگ با جالوت و بعضی بیشتر نفر ایشان در جنگ با مشرکان بودند و از جمله کسانی که در بدر حاضر بودند حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام بودند

را بجنبه مبارزه و کردن کشیدند انصار را برای مبارزه با ایشان پس پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را منع نموده فرمود این قوم کفو و مثل خود را طلبیده اند شما اکفا و امثال ایشان نیستید بعد از آن علی بن ابیطالب علیه السلام و حمزة بن عبد المطلب و عبیده بن حارث رضی الله عنهم را امر فرمود بمبارزه و چون صف کشیدند انجماعت ایشان را بجلالت پوشیدن منع نشناخته پرسیدند کیستید شما نسب خود را بیان فرمودند پس قریش گفتند شما اید اکفا، کرام یعنی هم سران کرامی پس جنگ در میان ایشان در گرفته ولید با امیر المؤمنین علیه السلام بحرب مشغول شده در اندک وقتی آنحضرت ولید را بقتل رسانید و عتبه با حمزه رضی الله عنه مبارزه کرده حمزه او را بقتل رسانید و شیبه با عبیده بجنگ ایستاد و ضربت که در میانه ایشان رد و بدل شد ران عبیده را قطع کرد پس امیر المؤمنین علیه السلام ضربتی حواله کرده عبیده را از دست شیبه خلاص کرد و بهمان ضربت شیبه را بجهنم واصل ساخت و حمزه نیز در ان امر با او مشارکت نموده و بقتل ان سه کس اول و هن و شکستی بود که بمشرکین رسید و اول خواری و رعب و بیمی که بایشان راه یافت از رهگذر کشته شدن ان سه کس بود پس علامت نصر و غلبه مؤمنین ظاهر شد بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام مبارزت کرد با عاص بن سعید بن عاص بعد از آنی که غیر آنحضرت از محاربه با او مضایقه و اندیشه داشت او را هم مهلت نداده بقتل رسانید بعد از آن حنظلة بن ابی سفیان آمده و کشته شد و بعد از او طعیمة بن عدی میرکه شتافته بقتل رسید و بعد از او ولید بن عتبه که از شیاطین قریش بود آمده و بجهنم واصل شد و همچنین ان شهسوار میدان شجاعت یکیک ایشان را کارسازی میکرد تا اینکه عدد اشخاص یکه بضرب انجناب کشته شدند نصف عدد مقتولین رسید و تمام کشته های کفار در جنگ بدر هفتاد و نفر بودند که کافه مسلمانان که حاضر بودند با سه هزار فرشته مسلح بسلاح جنگ نصف را کشتند و نصف دیگر را امیر المؤمنین علیه السلام بدستیاری توفیق و تأیید و نصرت الهی به شهادت بقتل رسانید و ابواب فتح دران روز بدست خیرکشای او گشوده شد و چشم ان جنگ باین شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله یک مشت ریگ برداشت و بجانب کفار پاشید شاهت الوجوه یعنی زشت و قبیح کردانید خدای تعالی روهای شما را پس هیچیک از ایشان باقی نمانده تمام رو بگریز کذاشتند و دران روز الله تعالی کفایت دیاری مؤمنین کرد با میر المؤمنین علیه السلام و بشرکای او در نصرت دین که از خاصان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند فوج ملائکه کرام علیهم السلام که بمدد مسلمین آمده بودند چنانچه میفرماید وَكَفَى اللَّهُ

الله القتال وکان الله قویا عزیزا یعنی کفایت کرد الله تعالی مؤمنین را از قتال یعنی مشقت و تعب قتال را از روش
ایشان برداشته ملائکه را بمدد فرستاده و هست الله تعالی توانای غالب بر همه چیز **فصل** راویان
عامه و خاصه هر دو ذکر و ثابت کرده اند اسامی انجاعتی را که امیر المؤمنین علیه السلام خود بنفس نفیس متولی قتل
ایشان شده همه را بقتل رسانده است از انجمله ولید بن عتبه است که پسر شجاع و صاحب جرات
و بی حیا و حمل کننده بود و همچنان آوران از و اندیشه داشتند دیگر عاص بن سعید است که پسر
بسیار مهولناک و عظیم بود و صاحبان شجاعت نهایت خوفناک او داشتند و همچنین عاص بن سعید است که عم
بن خطاب از و کریخته و قصه عربانا و مشهور است و بعد از این مذکور خواهد شد دیگر از انجمله طعیمه بن عدی بن نوفل
است که از رؤسای اهل ضلال بود و دیگر نوفل بن خویلد است که از رؤسای مشرکین بود و در عداوت نسبت
برسول خدا صلی الله علیه و آله و قریش تقدیم و تعظیم و اطاعت او در هر باب میکردند و بود که قبل از هجرت
در مکه معظمه ابی بکر و طلحه را با هم گرفته هر دو را بریسمانی بست و دیگر روز تا شب آنرا میکرد تا نیکو الملاعبه
کرده شد در باب ایشان و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله دانست که او در بدر حاضر شده
از خداوند عالمیان سؤال کرد که کفایت کند امر او را و شر او را و در کند پس گفت اللهم اکفنی فوفل
بن خویلد یعنی خداوندا کفایت من بکن در باب نوفل بن خویلد و خطاب مرتفوی علیه السلام او را متصل
رساند دیگر از جمله کشتگان که بشمشیر علی بن ابیطالب علیه السلام کرفتار شده در دست آن
شهسوار معرکه لاقی کشته شدند زمعة بن اسود و حارث بن زمعه و نضر بن حارث بن عبد الدار و
وعمیر بن عثمان بن کعب ابن تیم عم طلحه بن عبد الله و عثمان و مالک پسران عبد الله برادران طلحه بن
عبد الله و مسعود بن ابی امیه بن مغیره و قیس بن فاکه ابن مغیره و حذیفه بن ابی حذیفه بن مغیره و ابو قیس
بن ولید بن مغیره و حنظله بن ابی سفیان و عمر بن مخزوم و ابو منذر ابن ابی رفاعه سهمی و عاص
بن منبه و علقمه بن کلده و ابو العاص بن قیس بن عدی و معویه بن مغیره بن ابی العاص و لوذان بن سهم
و عبد الله بن منذر بن ابی رفاعه و مسعود بن امیه بن المغیره و حاجب بن سائب بن عویمر و اوس بن
المغیره بن لوذان و زید بن ملیص و عاصم بن ابی عوف و سعید بن وهب هم سوگند بنی عامر و معوه بن عامر
بن عبد القیس و عبد الله بن جمیل بن زهیر بن ملیص حارث بن اسد و سائب بن مالک و ابو الحکم بن
اخنس و هشام بن ابی امیه بن مغیره بودند و کسی خلاف نکرده در انکه این جماعت را علی بن ابیطالب
علیه السلام بیاری خدای عز و جل بدرک اسفل واصل ساخته و عدد مجموع سی و شش نفر است
غیر از آن کسانی که خلاف در باب ایشان واقع شده بعضی را اعتقاد این است که امیر المؤمنین

ایشان را قتل رسانده و بعضی گفته اند که قاتل ایشان دیگری است و سوای جماعتی که حضرت با دیگران در قتل
ایشان شریک بوده **فصل** و از جمله اخبار مختصره که در شرح انچه ثابت شد وارد شده اند بعضی
است که روایت کرده او را شعبه از ابی سحق از حارث بن مضرب که گفت شنیدم از علی بن ابیطالب
علیه السلام که میفرمود تحقیق که حاضر شدیم در بدر و خود و در میان ما اسب سواری نبود از مقداد بن اسود
و تحقیق که دیدیم شب بدر را و خود در میان ما کسی خفته نبود از رسول خدا صلی الله علیه و آله که ایستاده بود
در پای درخت و نماز و دعا میکرد تا صباح و روایت کرده علی بن هاشم از محمد بن عبد الله بن ابی
رافع از پدرش از جدش ابی رافع غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت وقتی که صبح شد در روز
بدر قریش را برانگیختند در پیش خود عتبه بن ابی ربیعه و برادرش شیبه و پسرش ولید را پس ندا کرد قبله رسول
خدا صلی الله علیه و آله را و گفت الحجه بیرون فرست بجنگ با همسران ما را از قریش پس بیرون رفتند به
جانب ایشان سه نفر از جوانان انصار عتبه پرسید کیستید شما گفتند فلان و فلان و فلان و سبب خود را
نقل کردند عتبه گفت ما را احتیاج بمبارزه با شما نیست بدرستی که ما طلب بنی عم خود کرده ایم پس ندید
کلمات صلی الله علیه و آله با نصار فرمود شما بجای خود برگردید بعد ازان فرمود بخیزای علی بخیز
ای حمزه بخیزای عبیده و قتال کنید بر آن حقی که الله تعالی بپیغمبر خود را بران مبعوث ساخته چون ایشان
اندایشان بباطل خود از برای انکه فرو نشانند و محو کنند نور الهی را که پیغمبر علیه السلام با دین اسلام
است پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله آن سه یکه تاز معرکه و لاوری برخواسته در برابر قوم
کفار صف کشیدند و چون اسلحه جنگ بر خود آراسته بودند انکروه شقاوت پژوه ایشان را نشناخته
عتبه ملعون گفت سخن کنید اکر اکفاء و امثال ما باشید با شما قتال میکنیم حمزه گفت منم حمزه بن عبد المطلب
شیر خدا و شیر رسول خدا عتبه گفت نوکفو کریمی و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
منم علی بن ابیطالب بن عبد المطلب و عبیده گفت منم عبیده بن حارث بن عبد المطلب پس عتبه بپسر
زشت سیرش ولید گفت برخیزای ولید پس ولید بپلید برخواسته بمیدان آمده طبا امیر المؤمنین علیه السلام
بجنگ ایستاده و هر دو را لوقت بجست سن خورد سال تر از جماعت دیگر بودند پس دو ضربت به
یکدیگر حواله کردند ضربت ولید از امیر المؤمنین علیه السلام خطا شده بدست چپ خواست که ضربت
امیر المؤمنین علیه السلام را رد کند کف انجناب دست چپ او را جدا کرده و در روایت آمده که انحضرت
یاد میکرد بجنگ بدر و کشتن ولید را و میگفت کو یمامی پنیم و خشنده کی انحشته ولید را در دست چپ
بعد از آن ضربت دیگر بر او زده او را هلاک ساختم و برهنه کردم دیدم با او اثری از خلوق که بوی خوشی

از خوشبوئی پس دانستم که قریب العهد بوده بعد بسی بعد از آن عتبه با حمزه رضی الله عنه مبارزه کرده حمزه او را بقتل رسانده و عبیده رضی الله عنه که آسان از قوم بود بجانب شیبه روان شده دو ضربت حواله هم کردند پس طرف شیبه شیبه بر رگ ساق عبیده رسیده آن رگ را قطع کرد امیرالمؤمنین علیه‌السلام و حمزه هر دو عبیده را خلاص کرده شیبه را کشته و عبیده را از آنجا برداشته بلشکرگاه نقل فرمودند و در منزل صفرا که در بین الحرمین واقعست داعی حق را لبیک اجابت گفته بآرامگاه اصلی شتافت و در باب کشته شدن عتبه و شیبه ولید گفته است هند دختر عتبه

أَبَا عَيْنَيْنِ جُودِي بِدَمْعٍ سَرِيعٍ ... عَلَى خَيْرِ خِنْدَفَ لَمْ يَنْقَلِبْ

نَدَاعَالَهُ رَهْطُهُ غُدْوَةً ... بَنُو فَاشِمٍ وَبَنُو الْمُطَّلِبْ

بِأَبْيَضَ يَقْطُرُ أَسْيَافُهُمْ ... بِعُرْقَةَ بَعْدَ الْمَذَبِّ يَجِبْ

یعنی ای چشم بخشش کن باشک ریزنده بر بهترین قبیلهٔ خندف که منقلب نشده جمعیت کردند برای او قوم او و در وقت صبح او را قبیلهٔ بنی هاشم و بنی مطلب از برای اینکه بچشانند باو شمشیرهای خود را و برهنه کنند او را بعد از انکه ولاک شده باشد روایت کرده حسین بن جمید از ابی غسان از ابی اسمعیل عبرین بجار از جابر از حضرت دین پرور ابی جعفر علیه‌السلام از امیرالمؤمنین علیه‌السلام که فرمود تحقیق که تعجب کردم در روز بدر از جرات قوم در حالتی که من ولید بن عتبه را کشته بودم و حمزه عتبه را بقتل رسانده بود و در قتل شیبه با حمزه مشارکت نموده بودم و کرد بمن حنظلة بن ابی سفیان که مرا بقتل رساند بهمین که به نزدیک من رسید بشمشیر ضربتی بدو زدم که هر دو چشمهای او از کاسه بیرون آمده بر زمین نقش بست در حالتی که کشته شده بود و روایت کرده ابو بکر هذلی از زهری از صالح بن کیسان که گفت عثمان بن عفان برخورد روزی بسعید بن عاص و گفت پاباما بدیدن امیرالمؤمنین عمر بن خطاب که حدیث کنم نزد او پس هر دو باتفاق رفتند سعید بن عاص گوید عثمان داخل مجلس شده و جائی که مناسب او بود نشست و من میل کردم بیک طرف قوم پس چشم عمر بمن افتاده گفت چیست مرا که نمی بینم تو را گویا در خاطر تو در باب من چیزی هست آیا گمان بری که من کشته ام پدر ترا بخدا قسم که آرزوی این داشتم که من قاتل پدر تو باشم و اگر من او را کشته بودم عذر نمیخواستم از برای کشتن کافری لیکن در روز بدر که گذشتم باو پس دیدم او را که تلاش میکند از برای قتال بحدی که کار دش کند کاو بدوشاخ خود و لبهای او کف برآورده بود مثل وزغ همینکه اینحالت را از او دیدم ترسیدم و از او که گذشتم پس بمن گفت کجا میروی ازدست من ای پسر خطاب در اینحرف بود که علی بن ابیطالب قصد او کرده او را کرفت بخدا قسم که من متوجه

خندف لقب بنی مدرکه اولاد الیاس بن مضر و نام قبیله است

مکان خود نشده بودم که علی پدر ترا بقتل رساند راوی گوید علی علیه‌السلام در آن مجلس حاضر بود فرمود خدایا پاسمرز بر طرف شد شرک با کچ در او بود و محو کرد اسلام گذشته را پس چیست ترا ای عمر که بر می انگیزانی مردم و فتنه میسازی عمر که این را شنید خود را از آن سخنان باز داشت سعید بن عاص گفت بدانید که مرا خوش نمیآید که قاتل پدر و برادر عمرش علی بن ابیطالب علیه‌السلام باشد و مردم شروع در حرف دیگر کردند و روایت کرده محمد بن اسحق از یزید بن رومان از عروه بن زبیر که گفت اقبال فرمود علی علیه‌السلام در روز بدر بجانب طعیمه بن عدی بن نوفل او را نیزه زد و گفت باو بخدا قسم که دشمنی نخواهی کرد با ما در دین خدا بعد این روز یعنی عون طعیمه بن عدی را بقتل رسانید فرمود که دشمنی نخواهی کرد یعنی بعد از زنده نخواهی بود که با ما خصمی کنی پس کرد روایت کرده عبد الرزاق از معمر از زهری که گفت وقتی که رسول خدا آگاهی یافت از حاضر شدن نوفل بن خویلد در روز بدر دعا کرد اللهم اکفنی نوفلا یعنی الهی کفایت کن مرا در باب نوفل و بعد از آنکه قریش از هم پاشیدند علی بن ابیطالب علیه‌السلام او را دید که حیران مانده نمیداند که چکند پس قصد او کرده او را بشمشیر زد و شمشیر در سپر او جا کرد بعد از آن تیغ را از آن برکشیده بر ساقش زده و ساق او را قطع کرد و زره اش و امن برزده بود بعد از آن او را تمام کشت کرد و چون برگشت بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله شنید که میفرماید کیست خبری از نوفل بن خویلد داشته باشد عرض کرد که من کشتم او را یا رسول الله رسول خدا این مژده را که شنید تبسم کرده فرمود شکر خدایرا که اجابت کرد دعوت مرا در باب نوفل بن خویلد **فصل** و در باب اخبار امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در جنگ بدر بمنصهٔ ظهور رسید اسید بن ابی ایاس خذله الله توبیخ و سرزنش مشرکین قریش نموده میگوید

فِي كُلِّ مَجْمَعِ غَايَةٍ أَخْزَاكُمُ ... جَدَعَ الْبَرِيُّ عَلَى الْمَذَاكِي الْفُرَّحِ

فِيهِ ذِكْرَةٌ لِمَا تَذَكَّرُوا ... مِنْ بَأْسِ كُلِّ مُكَرَّمٍ لَمْ يُكْرَمِ

وَبَنِي فَاطِمَةَ الَّذِينَ أَمَامُهُمْ ... ذَبَّاحُ فَتْلَةَ مَعْصَمٍ بِمِخْذَمِ

ابْنَ الْكُمَاةِ وَابْنَ كُلِّ مُهَنَّدٍ ... فِي الْمَضْلَعَاتِ وَابْنَ زَيْنِ الْأَبْطَحِ

أَمَامُهُمْ مَضَّا وَضَرَّجَ بِالسُّيُوفِ بِكُلِّ مُحْتَدِمٍ لَمْ يَصْفَحِ

یعنی ای کروه قریش در هر مجمع غایتی رسوا کرد شمارا اونوجوانی که صحرا نورد است بر اسبان کامل یا اسبان چابک سبک و غایت بیاء دو نقطه یعنی از تحت یعنی در هر محلی که علم جنگ مجنه محاربه منصوب شد این نوجوان رسوا کرد شمارا در حالتی که او سوار آن کذائیه بود یا اینکه شما را بر اسبان موصوف سوار بود ید و در بعضی نسخ عابه بیاء یک نقطه واقع شده که یعنی جماعت مردم است نه اسب سوار بود ید خدا خیره بد شما را آیا انکار نمیکنید و ناخوش نمیدارید

من
چون طعیمه بن عدی را بقتل رسانید فرمود که دشمنی نخواهی کرد یعنی بعد از زنده نخواهی بود که با ما خصمی کنی مرکز

اعطوه خیره و انقوا بصیرته فعل الذلیل و بیعة قریش

منید اربد چنین قضیه را گاهست که آزاده مردی صاحب کرم انگار میکند و شرم میدارد از تحمل ننگ و عار این پسر فاطمه بنت اسد آنکسی است که فاکرد شما را و کشت بدو نوع کشتن یکی ذبح که مراد بریدن سر است و یکی نحص که مراد کشتن است نه بعنوان سر بریدن بدبید باد خرجی و به پرهیزید بضیر به یعنی انچه قرار بداون دهید از کرد از ذلیل و حقی که سود منفعت یعنی چون حریف او نتوانید شد ناچار تحمل خواری شده مانند انکسانید که بحقی کرده باشند که سودی بر آن مترتب نشود و شما کرا ایخال دارید یکباره خرجی بکردن کرفته بغیر و قصور خود اعتراف کنید بکار فشید پران باد پر کجاست هر دو عامه یعنی انکسی که ستون محکم قوم و محل اعتماد بود در مشکلات و کجاست غیث البطح و کل است که مراد از زین الابطح مردی باشد که در میان ایشان موصوف بانیز صف بوده فاکرد و بر انداخت این نوجوان همه ایشان را بعنوان نحص که عبارت از کشتن بی سر بریدنست و بعنوان ضرب که می شکافت ایشان را بضرب شمشیر از یکدیکر و کار میخر مود شدی شمشیر را بعرض بمیزد انرا

فصل

در ذکر جنگ احد که بعد از جنگ بدر واقع شد و در آن جنگ رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله مثل جنگ بدر در دست امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و لوای جنگ نیز که بقبیله بنی عبد الدار متعلق بود و بعد از ان رسولخدا صلی الله علیه و آله انرا بمصعب بن عمیر داده بود بعد از شهید شدن مصعب بآنحضرت انتقال یافت و آنحضرت انرا در صاحب رایت الاهر و شده و در این جنگ نیز فتح از برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود همچنانکه در جنگ بدر فتح از او بود و اختصاص داشت آنحضرت در این جنگ بحسن بلاء و صبر و ثبات قدم و قتی که اقدام غیر او در کار نغزیدن بود و بود از برای او از زخمی که متحمل شد بجهت دفع اعداز رسول صلی الله علیه و آله انچه ذکر کردند از برای غیر او از اهل اسلام و کشت الله تعالی بشمشیر او سرکردهای اهل ضلال را و کشود الله تعالی بامیرالمؤمنین علیه‌السلام عقده اندوه را از دل حق نزل پیغمبر خود و در آن مقام جبرئیل علیه‌السلام در میان ملائکه زمین و آسمان بنشر فضایل و ذکر محامد آنحضرت قیام نموده خطبه فضل و بزرگی او را خواند و جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله نیز ظاهر مساخت از مراتب اختصاص او و نسبت هدایت آیات خود انچه از عامه ناس پوشیده و مستور بود و از انجمله حدیثی است که روایت کرده ابراهیم بن عماره از حسن بن موسی بن رباح غلام انصار که گفت حدیث کرد مرا ابو البختری قرشی که رایت و لوای قریش بود و در دست فصی بن کلاب و بعد از آن همیشه رایت در دست اولاد عبد المطلب بود و هر کز از ایشان در جنگ حاضر بود رایت را او بر میداشت تا انکه الله تعالی رسول خود را مبعوث ساخت پس رایت قریش و غیران منتقل شد به پیغمبر صلی الله علیه و آله و آنحضرت رایت را در میان بنی هاشم برقرار کذاشته در جنگ و در آن که نام محلی است بعلی بن ابیطالب علیه‌السلام عطا فرمود و دان اول

جنگیست

جنگ احد

رایت و لوا بعد از علم شدن

و لوا کوچکتر از رایت است

جنگیست که برداشته شد دران رایت اسلام بامر نبی علیه الصلوة و السلام بعد از آن در همه مشاهد رایت با امیرالمؤمنین بود و در بدر که واقعه کبری است و در روز احد نیز و لوا از آن روز در میان قبیله بنی عبد الدار بود و بشان صاحب لوا بود پس رسول خدا لوا را کرفته مصعب بن عمیر داد و چون مصعب بن عمیر شهید شد و لوا از دستش افتاد و همچنان کردن کشیده شوق کرفتن آن داشت رسول خدا صلی الله علیه و آله لوا را برداشته بامیرالمؤمنین علیه‌السلام کرامت فرمود پس جمع شد از برای او آنروز صاحب رایت و لوا بودن و تا امروز رایت و لوا در میان بنی هاشم است و در روایت کرده مفضل بن عبد الله از سماک از عکرمه از عبد الله بن عباس که کفت در علی بن ابیطالب علیه‌السلام چهار چیز است که هیچیک از امتها از برای هیچ احدی نیست اول آنکه نیست از عرب و عجم که نماز کذارد با پیغمبر صلی الله علیه و آله و او صاحب لوای رسول صلی الله علیه و آله در هر جنکی و او ست آنکسی که ثابت ماند با پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز مهراس یعنی روز احد و کریخت سایر مردم و او ست آنکسی که داخل کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله را در قبرش و روایت کرده زید بن وهب جهنی از احمد بن عمار از خمانی از شریک از عثمان بن میزه از زید بن وهب که کفت با ابیثم از عبد الله بن مسعود روزی خوش نفس و سازی دماغ پس کفتیم با و کاش حدیث میکردی ما را از روز احد و چکونکی آن کفت آری و شروع در حدیث کرد و کشید تا انیکه متهی شد بذکر حرب پس کفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله با صحاب خود پرون رویدیکا بت مشرکین بر سم خدا یعنی استعانت از اسم الهی جسته متوجه ایشان شویدپس ما پرون رفتیم و صف کشیدیم در برابر ایشان صفی دراز و دا داشت پنجاه نفر از انصار را از برای محافظت شعب یعنی راه و رخنه کوه احد و امیر کرد بر ایشان مردی از ایشان را و فرمود حرکت مکنید از جای خود اکر چه ما همه کشته شویم که این مکان محل آفتست و دشمنان از این موضع قصد ما میکنند و رو بما می آرند و بداشت ابوسفیان بن حرب در برابر ایشان خالد بن ولید را و بود آلویه قریش با قبیله بنی عبد الدار و لوا در مشرکین با طلحه بن ابی طلحه بود که او را کبش الکتیبه یعنی بزرک و مهتر لشکر میکفتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله لوای مهاجرین را یعنی بن ابیطالب علیه‌السلام داد و آنحضرت آمده در زیر لوای انصار ایستاد و ابوسفیان نزد اصحاب لوای خود آمده کفت ای اصحاب الویه بدانید که دشمن علم لشکر را مقصود داشته قصد قوی میکند که صاحبان لوا باشند و بدرستی که شما در روز بدر از جمله الویه قصد کرده شدید و با نیلت که علم داشتید شما را در میان کرفته اکر اینکه ضعیف شده توانائی حمل الویه ندارید الویه را بما بدهید که از برای شما بردارم طلحه بن ابی طلحه از این سخن بغضب در آمده کفت این را بما میکوئی بخدا قسم که شما را با این الویه دار و حیاض مرک میسازم یعنی بر سر این الویه القدر

ایستاده

منه

عباس نام پسر عبد المطلب

منه

الکسی را که امیر کرد ایشان را

عبد الله بن عمرو بن غنم بود

منه

ایستاده کی میکنم و با شما مجادله مینمایم که شما را داروحوضهای موت سازم پس علی بن ابیطالب علیه السلام
پیش آمده فرمود تو کیستی گفت منم طلحه بن ابی طلحه منم کبش الکتیبه تو کیستی فرمود منم علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب
بعد ازان هردو نزدیک هم آمدند و ضربت که در میانه ایشان زده خود را شد علی علیه السلام ضربتی بر
پیش سر او زد که چشمش از کاسه بیرون آمد و فریاد زد فریاد عظیمی که هرگز مثل آن بگوش کسی نرسیده بود
ولوا از دستش افتاد و پس برداشت لوا را برادرش مصعب پس ضربتی زد براو عاصم بن ثابت و
او را بقتل رسانید بعد از آن برادر دیگرش عثمان لوا را برداشت باز عاصم ضربتی براو زده اورا
کشت بعد از آن صواب نام غلامی از غلامان ایشان که قوی ترین کافرمومان بود علم را برداشت
علی بن ابیطالب علیه السلام ضربتی زده دستش را قطع کرد پس بدست چپ علم را برداشت
باز حضرت ضربتی حواله فرموده دست چپش را هم قطع کرد پس پا دو دست بریده علم را بسینهٔ خود
گذاشته نگاهداشت باز حضرت ضربتی براصل سرش زد که جانور ابمالکان جهنم سپرده برزمین افتاد
و قوم کفار رو بگریز گذاشتند و مسلمانان بضبط غنایم افتادند اما جماعتی که پاسبان رخنه کوه بودند
همینکه دیدند که مردم همه بغنیمت افتاده اند گفتند اینها غنایم را میبرند و ما بی غنیمت باقی خواهیم ماند پس
بعبدالله بن عمر بن حزم که امیر و سرکردهٔ ایشان بود گفتند ما هم میخواهیم که غنیمت ببریم همچنین که مردم
غنیمت میبرند گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله امر فرموده است مرا که از جای خود حرکت نکنم
گفتند الوقت که ترا باین امر میکرد نمیدانست که کار بانجا میرسد گفتی پس او را واگذاشته متوجه
غنایم شدند و او اقتال فرمان نبوی کرده از جای خود حرکت نکرده تا اینکه خالد بن ولید براو حمله کرده
او را بقتل رسانیده از پشت سر رسول خدا صلی الله علیه وآله آمده اراده قتل آنحضرت داشت
دید که در میان جمع یکی از اصحاب بود پس گفت بانحسانی که باو بود ندیش پاشید که این انحسی است
که طلب میکند او را او بگمان بتصور انکه میخواهید پس انجماعت یکبار حمله کردند بآنحضرت بجمعیتی که گویا یک مرد حمله
آور بود شروع کردند بخاباندن شمشیرها و زدن نیزه ها و انداختن تیرها و انگندن سنگها اصحاب نبی
صلی الله علیه وآله بعد از مشاهده اینحال قیام بقتال نموده بگمان ایستادند تا اینکه همگی مردان ازان
بقتل رسیدند و ثابت ماند امیرالمؤمنین علیه السلام و ابو دجانه الانصاری و سهل بن حنیف ازبرای
دفع کردن آقوام از دور و حوالی ایستادند کانیات صلی الله علیه وآله و بسیار شدند بر سر ایشان مشرکان
پس رسول خدا صلی الله علیه وآله بعد از آنی که از دهشت انواقعه از هوش رفته بود چشمهای مبارک
کشوده نظر کرد بامیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود ای علی چه کردند مردم گفت شکسته عهد را و پشت کرده

پس فرمود

پس فرمود کفایت کن مرا از انجماعت که قصد جانب من کرده اند امیرالمؤمنین علیه السلام حمله کرد بر ایشان
و انقوم را دور ساخته بخدمت رسول صلی الله علیه وآله برگشت و دیگر از طرف دیگر انجماعت بر پیغمبر
صلی الله علیه وآله حمله کرده اند باز حمله بر ایشان کرده همه را متفرق ساخت و ابو دجانه و سهل بن حنیف
هردو بر بالای سر سید ابرار ایستاده بودند و هریک شمشیری در دست داشته بجهة دفع کردن
اعدا از رسول خدا صلی الله علیه وآله و برگشت بجانب پیغمبر صلی الله علیه وآله از اصحابی که منهزم شده بودند
چهارده نفر از انجمله بودند طلحه بن عبدالله و عاصم بن ثابت و مابقی بربالای کوه رفته شدند و فریاد کنندهٔ
در مدینه که کشته شد رسول خدا پس دلها تمام از جای خود کنده شدند پس چران گشتند انجماعتی
که گریخته بودند و در پیش گرفتند یمین و یسار راه را فرار داده بهند و حمزه عتبه مبلغی حق الجعاله از برای وحشی نام
غلامی که شهید کند رسول خدا صلی الله علیه وآله یا امیرالمؤمنین یا حمزه بن عبدالمطلب علیهما السلام را انغلام
روسیاه باو گفت اما محمد پس مراحیله در باب او نیست برای انکه اصحاب او دو را و افروگرفته اند
و اما علی پس بدرستی که او در حین قتال با جذر تر از گرگ است و اما حمزه پس طمع در باب او دارم گفته اند
بقتل رسانم برای انکه او هرگاه غضبناک شد نفی چند کسی را از پیش خود و نشان بود حمزه در آنروز بر پر
شتر مرغی در سینه اش پس کمین او کرده وحشی در پای درختی حمزه او را دیده مبادرت جست براو بزدن
شمشیر و ضربتی حواله او کرده از سرش خطا شد و وحشی همینکه حرکت میدادم نیزه خود را تا اینکه استیلا براو
یابم و چون ممکن از شدم نیزه را حواله کرده براصل ران او زدم و واگذاشتم او را تا اینکه سرد شد
پس متوجه او شده حربهٔ خود را برداشتم و مسلمانان بعلت اینکه منهزم بودند غافل شدند از من و از
حرکت و هند و حشر عتبه امر کرد بشکافتن شکم و قطع کردن جگر حمزه و تمثیل نمودن بنسبت باو پس
بریدند بینی و گوشهای او را و تمثیل او کردند و رسول خدا صلی الله علیه وآله غافل بود از وقوع این امر اصلا
اینمراتب مذاشت و نمیدانست که کار حمزه بکجا منتهی شده راوی حدیث که زید بن وهب است
گوید بابن مسعود گفتم مردم تمام منهزم شده و رسول خدا صلی الله علیه وآله را واگذاشتند برتبه که باقی
نماند با او مگر علی بن ابیطالب و ابو دجانه و سهل بن حنیف گفت مردم همه منهزم شدند مگر علی بن ابیطالب
تنها که جدا نشد از رسول خدا و بدفع اعدای آنحضرت قیام نمود بعد ازان چند نفر از اصحاب
برگشته بخدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله آمدند و اول ایشان عاصم بن ثابت و ابو دجانه و
سهل بن حنیف بود و ملحق شد با ایشان طلحة بن عبدالله پس ابن مسعود گفتم کجا بود ند ابو بکر و عمر گفت
بودند از انهائی که دور شدند گفتم کجا بود عثمان گفت بعد از سه روز آن واقعه آمد و جناب نبوی

صلی الله

نقل کسی عبارت از بریدن
عضوی چند از اعضای کسی
است که موجب بدنمائی
شکل او باشد
منه

صلی الله علیه و آله باو فرمود که لقد ذهبت فیها عریضة یعنی بتحقیق که رفتی در این هزیمت مدت عریضی یا مسافت
عریضی راوی گوید با بن مسعود گفتم تو کجا بودی گفت من از آن کسانی بودم که دور شده بودند گفتم که تو را حدیث
کرد باین گفت عاصم و سهل بن حنیف گفتم بدرستی که ثبوت علی علیه السلام در آن مقام محل تعجب است
گفت اگر تو تعجب داری از این بتحقیق که تعجب کردند از این ملائکه آیا ندانستی که جبرئیل علیه السلام در آن روز
وقتی که بآسمان عروج میکرد گفت لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی یعنی نیست شمشیری مگر ذو الفقار
و نیست جوانی مگر علی گفتم از کجا معلوم شد که این گفته جبرئیل است گفت مردم همه شنیدند فریاد کننده را
که باین کلمات صدق بیان فریاد میکرد در آسمان پس سؤال کردند پیغمبر علیه السلام را از قایل آن فرمود
این جبرئیل است و در حدیث عمران بن حصین واقع شده که گفت وقتی که متفرق شدند مردم از خدمت
رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنحضرت را تنها گذاشتند در روز احد آمد علی علیه السلام و شمشیر خود را بگردن
انداخته بود تا اینکه در خدمت آنجناب ایستاد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله سر مبارک را برداشته متوجه
او شد و فرمود چیست ترا که نگریختی با مردم گفت یا رسول الله برگردم کافر بعد از اسلام خود پس پیغمبر صلی الله علیه
و آله اشاره فرمود از برای او به قومی که فرود میآمدند از کوه که بدفع ایشان قیام نماید پس امیر المؤمنین علیه السلام
حمله کرد بر آن قوم و منهزم ساخت آنها را بعد از آن اشاره فرمود از برای او بقوم دیگر پس حمله کرد بر ایشان
و منهزم ساخت باز اشاره فرمود بقومی دیگر پس حمله کرد بر آنها و منهزم ساخت پس جبرئیل ع آمده گفت
یا رسول الله بتحقیق که تعجب کردند ملائکه و تعجب کردیم ما با آنها از حسن همراهی علی بنفس خود با تو فرمود چه چیز
منع میتواند کرد علی را از این همراهی و حال آنکه او از من است و من از او پس گفت جبرئیل من از شمایم و روایت
کرده حکم بن ظهیر از سدی از ابی مالک از ابن عباس رحمه الله که طلحه بن ابی طلحه آن روز بیرون آمده بود
و در میان دو صف ایستاد و ندا کرد که ای اصحاب محمد بدرستی که شما گمان میبرید که الله تعالی بشمشیرهای شما
زود ما را بجهنم میبرد و بشمشیرهای ما شما را زود به بهشت میبرد پس کدام یک از شما بیرون میآید بطرف من پس بیرون
رفت بجانب او امیر المؤمنین علیه السلام و فرمود بخدا قسم که جدا نمی شوم امروز از تو تا اینکه بشمشیر خود ترا
بزودی بجهنم بفرستم پس زد و خورد کردند دو ضربت امیر المؤمنین علیه السلام ضربتی بر هر دو پای او زده هر دو پای
او را قطع کرد و آن بدبخت از پا در آمده پس افتاد و چون بهوش آمد ظاهر شد براو که آنحضرت یکباره کار سازی
او خواهد کرد پس از روی عجز گفت قسم میدهم ترا بخدا ای پسر عم که رعایت صله رحم کرده دست از من بداری
پس برگشت امیر المؤمنین علیه السلام بجای خود مسلمانان گفتند چرا پاک نکشتی او را فرمود قسم داد مرا
بخدا در باب پاس رحم بخدا قسم که نخواهد زیست بعد از این ضربت هرگز پس مرد طلحه در همان مکان و

بشارت

و بشارت داده شد پیغمبر صلی الله علیه و آله بموت طلحه پس دشنام داد او را و فرمود این بود کبش الکتیبه
و روایت کرده محمد بن مروان از عماره از عکرمه که گفت شنیدم از علی علیه السلام که میفرمود وقتی که گریختند
مردم در روز احد از خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عارض شد مرا از جزع بر آن ضربت آنقدر که
مالک نفس خود نتوانستم بود و من پیش از او بودم و شمشیر میزدم در پیش او و چون برگشتم بطلب او
و ندیدم او را با خود گفتم چنین نیست که رسول خدا بگریزد و ندیدم او را در میان کشتگان گمان میبرم
که از میان ما بآسمان رفته است پس شکستم غلاف شمشیر خود را و گفتم با خود بخدا قسم که قتال میکنم
باین شمشیر از جانب رسول خدا تا کشته شوم و حمله کردم بر قوم و همین که قوم متفرق شدند ناگاه رسول
خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که بر زمین افتاده غش کرده بود پس ایستادم بر سر او بعد از آن نظر کرد
بجانب من و فرمود چه کردند مردم ای علی گفتم کافر شدند بخدا یا رسول الله و پشت کردند بدشمن و
واگذاشتند ترا پس نظر کرد بلشکری که رد کرده بودند باو پس فرمود بمن ای علی دور کن از من این
لشکر را پس حمله کردم بر آن لشکر و از راست و چپ شمشیر میزدم تا اینکه گریزان شدند پس پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود آیا میشنوی ای علی مدیح خود را در آسمان بدرستی که ملکی هست که او را رضوان میگویند
ندا میکند که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی پس گریستم من از راه شادی و حمد الهی کردم بر
نعمتش که بمن ارزانی فرموده و روایت کرده حسن بن عرفه از عماره بن محمد از سعد بن طریف از ابی جعفر محمد بن
علی علیهما السلام از پدران خود که فرمود ندا کرد ملکی از آسمان در روز احد که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا
علی و روایت کرد مثل این ابراهیم بن محمد بن میمون از عمرو بن ثابت از محمد بن عبید الله بن ابی رافع از
پدرش از جدش که گفت همیشه می شنیدیم از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله که میگفتند ندا
کرد منادی در روز احد از آسمان که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و روایت کرده سلام بن
مسکین از قتاده از سعید بن مسیب که گفت اگر میدیدی مقام علی را در روز احد هر آینه می یافتی او را که ایستاده
بود بر جانب راست خدا صلی الله علیه و آله و دور میکرد از او بشمشیر دشمنان را در حالتی که پشت کرده
بودند غیر او از اصحاب و روایت کرده حسن بن محبوب از جمیل ابن صالح از ابی عبیده از حضرت ابی
عبد الله جعفر بن محمد از پدران بزرگوارش علیهم السلام که فرموده اصحاب لوا روز احد نه نفر بودند که بقتل
رسانید علی بن ابیطالب آنها را تا بآخر و گریختند قوم و پریدند قبیله مخزوم و رسوا کرد ایشان را علی
بن ابیطالب علیه السلام آن روز و جنگ کرد علی علیه السلام با حکم بن اخنس پس ضربتی بر او زده قطع کرد پای
او را از نصف ران و هلاک شد از آن ضربت و چون جولان کردند مسلمانان بآن طریق جولان رو کرد

عبد ان امیه بن خلف ابن صفوه در حالتی که روزه پوشیده بود و مسکیف این روزی است بعوض روز بدر
پس صوفی او مشد مردی از مسلمین و امیه او را بقتل رسانید علی بن ابیطالب علیه السلام قصد او کرده به
شمشیر ضربتی بر سرش زد که فرق شش را بر پیشه کلاه خود او امیه هم بشمشیر ضربتی حواله آنحضرت کرد آنحضرت با
سپر ضربت را از خود دور ساخته شمشیر او در سپر افسرده رجا کرد پس علی علیه السلام شمشیر خود را از کلاه خود امیه
شمشیر خود را از سر انجناب برون کشیده متوجه قتال شدند علی علیه السلام میفرماید نظر کردم بسوی طرف
زیر بغل او و شمشیر ضربتی بزیر بغلش زده او را بقتل رسانیدم و برگشتم در وقتی که گریختند مردم از خدمت سید
کائنات ثابت ماندند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود با امیر المؤمنین علیه السلام چیست ترا نمیروی با این قوم
پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام که من بردم و تراو اگذارم یا رسول الله بخدا قسم که جای نمیروم تا اینکه
کشته شوم یا اینکه وفا کند الله تعالی بوعده خود از نصرت و یاری پس فرمود با و پیغمبر صلی الله علیه و آله مژده باد
ترا ای علی پس بدرستی که الله تعالی بجا آرنده وعده خود است و بخواهند یافت انچماعت از مثل این
فرصت هیچ گز بعد ازان نظر کرد بلشکری که بر روی او آرد، رد باو پس فرمود کاش حمله میکردی بدین لشکر ای علی
پس حمله کرد امیر المؤمنین علیه السلام این لشکر یکه از جمله ایشان هشام بن امیه بخود می راه کرد بخشید قوم بعد ازان
لشکر دیگر آمد باز پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود با امیر المؤمنین علیه السلام که حمله کن بدین لشکر پس حمله کرد بر انها و بقتل
رسانید از انها عمر بن عبد الله حجی را و منهزم شدند ایشان نیز بعد ازان لشکر دیگر آمده باز پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود حمله کن بر انها پس حمله کرد و بقتل رسانید از جمله انها بشیر بن مالک عامری را و کرد بخشید لشکری و برگشت بعد
ازان یکی از قوم کفار بر گشته کریخته کان مسلمانان بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و رشد مشرکین بمکه
معظمه و مواجهت فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله بمدینه مشرفه پس استقبال آنحضرت کرد فاطمه علیها السلام و با خود
داشت ظرف پر از آب پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن آب روی مبارک خود را شست امیر المؤمنین علیه السلام
نیز ملتی شد در حالتی که دست مبارکش تا شانه بخون اعدای دین آلوده بود و ذوالفقار را که با خود داشت
بفاطمه علیها السلام داده فرمود بگیر این شمشیر را پس تحقیق که امروز تصدیق کرد مرا در لاف شجاعت و
دلاوری و شروع کرد بخواندن این ابیات صدق آیات اَفَاطِمَ هَاكِ السَّيْفَ غَيْرَ ذَمِيمٍ فَلَسْتُ بِرَعْدِيدٍ وَلَا بِلَئِيمٍ لَعَمْرِي لَقَدْ عَدَّدْتُ ضِرْبَةَ حَازِمٍ وَمَا غَرَّنِي يَوْمًا لِقَاءُ كَمِيٍّ اِسْقِنِي مَاءً فَقَدْ غَلَّ مَرَّةً وَقَدْ مَالَ فَوْقَ الْعَيْنِ مِنْهُ قَتَامُهُ سَقَاكِ الْعَبِيدُ الْأَكْثَرُونَ جَهَنَّمَ
یعنی ای فاطمه بگیر این شمشیر را که پاکست از عیوب و بهره نیز ها ارا سسته است پس نیستم من بدل و نه ملامت
کننده نفس خود یعنی در مراتب یاری پدر بزرگوارت استاد تقصیری نفس شریف خود ندیدم که بان اعتبار
خود را ملامت کنم بعز خودم قسم که مبالغه کردم در یاری احمد و در رطاعت پروردگاری که بگفتار و کردار بنده

دانا است پاک کن خونهای قوم را از ان پس بدرستیکه این شمشیر چشانیده است آل عبد الدار
را جام جمیم جهنم بعد از قتل این مرا مت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود پس این شمشیر را ای فاطمه پس تحقیق که
او رد شوهر تو انچنان براو بود و شمشیر او الله تعالی کشت صنادید و مزدکان قریش را **فصل** ارباب
تاریخ گشتگان روز احد را از مشرکین ذکر کرده اند اکثر ایشان را امیر المؤمنین علیه السلام بقتل رسانیده
عبد الملک بن هشام روایت کرده او زیاد بن عبد الله و او از محمد بن اسحق که گفت در روز احد صاحب لوای
قریش طلحه بن ابی طلحه بن عبد العزیز بن عثمان بن عبد الدار بود و علی بن ابیطالب علیه السلام او را با پرسش ابا سعید
بن ابی طلحه و برادرش کلده بن ابی طلحه بقتل رسانیده و کشت آنحضرت نیز عبد الله بن حمید بن زهره بن حرث
بن اسد بن عبد العزی را با ابا الحکم ابن اخنس بن شریق ثقفی و ولید بن ابی حذیفه بن مغیره و برادرش امیه بن
ابی حذیفه بن مغیره و ارطاط بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و بشیر بن مالک و صواب غلام
بنی عبد الدار پس بود فتح در روز احد از برای امیر المؤمنین علیه السلام و برگشتن مردم بعد از کریختن بخدمت
پیغمبر صلی الله علیه و آله بسبب آنستکه در وقتی که آنحضرت بود در دفع دشمنان از سید کائنات و عقاب الهی
در آنروز بسبب کریختن متوجه همه انجماعت شد بغیر از علی بن ابیطالب علیه السلام و جمعی از انصار که
با آنحضرت ثابت ماندند و بودند ایشان هشت نفر و بعضی گفته اند چهار نفر یا پنجنفر بودند و در باب کشتن
امیر المؤمنین صلوات الله علیه کسانی را که بقتل رسیده اند در روز احد و یرخ و حسن بلای آنحضرت حجاج بن
علاط سلمی در مقام تعجب گفته فَنَادَى مُنَادٍ مِنْ قُرَيْشٍ عَنْ ذُبَابِهِ أَعَنِّي ابْنَ فَاطِمَةَ الْمُعَمَّمَ مَاجِدَتْ يَدَاكَ لَهُ بِعَاجِلِ طَعْنَةٍ تَرَكَتْ طَلْحَةَ لِلْيَمِينِ مُجَدَّلًا وَشَدَدْتَ شَدَّةَ بَاسِلٍ فَكَشَفْتَهُمْ بِالسَّيْفِ تَفْرِي فِيهِمُ وَتَصُولُ صَوْلَ مُخَادِرٍ لَيْثٍ عَرِينَتُهُ لَدَى أَشْبَالِهِ حَرَّانُ تَحْتَ ثَنَاهُ فَلَا
یعنی خدای راست دفع کننده دشمنان از کرده خود چه دفع کننده اعنی پسر
فاطمه دست اسد که گرامیست اعمام و اخوال او یعنی کریم الابوین و نجیب الطرفین است هم برادران مادرش
کرامی اند و هم برادران مادرش بخشش کرد ندای پسر فاطمه دستهای تو از برای خدا بقدیر تی عاجل که دو آنحضرت
طلحه را افتاده بر جبین و سخت کرفتی بر دشمنان سخت کرفتن شجاع دلیر پس متفرق و منهزم ساختی ایشان را
بضرب شمشیر وقتی که فرود میآمد نداز بلندی به پستی پست و در مکان بلند جا داشتند و ممکن بود که مراد از
اسفل اسفل درکات جهنم باشد یعنی ایشان را بضرب شمشیر از هم شکافی وقتی که بدرک اسفل میرفتند
و روبراه جهنم شده بودند و سیراب کردی شمشیر خود را بخونهای اعداء و منودی چنین که برگردانی شمشیر خود
ما نشته تا اینکه سیراب شود **فصل** وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه طایفه بنی نضیر
شد بعد از انکه ایشان را امر بخروج از مدینه مشرفه فرموده بود و ایشان بسفارش عبد الله بن ابی سلول

مناقش اطاعت نکرده در قلعه های خود متحصن شدند بر حصار ایشان استیلا یافته قبه خود را در اقصای بنی حطمه از بطحا زد پس چون شب شد مردی از بنی نضیر آن قبه مبارکه را به تیر زد پیغمبر صلی الله علیه وآله امر فرمود که آن قبه را بدامن کوه نقل کردند مهاجرین وانصار احاطه کردند بآن سرور از قبیل احاطه هاله بقمر و چون شب تاریک شد امیرالمؤمنین علیه السلام را نیافتند مردم گفتند یا رسول الله علی علیه السلام را نمی بینیم فرمود من می بینم او را مشغول بامری که موجب اصلاح کار شماست پس هنوز پیغمبر صلی الله علیه وآله چندان درنگ نفرموده بود که علی علیه السلام آمده سر آن یهودی را که تیر به پیغمبر صلی الله علیه وآله انداخته بود آورد و آن یهودی عزورا نام نام داشت پس آن سر را در پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله بر زمین انداخت سید عالم پرسید که چگونه کردی عرض کرد که دیدم این خبیث را صاحب جرأت و شجاع پس کمین او کردم و گفتم چه جرأت داده او را بر بیرون آمدن در حین تاریکی البته در مقام حیله است نسبت بما پس رو کرد بجانب ما در حالتی که شمشیر خود را از غلاف کشیده بود با نه نفر از یهود که از اصحاب او بودند پس بستم راه بیرون شدن را بر او و او را بقتل رسانیدم واصحاب او از دست من جستند و هنوز چندان دور نشده اند چند نفر را با من بفرست امیدوارم که ظفر یابم بر ایشان رسول خدا صلی الله علیه وآله ده نفر با آن سرور فرستاد و از جمله آن ده نفر بود ابودجانه سماک بن خرشه و سهل بن حنیف پس گرفتند آن نه نفر را پیش از آنکه پناه بقلعه برند و همه را بقتل رسانیدند سرهای ایشان را بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله آوردند سید کاینات فرمود که آن سرها را در بعضی از چاههای بنی حطمه انداختند و همان حرکت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه سبب فتح قلعه های بنی نضیر بود و در همان شب کعب بن اشرف کشته شده اختیار کرد و برگزید رسول خدا صلی الله علیه وآله اموال بنی نضیر را و آن اول غنیمتی بود که سید کاینات آنرا در میان مهاجرین قسمت کرد و امر فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام را پس گرد آوری کرد آنچه از آن غنیمت نصیب رسول خدا بود و جناب نبوی آنرا وقف فرموده تا حیات داشت در دستش بود و بعد از او در دست امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بعد از آن در میان اولاد فاطمه علیها السلام دست بدست میرفت تا بامروز که بدست حضرت قائم اهل بیت انتقال یافته و درباب آنچه از امیرالمؤمنین علیه السلام در آن جنگ بظهور پیوست و کشتن آن یهودی و آمدن بخدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله با سرهای آن نه نفر حسان بن ثابت گفته لله ای کریهة ابلیتها ببنی قریظة والنفوس تطلع اردی رئیسهم وآب بتسعة طورا یشلهم وطورا یدفع

فصل

و بود جنگ احزاب بعد از بنی نضیر و سبب آن جنگ آن بود که جماعتی از یهود که از آن جمله بودند سلام بن ابی حقیق نضیری و حیی بن اخطب و کنانة بن ربیع و هوذة بن قیس والبی و ابو عمارة والبی با چند نفر دیگر از بنی واله بیرون رفتند و داخل مکه معظمه

شدند

بنی نضیر
گروهی از یهود بودند چون سید عالم بالهام ربانی دانست که ایشان در مقام حیله و مکرند امر فرمود که از مدینه بیرون روند ایشان آغاز سرکشی کرده قلعه های خود حصاری شدند آخر الامر ناچار کار سازی خود نموده کوچ کردند و بدست خود خانه های خود را خراب کردند کما قال الله تعالی هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم الآیه

کعب بن اشرف یهودی [illegible] شعر گفت و هجو پیغمبر خدا و مسلمانان مشغول بود و ایذا و اهانت ایشان مینمود و [illegible] که بعد از جنگ بدر [illegible] کشته شده [illegible] بسیار [illegible] سخنان [illegible] گفت [illegible] قریش [illegible] برای قتل ایشان [illegible] گفت [illegible] کفار [illegible]

جنگ احزاب

شدند از برای آنکه کفار قریش را بر حرب سید کاینات صلی الله علیه وآله تحریص و ترغیب نموده سلسله عهد و پیمان را با ایشان محکم کنند پس پیش ابی سفیان صخر بن حرب رفتند بنا بر آنکه علم بعداوت او نسبت برسول خدا صلی الله علیه وآله و معرفت باشتیاق او بقتال آنحضرت داشتند پس حکایت کردند از برای آن لعین آنچه بایشان رسیده بود از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله و از او درخواست کردند که همراهی ایشان در قتال سید ابرار بکند ابو سفیان گفت من بنوعی که خاطر خواه شماست خود را در معاونت شما معاف نمیدارم بروید نزد قریش و ایشان را بحرب محمد خوانید ضامن یاری و ثبوت با ایشان بشوید تا حین مستاصل کردن او پس آن جماعت رفتند گشتند در میان اعیان قبایل قریش و ایشان را بحرب آنحضرت دعوت کرده گفتند دستهای ما با دستهای شما است و ما با شما ثابت و رزیده از شما جدا نمیشویم تا آنکه او را مستاصل کنیم قریش گفتند ای گروه یهود شما از اهل کتاب اول و علم سابقید و معرفت دارید باین دین که محمد آورده و بدینی که ما بر آنیم آیا دین ما بهتر است از دین او یا آنکه دین او بهتر است و او اولیست بحق از ما آن گروه شقاوت پژوه دین را بدنیا فروخته گفتند بلکه دین شما بهتر است از دین او پس قریش از شنیدن این سخنان کذب بنیان نشاط کردند و شکفته شدند و بجای آوردند آنچه ایشان را بآن خواندند از حرب رسول خدا صلی الله علیه وآله ابوسفیان بمیان قریش آمد گفت تحقیق که [illegible] خدا تعالی شما را از دشمنان شما و این گروه یهود اند باتفاق شما قتال میکنند با او و جدا نمیشوند از شما تا آنکه محمد کشته شود یا آنکه مستاصل کنند او را با تابعان او پس قوی شد عزمهای قریش باستحکام بر حرب سید انام و بعد از آنکه یهود از جانب قریش خاطر جمع شدند بیرون رفتند تا آنکه رسیدند بقبیله غطفان و قیس عیلان و ایشان را نیز وسوسه کرده بحرب رسول خدا صلی الله علیه وآله دعوت کردند و از برای ایشان نیز ضامن نصرت و معونت شدند و خبر دادند ایشان را بمتابعت کردن قریش و عهد بستن بر قتال با آنحضرت پس جمعیت کردند با ایشان و بیرون رفتند قریش و سرکرده ایشان آنوقت ابوسفیان صخر بن حرب بود و بیرون رفتند قبیله غطفان از اهل نجد و سرکرده ایشان عیینة بن حصین بود در میان بنی فزاره و حارث بن عوف در میان بنی مره و وبرة بن طریف در میان قوم خود از قبیله اشجع و جمعیت کردند قریش با ایشان و چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله از اجتماع احزاب کفار و یهود مطلع شد و عزم ایشان را در حرب خود قوی یافت در آن باب مشورت کرد با اصحاب و رای همه قرار گرفت بر آنکه در مدینه مشرفه مقام کرده اگر آن قوم از اطراف مدینه بجانب ایشان بیایند بحرب القوم قیام نمایند سلمان فارسی رضی الله عنه این رای را نپسندیده مصلحت دید که خندقی در دور مدینه کنده شود و جناب نبوی صلی الله علیه وآله رای سلمان را اختیار کرده امر بکندن خندق نموده و خود نیز با مسلمانان بحفر آن مشغول بود تا آنکه در عرض شش روز تمام شد پس رو کردند احزاب

باجمعیت

[illegible]
از اشراف بنی نضیر [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وآله ایشان را از حوالی مدینه بیرون کرد چنانچه بود و در اطراف جلا متفرق شده [illegible] بودند و حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق [illegible] ایشان [illegible] شده [illegible] رفتند تا کفار قریش را [illegible] بحرب جناب نبوی [illegible]

ابوسفیان
وقتی که لشکر قریش را جمع کرد چهار هزار نفر شدند و لوا [illegible] ساخته بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه داد و گفته اند که [illegible] سیصد اسب و هزار شتر بود و از مکه بیرون آمدند و در مر الظهران قبیله اسلم و اشجع و بنی مره و فزاره و کنانه و غطفان هر یک از این قبایل [illegible] گروهی [illegible] ملحق شدند [illegible] کس [illegible] روی بمدینه طیبه کردند و [illegible] جمعیت [illegible] احزاب [illegible]

با جمعیت تمام بسید انام علیه و آله السلام مسلمین از کثرت و جمعیت ایشان خوف بهم رسانیده نهایت
اندیشه از امر احزاب نفاق پیشه داشتند پس فرود آمدند احزاب در ناحیه خندق و نزدیک بسی شب در جای خود
اقامت کردند که نبود میانه ایشان و مسلمانان جنگ مگر بطریق انداختن تیر و سنگ و چون رسول خدا صلی الله
علیه و آله ضعف دلهای مسلمانان را از رهگذر محاصره قوم مشاهده فرمود و سستی ایشان را در کار محاربه آن گروه
دید کس پیش عیینه بن حصین و حرث بن عوف که هر دو سرکرده قبیله غطفان و فزاره بودند فرستاده ایشان را
بصلح خود دعوت فرمود که خود را از محاربه آنحضرت باز داشته با قوم خود مراجعت نمایند و قریش تنها بمانند
و مقرر فرمود که اگر ایشان صلح کنند و با قوم خود برگردند دو دانگ ثمار مدینه را بایشان عطا فرماید
و با سعد بن معاذ و سعد بن عباده در آن باب کس فرستاد و پیش عیینه بن حصین و حرث بن عوف مشورت
کرد سعد بن عرض کردند که یا رسول الله اگر خدا تعالی ترا امر باین فرموده و در این باب وحی بتو رسیده
و ناچار باید که ما عمل بآن بکنیم مضایقه نیست بکن آنچه بخاطر مبارکت رسیده و اگر تو خود از برای خاطر
ما قرار باین داده ما را نیز در این باب راهی نیست فرمود وحی بمن نرسیده و لیکن چون دیدم که عرب از یک
کمان تیر بشما میاندازند یعنی متفقند در محاربه شما و بر سر شما آمده اند از هر جانب خواستم که شوکت
ایشان را قدری بشکنم و جمعیت ایشان را فی الجمله تخفیف دهم لهذا قبیله غطفان و فزاره را دعوت
بصلح کردم که بعد از مراجعت ایشان قریش تنها بمانند و شما با ما بقی مقاومت توانید کرد سعد بن معاذ
گفت ما با این جماعت پیش از این مشرک و بت پرست بودیم بندگی خدا نمی کردیم و خدا را نمی شناختیم
با وجود اشتراک دین و اتحاد کیش و آئین اطعام نمیکردیم ایشان را از ثمر خود مگر بعنوان ضیافت یا بطریق
مبایعه اکنون که الله تعالی ما را باسلام هدایت نموده و گرامی ساخته و به پیروی ملازمت تو عزیز کرده
اموال خود را بایشان میدهیم ما را هیچ احتیاج باین نیست و این ذلت را بخود قرار نمی دهیم بخدا قسم که عطا
نمیکنیم بایشان مگر شمشیر تا اینکه حکم کند الله تعالی میانه ما و ایشان سید کاینات بعد از استماع این
سخنان صدق آیات فرمود الحال اخلاص شما را نسبت بخود دانستم پس باشید بر آنچه بر آیند بدرستیکه
الله تعالی هرگز مخذول نمیکند پیغمبر خود را و هرگز وا نمیگذارد او را تا اینکه بجای آورد از برای او آنچه با او
وعده فرموده از فتح و فیروزی بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان مسلمانان برخواسته
ایشان را بجهاد دشمنان دعوت فرموده دلداری و وعده نصرت از جانب جناب کردگاری
داد و مقارن آن حال سواران قریش از برای مبارز طلبیدن پیشی گرفتند و از جمله آن سواران عمرو بن عبدود
ابن ابی قیس بن عامر بن لوی بن غالب و عکرمه بن ابی جهل مخزومی و هبیره بن ابی وهب مخزومی و ضرار

بن الخطاب

بن الخطاب و مرداس فهری بودند پس لباس جنگ پوشیده بر اسبان جنگ دیده سوار شده
متوجه منازل بنی کنانه شدند گفتند ای بنی کنانه مهیای حرب شوید بعد از آن عنان برگردانیده اسبان
خود را دواندند تا اینکه بکنار خندق رسیدند همین که خندق را ملاحظه کردند گفتند بخدا قسم که این کیدی
است که هرگز بخاطر عرب نرسیده بعد از آن موضعی از خندق را که قدری تنگ بود بنظر در آورده
اسبان خود را بمیان زدند پس آن اسبان از آن موضع گذشته ایشان را رسانیدند بشوره زاری
که در میان خندق و کوه سلع واقع بود علی بن ابیطالب علیه السلام با چند نفر از مسلمین بیرون آمدند تا اینکه
گرفتند بر ایشان آن رخنه را که از آن گذشته بودند پس پیشی گرفت عمرو بن عبدود بر آن جماعتی که با او
بیرون آمده بودند و بعلامتی نشان بود از برای اینکه مکان او دیده شود همین که مسلمانان را دید
عنان کشیده ایستاد و گفت آیا مبارزی هست امیر المؤمنین علیه السلام بمبارزه او رفت عمرو گفت
برگرد ای پسر برادر من باعتبار برادر خوانده گی پدرت دوست ندارم که ترا بقتل رسانم امیر المؤمنین علیه السلام
گفت ای عمرو تو پیش از این نذر کرده با خداوند عالمیان که نخواند ترا مردی از قریش بیکی از دو خصلت مگر
اینکه قبول کنی آنرا از او گفت آری کرده ام است آن فرمود بدرستی که من دعوت میکنم ترا بخدا و
رسول و اسلام گفت نیست مرا حاجتی باین فرمود پس میخوانم ترا بفرود آمدن گفت برگرد ای علی
که میانه من و میانه پدر تو دوستی بود و دوست نمیدارم که ترا بکشم امیر المؤمنین علیه السلام باو
گفت لیکن من بخدا قسم دوست میدارم که ترا بکشم مادام که ابا کنی از حق عمرو از شنیدن
آن مقال بغیرت آمده گفت آیا تو مرا میکشی و از اسب فرود آمده اسب را پی کرد و بر روی آن زد
تا اینکه آن اسب از پیش بدر رفت و شمشیر از غلاف کشیده رو بجانب امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت
و در زدن شمشیر مبادرت جسته بقوتی زد که فرو رفت شمشیر او در سپر علی بن ابیطالب علیه السلام امیر المؤمنین
علیه السلام شمشیر حواله کرده بیک ضربت مرد آزما آن سرکرده اشقیا را بقتل رسانید عکرمه بن ابی جهل و هبیره
بن ابی وهب و ضرار بن خطاب که عمرو را هلاک و بر خاک افتاده دیدند پشت کرده رو بگریز گذاشتند و در
اثنای گریز مهمیز بر اسبان خود میزدند تا اینکه بخندق رسیدند و از آن عبور کرده بر چیزی نه پیچیدند و برگشت
امیر المؤمنین علیه السلام بجای اول خود و نزدیک بود که مرغ نفوس جمعی که بیرون رفته بودند با او بسوی
خندق پرواز کند از راه خوف و جزع و در اثنای مراجعت باین ابیات صدق آیات متکلم بود

نَصَرَ الحِجَارَةَ مِنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ ... وَنَصَرْتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابِي
فَضَرَبْتُهُ وَتَرَكْتُهُ مُتَجَدِّلاً ... كَالجِذْعِ بَيْنَ دَكَادِكٍ وَرَوَابِي
وَعَفَفْتُ عَنْ أَثْوَابِهِ وَلَوَ انَّنِي ... كُنْتُ المُقَطَّرَ بِزَّ أَثْوَابِي
لَا تَحْسَبَنَّ اللهَ خَاذِلَ دِينِهِ ... وَنَبِيِّهِ يَا مَعْشَرَ الأَحْزَابِ

یعنی نصرت

یعنی نصرت میکرد عمرو بن عبدود سنگی چند را که مراد بتهای کفارست از سفاهت رای خود و نصرت
دادم من پروردگار محمد را براستی و درستی پس زدم او را بشمشیر و واگذاشتم او را همچنان افتاده
از بابت شاخ درخت خرما در میان سنگها و پشتها و درگذشتم از جامهای او و اگر من می بودم
بجای او افتاده میربود از من جامهای مرا میپنداریدالله تعالی را فروگذارنده دین و پیغمبر خود ایکروه
احزاب و روایت کرده محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون از زهری که گفت
آمدند عمرو بن عبدود و عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و نوفل بن عبدالله بن مغیره و ضرار بن
خطاب در روز جنگ احزاب بجانب خندق پس دور آن خندق میگشتند و موضع کم عرض
تنگ عرصه میجستند که از آنجا عبور کنند تا اینکه رسیدند بجائی که تنگ تر بود پس جبر کردند و زدند
اسبان خود را تا گذشتند و در میان خندق و کوه سلع که معسکر همیون سید کاینات بود بر
اسبان خود جولان میکردند تمام مسلمانان ایستاده از رعب هیچ احدی از ایشان اقدام بجنگ
نمیکرد و عمرو مبارز میطلبید و تعریض بمسلمین کرده میگفت گرفته شد آواز من از بس ندا کردم جماعت
مسلمین را و گفتم هل من مبارز آیا مبارزی هست و هر وقت که آن شقی ندا کرده مبارزی میطلبید
امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام از میان مسلمانان برمیخواست که با او جنگ کند و رسول
خدا صلی الله علیه و آله او را به نشستن امر میفرمود و انتظار میکشید که غیر از او دیگری از جای خود
حرکت کند و مسلمانان چنان در جای خود ایستاده حرکت نمیکردند که گویا بر سرهای ایشان
مرغی جا داشت و میترسیدند که حرکت کردن باعث رم خوردن آن مرغ شود بجهة آنکه عمرو در برابر
بود و نهایت اندیشه از آن شقاوت پیشه و جماعتی که با او و در عقب او بودند داشتند و بعد از
آنکه ندای عمرو در طلب مبارز بطول انجامید و پی در پی شد برخاستن امیرالمؤمنین علیه السلام رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود نزدیک من بیا ای علی پس علی علیه السلام پیش سید کاینات رفت سید کاینات
عمامه از سر مبارک خود برداشته بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت و شمشیر خود را باو عطا کرده فرمود
برو بکار خود بعد از آن فرمود اللهم اعنه یعنی بار خدایا اعانت کن او را پس امیرالمؤمنین علیه السلام شتافت
بجانب عمرو و جابر بن عبدالله انصاری رحمه الله با آنحضرت رفت که به بیند آنچه از دو از عمرو صادر
میشود و چون رسید بعمرو و فرمود ای عمرو بدرستی که تو در زمان جاهلیت چنین بودی که میگفتی نمیخواند
مرا احدی بسه چیز مگر اینکه آن هر سه یا یکی از آن سه چیز را قبول میکنم گفت بلی گفت بدرستی که من میخواندم
ترا بگواهی دادن بوحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی و اسلام آوردن از برای پروردگار

عالمیان گفت ای پسر برادر پس بر این حکایت را از من امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود این بهتر بود
از برای تو اگر ابا نکرده فرا میگرفتی بعد از آن فرمود یکی دیگر هست گفت کدامست فرمود این است که
از آنجا که آمده برگردی گفت زنان قریش هرگز حکایت نخواهند کرد باین که من کاری نساخته برگردم فرمود
یکی دیگر هست گفت کدامست فرمود این است که از اسب خود فرود آمده با من جنگ کنی عمرو که این را
شنید بخندید و گفت این خصلت را گمان نمیبرم که احدی از ابطال عرب از من خواسته باشد بدرستی
که من ناخوش دارم که مثل تو مرد کریمی را بقتل رسانم و پدرت با من مصاحب و همنشین بود علی
علیه السلام فرمود لیکن من دوست میدارم که مثل تو بدبختی را بقتل رسانم فرود بیا اگر میخواهی پس عمرو
غضبناک شده از اسب فرود آمد و بر روی اسب زد تا برگشت و خود بجنگ ایستاد و جابر رحمه الله
گوید برخاست در میان ایشان غباری که من نتوانستم هیچکدام را دید و شنیدم از زیر آن غبار تکبیری
پس دانستم که علی علیه السلام عمرو را بقتل رسانیده و اصحاب عمرو گریزان شدند بمرتبه که جستند اسبان
ایشان از خندق و شتافتند مسلمانان در حین شنیدن تکبیر تا به بینند که قوم چه کرده اند پس یافتند
نوفل بن عبدالعزی را در میان خندق که بیرون نبرده بود اسب او را پس شروع کردند بسنگ انداختن
و او را سنگباران کردند نوفل گفت کشتن به از این است فرود آید بعضی از شما تا با او مقاتله کنم
پس امیرالمؤمنین علیه السلام بسوی او فرود آمده ضربتی زد بر او و او را بقتل رسانید و ملحق شد بهبیره و او را
عاجز کرد پس زد پیش زین او را هبیره دید که از مقاومت عاجز است زره خود را بجهة سبکباری انداخت
هزیمت را غنیمت شمرده و عکرمه و ضرار بن خطاب هر دو گریختند جابر بن عبدالله انصاری علیه الرحمه گوید
تشبیه نکردم کشتن علی عمرو بن عبدود را مگر بآنچه حکایت کرده الله تعالی از قضیه داود و جالوت
آنجا که میفرماید فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت یعنی پس گریزاندند و در هم شکستند بنی اسرائیل
لشکر جالوت را بیاری خدا و کشت داود جالوت را و روایت کرده قیس بن ربیع از ابی
ابراهیم عبدی از ربیعه سعدی که گفت آمدم نزد حذیفه بن یمان پس گفتم ای ابا عبدالله بدرستیکه
ما حدیث میکنیم از علی بن ابیطالب و مناقب او پس میگویند ما را اهل بصره که شما افراط میکنید در باب
علی پس آیا تو حدیث میکنی بحدیثی در شان او حذیفه گفت ای ربیعه چه میپرسی مرا از علی علیه السلام
بحق آنکسیکه جان من در دست اوست که اگر گذاشته شود جمیع عملهای اصحاب محمد از روزی
که مبعوث شده تا روز جمعیت ناس که این روز است در یک کفه ترازو و گذاشته شود عمل علی
در کفه دیگر هر آینه رجحان خواهد داشت عمل علی بر جمیع اعمال اصحاب ربیعه گفت این چیزیست از برای

ان نفوذان برخاست و بفرمان نشست حذیفه گفت ای لئیم احمق چگونه بمن برد انسته نمی شود و این و
کجا بود ند ابو بکر و عمر و حذیفه و جمیع اصحاب محمد در روز عمرو بن عبد وده در حالتی که مبارز میخواست و مردم
همه زمین گیر شده خود را از مبارزه باز داشته مگر علی بن ابیطالب که بجنگ او قیام فرمود و دست
او را الله تعالی ان شقی را بقتل رسانید بحق الحسی که جان حذیفه در دست اوست که علی علیه السلام
در امروز اجر شش عظیم تر است از عمل اصحاب محمد تا روز قیامت و روایت کرده هشام بن محمد از
معروف بن خربوذ که گفت علی علیه السلام در روز خندق میفرمود اَعَلَیَّ تَغْتَالُ الْفَوَارِسَ هٰکَذَا عَنِّی
وَعَنْهَا خَبِّرُوا اَصْحَابِی الْیَوْمَ تَمْنَعُنِی الْفِرَارَ حَفِیظَتِی وَمَعِی فِی الْحَقِّ یَقِینٌ بَاهِرٌ اَفَرُدُّ بَعْدَ وَاِذَا ظَفِرْتُ
عَلَی الْحَدِیدِ بِمُحْرِبٍ قَضْبٍ فَصَدَدْتُ حِینَ تَرَکْتُهُ مُتَجَدِّلًا کَالْجِذْعِ بَیْنَ دَکَادِکٍ وَرَوَابٍ وَعَفَفْتُ عَنْ اَثْوَابِهِمْ
وَلَوَ اَنَّنِی کُنْتُ الْقَطِرَ لَمْ اَثْوَابِ یعنی آیا بجوم و حمله میکند بر من سواران قریش همچنین از من و از ایشان
خبر دهید اصحاب مرا امروز باز میدارد مرا از کرخیش حمیت و غیرت من و شمشیر برنده که قطع سراعدا
کننده می پذیرد هلاک ساختم عمرو بن عبد ود را و وقتی که از ناطیان کرده بود با شمشیر هندی صاف آبدار
آزموده برنده دو نصفی دو پست آخر قبل ازین کشت و روایت کرده یونس بن بکر از محمد بن اسحق که
گفت وقتی که علی بن ابیطالب علیه السلام عمرو را کشت رو کرد بجانب رسول خدا صلی الله علیه و آله
و روی مبارکش شکفته بود پس عمر بن خطاب گفت چرا برنداشتی ای علی رزه او را بدرستی که
منیت در میان تمام عرب زرهی مثل ان رزه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود شرم داشتم از اینکه
مکشوف کنم عورت ابن عم خود را و روایت کرده عمرو بن ازهر از عمرو بن عبد از حسن که علی علیه السلام
وقتی که عمرو بن عبد ود را کشت برید سر او را از بدن او جدا آورده در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر
زمین انداخت ابو بکر و عمر هر دو از جا برخواسته سر مبارک علی علیه السلام را بوسه دادند و روایت
کرده علی بن حکیم او دی که گفت شنیدم از ابی بکر بن عیاش که گفت بخدا قسم که زده است علی
علیه السلام ضربتی که در اسلام هیچ ضربتی عزیز تر از ان نیست یعنی ضربت عمر بن عبد ود شده است
علی علیه السلام بضربتی که نیست در اسلام ضربتی شوم تر از ان یعنی ضربت ابن ملجم علیه اللعنه و در
جنگ احزاب فرستاده است الله تعالی این آیات وافی هدایات را اِذْ جَآءُوکُمْ مِنْ
فَوْقِکُمْ وَمِنْ اَسْفَلَ مِنْکُمْ وَاِذْ زَاغَتِ الْاَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللّٰهِ الظُّنُونَا هُنَالِکَ ابْتُلِیَ
الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِیدًا وَاِذْ یَقُولُ الْمُنٰفِقُونَ وَالَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللّٰهُ وَرَسُولُهُ
اِلَّا غُرُورًا وَاِذْ قَالَتْ طَآئِفَةٌ مِنْهُمْ یٰٓاَهْلَ یَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَکُمْ فَارْجِعُوا وَیَسْتَاْذِنُ فَرِیقٌ مِنْهُمُ النَّبِیَّ یَقُولُونَ

این عبارت کنایت از

مردود و مطرود

یعنی این چیزیست که

قبول و اعتبار

مفسد

اِنَّ بُیُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِیَ بِعَوْرَةٍ اِنْ یُرِیدُونَ اِلَّا فِرَارًا وَلَوْ دُخِلَتْ عَلَیْهِمْ مِنْ اَقْطَارِهَا ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ
لَاٰتَوْهَا وَمَا تَلَبَّثُوا بِهَا اِلَّا یَسِیرًا وَلَقَدْ کَانُوا عَاهَدُوا اللّٰهَ مِنْ قَبْلُ لَا یُوَلُّونَ الْاَدْبَارَ وَکَانَ عَهْدُ اللّٰهِ
مَسْئُولًا قُلْ لَنْ یَنْفَعَکُمُ الْفِرَارُ اِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ اَوِ الْقَتْلِ وَاِذًا لَا تُمَتَّعُونَ اِلَّا قَلِیلًا قُلْ مَنْ ذَا الَّذِی
یَعْصِمُکُمْ مِنَ اللّٰهِ اِنْ اَرَادَ بِکُمْ سُوٓءًا اَوْ اَرَادَ بِکُمْ رَحْمَةً وَلَا یَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَلِیًّا وَلَا نَصِیرًا قَدْ یَعْلَمُ اللّٰهُ الْمُعَوِّقِینَ مِنْکُمْ وَالْقَآئِلِینَ
لِاِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ اِلَیْنَا وَلَا یَاْتُونَ الْبَاْسَ اِلَّا قَلِیلًا اَشِحَّةً عَلَیْکُمْ فَاِذَا جَآءَ الْخَوْفُ رَاَیْتَهُمْ یَنْظُرُونَ
اِلَیْکَ تَدُورُ اَعْیُنُهُمْ کَالَّذِی یُغْشٰی عَلَیْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَاِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوکُمْ بِاَلْسِنَةٍ حِدَادٍ اَشِحَّةً عَلَی الْخَیْرِ
اُولٰٓئِکَ لَمْ یُؤْمِنُوا فَاَحْبَطَ اللّٰهُ اَعْمَالَهُمْ وَکَانَ ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ یَسِیرًا یَحْسَبُونَ الْاَحْزَابَ لَمْ یَذْهَبُوا وَاِنْ یَاْتِ الْاَحْزَابُ
یَوَدُّوا لَوْ اَنَّهُمْ بَادُونَ فِی الْاَعْرَابِ یَسْئَلُونَ عَنْ اَنْبَآئِکُمْ وَلَوْ کَانُوا فِیکُمْ مَا قَاتَلُوا اِلَّا قَلِیلًا لَقَدْ کَانَ
لَکُمْ فِی رَسُولِ اللّٰهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ کَانَ یَرْجُوا اللّٰهَ وَالْیَوْمَ الْاٰخِرَ وَذَکَرَ اللّٰهَ کَثِیرًا وَلَمَّا رَاَی الْمُؤْمِنُونَ
الْاَحْزَابَ قَالُوا هٰذَا مَا وَعَدَنَا اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ اِلَّا اِیمَانًا وَتَسْلِیمًا مِنَ
الْمُؤْمِنِینَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضٰی نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِیلًا
لِیَجْزِیَ اللّٰهُ الصّٰدِقِینَ بِصِدْقِهِمْ وَیُعَذِّبَ الْمُنٰفِقِینَ اِنْ شَآءَ اَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ اِنَّ اللّٰهَ کَانَ غَفُورًا
رَحِیمًا وَرَدَّ اللّٰهُ الَّذِینَ کَفَرُوا بِغَیْظِهِمْ لَمْ یَنَالُوا خَیْرًا وَکَفَی اللّٰهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتَالَ وَکَانَ اللّٰهُ قَوِیًّا عَزِیزًا

یعنی پاد ارید ای مؤمنان وقتی را که آمدند جنود و احزاب شما را از بالای شما یعنی از فراز وادی از طرف
مشرق و ایشان کردهی بنی اسد و غطفان و فزاره و یهود بودند تا بدی مالک بن عوف غیبن
حصین فزاری و از پائین شما یعنی از اسفل وادی از جانب مغرب و ایشان فوج قریش و کنانه بودند
بسرکردگی ابو سفیان بن حرب و آنوقتی را که مایل شده بود چشم ها از سطح نظر از غایت رعب و
خیره مانده بود ند و رسیده بود ند دلها بحنجرها از جهت طپیدن از جهت بسیاری خوف و دغدغه و گمان میبرد
بخدا بسبب انواع گمانها پس مخلصان ثابت القلب راسخ الاعتقاد را گمان این بود که الله تعالی وفا خواهد خود
را اعلای دین مبین خواهد فرمود و منافقان ضعیف القلب را ان گمانها بود که از ایشان حکایت شده انجا از مانیس
گردیده شدند مؤمنان پس جدا شد مخلص از منافق و ثابت از متزلزل و متزلزل شدند متزلزلی شدید از شدت
خوف و فزع و یاد آور بدان هنگامی را که میگفتند منافقان و ان جماعتی که در دلهای ایشان مرض یعنی شک و
ضعف اعتقاد بود وعده نکرده است ما را خدا و رسول او از ظفر ما را خدا و اعلای دین مگر وعده باطل و دروغ
یاد آرید ان زمانی را که میگفت از ایشان یعنی اوس بن قیظی و اتباع او که ای اهل مدینه نیست جای ایستادن
شما اینجا پس برگردید بخانهای خود و بگریزید و اذن میخواست طایفه از ایشان از پیغمبر صلی الله علیه و آله از روی

از اینجا بن عبارت

انصاری منسوبست که

و اشکر رسول خدا صلی

ما را بخانه فرزندان و زنان ما

سنگی بسیار شده و بر بنای

اصلیت بر سلمان

حاضر بوده و هیچ چیز از او

سنه کایات صلی الله

خود مفتوح شده است خبر

در هم شکست و در هر فرض

مکلف و سلمان از قریه

میکرده و هر چیزی که میدید

آنشک میت از اهل

گردن بن شنبلا

کرده که علی در روز

الله

سفید کشتی دارد

و مفتاح مخزن بابن

من با خدا خواهید

مسلمان فتح این

و کنایه از قصر

خواهد شد سلمان

حمایت دارد و هم

یعنی کنید

فشیر

جایید

و بعضی گفته اند که

خبث

گمان

داده اند

خطاب

گمان

باشد شما را

منه

برگشتن به مدینه و میگفتند بدرستیکه خانهای ما محکم نیست و کسی را برای محافظت خانهای خود نگذاشته ایم اندیشه داریم که دشمنان براه یافته خانهای ما را غارت کنند و حال آنکه خانهای ما از شهر جدا است پس

مضمون گرفته در جنگ خندق از مدینه جدا از مردم بکوه سلع

بسیج کرد و مطلب مجمل بدانجا است که اراده میکنند از این اذن خواستن مگر گریختن از ایشان را و اگر داخل شوند بر ایشان جمعی از جوانان مدینه و بله از ایشان سوال کرده شوند فتنه را که عبارت از ارتداد و جنگ باسلمانان است هر آینه عطا میکنند ان فتنه را یعنی قبول ان فتنه کرده و مختص نگذارند این سه خانه را مگر اندکی

برمیگردند بمسلمانان جنگ و درنگ نمیکنند در آن فتنه مگر اندکی تحقیق که ایشان چنین بودند که عهد کرده بودند با الله تعالی پیش از این که پشت نگردانند و از دشمن روگردان نشوند یعنی فرار نکنند روز احد بعد از بدول شدن توبه کردند و با رسول خدا صلی الله علیه و آله عهد بستند که من بعد مثل این حالت عود نکنند و طریق بد دلی و سست اعتقادی نپویند و عهد الله تعالی مسئول یعنی الله تعالی سوال میکند ایشان را از وفای بعهدی که کرده اند و ایشان را بر مخالفت آن جزا میدهد یا عذاب میکند اگر خواهد

بگو که هرگز نفع نمیرساند شما را گریختن اگر فرار کنید از موت یا قتل یعنی اگر ناچار است از برای هر نفسی موت یا قتل در وقتی که مقدر و بعلم قدیم مقرر شده و هنگامی که فرار نفع رساند شما را مثلا در صورتی که بیابید متاع دنیا را و نخواهد بود آن متع مگر زمانی قلیل یا مدتی قلیل بگو ای ایشان کیست که نگاه دارد شما را از الله تعالی هرگاه اراده کند الله تعالی بشما عذابی و ضرری یا نرساند شما را و نیستی هرگاه اراده کند الله تعالی بشما رحمتی و نعمتی یا نیابند ایشان از برای خود بغیر از الله تعالی دوستی که نفع رساند بایشان و نه یاری دهنده که دفع کند ضرر را از ایشان تحقیق که میداند الله تعالی بازدارندگان این قوم را از شما که منافقین اند و انکسانی را که میگویند بهرادران خود از ساکنان مدینه که بشتابید بسوی ما و ایشان نمی کنند از جنگ اجتماع یاس یعنی قتال مگر اندکی از ایشان قلیلی یا باس قلیلی بگیرد آنکه ماند تا وقتی عذر میخواهند تا ممکن است خود را از قتال باز میدارند یا اینکه با مؤمنان بیرون میایند و نمیکنند قتال نمیکنند مگر اندکی چنانچه بعد ازین میفرماید مناقلوا الا قلیلا در حالتی که این تعویق فرمایان نخبیثه در معاونت شما یاران نفاق در دل و ضمایر ایشان در نظر و عنایت پس هرگاه آمد خوف یعنی تو اشاره کرد نظر میکنند بتو در حالتی که میگردد حدقه های چشمهای ایشان در حدقه مانند کسیکه غش بر او مستولی شده باشد از موت یعنی چشمهای ایشان بعینه از بابت چشم غش کرده بتو نگرانست و از راه خوف و اندیشه پناه بتو جسته از تو چشم داشت معاونت موت دارند پس هرگاه برطرف شد خوف و علامات غلبه بر خصم بنظر رسید و غنایم بدست آمد بزنند شما را بزبانهای شداد در حالتی که حریصند بر خیر یعنی غنیمت

مشخص

انجماعت ایمان نیاورده اند از روی اخلاص پس حبط کرد الله تعالی اعمال ایشان را بانکه ابطلان آن اعمال را بر مؤمنان مخلص ظاهر ساخت و هست حبط اعمال ایشان بر الله تعالی آسان می چند از ند این جماعت که احزاب نرفته اند یعنی با وجود انکه احزاب فرار نموده بجانب مدینه نگریخته اند انجماعت از راه جبن و خوف چنین پندارند که احزاب هنوز نرفته اند و اگر بیایند احزاب باردیگر آرزو میکنند که کاش داخل در بدو و حاصل در میان اعراب باشند که مبادا با احزاب جنگ کنند سئوال میکنند از هر که از جانب مدینه آید از خبرهای شما انچه بر شما جاری شده و اگر بوده باشند این بار در میان شما و بر نگردند بمدینه و قتالی رو دهد مقاتله نمیکنند مگر اندکی از برای ریا و دغدغه سر زنش تحقیق که هست از برای شما در متابعت رسول خدا خصلتی نیکو که سزاوار اقتدا کردن و شایسته مزاکر دش است مثل ثبات ورزیدن در حرب و در نکشیدن و رشاید و نیکوست ان خصلت از برای کسیکه امید ثواب الله تعالی و نعیم آخرت دارد و یاد کند الله تعالی را بامید داری ثواب و خوف عقاب یاد کردنی بسیار و چون دیدند مؤمنان احزاب را گفتند این است انچه ما را وعده فرموده است بآن خدا و رسول و راست گفته است خدا و رسول او و زیاد نکرد و دیدن احزاب از برای مؤمنان مگر ایمان بخدا و موعد او و تسلیم او امر و مقادیر او و ما از جمله مؤمنان مردی چند ند که صادق دو فا کننده اند بانچه عهد کرده اند با الله تعالی بر آن از ثابت ماندن بار سول و مقاتله کردن با دشمنان دین پس بعضی از ایشان کسیست که قضا کرده است نحب خود را یعنی نذر خود را بانکه جنگ کرده تا شهید شده مثل حمزه و مصعب بن عمیر و انس بن نضر و بعضی از ایشان کسی است که انتظار شهادت دارد و مبدل نساخته عهد او تغییر نداده اند از انکه تغییر دادونی اندک تا جزا دهد الله تعالی صادقین را بصدق ایشان و عذاب کند منافقین را اگر خواهد یا توبه کند بر ایشان یعنی از عذاب ایشان بر گردد یا انکه ایشان را توفیق توبه بدهد بدرستی که الله تعالی آمرزنده و مهربان است نسبت بکسی که توبه کند و برگردد اینکه الله تعالی انجماعتی را که کفر آورده اند یعنی احزاب در حالتی که خشمگین بودند و نرسیدند بخیری و کفایت کرد الله تعالی مؤمنین را در باب قتال احزاب بفرستادن ملائکه و ارسال باد صبا و هست الله تعالی توانا بر احداث انچه خواهد و غالب بر هر چیزی پس بمقتضای مضامین این آیات باهرات ظاهر شد که تمام عتاب و سرزنش و نکوهش متوجه اصحاب است و نجات نیافته از ایشان مگر علی بن ابیطالب علیه السلام بانفاق بجهة انکه در این جنگ نیز مثل سایر غزوات فتح از برای او و بر دست معجزنمای او بود و کشتن او عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبد الله را سبب هزیمت

نحب

عهد اصل معنی و مستعار استعاره شده است برای موت بجهة انکه مرد مثل نذر است که وفا بآن لازم است بمجرد

مشرکین

مشرکین شد و رسول صلی الله علیه و آله بعد از قتل این چند نفر فرمود این زمان ما بجنگ ایشان خواهیم رفت و ایشان بجنگ ما نخواهند آمد و همچنان شد که بعد از آن ایشان فرصت نیافتند که لشکر بر سر مسلمانان آرند تا زمانی که حضرت لشکر کشیده و مکه را فتح فرموده و روایت کرده یوسف بن حکیم از سفیان بن زید از مره و ذخیره از عبدالله بن مسعود که قرائت میکرد این آیه کریمه را بدین نحو وَکَفَی اللهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتَالَ بِعَلِیٍّ وَکَانَ اللهُ قَوِیًّا عَزِیزًا یعنی کفایت کرد الله تعالی مؤمنین را در امر قتال بعلی بن ابیطالب علیه السلام و بست الله تعالی توانا و غالب بر هر چه خواهد و در قتل عمرو بن عبدود حسان بن ثابت گفته

اَمَسَّی الْغَنِیُّ عَمْرُو بْنُ عَبْدٍ بِیَثْرِبَ یَجُرُّ بِنَجْدٍ فِی تِهَامَةَ اَسْحَمَا فَلَقَدْ اَتَیْتَ سُبُوءَ مَا مَنْ تَطْرُقُ وَلَقَدْ اَتَیْتَ جَبَارَ قَوْمٍ فَاقْصِمِ وَلَقَدْ اَتَیْتَ عَلَاةَ اَحْمَدَ غَضَبَةً ضَرَبُوا لِعُمَرَ غَیْرَ ضَرْبَةِ حَیْدَرٍ اَصْبَحْتَ لَا تَغْرِی بِوَمٍ عَظِیمَةٍ یَا عَمْرُو اَیْجِبُ اَمْرُ مِثْلِکَ یُنْکَرُ

یعنی گردید جوان دلاور که عمرو بن عبدود است چنین که طلب میکرد در جانب جنوب مدینه فارق را که متوقع نبود پس تحقیق که دیدم انوقت شمشیرهای قوم خود را یعنی قوم انصار کشیده شده از غلاف و یا شیم میکان و نیکوکاران خود را که گویا هیچ کرده و نه در کارزار دیده بودم در صبح روز احد چون تعصب کش را که ضربت میزند بر تو ضربتی که نه از باب ضرب مرد وامانده بود کرده بود توانستی بوضعی که بعد ازین خوانده نمیشوی از برای چاره روز بلیه عظیم العبرد یا از برای امر عظیم ناخوش که طبایع از تحمل آن انکار کنند یعنی قبل ازین مشکل و کارد شواری که اتفاق میافتاد قوم تو چاره آنرا از تو میجستند و تو را در تدبیران میخواندند اکنون که کشته و بخبیو واصل شدی بعد ازین در مصاب و شدائد خوانده نمی شوی و گفته اند وقتی که شمر حسان بن ثابت بگرده بنی عامر رسید جوانی از ایشان در جواب ورد او شعر حضرت انصار پسندیده اداب این ابیات را گفت

کَذَبْتَ وَبَیْتِ اللهِ لَا تَنْتَلُونَنَا وَلَکِنْ بِسَیْفِ الْهَاشِمِیِّینَ نَفْخَرُ بِسَیْفِ ابْنِ عَبْدِ اللهِ اَحْمَدَ نَاصِرِ الْوَغَا بِکَفَّیْ عَلِیٍّ ذِی الْفَخَارِ وَنَفْخَرُ فَلَمْ نَقْتُلُوا عَمْرَو بْنَ عَبْدٍ وَلَا ابْنَهُ وَلَکِنَّهُ الْکَفُّ الْمُغِیرُ الْمُغَفَّرُ عَلَی الْبَیْضِ فِی الْقَفِّ الْمُدَوَّدِ وَجْهُهُ فَلَا تَکْثُرُوا الَّذِی عَلَیْنَا تَفَخَّرُوا بِیَدْرٍ حَجَمْنَ الْبَزْ اَزْ فَرْدِ رُکْمِ شُیُوخَ قُرَیْشٍ بِهْرَةً فَاصْحَرُوا فَلَمَّا اَبَیْتُمْ حَرَّةً وَعَبَدْتُمْ وَجَاءَ عَلَی بِالْمُهَنَّدِ یَبْطُرُ فَقَالُوا نَعَمْ اَکْفَاءُ صِدْقٍ فَقَاتِلُوا اِلَیْهِمْ نِزَالًا اِذْ نَبَوْا وَتَجَهَّمُوا فَخَالَ عَلَی جَوْلَاتِهِ هَاشِمِیَّةٌ فَدَمْدَمَ مِنْهُمْ مُلْتَاعٌ وَتَکَبَّرُوا فَلَیْسَ لَکُمْ فَخْرٌ عَلَیْنَا بِغَیْرِنَا وَلَیْسَ لَکُمْ فَخْرٌ بَعِیدٌ وَبَعْدُ کَرْ

یعنی دروغ گفتید بخدای خانه خدا شما نکشتید ما را و لیکن شمشیر بنی هاشم فخر کنید بتیمیه بسیف عبدالله بن عبدالمطلب که احمد صلوات الله علیه و آله است در جنگ احزاب بدست علی بن ابیطالب

یافتند

یا فیشدان فتح و ظفر را پس کرد ما نمیشنید دعوی شجاعت و لاف مرد انکی خود را پس نخشته اید شما عمرو بن عبدود نه پسر او را و لیکن علی کفو و هزبر و شیراست علی انکسی است که در مراب فخر و ازکشیده است ردای او پس بسیار نمیشنید دعوی بر ما بعلت پس کذب جفر شمرده شوید در جنگ بدر شما از برای مبارزه بیرون که آمدید برگردانیدند شما را بزرگان قریش و پس رفتید و بمقاتله شما بعلت اینکه هم سر نبودید راضی نشدند و قتی که حمزه و عبیده آمدند و آمدند علی با شمشیر خود که بالای برد و فرد و میاور و را از بزرگان قریش کشته آری شما براستی همسران و امثال و اقرانید پس رو کردند بسوی ایشان بروجه شتاب وقتی که شیوخ قریش آغاز نخی و زیاده سری و بکر کردند پس جولان کرد جولانی ها شمی پس هلاک ساخت ایشان را وقتی که فخیا و خشو و تکبر کردند پس منت شما را فخری بر ما بغیر ما یعنی کسانیکه شجاعت و دلاوری ایشان سرمایه این افتخار است داخلند در سلسله مانه قصیر شما و منت شما فخری که شمرده و ذکر کرده شود با مفاخر دیگران و روایت کرده احمد بن عبدالعزیز از سلیمان بن ایوب از ابی الحسن مدایی که گفت وقتی که علی بن ابیطالب علیه السلام کشت عمرو بن عبدود را و خبر قتل او بخواهرش رسید پرسید کیست انکسی که جرات کرده بر او کشد علی بن ابیطالب لعنت بگذشت روز او مگر بر دست همسری گرامی نداسته اشک من اگر بر زنم از کشت دلیران را و قتال کرد با دلاوران و هلاک او بر دست همسر گرامی بود نشنیده ام صاحب فخر تر از این قاتل او در مرامی بنی عامر بعد از آن شروع کرد در خواندن این دو بیت لَوْ کَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَیْرَ قَاتِلِهِ لَکُنْتُ اَبْکِی عَلَیْهِ آخِرَ الْاَبَدِ لَکِنَّ قَاتِلَ عَمْرٍو لَا اَبَا لَکُمُ مَنْ کَانَ یُدْعَی اَبُوهُ بَیْضَةَ الْبَلَدِ یعنی اگر بود قاتل عمرو غیر قاتل او هر اینه من میگریستم او را تا آخر ابد لیکن قاتل عمرو بیت کریه کرده نمی شود بسبب کشته شدن در دست او انکسی که خوانده میشد در زمان قدیم بیضه بلد یعنی یگانه شهر و باز خواهر عمرو در قتل برادرش و ذکر علی بن ابیطالب علیه السلام کفته اَسَدٌ فِی فُصُولِ اَکْرَمِ صَوْلَةً وَکِلَاهُمَا کَفُّ کَرِیمٍ بَاسِلُ مُحَامِیًا نَهْجِ النُّفُوسِ کِلَاهُمَا وَسْطَ الْمَدَارِ مُحَامِلٌ مُتَقَابِلُ وَکِلَاهُمَا حَضَرَ الْفِرَاعَ حَفِیظَةً لِنَبِیِّهِ عِنْدَ الْمَنَاضِلِ نَاضِلٌ فَاذْهَبْ عَلِیٌّ مَا ظَفِرْتَ بِمِثْلِهِ قَوْلًا سَدِیدًا لِلنَّبِیِّ وَفَیْصَلًا مَا اَشَارَ عِنْدَکَ عَلِیٌّ بِمِثْلِهِ اَذْکَرْتَهُ الْفَعْلَ الَّذِی کَامِلٌ وَلَسْتَ قَرِیبٌ بَعْدَهُ مِثْلَ فَارِسٍ فَاَزَلَّ مِثْلَهَا وَنَحْوِی شَامِلٌ

یعنی دو شیر نر بودند که در تمنای معرکه حمله بر یکدیگر میکردند و هر دو همسر گرامی شجاع بودند پس ربودند جانهای نفوس را و بسیاری از ابطال را بقتل رسانیدند و هر دو در میان مدار یعنی میدان که محل گردش جنبک اوران است و بی خدعه و قتال یکدیگر بودند و هر دو حاضر شدند نزدیک کوپیدن سلاح عرب را بامعرفت و همچنی که بر نگردانیدند او را از کوپیدن شمشیرها و نیزه ها شغل مشغول کننده پس برد

ایعنی که

اعلی که در اینوقت ظهر نیافته مثل او و چنین کرامی همسری را بقتل نرسانده و این سخنی است راست
که هیئت دران تکلیفی پس چون او طلب آن نزد من است ای علی و بجسب ارث خونخواهی
او من میرسد پس گاشکی من دری یا قسم ابزار حالتی که عقل من کامل بود دلیل و خوارشد ندقریش بعد از
قتل سوار چنین پس این خواری و زبونی ملاک کننده قریشه است و رسوائی شاملیت که نسبت بهمه
ایشان عموم دارد بعد از آن گفت بخدا قسم که خونخواهی نمیکنند قریش بسبب کشته شدن برادر من
تا نمالیه میکنند شتران یعنی هرگز طلب خون او نمی توانند کرد و از عمده قاتل او برنیتوانند آمد **فصل**
چون اصحاب ضلالت مآب منهزم شده برگشته رسول خدا صلی الله علیه وآله بموجب وحی ایزدی باعث کر
اعانت بهر مدی بلا توقف عازم حرب بنی قریظه شده امیرالمؤمنین علیه السلام را فرستاد با نفر
از طایفه ضرب و فرمود ملاحظه کن و به بین که بنی قریظه در قلعه ها و حصارهای خود فرود آمده اند یا نه بعد از
انکه امیرالمؤمنین علیه السلام نزدیک شد شنید که انجماعت نفاق سیرت سخنان بیهوده میگفتند
مراجعت فرموده رسول خدا صلی الله علیه وآله را از اضراب الهابی و ادسیه کلمات فرمود تا
ایشان را بدرستی که الله تعالی زود باشد که ممکن سازد ما را از ایشان بدرستی که الهی که ترا
ممکن از عمر بن عبدود و غالب براو ساخت و امیکند ارد ترا پس باش تا مردم جمعیت کنند با تو
مژده باد ترا بنصر و یاری الهی بدرستی که الله مرا یاری داد بالقای رعب در دل دشمنان از یکماه
راه علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود که جمعیت کرده اند مردم بامن پس نرفتم تا انیکه نزد یک شدم به
قلعه ایشان پس برآمد ند بر بلندی که مشرف بود برمن همین که مرا دیدند فریاد کرد فریاد کننده ایشان
که بر سر شما آمده قاتل عمر و بن عبدود دیگری گفت رو کرده است بشما کشنده عمرو و هم چنین بعضی
بعضی را فریاد کرده این سخن را گوش زد یکدیگر میکردند و الله تعالی رعب و اندیشه بسیاری در دلهای
ایشان افکنده شنیدم که رجز خوانی رجز میخواند و میگفت قُتِلَ عَلِيٌّ عَمْرًا صَادَفَ عَلِيٌّ صَقْرًا
قَسَمًا عَلَيْهِ لَأَدُقَّنَّ عَلَى أَمْرِهِ هَدَّكَ عَلَى بَيْتِهِ یعنی بقتل رسانید علی عمرو را صید کرد علی شاهبازی را شکست
علی پشتیبانی را محکم کرد علی امری را پا برد کرد علی پرده را پس گفتم شکر و سپاس خدا و ندی را که ظاهر ساخت
ایمان را و در هم شکست شرک را و چون رسول الله صلی الله علیه وآله و رضی که من متوجه بنی قریظه می شدم بمن فرمود
برو با برکت الهی بدرستی که الله تعالی تعین و یاری ایشان را بشما وعده فرموده است پس چون نزدیک
شدم و رقم در حالتی که یقین بنصر و یاری جناب کردگاری داشتم تا انیکه نصب کردم رایت خود
را در اصل آن حصار و استقبال کردند مرا ان گروه شقاوت پژوه در حصارهای خود و سب پیغمبر

صلی الله علیه

جنگ بنی قریظه

بنی قریظه از جمله یهود بودند و با رسول خدا صلی الله علیه وآله عهد بسته بودند که با دشمنان آن حضرت یار نشوند و با قریش همدست نگردند و چون قریش و غطفان و اسد و غیرهم از اطراف بمدینه آمدند و بنی قریظه را بر عهد خود نیافتند با ایشان یار شدند و چون رسول خدا صلی الله علیه وآله از جنگ خندق فارغ شد و بمدینه آمد امیرالمؤمنین علیه السلام را با لشکر بسوی بنی قریظه فرستاد و ایشان را محاصره کرد تا بیست و پنج روز و چون ایشان را بر خود تنگ دیدند و از یاری قریش و غطفان و اسد نومید شدند از رسول خدا صلی الله علیه وآله درخواست کردند که سعد بن معاذ را که حلیف ایشان بود در میان آرد تا بر ایشان حکم کند و چون سعد بن معاذ را حاضر کردند ایشان حکم او را قبول کردند و او حکم کرد که مردان ایشان را بقتل رسانند و زنان و اطفال و اموال ایشان را قسمت کنند و چون رسول خدا صلی الله علیه وآله این حکم را شنید فرمود که حکم تو حکم خدا است و حکم خدا بر ایشان جاری شد و ایشان را بمدینه آوردند و در خانه ای که در خانه های بنی النجار بود حبس کردند و رسول خدا صلی الله علیه وآله بر ایشان آمد و فرمود که امروز بازار است پس کندند خندقها و حاضر شد امیرالمؤمنین علیه السلام با مسلمانان پس سر ایشان را بمردان فرستاد و ایشان را بیرون آورده پیش امیرالمؤمنین علیه السلام از برای گردن زدن انقوم در خندق پس ایشان را دسته دسته پیش آوردند حی بن اخطب و کعب بن اسد که در انوقت هر دو رئیس انقوم بودند در میان ایشان بودند انقوم گفتند بکعب بن اسد در حالتی که اینها را بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله میبردند ای کعب چه گمان داری که محمد نسبت با ما چه معامله خواهد کرد کعب گفت همه جا شما از عقل دور افتاده اید آیا نمی بینید که دعوت کننده خود را از خواندن شما باز نمیدارد و هر که از شما رفت برنمیگردد یعنی انکه شما را از این خانه بیرون میخواند دست برنمیدارد و الهانکه پیش رفتند بیکیک بر گشتند انچه من می بینم که نسبت بشما بعمل آید بخدا قسم که قتل است حی بن اخطب دستها بسته بگردن آوردند همینکه دید رسول خدا صلی الله علیه وآله را گفت بدان بخدا قسم که

من محاشه

صلی الله علیه وآله میکردند پس چون شنیدم که نامزا نسبت برسول خدا صلی الله علیه وآله میکویند
ناخوش داشتم که بسمع مبارک رسول خدا صلی الله علیه وآله برسد و تا بسماع آن سخنان
شقاوت نشان نیاورده عازم مراجعت شدم پس ناگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله را دیدم که
از برج آن حصار بمثابه آفتاب فایض الانوار طلوع کرده ندا کردان کرده عاقبت ستوده را بایشان
عبارت کرای برادران بوزینه کان و خوکان یا اخا اخا بساحة قوم ضاحیا المنذرین یعنی بدرستیکه
ما بر کاه فرود آمدیم بساحت قومی و احاطه کردیم ایشان را پس بد اصباح انکسانی که ما ایشان را
پیم داده باشیم گفت ای ابا القاسم تو صاحب جهل و دشنام دهنده بنوی پس شرم کرد رسول خدا
صلی الله علیه وآله و از راه حیا اندکی پس پس برگشت و بعد ازان فرمود که خیمه مبارکه کش را در برابر
قلعهای ایشان زدند و مدت پنج روز بمحاصره ایشان قیام فرمود تا انکه ایشان درخواست کردند
که بر حکم سعد بن معاذ فرود آیند و قرار بران شد که هر چه سعد درباره ایشان حکم کند معمول دارند پس بعد از
تفویض فرمودن رسول صلی الله علیه وآله حکم را بسعد حکم کرد سعد بکشتن مردان و اسیر کردن کودکان
و زنان و قسمت کردن اموال ایشان جناب رسالت مآب بنوی حکم سعد را شنیده فرمود
که بخشش کرد حکم کردی در باب ایشان بحکمی که الله تعالی از بالای هفت آسمان فرموده و حکم فرموده که
مردان ایشان را از قلعها فرود آورده و ایشان بهفصد کس بودند همه را دست و گردن بسته
بمدینه آوردند اموال را قسمت و زنان و اطفال را بنده کردند و چنین که همه را بمدینه آوردند
حبس کردند در خانه از خانهای بنی النجار و بیرون آمد رسول خدا صلی الله علیه وآله بعضی که امروز
بازار است پس کندند در انجا خندقها و حاضر شد امیرالمؤمنین علیه السلام با مسلمانان پس
سر ایشان را بمردان فرستاد و ایشان را بیرون آورده پیش آمد امیرالمؤمنین علیه السلام
از برای گردن زدن انقوم در خندق پس ایشان را دسته دسته پیش آوردند حی بن اخطب
و کعب بن اسد که در انوقت هر دو رئیس انقوم بودند در میان ایشان بودند انقوم گفتند بکعب بن اسد
در حالتی که اینها را بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله میبردند ای کعب چه گمان داری که محمد نسبت با
ما چه معامله خواهد کرد کعب گفت همه جا شما از عقل دور افتاده اید آیا نمی بینید که دعوت کننده خود را از خواندن شما
باز نمیدارد و هر که از شما رفت برنمیگردد یعنی انکه شما را از این خانه بیرون میخواند دست برنمیدارد و
الهانکه پیش رفتند بیکیک بر گشتند انچه من می بینم که نسبت بشما بعمل آید بخدا قسم که قتل است حی بن
اخطب دستها بسته بگردن آوردند همینکه دید رسول خدا صلی الله علیه وآله را گفت بدان بخدا قسم که

من محاشه

چون بنی قریظه شیشه از خلفاء ام سوگند ان سعد بود نداد پس بسیاری از مراعات نداکاری او کرد و بوده خوان و داشت که سعد رضی الله عنه از ایشان کرده الله عنه بن کنیه ان و سعد معاذ و اکذا شین الثلاثه از حضرت رسالت پناهی خواهد

منه عفا عنه

کشانه

ایشان را در دو خانه بیرون کردند یکی خانه خود بنت الحارث و دیگری خانه اسامه بن زید

منه

من ملامت نفس خود بر عداوت تو نمی کنم ولیکن هر که خدا را واگذارد و اگذارده میشود و از کسی مدد
باو نمیرسد بعد ازان رو بمردم کرده گفت ای گروه مردمان بدرستی که نیست چاره از امر الهی لبدی
وقدری وجنگی نوشته شده است بر بنی اسرائیل وکسی را امکان تغییر تقدیر و حکم سرنوشت تغییر بدهد نیست
بعد از آن آن بدبخت را در پیش امیرالمؤمنین علیه السلام پیاده داشتند و او میگفت قتل من ملامت
شریفه بود دست کسی که شریف است امیرالمؤمنین علیه السلام باو فرمود بدرستیکه یکان یکان ناس میکشند بدان
ایشان را و بدان ناس میکشند یکان یکان ایشان را پس وای بر آن کسی که یکان او را بقتل رسانند و سعادتمند
کسی که ارادل کفار او را بکشند حتی بن اخطب گفت راست گفتی جامه مرا از تن من برون کن فرمود
حلة تو پیش من سخت تر از آنست که از آن بگذرم گفت پوشاندی مرا پوشاند ترا خدا یتعالی بعد از ان
کردن کشید تا علی بن ابیطالب علیه السلام کردن او را زد و از میان اجتماعت جاهای او را پیرون
کرد و پرسید از ان کسی که او را حاضر ساخته بود چه میگفت حی بن اخطب وقتی که بان خفت و خواری
کشیده میشد از برای موت گفته میگفت لَعَمْرُكَ مَا لَامَ ابْنَ اَخْطَبَ نَفْسَهُ وَلٰكِنَّهُ مَنْ يُخَاذِلِ اللّٰهَ يُخْذَلُ
فَجَاهَدَ حَتّٰى بَلَغَ النَّفْسَ جُهْدُهَا وَحَاوَلَ بِبَغْيِ الْعِزِّ كُلَّ مُقَلْقَلٍ یعنی بعمر تو قسم که ملامت نکرده است ابن اخطب
نفس خود را ولیکن هر که الله تعالی را واگذاشت یا هر که را الله تعالی واگذارد و واگذاشته میشود پس کوشید
ابن اخطب تا اینکه رسانید نفس خود را بزحمت و مشقت و قصد کرده جلب عزت و اعتقاد میکند بهر یاری
دهنده شتابانی امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از استماع این کلام فرمود لَقَدْ كَانَ خَابَ جَدُّهُ حَمَلَ بِكُفْرِهِ
فَجَدَّ لِلْبَاقِي الْجَامِعِ فَضْلَ فَلَمْ تَرَ إِلَّا سَفْسَرِيًّا مُحَوِّطًا قَضَا الدَّهْرِ لَمْ يَكْبُلْ مَذَلَّةَ بَابِ الْكَافِرِينَ وَدَيْنِهِمْ
مَجْمَعَ الْأَمْرِ أَفْضَى فِي الْخَلَائِقِ بَيْنَهُمْ یعنی تحقیق که بود ابن اخطب صاحب جد و کوشش و کوشیده بکفرش پس کوشید
شد بسوی ماوی مجمعها بوضعی که بضعف و قدری کشیده میشد پس ندوم او را بشیشه ضربتی از یاب ضربت
کسیکه بضعف آورد کسی را پس رفت و رسید بقعر جهنم حبس کرده می شود پس این است مآل احوال
کافرین دهر که بوده باشد مطیع امر الهی در بهشت برین خود میاید و بر کنید رسول خدا صلی الله علیه و آله یهودان را
ایشان بحجة خود عمره و خرخناق را و در حرم محترم خود جا داده بصیغه ملک یمین متصرف شده و کشت از
جمله زنان ایشان یک زن را بحجة انکه در وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله یهودان را طلب فرمود
با ایشان مناظره میکرد و باطاعت خود دعوت میفرمود پیش ازان که یکباره دوری از حد خفت
انجناب اختیار کنند و اظهار رفاق نمایند ان ملعونه روسیاه سنگی بجناب ان برگزیده آله
انداخته بود و الله تعالی انحضرت را در کنف حمایت خویش از آسیب سنگ ان سبیط نفاق

اندیش

اندیش محافظت نموده پوشیده نماند که ظفر یافتن پیغمبر صلی الله علیه و آله بر بنی قریظه و فتح کردن
قلعهای ایشان نیز بمدد کاری و یاری امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و بیمن کشتن انجناب ایشان را
که بقتل رسانید انداختن جناب کوکاری رعب و خوف او را در دلهای ان سالکان وادی
زیان کاری مهم فتح و نصرت و ظفر و غلبه حضرت خیر البشر صورت پذیرشد و این فضیلتی است
که نظیر فضایل سابقه و منقبتی است که بشیه مناقب ماضیه انجناب است و احدی از اصحاب را
در آن مدخلیتی نیست **فصل** در جنگ ذات السلاسل بطریقی که علما ضبط و فقها نقل و اصحاب آثار حکایت و ناقلان اخبار روایت کرده اند امیرالمؤمنین
علیه السلام بود که انشاء فرمان سید انس و جان بر میان جان بسته متوجه طایفه بنی سلیم شد
و جنگ کرد و فاتح گردید بغیر وزری که بانجا رسد حضرت سید انام مراجعت نمود و سبب این جنگ چنانچه
اصحاب سیر نقل کرده اند این بود که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود که اعرابی آمده در
خدمت انحضرت دو زانو زده نشست و عرض کرد که من آمده ام از برای اینکه ترا نصیحت کنم فرمود چیست
نصیحت تو گفت قومی از عرب عازم شده اند که در مدینه شبیخون بر سر تو چارپا ندوده صف انقوم را
از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله امر فرمود با میرالمؤمنین علیه السلام که مردم را از
برای نماز جماعت ندا کند بعد از ندا مسلمین جمعیت کردند حضرت رسالت پناهی بعد از حمد و
ثنای الهی فرمود ای گروه ناس بدرستیکه احبت دشمن خدا و دشمن شما رو بنما کرده گمان میبرد که در
مدینه شبیخون بر شما میزند پس کیست که از برای رفتن بوادی رمل مهیا شود مردی از مهاجرین برخواسته
گفت منم مهیا از برای وادی یا رسول الله پس حضرت لوای جنگ را باو داده مقصد مرو را با
همراه کرد و گفت برو در حالتی که اعتماد کننده باشی بر نام خدا پس برفت و در وقت چاشت با انقوم
رسید انقوم پرسیدند که کیست این مرد گفتند فرستاده خدا است بعد ازان گفتند با ایشان با آنچه
که قابل میشوید بو حدانیت پروردگار عالم و رسالت سید بنی آدم یا اینکه تمام شما را بشمشیر کردن
میزنیم گفتند برگرد بسوی صاحب خود که ما را جمعیتی است که تو با ان مقاومت نتوانی کرد پس او مرد
اندیشه کرده برگشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله را خبر کرد باز حضرت فرمود که مهیا از برای
این وادی مرد دیگر از مهاجرین برخواسته استدعای رخصت کرد و مرخص شده روانه وادی گردید
انهم مثل مرد اولین از راه جبن برگشته خبر آورد و پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود کجا است امیرالمؤمنین
علیه السلام امیرالمؤمنین علیه السلام برخواسته فرمود من حاضرم یا رسول الله و خود بر بود بوادی رمل عرض

کرد که

کرد که میروم و امیر المؤمنین علیه السلام را عصابه بود که نمی بست از آنکه وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را بجهت
نشست کار دشواری بجانبی میفرستاد بمنزل حضرت فاطمه علیها السلام رفته آن عصابه را طلبید فاطمه
علیها السلام گفت بکجا میروی پدرم ترا بکجا فرستاده فرمود حسب الفرموده پدر بزرگوارت بواد رمل میروم
حضرت فاطمه علیها السلام از راه خوف بر آنحضرت بگریه در آمده در آنحال رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود چیست ترا که گریه میکنی آیا اندیشه داری که کشته شود شوهر تو و شروع در انواع دلجوئیها و ملاطفات
فرمود و بسخنان دلپذیر تسلی بخش خاطر سیده نساء عالمین بود بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام گفت
که فسنت مورز بر من به بهشت یا رسول الله این بگفت و بیرون آمده و لوای پیغمبر صلی الله علیه و آله
را برداشته میرفت تا اینکه در وقت سحر بآن قوم نفاق سیر رسید صبر کرد تا صبح شد بعد از آن نماز
صبح را با اصحاب گذارده اصحاب خود را چند صف کرد و تکیه بر شمشیر خود کرده روی بروی دشمنان
متوجه شد و فرمود ای گروه منم فرستاده رسول خدا بسوی شما اگر قایل بوحدانیت جناب احدیت
و نبوت حضرت رسالت شدید فهو المراد و الا بضرب شمشیر خصم افکن تمام شما را گردن میزنم
گفتند برگرد همچنانکه آن دو صاحب تو برگشتند فرمود من برمیگردم نه بخدا قسم که برنمیگردم تا شما
همه مسلمان شوید یا همه را باین شمشیر بکشم من علی بن ابیطالب بن عبد المطلبم همین که آن قوم
او را شناختند مضطرب شدند بعد از آن جرات کرده با او بجنگ ایستادند آنحضرت با ایشان
جنگ کردند تا اینکه شش یا هفت نفر را بقتل رسانیدند و مشرکان منهزم شدند و مسلمانان
ظفر یافته غنایم را گرد آوری نمودند و آنحضرت فتح کرده متوجه خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله شد
روایت شده از ام سلمه علیها الرحمه که گفت جناب رسالت مآب نبوی صلی الله علیه و آله در خانه
من خوابیده بود دیدم که فزعناک بیدار شد گفتم خداوند عالمیان پناه تو باد فرمود راست گفتی
الله تعالی پناه من است لیکن این جبرئیل علیه السلام است خبر میدهد مرا که علی میآید بعد از آن
بیرون رفت و مردم را امر فرمود که علی علیه السلام را استقبال کنند مسلمانان باستقبال آن
حضرت قیام نمودند و دو صف با پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند همینکه علی علیه السلام پیغمبر صلی الله علیه
و آله را دید از اسب خود پیاده شده افتاد بقدمهای مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله که ببوسد پیغمبر صلی
الله علیه و آله فرمود سوار شو پس بدرستی که خدا و رسول خدا هر دو از تو راضی اند امیر المؤمنین علیه السلام
از روی شادی گریست پس بمنزل خود رفت و مسلمانان غنایم را متصرف شدند و پیغمبر صلی الله علیه
و آله از بعضی از آن جماعت که با آنحضرت بودند پرسید چگونه دیدید امیر خود را عرض کردند انکار

نمی کنیم

موافق آنچه علامه حلی علیه الرحمه در کتاب کشف الیقین نقل کرده این است که اول ابوبکر بر دار شد و بجنگ آنجماعت رفت او را شکست داد و جمعی از مسلمانان را شهید کردند و ابوبکر گریخت بعد از آن عمر شکست خورده گریخت بعد از آن عمرو عاص استدعا کرده رفت و او را نیز شکست داد جمعی از اصحاب او را نیز کشتند بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را طلبیده بر آن قوم فرستاد و دعا کرد از برای او تا مسجد احزاب بمشایعت او بیرون رفت جمعی از تابع آنحضرت گرد از آنجمله ابوبکر و عمر و عاص بودند و آن سه نفر راضی نبودند که امیر المؤمنین علیه السلام فتح کند و حیله میکردند و میگفتند این وادی پر از جانوران درنده است مصلحت آنست که بر بالای این وادی بنشینیم و غرض از این آن بود که شاید فسادی کنند که حضرت فتح نکند حضرت گوش باحسان آن نفاق را نشنیده آنچه مقتضای رای صواب نمای خود بود معمول داشت تا اینکه بمعاضدت جلوه و توفیق ربانی و معاونت وفود فرمود حضرت بر وادی آنجماعت را شکست داده با اسباب فتح و ظفر روانه خدمت سید البشر صلی الله علیه و آله شد منه دام ظله

نمی کنیم هیچیک از کردهای او را الا اینکه او امامست ما در هیچ نمازی نکرد مگر اینکه در آن نماز قل هو الله
احد میخواند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اینک او را از این معنی سؤال میکنم وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام آمد
فرمود چرا نخواندی در نمازهای فریضه با ایشان مگر سوره اخلاص را فرمود یا رسول الله دوست میدارم
سوره اخلاص را فرمود بدرستی که الله تعالی دوست میدارد ترا همچنانکه تو دوست میداری سوره
اخلاص را بعد از آن فرمود ای علی اگر نه این بود که میترسم از اینکه قایل شوند در باب تو طوایف
امت من بآنچه نصاری در باب عیسی بن مریم گفتند هر آینه میگفتم در شان تو امروز قولی که نمیگذشتی
تو به مجمعی از ایشان مگر اینکه بر میداشتند از برای تیمن خاک را از زیر پای تو پس در این جنگ
نیز فتح از برای امیر المؤمنین علیه السلام بود بعد از اینکه از غیر او آن فساد بظهور رسید و امیر المؤمنین
علیه السلام اختصاص داشت بسبب این غزوه از راه مدیح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بفضیلتی چند
که حاصل نیست هیچیک آنها از برای غیر او و این منقبت هم از سلسله مناقب او است لا غیر و بسیاری
از اصحاب سیر نقل کرده اند که در این جنگ نازل شد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله سوره والعادیات ضبحا
تا بآخر که متضمن چگونگی گذارش احوال امیر المؤمنین علیه السلام است در آن جنگ یعنی سوگند
باسبانی که برمیگردند از جهاد و نفس ایشان صدا میکند در حالت دویدن **فصل** در جنگ
بنی المصطلق نیز مثل باقی غزوات فتح از علی بن ابیطالب علیه شرایف الصلوات بود بعد از آنکه رسید
در آن روز بجمعی از بنی عبد المطلب مصیبتی چند و امیر المؤمنین علیه السلام در آن روز مالک و پسرش را بقتل رسانید
و رسید برسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ بنی المصطلق بسیاری از اموال که در میان مسلمانان
قسمت فرمود و شعار مسلمانان در آن روز این قول بود که خطاب بیکدیگر کرده میگفتند یا منصور امت
یعنی ای یاری داده شده بمیران و مکش و از جمله جمعی که در آن روز اسیر شدند جویریه دختر حارث بن ابی
ضرار است که امیر المؤمنین علیه السلام او را اسیر کرده بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد جناب نبوی
جویریه را برگزیده بجهت خود نگاهداشت و پدرش بعد از اسلام بقیه قوم آمده گفت یا رسول الله دختر
من اسیر کرده نمیشود بدرستیکه او زنی است گرامی حضرت فرمود برو دختر ترا مخیر ساز اگر ما را اختیار کرد دست
بردار و اگر تو را اختیار کند ما دست برداریم گفت بتحقیق که احسان کردی و پسندیده گفتی پس بیامد نزد
جویریه و از روی محبت گفت ای دخترک من رسوا مکن قوم خود را جویریه گفت من اختیار خدا و رسول کردم
پدرش که این را شنید او را دشنام داده برگشت پس رسول خدا صلی الله علیه و آله او را آزاد نموده از
جمله ازواج مطهره خود ساخت **فصل** بعد از آن متصل بغزوه بنی المصطلق جنگ حدیبیه واقع شد

جنگ بنی المصطلق

و بنی المصطلق لقب خزیمة بن سعد بن ربیعة بن حارث است که بطنی از خزاعه را باو میخوانند و باین اعتبار که فلق بمعنی خوانند کیست و او حسن صوتی داشت ملقب بمصطلق منه

سرکرده آن قوم حارث بن ضرار بود که مشرکان را بحرب سید کاینات دعوت مینمود و جماعتی با او اتفاق کرده ترتیب لشکر میدادند که آن حضرت پیغمبر رسیده زید بن حارثه را با جماعتی بجانشینی گماشت و مرحبا بجماعت منقول است از جویریه که گفت شب قبل از قدوم سید عالم از خواب دیدم که ماه از طرف یثرب یعنی مدینه مشرفه سیر مینمود و میآمد تا در کنار من افتاد آن واقعه را بکسی نقل نکردم و بسی بآن امیدوار بودم تا زمانیکه حضرت آمد و ما را اسیر کرده و مرا در حرم خود جا داده و گفته اند که حضرت صداق او را آزادی همه اسیران بنی المصطلق قرار داده و بقولی آزادی چهل نفر ایشان را بصداق او مقرر فرمود منه

جنگ حدیبیه

و در آن روز نیز بطریق سایر مشاهد علم جنگ در دست معجزنمای امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بلائی که
آنحضرت در آن روز وقت صف زدن قوم از برای حرب بآن مبتلا بود خبرش ظاهر و ذکرش بین العلماء
مستفیض و متواتر است و آن بعد از عهد و پیمانی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله از اصحاب گرفت که صبر کنند
و طریق مخالفت و نافرمانی نپویند و امیرالمؤمنین علیه السلام از جانب سید انام هیچ از زبان نمیگرفت
باین روشش که جامه در میانه خود و زبان حایل ساخته دست بر آن جامه میمالید و هیچ گردن زبان بآنچه
بمالیدن دست بر آن جامه و قبول هیچ فرمودن حضرت بمسح جامه علی علیه السلام بود و چون سهیل
بن عمرو دید که امارات فتح و فیروزی از طرف مسلمانان است آهسته عای صلح از جناب هزی کرد
و مقارن آن وحی رسید که حضرت قبول صلح فرموده امیرالمؤمنین علیه السلام را متولی عقد صلح و کتابت
صلحنامه ساخت پس سید کائنات فرمود بنویس ای علی بسم الله الرحمن الرحیم سهیل بن عمرو گفت
ای محمد این کتابت که درمیان ما و تو نوشته میشود از افتتاح و ابتدا کن بآنچه ما مشتاسیم ما جز بهمین
را نمی شناسیم بنویس بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بامیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود محو کن آنچه نوشته و بنویس بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اگر نه اطاعت تو بود
یا رسول الله من محو نمیکردم بسم الله الرحمن الرحیم را پس از اینجا محو کرده بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ بجای آن
نوشت بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بنویس هٰذَا مَا قَاضَى عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ سهیل بن
عمرو گفت این است آنچه عهد بسته بر آن محمد رسول الله با سهیل بن عمرو سهیل گفت اگر قبول کنم از تو آنچه
در این نوشته است هر آینه اقرار به نبوت تو کرده خواهم بود مساوی است و تفاوتی نیست میانه اینکه
نفس خود را راضی کنم بگواهی و رضا بآنچه در این کتابت یا اینکه این مضمون را بزبان آورده بان متکلم
شوم محو کن این اسم را و بنویس هٰذَا مَا قَاضَى عَلَيْهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ امیرالمؤمنین علیه السلام بسهیل
بن عمرو فرمود بدرستی و بخدا قسم که محمد بن عبد الله رسول خدا است بر رغم انف تو سهیل گفت
اسم او را بی وصف رسالت بنویس تا صلح برقرار و شرط محض باشد امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود وای بر تو ای سهیل باز آی از عناد خود و چندین در عداوت ایستاده ای مکن پیغمبر صلی الله علیه
و آله محو کن این را ترای علی گفت یا رسول الله دستم نمیرود و یاری نمیدهد که اسم شریف تو را از
نبوت محو کنم فرمود پس بگذار دست مرا بر آن پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بدست مبارک
خود از اسم ... امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود زود باشد که تو نیز خوانده شوی مثل این دعوت
... شوی بمحو کردن اسم خود از منبر امارت پس اجابت کنی در حالتی که متالم و اندوهناک باشی

بعد از آن

بعد از آن امیرالمؤمنین علیه السلام تمام کرد آن نوشته را و چون صلح تمام شد مقدمات آن بپایان تمام
یافت نحر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله بجا بجا بدست مبارک خود هدی را که بقصد عمره آورده بود
پس نظام مدبر این جنگ نیرو البته باتمام امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و هر چه در این غزوه
بظهور آمد از ثبت کردن و صف کشیدن مردم از برای حرب و صلح کردن و نوشتن کتاب تمام
بسعی امیرالمؤمنین شد و از جمله آنچه الله تعالی از برای پیغمبر خود در آن صلح مهیا کرده محفوظ بودن خونها و
اصلاح امر اسلام و قوت یافتن آن بود چه بعد از وقوع ان صلح بسیاری از مردم بشرف اسلام مشرف
شدند و از خصومت رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشته مطیع و منقاد گردیدند و تحقیق که روایت کرده
اند جمعی از ناس از برای امیرالمؤمنین علیه السلام در این جنگ بعد از آنچه ما ذکر کردیم دو فضیلت دیگر
که مختص بنفس آنحضرت و متضمن بسایر فضایل عظام و مناقب جسام او چنانکه روایت کرده ابراهیم
بن عمر از رجال خود از قاید غلام عبد الله بن سالم که رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی که از مدینه بیرون
رفت بعزم جنگ حدیبیه در منزل جحفه فرود آمد پس بنیافت در جحفه آبی پس فرستاد سعد بن مالک
را با مشکی چند از پی آب سعد هنوز چندان دور نشده برگشت و گفت یا رسول الله قدرت
رفتن ندارم تحقیق هر دو پای من از شدت خوف و نهایت رعب از انقوم برجا مانده قوت گذار
و یارای حرکت ندارم حضرت فرمود بنشین بعد از آن دیگری را تعیین فرمود که مشکها برداشته از
پی آب برود آنهم بهمانجا که سعد رسیده بود رسیده برگشت حضرت فرمود چرا برگشتی گفت سوگند بآنکسی
که ترا بحق فرستاده که از خوف یارای رفتن نداشتم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه
السلام را طلبیده با خیکها از پی آب فرستاد و سقایان بیرون رفتند و بهیچکدام بنگ در برگشتن امیرالمؤمنین
علیه السلام نداشتند برای آنکه دیده بودند مراجعت آن دو کس را که پیشتر رفته بودند و آنحضرت را تنها
تا مسافتی بانها کرده پنداشتند که بی آب برمیگردد پس ان تشنه لب وادی اهوال بوفاق حضرت
حمایت ایزد متعال مشکها را برداشته روانه شد و میرفت تا اینکه رسید بموضع حرار که سنگلاخی است
مشتمل بر سنگهای سیاه رسیده مشکها را پر آب کرد بعد از آن با مشکها متوجه خدمت پیغمبر صلی الله
علیه و آله شد و آن مشکها صدا میکردند همینکه داخل شد پیغمبر صلی الله علیه و آله تبسم فرموده دعای خیر
درحق او کرد و در همین غزوه سهیل بن عمرو آمد بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ای محمد کنان
ما بتو ملحق شده اند نشان را برگردان بما رسول خدا صلی الله علیه و آله از شنیدن این سخن بمرتبه
خشمگین شد که اثر غضب در روی مبارکش پدید گشت بعد از آن فرمود باز میایید ای گروه قریش

تا اینکه

کربلا بمعلی هم بعضی از نقل آنچه
شیخ ابن این سعادت است
است با آنچه در ایام امیرالمؤمنین بیان
امیرالمؤمنین و حاکم شام واقع شده
چنانچه مشهور است که کرامات
صحیح مذکوره شد که این کتاب
معجزات امیرالمؤمنین علی است
حاکم شام که کفت
واقعی با وی مخالفت کرده
و شناعت او نموده
فرمود صدق رسول الله
جای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب

منه

ترجمه

موصوف است بیان کرده
وفات اهل شام

منه

تا انکه منبر ستد الله تعالی بر سر شما مردی را که پاکیزه گردانیده است الله تعالی دل او را از برای ایمان
و منبر کردن شما را از برای پاس این بعضی از جماعتی که حاضر بودند گفتند یا رسول الله ان مرد ابو بکر است
گفت نه گفتند پس عمر است گفت نه ولیکن او کسی است که دوزنده نعلت در حجره پس شتابان بجانب حجره
رفتند که به بینند آن مرد کیست دیدند که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است و در روایت کرده اند این
حدیث را جماعتی از امیر المؤمنین علیه السلام و گفته اند در همین حدیث که علی علیه السلام حکایت کرد این قصه را
و بعد از آن فرمود شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود که دروغ به بندد بر من از روی قصد و عمد
پس برخواهد شد موضع نشستن او از آتش و اینچه امیر المؤمنین علیه السلام اصلاح میکردند نعل رسول الله صلی الله علیه
و آله بود که لسیفه بود و فرموده جناب نبوی از امیه دخت و در روایت کرده اسمعیل بن علی عمی از نائل بن
نجح از رزین شمر از جابر بن یزید از حضرت ابی جعفر از پدر بزرگوارش علیهما السلام که فرمود کسیفت نعل
رسول صلی الله علیه و آله پس داد او را تا بعلی علیه السلام که اصلاح کند و پاره پاره یکی از نعل بقدر یک تیر پرتاب
باز نزدیک بآن راه رفت و رو با صحاب خود کرده فرمود بدرستی که بعضی از شما کسی است که به هوا هد کرد
بر تاویل چنانکه جهاد میکرد بر تنزیل ابو بکر گفت منم ان کس فرمود نه عمر گفت پس من ان کسم
یا رسول الله فرمود نه و مردم تمام باز ماندند از کلام و بعضی به بعضی نگاه میکردند که رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود لیکن نشخص دوزنده نعل ست و اشاره فرمود بجانب علی بن ابیطالب علیه السلام و بدرستیکه
او ست که قتال کننده است بر تاویل همچنانکه تو بر تنزیل

یعنی
جهاد خواهد کرد او برای این
امت بر وفق تاویل قرآن
همچنانکه جهاد کردی تو برای
من بر وفق تنزیل قرآن

فصل

بعد از جنگ حدیبیه جنگ خیبر واقع شد و در بین جنگ حدیبیه و جنگ خیبر نزدیک بشش و شش ماه گشایش ابواب فتح و ظفر بدست جبرئیل حیدر صفدر بوده و ظاهر شد در بین جنگ مردآزمای از فضایل شیر خدا انچه هیچ راویان اخبار و ناقلان آثار را اجماع و اتفاق بر نقل و روایت آن کرده اند
و متفرد بود در این غزوه تیر ان پر دل بهراس بمناقبی چند که شریک نبود با او در آن مناقب احدی از
طوایف ناس چنانکه روایت کرده محمد بن یحیی ازدی از مسعدة بن یسع و عبد الله بن عبد الرحیم از عبد الملک
بن هشام و محمد بن اسحق و غیر ایشان از اصحاب آثار که وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک قلعه
خیبر رسید مردم را امر فرمود که بهمان جا توقف کنند مردم تمام ایستادند پس دستهای مبارک بسوی آسمان برداشته
فرمود اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن اسئلک
خیر هذه القریة وخیر اهلها واعوذ بک من شرها وشر ما فیها یعنی ایخداوندی که پروردگار هفت آسمان با انچه

هفت آسمان بر آن سایه افکنده و پروردگار هفت زمین با انچه هفت زمین برداشته و پروردگار شیاطین
با انچه شیاطین گمراه کرده مسئلت میکنم از تو خیر این قریه را و خیر انچه در این قریه است و پناه میبرم بتو از شر
این قریه و شر انچه در این قریه است بعد از آن فرود آمد در پای درختی که در آنمکان بود و ما نیز با انحضرت فرود
آمدیم و بقیه آن روز را با قدری از روز دیگر در همانجا بسر بردیم و چون صبحان روز شد منادی رسول الله صلی
الله علیه و آله ندا کرد و همه اصحاب در خدمت انجناب چون جمعیت کردیم دیدیم که مردی نزدا و نشسته
فرمود که این مرد آمده بود در وقتی که من در خواب بودم پس شمشیر مرا از غلاف کشیده گفت ای محمد
کیست منع کند ترا امروز از دست من خلاصی دهد گفتم الله تعالی مرا منع میکند از تو این را که شنید شمشیر
در غلاف کرد و او نشسته است همچنین کرمی چند حرکتی ندارد گفتیم یا رسول الله شاید در عقل او چیزی نقصی
باشد فرمود آری و اگذارید او را بعد از آن آن مرد را بخشیده و برگردانید و مطلقا اراری با و نرسانید
و محاصره کرد قلعه خیبر را مدت شبانه روز و کسری و روایت جنگ امروز در دست امیر المؤمنین علیه السلام
بود پس عارض شد او را از ارچشم بمرتبه که ان قره العین و دیده مؤمنان از سر انجام حرب و توجه بان عاجز
شد و مسلمانان از پیش و اطراف و جوانب قلعه با یهودان جنگ پیکار میداشتند و بعد از
چند روز در قلعه را کشودند و برد و بر خود خندق کنده بودند مرحب خیبری که سرکرده آن قوم بود با اتباع
خود از قلعه بیرون آمده متعرض حرب شد رسول خدا صلی الله علیه و آله ابا بکر را پیش خوانده فرمود کمر او
را گرفته با جمعی از مهاجرین رفت و هر چند جهد کرد و کاری نساخت و لا علاج برگشته سر نزد میکرد اتباع خود
را و ایشان نیز سر نزد نش او میکردند و هر یک گناه را بکردن دیگری میانداخت روز دیگر که شد عمر را
را گرفته هنوز چند ان دور نشده بود که برگشت و بدول میکرد اصحاب خود را و اصحاب نیز او را بدول
میکردند از کشته شدن یکدیگر را تخویف مینمودند پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از مشاهده آنحال فرمود که
این رایت برای کسی که از ابرا سته بود علی بن ابیطالب را پیش من حاضر کنید گفتند گوئی چشم
دارد فرمود نمیاندا و را بمن تا نموده باشید بمن مردی را که دوست میدارد خدا و رسول خدا را و
دوست میدارند او را خدا و رسول خدا میکرد این رایت را چنانکه حق گرفتن آنست و دهمه کرار از
فرار و گریزان از خصم برگشته روزگار نمیبرد پس اصحاب در چنین اشتداد او گفت چشم دست مبارک
علی علیه السلام را گرفته میکشیدند تا بخدمت سید کائنات صلی الله علیه و آله حاضر شد پس فرمود ا علی
از چه خبر شکوه داری گفت از رمدی که من بی چشم با وجود ان دارد رسید فرمود بنشین و سر خود را بر ان
من بگذار علی علیه السلام سر را بپای مبارک سید کائنات گذاشت دعا کرد او را و او

و در آن دعا فرمود اللّٰهُمَّ فَرُدَّ الْحَرُورَ الْبَرَّ یعنی بارخدایا نگاهدار او را از آسیب گرما و سرما و آب دهن مبارک خود را بکف دست انداخته بر سر و چشم امیرالمؤمنین علیه السلام بمالید پس سرد و چشم مبارکش کشود و صداع برطرف شد پس رایت جنگ را که سیاه رنگ سفید بود باو عطا کرده فرمود بگیر رایت را و روان شو با آنکه جبرئیل با تست و نصرت و یاری الهی پیش تست و رعب و خوف در سینه‌های قوم پراکنده است و بدان ای علی که این قوم در کتابهای خود یافته‌اند که کسی که هلاک میکند ایشان را آهن الیاس است هرگاه برسی با ایشان بگو منم علی بن ابیطالب که ایشان از شنیدن این اسم مخذول و منکوب میشوند علی بن ابیطالب علیه السلام میفرماید با آن رایت رفتم تا رسیدم بقلعه‌ای ایشان مرحب برون آمد کلاه خودی بر سر داشت و سنگی را نیز بشکل خود سپر ساخته بود و آغاز رجزخوانی کرده میگفت

قَدْ عَلِمَتْ خَيْبَرُ اَنِّي مَرْحَبُ شَاكِي السِّلَاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبُ

یعنی بتحقیق میداند خیبر که منم مرحب و تندبرنده است سلاح من و شجاع آزموده‌ام حضرت میفرماید من در برابر خواندم

اَنَا الَّذِي سَمَّتْنِي اُمِّي حَيْدَرَهْ كَلَيْثِ غَابَاتٍ شَدِيدِ الْقَسْوَرَهْ اُكِيلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنْدَرَهْ

یعنی منم آنکسی که نام کرده است مرا مادرم حیدره باین نام کرامی مراستی ساخته و منم آنکسی که ضخیم و توانا است هر دو بازو و شدید است سندان او همچو شیر بیشه‌ها که شدید القسوره است یعنی سخت است قهر او می سنجم شمارا بشمشیر از باب سنجیدن سندره و سندره یعنی کیل بزرگست که کنجایش قدر وافری از آنچه بآن سنجند داشته باشد القصه میفرماید که دو ضربت در میانه زد و بدل شد پس نباوردت جسته ضربتی براو زدم که در هم شکافتم کلاه خود و سنگ و سرش را تا حدی که رسید بدندانهای آن بدنهاد و جان ملعونش جهنم سپرده برو افتاد و در حدیث آمده که امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که فرمود من علی بن ابیطالبم کشف جمعی از اجابر یهود و مغلوب شدند بحیلی که مزور آمد بر موسی پس داخل شدند در دلهای ایشان رعبی که ممکن نبود ایشان را قوطین نفس و خود داری با آن و چون امیرالمؤمنین علیه السلام مرحب را بقتل رسانید هرکه با مرحب همراه بود برگشت در قلعه را بر روی خود بستند پس امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه ان در شده بتدبیری که مدتست آن در را بگشود و اگر مردم در کنار خندق ایستاده با الحضرت از خندق گذشته بودند پس حضرت در قلعه را بر روی دست گرفته بران جسر ساخت تا مسلمانان از خندق گذشته داخل قلعه شدند و غنایم بسیار و اموال بیشمار یافتند و بعد از انکه مسلمانان از قلعه برگشتند و از روی آن در قلعه گذشتند حضرت آن در را بدست راست برداشته چندین گز دور افکند و بزرگی و گرانی آن در بمرتبه بود که هشت کس از یهودان الصاق کرده از امامی بستند و بعد از انکه امیرالمؤمنین علیه السلام خواهان قلعه

ابیا
در تزیینه از بهای مبارکه علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام است منه

دو قوی
ضخامت و زدا عین الیل کمال قوت و بعضی سندان کنایت از نهایت آنان و بخش است بر بدنه که بر وجه ضخیم سلاح براو فرود آورد تحمل و قوت در بدنه بر تن خود دارد منه

و بعضی
گفته اند سندره اسم کیلیست منه

دو آنها الرحیص مذکور

کرد والله تعالی غنایم و اموال خیبریان را مسلمانان ارزانی داشت حسان بن ثابت از خدمت جناب رسالتمآب نبوی اذن طلبیده استعانه‌ای رخصت کرد که صورت ماجرا را بنظم درآرد حضرت اجازت داده فرمود بگو پس گفت وَكَانَ عَلِيٌّ رَمِدَ الْعَيْنِ يَنْتَفِخُ شِفَاهُ رَسُولِ اللّٰهِ فَبَصَقَ فِيهِ بِشِفَاهِ مَوْرِيَةٍ مَهْمَا وَرَوَى قَدَافًا وَقَالَ سَأُعْطِي الرَّايَةَ الْيَوْمَ صَارِمًا كَمِيًّا مُحِبًّا لِلرَّسُولِ وَاللّٰهِ يُحِبُّهُ وَلَا الْفَرَّ يَحْبُهُ بِهِ يَفْتَحُ اللّٰهُ الْحُصُونَ الْأَوَابِيَا فَاصْفَى بِهَا دُونَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا عَلِيًّا وَسَمَّاهُ الْوَزِيرَ الْمُوَاخِيَا

و ترجمه این ابیات اخلاص آیات سابقا مذکور شد و روایت کرده اند اصحاب آثار از حسن بن صالح از اعمش از ابی اسحق از ابی عبدالله جدلی که گفت شنیدم از امیرالمؤمنین علیه السلام که میفرمود وقتی که چاره‌ای در خیبر کرده از جا کندم انرا سپر خود ساخته با ان قوم مقاتله میکردم تا اینکه الله تعالی انقوم را رسوائی داد این داده مغلوب کردانید و همان در رابر روی خندق خیبر کرده راه تردد بجهار ایشان ساختم و بعد از آن آن در را در میان خندق ایشان انداختم پس مردی یا الحضرت عرض کرد که از حمل این در و تحمل ثقل و گرانی عظیمی شدی فرمود نبود دگر مثل سپر خودم که در غیر المقام در دست من مهیا و اصحاب سیر ذکر کرده اند که مسلمانان وقتی که از خیبر برگشتند برای آزمایش خواستند که آن در را از جای خود بردارند پس ثقل و حرکت نتوانستند دادن مگر هفتاد مرد و در برداشتن و کندن امیرالمؤمنین علیه السلام آن در را از خیبر شاعر گفته اِنْ تَسْأَلُوا اَحْمَلَ اَثْقَالٍ وَاَفْدَحَهَا يَوْمَ الْبَعُوضَةِ يَوْمًا تَعْلَمُونَ بِهِ حَمْلَ الْاَثَافِيِّ وَاَثْقَالَ الْاَثَافِيِّ بِهَا وَالْمَأْثُرُونَ وَاَحْمَالَ الْجَرِيرَةِ بَعْدَهُ فَوْقَ الْمَحَامِلِ لَقَدْ كُلِّفْتَ فَادِحَهَا سَبْعُونَ شَيْخًا كُلُّهُمْ مُتَنَكِّرٌ رَدُّوهُ بَعْدَ مَشَقَّةٍ وَتَكَلُّفٍ وَمَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ اَرُدُّوا

یعنی بدرستی که مردی که بردارد در بزرگ خیبر را در روز جنگ یهودیان قدرت و قوت البته مؤید من عندالله است برداشت آن در بزرگ را یعنی در درگاه قموص خیبر که کوهی است در انجا و آن در منصوب بود در گاه متصل بامجاوزی آن کوه بوده و مسلمانان و اهل خیبر تمام حاضر بودند پس دور انداخت ان در را و تحقیق که بزور و تکلف خواستند برگردانند آن در را هفتاد شخص که همه پیر بزرگ بودند پس برگردانیدند انرا بعد از مشقت بسیار و زحمت بیشمار و حرف بعضی به بعضی همین سفارشش و تاکید بود که برگردانید و باز در همین جا شاعری از شعرای شیعه علیهم الرحمه مدح امیرالمؤمنین علیه السلام و هجو دشمنان شقاوت نشان او کرده بطریقی که روایت کرده، انرا ابو محمد حسن بن جمهور که گفته خواندم همین ابیات را بر ابی عثمان مازنی بعد التجربة بالله منصورة عمر بن حفصة الدلام الا دلما فضوها حتى اذا ردوا له دون الفوص ثوروا هاب ايجافها فاتى التي بابها مردودة الا تخوف عارها فاستقاما مكن التي لها وابنه لها ودعا الفرز

حسن البشیر مقدما بعد ما وفی وتعالی الا بشد بها والا بمرها وتری البهود الی القوص وتعلکه
فی غیر اوانها وتغار بعد فقرائم طلق ذات کل رشا ما الا الله محمد رسول الله وحبه من الاهم متی الدما

یعنی فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله با رایت مضروه عرین خمه رو سیاه اسود را پس رفت با آن رایت تا وقتی که پیدا شدند یهودان از برای او نزدیک بکوه قوص سر بچیده و ترسیده و عاجز ماندند پس برگشت بخدمت نبی علیه وآله السلام با رایت برگشته چرا نترسیدی از مار آن رایت و پسندید این عار را بر آن که فتح نکرده ازرا برگردانید پس معیوب شد پس گریست نبی صلی الله علیه وآله از برای آن رایت و سر نیش آن رو سیاه و دیگر آخرت کرد در باب آن و بعد از آن خواند مردی را که نیکو بصیرت و پسیار اقدام کننده بود بر معرکه کارزار پس روز دیگر طرف صبح آن آفتاب کشور قلعه گیری رایت را برداشته با سپاه نصرت پناه متوجه کارزار شده و دعا کرد پیغمبر صلی الله علیه وآله از برای او که فتح نکرده با آن رایت مراجعت نکند و با خود قرار نرفتن ندهد پس دور ساخت یهود را بجانب کوه قوص و پوشانید بگیش الکینه یعنی برنگ و سرکرده القوم که مرحب بود شمشیر بر صاحب دم برنده راه بر گردانیدند ناس را بعد از او پس از ایشان ضیافت کردگان تیره رنگ و سر کرکس بدرنگ نخواهند یافت زیرا که حتم است الله تعالی بدوستی آل محمد و محبت کسی که دوست ایشان است خون مرا

فصل بعد از فتح خیبر وقایعی چند پیش آمد که در مرتبه غزوات سابقه و حروب متقدمه نبود و اگر انها بعوث یعنی لشکری چند بودند رسول خدا صلی الله علیه وآله در میان ایشان نمی بود و اهتمام با نها در مرتبه اهتمام غزوات مذکوره نبود برای انکه در آن جنگها دشمنان ضعیف بودند و پاره از مسلمانان از عهده جواب ایشان بری توانستند آمد و احتیاج بحاضر بودن جناب اقدس نبوی نبود و از خوف اطناب معترض ذکر و تعداد انها در این کتاب نمیشویم اگرچه در این جنگها نیز امیرالمؤمنین علیه السلام را فضل جلی و افر از راه کفار و کردار بست بعد از ان غزوه فتح واقع شد و همین غزوه فتح مکه است بسبب آن استوار شد بنای اسلام و استحکام یافت اساس دین بیمن ان تفهما که در این جنگ الله تعالی پیغمبر خود عطا فرمود و بشترا الله تعالی مؤمنان را بشارت بهمین فتح داده در کتاب کریم خود وعده بآن کرده بود چنانچه فرموده اذا جاء نصر الله والفتح ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا تا آخر سوره و در سوره فتح فرموده لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رؤسکم ومقصرین لا تخافون فعلم ما لم تعلموا فجعل من دون ذلک فتحا قریبا

استماع این مژده مسرت فزا و اطلاع بر آن موجب روح افزای مسلمانان تمام و پیدای خواهش کشوده و کرد نهای رغبت کشیده مظنور بودند که ان عطیه عظمی و موهبت کبری پرانه ظهور یابد و جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله چنین تدبیر کرد و مصلحت دید که رشته جهود را بکلی از سایر ناس پوشیده و پنهان دارد و از جناب

ایزدی مستطاب همنهو که آن خبر را از اهل مکه پوشیده دارد و نگوی فرماید که ایشان تا روز دخول شدن پیغمبر صلی الله علیه وآله بمکه مطلع نشوند و چندان اهتمام در کتمان خبر نیت و اخفای اراده خود داشت که با اهل و اولاد خود نیز اظهار نفرمود سوای امیرالمؤمنین علیه السلام که در هر امری از امور مهم اسرار سینه ابرار بود و در این باب الجناب را با خود شریک در رای و تدبیر ساخته با تفاق آن سرور شروع در کارسازی راه سفر کرد و بعد ازان جماعتی از اصحاب را آگاهی بخشید و تمام شد آن کار بر احوالی چند که متعرف بود امیرالمؤمنین علیه السلام در جمیع آن احوال بفضایل و مناقبی که غیر او در هیچ یک از انها شریک او نبود و از جمله آن فضایل یکی این بود که خاطب بن ابی بلتعه که از اهل مکه و با پیغمبر صلی الله علیه وآله در جنگ بدر حاضر بود وقتی که نوشت مکتوبی با اهل مکه که اشارا بر سر رسول الله صلی الله علیه وآله مطلع سازد وحی نازل شد بر رسول صلی الله علیه وآله بعد از نزول وحی امیرالمؤمنین علیه السلام را از پی فرستاد تا انکه آن نوشته را بشرحی که گذشت از آن زن گرفته بخدمت سید کائنات برگشت و معلوم است که اگر آن حضرت تلافی و تدارک نفاق خاطب بن ابی بلتعه نمیفرمود و آن نوشته را واپس نمیگرفت بعد از اطلاع بر آن اهل مکه تدارک خود کرده تدبیری که رسول خدا صلی الله علیه وآله کرده بود تمام نمیشد و مقدمه نصر مسلمانان صورت نمی یافت و خبری که در این باب وارد شده قبل از این گذشت

فصل ابوسفیان وقتی که داخل مدینه شد از برای تجدید عهد حدیبیه میانه پیغمبر صلی الله علیه وآله و میانه قریش بعد از آنیکه فیمابین طایفه بنی بکر و قبیله خزاعه نزاع شد و بنی بکر شتر از خزاعه آن کسانی را که کشته و این معنی که باعث خوف ابوسفیان شده در سید که مبادا رسول خدا صلی الله علیه وآله بجهت خزاعه قیام فرموده با قریش صلح را بهم زند و خواست که از جانب قریش معذرت خواسته تجدید قواعد صلح و تاکید ارکان عهد خاطر از زمکدر نصرت الحضرت جمع نماید بخدمت الحضرت رفت و در ان باب حرف زد الجناب بجواب او التفات نفرمود پس از خدمت الحضرت برخاسته برون آمد ابوبکر روی بروی او میامد ابوسفیان بجهم الفریق تشبث بحل حشیش متوسل با بی بکر شده پنداشت که ابوبکر او را اعانت میتواند کرد و التماس او در خدمت حضرت بدرجه قبول میتواند رسید پس در آن باب با او حرف زد ابوبکر چون میدانست که درخواست او فایده ندارد جواب داد که مرا کاری نیست و چون ابوسفیان همان نخوتی را که در باره ابی بکر داشت در باب عمر بن الخطاب نیز داشت و پنداشت که شفاعت او در خدمت جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله بدرجه قبول میرسد در آن باب عمر حرف زد عمر بدرشتی و غلظت او را دفع کرده بمرتبه خشونت نمود که نزدیک

بود برای رازی چو صلی الله علیه و آله فاش بسازد پس ابوسفیان متوجه دولتسرای امیر المؤمنین علیه السلام شده
بعد از دستوری داخل شد و حضرت فاطمه و حسنین در خدمت آنحضرت بودند اول از حضرت درخواست
کرده گفت ای علی بدرستی که تو پیوسته ترین قومی بمن از راه رحم و خویشی و نزدیکترین ایشانی بمن با عتبار
قرابت بخدمت تو آمده ام و نومید بر نمیگردم شفاعت من بکن از رسول خدا و چنان کن که مقصود
من برآمده مقتضی المرام مراجعت نمایم فرمود وای بر تو ای اباسفیان بتحقیق که رسول الله عزمت
امری دارد که ما را قدرت نیست بر اینکه در آن باب با آنجناب حرف توانیم زد پس بجانب فاطمه
علیها السلام ملتفت شده گفت ای دختر محمد آیا توانند شد که امر فرمائی هر دو پسر خود را که مرا در زنهار
خود درآورده امان دهند پس بوده باشند سید عرب و عجم تا آخر زمانه فرمود نرسیده اند پسران
من که کسی را در زنهار خود درآورده میان مردم امان دهند و امان نمیتوانند داد احدی بر رسول
خدا صلی الله علیه و آله بی اذن و رخصت او پس ابوسفیان حیرت زده گشته از آمدن خود پشیمان
شد بعد از آن رو بامیر المؤمنین علیه السلام کرده گفت ای ابالحسن کار بر من تنگ شده و
می بینم امور را که ملتبس و مشتبه شده اند بر من و مفری ندارم نصیحت کن مرا و آنچه مصلحت من در
آن باشد بفرما فرمود من نمی بینم چیزی را که فایده بتو رساند ولیکن تو سید و بزرگ قبیله بنی کنانه برخیز
و مردم را در زنهار خود درآور و بعد از آن ملحق شو بدیار خود گفت آیا می بینی که این مغنی شود فرمود نه بخدا
سوگند گمان ندارم و لیکن از برای تو چاره غیر ازین نمیدانم پس ابوسفیان در مسجد برخواسته
فریاد کرد که بدانید که من مردم را در زنهار خود درآوردم بعد از آن بر شتر خود سوار شده روانه
شد چون که بقریش رسید گفتند چه در دنبال داری گفت رفتم بخدمت محمد و با او حرف زدم بخدا
قسم که جوابم التفات نفرمود و هیچگونه سخنی رد بر من ننمود بعد از آن به پسر ابی قحافه متوسل شدم پس خیری
در او نیافتم بعد از آن به پسر خطاب برخوردم او را بسیار درشت و ناهموار یافتم و دانستم که در او
خیری نیست بخدمت علی بن ابیطالب رفتم علی را چنان یافتم که هموارترین قوم بود نسبت بمن و از برای
من احتیاط چیزی نمود و من بجا آوردم و بخدا قسم که نمیدانم فایده میرساند بمن یا نمیرساند گفتند ترا
بچه چیز امر کرد گفت مرا فرمود که مردم را در پناه خود درآورم و من نیز نموده او مردم را در پناه خود و در زنهار
خود درآوردم گفتند آیا امضا و اجازت فرمود آنرا محمد گفت نه گفتند وای بر تو اگر خواهد کسی بازی و
ترا فریفته می شوی و آن عقل نداری که تامل کرده از راه بر نروی ابوسفیان گفت بخدا قسم که چاره
غیر از این نیافتم پوشیده نماناد که آنچه امیر المؤمنین علیه السلام ابوسفیان را بآن امر فرمود درست

فایده
عجب چنان بود که چون بزرگی
یا بزرگزاده از ایشان کسی
را محافظت کرده در زنهار خود
درآوردی کسی تعرض بآن قوم نمی
کرد و اگر چه در میان دشمن بوده
باشد

یعنی
قریش را در زنهار خود درآورده
با یکدیگر دوست شده صلح کنند
را از زبان ایشان کرده
ام

ترین رایها و صحیح ترین تدبیرات بود از برای تمام شدن کار مسلمانان و بصوابدید و مصلحت اندیشی
آنجناب مقصود جناب رسالتمآب بر او تمامی یافت نمی بینی که آنحضرت اول تصدیق ابی سفیان
از حقیقت حال فرمود و بعد از آن قدری ملایمت و همواری کرد تا اینکه ابوسفیان از مدینه بیرون رفت
و کمانش این بود که کاری ساخته و بسبب گمان داشتن بر آن امر آرام گرفتن و بیرون رفتن بر آن حال منقطع شد
ماده های کید او که بسبب آنها ممکن بود مشتبه و مشعب شود امر بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و شبهه بهم
رسد در کیفیت سرانجام آن امر بجهت اینکه اگر ابوسفیان بخوبی که ابوبکر و عمر او را مایوس کردند باز میبرد
برگشت بمکه معظمه با اینکه در مدینه طیبه بجهة صورت دادن کار خود توقف میکرد اگر ناامید برمیگشت البته قوم
او بعد از اطلاع بر چگونگی حال و آگاهی از عزیمت سید کائنات بر قتال فکر خود میکردند و در باب محاربه
آنحضرت و احتراز از او با یکدیگر مشورت مینمودند و البته احتیاط میکردند که بر تقدیر آمدن ابوسفیان بطرفی
که آمد بخاطر بیحکم ایم خطور میکرد و اگر در مدینه طیبه توقف مینمود البته از برای اتمام مراد خود حیلها میکرد و جمعی را بار
میانگیخت که شفاعت کرده حضرت را از آن عزیمت باز دارند و ممکن بود که متجدد شود امری که رسول خدا
صلی الله علیه و آله را باز دارد از قصد قریش یا اینکه کار بسازی جنگ چندی بتعویق افتد پس سید که توفیق
الهی مقارن رای امیر المؤمنین علیه السلام بود و موافق تدبیر آنحضرت افتاد و مصلحت در این بود که ابوسفیان
بجزم بحقیقت حال بکرده برگردد تا اینکه مطلب سید کائنات بسهولت صورت یافته مکه معظمه را متصرف درآرد

فصل چون رسول خدا صلی الله علیه و آله سعد بن عباده را امر فرمود که رایت جنگ را بر داشته
داخل مکه شود سعد بسیار جلافت و درشتی با قوم قریش کرده ظاهر کرد عداوت و کینه خود را با ایشان
و در حین داخل شدن میگفت امروز روز کشتن و خون ریختن است امروز روز آنست که اهل حرم
را حرمت نگاه ندارند و قریش را خوار کردانند عباس این حکایات را شنیده بعرض حضرت رسانیده گفت
آیا نمیشنوی یا رسول الله که چه میگوید سعد بن عباده بدرستی که من ایمن نیستم و میترسم که او در میان
قریش فتنه نماید و صیحتی راست کند که تدارک آن نتوان کرد حضرت که این خبر را شنید امیر المؤمنین
علیه السلام را فرمود ای علی دریاب سعد را و علم را از او بگیر و تو خود با آن رایت داخل مکه شو امیر المؤمنین
علیه السلام سعد را دریافته رایت را از او گرفت و سعد بی مضایقه رایت را بآنجناب سپرده اطاعت کرد
و او را احق از خود میدانست و رسول خدا صلی الله علیه و آله مصلحت ندید که سوای امیر المؤمنین دیگری
از مهاجرین و انصار رایت را از سعد که بزرگ و مهتر انصار بود بگیرد و میدانست که اگر دیگری خواهد
که علم را از دست سعد بن عباده بگیرد سعد اطاعت نخواهد کرد و این باعث فساد و تدبیر و نزاع میانه مهاجرین

پوشیده نماند
نقل کرده اند که ابوسفیان وقتی
که داخل مکه شد قریش از و پرسیدند
که چه کار ساختی او تمام احوال گذشته
را بیان کرد و گفت هیچ کار نساختم
نه خبر جنگ آورده تا آماده شوم و
با نشسته ام نه امر صلح که ایمن گردیم
علی بن ابیطالب با تو هزل کرده
و ترا بازی داده و دین که گفته تو کرا
امان داده بجهة اگر نقض زنهار او کنند
قوم ایشان امان نیست
تمت

والا نصار را خواهد بود و چون چنین نبود که سعد فروشی کند از برای احدی از مسلمین بلکه از برای کافه مردمان
بغیر از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مناسب نبود که آنحضرت خود متولی گردن راست شود و متولی گردن
راست ساخت کسی را که قائم‌مقام او بود و با او جدائی نداشت و هیچکس از جماعتی که اقرار بملت پیغمبر
نبوی داشتند از دایرهٔ اطاعت او بیرون نبود و او را بحسب رتبه کمتر از پیغمبر نمیدیدند و پوشیده نیست
که سزاوار نشدن امیرالمؤمنین علیه‌السلام در میان اصحاب بگردن راست کنار علی علم دلیل است
روشن بر کمال اختصاص و فضیلت آنحضرت و هیچ احدی با او در این فضیلت شریک نبود در نظر این
منقبت بادی مساوات نداشت و از اینکه علم الٰهی و حضرت رسالت پناهی متعلق بود مانیکه تمام شدن
مصلحت کار مسلمین بفرستادن امیرالمؤمنین علیه‌السلام است نه غیر ظاهر شد که خدا و رسول امیرالمؤمنین
علیه‌السلام را از برای تمشیت کارهای بزرگ برگزیده کلید گشایش ابواب مهمات عظیم را بدست چیر
گشای او داده اند چنانچه علم الٰهی بکمال مصلحت در فرستادن و اختیار کردن او نیاز برای نبوت
کاشف است از اینکه ایشان افضل از کافهٔ خلق اند **فصل** رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی
که متوجه مکهٔ معظمه بود با مسلمان چنین عهد فرموده و قرار داد که بقتل نرسانند در مکهٔ معظمه مگر جمعی را که با
ایشان قتال کنند و امان داد جماعتی را که تمسک به پرده های کعبه شدند بغیر از چند نفر که از اذار آنحضرت کرده
بودند و از آنجمله اند مقیس بن صبابه و ابن حنظل و ابن ابی سرح و دو کنیز مغنیه که بجهة آنحضرت در خانه های اهل
بدر خوانندگی میکردند یکی از آن دو کنیز را امیرالمؤمنین علیه‌السلام قتل رسانیده دیگری گریخت و گریزان بود
تا اینکه امان از برای او خواسته شد و بعد از زمان امارت عمر بن الخطاب در ابطح اسبی بر او گذر کرده
کشته شد و امیرالمؤمنین علیه‌السلام حویرث بن نقیل بن کعب را بقتل رسانید و او نسبت ان ناپاک در
مکهٔ معظمه بسیار بسیار رسیده بود و چون بعرض امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسید که امّ هانی خواهر
جماعتی از بنی مخزوم را که حارث بن هشام و قیس بن سائب از جملهٔ ایشان بودند در خانهٔ خود پناه داده
با نقاب آهنی متوجه خانهٔ امّ هانی شده اند فرمود که بیرون فرستید جمعی را که جا داده ایدشان را
مدارا کرده شاید از خوف آنحضرت مثل جاری شروع در دزدی انداختن کرد ندام هانی بیرون آمد و از
حضرت رسالت‌پناهی شکایت کرد ای عبدالله من پناه دختر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله و خواهر علی بن ابیطالب
برگردانم خانهٔ من حضرت فرمود بیرون فرستید ایشان را تا برگردم گفت بخدا قسم که شکوه تو بر رسول خدا صلی
الله علیه و آله میکنم پس حضرت منفجر را از سر برداشت امّ هانی همینکه آنحضرت را شناخت آمده شروع در سرزنش
کرد و آنحضرت را در برگردن گفت فدای تو شوم قسم خورده ام که شکوهٔ تو بر رسول الله نکنم چه میفرمائی فرمود

برود قسم

و قسم خود را راست کن که رسول الله در بالای همین وادی تشریف دارد و امّ هانی امتثال کرده که آمد من بخدمت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و آنحضرت در قبهٔ غسل میکرد و فاطمه علیها السلام او را میپوشانید همین که رسول الله حرف مرا شنید
فرمود مرحبا بتوای امّ هانی گفتم پدر و مادرم فدای تو باد شکوه میکنم از آنچه امروز بمن رسیده از علی بن ابیطالب
رسول خدا بعد از اطلاع بر صورت ماجرا فرمود من زنهار دادم آنکسانی را که تو زنهار داده فاطمه علیها
السلام گفت ای آم هانی امدهٔ شکوه علی میکنی که او دشمنان خدا و رسول را خایف ساخت جناب نبوی
صلی الله علیه و آله فرمود الله تعالی شکر سعی علی کرده و من زنهار دادم کسی را که ام هانی زنهار داده از برای
مزید امن امّ هانی امدهٔ نزد علی بن ابیطالب چون رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل مسجد الحرام شد و رایحهٔ
دشمت بت یافت که بعضی را بعضی بار عصا می زده بت ها پس بسته بودند پس بامیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود ای علی
بگیر بسنگر زمین بده آنحضرت بگرفت سنگر زده بر داشته بدست حضرت نبوی داد رسول الله صلی
الله علیه و آله هر یک از آن بتها بآن مشت سنگر زده فرمود **وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ**
الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا یعنی بگو آمد حق و مضمحل شد باطل بدرستی که باطل هست مضمحل شونده پس نماند
از آن اصنام صنمی مگر اینکه بر در افتاد بعد از آن امر فرمود که همه را از مسجد بیرون برده ریخته و شکسته و در
آنچه ما ذکر کردیم از اعمال حجة آل امیرالمؤمنین علیه‌السلام ارکشتن دشمنان خدا تعالی در مکهٔ معظمه و در ساحت
انکسانی که اشارة تخویف داده و همراهی رسول خدا صلی الله علیه و آله در باب پاک ساختن مسجد از اصنام
و شدت شجاعت و مردانگی در اطاعت حضرت ایزدی و قطع ارحام در رطاعت جناب مرسلی جل
شانه دلیل است واضح بر مخصوص بودن آنحضرت برات فضل و کمال و اینکه مهمی از آن فضایل مناقب
برای هیچکدام از اصحاب نبود چنانچه مکرر مذکور شد **فصل** بعد از آنکه فتح مکهٔ معظمه شد رسول خدا
صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را فرستاد بر سر بنی خزیمة بن عامر که در موضع غمیصا بودند تا اینکه ایشان را
بدین الٰهی دعوت کند و از برای همین خالد را در میان اصحاب اختیار کرد که میانه خالد و بنی خزاعه مناقشه
بود بعلت اینکه ایشان در زمان جاهلیت جمعی از زنان بنی مغیره را کشته و فاکهة بن مغیره را که عم خالد بن
ولید بود بقتل رسانیده ند و عوف پدر عبدالرحمن بن عوف با تیر کشته و بعد از حضرت عبدالرحمن بن عوف
راجم با خالد بن ولید فرستاد که او تیر از راه قتل پدر خود کینهٔ بنی خزاعه را در دل داشت و اگر امیر است
مطلع بشود البته آنحضرت شاید یکی امارت مسلمین در خالد نمیدید و او را نفرستاد و بعد از آنکه خالد
رفت آن صحبت راست کرد که قبل از این مذکور شد و طریق مخالفت عهد الٰهی و عهد حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله پیموده بر سنت جاهلیت عمل کرده و حکم اسلام را پس پشت انداخت پس پنهانی جست

رسول خدا صلی الله علیه و آله را کرد او را و امیرالمؤمنین علیه‌السلام تلافی تقصیر و مدارک جبالت او فرموده
در اصلاح آنچه زبونی که مشروحا گذشت انچه لازمهٔ مصلحت بود بتقدیم رسانید **فصل** بعد از فتح
مکه جنگ حنین پیش آمد و مستظهر بود رسول خدا صلی الله علیه و آله در این غزوه بکثرت جمع و بسیاری لشکر
و باده هزار کس از مسلمین متوجه قوم کفار شد و اکثر از مسلمانان را گمان این بود که مغلوب نخواهند شد
باعتبار جمعیت و بسیاری تهیه و کثرت سلاح و معجب ساخت ابا بکر را آن روز کثرت و جمعیت سپاه
اسلام و مکیفت امروز ما مغلوب نخواهیم شد از راه قلت لشکر پس چشم زده امروز آراستگی آن لشکر را
و بجهة عجب او خلاف انچه گمان داشتند ظهور آمد چنانچه همین که با مشرکین ملاقات کردند و نبرد کردند
گرد منهزم شدند و باقی نماند از آن لشکر با پیغمبر صلی الله علیه و آله مگر ده نفس نه نفر از بنی هاشم بودند و هم
ایشان امین جناب امین بود که شهید شده نه نفر هاشمی در خدمت آنحضرت ماندند تا انیکه بر شهید مخدمت آن
جناب جماعتی که متقدم شده بودند پس فوج فوج مراجعت نمودند تا انیکه تمام جمعیت نموده حمله بر مشرکین کردند
و مشرکین را شکست دادند و در جنگ حنین و معجب شدن ابو بکر از کثرت لشکر الله تعالی همین آیه را فرود
وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم
مُّدْبِرِينَ ثُمَّ أَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ اورد در حنین وقتی که معجب ساخت شما را کثرت شما پس
غنی نساخت و گشایش نکرد آن کثرت از شما چیزی را و تنگ شد بر شما زمین با آن وسعتی که دارد بعد از آن
روگردانیدید در حالتی که پشت کرده بودید بعد از آن فرستاد الله تعالی آرام و اطمینان خود را بر رسول
خود و بر مؤمنین یعنی علی بن ابیطالب علیه‌السلام و جماعتی که با او در خدمت سید کائنات آنزمان ثابت ماندند
و ایشان هشت نفر از بنی هاشم بودند و امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم ایشان بود و عباس بن عبد المطلب
در طرف راست پیغمبر صلی الله علیه و آله ایستاده بود و فضل بن عباس بن عبد المطلب در طرف چپ
و ابو سفیان ابن حرث زمین استر آنحضرت را داشت و امیرالمؤمنین علیه‌السلام شمشیر بکف در پیش
روی مبارک او ایستاده بود و فوفل بن حارث و ربیعه بن حارث و عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب
و عتبه و معتب پسران ابی لهب در راه بودند و سوای ایشان جماعت باقی لشکر گریخته بودند و در این باب مالک
بن عباده عاقفی گفته **لَوْ لَا ابْنُ أُنْثَى غَيْرَ نَيْكِ هَاشِمٍ عِنْدَ الشُّتُوبِ يَوْمَ حُنَيْنٍ مَرَّ النَّاسُ غَيْرَ لَفِيفَةٍ وَفُلُولِ**
فَهُمُ يُهَرْوِلُونَ بِالنَّاسِ أَيْنَ ثُمَّ قَامُوا مَعَ النَّبِيِّ عَلَى الْمَوْتِ فَبَارَكَ لَنَا غَيْرَ شَيْنٍ وَنَوَى ابْنُ آلِ ابْنِ عَمِّ الْغَيِّ
شَهِيدًا فَاعْتَاضَ قُرَّ عَيْنٍ یعنی همراهی نمی کرد مذ غیر از بنی هاشم نزد شمشیر ما در روز حنین که تحمید مردم پیغمبر
از نه نفر که فرار میکردند مردم را که کجا میروید پس خود ایستادند با نبی صلی الله علیه و آله دل بر موت

کذا شته

کذاشته بودند پس برگشتند در حالتی که باعتبار آن ثبات قدم زیاده از ما بودند عیب و اقامت کردند بن
بن ام امین که امین بود بر اسراد بن از آن قوم در حالتی که شهید شد پس او نیز کرفت از خزاین هزار اشرفی
چیز یرا که باعث خوشحالی او شد و عباس بن عبد المطلب نیز در همان مقام کفته **نَصَرْنَا رَسُولَ اللَّهِ فِي الْحَرْبِ تِسْعَةً**
وَقَدْ فَرَّ مِنْ قَدْ فَرَّ عَنْهُ فَأَقْشَعُوا وقولی انا الفضل لتدبیغه علی القوم لما ولوا رجعوا وعاشر الا انی لهام بنضبه
لِمَا نَالَهُ فِي اللَّهِ لَا يَتَوَجَّعُ یعنی یاری دادیم رسول خدا را در حرب مانه نفر در حالتی که کریخته بودند جماعتی که
فرار کرده بودند از خدمت او پس پراکنده شدند و حرف من وقتی که فضل شمشیر زنده بر قوم حمله میکرد این بود
که حرارت بوزد ای پسر کث من تا بر کردند کسانی که فرار کرده اند و هم ما که امین بن امر امین بود ملاقات
کرد موت را نفس خود را از انچه در راه خدا بود رسید اظهار درد نمیکرد و چون رسول خدا صلی الله
علیه و آله غنیمت قوم را ملاحظه نمود بعباس که مردی بود بسیار بلند آواز فرمودند اکن در میان این قوم
و پیدا ایشان پیمان عهد و پیمان را پس عباس با واز بلند ندا کرد که ای اهل معیت شجره ای اصحاب سورهٔ
بقره یکجا میکریزید بیاد آرید عهدی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله با شما بیعة و العقود نام رو کردانیده
پشت کرده بودند و شب تاری بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان وادی توقف داشت
و مشرکان از راهها و اطراف و تنگناهای وادی برون آمده آنحضرت را در میان کرفتند در حالتی که
ظاهر میشد شمشیرها و عمودها و کمانهای خود را پس در آن تاریکی شب نظر کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله
بجانب مردم و بعضی از زره های منور خود را بطرف ایشان دانست و چنان مید رخشید که گویا ماه شب
بدر بود و بعد از آن ندا کرد مسلمانان را که کجا رفت انچه عهد کردید با الله تعالی بر آن و شنوانیدند آن ندا
را باول و آخر ایشان و نشنیدند ان ندا را مردی از مسلمین مگر اینکه خود را بر زمین انداخت و بعد از ندا
مردم همکی سراز یر شده بجانبیکه در آن وادی پس از فرار قرار داشتند اقامت نمودند تا انیکه ملحق شدند
بدشمن و محاربه کردند با او نقل کرده اند که در آن حال مردی از هوازن که راتی سیاه در سر نیزه بلندی بدست
داشت بر شتری سرخ موی و بلشکر اسلام آمد و هرکاه بر مسلمین ظفری یافت آن راتی را سر نکون میکرد
بر ایشان و هرکاه دست نیافت بلند میساخت آن علم را تا علامتی باشد از برای کسانی که در عقب او
بودند از مشرکین پس ایشان هرکاه علم را بلند میدیدند از پی او میرفتند و اغاز رجز خوانی کرده میکفت
أَنَا أَبُو جَرْوَلٍ لَا بَرَاحُ حَتَّى يَلِيحَ الْيَوْمَ أَوْ يَبَاحُ پس قصد او کرد امیرالمؤمنین علیه‌السلام و عقب شتر او را زد
زد اول ان شتر را از پا در آورد و بعد از آن ضربتی بر او زده او را بینداخت و بعد از کار سازی او فرمود
قَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ لَدَى الصِّبَاحِ أَنِّي فِي الْهَيْجَا ذُو نَصَاحِ و از قتل ابی جرول بود نهزیمت مشرکین بعد از آن مسلمین

جمعیت کرده از برای دفع اعدا صف کشیدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اللهم انک اذقت اول
قریش نکالا فاذق آخرها نوالا یعنی بار خدایا بدرستیکه تو چشانیدی اول قریش را عذاب از خوف اعدا
پس بچشان آخر ایشان را عطا بغالب ساختن ایشان بر دشمنان و مسلمین با مشرکین بجدال و قتال
قیام نمودند و همینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را بآن نحو دید بر هر دو رکاب سوار شده بر روی زین ایستاد
و فرمود اینزمان گرم شد حرب منم پیغمبر خدا نیست دروغی در این منم پسر عبد المطلب پس نبود چیزی سریعتر
از گریختن و پشت کردن قوم کفار و چون مشرکین شکست خوردند و منهزم شدند اسیران ایشان را همه
شانها بر هم بسته بخدمت سید کاینات آوردند و گفته اند که امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که ابا جرول را از
پا در آورده بقتل رساند و بکشته شدن او قوم مشرکین مخذول و منکوب شدند مسلمانان دست یافته
شمشیر در میان ایشان گذاشتند و امیر المؤمنین علیه السلام پیشاپیش جنگ میکرد تا چهل مرد از آن قوم
را بدست مبارک خود مقتول ساخت و در آن هنگام هزیمت و اسیر کردن آن جماعت دست بهم داد
و در این جنگ ابو سفیان صخر بن حرب بن امیه حاضر بود با گروه مسلمانان که فرار کرده بودند منهزم شد
و از معویه بن ابی سفیان روایت شده که گفت برخوردم به پدر خود در حالتی که منهزم بود با طایفه بنی
امیه از اهل مکه پس فریاد زدم او را که ای پسر حرب بخدا قسم که صبر نورزیدی با پسر عم خود و قتال نکردی
بجهت دفع اعدا از دین خود و باز نداشتی این اعراب را از حریم خود گفت کیستی تو گفتم معویه گفت پسر
هند گفتم آری گفت پدر و مادرم فدای تو باد بعد از آن ایستاد تا جمعیت کردند با او نفری چند از اهل مکه
و من هم با ایشان منضم شدم بعد از آن حمله کردیم بر قوم مشرکین و متفرق ساختیم ایشان را و مسلمانان لا
ینقطع میکشتند مشرکان را و اسیر میکردند تا اینکه روز بلند شد پس امر فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
که باز ایستند از قتال و ندا کرد که نکشند اسیری از آن قوم را و پیش از فتح قبیله هذیل مردی را که او را ابن
اکوع میگفتند بجاسوسی فرستاده بودند بمعسکر همیون حضرت آنمرد آمده بعد از تحقیق حال رفت و هذیل را
از کیفیت حال خبر داد همان مرد در روز حنین اسیر شد عمر بن خطاب بر او گذشت همین که او را دید رو کرد
بمردی از انصار و گفت این همان دشمن خداست که جاسوس بود بر ما و اینک اسیر شده پس بکش
او را آنمرد انصاری بگفته او گردن او را زد آن خبر بعرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید پس بد آمد
او را و فرمود آیا امر نفرمودم شما را که نکشید اسیری را و بعد از آن از جمله اسیران آن انصاری جمیل بن
معمر بن زبیر را کشت پس فرستاد حضرت در حالتی که غضبناک بود کسی را نزد انصار و فرمود چه چیز حمل کرد
شما را بر قتل او و حال آنکه فرستاده من آمده بود بشما که بقتل نرسانید اسیری را جواب گفتند که ما نگفته

عمر او را

عمر او را کشتیم پس اعراض کرد آنحضرت از ایشان تا اینکه عمر بن وهب شفاعت کرده درخواست
نمود که از جرم ایشان درگذرد و قسمت فرمود آنحضرت غنایم حنین را در میان قریش خاصه نصیب
مؤلفة قلوبهم را مثل ابی سفیان بن حرب و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و حرث بن هشام
و سهیل بن عمرو و زبیر بن ابی امیه و عبد الله بن ابی امیه و معویه بن ابی سفیان و هشام بن مغیره و اقرع
بن حابس و عیینه بن حصین و امثال ایشان بجهة تالیف قلوب و ترغیب بایمان بیشتر مقرر نمود و بعضی
گفته اند از برای انصار نصیب قلیلی قرار داد و اکثر را بجماعت مذکورین عطا فرمود پس قومی از انصار
بآن سبب غضبناک شدند و سخنان چند از ایشان بسمع مبارک حضرت رسید که آزرده
ساخت او را پس ندا کرد در میان ایشان تا جمعیت کردند و فرمود بنشینید و نه نشینید در حالتی
در میان شما احدی از غیر شما وقتی که نشستند پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و امیر المؤمنین علیه السلام
همراه بود تا اینکه در میان ایشان نشسته فرمود من شما را سؤال میکنم از امری پس جواب دهید
مرا از آن انصار گفتند بفرما یا رسول الله فرمود آیا شما گمراه نبودید پس هدایت کرد شما را الله
تعالی به برکت من گفتند بلی خدا و رسول خدا راست بر ما منت فرمود آیا قلیل نبودید شما
پس بسیار ساخت شما را الله تعالی بوسیله من گفتند بلی خدا و رسول خدا راست بر ما منت
فرمود آیا نبودید شما دشمنان یکدیگر پس الفت داد الله تعالی دلهای شما را بیمن دوستی من
گفتند بلی خدا و رسول خدا راست بر ما منت و بعد از آنکه آنحضرت لحظه ساکت شد فرمود چرا
جواب نمیگوئید مرا بآنچه نزد شما است گفتند بچه چیز جواب دهیم ترا فدای تو باد پدران و مادران
ما بتحقیق که جواب دادیم ترا باینکه تراست فضل و منت و نعمت بر ما فرمود آگاه باشید اگر
در جواب من میخواستید میگفتید که تو نزد ما آمدی در حالتی که رانده شده بودی از وطن خود
پس جا دادیم ما ترا و آمدی نزد ما ترسان پس ایمن ساختیم ترا و آمدی نزد ما در حالتی که تکذیب کرده
شده بودی پس ما تصدیق کردیم ترا پس بلند شد آوازهای ایشان بگریه و پیران و سادات
ایشان برخواسته دست و پای مبارک آنحضرت را بوسه دادند و بعد از آن گفتند ما راضی
شدیم بخدا و رسول او و این اموال ما در پیش تست اگر خواهی بر قوم خود قسمت کن و بعضی از ما
که آن سخنان گفته اند کینه و عداوتی در سینه و غل و غشی در دل اخلاص دیرینه نداشتند و لیکن
گمان کرده بودند که کمی نصیب ایشان از غنایم بعلت این بود که شما را بی التفاتی و غضبی باشد
نسبت بایشان یا بعلت تقصیری تفاوت میانه ایشان و دیگران گذاشته باشد و بتحقیق که

استغفار

استغفار کرد ند از کناهان و پشیمان شدند از سخنان خود پس تو نیز یا رسول الله طلب آمرزش کن
از برای ایشان پس پیغمبر صلی الله علیه وآله دعا در حق ایشان کرده فرمود اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْاَنْصَارِ وَلِاَبْنَاءِ
الْاَنْصَارِ وَلِاَبْنَاءِ اَبْنَاءِ الْاَنْصَارِ یعنی بار خدایا بیامرز انصار را و اولاد انصار و اولاد اولاد ایشان را
بعد از انکه گفت ای گروه انصار آیا راضی نمیشوید بانکه برگردد غیر شما با گوسفندان و چهارپایان و ملاحت
غنایم شما و حال انکه در سهم شما داخل باشد رسول خدا گفتند بلی راضی شدیم و در آن هنگام فرمود
انصار جماعت و موضع اسرار من اند اگر مردم دیگر مسالک وادی باشند انصار از راه دیگر روند انا
من از آن راهی که انصار رفته اند میروم خدایا بیامرز انصار را و در آن روز رسول خدا صلی الله علیه وآله
از غنایم حنین چهار صد شتر بعباس بن مرداس عطا فرمود عباس را خوش نیامده این ابیات را گفت
اَتَجْعَلُ نَهْبِي وَنَهْبَ الْعُبَيْدِ بَيْنَ عُيَيْنَةَ وَالْاَقْرَعِ فَمَا كَانَ حِصْنٌ وَلَا حَابِسٌ يَفُوقَانِ شَيْخَيَّ فِي مَجْمَعٍ وَمَا كُنْتُ دُونَ
مِنْهُمَا وَمَنْ يَضَعِ الْيَوْمَ لَا يَرْفَعِ یعنی آیا میکردانی غنیمت مرا و غنیمت بندگان را برابر در میان عیینه و اقرع پس نبود
حصن پدر عیینه و نه حابس پدر اقرع که فایق باشند بر شیخ من یعنی پدر پدر من در مجمعی و من خود نیز کمتر از
هیچ یک از ایشان نیستم و هر که را که تو امروز پست کنی بلند نمیشود و چون این ابیات بعرض اقدس
سید کائنات رسید ابا بر حضار عباس بن مرداس فرموده بیکبار حاضر شد فرمود تو گفته اَتَجْعَلُ
نَهْبِي وَنَهْبَ الْعُبَيْدِ بَيْنَ الْاَقْرَعِ وَعُيَيْنَةَ ابو بکر گفت فدای تو باد پدر و مادرم یا رسول الله تو شاعر نیستی حضرت
فرمود چون ظاهر شد گفت عباس بن عیینه و الاقرع گفته شما تقدیم و تاخیر کردید الحضرت التفاتی
بجواب ابی بکر نفرموده متوجه امیرالمؤمنین علیه السلام شد و فرمود ای علی برخیز و زبان عباس بن
مرداس را قطع کن نقل شده است که عباس مزبور میگفته است بخدا قسم که بمن کلامی سخت تر
بود بمن از روز فقه خشم هنگامیکه بر سر ما آمدند و دریا پس علی بن ابیطالب دست مرا گرفته از ان
مجلس بیرون برد و اگر در انخال گمان میداشتم که احدی مرا خلاص میکند او را خواستم خواند
چون یقین داشتم که کسی مدد کاری من نمیتواند کرد متوسل باحدی نشدم پس گفتم ای علی تو
زبان مرا قطع میکنی فرمود هر چه مامور شده ام در رباب تو بجای آرم و مرا بیرون تا اینکه داخل حظایر
کرد پس فرمود تنها باش اختیار داری میانه چهار صد شتر و صد شتر عباس نقل کرده که گفتم پدر و
مادرم فدای شما باد چه کریم و حلیم و عالم بوده اید بعد از آن فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله چهار
شتر بتو عطا فرموده که در زمره مهاجرین داخل بوده از این مرتبه بلند و پایه ارجمند بی بهره نباشی
اگر خواهی چهار شتر را بگیر و اگر خواهی صد شتر بگیر و در عداد مؤلفة القلوب که صد شتر گرفته اند داخل

باش

مراد جناب الله بن مرداس بنوعی از
انقطع زبان عباس بن مرداس
امیرالمؤمنین علیه السلام او را بیهوده
برده و داخل کرده و بنوعی که زبان او
از ناسزا شده و من بعد شکوه حضرت
او بر زبان نیاورده و انکه زبان او
را ببرد عباس از تعنیف چون بر حضرت
بیهوده گذشت که زبان او را قطع نماید
لهذا نهایت عزت و منزلت در
خاطر او داشته بوده است

باش گفتم بشما مشورت میکنم هر چه میفرمایید بان عمل کنم فرمود من امر میکنم ترا که فریفته مال دنیا نشده
انچه حضرت بتو عطا فرموده بگیری و بان راضی باشی گفتم انچه میفرمائی چنان میکنم و ازان بجا و زمی نیایم
پس چهار شتر را اختیار کرده صد شتر را گرفت **فصل** وقتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله بمکه
فرمود غنایم حنین را آمد مرد خارجی بلند قامت گندم گون رنگ خمیده قدی که در میان پیشانی نشان
سجده داشت پس سلام کرد و مخصوص بشناخت پیغمبر علیه السلام را بسلام بعد از آن گفت دیدم ترا در
انچه کردی در تقسیم این غنایم حضرت فرمود چگونه دیدی مرا گفت ندیدم ترا که عدالت ورزیده موافق
عدل غنایم را حصه کنی رسول خدا صلی الله علیه وآله از مقال آن ناپاک غضبناک شده فرمود وای
بر تو هر گاه عدل پیش من نباشد پیش که خواهد بود مسلمانان گفتند یا رسول الله آیا نکشیم این مرد را خرد
و اگذارید او را که عنقریب اتباع چند از مارقین خواهد داشت که بیرون خواهند رفت و خواهند گریخت
از دین همچنانکه تیر از کمان میگذرد و الله تعالی بسیاری از خواهد کشت بدست کسی که دوست و بهترین
خلق است نزد الله تعالی بعد از من پس امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ نهروان همان مرد را بقتل
ساخت باجماعت خوارج که آن روز در دست الحضرت کشته شدند **فصل** ملاحظه کن
مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام را در این جنگ و تامل و فکر در معانی و مجاری این غزوه بکن تا پیدا شود
که هر گونه فضل و محمدتی که در این جنگ بوده الحضرت متولی ان شده و اختصاص بان داشت و
احدی از امت در احراز آن فضایل و مناقب با او شریک نبوده بجهت انکه وقتی که مردم تمام فرار
کرده سید کائنات را تنها در میان لشکر دشمن گذاشتند الحجاب ثبات ورزیده از خدمت
رسول خدا صلی الله علیه وآله دوری نگزید و صد دری چند که با او ملازم رکاب همیون حضرت بودند
بهمین ثبات او ثابت ماندند و اگر نه ایشان هم تخلف میکردند بجهة انکه بالبداهه میدانیم که الحجاب در
مراتب شجاعت و صبر و توانائی و دلیری بر عباس و فضل پسرش و ابی سفیان بن حرب و چند نفر
دیگر که باقی بودند بمراتب تقدم داشت و در مقامات دیگر که بهیچیک از ایشان حاضر نبودند و در جهاد
او بطهور نپیوسته و خبر صحت اثر مقاتلة او با ابطال و محاربة او با اکفاء و امثال از حد اشتهار گذشته
و کسی از ارباب آثار پیاد ندارد که یکی از مقامات الحضرت از برای احدی از الجماعت ثابت
باشد و جای مذکور نشده که کشتن یکی از دلاوران معرکه کارزار با ایشان منسوب بوده باشد
پس معلوم شد که ثبات ایشان در این جنگ بسبب پسیاری کی الحضرت بوده و اگر او نمی بود جماعتی
در دین پدید میآمد که کسی از عهدهٔ تدارک و تلافی آن بر نیاید و در سید که همان ایستادگی او

در خدمت

خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله که باعث مزاحمت مسلمانان بود بحرب و سبب این شد که
مسلمین در ملاقات خصم شجاعت ورزیده دو باره فرار نکردند و از اینکه آنحضرت ابا جهل
پیشوای مشرکین را بقتل رسانده قوم کفار تمام منهزم شدند مسلمانان بر ایشان ظفر یافتند
و بانکه آنحضرت متولی قتل اکثر نفر از آن قوم بجاعت شد سپاه مشرکین ضعیف شده مخذول
و جازع گشتند تا اینکه مسلمانان غالب آمدند و بلیه آن مرد در مقام خلافت بعد از رسول خدا
بر آن حضرت تقدم جست این بود که چشم زدن مسلمانان را سبب متعجب شدن از کثرت ایشان
و همان چشم زدن باعث هزیمت مسلمانان باکی از اسباب آن بود بعد از آن از رفیق آن
که عمر بن الخطاب باشد نیز صادر شد آنچه گذشت از کشتن اسیران و حال اینکه پیغمبر صلی الله علیه وآله از
قتل ایشان نهی فرموده بود و با وجود آن نهی آن مرد بر خلاف مخالفت خدا و رسول نموده بعضی از
اسیران را بغیر حق مقتول ساخت تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله غضبناک شده انکار کرد او را امر
فرموده آن مخالفت را امری بزرگ شمرده و از جمله فضایل علی بن ابیطالب علیه السلام در این غزوه این بود
که در مقدمه انصار موهنت سید ابرار صلی الله علیه وآله نموده ایشان را جمع کرد و در خدمت حضرت
با ایشان از روی مصلحت خطاب کرده در جبر شکسته خاطری ایشان کوشید و بنوعی اصلاح ایشان
مقدمه فرمود که قوی شد بان دین اسلام و زایل گشت خوف فتنه که فرو گرفته بود آن قوم را بسبب
قسمت غنایم تا اینکه خاطر از خدعه ارتداد ایشان بالکلیه جمع شد پس آنحضرت در اصرار ان فضیلت
شریک و سهیم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله خواهد بود و دیگری را در آن نصیبی و بهره نیست و
در باب مقدمه عباس بن مرداس سلمی نجوی متولی انجام خدمت جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه وآله شده که استقرار و استحکام یافت مبانی ایمان در دل او و زایل گشت شک و ریب
از دین از خاطرش بمرتبه که راضی بحکم آنحضرت شده سالک طریق انقیاد و اطاعت گردید و از
جمله مناقب علی بن ابیطالب علیه السلام نیز در این حرب این است که رسول خدا صلی الله علیه وآله
حکم بر آن مفترض رحمیاء را علامت حقیت آنحضرت در افعال و صواب در حروب ساخته
شیه فرمود و مروجب طاعت و حرمت معصیت او در بانکه حق همراه او است و گواهی داد بر اینکه
او بهترین خلقان است و دوست داشته ترین خدا خلق را سمره همراه نیزه اب جانبیت دارند با افعال
چند که ناشی شده از خصومت آن اشقیا که جای او را غضب کرده و ضدنه با اعمالی که از آن کرده
شقاوت پژوه منصف مطلع رسید و صدق این معنی بر دون میرود آن قوم را از مرتبه فضل و منقبت بسیار

منقصی که بلاک میبازد صاحب خود را یا نزدیک بهلاک میرساند چه جای اینکه بجذب مرتبه بلند تر شاه
از اعمال مخلصین در بن غزوه یا اینکه نزدیک سازد ایشان را بپایه رفیعه سعی در جهادی که مخلصین سبقت
آن بردند چه انچه جاعت بی عاقبت باعتقاد اتی که مذکور شد میباشند با مخلصین راسخ العقیده

فصل چون برانگیخته ساخت الله تعالی جمعیت مشرکین را در حنین مشرکین او فرقه شدند
اعراب و اتباع ایشان بطرف اوطاس رفتند و طایفه ثقیف با اتباع خود بجانب طایف روان شدند
پس پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله ابو عامر اشعری را با جمعی ابو موسی اشعری از انجا بود با وطاس فرستاد
و با سفیان صخر بن حرب را با جمعی بسمت طایف روانه ساخت ابو عامر اشعری با رایت خبک
پیش افتاده مقاتله کرد تا اینکه مقتول شد و بعد از قتل او مسلمانان با بی موسی اشعری گفتند تو سپر علم امیر
لشکری و امیر گشته شده است رایت را بردار تا اینکه نزدیک آن رایت با انجاعت مقاتله کنیم ابو موسی
رایت را برداشت و مسلمانان محاربه کردند تا اینکه بیاری توفیقات ایزدی فتح و ظفر یافته و اما ابو عامر
همینکه طایفه ثقیف ملاقات کردند با او در پیش روی او بر قلب لشکرش زدند پس متهزم شده
بخدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله برگشت و عرض کرد که فرستاده مرا با قومی از خویش و اعراب
که بالغی تا بید بعد و الشان دلوار چاه و بکار من نیامدند و یاری ننمودند از دست من برداشت
مستند کایات از جواب ان سخنان مجزآیات سکوت اختیار فرمود و بعد از آن خود بنفس نفیس متوجه
طایف شده چند روز انجاعت را محاصره کرد و امیر المؤمنین علیه السلام را با جمعی از سواران فرستاد
فرمود که پایمال کنند انچه پایدار زراعت و محصولات ایشان و بشکنند هر نخلی را که بدست آرد پس
چون رفت انحضرت تا برخورد ند باو گروهی از قبیله ثقیف با جمعی کثیر و در حوالی صبح مروی شهاب نام از
میان انجاعت برون آمده مبارز طلبید امیر المؤمنین علیه السلام فرمود کیست که مجاربه امیر دلیر دکمی
قیام بحرب او نمود و انحضرت خود برخواست ابو العاص بن ربیع شوهر دختر رسول خدا صلی الله علیه
وآله از جای خود جسته گفت ایها الامیر بگذار تا ما کفایت کنیم او را فرمود نه والله تو بمن گذاشته شو پس
تو سر داران قوی پس انحضرت خود متوجه حرب آن مرد شده فرمود اَنَّ عَلِیًّا کَانَ بَدِیْنِ حَقًّا اَنْ یَّرَی
الصَّعْقَلُوْنَ بَدَمًا یعنی بدرستیکه بر دست هر رئیس حقی هست که سیراب کند نیزه را از خون اعدا یا کوبیده
شود از سنان ایشان بعد از آن ضربتی بر آن مرد زده او را مقتول ساخت و با آن سواران رفت
تا اینکه بتهای ایشان را در هم شکسته بخدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله معاودت نمود و رسول
خدا صلی الله علیه وآله بمحاصره اهل طایف مشغول بود همگی امیر المؤمنین علیه السلام را دید که بکمال فتح

کفشه دست او را گرفت و بخلوتی رفته مدتی با او راز گفت عبدالرحمن بن سابط و اصبغ جمیعاً روایت کرده اند از ابی زمیر از جابر بن عبدالله انصاری که رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی که با علی بن ابیطالب در روز طایف خلوت کرد عمر بن خطاب آمده فریاد کرد که آیا با او راز میکوئی و ما را محرم نمی سازی و با او خلوت میکنی و ما را راه نمیدهی حضرت فرمود ای عمر من با او راز نمیکویم بلکه الله تعالی با او راز میکوید راوی گفته که عمر چون این جواب را شنید روانه شده میگفت که انحراف تو هم مثل آنست که در روز حدیبیه با میگفتی

لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ اٰمِنِیْنَ یعنی البته داخل میشوید مسجد الحرام را اگر خواهد الله تعالی در حالی که ایمن باشید پس داخل مسجد الحرام نشدیم و از دخول آن ما را ممنوع ساخته حضرت مکالمه را شنیده مذاکره کرد که من خود نخواهم که در همان سال داخل مسجد الحرام میشوید بلکه دو عده دخول مطلق بشما داده بودم بعد از آن بیرون آمد از حصار طایف نافع بن غیلان بن منتب با سواری چند از طایفه ثقیف امیرالمؤمنین علیه السلام در میان وادی وج دچار شده او را بقتل رسانیدند و بعد از قتل آنشقی سرکش منهزم شده نهایت رعب و خوف در دون اقوام جا کرد پس جماعتی از ایشان از قلعه فرود آمده بشرف ملازمت رسیده کاینات رسیده اسلام چیده گردند و مدت محاصرهٔ طایف نزدیک ده روز کشید مخفی نماناد که در این غزوه نیز مثل سایر غزوات فضل از امیرالمؤمنین علیه السلام بوده الله تعالی آنحضرت را ما حقه از فضایل جلیله و اعتبار مناقب جلیله مخصوص ساخته هر کافهٔ مردمان مرتبت بخشید و هیچ بدست قلعه کشای او و قتی شد و شهاب خشمی را بعد از آنکه سایر قوم بکرب او قیام نمودند آنحضرت بقتل رسانیده قوم را از غدغه تعدی آن کافر اسوده خاطر ساخت و از آنجا که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله را رکنش خود را با او اسناد بحضرت ایزدی جل شانه کرد مراتب فضل و خصوصیت او بقرب الهی نهایت ظهور یافته از کافهٔ خلق ممتاز شد و از دشمن الخناب حرکتی سرزد که دلالت بر خبث باطن او داشت و الله تعالی بصدد آنحرکت رشت پردهٔ خفا از حقیقت سرو عداوت ضمیر حضرت مذبران مرد برداشته مکنون باطن او را بر عالمیان ظاهر ساخت وَفِیْ ذٰلِکَ عِبْرَةٌ لِاُولِی الْاَلْبَابِ **فصل** بعد از وقوع غزوات مسطوره غزوه تبوک پیش آمد و الله تعالی وحی فرستاد به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله که خود بنفس نفیس متوجه آن غزوه شده مردم را تمام و کوچ بفرماید که در رکاب ظفر انتساب او بیرون روند و نزول وحی و الهام آنحضرت را اعلام فرمود که در آن جنگ احتیاج بحرب نخواهد بود و بقتال احدا نخواهد شد بلکه بی شمشیر کردن رعبت القوم بطوق انقیاد آنجناب رعبت پذیرفته از وادی سرکشی بجادهٔ مستقیم طاعت رجوع خواهند نمود و آنحضرت با آنکه میدانست که کار بجنگ نخواهد رسید

غزوه تبوک
این غزوه را بجهت آن غزوهٔ تبوک گویند که وقتی شد امیران لشکر متوجه تبوک گردانید از آنجا نامد بینه چهار روز مسافت است

اصحاب خود را بجهت اختبار و امتحان مکلف ساخت که در خدمت او از مدینه طیبه بیرون روند تا آنکه متمیز شوند منافقین از مخلصین و سرایر ایشان ظاهر شود پس فرمود که همگی از خانهای خود بیرون رفته متوجه بلاد روم شوند و چون میوه های ایشان رسیده بود و کرمانها نهایت اشتداد داشت لهذا اکثر اصحاب در اطاعت انجناب تاخیر روا ندیدند و از راه رغبت و دریا و حرص بر معیشت و اصلاح ان اندیشه از نخل کرمادو دوری مسافت و دغدغه از ملاقات دشمنان از طریق انتقال فرمان منحرف شدند تفحص از ایشان اگرچه قیام بخروج را بسی گران میشمردند از برای رضای الله و رسول خدا صلی الله علیه و آله اراده بیرون رفتن کرده بر خاستند و دیگران تخلف نمودند و در اثنای وقت که رسول خدا صلی الله علیه و آله اراده بیرون رفتن کرد امیرالمؤمنین علیه السلام را در میان اهل و اولاد و ازواج مطهرات و در دار هجرت خود که مدینه طیبه است جانشین گماشته فرمود ای علی بدرستی که مدینه اصلح نمی یابد مگر بحضور من یا بحضور تو لهذا آنحضرت میدانست خبث نیات اعراب را و اطلاع داشت بر سوء سیرات بسیاری از اهل مکه و کسانیکه در حوالی مکه بودند از ان جماعتی که با ایشان جنگ کرده خون ایشان را ریخته بود پس اندیشه داشت از اینکه بعد از رو شدن آنحضرت و رسیدن به بلاد روم انخداعت فرصت یافته طلب مدینه کنند و لی آنکه کسی قائم مقام او باشد امین هنوز از امداد و اضرار ایشان و ایقاع فساد در دار هجرت خود و اندیشه نمود از جرأت کردن ایشان بر چیزیکه باعث عیب و عار اهل و ماندگان او باشد و میدانست که کسی تخویف دشمنان و حراست دار هجرت و محافظت ساکنان آن بغیر از علی بن ابیطالب علیه السلام قائم مقام آنحضرت نتواند بود پس امیرالمؤمنین علیه السلام را خلیفه ساخت استخلافی ظاهر و نص بر امامت او فرمود منقبتی جلی با هر و روایات متواتره و اخبار متظاهره بثبوت رسیده که اهل نفاق چون دانستند خلیفه ساختن رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب علیه السلام را در مدینه حسد بردند بر آنحضرت و عظیم شد بر ایشان ایستادن او در مدینه بعد از بیرون رفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله و بدآمد ایشان را از توقف انجناب چه علم داشتند بانکه مدینه بیرون او محکم خواهد ماند و دشمنان را در کرمنش آن طمعی نخواهد بود و تمام خوانان بیرون رفتن او با رسول خدا صلی الله علیه و آله بود ند تا انکه امید ایشان بر آمده فسادی که در نهاد ایشان بود واقع شود بعد از رو شدن پیغمبر صلی الله علیه و آله از مدینه و خالی بودن مدینه از حراست کننده که مردم از او ترسان و خائف باشند و بسی رشک بردند بر فاهیت و آسوده حالی آنحضرت از ماندن در میان اهل و اولاد خود و فارغ بال بودن از مشقتهای سفر و ایمنی از رو غدغه خطر پس با یکدیگر ساخته اراجیف لسنه بان

مضمون کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ از راہ اکرام و اعزاز دوستی و اختیار او را خلیفہ نساخت بلکہ چون ہمراہی او بر خاطر مبارک رسول گران بود او را جانشین کردہ و بمدینہ گذاشت و ہنان زدند باین اراجیف از قبیل ہنان زدن قریش بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ با یکدیگر پیغمبر را دون با نخوت میداد و بار دیگر او را شاعر میگفتند و کاہی بسحر و کاہی بکہانت او را منسوب میساختند و حال انکہ ضد ہمہ این مراتب را میدانستند و جزم بر نقیض آن او صاف داشتند چنانچہ این منافقین عالم بودند بضد اراجیفی کہ بر امیر المؤمنین علیہ السلام می بستند و خلاف این را میدانستند و معرفت داشتند بانکہ پیغمبر صلعم مخصوص ترین مردمست بامیر المؤمنین و امیر المؤمنین دوست داشتہ ترین خلقست در پیش پیغمبر و سعادتمند نزد افضل از کافہ خلایق است نزد آن سرور و چون امیر المؤمنین علیہ السلام از ہنان و اراجیف منافقان اطلاع یافت بجہت کذب و اظہار فضیحت و رسوائی ایشان ملحق شدہ بپیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ و عرض کرد کہ یا رسول اللہ منافقین گمان کردہ اند کہ تو مرا خلیفہ ساختہ از راہ کم لطفی و بی التفاتی و باین علت کہ رفاقت مرا کران می شمردی مرا ہمراہ باین سفر خیر اثر بردی آنحضرت فرمود برگردای برادر من بجای خود برای انکہ مدینہ امین از فساد ارباب عناد نیست مگر من یا تو و خلیفہ منی در اہل من و در دار ہجرت و در میان قوم من آیا راضی نیستی کہ بودہ باشی نسبت بمن بمنزلہ ہرون نسبت بموسی مگر اینکہ نیست پیغمبری بعد از من پوشیدہ نیست کہ بہمین کلام حق نظام سید کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ منحصر نص بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام است و نص است بر امتیاز او از کافہ خلق در مراتب شایستگی خلافت و دلالت دارد بر فضل کہ در آن شریکی از برای انجناب و لابجناب نیست بجہت انکہ ہمین کلام از برای آنحضرت علیہ السلام اثبات میکند جمیع منازل ہرون را نسبت بموسی مگر منزلت برادری کہ بحسب واقع معلومست کہ آنحضرت برادر نسبی سید کائنات نبود و مکرر مرتبہ پیغمبری کہ بدلیل استثناء از آن جناب سلب شدہ و ہر کہ تامل در معانی قرآن مجید و تتبع روایات و اخبار کردہ میداند کہ ہرون برادر پدری حضرت موسی علیہا السلام نبود و ہرون نبوت و تبلیغ رسالات جناب احدیت جل شانہ شریک او و وزیر او بود و اللہ تعالی بیاری ہرون قوت حضرت موسی را زیاد کرد و ہرون خلیفہ حضرت موسی بود در میان قوم و ہمچنین کہ حضرت موسی نزد ایشان امام و مفترض الطاعہ بود و نزد حضرت موسی افضل و احباز ہرون نبود چنانچہ اللہ تعالی بعد از آنی کہ حضرت موسی را بدعوت فرعون امر فرمود در مقام حکایت از زبان موسی علیہ السلام میفرماید قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَاجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي یعنی گفت موسی پروردگارا راست دار برای

از نحل مشتہاست یکہ در دعوت فرعون بمن رسد و لمک نشوم و آسان کردان کار مرا کہ بسہولت از عہدۂ سکالش فرمان بر توانم آمد و بگشا عقدہ را از زبان من تا بفہمند گفتہ مرا و بکردان او را برای من وزیری از اہل من کہ ہرون برادرم باشد و آنشد دبہ یعنی افزون کن بسبب او قوت مرا و شریک ساز او را در کار من و جناب اقدس ایزدی جل شانہ اجابت مسئلت او کردہ مسئول او را باو عطا فرمود و نقاب از چہرۂ آرزوی او کشودہ چنانچہ میفرماید قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَىٰ یعنی تحقیق کہ عطا کردہ شدی مسئول خود را ای موسی و باز در مقام حکایت از موسی میفرماید وَقَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعَانِّ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ یعنی گفت موسی بہ برادر خود ہرون کہ خلیفہ من باش در میان قوم من و در اصلاح امور ایشان بکوش و پیروی مکن راہ فساد کنندگان را و چون جناب رسالتمآب نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ امیر المؤمنین علیہ السلام را نسبت بمنزلہ ہرون نسبت بموسی نمود پس باید کہ جمیع مراتب مسطورہ و منازل مذکورہ ہرون بغیر از اخوت و نبوت کہ عقلا و لفظا مستثنی اند از برای امیر المؤمنین علیہ السلام ثابت باشد و این فضیلتی است کہ احدی از خلق با آنحضرت در ان شریک و مساوی نیست و اگر اللہ تعالی میدانست کہ پیغمبر او را احتیاج بحرب و انصار خواہد اقتا داللہ او را در خلیفہ ساختن امیر المؤمنین علیہ السلام اذن نخواست داد بلکہ میدانست کہ مصلحت در خلیفہ ساختن او ست و اینکہ اقامت او در دار ہجرت پیغمبر بجای آن سرور افضل اعمالست

فصل چون رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ از غزوۂ تبوک بمدینہ طیبہ معاودت نمود و عمرو بن معدی کرب بخدمت آنسرور و قبایل عرب آمد فرمود ای عمرو مسلمان شو تا امین کرداند تورا اللہ تعالی فزع اکبر کفت ای محمد کہ ام است فزع اکبر بدرستی کہ من نمی ترسم و اندیشہ از آن ندارم فرمود ای عمرو چنین نیست کہ تو پنداشتہ و فزع اکبر نہ آنست کہ تو گمان کردہ بلکہ باین کیفیت است کہ بخست فریاد زدہ میشوند خلق یکبارہ فریاد و پس باقی نمیماند بعد از آن صیحہ مردہ مگر انیکہ زندہ می شود و زندہ مگر انیکہ میمیرد مگر انہائی کہ خدا تعالی خواستہ کہ زندہ باشند بعد از ان فریاد زدہ میشوند بفریاد دیگر پس زندہ می شوند تمام آنکسان کہ بصیحہ اول مردہ اند و جمیع در عرصہ محشر صف میکشند پس آسمان شکافتہ می شود و زمین از ہم میاشد و کوہہا میافتند و آتش جہنم صدا میکند و بقدر کوہہا شرار میبارد پس باقی نمیماند صاحب روحی مگر انیکہ از غایت ہول دلش از جای خود کندہ میشود و بیاد میآرد گناہان خود را و بخود در ماندہ از ہمہ آشنایان و دوستان فراموش میکند مگر آنان کہ اللہ تعالی خواستہ باشد کہ از ہول آنروز مطمئن خاطر بودہ از راہ جزم بر بسکاری خویش راہ اندیشہ بخاطر اطاعت

حضرت ہرون اقرب کسی بود بحضرت موسی و او را نفوس داشت بنوی مرتبی پیش پیغمبر و اگر کسی دیگر بجای او بود البتہ غضبناک میشد و حکم بقتل او میکرد چنانچہ حضرت موسی کرد بسبب خاتون زن فرعون کہ او را نسبت بموسی فضل بود و حق تعالی کرد برای موسی فضل است و حق باو تمام خداوند چنانچہ تجربہ آنرا دیدہ باشی و او را بجانب فرعون فرستاد و فرق نمیکند از حرکت فضل آنچہ بنا باید شد فرعون را در ای آنچہ فرعون حق قدر آنرا نداند موسی را بجای او و در پرسش موسی کہ آنشد موسی را کہ آنشد بمعنی کہ آنشد باطلاقت زبان و بی آنکہ او سوشہ اندک کرفتکی پیدا نشد و اللہ اسئل آن کرد کہ عقدہ را از زبان من بگشاد تا فرعون او را بفہم خوب کلام من توانند کرد و در میان استدعای رفاقت ہرون بکفت ہرون افصح من ہرون افصح است از من و با آنحضرت نص کرده اند کہ او است موسی را در آنچہ موسی را بآن مبعوث شدہ و فرعون چندان کہ چارہ کرد سود مند نیفتاد و بعد از انکہ موسی او را بہ پرستش آن خواند دعوت کرد کفت مرا کہ او را دعوت میکنی فرعون آن پیرو کردہ مرا شفاء او و قوت عاجز شدہ بودی دکاری از دست برنیامدہ

اندیش مدنبد پس گفتا ای عمرو از تحقیق فرع اکبر و انچه تو گمان کرده چه نشانی دارد با گفت من شمه از نشانهای
فرمودم عمرو معدیکرب بعد از استماع این سخنان پرتاب دست گفت بدانید که می شنوم امر عظیمی را نبی فرع
اکبر را باین کیفیت تصور نکرده بودم پس ایمان بخدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده از قوم او جماعتی ایمان
آورده بجانب قوم خود مراجعت کردند بعد از آن عمر بن معدی کرب نظر کرد با بی بن عشت خثعمی و کرپان او را کشته
نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و گفت یا رسول الله مرا باین فاجری که پدر مرا کشته است تا او را بعوض قصاص
کنم حضرت فرمود پدر تو را در زمان جاهلیت کشته و حال مسلمان است و اسلام هدر ساخته است هر چه را
که در جاهلیت واقع شده و بعد از اسلام باز خواست ان نمی شود عمرو آزرده شده برگشت و رفت
شد پس شبخون زد بر قومی از بنی عرث بن کعب و اموال ایشان را غارت کرده بطرف قوم خود رفت
چون اینخبر بعرض اقدس حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله رسید امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبیده بر مهمات
امیر ساخت و بجانب بنی زبید فرستاده و خالد بن ولید را با طایفه از اعراب روانه نموده فرمود که
قصد قبیله جعفی کند و قرار داد که این دو لشکر هیچکدام یکدیگر را نرسند خالد بن ولید از امارت معزول و علی بن
ابیطالب امیر سپاه باشد پس رفت امیرالمؤمنین علیه السلام و خالد بن سعید بن عاص را سردار مقدم لشکر
خود کرده و خالد بن ولید ابا موسی اشعری را سردار مقدمه خود نمود اما قبیله جعفی بهمین که از قدوم لشکر مطلع
شدند دو فرقه شدند یکفرقه احرام طرف یمن بسته و فرقه دیگر بقبیله بنی زبید پیوسته چون این خبر
بامیرالمؤمنین علیه السلام رسید نامه بخالد بن ولید نوشت که توقف کن هرجا که فرستاده من بتو برسد
خالد اطاعت نکرده نایستاد باز حضرت نامه بخالد بن سعید نوشت که متعرض خالد بن ولید شده او را
حبس کند خالد بن سعید رشته متعرض خالد بن ولید شد تا او را حبس کرده نگذاشت که از جای خود
حرکت کند تا اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده و نخوبش او بر مخالفت فرمان خود فرموده بعد از آن
روانه شده رفت تا اینکه در وادی که اوراکثر گویند بقوم بنی زبید برخورد همینکه آنقوم آنحضرت را دیدند
عمرو بن معدیکرب گفتند که مرگ نوبت مبارک چگونه توای اباثور وقتی که برخورده بتو این پسر قرشی دلیر
از تو تاج را کفت زود باشد که براو شجاعت من معلوم شود اگر برخورد بمن راوی گوید عمرو بن معدی
کرب بیرون آمده مبارز طلبید امیرالمؤمنین علیه السلام بمبارزه او قیام فرمود خالد بن سعید تیر برجوشته
استدعا کرد که ای اباالحسن پدر و مادرم فدای تو باد بگذار مرا تا با او مبارزه کنم حضرت فرمود اگر میدانی
که طاعت من بر تو واجبست در جای خود باش خالد بن سعید حسب الفرموده آنجناب توقف کرد پس
آنحضرت خود بیرون رفته بعد از ملاقات عمرو بن معدیکرب فریاد زد براو فریادی عظیم چنانکه لرزه براندام

جعفی نام پدر قبیله از قبایل یمن است و این قبیله با تمیز جعفی یکی نیست

او افتاده منهزم شد و برادر با برادر راه افتاد اشکر تقبل رسیده ندو کرفتار شد زن او کرکابه دختر
سلامه بود و زنان دیگر نیز از آنقوم اسیر شدند و امیرالمؤمنین علیه السلام خود مراجعت فرموده خالد بن
سعید را در میان قوم بنی زبید بجانشینی گماشت تا اینکه زکوات ایشان را بگیرد و امان و تعهد گیرد از
ایشان هر گرا اسلام اختیار کرده برگردد پس عمرو بن معدیکرب برگشت و دستوری خواست
که بمجلس خالد بن سعید داخل شود خالد اذن داد عمرو باسلام برگشت و در باب استرداد زوجه
و اولاد خود حرف زد خالد همه را با و بخشید و وقتی که عمرو بر در خانه خالد ایستاده استظار رخصت دخول
داشت دید که شتری چند را اخر کرده اند دست و پای ان شتران را جمع کرده همه را بیک ضربت
شمشیری که باخود داشت قلم کرده و آن شمشیر را مصمصامه میگفته دچون خالد زوجه و اولاد او را بخشید
او تیرانداز تحفه مصمصامه را بخالد بخشید و نقل کرده اند که امیرالمؤمنین علیه السلام از جمله آن اسارای کنیزکی
را بجهة خود اختیار فرمود خالد بن ولید بریده اسلمی را بمجلس سید کائنات فرستاد و تاکید کرد که از
لشکر پیش افتاده پیغمبر را اعلام کن که امیرالمؤمنین کنیزکی از خمس بجهة خود اختیار کرده و عنیقریب او بکن بریده
بسرعت تمام راه را بریده میآمد تا اینکه بدر دولتسرای سید کائنات رسید عمر بن خطاب
با و برخورده احوال جنگ و سبب پیش افتادن او را که پرسید بعد از حکایت چگونگی جنگ نقل کرد که علی
کنیزکی از خمس بجهة خود انتخاب کرده من پیش آمده ام که این را بعرض پیغمبر رسانده حضرت علی بکنم او کنیزک
بریده و سفارش کرد که برود بگزارش او بخدمت پادشاه دارای قیام فلاکه البته پیغمبر بجهة رعایت دختر خود غضبناک
شده از علی خواهد رنجید بریده داخل مجلس بهشت آئین سید المرسلین شده با نوشته خالد و آن نوشته
را بحضرت داد آنحضرت آن نوشته را میخواند و روی مبارکش متغیر می شد بریده گفت یا رسول الله
اگر مردم را رخصت دهی که هر چه خواهند از برای خود بردارند غنیمت قوم از میان میرود حضرت فرمود ای
بریده احداث نفاق کردی بدرستیکه از برای علی بن ابیطالب حلال است از غنیمت آنچه
حلالست از برای من بدرستیکه علی بن ابیطالب بهترین مردست از برای تو و از برای قوم تو
بهترین کسانیست که من از برای کافرانت خود داکه ذارم ای بریده حذر کن از اینکه دشمن داری علی
را پس دشمن دارد ترا خداوند تعالی بریده گوید بعد از استماع این سخنان از خجالت آب شدم که زمین
شکافته شود و من فرو روم و گفتم پناه می برم بخدا از غضب الهی و سخط جناب رسالت پناهی و از استماع
کردم که یا رسول الله طلب آمرزش بکن از برای من که من بعد از این هرگز علی را دشمن نخواهم داشت
و نخواهم گفت درباره او مگر خیر پس آنحضرت از برای بریده طلب آمرزش کرده به برکت دعای آنجناب

دم عفو بر صفحهٔ گناه بریده کشیده شد و پوشیده نیست که در این غزوه نیز مناقبی چند از برای امیرالمؤمنین علیه السلام
به ثبوت رسید که مثل آن منقبتی از برای احدی ثابت نشده و فتح بدست انجناب شد و ظاهر شد بسبب
حلال کردانیدن الله تعالی از برای او آنچه از غنیمت اختیار کند مشارکت او با پیغمبر در هر چه پیغمبر صلی الله
علیه وآله در آن مختار بود و بوضوح رسید از موقت پیغمبر صلی الله علیه وآله نسبت با و و تفضیل دادن او بر سایر
اصحاب آنچه مخفی بود بر جمعی که عالم بفضایل و مناقب او نبود و در تحذیر فرمودن پیغمبر صلی الله علیه وآله بریده
و غیر او را از بغض و عداوت امیرالمؤمنین و تحریض کردن بر محبت و ولایت او و برگردانیدن کید اعدای
او با عداد لیلی است روشن بر آنکه انجناب افضل خلقت نزد خدا و رسول خدا و احق خلایق
بجای رسول بعد از او و مخصوص ترین مردمست برسول و برگزیده تر از نگاه انامست نزد سید انام
علیه و علی اهل بیته التحیة والسلام **فصل** بعد از آن جنگ سلسله واقع شد و سبب آن
جنگ این بود که اعرابی بخدمت سید کائنات آمده عرض کرد آمده ام از برای اینکه ترا نصیحت
کنم فرمود چیست نصیحت تو گفت قومی از عرب در وادی رمل جمعیت کرده اند و توطئه دارند که در یکی
شبیخون برند و اجماع را وصف کرد حضرت بعد از استماع اینمقال امر فرمود که ندا کنند مردم را
بنماز جامعه پس مسلمانان جمعیت کردند و آنحضرت بر بالای منبر برآمده بعد از حمد و ثنای الهی فرمود ای گروه
مردمان بدرستیکه فلانقوم دشمن خدا و دشمن شما اتفاق کرده اند بر شبیخون زدن بشما پس کیست از شما
که بدفع ایشان قیام نماید جماعتی از اهل صفه برخواسته عرض کردند که ما بجانب ایشان میرویم هر کرا
که خواهی والی گردان بر ما حضرت قرعه زده قرعه بنام پسر شداد نفر از آن جماعت و از غیر ایشان برآمده
بعد از آن ابی بکر را طلبیده فرمود لوای جنگ را برداشته با انجماعت برو بر سر بنی سلیم که نزدیک بسنگستانند
ابو بکر با قوم روانه شده رفت تا اینکه نزدیک زمین ایشان رسید و آن زمین پر سنگ و درخت
بود و انجماعت در میان وادی قرار داشتند و رفتن بآن وادی دشوار بود همینکه ابو بکر بجوالی
وادی رسید و خواست که سر از بر شود و در آن فرود آید انجماعت بر دن آمده ابو بکر را گریزانده جمعی
کثیر از مسلمانان را بقتل رسانیدند و وقتی که بجانب سید ابرار مراجعت نمودند و صورت ماجرا را بعرض
اقدس انجناب رسانیدند عقد لوای جنگ از برای عمر بن خطاب فرموده او را با جمعی بر سر آنگروه فرستاد
آن گروه کمین کرده همینکه عمر رفت که بوادی فرود آید از زیر احجار و اشجار بیرون آمده عمر را منهزم ساختند
و رسیدن این خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله باعث دلگیری آنحضرت شد عمرو بن عاص گفت
یا رسول الله مرا نفرست بدرستیکه حرب بفریب زیادتر پیش میتواند رفت شاید که من بیایم بر ایشان

بر ایشان دست توانم یافت حضرت او را با جمعی روانه کرد و وصیت بسی و اهتمام فرمود همینکه
بآن وادی رسید انجماعت بیرون آمده عمرو بن عاص را گریزان ساختند و جماعتی از اصحاب
او را بقتل رسانیدند جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله چند روز مکث فرموده بر ایشان قرین
میکرد بعد از آن امیرالمؤمنین علیه السلام را خوانده لوای جنگ از برای او عقد نمود و فرمود با مارمشتاق
او را بجنگ در حالتی که کرار غیر فرار بود و دستهای مبارک خود را بجانب آسمان بلند ساخته با خضوع
دعا کرد که بار خدایا اگر مبدانی که من رسول تو ام پس حفظ کن مولا را عافیت او دهکن نسبت با و آنچه بمن نسبت با و آنچه بمن مخالف
و باز فرمود بکن در بارهٔ او آنچه خواسته بمن است و آنچه خواست در باب انجناب از حضرت عزت عز
اسمه درخواست نمود و علی بن ابیطالب عزم جنگ بیرون رفت و رسول خدا صلی الله علیه وآله
با جمعی از اصحاب بمشایعت جناب ولایتمآب مرتضوی بیرون رفته تا مسجد احزاب همراه بودند
و علی علیه السلام را سب کوتاه دُلدُل اشقر سوار بود و دو بر دیبائی پوشیده نیزهٔ خطی در دست داشت
و سید کائنات صلی الله علیه وآله ابا بکر و عمر و عمرو بن عاص را نیز با جمعی که مقرر کرده بود در رکاب ظفر
انتساب انحضرت روانه نمود و انحضرت با ایشان رو بسمت عراق میرفت و بهر جا از راه قدری
عدول و انحراف مینمود تا اینکه ایشان گمان داشتند که حضرت اراده عیران طریق دارد بعد از آن
ایشان را از راه هموار برد و میرفت تا اینکه از دهنه وادی رو بروی وادی شد و شب را در آنجا
و روز دیگر همان می شد همینکه نزدیک انوادی رسید اصحاب خود را فرمود همان اسبان خود را بسته
از جائیکه تعیین فرموده بود حرکت نکنند و خود از پیش روی ایشان جدا شده در یک جانب ایشان
ایستاد عمرو عاص چون کیفیت لشکر انحضرت را دید یقین دانست که فتح از برای او خواهد بود از راه
رشک و حسد آغاز دو باه بازی کرده با بی بکر گفت من دانا ترم از علی بخصوصیات این بلاد و میدانم
که درین بلاد است چیزی که دشوار تر است بر ما از قوم بنی سلیم همین ضرر آن زیاده بر ضرری است
که از بنی سلیم متوانند رسید بجهة آنکه کرکان و جانوران درنده در انجا پیدا شوند که اگر بر دن آیند
تیر سم که ما را پاره پاره کنند تو با او حرف بزن که دست از ما برداشته بگذارد که ما بیائیم
این وادی را دیم ابو بکر بخدمت انحضرت آمده هر چند پیش گفت کم شنیدند و انحضرت بجوابش التفات
نفرمود ابو بکر برگشته با قوم گفت قبول نمیکند بخدا قسم که یک حرف جواب من نگفت عمرو بن
عاص بعمر بن خطاب گفت تو قوی تری برو عمر فریب خورده رفت و چندانکه حرف زد جواب نشنید
پس برگشته خبر برد که حضرت بجواب او نیز پرداخته عمرو بن عاص گفت سزاوار نیست که ما نغمهای

خود را ضایع و هلاک کنیم پاسید باما که بیا لای وادی رویم مسلمانان گفتند نه بخدا قسم که ما این کار نمی کنیم رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را امر فرمود که سخن علی را بشنویم و اطاعت فرموده او بکنیم پس چگونه امر او را واگذاشته گوش بحرف تو و اطاعت تو بکنیم همه آنشب درین گفتگو بودند تا آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام احساس بطلوع صبح فرمود پس پنهانی باحتیاط تمام بر سر آنقوم تیره انجام رفت درحالتی که ایشان غافل بودند و الله تعالی او را مدد کرده بر آنقوم غالب ساخت و بعد از انکه بر ایشان استیلا یافت و ایشان مخذول و منکوب و مغلوب شدند الله تعالی سورهٔ والعادیات ضبحا را تا آخر به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله فرستاد یعنی سوگند باسبانی که از جهاد برمیگردند و در حال دویدن نفس ایشان صدا میکند پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از نزول آن سوره که را صحاب خود را مژدهٔ فتح داده فرمود که باستقبال امیرالمؤمنین علیه السلام بروند و خود نیز پیش پیش ایشان باستقبال آن مرحبل سلسلهٔ ایمان بیرون رفت اصحاب چون نزدیک رسیدند دو صف ایستادند و همینکه آنحضرت سید کائنات را صلی الله علیه و آله دید از اسب خود پیاده شد سید کائنات صلی الله علیه و آله فرمود سوار شو پس بدرستیکه خدا و رسول خدا از تو راضی اند امیرالمؤمنین علیه السلام از راه شادی گریست پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله ای علی اگر نه این بود که من میترسم از انکه بگویند در باب تو طائفه چند از امت من انچه نصاری در باب مسیح عیسی بن مریم گفتند هر آینه میگفتم در شان تو سخنی که مگذری تو بگروهی از ایشان مگر اینکه بردارند خاک را از زیر قدمهای تو بجهت تبرک و در این جنگ نیز فتح از برای امیرالمؤمنین علیه السلام بود بعد از آن که واقع شد از افساد آن سه نفر انچه گذشت اختصاص داشت آنحضرت در این غزوه از یکصد و مدح رسول خدا صلی الله علیه و آله بفضیلتی چند که هیچ یک انها از برای غیر او نبود و خالص شد بمنقبتی چند که دیگری در آن شراکت با او نداشت **فصل** چون بعد از فتح مکهٔ معظمه و غزوات دیگر که بعد از آن واقع شد اسلام انتشار یافت و شوکت و سطوت جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم قوی شد از اطراف و جوانب طوائف امم نجدمت آن سید عرب و عجم رو کردند بعضی مسلمان می شدند و بعضی امان خواسته بقوم خود برمی گشتند که هر چه مقتضای رای صواب نمای آنحضرت باشد در باب ایشان معمول کرده و از جمله کسانی که بخدمت آنحضرت آمدند ابو حارثه رئیس و عالم قبیلهٔ نجران بود که با سی نفر از نصاری مثل عاقب و سید و عبد المسیح و غیر ایشان در وقت نماز عصر بمدینه طیبه آمدند و لباس دیبا پوشیده بودند و صلیب چند که از اخلاع کومند با خود داشتند یهود ان پیش ایشان رفته با یکدیگر گفتگو با کردند نصاری به یهود گفتند نمیدنیم شما بر چیزی

و یهود نصاری گفتند که نیستید شما بر چیزی چنانچه الله تعالی در مقام حکایت از آنان : « قوم میفرماید وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ یعنی و گفتند یهود نیست نصاری بر چیزی و گفتند نصاری نیستند یهود بر چیزی حاصل کلام هر کدام رد مذهب دیگری کرده دین او را قبول نداشت و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از نماز عصر فارغ شد نصاری متوجه خدمت آنحضرت شدند و پرسش و اشتند ایشان پیشنهاد بود آن رئیس شروع در حرف کفن کرده عرض کرد که ای محمد چه میگوئی در باب سید قوم مسیح آن مریم فرمود او یکی از بندگان خداوند عالم است که او را برگزیده و از میان قوم ما بیرون کرده گفت ای محمد آیا می شناسی پدری از برای او فرمود او را از نکاح بود تا اینکه پدر داشته باشد گفت چگونه کسی که او بنده ایست مخلوق و حال انکه تو نمی بینی بندهٔ مخلوق را مگر اینکه از نکاح است و پدر دارد پس بر سبیل انکار آن قوم الله تعالی این چند آیه را از سورهٔ آل عمران فرستاد اِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلَا تَكُن مِّنَ الْمُمْتَرِينَ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ یعنی بدرستیکه حال عیسی در شان عجیب او نزد الله تعالی مثل حال آدم است که خلق کرد او را از خاک یعنی جسد او را از خاک انکاره کرد بعد از آن گفت بآن باش پس باشد این سخن حق و صدق است از پروردگار تو پس مباش تو از جملهٔ شک کنندگان پس هر که از نصاری تو را در باب عیسی بعد از انکه آمده است بتو علم بحقیقت او و حال او پس بگو بیائید بخوانیم ما و اولاد خود را و شما و اولاد خود را و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما کسانی را که نزد نفس ما باشند و شما نفسهای خود را بعد از آن مباهله کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغ گویان سید کائنات صلی الله علیه و آله این آیات بهرات را بر نصاری خوانده ایشان را بمباهله خواند و فرمود بدرستی که الله تعالی خبر کرده است مرا باینکه بعد از مباهله عذاب نازل میشود بر کسی که بر باطل است و وعده کرده است حق را از باطل آنروز سرکرده گان نصاری عالم نصاری بود باعبد المسیح و عاقبت اجتماع بر مشورت کرده رای بر متفق شد بر اینکه آنروز تا صبح فردا از سید کائنات صلی الله علیه و آله مهلت بخواهند و بعد از آن که بجای خود برگشتند آن اسقف نصاری گفت فردا نظر کنید بمجرد اگر با اهل و اولاد خود آمده است حذر کنید از مباهله کردن با او و اگر با اصحاب آمده است باو مباهله کنید که بر چیزی نیست و بعد از انکه صباح شد حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله آمد در حالتی که دست امیرالمؤمنین علیه السلام را در دست داشت و حسنین از پیش و فاطمه از

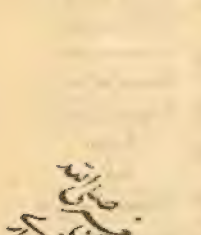

نمیدانم که چه بود و چه خبر شد پس آن رئیس گفت ای گروه نصاری بدرستیکه این مرد پیغمبر است و بخدا قسم که هیچ قومی با پیغمبر مباهله نکرده اند مگر اینکه بزرگ و کوچک ایشان هلاک شده اند پس اگر با مباهله کنید هلاک خواهید شد و اگر بدین خود باقی باشید و بر دین خود باقی باشید پس با پادشاه خود صلح کنید و برگردید بشهر خود و بعد از آن اسقف نصاری گفت ای عبد المسیح رای تو چیست عبد المسیح گفت والله که میدانید ای گروه نصاری که محمد پیغمبر مرسل است و بدرستی که آورده است بشما فیصل از خبر صاحب شما و والله که نه مباهله کرده است قومی با پیغمبری قط و نه بزرگ ایشان زنده مانده است و نه کوچک ایشان پس اگر مباهله کنید با او هلاک خواهید شد و اگر ابا کنید از مباهله و بر دین خود باقی باشید و با پادشاه خود صلح کنید و برگردید بشهر خود پس فردا صباح نزد او آمدند و گفتند ای ابا القاسم رای ما بر این قرار گرفته است که مباهله نکنیم با تو و بر دین خود باقی باشیم و با پادشاه خود صلح کنیم و برگردیم بشهر خود پس اگر بر دین خود باقی هستید پس اسلام بیاورید تا ما و شما برادر دینی باشیم پس ما را است آنچه مر شما را است و بر ما است آنچه بر شما است فرمود آنحضرت اگر نه این است پس جزیه بدهید و اقرار کنید بذلت و خواری پس گفتند ما را طاقت جنگ نیست و لیکن صلح میکنیم با تو بر اینکه جنگ نکنی با ما و بیرون نکنی ما را از دین ما بشرط اینکه بدهیم تو را در هر سال هزار حله هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب و سی زره آهنین و سی اسب و سی شتر پس فرمود آنحضرت قسم بآنکه جان محمد در دست قدرت او است که هلاک شده بودند اهل نجران بر سر ایشان وادی آتش و مستأصل شده بودند تا روز قیامت و نمانده بود بر روی زمین نصرانی تا آخر الزمان و فرستاده بود الله تعالی آتش را بر ایشان تا بسوزاند ایشان را و درختان را و مرغان را و نمیگذشت سال بر نصاری تا آنکه هلاک شوند کلهم اجمعین و بعد از آن آنحضرت صلح کرد با ایشان بر آنچه گفته بودند و بر آنچه شرط کرده بودند و بر آنچه قرار داده بودند و فرمود که بدرستیکه نفس محمد در دست قدرت او است که عذاب نازل شده بود بر اهل نجران اگر مباهله میکردند و مسخ میشدند میمونها و خوکها و وادی آتش میشد بر ایشان و هلاک میشدند تا بیخ درختان و نمانده بود بر روی زمین نصرانی تا سال آخر و زایل میشد بر ایشان حول در یک سال و بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که بدرستیکه این است قصص حق و نیست خدائی مگر الله و بدرستیکه الله تعالی هم او عزیز است در ملک خود حکیم است در صنع خود پس اگر روگردانند پس بدرستیکه الله داناست بمفسدان و بعد از آن آنحضرت نامه نوشت بسوی اسقف نجران و اهل نجران که اسلام بیاورید تا سالم باشید و بعد از آن نامه نوشت بسوی ایشان که بدرستیکه سلیمان نوشته بود نامه را از جانب خود و بلقیس و نوشته بود در نامه بسم الله الرحمن الرحیم از سلیمان بن داود بسوی بلقیس دختر ایلشرح سلام بر کسی که متابعت هدی کند اما بعد پس بدرستیکه من بلند نمیکنم بر تو و لشکر تو سر خود را و بیائید بسوی من مسلمان پس نوشت بلقیس بسوی سلیمان که بدرستیکه من میفرستم بسوی تو هدیه ها پس بفرست رسولان را با هدیه ها پس چون آمد رسول بلقیس نزد سلیمان گفت سلیمان که آیا مدد میکنید مرا بمال پس آنچه داده است الله مرا بهتر است از آنچه داده است شما را بلکه شما هدیه خود را میفرستید بسوی پادشاهان پس برگرد بسوی ایشان پس بیاوریم ما بسوی ایشان لشکرهائی که نباشد مر ایشان را طاقت مقابله با آن و بیرون کنیم ما ایشان را از شهر ایشان و ایشان خوار باشند و بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله نامه نوشت بسوی ملوک حمیر و همدان و بسوی ملوک یمن و بسوی ملوک عرب و بسوی ملوک عجم و بسوی ملوک روم و بسوی ملوک حبشه و بسوی ملوک قبط و بسوی ملوک شام و بسوی ملوک بحرین و بسوی ملوک عمان و بسوی ملوک یمامه و بسوی ملوک غسان و بسوی ملوک بنی حنیفه و بسوی ملوک بنی سلیم و بسوی ملوک بنی ثعلبه و بسوی ملوک بنی کنانه و بسوی ملوک بنی حارث و بسوی ملوک بنی سعد و بسوی ملوک بنی عامر و بسوی ملوک بنی اسد و بسوی ملوک بنی طی و بسوی ملوک بنی مرة و بسوی ملوک بنی فزاره و بسوی ملوک بنی اشجع و بسوی ملوک بنی ضمره و بسوی ملوک بنی کلب و بسوی ملوک بنی عبس و بسوی ملوک بنی ذبیان و بسوی ملوک بنی نصر و بسوی ملوک بنی جشم و بسوی ملوک بنی ربیعه و بسوی ملوک بنی مضر و بسوی ملوک بنی ازد و بسوی ملوک بنی تمیم و بسوی ملوک بنی بکر و بسوی ملوک بنی عدی و بسوی ملوک بنی ثقیف و بسوی ملوک بنی هذیل و بسوی ملوک بنی خزاعه و بسوی ملوک بنی قریظه و بسوی ملوک بنی نضیر و بسوی ملوک بنی قینقاع و بسوی ملوک بنی قریش و بسوی ملوک بنی هاشم و بسوی ملوک بنی عبد المطلب و بسوی ملوک بنی عبد مناف و بسوی ملوک بنی زهره و بسوی ملوک بنی تیم و بسوی ملوک بنی عدی و بسوی ملوک بنی مخزوم و بسوی ملوک بنی اسد و بسوی ملوک بنی عبد العزی و بسوی ملوک بنی عبد الدار و بسوی ملوک بنی جمح و بسوی ملوک بنی سهم و بسوی ملوک بنی کعب و بسوی ملوک بنی عامر و بسوی ملوک بنی فهر و بسوی ملوک بنی حارث و بسوی ملوک بنی محارب و بسوی ملوک بنی فهم و بسوی ملوک بنی عدوان و بسوی ملوک بنی اشعر و بسوی ملوک بنی غافق و بسوی ملوک بنی لخم و بسوی ملوک بنی جذام و بسوی ملوک بنی بلی و بسوی ملوک بنی عذره و بسوی ملوک بنی بلقین و بسوی ملوک بنی سعد و بسوی ملوک بنی عامر و بسوی ملوک بنی اسد و بسوی ملوک بنی طی و بسوی ملوک بنی مرة و بسوی ملوک بنی فزاره و بسوی ملوک بنی اشجع و بسوی ملوک بنی ضمره و بسوی ملوک بنی کلب و بسوی ملوک بنی عبس و بسوی ملوک بنی ذبیان و بسوی ملوک بنی نصر و بسوی ملوک بنی جشم و بسوی ملوک بنی ربیعه و بسوی ملوک بنی مضر و بسوی ملوک بنی ازد و بسوی ملوک بنی تمیم و بسوی ملوک بنی بکر و بسوی ملوک بنی عدی و بسوی ملوک بنی ثقیف و بسوی ملوک بنی هذیل و بسوی ملوک بنی خزاعه و بسوی ملوک بنی قریظه و بسوی ملوک بنی نضیر و بسوی ملوک بنی قینقاع و بسوی ملوک بنی قریش و بسوی ملوک بنی هاشم و بسوی ملوک بنی عبد المطلب و بسوی ملوک بنی عبد مناف و بسوی ملوک بنی زهره و بسوی ملوک بنی تیم و بسوی ملوک بنی عدی و بسوی ملوک بنی مخزوم و بسوی ملوک بنی اسد و بسوی ملوک بنی عبد العزی و بسوی ملوک بنی عبد الدار و بسوی ملوک بنی جمح و بسوی ملوک بنی سهم و بسوی ملوک بنی کعب و بسوی ملوک بنی عامر و بسوی ملوک بنی فهر و بسوی ملوک بنی حارث و بسوی ملوک بنی محارب و بسوی ملوک بنی فهم و بسوی ملوک بنی عدوان و بسوی ملوک بنی اشعر و بسوی ملوک بنی غافق و بسوی ملوک بنی لخم و بسوی ملوک بنی جذام و بسوی ملوک بنی بلی و بسوی ملوک بنی عذره و بسوی ملوک بنی بلقین

دنبال آنحضرت میآمدند نصاری نیز بیرون آمده اسقف ایشان از پیش و ایشان از عقب او میآمدند
و همینکه دید پیغمبر صلی الله علیه و آله با جمعی میآید پرسید چه کسان با او همراهند باو گفتند این پسر عمش علی بن
ابیطالب است که داماد و پدر اولاد او و دوست داشته ترین خلق است نزد او و این دو طفل
پسران دختر اویند از علی و ایشان را از همه خلق دوستر میدارد و این جاریه دختر او فاطمه است که عزیز
ترین مردم است پیش او و نزدیکترین مردم است بدل او پس نظر کرد آن پیر نصرانی بعاقب و سید
و عبد المسیح و گفت بایشان ببینید محمد را که از بس وثوق بحقیت خود دارد با خاصان و اهل و اولاد
خود که عزیزترین خلقند نزد او بیرون آمده است بخدا قسم که اگر خوف اتمام حجت بر خود میداشت و احتمال
صدق ما راه میداد با ایشان بیرون نمی آمد پس حذر کنید از مباهله کردن با او بخدا سوگند که اگر اندیشه قیصر خا
نمیبود من از برای او اسلام اختیار میکردم ولیکن صلح کنید بهر چه میانه شما و میانه او قرار شود و طرفین بر آن اتفاق
کنید و برگردید ببلاد خود و فکری از برای نفسهای خود بکنید نصاری گفتند رای ما تابع رای تست و مصلحت
تو کار میکنیم اسقف متوجه جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله شده گفت ای ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم ولیکن
با تو صلح میکنیم پس صلح کن با ما بر چیزی که از عهده ادای آن بر توانیم آمد پس حضرت صلح کرد با ایشان باین
شرط که هر سال دو هزار حله از حلل اواقی بدهند که قیمت هر حله چهل درهم تمام عیار باشد و هر چه از آن قیمت کم یا
زیاد باشد بزیاد و کم رجوع نمایند و حضرت صلح نامه در آن باب از برای ایشان باین مضمون نوشت که
بسم الله الرحمن الرحیم این کتابیست از محمد نبی که رسول خداست از برای اهل نجران و توابع آن که گرفته
نشود از ایشان از طلا و نقره و میوه و بندگان غیر از دو هزار حله از حلل اواقی که قیمت هر کدام چهل درهم
باشد و هر چه زیاد و کم باشد بحساب چهل درهم در آورده بزیاده و کم رجوع نمایند هزار حله از آن حلل
را در ماه صفر بدهند و هزار حله در ماه رجب و بر ایشانست چهل دینار از برای جایزه و اکرام فرستاده
من و اگر زیاده بر آن برسول من بدهند مختارند و اگر عارضه در یمن رو دهد از جانب قبیله ذیعدن و مسلمانان
را با ایشان جنگ باید کرد بر ایشانست که سی زره و سی اسب و سی شتر برسم عاریه بمسلمانان بدهند
که بعد از فراغ از جنگ واپس گیرند و از برای ایشان است باین صلح جوار خدا و عهد رسول او یعنی باین صلح
ایشان بعد از این در جوار و امان و زنهار خدا و رسول اند پس هر که از ایشان بعد از این سال ربا خورد
ذمت من از او بریست یعنی بقای صلح مشروط است باینکه ربا نخورند که اگر ربا خورند از جوار و زنهار و امان
من بیرونند و بعد از اتمام قوم نصاری کتاب صلحنامه را گرفته بدیار خود مراجعت نمودند بر عاقلان خبیر
و خردمندان بصیر پوشیده نیست که در قصه اهل نجران فضل امیر المؤمنین علیه السلام بر کافه انام بر وجه

اکمل پیرایه

هو
اگرچه جناب نبوی صلی الله علیه و آله
شک در حقیت آن مردم نداشت
لیکن محمد زیادتی اطمینان و تأکید
نفس آنحضرت و الله تعالی او را
از شک فرموده و مراد این است
که چنانچه الحال مداری بعد از آن
نیز بعلت تشکیک ایشان
[illegible]

هو
در کتب معتبره مذکور است که دانشمند
نصاری بعد از اطلاع بر همراه بودن
اصحاب با صلوات الله علیهم
گفت بخدا قسم که من می‌خواهم
چند که اگر از خدا بخواهید که کوه را
از جای خود زایل سازد و بسته بر
میسازد کوه را از برای رعایت
آن وجود مباهله با او بکنید که
تمام هلاک میشوید و یک نظر
بر روی زمین نخواهد ماند تا روز
قیامت منه

واقی
جمع اوقیه است و اوقیه یا بمعنی هفت
مثقال است یا بمعنی چهل درهم پس مراد
از حلل اواقی یا این است که هر حله چهل
درهم ارزش داشته باشد یا اینکه
هر حله در وزن بقدر هفت مثقال
باشد و هر چند که جامه بحسب وزن
کمتر باشد بحسب قماش و قصب
بیشتر خواهد بود منه

مرویست که جناب مستطاب نبوی
فرمود بحق آنکسی که جان من در دست
او است که هلاک آویخته بود باهل
نجران و اگر مباهله میکردند هر آینه
مسخ میشدند بصورت بوزینگان
و خوکان و این وادی بر ایشان
آتش میزد و نمیگذشت سال بر نصاری
مگر آنکه تمام هلاک میشدند
منه

اکمل پیرایه ظهور یافته و بگواهی راستی این حکایت صدق آیت جلالت مرتبه آنجناب در محکمه تصدیق و قبول
اولی الالباب بسجل ثبوت رسیده چنانکه دالست بر آیت نبوت و معجزه حضرت رسالت بجهة اعتراف
کردن نصاری به نبوت آنحضرت و علم داشتن باینکه اگر با او مباهله کند عذاب بر ایشان فرود خواهد آمد
و بجهة قطع کردن و جزم داشتن آنحضرت بامتناع ایشان از مباهله و واثق بودن باینکه ظفر بر ایشان
می یابد و فتح کرده حجت را بر ایشان تمام میکند و دلالت قصه مذکوره بر جلالت قدر امیر المؤمنین
علیه السلام باین اعتبار است که الله تعالی در آیه مباهله از برای امیر المؤمنین علیه السلام حکم کرده باینکه
نفس رسول الله صلی الله علیه و آله است و هرگاه آنجناب نفس آنحضرت باشد نهایت اتحاد و مساوات
در مراتب فضل و کمال و عصمت از گناهان بینهما بظهور میرسد دیگر اینکه زوجه مطهره و ولدین ماجدین او را
حجت و برهان حقیت دین رسول خود فرموده نص باینکه ایشان پسران پیغمبرند فرموده است و در آیه کریمه
مسطوره مراد از نساء که حضرت وعده بخواندن آن مباهله فرموده فاطمه علیها السلام است و این مراتب
فضیلتی چند اند که احدی از امت در احراز آن با جناب مستطاب مرتضوی شریک نیست و کسی را در
آن افتخار بآن بهره و نصیبی نه کما لا یخفی **فصل** بعد از انقضای مقدمه طایفه نجران از جمله قصه‌هایی
که بیان کننده فضل امیر المؤمنین و مخصوص بودن او بمناقب جلیله اند بطریقی که آن حضرت را بر سایر
عباد امتیاز میدهند قصه حج وداعست با قصصی چند که در حج وداع روی داده و از جمله فضایل و مناقب آنحضرت
در آن قصه این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بیمن فرستاده بود و از برای گرفتن خمس و باز یافت
حلل و غیر آن که اهل نجران قرار داده بودند پس آنحضرت متوجه آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بآن خوانده
بود گردید و در امتثال فرمان و اطاعت امر آنجناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله نهایت سعی و اهتمام به
تقدیم رسانید و سید کاینات صلی الله علیه و آله غیر آنحضرت را امین ندانسته در میان تمام اصحاب
کسی را بغیر آنجناب نیافت که قابلیت قیام بآن کار داشته باشد لهذا آنجناب را قائم مقام نفس نفیس خود
ساخته به نیابت خود روانه نمود و از حسن قیام آنجناب بسکالش آن خدمت نهایت اطمینان داشته خاطر جمع
بود و بعد از ارسال آن خجسته فعال سید کاینات صلی الله علیه و آله اراده حج و ادای فرض الهی فرموده و
مردم را اعلام نمود و خبر خیر اثر عزیمت و دعوت آنحضرت باقصی بلاد اسلام رسید پس مردم تمام تهیه
بیرون رفتن بحج کرده از مدینه طیبه بحوالی و حواشی آن خلق بسیاری جمعیت کرده مهیای بیرون رفتن
در رکاب سعادت انتساب آنحضرت شدند و آن حضرت روز بیست و پنجم ماه ذیقعده کارسازی
فرموده از مدینه طیبه بیرون رفت و با امیر المؤمنین علیه السلام نامه نوشت که از یمن متوجه حج شود و در آن

نوشته

نوشته ذکر نوع حجی که خود عازم بر آن بود فرمود و خود بقصد حج قران با سیاق هدی بیرون رفت و از
منزل ذو الحلیفه احرام بست و مردم همگی محرم شدند و از پیش میلی که در بیدا واقع است شروع در تلبیه
فرمود و متصل در ما بین الحرمین تا منزل کراع الغمیم تلبیه میگفت و خلقی که در رکاب همایون آنحضرت بودند
جمعی سوار بودند و جمعی پیاده و چون پیادگان تعب بسیار و زحمت بیشمار از پیاده روی می کشیدند
با آنحضرت از مشقت خود شکوه کرده مرکب طلبیدند حضرت بعد از آنکه ایشان را اعلام کرد که مرکب میسر
نمی شود فرمود میانها را محکم به بندند و جلدتر حرکت کنند ایشان بتدبیر و مصلحت آنحضرت کار کرده کمال
آسودگی و راحت یافتند و از مشقت حرکت آسودند امیر المؤمنین علیه السلام با جمعی از سپاه در خدمت
او بودند از یمن بیرون آمده جامهائی که از اهل نجران گرفته بود با خود داشت و کسی را که مناسب میدانست در میان
در عسکر خود بجانشینی گماشت و همه جا از قوم خود پیش افتاده میآمد تا اینکه مقارن رسیدن رسول خدا
صلی الله علیه و آله بمکه معظمه رسید و ادراک فیض ملازمت با سعادت جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله کرده آنحضرت را از آنچه کرده و گرفته خبر داد و بعرض رسانید که از برای زود مشرف شدن بشرف
ملاقات لازم البرکات آنحضرت از جیش خود پیش افتاده همه جا بسرعت آمده رسول خدا صلی الله علیه
و آله از شنیدن این مقال بسی مسرور و خوشحال گردیده فرمود بچه نیت ای علی احرام بستی گفت یا
رسول الله شما ننوشته بودید خصوص اهلال خود را و من نمیدانستم از این پس نیت خود را به نیت
شما بسته گفتم اَللّٰهُمَّ اِهْلَالًا کَاِهْلَالِ النَّبِیِّ یعنی بار خدایا احرام می بندم احرامی مثل احرام
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سی و چهار شتر با خود آورده ام سید کاینات صلی الله علیه و آله از هدی همراه
داشتن امیر المؤمنین علیه السلام تکبیر گفته فرمود من نیز سیاق شصت و شش شتر کرده ام و تو باعتبار
سیاق هدی شریکی با من در حج و مناسک و هدی و نوع حج تو همان نوع حج من است پس بر احرام
خود باقی باش و بجانب جیش خود برگشته تعجیل در آمدن ایشان بکن تا اینکه باتفاق در مکه معظمه جمعیت
کنیم انشاء الله تعالی امیر المؤمنین علیه السلام وداع کرده از خدمت آنحضرت مرخص شد و بجیش خود بازگشت
اندک راهی که رفت بایشان برخورد و دید که ایشان جامهائی را که حضرت از اهل نجران گرفته همراه داشتند
پوشیده بودند این معنی بر خاطر مبارکش گران آمده بآن کسیکه او را بجانشینی گماشته بود فرمود وای بر تو
چه بر این داشت ترا که این حلل را بایشان دهی پیش از آنکه تسلیم پیغمبر صلعم کنیم و من تو را در این باب مرخص فرموده بودم
گفت ایشان این حلل را از برای اینکه ثیاب تجمل کنند از من خواستند که در اینها احرام به بندند و
بعد از محل شدن بمن واپس دهند امیر المؤمنین علیه السلام آن جامها را از ایشان کنده در میان عدلهای

باربست

باربست آنجماعت از آن حضرت آزرده شده دندان بدندان میزدند و چون داخل مکه شدند و
بسیار شد شکایت ایشان از آنحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله امر فرمود که منادی در میان
مردم ندا کند و مردم را از زبان مبارک حضرت بگوید که زبانهای خود را از شکایت امیر المؤمنین علیه
السلام کوتاه دارند و فرمود که آنجماعت را اعلام کنند که امیر المؤمنین علیه السلام ناصواب را لباس
مسالحه نمی پوشد و در تحصیل رضای جناب اقدس الهی نهایت خشونت کرده مداهنه و مساهله در
دین خدا روا نمی دارد و پس قوم از گفتگوی آنجناب باز ایستاده علو مکان و منزلت او را در خدمت
سید کاینات دانستند و از سخط آنحضرت نسبت بکسی که زبان طعن در باب جناب مرتضوی
دراز کند اطلاع یافتند و آنجناب تأسی و اقتدا بجناب رسالتمآب کرده بر احرام خود باقی ماند
و جمعی کثیر که بی سیاق هدی در خدمت آنحضرت بیرون آمده بودند مامور شدند بعمره تمتع و در
باب ایشان نازل شد آیه کریمه وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ یعنی تمام کنید حج و عمره را از برای
خدا پس حضرت انگشتان مبارک یکدست خود را در میان انگشتان دست دیگر مشبک ساخته
فرمود داخل است عمره در حج تا روز قیامت بعد از آن فرمود اگر من از اول علم میداشتم
بآنچه آخر معلوم من شد سیاق هدی نمیکردم تا اینکه حج تمتع که افضل انواع حج است بجا آورم
پس منادی خود را فرمود که ندا کند مردم را و بگوید که از شما هر که سیاق هدی نکرده باشد باید
که محل شده حج را بعمره تبدیل کند و بعد از فراغ از مناسک عمره احرام حج به بندد و هر که سیاق
هدی کرده باشد باید بر احرام خود باقی مانده بمناسک حج قران قیام نماید جمعی اطاعت کردند و
گروهی طریق خلاف پیمودند و در میان ایشان در آن باب ارتکاب امرهای عظیم بظهور
رسید جماعتی از ایشان گفتند رسول الله صلی الله علیه و آله ژولیده مو و غبار آلود باشد و
جامهای خود را پوشیده با زنان نزدیکی کرده تدهین بکنیم یعنی معقول نیست که حضرت بر آن حال باشد
و ما بر خلاف آن باشیم و بعضی دیگر گفتند آیا شما حیا ندارید و شرم نمیکنید از اینکه بیرون رود بجانب
حضرت و آب غسل از سرهای شما فرو چکد و آنحضرت بر احرام خود باقی باشد سید کاینات صلی الله علیه
و آله از کار کسی که در باب محل شدن مضایقه داشته مخالفت امر او کند فرموده گفت اگر نه این بود که
من سیاق هدی کرده ام البته محل میشدم و حج را بعمره بدل میکردم پس هر که سیاق هدی نکرده باید که
محل شود قومی از آنگروه محل نشدن را حرام دانسته بفرمایش حضرت عمل نمودند و جماعت دیگر بر همان
خلاف باقی ماندند و از کسانی که بر مخالفت امر پیغمبر صلی الله علیه و آله باقی مانده بفرموده آنحضرت

عمل نکردند

عمل نکردند عمر بن خطاب بود سید کاینات صلی الله علیه و آله او را طلبیده فرمود چرا ای ترا احرام بسته
می بینم آیا سیاق هدی کرده گفت سیاق هدی نکرده ام فرمود پس چرا محل نمیشوی و حال آنکه من امر کرده
ام که هر که با خود هدی نیاورده از احرام محل شود او قسم یاد کرده گفت بخدا سوگند یا رسول الله که من
محل نمیشوم در صورتیکه تو محرم باشی حضرت از راه اعجاز و اخبار بغیب فرمود ای عمر تو هرگز ایمان نمی آری بعمره تمتع
تا نمیری و از برای این بود که او اصرار بر آن انکار داشته منکر متعه حج بود بمرتبه که در ایام امارت خود بر بالای
منبر بر آمده نهی از متعه حج با وعده عقاب بر تقدیر مخالفت آن امر مجرد از صواب کرد و چون رسول خدا مناسک
حج را بجا آورد علی علیه السلام را در هدی خود شریک نمود و باتفاق آنجناب و مسلمین بمدینه طیبه مراجعت فرمود
و میآمد تا اینکه رسید بموضعی که معروفست بغدیر خم و اگرچه آن موضع بعلت اینکه چراگاه و آب نداشت
محل فرود آمدن قافله نبود لیکن آنحضرت با مسلمانان بسبب فرود آمدن آیه کریمه در باب نصب کردن
امیر المؤمنین علیه السلام بجهت امر خلافت فرود آمد و پیش از آن نیز وحی بسید ابرار آمده بود که امیر المؤمنین
علیه السلام را خلیفه و جانشین خود کند نهایت چون تعیین وقت نشده بود و آنحضرت از اختلاف
امت خود اندیشه داشت تاخیر در تصریح بخلافت جناب مرتضوی میفرمود و چون جناب اقدس ایزدی جل
شانه میدانست که همینکه از موضع غدیر خم میگذرند مردم همگی متفرق شده بسیاری از ایشان ببلاد
و اماکن و بوادی خود خواهند رفت میخواست که خلایق تمام بهیأت اجتماعی از لفظ درر بار سید ابرار
نص بر خلافت و امامت حیدر کرار بشنوند و حجت بر همگی تمام باشد تا اینکه بعد از آن عذر نگویند و بهانه نیارند
که ما را اطلاعی بر این معنی نبود و از تفویض منصب خلافت بآنجناب خبر نداشتیم پس فرستاد پیغمبر خود صلی الله علیه
و آله همین آیه وافی هدایت را یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته
والله یعصمک من الناس یعنی ای رسول برسان بخلق آنچه فرود آمده بتو از پروردگار تو در باب نصب کردن امیر المؤمنین
و تفویض منصب خلافت باو و اگر نکنی پس تبلیغ نکرده رسالت پروردگار خود را و الله تعالی نگاه میدارد
ترا از شر مردم و چون خداوند عالمیان باقتضای مضمون بشارت مشحون آیه مسطوره تاکید فرض و تخویف
آنحضرت از تاخیر امتثال امر فرمود و ضامن حراست و حمایت آنجناب از افساد مردمان شده بر آنحضرت
لازم ساخت که در آن مقام سعادت نظام فرود آمده گوش کافه مستمعین را صدف گوهر گران بهای آن
بشارت فایض المسرت نماید بموجب فرموده الهی جناب اقدس رسالت پناهی همان موضع شریف
را محط رحال و منزل نزول اجلال فرمود و چون در آن روز هوا بسیار گرم بود مردم را امر کرد که در سایه
درختان چند که در آنجا بودند قرار گیرند و فرمود که در آن موضع بارها و جهازهای شتران را بر روی هم چیدند

بعد از آن

هو
از کلمات عمر است که بر بالای منبر میگفت متعتان کانتا فی عهد رسول الله و انا احرمهما یعنی متعة الحج و متعة النساء یعنی دو متعه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله حلال بود من هر دو را حرام میکنم یکی متعه حج و یکی متعه زنان

بعد از آن منادی ندای نماز جماعت کرد خلایق تمام بشتاب مالا کلام از اماکن خود گرم شتافتن بخدمت
آنحضرت شده از شدت حرارت هوا ردای خود را بر قدمهای خود پیچیدند و چون همگی جمعیت کردند آنحضرت
بر سبیل استعجال بر بالای آن رحال بر آمده امیر المؤمنین علیه السلام را طلب فرمود و آنجناب نیز بالا رفته
از جانب راست جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بایستاد و بعد از آن سید کاینات صلی الله
علیه و آله حمد و ثنای الهی کرده مردم را موعظه فرمود و در آن موعظه آنچه لازمه مبالغه در تبلیغ اوامر و نواهی
جناب اقدس الهی بود بجا آورده مردم را از خبر کلفت اثر رحلت خود آگاهی داد پس فرمود بدرستیکه
داعی حق مرا دعوت کرده و عنقریب اجابت بایدم کرد و نزدیک شده که من از میان شما کوچ کرده به
آرامگاه اصلی شتابم و بدرستیکه من وامیگذارم در میان شما دو چیزی را که اگر چنگ در آن بزنید هرگز گمراه
نشوید و آنچه کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند و بدرستیکه کتاب خدا و اهل بیت من هرگز از هم جدا
نمی شوند تا اینکه در کنار حوض کوثر بمن برسند بعد از آن بآواز بلند ندا کرده فرمود آیا من اولی نیستم
بشما از نفسهای شما همه مردم خدا را بگواهی طلبیده گفتند بلی اولویتی که شما راست بر ما نفسهای ما را بر ما نیست
پس بهمان نسق گفتگو در حالتی که هر دو بازوی مبارک امیر المؤمنین علیه السلام را گرفته بمرتبه بلند ساخته
بود که سفیدی زیر بغل هر دو مینمود و بآنجماعت فرمود پس هر که من مولای اویم پس این علی مولای اوست
پروردگارا دوست بدار هر که علی را دوست دارد و دشمن باش با هر که علی را دشمن دارد و یاری ده کسی
را که علی را نصرت دهد و مخذول و منکوب کن کسی را که علی را واگذارد بعد از آن از بالای رحال فرود آمده
اندکی بظهر مانده بود بعد از آنکه دو رکعت نماز گذارد و زوال آفتاب شده مؤذن اذان بجهت نماز فرض گفت
پس نماز ظهر را با ایشان گذارده خود در خیمه نشست و امر فرمود که علی بن ابیطالب علیه السلام در برابر خیمه
مبارکه او در خیمه دیگر بنشیند بعد از آن مسلمانان را فرمود که فوج فوج داخل خیمه مقدسه آنحضرت شده
تهنیت و مبارکباد آنجناب را بفایز شدن بآن مقام مستطاب نموده سلام کنند بر او بامارت مؤمنین
یعنی السلام علیک یا امیر المؤمنین بگویند مردم همگی بفرموده حضرت فوج فوج داخل بارگاه خلافت پناه
آن برگزیده اله شده تهنیت و مبارکباد و سلام بعنوان مذکور کردند بعد از آن ازواج مطهرات خود را با
جمیع زنان مؤمنین که در رکاب همایون بودند امر فرمود که بطریق مردان قیام بوظایف تهنیت و تسلیم نمایند
تمامی زنان موافق فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله مبارکباد شاه مردان گفته بدستور مسطور او را
سلام دادند و از جمله کسانی که در تهنیت آنجناب اطناب نمودند عمر بن خطاب بود که اظهار مسرت پیش
از پیش کرده در نظر مبارک آنحضرت خود را شکفته و بشاش وا مینمود و از جمله سخنانی که در مقام تهنیت و

مبارکباد

و مبارکباد داد اگر دانی بود گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة یعنی بخ بخ مر ترا
ای علی تو مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه شده و در آمروز حسان بن ثابت نخدمت سید عالم آمده
و استدعای دستوری کرد که حضرت او را مرخص فرماید که در آنمقام شعری چند که پسندیده خداوند عالمیان
باشد بر شته نظم کشد حضرت او را ماذون ساخته فرمود بگو بنام خدا پس حسان برزمین زده و ایستاد
در حالتی که مردم تمام جمعیت کرده از برای شنیدن مقال او گردن کشیده بودند این ابیات را برنهج خواند

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيُّهُمْ بِخُمٍّ وَاسْمِعْ بِالرَّسُولِ مُنَادِيَا
وَقَالَ فَمَنْ مَوْلَاكُمْ وَوَلِيُّكُمْ فَقَالُوا وَلَمْ يُبْدُوا هُنَاكَ التَّعَامِيَا
إِلَهُكَ مَوْلَانَا وَأَنْتَ وَلِيُّنَا وَلَنْ تَجِدَنَّ مِنَّا لَكَ الْيَوْمَ عَاصِيَا
فَقَالَ لَهُمْ قُومُوا إِلَى عَلِيٍّ فَإِنَّنِي رَضِيتُ مِنَ بَعْدِي بِهِ لَكُمْ هَادِيَا
فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ هُنَاكَ وَلِيُّهُ فَكُونُوا لَهُ أَنْصَارَ صِدْقٍ مُوَالِيَا
هُنَالِكَ دَعَا اللَّهُمَّ وَالِ وَلِيَّهُ وَكُنْ لِلَّذِي عَادَى عَلِيًّا مُعَادِيَا

یعنی ندا میکرد آنقوم را روز غدیر پیغمبر ایشان در موضع خم و چه شنوا نده است رسول در حالتی که خود
منادی باشد خطاب بقوم کرده فرمود کیست مولی و ولی شما پس گفتند آنقوم و ظاهر کردند و ابا نمودند
عداوت را گفت الله تو مولای ما هست و تو ولی ما و نخواهی یافت از جمله ما عصیان کننده را برای خود پس مر
صلی الله علیه و آله فرمود که برخیز ای علی بدرستی که من اختیار کردم بعد از خود ترا که امام و رهنمای امت ما شی
پس هر که من مولای اویم پس این علی ولی اوست پس باشید همگی یاری دهندگان او و از روی صدق
دوست او باشید و آنجا بود که دعا کرده گفت بار خدایا دوست بدار دوست او را و دشمن
باش کسی را که با علی عداوت ورزد و بعد از خواندن این ابیات سید کائنات درحق حسان
دعا کرده فرمود همیشه ای حسان مؤید باشی بروح القدس تا دام که مضرت دهی ما را بزبان خود و
چون حضرت علم بمستقبل حال حسان داشت و میدانست که عاقبت سالک طریق مخالفت شده
از قبول خلافت و بیعت علی بن ابیطالب علیه السلام تخلف خواهد نمود لهذا دعای خود را درحق او
مشروط بحضرت داون خاندان رسالت فرمود که اگر از انقلاب حال او در استقبال خاطر جمع بود البته
بدون اشتراط او را دعای خیر خواهست نموده و شکی نیست شرطی که الله تعالی در مدح ازواج
طاهرات سید کائنات صلی الله علیه و آله قرار داده بجهت آنکه علم داشت بآنکه بعضی از ایشان
طریق عصیان پیموده از جاده مستقیم صلاح حالی که بآن اعتبار مستحق مدح گردند انحراف خواهند
نمود پس فرمود یا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ
زنان پیغمبر نیستید شما همچو احدی از زنان بجهت آنکه اگر پرهیزکار باشید یعنی بشرط تقوی و پرهیزکاری مرتبه شما فیغتر از مرتبه زنان
دیگر است و اگر خطاب الله جل شانه را علم باستمرار صلاح حال ایشان نبود البته بدون

شرط ایشان را خواهست ستود چنانکه اهل بیت نبی علیهم السلام را بی شرط در مقام مدح و محل اکرام
در آورده و قتی که علی بن ابیطالب و فاطمه و حسنین علیهم السلام با وجود احتیاج و افتقار مسکین و یتیم
و اسیر را بر خود ایثار و اختیار نموده و قوت خود را بایشان نازل کردند و شان ایشان این آیه کریمه را
نازل ساخت وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا
إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَٰلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا
که ترجمه اش بفارسی اینست ابرار که ائمه اطهار و مذاطعام میکنند و مبدهند طعام را با حب طعام بمسکین
و یتیم و اسیر یعنی با وجود آنکه خود خواهش آن طعام دارند و محتاجند بآن مسکین و یتیم و اسیر را بر خود ایثار
کرده خود گرسنه میمانند و بایشان میخورانند یا آنکه مراد این است که اطعام طعام میکنند برجهت الله تعالی و بجهت
رضای الهی طعام خود را بمسکین و یتیم و اسیر عطا میکنند و بزبان مقال یا بلسان حال بایشان میگویند
جزاین نیست که اطعام میکنیم ما شما را از برای طلب رضا و خوشنودی خدا و از شما جزائی
و نه شکری بر سبیکه ما تیر سبم از پروردگار خود در روزی که عبوس است یعنی بمرتبه سخت میگذرد که ملائکه
روهای خود را بهم میکشند و اثر اندوه از سیمای ایشان هویدا است و قطریر است یعنی صعب و
شدید است بمثابه که از شدت آن وجوه خلق درهم کشیده میشود و اثر اندوه از سیمای ایشان هویدا
است پس نگاه داشت ایشان را الله تعالی از شر آنروز یعنی روز قیامت و از اهوال و شدائد آن ساعت
نموده و باستقبال ایشان فرستاد و خرمی دل و سرور خاطر را و پاداشش داد بایشان بسبب صبر کردن بر طاعات
و اجتناب از معاصی و تحمل محن و شدائد دنیا بهشت را که در آن ساکن شوند و حریر جهت که پوشند و فرشش
کنند پس قطع نظر از مکافات اهل بیت سید کائنات صلی الله علیه و آله فرمودن اگر مشروط سازد شرط را
همچنین که پاداشش غیر ایشان را مشروط بشرط میفرماید بنابر آنکه علم باختلاف احوال و انقلاب صلاح
حال او دارد چنانکه گذشت تحقیق نماند که در حجة الوداع ظهور فضایل جلیله و مناقب جمیله امیر المؤمنین
علیه السلام از آن گذشته که احدی انکار آن تواند نمود یا کسی را در اختصاص آنحضرت بمراتب قرب
الهی و مناصب وزارت و خلافت و محبت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله حرفی تواند
بود چه بر ثبوت رسیده که آنجناب در حج و هدی و سایر مناسک شریک سید کائنات بوده و الله
تعالی او را توفیق مساوی بودن با پیغمبر و موافقت نمودن در عبادت با نسرور ارزانی فرموده علو
مکان او نزد احمد مختار و جلالت محل و مرتبه اش پس ازین کرد کار جل شانه بجائی رسیده و تجدی گاه
که سید بشر در سراپرده مراتب حمد و ثنا رفعت فزای شان و الامکان آن وکیل علی الاطلاق گاه گاه

برحاشیه

شیخ طبرسی علیه الرحمه در تفسیر خود ... نقل کرده که قائم خاصه و عام فضائل داشته
برایکه این آیات و آنی بولایت امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب و فاطمه و حسنین علیهم السلام
نازل شده بهت و سبب نزول آیات
مسطوره آن بود که حسنین علیهما السلام
شدند و صحت خاصی بجده علیه و آله
الاطهار و الطیبین و سلم که عبارت ... حضرت امیر المؤمنین کفت که ای
از برای شفای ایشان نذری بکن تقرب
فاضل و فقه عازمون جایز بر ایشان نذری کنند
که بعد از شفای حسنین سه روز روزه بگیرند
و همچنان آنکه شفا یافتند ایشان شروع در
روزه نمودند و آنچنین حرکه ... متصل
و نشدند تا آنکه حضرت فاطمه کنیزی را
کرده نان بایشان داد و وقت افطار هاتفی ندا کرد
داد و آنرا گرفته بر بندند تقرب ... روزه
ایشان آمده طلب کردند ایشان آن نان را
بان فقیر کرام کرده خود با آب افطار کردند و روز
دیگر همچنین کردند و نیز بر بندند
لیک صابر دیگر از آن چیزی نخورده بودند
باز روزه وقت افطار آمده سوالی کرد
نان را بدو عطا نمودند و دیگر بیتیمی آمده
آنده آن نانها بدو دادند و خود و
شب طعامی نیل نخوردند و روز چهارم
با فضائل حسنین با صابت صفیه ... نزول
و بدین سبب علیه و آله ... نزول
چون ایشان را با گوش گرسنه جناب ...
گرسنه دیدند و بخلق جبرئیل این ... نازل شد
علی را که در شان اهل بیت علیهم السلام
فتی ایشان آورده شد
۴۴

ایجاد کرد مر طاعت او را بر جمیع خلایق واجب و اختصاص نجلاتش را بر عالمیان ظاهر ساخت و حکمی امت خود را به پیروی و سمیت او دعوت نموده نهی از مخالفت او فرمود و دعا کرد در حق کسی که اقتدا کند باو در امور دین و قیام نماید بمقتضای روی صدق و یقین و نفرین کرد بر کسی که مخالفت او کرده باو در مقام عداوت و تبلیغ انمرات بر کافه خلق ظاهر ساخت که امیر المؤمنین علیه السلام افضل خلق الله و اجل از کافه انام است و به ثبوت رساند که کسی از امت در مراتب فضل و منقبت با او شریک نیست و بعوض فضایل و مناقب او مکرماتی فایض نه و السلام علی من اتبع الهدی و تعوذ بحضرته و دولته

فصل بعد از سال حجة الوداع از جمله امور متعدده و حوادث اتفاقیه که مؤید فضل و مخصص جناب خلافت مآب مرتضی علی علیه السلام مرتبه جلیله امامت اند این بود که سید کاینات صلی الله علیه و آله وقتی که قرب اجل خود را از قراین واضحه و دلایل بینه دانست امت خود را از آن معلم ساخته داده مکرر بمجمع آرای مجالس کرده در میان قوم خود می نشست و ایشان را از عذاب اخروی و مخالفت جناب مرتضوی تحذیر و تخویف نموده تاکید تمام و مبالغه مالا کلام مبذول میفرمود که بعد از رحلت آن کاروان سالار اخیار از انتخاب فتنه و خلاف اجتناب نموده متمسک بسنت سنیه و محجه بیضا بر ملت بیضه ابا باشند و بکل الاتفاق در مجمع عترت طاهره او داشته در حال اقتدا بآل نجبته اعمال او کنند و طاعت و نصرت و حمایت ایشان را اختیار کرده در استلام احکام دینی متعصم بذیل فرمان ایشان باشند و در هر مجلسی از آن مجالس پیوسته راز اکتساب فساد و ارتکاب خلاف و ارتداد احتراز میفرمود و از جمله وصایای آنحضرت بکافه امت همین خلیفه که همگی روات بر نقل آن مابین طریق الاتفاق و اجتماع کرده اند که میفرمود ایها الناس بدرستیکه منم پیش رو شما و شما تمام وارد خواهید شد بر من در کنار حوض کوثر آگاه باشید بدرستی که من سؤال خواهم کرد شما را از ثقلین پس به پیند که چگونه در باب رعایت ثقلین نیابت من خواهید کرد بدرستیکه خداوند لطیف خبیر خبر کرده است مرا که ثقلین از هم جدا نمی شوند تا اینکه با من ملاقات کنند و من از پروردگار خود اینمنی را خواسته ام و بمن عطا فرموده است آگاه باشید و بدانید که من ثقلین را در میان شما میگذارم و ثقلین کتاب خدا است و عترت و عترت من که اهل بیت منند پس شما بشی نگرید بر عترت من پس پراکنده شوید و پس مانند از ایشان پس هلاک شوید و تعلیم نکنید ایشان را که ایشان داناتر ند از شما انگیزده مردمان بنایم شما را بعد از خود باین نحو که برگشته باشید از دین من در حالتی که کافر باشید بعضی از شما بزنند گردن بعضی دیگر را پس ملاقات کنید مرا در میان لشکری همچو لشکری سیل گردان

رفتار یعنی چنان که در چنین مجمعی بمن برخورید از دین من برگشته باشید و از گذشت عذاب اخروی پایه که در برابر خلق نیل روسیاهی بر چهره خویش نکشید و بدانید که علی بن ابیطالب برادر و وصی من است قتال نکنید بعد از من بمقتضای تاویل قرآن همچنانکه من قتال کردم بمقتضای تنزیل آن و در آن ایام آنحضرت مجالس متعدده آراسته نهایت اهتمام در باب انذار و تخویف ناس داشت و قوم خود را بمواعظ سابقه و زواجر مسطوره از کیفیت سلوک با اهل بیت خود آگاه ساخته مرتبه داد امامت داد که چیزی از لوازم تبلیغ و وظایف نصیحت را نامرعی نگذاشت و بعد از آن از برای اسامه بن زید بن حارثه عقد لوای امارت نموده فرمود از مدینه طیبه با تفاق جمهور امت بیرون رفته متوجه محل شود از بلاد روم که پدرش را در آنجا کشته بودند و برای جواب ندای آنحضرت قرار گرفت بر اخراج جماعتی از متقدمین مهاجرین و انصار در معسکر اسامه بن زید تا اینکه باقی نماند در مدینه نزد وفات آنحضرت کسی که اختلاف کند در باب ریاست و طمع تقدم بر سایر ناس در امر امارت داشته باشد و ثابت نماند امر خلافت از برای کسی که او را بعد از خود خلیفه ساخته و نزاع نکند با او در آنچه حق اوست منازعی پس عقد فرمود از برای اسامه لوای امارت و جماعت مذکوره را وجد نام در اخراج آن کرده نمود و اسامه را مامور ساخت که با لشکر خود از مدینه بیرون رود بموضعی که اطراف کوبند و مردم را بحکی تحریص و ترغیب بر خروج و رفتن با اسامه فرمود از توقف و تاخر تحذیر نمود و پس هنوز در کار نسق امارت اسامه بود که عارض شد او را وفاتی که در آن کوفت رحلت نمود و چون احساس بانمرض طاری کرد دست علی بن ابیطالب را گرفته با جماعتی از ناس متوجه بقیع شده و در عرض راه بحکمی که همراه بودند فرمود من مامورم بانکه طلب مغفرت از برای اهل بقیع کنم پس ایشان در خدمت آنحضرت رفتند تا اینکه در میان اسود گان بقیع ایستاده فرمود السلام علیکم یا اهل القبور گوارا و خوش باد از برای شما آنچه که مرخلق در آینده از آنچه مردم غمناک در آیند روکرده است بامت من فتنه ها بر نگ قطعه های شب تاریک که تابع اول انها است آخر انها بعد از آن زمان طویل از برای اهل بقیع استغفار کرد پس متوجه امیر المؤمنین علیه السلام شده فرمود جبرئیل علیه السلام سالی یکبار قرآن را بمن عرض میکرد در این سال دو بار قرآن را بمن عرض کرده و نمی بینم این را مگر از برای اجل خود و میدانم که مکرر عرض آن در این سال باعتبار قرب ارتحال است بعد از ان فرمود ای علی بدرستیکه من در میان مردم مخیر شدم میان خزاین دنیا و خلود در آن و میانه بهشت جاودان پس من لقای پروردگار خود و بهشت را

حواشی

صادق از آنحضرت فرمودند که آنحضرت بعد از انتقال آن زنده گانیات بیاست سیدالانبیا بود چنانکه در حیات اعتنا بقبور و زیارت اهل بقیع مانعیت نبود و بعد از رحلت آنحضرت بقیع مکروه شد بهمین سبب که زیارت زندگان بمردگان است که خلاف آن از آنحضرت بوده و از آن حضرت ثابت باشد که آنحضرت فرمود که زیارت قبور را و بعد از آن فرمود که کردم با شما را آنچه در آینده در حالتی که آنحضرت در میان ایشان بود یعنی اگر شما هم چنین ممکن بود که متعرض باین فرمایش میشدید لیکن سابق ناس در غفلت بگذرانند آنچه من شنیده ام

اختیار کرده خزاین دنیا را با وجود همیشه بودن در آن واگذاشتم هرگاه که من بمیرم پس تو غسل بده مرا و
بپوشان عورت مرا برای آنکه نمی بیند عورت مرا احدی مگر اینکه کور میشود بعد از آن بمنزل خود مراجعت
فرموده سه روز تب دار و صاحب آزار مکث نمود بعد از آن بیرون رفت بمسجد در حالتی که سر مبارک خود را
بسته بود و بدست راست تکیه بر امیر المؤمنین و بدست چپ تکیه بر فضل بن عباس داشت تا اینکه بر بالای
منبر برآمده نشست بعد از آن فرمود ای گروه ناس بتحقیق که رفتن من از میان شما نزدیک شده پس هر که او را نزد
من وعده باشد باید که بیاید تا باو عطا کنم و هر که را بر من دینی باشد باید که مرا خبر کند تا ادا کنم ای گروه ناس
نیست میان الله تعالی و میانه احدی از عباد چیزی که بآن عطا کند خیر را یا برگرداند شر را مگر عمل این گروه
ناس ادعای رستگاری نکند ادعا کننده و آرزوی مغفرت نکند آرزو کننده بحق آنکه مرا مبعوث بحق
ساخته که نجات نمیدهد بنده را از عذاب مگر عمل با رحمت شامله ربانی و اگر من که حبیب جناب اقدس
ایزدیم عصیان میکردم هر آینه بدوزخ میافتادم بار خدایا آیا تبلیغ رسالت آنچنانکه باید کردم
یا نه بعد از آن از منبر فرود آمده با مردم نماز کرد نمازی خفیف و داخل خانه وحی آشیانه خود شد و آن
خانه ام سلمه رضی الله عنها بود و در آنجا یکروز یا دو روز که ماند عایشه آمده از ام سلمه درخواست کرد
که حضرت را بخانه خود برده بوظایف پرستاری و لوازم بیمارداری قیام نماید و ازواج طاهره
حضرت یکیک این استدعا میکردند عایشه مأذون شده آنحضرت را بخانه خود نقل کرد و آن مرض
استمرار یافته چند روز کشید و آنحضرت سنگین شده وقت نماز صبح بلال آمد و آن یگانه
گوهر صدف آفرینش را آب از سر گذشته در بحر بی کنار آن مرض فرو رفته بود پس ندا کرد که الصلوة
یرحمکم الله یعنی بشتابید بادای نماز رحم کند الله تعالی شما را پس چون خبر کردند آنحضرت را از ندای
نماز فرمود که بعضی پیش ایستاده با مردم نماز کند که من بخود گرفتارم و قوت رفتن بمسجد ندارم عایشه
گفت امر کنید ابابکر را و حفصه گفت امر کنید عمر را تا اینکه با مردم نماز کنند حضرت چون گفتگوی هر دو
را بشنید و حرص هر یک را در بلند کردن ساختن مرتبه پست پدر خود و افشا کردن آن بدید با آنکه خود هنوز
در حیات بود فرمود باز ایستید از این داعیه پس بدرستی که شما صواحبات یوسفید بعد از آن از
بیم تقدم یکی از آن دو مرد مبادرت بقیام فرمود و با آن حال متوجه مسجد شد و چون پیشتر آن دو نفر
را امر فرموده بود که با اسامه بیرون روند و تا آن وقت نمیدانست که ایشان از راه داعیه خلافت
از جیش اسامه تخلف نموده اند همینکه از عایشه و حفصه آن سخن را استماع کرد دانست که ایشان
تخلف از امر او کرده در مدینه توقف دارند پس مبادرت جست بفرو نشاندن فتنه و ازاله شبهه

تا بار دیگر

تا بار دیگر مردم را از ارتکاب بغی و عناد و تبعیت ارباب خلاف و افساد تخویف نموده باطاعت
امیر المؤمنین علیه السلام امر فرماید پس برخواست در حالتی که از استیلای ضعف و ناتوانی بر
زمین قرار نمیتوانست گرفت و دست علی بن ابیطالب و فضل بن عباس را گرفته از راه ضعف
قدمهای مبارک را بر زمین میکشید و چون داخل مسجد شد ابابکر را دید که در پیش محراب ایستاده داعیه
امامت دارد پس بدست مبارک اشاره فرمود تا ابی بکر از پیش محراب پس رفت و خود در جای
او ایستاده تکبیر احرام گفت و از سر گرفت نمازی را که ابوبکر شروع کرده بود و بنا نگذاشت بر آنچه
از نماز او گذشته بود و چون سلام داد بمنزل مراجعت فرموده ابابکر را با عمر و جمعی دیگر از مسلمین
که در مسجد حاضر بود طلبیده فرمود آیا من امر نفرمودم که شما در میان جیش اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول
الله فرمود پس چرا تاخیر ورزیدید از فرموده من ابوبکر گفت من بیرون رفتم بعد از آن برگشتم که عهد را
با تو تازه کنم عمر گفت یا رسول الله من بیرون نرفتم بجهة آنکه خاطرم از رهگذر تکسر مزاج شریف شما ناجمع
بود و دوست نداشتم که احوال شما از مترددین بپرسم حضرت فرمود ملحق شوید بلشکر اسامه و از
جیش او پس نمایند سه بار تکرار این سفارش فرمود بعد از آن او را از راه تعب و رنجی که از
رفتن بمسجد لاحق شده بود غش طاری شد و ساعتی غش کرده بود و مسلمین میگریستند و بلند شد
نوحه از میان ازواج مطهرات و اولاد امجاد آنحضرت و زنان مسلمین و هر که حاضر بود پس بهوش
آمده نگاه بایشان کرده فرمود دواتی و قرطاسی از برای من بیارید تا از برای شما بنویسم کتابی
را که بعد از این گمراه نشوید باز بیهوش شد بعضی از آن کسان که حاضر بودند برخواسته بطلب
قرطاس و دوات رفتند عمر چون میدانست که آن نوشته در باب سفارش اهل بیت
و اطاعت امیر المؤمنین علیه السلام خواهد بود باو گفت برگرد و کلام آنحضرت را العیاذ بالله
محمول بر هذیان ساخته نگذاشت که آن شخص قرطاس و دوات حاضر کند پس آن شخص برگشته
پشیمان کرد آن کسانی را که از حضار تاکید و بیتابی در احضار شانه و دوات میکردند حضار
شروع در ملامت خود کردند گفتند انا لله و انا الیه راجعون میترسیم از اینکه خلاف رسول
الله صلی الله علیه و آله کرده باشیم و چون آنحضرت بهوش آمد بعضی از آن جماعت عرض کرد که
یا رسول الله شانه و دوات از برای شما بیاریم فرمود بعد از آن سخنان که گفتید نه ولیکن من
در باب اهل بیت خود شما را وصیت بخیر میکنم این را فرمود و رو از قوم گردانید قوم همه برخواسته
بیرون رفتند و کسیکه در خدمت آنحضرت ماند علی بن ابیطالب و اهل بیت و عباس و فضل بودند

عباس

عباس گفت یا رسول الله اگر میدانی که این امر خلافت بعد از تو در میان ما مستقر خواهد بود ما را مژده
بده و اگر میدانی که ما مغلوب خواهیم شد و ارباب خلاف منصب خلافت را بغیر حق از ما غصب خواهند کرد
قوم خود را در بارهٔ ما وصیت بکن فرمود که شما از مستضعفین خواهید بود و ساکت شد پس قوم برخواسته
میگریستند و از حیات آنحضرت مایوس بودند و همینکه از خدمت حضرت بیرون رفتند فرمود برگردانید
بسوی من برادرم علی بن ابیطالب را با عم من پس کسی را بطلب هر دو فرستادند و هر دو که حاضر شدند
فرمود ای عباس ای عم رسول خدا قبول میکنی وصیت مرا و بعمل میآری وعدهائی را که من با مردم کرده
ام و قضا میکنی دین مرا عباس گفت یا رسول الله عم تو مردیست پیر و صاحب عیال کثیر و تو بحسب بخشش و
کرم با ما معارضه میکنی و از آن درگذشته و بر ذمت تو وعدهٔ چند هست که عم تو قیام بوفا کردن بآن نمیتواند
نمود پس رو کرد بعلی بن ابیطالب علیه السلام و فرمود ای برادر من قبول میکنی وصیت مرا و وفا مینمائی بوعدهٔ
من و قضا میکنی از من دین مرا و قیام بامر عیال من بعد از من مینمائی گفت آری یا رسول الله پس
فرمود نزدیک من بیا و چون نزدیک شد او را بسینهٔ مبارک خود منضم ساخته انگشتر سعادت
اثر خود را از دست مبارک بیرون کرده فرمود این را بگیر و بدست بکن و شمشیر و زره و جمیع اسباب
و آلات حرب را حتی العصابه که هنگام پوشیدن سلاح بر شکم مبارک خود می بست طلبیده
همه را بامیرالمؤمنین علیه السلام عطا نموده فرمود برو بمنزل خود در حالتی که در همه احوال یاری جوینده
باشی بنام خدا و چون روز دیگر شد مردم را از دیدن آنحضرت منع میکردند و در آن روز آزار
سنگین شد و امیرالمؤمنین علیه السلام از خدمت لازم البرکت آنجناب جدا نمیشد مگر از
برای قیمت بعضی از امور ضروریه ساعتی برخواسته بیرون رفت و چون حضرت اندکی بهوش
آمد چشم مبارک گشود و علی بن ابیطالب را حاضر نیافت در حضور ازواج خود فرمود بخوانید از برای
من برادر و صاحب مرا و مقارن آن باز بعلت عود ضعف ساکت شده عایشه گفت ابابکر را بخوانید
او را خواندند چون داخل شد و بر بالین آنحضرت نشست آنحضرت چشم مبارک گشوده همینکه دید که ابوبکر
بر بالین او نشسته روی مبارک از او گردانید ابوبکر برخواسته رفت و میگفت اگر جناب مستطاب
خیر البشر را با من کاری می بود خواهست فرمود و همینکه رفت سید ابرار دویم بار کلام سابق را اعاده
نموده فرمود بخوانید از برای من برادر و صاحب مرا حفصه گفت عمر را بطلبید عمر را که طلبیدند و حاضر شد
و حضرت او را بدید از او نیز اعراض کرد تا بیرون رفت باز فرمود بخوانید از برای من برادر و صاحب
مرا ام سلمه رضی الله عنها گفت علی علیه السلام را بطلبید که رسول صلی الله علیه و آله غیر او را نمیخواهد پس

امیرالمؤمنین علیه السلام را خواندند و چون حاضر شد حسب الاشاره حضرت بر روی او افتاده
و زمانی طویل با آن مخزن اسرار الهی راز گفته آنجناب را از اسرار بیشمار آگاهی داد بعد از آن آنجناب
برخواسته در گوشه نشست تا اینکه حضرت را اندک خواب برد و چون استراحت فرمود و امیرالمؤمنین
علیه السلام بیرون آمد مردم پرسیدند که رسول الله چه عهد کرد با تو یا ابا الحسن فرمود تعلیم کرد مرا
هزار باب از علم و گشود از برای من از هر دری هزار باب و وصیت نمود مرا بچیزی که انشاء الله تعالی
قیام بآن خواهم نمود بعد از آن سید کاینات صلی الله علیه و آله سنگین شده او را موت حاضر
شد و امیرالمؤمنین علیه السلام در خدمت آن برگزیده انام حاضر بود و چون زمان خروج روح مطهرش
نزدیک شد فرمود ای علی سر مرا در کنار خود بگذار که امر الهی رسید پس هرگاه روح من از تن مفارقت
کند آنرا بدست گرفته بر روی خود بمال و بعد از آن مرا رو بقبله خوابانیده خود مباشر و متولی امر من باش
و نماز بکن بر من پیش از مردم و از من جدا مشو تا اینکه مرا در خاک پنهان کنی و در همه احوال طلب یاری
از ایزد متعال بکن پس علی علیه السلام سر مبارک آنحضرت را در کنار خود گذاشت تا آنکه اغمائی عارض
آنحضرت شد فاطمه علیها السلام خود را بر روی آنحضرت افکنده نوحه و گریه میکرد و میگفت
وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل یعنی حضرت پاکیزه عرضیست که از کمال آبرو در نوره
سیرابی میکند ابر از روی مبارک او فریادرس یتامی و بجای پدر مهربان ایشان است و نگهدار
زنان بی شوهر و در اعانت ایشان بمنزلهٔ ازواج محبت گستر است پس آنحضرت چشم مبارک
گشوده باواز دردناک فرمود ای دخترک من این قول عم تو ابیطالب است ولیکن بگو
وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم حاصل ترجمه اش اینکه نیست محمد مگر فرستاده
خدا بتحقیق که گذشته اند پیش از او رسل آیا پس اگر او بمیرد یا کشته شود برمیگردید شما بر اعقاب خود
یعنی مرتد خواهید شد و قدم از جادهٔ مستقیم ملت او بیرون خواهید گذاشت بعد از آن زمانی
طویل بگریست و بفاطمه علیها السلام اشاره کرده نزدیک خود طلبید و سری باو گفت که آثار
شکفتگی از روی مبارک حضرت فاطمه نمایان شد بعد از آن قبض روح مطهرش شد و دست
راست امیرالمؤمنین علیه السلام در زیر حنک مبارک آنحضرت بود و روح مطهرش بعد از برآمدن
بدست حق پیوست امیرالمؤمنین علیه السلام آمده حسب السفارش حضرت آنرا بروی مبارک خود
مالید بعد از آن آنحضرت را رو بقبله خوابانیده چشمهای مبارکش را پوشید و جامه بر روی او کشیده
خود مشغول تجهیز و تکفین شد و در روایت آمده که شخصی از حضرت فاطمه علیها السلام پرسید

رحلت کلف از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

علی اعقابکم

چه بود آن سری که بگفتن آن رسول خدا صلی الله علیه و آله آن همه حزن و اضطراب تو را سبب گردید عرض کرد فرمود مرا خبر داد که من پیش از سایر اهل بیت با و ملحق خواهم شد و بعد از و زمان حیات من چندان دراز نخواهد کشید پس مسرور ساخت مرا و بآن نوید تسلی گذارد آرام بخش دل دردناک بعد از من شد و امیرالمؤمنین علیه السلام چون اراده غسل دادن آنحضرت کرد فضل بن عباس را طلبید که آب بدست آنحضرت بدهد و خود چشم مبارک را بسته پیراهن مبارک آنحضرت ماتا سره از طرف گریبان پاره کرد و متولی تغسیل و تحنیط و تکفین شده فضل بن عباس آب بدست انجناب میداد و اعانت او در آن کار سعادت آثار می نمود و بعد از آنکه از غسل و تجهیز آنحضرت فارغ شد بهمانی مشغول نماز گذاردن بر آنحضرت شده کسی را با خود در نماز شریک نساخت و مسلمانان تمام در مسجد نزاع داشتند در اینکه آیا کدام یک از اصحاب در نماز گذاردن بر جناب رسالتمآب امامت خواهد کرد و انجناب کجا دفن خواهد شد پس امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمده فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله در حیات و ممات امام ماست فوج فوج بیائید و بر او بی امام نماز کنید که خود امام است و امامت احدی در کار نیست و بعد از نماز برو بید و بدرستی که خداوند عالمیان قبض روح هیچ پیغمبری در هیچ مکانی نکرده مگر اینکه همان مکان را از برای مدفن آن پیغمبر پسندیده و من دفن میکنم حضرت را در حجره مطهره خودش که در آنجا در گذشته قوم بحکم تسلیم این رای نموده راضی گردیده انجناب شدند و بعد از فارغ شدن کافه مسلمین از نماز عباس بن عبدالمطلب برادر ما نامدار عبدالمطلب ابی علیه و جراح که حفار اهل مکه بود و بطریق عادت ایشان در قبر ضریح قرار میداد و کس دیگر را نمیدانست طلحه زید بن سهل که حفار اهل مدینه بود و در قبر لحد میگذاشت پس هر دو را خواسته چون میدانست که قبر را بچه وضع باید کند در اختیار اهل وضع اهل مکه و اهل مدینه تردد خاطر داشت گفت بار خدایا تو آنچه خیر است امانین داد وضع بحکم مقاران آنحال ابوطلحه زید بن سهل پیدا شد گفتند باو از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله حفر قبر بکن ابوطلحه بکندن قبر مبادرت نمود و لحدی از برای آن قرار داد امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس بن عبدالمطلب و فضل بن عباس و اسامه بن زید باتفاق متولی دفن آنحضرت شدند و جماعت انصار که در بیرون خانه بودند اذکرده گفتند ای علی بدرستی که ما میاریم خدای عزوجل را با آن حقی که امروز از رسول خدا صلی الله علیه و آله داریم روا مدار که حق ما برود و ما از این سعادت بی نصیب باشیم یکنفر از طایفه ما را نیز مرخص کن که داخل شده حظی و بهره از فیض دفن و موارات رسول خدا صلی الله علیه و آله داشته باشد فرمود اوس بن خول داخل شود و آن

مردی بود

و آن مردی بود فاضل و از سلسله بنی عوف از قبیله خزرج که در جنگ بدر حاضر بود و چون داخل شد حضرت فرمود باو نازل شو بقبر پس حسب الفرموده حضرت اوس مزبور داخل قبر شد و حضرت جسد مطهر سید کائنات را بر دوی مرد و دست او گذاشت و آن دست با فر سعادات و انوار رسول ثقلین را بخاک سپرده بعد از وضع بر زمین امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود بیرون بیا و بعد از بیرون آمدن او آنحضرت خود داخل قبر شده روی مبارک سید عالم را گشوده رو بقبله بر جانب راست خود نهاده و گونه خورشید منوره او را بر زمین مقدس ساخت بعد از آن خشت چیده خاک بر بالای آن ریخت و آن قضیه هایله در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر از سال یازدهم هجرت واقع شد و سن شریف حضرت شصت و سه سال بود و علت نزاع و خلافی که در باب خلافت میانه مهاجرین و انصار رو داد آنچه مردم در حین تدفین آنحضرت حاضر نشدند و اکثری بآن اعتبار توفیق نماز گذاردن بر جسد مبارک نیافته از آن سعادت عظمی محروم ماندند فاطر علیها السلام بدر و هر چه تمامتر زاری کنان بنداء گریه و سوز و اسود صباحاه یعنی وای از بدی صباح ابوبکر آن عبارت را که شنید از روی شماتت گفت بلی که صباح تو صباح بدی است و چون علی بن ابیطالب علیه السلام مشغول رسول خدا و بنی هاشم بهمت آن خورشید افق اصطفی گرفتار بودند قوم کم فرصت غنیمت دانسته بولایت امر خلافت مبادرت نمودند و اتفاق افتاد از برای ابوبکر اتفاق افتاد بنا بر آنکه انصار در میان خود اختلاف کردند و با شدگان ایران و جماعت مؤلفة القلوب مکروه داشتند که امر خلافت را تاخیر کنند که مبادا بر تقدیر تاخیر آن بنی هاشم از شغل خود فارغ شده حق بحق را بحق قرار گیرد از این بود که بهمانجا با ابی بکر از آن راه که او حاضر بود بیعت کرده او را خلیفه ساختند و اسباب چند در اندوقت دست بهم داده بودند که قوم هر چه خواستند از برای ایشان میسر بود و چون این کتاب جای شرح آن اسباب نیست بتفصیل امر اد اینها نکردیم و در حدیث واقع شده که چون حکایت خلافت ابی بکر تمام شده گمراهان امت از راه حق برگشته با آن سمت قرار یافتند باب غوایت بیعت کردند مردی بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و حالی که پیل بدست داشت و قبر منور رسول خدا صلی الله علیه و آله را بهوا میکرد آمده عرض کرد که قوم با ابی بکر بیعت کردند و واقع شده خذلت یعنی ترک نصرت در میان انصار بسبب اختلاف ایشان و طلقا یعنی الجائی که از قید اسیری رهائی یافته اند از غدغه اینکه مبادا شما ادراک امر حق خود بکنید مبادرت بعقد بیعت آنمرد نمودند آنحضرت چون استماع این مقال نمود مرسل را بر زمین دوست مبارک بر زمین و دیگران که داشته این آیات کریمه را مناسب حال خود خواندند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا

آن یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین
ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون یعنی آیا مى پندارند مردم اینکه واگذاشته
مى شوند از براى همینکه میگویند که ما ایمان داریم و حال آنکه غیر مفتون باشند یعنی چنین نیست که بمجرد ایمان
داشتن واگذاشته شوند و مفتون و ممتحن بتکالیف شاقه و مکاره نشده نکردند بلکه الله تعالى به
مقتضاى مصلحت شامله ایشان را بانواع مصاعب مبتلا میسازد تا اینکه مخلص از منافق و ثابت در دین
از مضطرب ممتاز شوند و مخلصین باعتبار صبر و ثبات قدم بدرجات عالیه فایز گردند براى اینکه تجرد ایمان
هرچند که از روى اخلاص باشد اثرش همین خلاصى از خلود در عذاب است و زیادتى در درجات و علیها
مراتب بحسب صبر بر بلا و شکیب در مقام نزول مصاعب جان فرساست و لقد فتنا الآیه یعنی بتحقیق
که ما مفتون ساخته ایم پیشینیان را بمصاعب جماعتى را که پیش از ایشان بوده اند پس بعد از نزول امتحان
و وقوع آن تکالیف میداند الله تعالى بعلم حالى متعلق بامتحان آن جماعتى را که صادقند در دعواى
ایمان و میداند همان دستور کار دین راه و ثواب و عقاب خود را منوط بمقتضاى ان علم میسازد
یا مى پندارند آنجماعتى که عامل ستیانشده و ارتکاب کفر و معاصى میکنند اینکه سبقت برما میگیرند و از
چنگ عقاب ما میتوانند گریخت بمرتبه که ما قادر بر جزا دادن ایشان نباشیم بدست آنچیزى یا حکمى
که ایشان حکم بآن میکنند راوى گوید ابو سفیان در آنحال بدر خانه فاطمه سید هره و سراصلى الله
علیه و آله آمده و گفت که على بن ابیطالب و عباس بن عبد المطلب منتظر بودند در امر رسول خدا پس
مذاکره کرد بنى هاشم لا یطمع التیمیون فیکم ولا سیما تیم بن مرة او عدى ما الامر الا فیکم وما یلی الا ابو حسن
آبا حسن فاشدد یدیک کف حازم فانک بالامر الذى ترجى خلیق یعنى اى بنى هاشم
طمع نکنند مردم در حق شما خصوص تیم بن مره یا عدى پس نیست امر خلافت مگر در میان شما و متعلق
بشما و نیست سزاوار از براى آن مگر ابو الحسن على اى ابو الحسن پس به بند ما بر خلافت کف ضبط کننده
خود را و دست از آن بر مدار پس بدرستى که تو نجل امرى که دیگران امید آن دارند قیام خواهى نمود
و از عهده اداى وظایف و لوازم آن بیرون خواهى آمد بعد از آن با آواز بلند فریاد کرد که اى بنى هاشم
اى بنى عبد مناف شما را چه شده است باین میشوید که ابو فضیل رذل بن رذل یعنى ابا بکر والى باشد بر شما بخدا
قسم که اگر خواهید پر میکنم مدینه را از سواره و پیاده براى حمله کردن بر ایشان امیر المؤمنین علیه السلام
که این سخنان را از او شنیدند اگر دو که اى ابا سفیان برگرد پس بخدا قسم که تو قصد خدا کرده باو
میکوبى دایه خود را در مقام کید باسلام و اهلش بودى و ما اکنون مشغولیم برسول خدا صلى الله علیه و آله و بر

کسى هست

و بر هر کسى هست انچه کسب میکند و الله تعالى ولى کسى است که بآن فرمانش داد پس ابو سفیان برگشت بمسجد دید
که بنى امیه تمام در مسجد جمعیت دارند ایشان را تحریص بر امر خلافت کرد و بمدینه نزد خواندگان رفت و بجمله ام جبراى
او قیام نمودند و راست شده بود در آن روز فتنه که عموم داشت و بلیه که شامل بود و اسباب شرى
که شیطان در آنها متمکن بود و در آن باب اهل کذب و عدوان امداد و اعانت میکردند بمرتبه
که اهل ایمان قدرت بر انکار آن نداشتند و این است تاویل قول الله تعالى که میفرماید واتقوا
فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة یعنى بپرهیزید از فتنه که نمیرسد بآن کسانى که ظالمند خاصه یعنى فتنه
که مخصوص ظالمان نیست بلکه شامل غیر ایشان از ارباب ایمان نیز هست **فصل** بر روشندلان
سینه صاف و سالکان مسالک حق و انصاف پوشیده نیست که انچه شمرده شد از مناقب حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بعد از ان مناقب جلیله جزیله که در قصه تخته آلوداع گذشت دلالت کننده تر
دلیلى است بر اختصاص آنحضرت باجرا کافه فضایل و مناقبى که احدى از انام در یکى از انها شریک ان
جناب علیه السلام نتواند بود و هر یک از آن مناقب به تنهائى بامیت وافى و در اثبات جلالت
قدر و اختصاص آنحضرت بمرتبه رفیعه خلافت بصوفت کتابیت کافى که در تحقیق احقیت او بمنصب
والاى ولایت و امامت احتیاج بانضمام بقیتى دیگر از آن مناقب فضل آیت ندارد چه بخصوص آنحضرت
بخدمت لازم البرکت سید کائنات صلى الله علیه و آله در ایام مرض تا بهنگام وفات هم مقتضى فضل او است
در مراتب دین و هم مستلزم کمال قرب و اختصاص نسبت بجناب اقدس سید المرسلین و بسبب اعمال
پسندیده و خصال سنجیده چند که موجب این بودند که رسول خدا صلى الله علیه و آله در امر خود از کافه
خلق منقطع شده بهمین جناب اعتماد کرده مدبر نفس خود را با و مفوض ساخت رسید که آنجناب خصوص
بمودت جناب رسالتمآب نبوى صلى الله علیه و آله دارد نه آنکسان که بتبلاش میآمدند و حضرت روى
مبارک از ایشان گردانیده نهایت بیزارى از صورت زشت بر ایشان داشت دیگر وصیت کردن
حضرت باو و متحمل قیام بآن شدن و متعهد ادای امانت گردیدن بعد از آنى که دیگرى از تحمل اعباء حقوق
و تعهد قیام بوظایف آن ابا داشت و هم چنین مخصوص بودن او باخوت رسول خدا صلى الله علیه و آله
و بصحبت مرضیه اش چنانچه مکرر در آنحال فرمود بخوانید از براى من برادر و مصاحب مرا با آن همه توجهات
پیش از پیش که نسبت باو مبذول میداشت که یکى از انها افراد آنجناب از همه اصحاب بود بعیه
گذاشتن علوم دین بود در سینه پاکیزه اش و الست برانیکه همین آنجناب سزاوار مناصب جلیله
و مراتب خلیفه خلافت و رسوت و مصاحبت حضرت رسالتمآب بودند انجماعت که قدر ایشان در

دولت برای سید انس و جلیس کمتر از اعتبار دیگران بود و هر وقت که میرفت حضرت از ایشان اعراض
میفرمود و همچنین متوالی عسل و تجهیز سید عالم شدن و در مزار کردن بر آنحضرت صلی الله علیه و آله سبقت بر
گافاست داشتن از حجّه دلایل ساطعه و براهین قاطعه علو منزلت او ست نزد خدا و رسول و نیز دلالت
کردن امت بر کیفیت مزار گذاردن بر حضرت در حالتی که بر ایشان ملتبس بود و ارشاد نمودن بموضع دفن
بعد از انکه بکلی اوّل اختلاف در تعیین آن داشتند و آخر عمل بفرموده او کرده رای صواب نمای او را
مستحسن شمرده و لیلی است واضح بر انکه آنجناب متفرد بود در فضایل جلیه و مناقب رفیعه و باعتبار
صفات پسندیده در اسلام اکمل از سایر انام بود و در تحصیل نظام فضایل و تنسیق احکام دین از ابتدای
اسلام تا حین وفات حضرت خیر الانام علیه و علی اهل بیته التحیة و السلام موعی خالصا مخلصا لوجه الله سبحانه
کوشید که بهیچیک از اعمال اعجاز مثال آنجناب در مراتب دین هرگز شبهه کی بشوائب اغراض معاندین
نداشت و هیچ فضلی از فضایل او منتقص متصور از غایت مناقب ایمان و نهایت فضایل اسلام شوب
نبود بلکه بر اعمال آن یکه خصال در درجه کمال و مرتبه اعلی بود و ظاهر است که قدرت بر تقدیر ارزاق
و ابغ درجات فضل و کمال داشتن و همت تا اخیر تبه بر اظهار اعلی مراتب اعمال گماشتن از خوارق
عادات و در عداد معجزات باهرات است که نتوانند بود مگر از برای پیغمبر مرسل یا ملک مقرب و کسیکه
محق باین دو طایفه است در درجات فضایل نزد خداوند عالمیان بحیثیة انکه در غیر ایشان باتفاق ذوی العقول
و الالسن عادت بر غیر این جاریست و سوای این سه کروه و الا شکوه احدی را مقدور نیست که همه اعمالش
بادیه باشد که دست دیگری بان نرسد و تمام فضایلش بدرجه نرسد که بالاتر از آن نباشد و کمر الله
نسئل التوفیق فی کل الاحوال و نعتصم بحبل العصمة و الاستدلال فصل اما اخبار و احادیثی که در باب تقدیم
ماموره و احکام متواتره امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده و کافه مؤمنین احتیاج بدانستن تمام انها دارند
خیلی از انچه ما در مقام اثبات تقدم آنحضرت در مراتب علو تفوق او بر سایر جماعت ایراد نمودیم باروایاتی
که دالند بر رجوع علمای صحابه در همه مشکلات و التجا بردن بان عقده کشای کافه معضلات زیاده
بر انند که شمرده تواند کردید و پیش از انکه دست احصای کسی بدامن ضبط هزار یک آن تواند رسید
و من در این کتاب قدری از انها را که دلالت بر حقت ما بقی دارد و ایراد میکنم ان شاء الله تعالی و از انجمله
قضایای چند مذکر همه ما قلان آثار از عامه و خاصه در مقام تعداد قضایای آنحضرت نقل کرده اند که
حکم بآنها کرده در زمان حیات جناب خاتم البرکات رسول خدا صلی الله علیه و آله و جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله تصویب و حکم بحقیت او در آن قضایا باحکام فرموده در حق او دعای خیر نموده و شاهد او کرده

در رابت فضل او را بر کافه ناس اختیار بقیاس نکشید و معرفت او را بکیفیت حکم صواب در هر امری
از امور و حکومتی قضای حق در هر قضیه از قضایای نا محصور دلیل ساخت بر انکه امیر المؤمنین علیه السلام
بعد از رسول استحقاق بر خلافت دارد و تقدیم او بر سایر صحابه که از حلیه این موهبت عاری و از نور
این کرامت عاطلند واجبست بحجة انکه مناط شایستکی منصب والای ولایت و مهتم خطیر امامت و خلافت
احاطه علوم و احکام و معرفت حقایق اشیاء و سایر ما یحتاج الیه الامامت چنانکه از ذیل ستایش سنور
واز نادبل معلوم میکردد کما قال الله عز و جل اَفَمَنْ یَهْدِیٓ اِلَی الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ یُتَّبَعَ اَمَّنْ لَا یَهِدِّیٓ اِلَّآ اَنْ یُهْدٰی فَمَا
لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُوْنَ یعنی آیا پس آنکسی که هدایت خلق میکند بحق سزاوار تر است بانکه متبوع و مقتدی
در پیشها باشد یا انکسی که هدایت نمی یابد و راه بجای نمیبرد و مکر انکه کسی هدایت کرده شود پس چیست
شما را چکونه حکم میکنید ؛ دیکر میفرماید هَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ وَالَّذِیْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ اِنَّمَا یَتَذَکَّرُ
اُولُوا الْاَلْبَابِ یعنی بکو آیا مساوی و برابر ند جماعتی که از اهل دانش و عالمند و جماعتی که جاهلند
جز این نیست که متذکر و پند پذیر میشوند صاحبان عقل ؛ دیکر در قصه حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام بعد از انکه
ملائکه را از خلیفه ساختن او آکهی داد و ملائکه از روی استبعاد و استکشاف نه از راه اعتراض پرسیدند
که آیا خلیفه میکنی در ارای عمارت و اصلاح زمین کسی را که فساد میکند و خونها را میریزد و حال انکه ما
تسبیح تو میکنیم و حالتی که بحمد و ستایش تو مشغولیم و پاک میکنیم نفوس خود را از آلایش معاصی بحقانیتی
نظر بظاهر احوال کرده شایستکی منصب خلافت ما داریم که معصوم از کناهان و سایر کرده های مذموم
پاکیم نه کسی که مفسد و خونریز باشد آیا سر خلیفه ساختن او و حکمت در ترجیح دادنش بر ما چیست جواب
شنیدند که بدرستیکه من میدانم انچه نمیدانید و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة
فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم
قال یا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات و الارض و اعلم
ما تبدون و ما کنتم تکتمون یعنی تعلیم کرد پروردکار تو آدم اسماء مخلوقات را همه و بعد از آن نمود
و عرض کرد ذوات آن مخلوقات را بر ملائکه پس فرمود خبر دهید مرا باسماء انها اکر راست میکوئید
که شما احق و لایق تر ید بمرتبه خلافت از این راه که معصوم و بیدار کناهان ملائکه اعتراف بقصور
خود کرده کفتند منزه میدانیم ترا از کردن انچه ترا در کردن آن خبری نیست بر تو مخفی صواب و حکمت باشد مثبت مکر انچه تو تعلیم
کنی ما را بدرستی که تو دانای مصالح امور و حکیمی یعنی هرچه میکنی مشتمل است بر حکمتی بالغه و مصلحتی سابقه
و غرض ما از آن مسئوال استفسار از ان حکمت نبود و حال معلوم ما شد که احاطه علم آدم بحقایق امور موجب

علمی از نبای ما
ح

ترجیح او بوده برما قال یا آدم الآیه یعنی فرمود الله تعالی ای آدم خبر کن ملائکه را باسماء این اشیاء
پس چون خبر کرد آدم ملئکه را از اسماء آن اشیاء الله تعالی بملائکه فرمود آیا نگفتم شما بدرستی که من
میدانم غیب سموات وارض را و میدانم آنچیزی را که آشکار میکنید وآنچیزی را که پوشیده داریه
پس بموجب آیات مسطوره خداوند عالمیان ملائکه را تنبیه وخبردار کرد که حضرت آدم احق است از
ایشان بمرتبه خلافت برای آنکه اعلم است از ایشان باسماء وافضل است در علم اخبار وانباء و
همچنین در قصه طالوت بعد از آنکه قومی از بنی اسرائیل بپیغمبر خود یوشع یا شموئیل یا اشموئیل گفتند که از الله
از برای ما امیری که بسر کردگی او ما قتال کنیم مبعوث نماید وقال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا قالوا انی
یکون له الملک علینا ونحن احق بالملک منه ولم یؤت سعة من المال قال ان الله اصطفاه علیکم وزاده بسطة
فی العلم والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم یعنی وگفت بایشان پیغمبر ایشان بدرستی که الله تعالی
برانگیخته است از برای شما طالوت را ملک وامیر گفتند از کجا میباشد او را ملک و تسلط برما و حال
آنکه ما سزاوارتریم بملک از او وعطا کرده نشده است وسعتی از مال را پس گفت بدرستی که الله تعالی
برگزیده است او را بر شما وزیاد کرده است از برای او بسط و وسعت در علم وجسم را والله
تعالی عطا میکند ملک خود را بهر که میخواهد و خدا تعالی واسع الفضل است وهر که را خواهد ملک و
پادشاهی ارزانی میفرماید علیم و دانا است باحوال هرکس میداند که کدام یک از مردم قابلیت
وشایستگی سلطنت و پادشاهی دارند پس الله تعالی جهة احقیت طالوت را بمرتبه تقدم
وامارت زیادتی بسط در علم وجسم قرارداده وبهمین جهت او را بر سایر قوم برگزیده پس از این
آیات وافی هدایات بموافقت دلائل عقول رسید که هرکه اعلم است احق است بتقدیم در
مقام امامت ومحل خلافت از جمعی که بحسب علم در مرتبه او نباشند وثابت شد وجوب تقدم
امیرالمؤمنین علیه السلام بر کافه مسلمین در خلافت رسول خدا صلی الله علیه وآله وامامت امت
برای آنکه باتفاق موافق ومخالف آنحضرت مقدم بود بر تمام امت بحسب علم وحکمت ومرتبت
همگی قاصر بود از منزلت رفیعه او در علم وحکمت کما لایخفی **فصل** از جمله قضایای غریبه واحکام
عجیبه علی بن ابیطالب علیه السلام که روایت معتبره در صحت آن وارد شده ودر زمان حیات
فیض آیات رسول خدا صلی الله علیه وآله اتفاق افتاده این است که رسول خدا صلی الله علیه
وآله وقتی که اراده کرد که قضایای یمن را بگردن آنجناب گذاشته او را از برای تعلیم احکام وبیان
حلال وحرام روانه یمن نماید تا آنکه درمیان اهل یمن چندی حکم کند باحکام قرآن عرض کرد یا رسول الله

هو
نقل کرده‌اند که پیغمبران [illegible] که الله تعالی [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] طالوت [illegible]
علی اختلاف الاقوال [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] نبوت وپادشاهی درمیان [illegible]
[illegible] واسع الفضل [illegible]
[illegible] منه

مرا از برای این مهم خطیری مبعوث ساختی وحال آنکه از سن من آنقدر نگذشته و علم باحکام قضا ندارم
فرمود نزدیک من بیا و چون پیش رفت دست مبارک بر سینه باسکینه اش گذاشته دعا کرد که بار خدایا
هدایت کن بحکم حق دل علی را وثابت بدار بر گفتن صواب زبان او را امیرالمؤمنین علیه السلام نقل
فرموده که بعد از آن مقال ببرکت دعای حضرت سیدالانام هرگز میان دوکس قضائی اتفاق
نیفتاد که من شک داشته حکم بحق وصواب نتوانم کرد و چون آنجناب بیمن رسید وجمعیت اهل
یمن دست بهم داده متوجه گذارش فرمان واجب الاذعان سیدانس وجان صلی الله علیه وآله شد
وشروع در حکم کردن میان مسلمانان کرده دو مرد آمده عرض کردند که کنیزی بالمناصفه ملک هردو بوده
وباعتبار قرب عهدشان باسلام وجهل بمسائل حلال وحرام بگمان آنکه مباحست هردو در یک طهر
با آنجاریه وطی کرده بودند وآن کنیزک حامله شده وبعد از انقضای مدت حمل پسری زائیده که هر یک
از آن دو مرد ادعای ابوت او میکردند آنحضرت باسم هردو قرعه زده باسم آن یکی که برآمد
پسر را باو داده وحکم کرد آن پسر را نیز فرض کرده بقیمت درآوردند وآن کسی که پسر ملحق باو شده
نصف قیمت او را بشریک خود بدهد بعد از آن فرمود اگر میدانستم که شما اقدام باین امر شنیعه
از علم بحرمت ولزوم حجت کرده اید البته مبالغه در عقوبت وسیاست شما میکردم و چون آن حکم
بجناب خاتم النبیین علیه وعلی اولاده التحیة والثنا رسید امضای حکم صواب قرین امیرالمؤمنین
کرده همان حکم را در اسلام مقرر نمود وفرمود حمد وسپاس خداوندی را که درمیان ما اهل بیت
برانگیخته است کسی را که قضا وحکم میکند بر سنن وآداب داود علیه السلام یعنی همچنانکه داود علیه
السلام حکم میکرد از راه الهامی که بمعنی وحی بود در حکم نص صریح بود بر تقدیری که نازل میشد علی علیه
السلام نیز بامر ربانی که نازل منزله وحی آسمانیست حکم بین الامت میکند واز جمله مرافعات که بجهت
آن حاکم دار القضای عدل وصواب رفع شد این قضیه بود که شخصی گودالی از برای افتادن
شیر کنده بود وشیری در آن افتاد ومردم تماشا رفته درکنار آن گودال ایستاده بودند پس بحسب
اتفاق پای یکی لغزیده بدیگری درآویخت وآن دیگری بثالثی چسپید وآن ثالث رابعی را گرفت
وهرچهار در آن گودال افتاده شیر همه را درهم شکست وهلاک شدند پس آن شیر خدا ومشکل گشای
کافه برایا باینطریق حکم کرد که اولین فریسه شیر است واز برای او دیتی متوجه کسی نیست واز مال او
ثلث دیه ثانی باید داد واز مال ثانی دوثلث دیت از برای ثالث واز مال ثالث دیت کامله
از برای رابع باید گرفت و چون آن خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله رسید فرمود بتحقیق که حکم کرد ابا

ابوالحسن در این قضیه بآن حکمی که خداوند عالمیان از بالای عرش خود انرا قرار داده بعد از آن این
قضیه بخدمت آنسرور عرض شد که زنی از راه ملاعبه و عبث زن دیگر را بر گردن خود سوار کرد و زن
ثالثی آمده بدو انگشت یکی از اعضای آن مرکوبه را فشار داد چنانچه او را خبردار کرده آن زن حامله
شروع در جست و خیز کرده و گریزان شد پس آن زن محموله راکبه افتاده در هم شکست و هلاک شد
پس آنحضرت درین قضیه باین نحو حکم فرمود که قارصه یعنی آن زن فشار دهنده یک ثلث دیت راکبه
را بدهد و قامصه یعنی آن زنی که مرکوبه و مرتکب جست و خیز بوده یک ثلث دیگر را از عهده برآید و ثلث
باقی را اسقاط فرمود بعلت اینکه واقصه یعنی آن زن گردن شکسته خود در هلاک خود دخیل بوده
که بر گردن قامصه عبث بعبث سوار شده و چون این خبر نیز بسید کاینات رسید امضا و حکم بصواب
بودن آن فرمود دیگر از احکام صواب انجام آنحضرت این بود که در باب قومی که دیواری بر سر ایشان
افتاده و همه را کشته بود و در میان ایشان دو زن بودند یکی آزاد و یکی بنده و آن حره طفلی از حری
داشت و مملوکه طفلی از مملوکی و اشتباه شده معلوم نبود که طفل حر کدام است و طفل مملوک کدام
باین روش حکم فرمود که قرعه زده آن طفلی که سهم حریت بنام او برآمد حکم بحریت او فرمود و آنکه سهم
رقیت باو افتاد قرار برقیت او داد بعد از آن او را آزاد کرد و آن طفل حر را مولای او ساخت و مقرر
فرمود که در میراث ایشان بر تقدیر فوت احدهما بوده باشد حکم بدستور حکمی که در میراث بنده آزاد
شده و آزاد کننده او میباشد پس بعد از اطلاع سید کاینات صلی الله علیه و آله امضای آن
قضا فرمود و تصویب آن بطریق سایر قضایای حق انتمای سالفه نمود **فصل** در آثار
معتبره وارد شده که دو مرد باهم خصومت ورزیده بخدمت جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
رفتند و در باب گاوی که الاغی را کشته بود حرف زده یکی گفت یا رسول الله گاو این مرد الاغ مرا
کشته است فرمود هر دو باتفاق پیش ابی بکر رفته حکم این قضیه را از او بپرسید ایشان چون پیش
ابی بکر رفتند و ابو بکر از ماجرای ایشان اطلاع یافت گفت چونست که رسول الله را واگذاشته
نزد من آمده اید گفتند آنحضرت ما را باین امر فرمود پس او گفت بهیمه بهیمه دیگر را کشته چیزی متوجه
صاحب آن نیست ایشان عود بخدمت حضرت کرده چون صورت حکم آن مرد را عرض نمودند
فرمود پیش عمر بن خطاب رفته قصه خود را از برای او حکایت کنید و از او حکم این مسئله را سؤال
نمایید پس ایشان حسب الحکم حضرت پیش عمر رفتند بعد از حکایت ماجرا او گفت چرا رسول خدا را
گذاشته نزد من آمده اید گفتند رسول الله ما را باین امر فرمود گفت چونست که شما را امر نفرمود

که پیش ابی بکر بروید گفتند فرمود گفت ابی بکر چه گفت گفتند چنین و چنان گفت پس عمر گفت نیست
رای من در این قضیه مگر موافق رای ابی بکر پس ایشان برگشته چون حضرت را بانچه گذشته خبر دادند
فرمود بروید بخدمت علی بن ابیطالب علیه السلام تا اینکه حکم کند در میان شما ایشان بموجب فرموده
متوجه ملازمت آنجناب شدند آنحضرت بعد از استماع قصه فرمود اگر الاغ در جای خود بوده و گاو
بر سر او رفته انرا کشته است باید که صاحب گاو قیمت الاغ را بمالکش بدهد و اگر گاو در جای خود بوده
و الاغ بر او داخل شده گاو انرا کشته است چیزی متوجه صاحب گاو نیست آن دو نفر بخدمت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله رفته چون حکم آنجناب را عرض کردند فرمود بتحقیق که حکم کرده است علی بن ابیطالب
میانه شما بحکم الهی و بعد از آن فرمود شکر خداوندی را که گردانیده است در میان ما اهل بیت کسی را
که در قضا حکم میکند بر سنن داود علیه و علی نبینا و اهل بیته التحیة و الثناء و بعضی از عامه روایت کرده که این
قضیه نیز در آن ایام که در یمن بود بخدمت آنجناب عرض شده بنحو مذکور حکم میانه آن دو نفر فرمود و بعضی
دیگر از ایشان بطریقی که ما ایراد کردیم روایت کرده و از جمله قضایای معروضه در یمن نشمرده و امثال
این قضایا بسیار است و چون غرض ایراد بعضی از آنها بر سبیل اختصار بود لاجرم همه را ذکر ننمود
فصل در ذکر مختصری از قضایای آنحضرت در ایام امارت ابی بکر و از آنجمله خبریست که
عامه و خاصه نقل کرده اند که مردی را پیش ابی بکر آوردند که شراب خورده بود پس چون خواست
که او را حد بزند آنمرد عذر خواست که من شراب خورده ام فاما علم بحرمت آن نداشتم برای آنکه
در میان قومی نشو و نما کرده ام که شراب را حلال میدانند و من تا حال ندانستم که شراب حرام
است پس مشتبه شد حکم در آن باب بر ابی بکر و ندانست که چه حکم باید کرد بعضی از حضار محکمه
او را تعلیم کردند که در این باب از امیر المؤمنین علیه السلام خبر بگیر پس ابی بکر کس بخدمت جناب
اقدس ساقی کوثر فرستاده سؤال کرد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود دو مرد ثقه معتمد را از مسلمانان
بفرما که این مرد را همراه گرفته بمجالس مهاجرین و انصار ببرند و تفتیش بکنند که آیا در میانه ایشان احدی
هست که آیه تحریم خمر را برین مرد خوانده یا او را از حرمت آن گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده
باشد پس اگر دو نفر باین گواهی بدهند اقامت حد بر آنمرد بکن و اگر احدی شهادت ندهد او را توبه
داده بگذار برود ابو بکر بفرموده حضرت عمل کرده هیچ کس از مهاجرین و انصار گواهی نداد که آیه تحریم
شراب را براو خوانده یا او را از گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله از حرمت آن خبر کرده باشد
پس تسلیم قضای علی مرتضی علیه السلام نموده آنمرد را توبه داد و بی اقامت حد رها کرد و در روایت

آمده که از ابی بکر شخصی معنی قول الهی و فاکهة و ابا را پرسید پس معنی اب را از قرآن ندانسته گفت کدام آسمان سایه میگستر د بر من و کدام زمین بر میدارد مرا یا چگونه کنم اگر بگویم در معنی کتاب خدا چیزی را که نمیدانم که آن مراد ست یا نه فاکهه را میدانیم فاما اب پس الله تعالی بآن داناتر است و چون متعال عنجر اشتمال او را بسمع شریف امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود سبحان الله آیا ندانسته است که اب بمعنی کلاء و چراگاه است و اینکه قول الله تعالی و فاکهة و ابا مذکور است در مقام اعتداد و امتنان بانعام خود بر خلق از آنچه از برای قوت و غذای ایشان آفریده و آنچه بجهة انعام و چهارپایان ایشان خلق کرده که مایهٔ حیات نفوس و قیام احسام ایشان بانست و دیگر نقل کرده اند که شخصی کلاله را از ابی بکر پرسید که کدام جماعت اند گفت در باب کلاله برای و اجتهاد خود سخنی میگویم اگر درست گفته باشم از جانب خداست و اگر خطا کنم از جانب من و شیطان است و چون آن حکایت بعرض اقدس رئیب افزای پادشاه ملک خلافت و ولایت امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود چه بی نیاز است از رای و در تمنام آبا میدانند که کلاله برادران و خواهران از جانب پدر و مادر ند یا از جانب پدر تنها یا از جانب مادر با نفراد ها و بعد از آن آیات کریمه را که در بیان میراث کلاله نازل شده از خواند و در حدیث معتبر وارد شده که یکی از علمای یهود نزد ابی بکر آمده گفت توضیح چنین امتی که ... آری گفت مادر تو ترا بماتم بنشیند اینجا باید که اعلم و داناتر از ایشان باشند پس بیاد مرا خبر داده از الله تعالی که در کجاست آیا در آسمانست یا در زمین ابو بکر گفت الله تعالی در آسمان بر بالای عرشش است آن یهودی گفت بنا بر این زمین خالیست از او و بمقتضای گفته تو باید که الله تعالی در مکانی باشد و در مکان دیگر نباشد ابو بکر از غایت جلالت کرده گفت اینکه تو میگوئی قول زنادقه است و در شوارتر من و الا میکشم ترا پس آن دانشمند یهودی تعجب کنان برگشت و دست از دین اسلام کرده میرفت که از اتفاقات حسنه کنجینهٔ علوم ربانی علی عمرانی دوچار شده از راه اعجاز فرمود ای یهودی دانستم که چه پرسیده و چه جواب شنیده ام میگویم که خدا تعالی آفریده است مکان را و او را مکانی نیست و منزه است از اینکه قرار گیرد او را مکانی و او در هر مکانی هست نه بعنوان محاذات و مجاورت بلکه بودن او در همهٔ امکنه عبارت از احاطهٔ علم شامل اوست باینچه در آن امکنه هست و اشاره است باینکه هیچیک از آن امکنه خالی از تدبیر او نیست و بدرستی که من خبر میدهم ترا باینچه در کتابی از کتابهای شما مذکور است و مصدق آنچه میگویم که من از برای تو ذکر کردم پس اگر باشد که ترا ایمان نیاوری

ن یهودی گفت آری فرمود آیا شما نیافته اید در بعضی از کتابهای خود که موسی بن عمران علیه السلام روزی نشسته بود که فرشته از مشرق آمده موسی بن عمران از او پرسید که از کجای آمدی گفت از پیش خدای خود جل بعد از آن ملک دیگر از مغرب آمده پرسید که از کجا آمده گفت از نزد خدا تعالی بعد از آن دیگر آمده گفت از آسمان هفتم از پیش خدا تعالی شانه میآیم پس ملک دیگر آمده گفت از طبقهٔ هفتم زمین از نزد الله تعالی آمده ام پس موسی علیه السلام گفت منزه است از مکان داشتن خداوندی که خالی نیست از او هیچ مکانی و هیچ مکانی نزد دیگر از مکان دیگر یهودی گفت گواهی میدهم با نکه این حق است و تو احق بمقام پیغمبر خود از آن کسی که نسبت بی برآن شده جای ترا بناحق غصب کرده است و امثال این اخبار صدق آثار بسیارند **فصل** در ذکر قضایای صواب انتمای امیر المؤمنین علیه السلام در زمان امارت عمر بن خطاب و از آن جمله همین قضیه است که خاصه و عامه نقل کرده اند در حکایت قدامه بن مظعون که عمر او را بعلت شرب خمر احضار کرده میخواست که حد بر من و احد جلد برای آنکه الله تعالی میفرماید لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا یعنی نیست بر آنکسانی که ایمان آورده اند و اعمال صالحه کرده اند باکی در آنچه خورده اند هرگاه پرهیزکار و مؤمن باشند عمر که این را شنید دلیل او را پسندیده و دور کرد از و حد را و چون این خبر بسمع مبارک امیر المؤمنین علیه السلام رسید بمجلس عمر رفته فرمود چرا او را گذاشتی اقامت حد را بر قدامه در شرب خمر گفت قدامه آیه خواند بر من و چون آیه را بحضرت عرض کرد فرمود قدامه و هر که مسلک او داشته باشد در ارتکاب آنچه خدای عزوجل حرام کرده از اهل این آیه نیست بدرستی که جماعتی که ایمان و اعمال صالحه دارند حلال میدانند حرامی را پس خدا نه را بر کردان و او را از آنچه گفته توبه بده اگر توبه بکند او را حد بزن و اگر توبه نکند و بر همان اعتقاد باقی باشد او را بکش که از دین و ملت برون رفته است عمر که این را شنید از خواب غفلت بیدار گشت و چون قدامه از آن خبر آگاه شد و اظهار توبه و باز ایستادن از آن امر شنیع کرد عمر از کشتن آن که شته نمیدانست که او را چند تازیانه حد باید زد امیر المؤمنین علیه السلام را پرسید فرمود حد او هشتاد تازیانه است بدرستی که شارب خمر وقتی که شراب خورد مست می شود و هرگاه مست شد هرزه میگوید و هرگاه هرزه گوید افترا میکند و روایت کرده اند که زن دیوانه در عهد عمر بود مردی با او زنا کرد و بر فجور آن زن اقامت بینه شد پس عمر حکم بزدن حد بر آن زن دیوانه کرد و آن زن را وقتی که از برای حد زدن میبردند از پیش امیر المؤمنین علیه السلام گذر انیدند پرسید چیست کار مجنونهٔ فلان که کشته می شود گفتند مردی با او زنا کرده و گریخته و گواهان شهادت بر فجور او داده اند عمر امر کرده

که این را حد نزنم فرمود او را برگردانید پیش عمر بگویید او را بعد از آنکه بداند که این مجنونه آل فلانست دانسته باشد که صلی الله علیه و آله فرموده است مرفوع است قلم تکلیف از سه کس از مجنون تا وقتی که بهوش آید و عقل و شعور بهم رساند بدرستیکه این زن مغلوب بر عقل و نفس خود پس آن زن مجنونه را پیش عمر برده آنچه حضرت فرموده بود برای او نقل کردند گفت الله تعالی بکشاید از برای علی کارهای او را اگر نه بودی که هلاک شوم در باب حد زدن این زن وحد را از او رد کرده رها ساخت و روایت کرده اند که زن آبستنی را پیش عمر بردند که زنا کرده است پس امر کرد که او را سنگسار کنند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود قبول داریم که تو را تسلط بر آن زن هست چه سپیل داری بر آنچه در شکم او است و حال آنکه الله تعالی میفرماید وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ یعنی متحمل نمیشود و بر نمیدارد نفس حامله بردارندهٔ وزر و بار دیگری را عمر گفت که زنده نباشم از برای قضیهٔ مشکله که ابو الحسن از برای گشایش آن نباشد بعد از آن پرسید که چگونه با این زن فرمود احتیاط بکن در مادهٔ او و رحم را واگذار تا اینکه وضع حملش بشود و چون بزاید و بیابی از برای فرزندش کسی را که کافل تربیت او باشد آنوقت اقامت حد را بکن عمر از استماع این مقال مسرور شده اعتماد بر حکم امیر المؤمنین علیه السلام کرد و دیگر روایت کرده اند که عمر احضار کرد زنی را که مردان پیش او جمعیت کرده گفت و شنید بکردند و چون فرستادگان عمر پیش آن زن رفتند غایت ترسان و هراسان شده همراه ایشان روانه مجلس حضرت شد پس در عرض راه اسقاط ولد کرد و آن طفل بر زمین آمده صدا کرد و بعد از آن مرد این خبر که بعمر رسید جمیع اصحاب پیغمبر را جمع کرده از ایشان استفسار حکم در این باب نمود همه در جواب گفتند که ما چنین میدانیم تو را که تصدق کردن این زن و دارا دهٔ خیر نسبت با و داشته بنابراین در این قضیه چیزی بر تو نیست امیر المؤمنین علیه السلام در آن مجلس تشریف داشت در آن باب متکلم نشده عمر گفت یا ابا الحسن چیست نزد تو حکم در این امر فرمود تحقیق که شنیدی تو آنچه ایشان گفتند گفت تو چه میفرمائی فرمود قوم گفتند آنچه شنیدی گفت قسم میدهم تو را که بگوئی آنچه از حکم این مسئله نزد تو هست فرمود هرگاه این قوم تقرب جسته اند بتو از برای خوش آمد در رعایت تو باین نحو حکم کرده اند با تو خیانت ورزیده اند و اگر بحکم تو اجتهاد کرده اند گوناهی کرده اند حکم این مسئله این است که دیت این طفل بر عاقله است برای اینکه قتل صبی بخطا متعلق بتو شده و از روی قصد و عمد نبوده عمر گفت بخدا قسم که تو در میان ایشان نصیحت من کردی و منقوش فساختی حکم مسئله را با غراض و مطالب و الله جائی مرو تا اینکه تقسیم کنی

دیت را

دیت را بر بنی عدی و تعیین کنی که هر کدام چقدر از را بدهند پس آنحضرت توقف فرمود تا اینکه دیت را بر ایشان تنجیز نمود دیگر روایت کرده اند که در عهد عمر دو زن با یکدیگر طفلی نزاع کردند و هر یک مدعی بودند که این طفل از من است و بر طبق دعوای خود مدلل شده و منازع دیگر بود و حکم در آن باب بر هر دو خطاب ملتبس شده متوسل بامیر المؤمنین علیه السلام شد حضرت هر دو زن را طلب فرموده اول موعظه و تخویف کرد ایشان متقاعد نشده باز اختلاف و نزاع و پرخاش دو چون نزاع ایشان در از کشید فرمود از برای من چاریدآن دو زن پرسیدند ما به چه رجوع داری فرمود این طفل را دو نصف کرده هر یک از شما یک نصف را میدهم یکی از آن دو زن ساکت شده و مطلق العنان گذارده و دیگری جواب گردیده گفت الله الله ای ابا الحسن اگر ناچار باشد که قطع و فصل این ماجرا باین طریق بشود من گذشتم و این طفل را باو واگذاشتم حضرت فرمود الله اکبر این والده است از او و اگر از او میبود البته رقتی میکرد و خوف بهم میرسانید پس آن زن دیگر اعتراف کرد و در حدت آنحضرت که این طفل از من هست و از رفیق هست و حق با او است عمر از مشاهده آن حکم نهایت مسرور گشته در حق امیر المؤمنین علیه السلام دعا کرد دیگر روایت کرده اند از یونس از حسن که روزی زنی را پیش عمر بردند که شش ماهه زائیده بود چون خواست که او را سنگسار کنند یاد رسن منظور بین امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای عمر اگر این زن موافق کتاب خدا با تو نخصومت کند خصومت با تو خواهد کرد بدرستی که الله تعالی میفرماید وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا و مدت حمل انسان و از شیر باز گرفتن آن سی ماهست و باز میفرماید وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ یعنی مادران شیر میدهند اولاد خود را دو سال کامل چه هست و چهار ماهست رضاعت را تمام کند و مدت حمل و فصال بگذارد آیه سابقه سی ماه باشد بعد از وضع حمل چهار ماه که زمان شیر دادن است مدت حمل اقله شش ماه خواهد بود پس عمر ان زن را رها کرده و حکم باین دستور میانه صحابه و تابعین و کسانی که تا امروز از و فراگرفته اند معمول شد باز روایت کرده اند که زنی را پیش عمر آورده جمعی از شهود گواهی داده اند باینکه او را با شفه اند و بعضی از بلاد عرب با مردی که با او وطی میکرده و شوهرش بود عمر بی تامل امر کرد و باینگونه ان زن را سنگسار کنند و آن زن شوهر داشت آنزن گفت بار خدایا تو میدانی که من بری الله منم از آنچه بمن نسبت میکنند عمر غضب در آمده گفت جرح شهود تهمتی کنی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود او را برگردانید و بپرسید شاید عذری داشته باشد و چون او را برگردانیده از حقیقت حال سؤال کردند گفت اهل

من

چون عمر از تسبیب بنی عدی دیه را قرار داد بنی عدی دیه را بر ایشان تنجیز نمودند

قتل خطا بر عاقله قاتل است قتل دیت را بر ایشان کرد

کامل در این خصوص است

از بای که میخواهد تمام کند شیر دادن را پس هر گاه زن در مدت دو سال

صحیح است

من شتر چند دارم و من شتران اهل خود را کجا ببرم و ما خود قدری آب برداشتم و بنو و دشتران من شیر دهند آمد با من شریک مادیانش را شتر او شیر بود پس آضرشد آب من و از و آب خواستم ابا کرد از اینکه سیراب کند مرا تا اینکه او را ممکن سازم از نفس خود پس من ابا کردم و تن بنا دادم و مذاوم و چون آضر نزدیک باین شد که از تشنگی جانم بدر آید ناچار از روی اکراه او را ممکن از نفس خود ساختم امیرالمؤمنین علیه السلام گفت فرمود الله اکبر فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ یعنی پس آنکسی که مضطر باشد در حالتی که باغی یعنی خارج و عادی یعنی متجاوز از حد ضرورت نباشد پس مبنی گناهی بر او عرکه این را شنید آن زن را گرفت آزاری با و نرساند ❊

فصل از جواهر اخبار صدق آثاری که از جناب بارئ علت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده در باب مغنی قضا و رای صواب دارشاد قوم بمصلحت های ایشان و تدارک و اصلاح حرکتی چند که موجب افساد حال ایشان بود اگر چند آنحضرت بر آنچه حق و صواب از تدبیر رای نبی بود بحرکتی که حدیث کرده است انزا سیاتی بن سوار از ابی بکر هذلی که گفت شنیدم از جمعی علمای خود که میگفتند نوشته شد بکر عجان از اهل همدان و اهل ری و اصفهان و نهاوند و قومس یعنی ناحیه لاهیجان مکاتیب چند و فرستادند بعضی به بعضی دیگر که پادشاه عرب که با دین و کتاب ایشان آمده بود هلاک شد مراد شان جناب اقدس نبوی است و بعد از هلاک او نوبت ملک و پادشاهی بمردی رسید که بعد از اندک زمانی هلاک شد غرض شان ابو بکر است و بعد از او دیگری برجوانی که عمرش دراز کشیده بر تبه که دست تسلطش بشما در بلاد انشار رسیده دعا کرش با شما خبک میکند سطر شان عراست و نوشتند که عمر دست از سر شما بر نمیدارد تا اینکه برون کنید کسانی را که در بلاد شما مسکن و از ندار نشکر او و خود بیرون رو بید و در بلاد او با او خبک کنید پس بکی بر این رای بیان نرسیده و هم عهد شدند و فتیکه این خبر مسلمانی که در کوفه بودند رسید رسانیدند انرا بعمر بن خطاب و چون او از آن نوطه اطلاع یافت بسیار بسیار بتر سید بعد از آن بمسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده بر بالای منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی گفت ای گروه مهاجرین و انصار بدرستی که شیطان برانگیخته جمع کرده است از برای شما جماعتی را و با انها وعده شما کرده است از برای اینکه مشعله نور الهی را خاموش کنند بدانید که اهل همدان و اهل ری و اصفهان و قومس و نهاوند که مختلف هستند با نها در کلمه و دینهای ایشان با بکدیگر عهد کرده پیمان بر بن بسته اند که برون کنند برادران مسلم شما را از بلاد خود و با تفیه و سامان قام بر ون آمده در بلاد شما با شما خبک کنند پس مشورت کنید از برای من

و مرا بتدبیری که مناسب است نشان دهید در عاقبت اختصار کرد و کلام را در از نکشید که وقت میگذرد و این روزیست که بعد از او ایام دگر هست اگر امروز بنای کار را بر اساس محکمی گذاشته شد در ایام بعد از این بفراغ و رفاه حال جهان زیست و الا فعالیس حرف بزنید و انچه بخاطر میرسد بگوید طلحة بن عبد الله که از خطباء قریش بود برخاسته بعد از حمد الهی رو بعمر کرده از روی خوش آمد گفت یا امیرالمؤمنین تحقیق که محکم الرای و آزموده کرده است ترا امور عدیده و درشتی با تو کرده اند و هر عقیده و فرو گرفته است ترا بار بلاهای شدیده و استوار کرده است راههای ترا بمشیار و تو مبارک الامر فرخنده رای خجسته نفسی مدتها والی بوده و از همه جا خبرداری و آزمایش بهتر کرده علم اصلاح و فساد و بهر امری داری و منکشف نیشود عواقب قضای الله تعالی مگر از هنگام جان رای صواب پس تو خود باید که متوجه بیرون رفتن شده حاضر شوی این کار را و برای خود عمل کرده غائب از آن نباشی و باید دیگری را نگذاری بعد از انکه طلحة بن عبد الله نشست و عمر گفت دیگر حرف بزنید عثمان بن عفان برخاسته بعد از حمد و ثنا گفت اما بعد ای امیرالمؤمنین انچه اعتقاد من است این است که تو بگروهانی اهل شام را از شام و اهل یمن را از یمن و خود با اهل حرمین و اهل مصر بن گروه و بصره بشتر بن رفته باقی مردمان جمع شوند تا جمع شر کین بر خوری برای انکه قوای امیرالمؤمنین باقی نمی شماری از نفس خود بعد از عرب و دولت یافته را و فتح نمی یابی از دنیا بمردی عزیز و پناه نگیری بگریز یعنی بگیهان پس تو خود حاضر شو این امر را و غائب از آن مباش بعد از ان بجای خود برگشت و دیگر باره عمر متوجه حضار شده گفت مشکم شوید پس امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات و درود جناب اقدس رسالت پناهی فرمود اما بعد پس مدار سیکه تو اگر بگروهانی اهل شام را از شام و دست می یابند اهل شوم بر و زاری و اولاد ایشان و اگر بیرون کنی اهل یمن را از یمن اهل حبشه دست می یابند بر اولاد ایشان و اگر بگروهانی از این دو حرم عمدی نا شکسته شود و همان عربان بر تو از اطراف و اکناف یعنی عربان خارجی فرصت یافته اذیت بر سانند بگیکه اهتمام تو بتدارک حال عیال عربان ساکن حرمین کر پشت باشان کرده بیشتر شود از اهتمام ایشان انچه در پیش تو هست و ما ذکر تو و خبر از کثرت عجم و اندیشه تو از جمعیتهای ایشان آن تیر صورت ندارد بجهة انکه ما در عهد پیغمبر رسول خدا صلی الله علیه و آله قتال بکثرت لشکر نمیکردیم و منظور بسیاری سپاه نبودیم بلکه قتال بنصرت تائید ایزدی میکردیم و در هر یک از غزوات استعانت بیاری کارساز همه مهمات میجستیم و اما انیکه تو رسیده است که عجم جمعیت کرده بقصد مسلمانان میایند پس بدرستیکه الله تعالی این معنی را پیش از تو مکروه شمرده و الله تعالی ازلی است بتجربه او ان و مدارک

وشنای هم

یعنی تو خود و بیان ما مناسب انیکه نخست بستایش خدا و درود بر پیغمبر او آغاز کنی بگذشته بهتر از آینده و بلاهای پیش از کشاده تا انیکه بگوید کار شده چون بیدار و بنیاد رای شسته

یعنی بنیان آرای محکم و مدار امور عقده بعد از پختگی رای امور آنها را بقضای الهی و هر دو بیان بهتر از بیان بسیار بیهوده است که گوید بهتر از آن کار و انجام آن هم بگوید خواهد گشود

غرض این بست که اگر دولت شوند و دولت تو هم بهم خورد و تو از آنان ظفری و پیروزی نیابی که کار دولت چاپیدی پس باشد که پس عرب از دشت بیابان انا جنبش ندهی و فرمانروای کار هم ایشان باشند شوند

مودن آنچه از انکرده شمارد پس مصلحت در پرداختن توقیت زیرا ای انکه اعاجم وقتی که تراود
جنگ حاضر دیدند جنگ برنمیکوشند که این مرد نمیرد تا پای عرب که باد عرب قائمست پس اگر این را
قطع کردید عرب را قطع کرده از پا درآورده خواهید بود پس حضرت تو در جنگ حرص مشدت
ایشان نباشد بدتر خواهد کرد و تو خود ایشان را بر نفس خود تجمع ساخته خواهی بود و مدد ایشان
خواهد کرد کسی که مدد کار ایشان نبود ولیکن من مصلحت در این می بینم که طوایف مذکوره را در دیار
و امصار خود واگذاشته همچنان را بتکلیف خروج از بلاد خود مکنی و نامه باهل بصره بنویسی
که ایشان سه فرقه شده یک فرقه بر سر عیال و ذراری باشند و بحراست پس ماندگان قیام
نمایند و فرقه دیگر بر سر اهل عهد خود که ارباب ذمه باشند قایم بوده پاس ایشان بدارند که عهد را
نشکنند و فرقه دیگر از برای مدد برادران خود بروند و بایشان ملحق شوند همچون این رای را
از آن رهنمای طریق جوی شنیده پسندیده گفت آری رای این است و دوست میدارم که در بابت
کرده شوم در این رای دیگر کلام مصلحت نظام امیر المؤمنین علیه السلام را دانسته و تعجب
اختیار خود را تابع آن شناخت مصنف رضی الله عنه بعد از نقل این قصه میفرماید ملاحظه کنید ایدکم الله
همین موقف و مقام را که چنین و مخراست از افضل بودن رای صواب نمای امیر المؤمنین علیه السلام
وقتی که منازعه داشتند با او همچنان عقل و علم و تامل کنید در مراتب توفیقی که الله تعالی در هر حال
قرین ان جناب مصلحت آموز همیون فال ساخته و به بیند که قوم چگونه در هر مشکل معضلی پناه بان جناب
ابواب مشکلات برده بتدبیر وحی نظیر او عمل میکردند و بعد از آن این را با آنچه قبل از این از کیفیت
قضا و اداء دین و عاجز شدن متقدمین قوم مذکور و ملجا شدن ایشان در دانستن آن بآن
حلال غوامض امور ذکر کردیم ضم کنید تا انکه بپایه تمام کرداری و کفا را و را از ارباب معجزات و از
مقوله خوارق عادات که سابقا کذارش یافت و انچه نگارش یافته قدری است از اخبار
موجزه که وارد شده اند در باب قضا و حکم امیر المؤمنین علیه السلام در زمان امارت عمر بن
خطاب با نام و امثال این احکام غریبه و قضایای عجیبه در ایام امارت عثمان نیز بسیار
از آن هادی طریق حق و صواب منصه ظهور رسیده و از ان جمله قصه ایست که ناقلان آثار از
عامه و خاصه انرا نقل کرده اند که مردکهن سالی زن باکره را نکاح کرده و آن زن آبستن شد انمرد را
کمان این بود که باد بر نخورده است و انکار حمل او میکرد و میگفت این حمل از من نیست پس مجلس
شد بر عثمان حکم در آن باب و از ان زن که نمیدانم باکره بود پرسید که این شیخ از اله بکارت تو

کرد

کرد گفت نه گفت اقامت حد بر آن زن بی گناه نکنند امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بود فرمود
زن را دو سوراخ دیگر باشد یکی تر حیض است و یکی تر بول شاید که این شیخ در اتوقتی که نزدیکی کرده
آب منی او بمر حیض ریخته این زن از آن آبستن شده باشد از این مرد سوال کنید و چون از او
پرسیدند گفت انزال آب در قبل زن میکردم بی انکه از اله بکارتش توانم کرد پس امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود حمل و ولد از اوست و من بحکمی حکم کنم که ایمرد را تادیب و عقوبت باید کرد بر اینکه
انکار ولد خود کرده پس عثمان تعجب کرده در آن باب رضا بقضای انجناب داد و دیگر روایت
کرده اند که مردی کنیزی داشت که با آن مقاربت کرده صاحب ولد شده بود بعد از آن خود از
آن کنیز کرک بریده او را اعلام خود داد بعد از آن فوت شد و آن کنیز بعد از فوت سید سبب انکه
ملک ولد خود شده آزاد شده و آن غلام نیز بارث بآن ولد رسید بعد از آن آن ولد فوت شد
و مادرش غلام را بجهة اینکه مالک پسرش بود مالک شد و میانه او و غلام نزاع بهم رسیده مرافعه پیش
عثمان بردند زن میگفت این بنده من است و غلام میگفت این زن من است و دست از
او نمی گشم و کماکان با او عمل میکنم عثمان گفت این قضیه مشکلی است و امیر المؤمنین علیه السلام
حاضر بود حضرت فرمود از این زن به پرسید که آیا این غلام بعد از انکه بسبب ارث در تحت
ملک او در آمده با او جماع کرده است یا نه آن زن گفت نه فرمود اگر معلوم من میشد که این
فعل از او سر زده سزا نیه او را تادیب و تعذیب میکردم بعد از آن متوجه زن شده فرمود بر تو که
این غلام تست داد را بر تو راه تسلطی هست اگر خواهی او را بر بندگی بگذار یا آزاد کن یا بفروش این
غلام از تست و اختیار داری هر گونه تصرفی که خواهی در باب او بتوانی کرد دیگر روایت کرده اند
که کنیز مکاتبه که ثلث آن آزاد شده بود در عهد عثمان زنا کرد عثمان حکم را در باب او چون از
امیر المؤمنین علیه السلام پرسید فرمود حد باید زد او را به نسبت آزادی و بحساب بندگی و با وجود
پرسیدن از امیر المؤمنین علیه السلام عثمان در آن باب از زید بن ثابت نیز استفسار کرده آن
نادان گفت حد زده می شود بحساب رقیت و بندگی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چونست که
بحساب رقیت او را جلد باید کرد و حال انکه ثلث او آزاد شده و چرا بحساب حریت حد نزنند
او را و حال انکه حریت در بن مکاتبه بیشتر از رقیت است زید گفت اگر چنین باشد هر آینه او را
میراث داد و ان بحساب حریتی که در او هست امیر المؤمنین علیه السلام گفت آری انکه تو گفتی او را
و در توریث او حساب حریت ملحوظ نیست پس زید ملزم و ساکت شد و معهذا عثمان بی انکه عذر

لکنی

حمل بنسبت بحر آزاده آزاد است او را
حد آزادی باید زد و بحساب آنچه
شده است حد بندگی پس او
حرست فرمود چون حد خود را
حد نا نیانه رهد اسر از نیچه
نیاید بهت و صنع آزاد
شده و طرح سهم است او
رح سهم نمانده که میشود رح
بهت و بهمکاری نا نیانه کرد او را
و نیم بهت باید زد

لنگی داشته باشد مخالفت حکم امیرالمؤمنین ورزیده بقول زید عمل کرد و هیچ ملاحظه قول زید بعد از انکه حضرت محبت را باو لازم ساخت نمود و امثال این قضایا بسیارند که ذکر آنها بتفصیل موجب تطویل کتاب و باعث انتشار و خطاب میشود **فصل** از جمله قضایای امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از انکه عثمان بن عفان فوت شده عاتکه خلیه باو جهت کرد مذکر است که روایت کرده اند از اهل نقل از خاصان اثار که زنی بر فراش شوهر خود طفلی زائید که بر یک شکم دو بدن و دو سر داشت و ملتبس شده بر مردم که آیا آن طفل یک شخص است یا دو شخص پس ملتجی شدند بامیرالمؤمنین علیه السلام و برای معرفت حکم از انحضرت که سوال کردند فرمود اعتبار و ازمایش او بکنید در وقت خواب بعد از آن یکی از دو بدن و دو سر او راوست گذاشته نفیه و بیدار کنید که اگر هر دو با هم بیدار شدند پس یک انسان خواهند بود و اگر یکی بیدار شود و دیگری بخواب باشد و دو شخص خواهند بود و حق ایشان از میراث حق دو کس است و روایت کرده است حسن بن علی عبدی از سعد بن طریف از اصبغ بن نباته که گفت روزی شریح قاضی در مجلس قضا نشسته بود که شخصی آمده گفت ای ابا امیه مجلس خود را خلوت کن که مرا حاجتی است که در خلوت بتوانم اظهار آن میتوانم کرد شریح حضار مجلس را گفت بروند چون ایشان بروند رفته و شریح ماند با آن شخص گفت حاجت خود را ذکر کن گفت ای ابا امیه بدرستی که مراست انچه مردان را باشد و انچه زنان را است یعنی آلت مردان و زنان هر دو دارم چه حکم میکنی در باب من آیا من مرد هم یا زن شریح گفت من از امیرالمؤمنین علیه السلام قصه شنیده ام که از برای تو ذکر میکنم خرده مرا که بول تو از کدام یک از این دو فرج میاید گفت از هر دو گفت از کدام قطع میشود گفت از هر دو بیکبار منقطع میشود گفت از هر دو بیکبار منقطع میشود شریح متعجب شد آن شخص گفت عجب از ما میکنی شنیدی از امام خود برای تو نقل کنم شریح گفت که راست گفت پدرم بمکان ایکنی من زخم را بشوهر داد و من از آن شوهر حامله شدم و کنیزی باخود برای خدمت بخانه شوهر برده بودم با آن کنیز مقاربت کردم ان کنیز از من حامله شد راوی گوید شریح از شنیدن این حکایت از روی تعجب دست بهم زده گفت تا چه راست از انیکه این امر بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض شود که مرا در این باب علم بحکومت هست پس برخاسته با شخص دیگر که حاضر بود بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفته آن قصه عجیبه را بعرض اقدس انحضرت رسانیدند انحضرت آن شخص را طلب فرموده از انچه شریح عرض کرده بود از او پرسید اقرار بان کرد فرمود شوهر تو چه گفت فلان بن فلان در شهر حاضر است حضرت کس بحضار او فرستاده چون شرف حضور یافت از او سئوال کرد گفت راست گفته است فرمود تو صاحب جرات تر از شکار کننده شیری در بیشه که

اقدام میکنی بر این حال بعد از آن قنبر غلام خود را طلبیده فرمود این شخص را بامیچا رزن از عدول بخولق برده یکجو او را برهنه کنند و اضلاع او را بشمارند بعد از انی که فرج او را پوشیده باشند آمد گفت یا امیرالمؤمنین امین بستم بر این شخص از مردان و زنان پس فرمود ساتر عورتی بر او بسته و خود بنفس نفیس متوجه شده او را بخولق برده استخوانهای پهلو و جنب او را که شمرد از جانب راست هشت ضلع داشت و از جانب چپ هفت پس فرمود این مرد است و زن نیست و امر کرد که مهر او را بر او کلاه و ملفین و رد او شاه میانه او و شوهرش تفریق کرد و بعضی از اهل نقل روایت کرده اند که این شخص وقتی که ادعای دو فرج داشتن کرد امر فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام دو عادل را از مسلمانان که در خانه خولق حاضر شده این شخص را باخود در آن خانه حاضر سازند و دو آینه نصب کنند بنحوی که یک آینه را در مقابل فرج این شخص و یکی دیگر را در برابر آینه اولین بگذارند و این شخص در مقابل آینه کشف عورت بکند بنحوی که نظر عادلین بر آن نیفتد و عادلین را فرمود که بآینه که در مقابل آینه است که در محاذی فرج آن شخص نگاه کنند تا انکه صورت حال ظاهر شود و بعد از انکه عادلین تحقیق صحت ادعای این شخص کرده بموقف عرض رسانیدند که در دعوای فرجین صادق است حضرت اعتبار عاقلش بشمردن اضلاع کرد و چون او را طلق بمردان ساخته حکم فرمود بانیکه زن هست قول او را و رد ادعای جعل نموده التفاتی بآن نفرموده و عمل بآن نکرد و حکم بانیکه جعل آن کنیزاده و ولد طلق باو است و روایت کرده اند که امیرالمؤمنین علیه السلام روزی داخل مسجد شد دید جوان تازه سنی را که میگریست و در رو و حوالی او قومی بودند و چون از خجلت ماجرا استفسار فرمود انجوان گفت بدرستی که شریح قاضی بر من حکمی کرده است که در آن حکم عدالت و انصاف را مرعی نداشته فرمود چیست شان تو عرض کرد که انچند نفر که حاضرند پدر مرا باخود بسفر بردند و خود مراجعت کردند و پدر من برگشت از ایشان که پرسیدم گفتند پدر تو فوت شد گفتم مالی که همراه داشت چه شد گفتند ما را معرفت حال او نیست شریح ایشان را قسم داده حکم کرد که من متعرض ایشان نشوم پس امیرالمؤمنین علیه السلام تقریر فرمود قوم راجع کن و شرط الخمیس را بانجوان که حاضر شوند بشرط و بعد از حضور قوم شرط الخمیس بر سند قضا قرار گرفته آن چند نفر را با انجوان مدعی طلبید اول از آن جوان احوال پرسید انجوان بتحریر دعوی خود مسطور کرد و بهمان بسگریست و میگفت بخدا قسم که من از جماعت را در باب پدر خود متهم دارم و صید الم که بلائی بر سر پدرم آورده مال او را متصرف شده اند برای انکه ایشان بقطع مال حیله کردند و پسر را نکشند تا انکه پدر مرا باخود بسفر برون برند پس انحضرت از اقوم که استفسار ماجرا فرمود بهمان طریق که در مجلس شریح گفتگو کرده بودند در خدمت حضرت بجواب دعوی مدعی قیام نمودند پس حضرت نظر بر ایشان

اضلاع طرفین زن هر دو یکسان است و اضلاع جانبین مردان متفاوت و از طرف راست یکی زیاده است

خمیس در لغت بمعنی لشکر است و در عرف اهل جنگ نوع خاصی شده مقدمه قلب و میمنه و میسره و دو پر و ساقه را خمیس میگویند و اشراط خمیس عبارت است از اینکه هر قبیله را با سلاح مخصوص و رایت مخصوص بفرستند و در این باب حضرت شرط کرد و بعد از آن مراجعت فرمود و این مقاله بر ایشان مقال گفته تا مقبول شوند

کرده فرمود چه گمان دارید آیا می پندارید که من نمیدانم شما چه کرده اید با پدر این جوان واگر این را ندانم کم علم
خواهم بود بعد از آن امر بتفریق ایشان فرمود و ایشان حسب الامر حضرت در مسجد از یکدیگر جدا شده
هر یک در جانب ستونی از ستونهای مسجد قرار گرفتند بعد از آن عبد الله بن ابی رافع را که در آن وقت
نویسنده آنحضرت بود طلبیده فرمود بنشین پس یکی از آن جماعت را خوانده فرمود خبر ده مرا از آنچه میپرسم
و آواز خود را بلند مکن در چه روز شما از منازل خود با پدر این جوان بیرون رفتید گفت در فلان روز پس
بعبد الله فرمود بنویس پس باز پرسید که در چه ماه بود گفت در فلان ماه فرمود بعبد الله بنویس
بعد از آن سؤال کرد که در چه سال بود گفت در فلان سال و عبد الله این را نیز نوشت فرمود که
بچه مرض مرد گفت بفلان مرض فرمود در کدام منزل فوت شد گفت در فلان موضع فرمود چه کس بود
که غسل و تکفین او کرد گفت فلان فرمود در چه چیز او را کفن کردید گفت بفلان ثوب فرمود چه کس بود
که نماز گذارد بر او گفت فلان فرمود که او را داخل قبر کرد گفت فلان و عبد الله جمیع این مراتب را نوشت
و چون اقرار او بدفن منتهی شد امیر المؤمنین علیه السلام باواز بلند تکبیری فرمود که اهل مسجد همگی شنیدند
بعد از آن امر فرمود که آنمرد را بجای خود برگردانند و دیگری را پیش طلبیده نزدیک خود نشاند و آنچه از اول
پرسیده از اینکه پرسید در همه مراتب مخالف گفته اول جواب داد و عبد الله بن ابی رافع تمام آنها
را نوشت و چون از سؤال آنمرد پرداخت باز باواز بلند تکبیری گفت که اهل مسجد تمامی شنیدند بعد از
آن امر فرمود که آن دو مرد را از مسجد بیرون برده بزندان برند وکسی از برای پاس ایشان در در زندان
واقف باشد بعد از آن مرد سیم را طلبیده هر چه از آن دو مرد پرسیده بود از او استفسار فرمود پس
او خلاف آنچه آن دو نفر گفته بودند حکایت کرد و هر چه گفت نوشته شد باز بهمان طریق تکبیر
فرموده امر کرد که او را هم پیش آن دو نفر ببرند و مرد چهارم را که طلبید مضطرب شد در سخن گفتن
و متغیر گشت در گفتگو کردن پس چون حضرت او را موعظه و تخویف کرد اعتراف و اقرار نمود باینکه
او با اصحاب آنمرد را کشته و در فلان موضع که نزدیک بکوفه است دفن کرده مالش را از میان برده
اند باز آنحضرت بتوسط تکبیر الله امر فرمود که او را بزندان برند و یکی از آن قوم را طلبیده فرمود گمان تو
این است که آنمرد باجل خود مرده و حال آنکه تو او را بقتل رسانیده راست بگو بمن حقیقت حال
خود را و الا ترا سیاستی میکنم که موجب عبرت و باعث تحذیر دیگران باشد پس تحقیق که حق درین
قضیه بر من ظاهر شده است پس اعتراف کرد بجمیع آنچه رفیقش بآن اقرار نموده معترف شده که آنمرد
را کشته اند بعد از آن باقی آن چند نفر را طلبید ایشان هم بهمان کیفیت در خدمت آنحضرت متفق

القول اعتراف بقتل آن شخص و اخذ مالش کرده همگی بلغزش و خطای خود مقر و اقرار کرده پشیمان و حیران
شدند پس آنجناب کسی را تعیین نموده فرمود که همراه بعضی از ایشان برود بآن موضعی که مال را در آنجا
دفن کرده اند آنکس رفته مال را بیرون آورده و چون حضرت مال را تسلیم پسر مقتول کرد فرمود الحال چه
اراده داری و انستی که این قوم با پدر تو چه کرده اند عرض کرد که اراده من این است که قضا میانه من
و ایشان در دیوان حکم خدای عز و جل بشود و میخواهم که در آن روزی که قاضی خدا است ایشان
بجزای خود برسند من در دنیا از خون ایشان گذشته بحکم قیامت انداختم پس امیر المؤمنین علیه السلام
حد قتل را از آن جماعت دور ساخته مبالغه در عقوبت ایشان فرمود و شریح که آن قضای غریب دید
از روی استعلام پرسید که یا امیر المؤمنین چگونه است این حکم فرمود که داود علیه السلام روزی گذشت
بر پسری چند که با یکدیگر بازی میکردند و یکی را صدا میزدند که یا مات الدین و او هم جواب ایشان میگفت
داود علیه السلام نزدیک رفته فرمود ای پسر چه نام داری گفت مات الدین گفت ترا که مسمی
باین اسم ساخته گفت مادرم فرمود کجا است مادر تو گفت در منزلست فرمود ما را همراه به پیش
مادرت بر پسر حضرت داود را همراه برد پس مادرش را از منزل بیرون طلبید و چون بیرون آمد فرمود
یا امة الله این پسرت چه اسم دارد گفت اسمش مات الدین است فرمود که این نام را برو که گذاشته
گفت پدرش پرسید سبب این چه بود گفت پدرش با قومی بسفر رفت و من در آن هنگام به این پسر حامله
بودم آن قوم برگشتند و شوهر من مراجعت نکرد از ایشان پرسیدم گفتند مرد و چون خبر گرفتم از
مالی که داشت گفتند مالی نگذاشت گفتم آیا وصیتی کرد گفتند آری چون گمان حمل تو داشت
گفت اگر بزاید خواه دختر و خواه پسر باید که او را مات الدین نام کند پس من بموافق وصیت او
این پسر را مات الدین اسم کرده دوست نداشتم که خلاف وصیت او بکنم داود علیه السلام
فرمود آیا آن قوم را میشناسی گفت آری فرمود برو همراه این قوم که با من اند و آن قوم را از منازل
خود بیرون طلبیده با ایشان بیا ... و چون آن قوم در خدمت داود علیه السلام حاضر شدند
حکم کرد در میان ایشان بهمین حکومت مسطوره و چون آنمرد به ثبوت رسیده مال مقتول را از آن
قوم گرفت و بعد از آن که بوصول ساختن مال باعث احیای آن پسر خجسته مآل شد بآن زن فرمود یا امة الله
این پسر خود را من بعد عاش الدین نام کن و روایت کرده اند که زنی پیش پسری تعلق خاطر بهم رسانید
چندانکه سعی کرده بآن پسر آمیخت و حیلها برانگیخت آن پسر خجسته سیر امتناع نموده از او دوری میکرد و ابا از
نزدیکی مینمود و چون آن زن دید که از آن پسر کام روائی نتواند شد تخم مرغ را شکسته سفیده اش را با جامه

ایکه شب بستی بنی او در بجاه میت و خود مالیده و آن پسر در او بخته او را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام
کشانیدند و گفت این پسر مکابره کرد تا ایکه رسوائی بر سر من آورد بعد از آن خامه آلوده خود را گرفته
بآنحضرت نمود و میگفت این آب او ست که بجامه من ریخته شده و آن پسر میگریست و بیزاری از
ادعای آن بچیا جسته سوگند میخورد که این عمل از و سر نزده پس امیر المؤمنین علیه السلام تفحص فرمود کسی را
سفارشش کن قدری آب را بچشد تا بداند که حرارت آن بسی شدید باشد و بآن گرمی آب را ساکن
نمیشود که آن آب را حاضر ساخت پس فرمود آن را بر خامه آن زن بزیرد و همینکه ریخته شد خامه
بخته و بسته شد پس به دو مرد از اصحاب خود فرمود که فی الحال بچشید و عقیده بدانید همینکه چشیدند
دانستند که مخلص است پس امر فرمود با ایکه آن پسر را رها کردند آن زن را بعلت آن افترا و ادعای باطل
حد زد و در روایت کرده حسن بن محبوب از عبد الرحمن بن حجاج که گفت شنیدم از ابان ابی لیلی که امیر المؤمنین
علیه السلام در قضیه حکمی کرده که هیچ احدی سبقت بر آنحضرت ندارد و در آن قضا و آن حکایت این است
که دو مرد رفیق شده همراه بسفر رفتند روزی با هم نشسته چاشت میخوردند یکی پنج قرص نان برون آورد
و یکی سه قرص مردی را بخدمتی بگذار آمده سلام کرد ایشان آنمرد را تکلیف کرده گفتند با ما چاشت
بکن آن مرد نشسته با ایشان چیزی خورد و چون خواسته برخواست هشت درهم برون آورده بایشان
داد و گفت این عوض آنچیزیست که از طعام شما چیزی خورده ام ایشان بعد از رفتن آمرد نزاع کردند صاحب
سه نان گفت این مبلغ بالمناصفه باید میان ما تقسیم شود و هر کدام چهار درهم برداریم و صاحب
پنج نان میگفت بلکه پنجدرهم از من است و سه درهم از تو و مناقشه ایشان دنباله دار شد تا ایکه مرافعه
بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسید و چون قضیه خود را حکایت کردند حضرت فرمود این امر مسلمی است
و حضرت در آن پسندیده و خوش آینده هیئت صلح بتهر است صاحب سه نان گفت من راضی
نمی شوم مگر بامر قضا حضرت فرمود هرگاه تو راضی بصلح نمی شوی و میخواهی که حکم کنم پس بدرستی که نصیب
تو از این هشت درهم یکدرهم است و حصه رفیق تو هفت درهم است گفت سبحان الله چون این حکم
شده است حضرت فرمود خیر کنم تو را از سبب آن آیا سه نان از تو نبود گفت بلی باز فرمود پنج نان
از رفیق تو نبود گفت بلی فرمود این هشت نان بیست و چار ثلث است که تو خود هشت ثلث را خوردی
و رفیق تو هشت ثلث خورده و همان هشت ثلث دیگر را خورده پس چون هشت درهم بشما داده او را
رفیق تو هفت درهم و از برای تو یکدرهم خواهد بود پس هر دو رفع نزاع کرده با علم و بصیرت در آن
قضیه از مجلس شریف آنحضرت برون رفتند و روایت کرده اند که چهار نفر در زمان هشت نشان

ساقی کوثر علیه السلام هم پیاله شده با تفاق شراب خورده مست شدند پس کارد بیکدیگر زده بکلی مجروح
گردیدند و چون بعرض اقدس آنجناب رسید فرمود ایشان را محبوس کنند تا ایکه هشیار شوند و دو نفر
از ایشان در حبس مردند و دو نفر باقی ماندند پس قوم آن دو نفر که مرده بودند آمده کشته با امیر المؤمنین
حکم بقصاص این دو نفس از برای ما کرد ایشان دو کس ما را بقتل رسانده اند حضرت گفت از کجا بر شما
معلوم شد شاید که دو کس شما هر یک دیگری را کشته و هر کدام بجراحت دیگری مرده باشند گفتند ما نمیدانیم شما
حکم کنید بانچه الله تعالی شما را عالم بان ساخته فرمود دیت هر دو مقتول بر قبایل هر چهار راست بعد از انکه هر یک
از هر دو نفر زنده از عهده دیت جراحت دیگری بر آیند و این حکم از انجناب حکمی است که سوای آن راهی
بحق و صواب نیست در قضا چه معلومست که در قضیه مذکوره گواهی بود که قاتل را از مقتول جدا کنند و شاهدی
اقامت شهادت نکرد که قتل از وی صورت واقع شده پس بنا بر این صواب این است که قتل مذکور
بر خطا داشته باشد و چون قاتل مجهول و مقتول معلوم است دیت بر دست اقربا و قبایل هر چهار
قرار یافت و روایت کرده اند که شش نفر میان آب فرات رشته و از روی ملاعبه دو دسته بازی مهیا کرده
را غوطه میدادند و یکی از ایشان غرق شد پس دو نفر از ایشان گواهی دادند که ان سه نفر باقی غرق
را غرق ساخته اند و ان سه نفر ادعای شهادت کردند که آن دو کس او را غرق کرده اند چون آن ماجرا
بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام عرض شد حکم فرمود بایکه هر چهار دیت غرق را اخماسا بدهند بانطریق
که دیت را پنج قسم کرده سه خمس از او و نفر اول بجناب شهادت خود که در باب سه کس گواه بوده اند
از عهده برآیند و دو خمس دیگر را آن سه کس بنسبت گواهی خود که در باب دو نفس شهادت داده اند
بدهند و در این قضیه نیز هیچ حکمی از حق بحق و صواب نیست از حکمی که آنحضرت فرموده و روایت کرده اند
که مردی در حین موت وصیت کرد بخمسی از مال خود و چون تعیین آن خمس نکرد بعد فوتش در میان ورثه اختلاف
بهم رسید و بعد از انکه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفتند حکم فرمود بایکه هفت یک مال متوفی را حاضر
کنند در مصرفی که حین الوصیه تعیین و مقرر کرده و بعد از حکم باخراج سهم آیه کریمه فَلَهَا السُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ را بحجت استشهاد خواند که شاهد است بایکه خمس عبارت از سبع است بحجت انکه صلوات
ترجمه اش این است که از برای جهنم هفت در هست و از برای هر دری از آن ابواب از تابعین شیطان
و گمراهان ضلالت مآب جزئی مقسوم است و هرگاه که جمعیت هفت کروه شده هر گروهی از دری داخل
شوند و غیر از هر یک از آن گروه مجرد شده باشد پس جزء عبارت از هفت یک خواهد بود و ایضا در باب
کسی که حین الموت وصیت کرده بود بسهمی از مال خود و تعیین ان سهم نکرده و بعد از او ورثه در تعیین سهم

باینکه کسی نزاع داشته حکم باخراج شصت یک مال او فرموده بعد از آن این آیه دانی هدایه را در مقام استشهاد خواند اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ ای اخراج آیه چه آیه مزبوره تا آخر در بیان مستحقین مستحقین زکات است و مستحقین زکات باقتضای این آیه کریمه شش صنفند اول فقراء دوم مساکین سیم عاملین که ساعی اند در جمع زکوات چهارم مؤلفة القلوب که باعطای زکات تالیف دلهای ایشان کرده ایشان را باسلام رغبت میدهند پنجم بندگان که از مال زکات خریده و آزاد میشوند ششم غارمین که قرض دارند مقسم فی سبیل الله که جهاد و بناهای خیر است مثل پل و رباط و غیر ذالک هشتم ابن سبیل و آن مسافر پریشان حالیست که در غربت از مال و اهل خود دور مانده ندارد که بازگشت بوطن خود نمی تواند کرد و هرگاه مستحقین هشت صنف باشند و زکات سی ارباب بقدر حق هشت سهم منقسم شود بنصیب هر صنفی از اصناف مزبورین سهمی و هر سهمی شش خواهد بود و ایضا در باب کسی که وصیت باین طریق کرده بود که هر بنده قدیم او را آزاد کنند و بنا بر یکی از وصی لیست که چه باید کرد حکم فرمود باینکه آزاد کنند هر بنده را که شش ماه در تحت ملک و تصرف متوفی بوده و این آیه کریمه را استشهاد آورد وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ باعتبار اینکه عرجون که شاخ درخت خرماست شبیه بهلال میشود در تقوس و باریکی بعد از انکه شش ماه از چیدن ثمره آن گذشته باشد و مراد بتقدیر مقرر باتقدیر سیر او و بنا بر احتمال اول معنی آیه این است که قمر را ما تقدیر کردیم سیر او را منازل یعنی محل سیر و حرکت او قرار دادیم و بنا بر احتمال ثانی بعد از تقدیر حرف جر مراد این است که قمر را ما تقدیر کردیم سیر او را در منازل یعنی بتعیین حد سیر و حرکت او در هر منزل از منازل معلوم آن فرمودیم تا اینکه برگشت قمر بشکل عرجون قدیم یعنی شاخ کج درخت خرما که بعد از شش ماه باعوجاج میل میکند و منازل قمر همان بیست و هشت منزل است که ارباب نجوم ضبط کرده در بعضی از تقاویم خود ذکر میکنند و ایضا در باب مردی که نذر کرده بود که یک حین روزه بگیرد و تعیین قدر وقت نکرده بود حکم فرمود که شش ماه روزه بدارد و این آیه کریمه را خواند تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا یعنی میآرد آن شجره که اصلش ثابت در زمین و فرعش در آسمان است میوه خود را هر حینی باذن پروردگار خود و معلوم است که میوه آوردن درختان در عرض شش ماهی باشد و نقل کرده اند که مردی که خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده عرض کرد که قحبه خرما در پیش من بود پس زوجه من مبادرت جسته یکدانه اخرا مرده است و بدهن گذاشت و من قسم خورده ام که زوجه ام نخورد آن یکدانه را و نمی اندازد آنحضرت فرمود

نصف لزا بخورد و نصف دیگر را چندان زده و تو باین و سیر از همین خود خلاص میشوی و انصاف در باب مردی که زن خود را زده بود بمرتبه که آن زن اسقاط حمل خود نمود که تحقیق علقه رسیده بود حکم فرمود باین بیست که چهل دینار طلا دیت العلقه را باید بدهد و بعد از آن این آیه کریمه را خواند وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ بعد از آن فرمود در نطفه چهل دینار راست و در علقه چهل دینار و در مضغه چهل دینار و در استخوان بیش از انکه خلق مسوی شود و بیست دینار و در صورت انسانی قبل از انکه روح در آن دمیده شود صد دینار و بعد از نفوخ روح هزار دینار و ملخص ترجمه آیه مسطوره این است به تحقیق که آفریدیم ما انسان را از سلاله یعنی خلاصه طینی که از گل است بعد از آن کردانیدیم انسان یعنی نسل او را نطفه بانکه او را از آن نطفه خلق کردیم در قرارگاهی حصین که آن رحم زنان است بعد از آن خلق کردیم یعنی گردانیدیم آن نطفه را علقه بانکه آن نطفه سفید را علقه یعنی قطعه خون سرخ کردیم پس گردانیدیم آن علقه را مضغه یعنی قطعه گوشت پس گردانیدیم آن مضغه را استخوان پس پوشانیدیم بآن استخوانها گوشت را بعد از آن انشا کردیم او را خلقی دیگر که عبارت از صورت بدن یا روح یا قوی یا مجموع پس بزرگ و منزه است خداوندی که احسن خالقین یعنی بهترین تقدیر کنندگانست پوشیده نیست که آنچه گزارش یافت قدری از قضایای غریبه و احکام عجیبه روشن افزای محکمه اسلام امیر المؤمنین علیه السلام است که هیچ احدی پیش از آنحضرت ایتان بواحدی از آنها نکرده و بهیچیک از خاصه و عامه نقل نکرده اند اینها را مگر از آن جناب مستطاب و هیچ عترت طاهره اش اتفاق کرده اند بر عمل کردن آنها و ظاهر است که اگر غیر آن حضرت در مواد مسطوره میخواست که حکم کند البته عجزش از نیل حق و صواب بمنصه ظهور میرسید همچنانکه در قضایای دیگر که چندان خفائی نداشتند و ظاهر تر بودند عاجز شده اصلا و مطلقا حکم نمیتوانست کرد و همین قدر از قضایای صدق آیات و احکام حق حیات آنحضرت در مقام امامت و حقیت او و مرتبه رفیعه خلافت و امامت کافی است و احتیاج بیاد و ما بقی هیت فَانْظُرْ فِيمَا يَعِنُّ لَكَ ثُمَّ احْكُمْ بِمَا هُوَ الْحَقُّ فی کل باب **فصل** در ذکر مختصری از کلام اعجاز نظام امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام در باب وجوب معرفت و توحید جناب اقدس الهی و نفی تشبیه از واجب الوجود و وصف عدل و صنوف حکمت و دلایل الوهیت و حجت و ربوبیت معبود برحق هر آینه و ازان

از آنجمله کلامیست که روایت کرده انرا ابوبکر هذلی از زهری و عیسی بن یزید از صالح بن کیسان
که امیرالمؤمنین علیه السلام در مقام تحریض بر معرفت و توحید خداوند عالمیان جل شانه فرمود
اَوَّلُ عِبادَةِ اللهِ تَعالی مَعْرِفَتُهُ اولین مرتبه عبادت الله تعالی شناخت او
است که مقدم بر همه عبادات و مقدمه تمامی طاعاتست وَاَصْلُ مَعْرِفَتِهِ تَوْحیدُهُ
واصل معرفت جناب احدیت توحید یعنی یگانه دانستن او است وَنِظامُ التَّوْحیدِ نَفْیُ
التَّشْبیهِ عَنْهُ و منتظم کننده توحید او نفی تشبیه است از و و قایل شدن باینکه مانندی
ندارد چه اگر مانندی داشته باشد یگانه نخواهد بود جَلَّ وَعَزَّ اَنْ تَحِلَّهُ الصِّفاتُ جلیل و عزیز
و منزه است از اینکه حلول کنند در او صفات باینکه از قبیل ممکنات محل صفات باشد
لِشَهادَةِ الْعُقُولِ اَنَّ کُلَّ مَنْ حَلَّتْهُ الصِّفاتُ مَصْنُوعٌ بجهة گواهی دادن عقلها باینکه
هر که حلول کند در او صفات مصنوع و مخلوق است وَشَهادَةُ الْعُقُولِ اَنَّهُ جَلَّ جَلالُهُ
صانِعٌ و از برای شاهد بودن عقول باینکه خداوند عالم جل جلاله صانع است و مصنوع نیست
بِصُنْعِ اللهِ یُسْتَدَلُّ عَلَیْهِ بصنع و کرده خدا تعالی استدلال کرده میشود بر وجود او
وَبِالْعُقُولِ یُعْتَقَدُ مَعْرِفَتُهُ و بدلالت عقول مستقیمه اعتقاد کرده می شود معرفت او
تا پرتو چراغ جهان فروز عقل روشنی بخش شبستان حق جوی ارباب عرفان نشود حیرت زده
ظلمات شبهات گردیده شاهد معرفت هر یک ابدالآباد از پیرایه صدق یقین و زیور حسن اعتقاد
عاری و عاطل خواهد بود وَبِالنَّظَرِ تَثْبُتُ حُجَّتُهُ و بشهادت نظر در مصنوعات ثابت
میشود حجت صانعیت و یگانگی او وَفی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلی اَنَّهُ واحِدٌ جَعَلَ
الْخَلْقَ دَلیلاً عَلَیْهِ گردانیده است خلق را دلیل بر هستی بی زوال خود و با فریدن مخلوقات و وجود
بخشیدن کاینات گنج نهان ذات ازلی خود را در نظر شناخت ارباب معرفت جلوه ظهور داده
چنانکه میفرماید کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِکَیْ اُعْرَفَ فَکَشَفَ بِهِ
عَنْ رُبُوبِیَّتِهِ پس کشف کرد و برداشت بسبب ایجاد خلق پرده خفا را از چهره ربوبیت و پروردگاری خود
هُوَ الْواحِدُ الْفَرْدُ فی اَزَلِیَّتِهِ اوست یگانه که یکتاست در وصف ازلیت یعنی اول
نداشتن خود لا شَریکَ لَهُ فِی اِلٰهِیَّتِهِ نیست شریکی از برای او در معنی الهیت و خداوندی خود
وَلا نِدَّ لَهُ فی رُبُوبِیَّتِهِ و نیست ند یعنی ضدی مر او را در ربوبیت خود بِمُضادَّتِهِ بَیْنَ الْاَشْیاءِ
الْمُتَضادَّةِ عُلِمَ اَنْ لا ضِدَّ لَهُ بضدیت انداختن او در میان اشیاء متضاده معلوم است

که نیست ضدی از برای او وَبِمُقارَنَتِهِ بَیْنَ الْاُمُورِ الْمُقْتَرِنَةِ عُلِمَ اَنْ لا قَرینَ لَهُ و بطرح مقارنت
افکندن او در میان امور مقترنه معلوم شد که نیست هیچ قرینی از برای او و از جمله سخنان معجز نشان
که در باب نفی تشبیه از جناب بی مانند احدیت بر زبان وحی ترجمان آنحضرت جاری شده
این است که روایت کرده است شعبی که امیرالمؤمنین علیه السلام از مردی شنید که می گفت
وَالَّذی احْتَجَبَ بِسَبْعِ طِباقٍ یعنی قسم بحق آنکسی که در حجابست از نظر مردمان بهفت پرده
تو بر توی آسمان پس آنحضرت دره را بالا برده بر او زد و بعد از آن فرمود یا وَیْلَکَ اِنَّ اللهَ
اَجَلُّ مِنْ اَنْ یَحْتَجِبَ عَنْ شَیْءٍ ای وای بر تو بدرستی که الله تعالی بزرگتر است از اینکه
محتجب و در پرده باشد از چیزی اَوْ یَحْتَجِبَ عَنْهُ شَیْءٌ یا اینکه محتجب و مخفی باشد از او
چیزی سُبْحانَ الَّذی لا یَحْوِیهِ مَکانٌ منزه است خداوندی که احاطه نمیکند و فرا نمیگیرد او را
مکان لا یَخْفی عَلَیْهِ شَیْءٌ فِی الْاَرْضِ وَلا فِی السَّماءِ پوشیده نیست بر او چیزی در زمین و نه در
آسمان پس آنمرد گفت یا امیرالمؤمنین آیا کفاره بدهم از برای یمین خود فرمود کفاره نمی باید داد تو
قسم نخورده بخدای تعالی تا اینکه کفاره بر تو لازم شود و جز این نیست که قسم بغیر او یاد کرده نه باو روایت
کرده اند اهل سیر و علمای نقل اکثر که مردی بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده عرض کرد که یا امیر
المؤمنین اَخْبِرْنی عَنِ اللهِ هَلْ رَاَیْتَهُ حینَ عَبَدْتَهُ خبر ده مرا از الله تعالی آیا دیده او را در
هنگامی که عبادت او کرده امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود لَمْ اَکُ اَعْبُدُ مَنْ لَمْ اَرَهُ نبودم
چنین که بندگی کنم کسی را که ندیده باشم پس آنمرد بآنحضرت گفت کَیْفَ رَاَیْتَهُ چگونه دیده
او را فرمود یا وَیْحَکَ لَمْ تَرَهُ الْعُیُونُ بِمُشاهَدَةِ الْاَبْصارِ وَلٰکِنْ رَاَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقائِقِ الْاِیمانِ وای بر تو
ندیده الله تعالی را چشمهای مردم بمشاهده ابصار و ملاحظه انظار و لیکن دیده اند یعنی ادراک کرده
اند او را دلها بحقایق ایمان که عبارتست از تصدیق بوجود و وحدانیت و سایر نعوت ذات مقدس
جناب احدیت مَعْرُوفٌ بِالدَّلالاتِ و الله تعالی معروفست بدلالات یعنی معرفت او از راه
دلالات مکونات و شهادت مصنوعات حاصل میشود مَنْعُوتٌ بِالْعَلاماتِ منعوت
و موصوفست بعلامات یعنی بمشاهده آثار بینه الآیات صنع و علامات واضحه الدلالات قدرت
کامله که هر یک مظهر و صنفی از اوصاف مقدسه جناب اقدس ایزدی اند صفات لطف آیات حضرت
آفریدگار جلوه ظهور و اظهار مینمایند لا یُقاسُ بِالنّاسِ قیاس کرده نمی شود بناس وَلا تُدْرِکُهُ الْحَواسُّ
و ادراک نمیکند او را حواس پس آنشخص از خدمت سراسر سعادت حضرت برگشته خود بخود میگفت

اللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ یعنی خدای تعالی داناتر است بشایستگی جائی که میگرداند و قرار
میدهد رسالات خود را در آنجا و این حدیث دلیل است بر اینکه آنحضرت نفی رؤیت ابصار از
جناب اقدس کردگار عز شانه نموده و رد بر ارباب عمی و خذلان که برؤیت الهی در نشأه اخروی
قائلند فرموده و روایت کرده است حسن بن ابی الحسن بصری که مردی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام
آمد بعد از آن که از جنگ صفین مراجعت فرموده بود پس گفت یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ اَخْبِرْنَا عَمَّا کَانَ بَیْنَنَا
وَبَیْنَ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ مِنَ الْحَرْبِ خبر ده ما را از آنچه بود میانه ما و میانه این قوم از حرب اَکَانَ ذٰلِکَ بِقَضَاءٍ
وَقَدَرٍ آیا بود آن حرب بقضا و قدر یا نه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب فرمود
مَا عَلَوْتُمْ تَلْعَةً وَلَا هَبَطْتُمْ وَادِیًا اِلَّا وَلِلّٰهِ فِیهِ قَضَاءٌ وَقَدَرٌ بر نیامدید بهیچ بلندی و هبوط و فرود آمدن نکردید
در هیچ بلندی و وادی مگر اینکه الله تعالی را در آن قضا و قدری هست یعنی هرچه درین جنگ رو داد
از دایره قضا و قدر الهی بیرون نیست و قضا و تقدیر ایزدی متعلق بهمه احوال شما بود آن مرد گفت
فَعِنْدَ اللّٰهِ اَحْتَسِبُ عَنَائِی یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ پس نزد الله تعالی احتساب و طلب اجر و ثواب بکنم از
رنج و زحمت خود یا امیر المؤمنین یعنی با وجود آنکه صدور افعال باقتضای قضا و قدر ایزد بیهمال و بنده
در آن بیدخل باشد آیا طلب اجر از حضرت عزت میتوان کرد و توقع ثواب از جناب رب
الارباب میتوان داشت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چرا احتساب اجر نتوان کرد آن مرد گفت
اِذَا کَانَ الْقَضَاءُ وَالْقَدَرُ سَاقَانَا اِلَی الْعَمَلِ هرگاه قضا و قدر خدای عز و جل کشیده باشند
ما را بجانب عمل و باعث افعال خیر و شر قضا و قدر باشد فَمَا وَجْهُ الثَّوَابِ لَنَا عَلَی الطَّاعَةِ
وَمَا وَجْهُ الْعِقَابِ لَنَا عَلَی الْمَعْصِیَةِ پس چیست وجه ثواب ما بر فعل طاعت و چیست
وجه عقاب ما بر فعل معصیت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اَوَظَنَنْتَ یَا رَجُلُ اَنَّهُ قَضَاءٌ حَتْمٌ
وَقَدَرٌ لَازِمٌ آیا چنین گمان کرده ای مرد که این قضا قضای حتم و این قدر قدر لازم است
یعنی همچو پنداری که هر فعل و ترکی که قضا و قدر بآن تعلق گرفت بسر حد وجوب و لزوم میرسد بمرتبه
که بنده قادر بر ترک آن فعل و فعل آن ترک نباشد لَا تَظُنَّ ذٰلِکَ فَاِنَّ الْقَوْلَ بِهِ مَقَالُ عَبَدَةِ
الْاَوْثَانِ وَحِزْبِ الشَّیْطَانِ وَخُصَمَاءِ الرَّحْمٰنِ وَقَدَرِیَّةِ هٰذِهِ الْاُمَّةِ گمان مکن این معنی را و باین اعتقاد مباش پس
بدرستی که قول باین معنی مقال بت پرستان و لشکر شیطان و دشمنان رحمن و قدریه و مجوس این
امت است و این جماعت گمراه باین رای و مذهبند که هرچه قضا و قدر بآن تعلق گرفت بر سبیل
وجوب میشود و نمیتواند شد که نشود اِنَّ اللّٰهَ جَلَّ جَلَالُهُ اَمَرَ تَخْیِیرًا بدرستی که خداوند عالم

رسالاته

خبرنا

جل جلاله

جل جلاله امر فرموده است بندگان خود را بعنوان تخییر یعنی ایشان را مامور بفعل طاعات ساخته است بر سبیل
اختیار نه از روی جبر و اضطرار وَنَهٰی تَحْذِیرًا و نهی کرده است ایشان را از فعل منهیات بطریق
تحذیر یعنی ایشان را بر تقدیر ارتکاب معاصی از عقاب خود ترسانیده و تخویف نموده است نه اینکه
ایشان را مجبور ساخته باشد بر اینکه البته مرتکب مناهی نشوند و تارکان عصیان قادر بر فعل آن نباشند
حاصل که قدرت و اختیار عبد بیدخل نیست و هرگاه دخیل باشد ترتب ثواب و عقاب بر افعال عباد
بلاشک و ارتیاب متصور خواهد بود وَکَلَّفَ یَسِیرًا و مکلف ساخته است ایشان را بتکلیف یسیر
آسان وَلَمْ یُطَعْ مُکْرِهًا و اطاعت کرده نشده است الله تعالی در حالتی که اکراه و اجبار
کرده باشد بندگان را بر اطاعت خود و مکرها بکسر را اسم فاعل و حالت از ضمیر مقدر که راجع است
بالله تعالی وَلَمْ یُعْصَ مَغْلُوبًا و عصیان کرده نشده است در حالتی که مغلوب باشند عباد
او و ممکن است که لم یطع و لم یعص هر دو فعل معلوم و فاعل آن مطیع و عاصی باشند و مکرها بفتح را صیغه
مفعول و حال از ضمیر فاعل باشد یعنی اطاعت نکرده است الله تعالی را هیچ مطیعی در حالتی که اکراه
کرده شده و مضطر باشد و هیچ عاصی معصیت الهی نکرده است در حالتی که مغلوب و مجبور باشد
و الله تعالی او را خواهی نخواهی بر فعل معاصی و مناهی بدارد لیکن نظر بفقرات سابقه و عبارات لاحقه
این احتمال خلاف ظاهر است و اظهر این است که لم یطع و لم یعص هر دو فعل مجهول باشند
و ضمیر مقدر راجع باشد بالله تعالی اگرچه ساختن مغلوبا که حالت است برین تقدیر خالی از تکلف
و اشکالی نیست کما لا یخفی وَلَمْ یَخْلُقِ السَّمَاءَ وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا بَاطِلًا و نیافریده است
آسمان و زمین و ما بین آسمان و زمین را خلقی باطل و عبث که حکمتی در آن نباشد یا اینکه نیافریده است
سما و ارض و بینهما را در حالتی که باطل کردار و عبث کار باشد چنانکه در آیه دیگر میفرماید و ما خلقنا
السموات والارض و ما بینهما لاعبین ذٰلِکَ ظَنُّ الَّذِینَ کَفَرُوا فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ کَفَرُوا مِنَ النَّارِ
این ظن یعنی خلق آسمان و زمین و ما بینهما را باطل دانستن یا اینکه الله تعالی را در این خلق عبث کار
و باطل آفرین پنداشتن گمان جماعتیست که کافر شده اند پس عذاب آماده است از برای کسانی
که کفر آورده اند از آتش دوزخ و کلمه ویل در لغت بچند معنی آمده اول نزول شر دویم عذاب
سیم اسم وادی است از اودیه جهنم و حاصل آیه بنا بر معنی اول این است که پس نزول شر و بدی
احوال از رهگذر الم نار برای کفار است و بنا بر معنی ثانی اینکه عذاب از برای ایشان است
و بنا بر معنی ثالث آنکه آن وادی که بعضی از اودیه نار و مسمی بویل است از برای کفار و جای آن

کرده

کرده نابکار است و بعد از وصول سررشته کلام باینمقام آن مرد گفت فَمَا الْقَضَاءُ وَالْقَدَرُ
الَّذِي ذَكَرْتَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ پس کدامست قضا و قدری که ذکر فرمودی آنرا ای امیر المؤمنین
حضرت فرمود الْأَمْرُ بِالطَّاعَةِ وَالنَّهْيُ عَنِ الْمَعْصِيَةِ وَالتَّمْكِينُ مِنْ فِعْلِ الْحَسَنَةِ وَتَرْكِ السَّيِّئَةِ امر بطاعت و نهی
از معصیت و تمکین ساختن از فعل حسنه و ترک سیئه یعنی قدرت بر فعل حسنه و ترک سیئه
ارزانی داشتن وَالْمَعُونَةُ عَلَى الْقُرْبَةِ إِلَيْهِ و یاری کردن بر چیزی که وسیله قربت و
نزدیکی بجناب اقدس اوست وَالْخِذْلَانُ لِمَنْ عَصَاهُ و واگذاشتن هر کسی را که عصیان
او ورزد وَالْوَعْدُ وَالْوَعِيدُ وَالتَّرْغِيبُ وَالتَّرْهِيبُ و وعده ثواب و وعید عقاب و رغبت فرمودن
به بهشت و تخویف نمودن از دوزخ كُلُّ ذَلِكَ قَضَاءُ اللَّهِ تَعَالَى فِي أَفْعَالِنَا وَقَدَرُهُ
لِأَعْمَالِنَا همه این مراتب قضای الهی است در افعال ما و قدر اوست از برای اعمال ما
وَأَمَّا غَيْرُ ذَلِكَ فَلَا تَظُنَّهُ و اما غیر این معنی را پس گمان مکن فَإِنَّ الظَّنَّ لَهُ مُحِيطٌ بِالْأَعْمَالِ پس
بدرستیکه ظن غیر این معنی حبط کننده اعمالست یعنی قضا و قدر الهی در اعمال و افعال عباد بغیر از امر
و نهی و قدرت دادن بر فعل حسنات و ترک سیئات و توفیق قربات و ترغیب بطاعات
و ترهیب از معاصی و وعد و وعید و امثال ذلک نیست و انحصار در این مذکورات دارد پس
آن مرد گفت خوشحال کردی مرا ای امیر المؤمنین الله تعالی خوشحال کند ترا و این دو بیت در مقام
مدح آن مطلع قصیده غرای اهل بیت خواند أَنْتَ الْإِمَامُ الَّذِي نَرْجُو بِطَاعَتِهِ يَوْمَ الْمَآبِ
مِنَ الرَّحْمَنِ غُفْرَانَا أَوْضَحْتَ مِنْ دِينِنَا مَا كَانَ مُلْتَبِسًا جَزَاكَ رَبُّكَ بِالْإِحْسَانِ إِحْسَانَا
یعنی تو آن امام پیشوای که امید داریم با برکت اطاعت تو در روز بازگشت از خدا تعالی بسیار
مهربان آمرزش را روشن ساختی از دین ما آنچه ملتبس و مشتبه بود جزا و پاداش دهد ترا پروردگار
تو بسبب این احسان احسان را **فصل** و از جمله کلام درر نظام امیر المؤمنین علیه السلام
در مدح علمای اعلام و چند صنف کردن مردم و بیان فضل علم و حکمت حدیثی است که روایت
کرده اند آنرا ارباب نقل از کمیل بن زیاد نخعی رحمه الله که گفت گرفت دست مرا امیر المؤمنین
علیه السلام روزی در مسجد تا آنکه مرا از مسجد بیرون برد و چون بصحرا رسید نفس دور و دراز
کشید از باب نفس کشیدن حسرت خورده اندوهناک و بعد از آن فرمود يَا كُمَيْلُ إِنَّ
هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ ای کمیل بدرستی که این دلها ظرفهای علم و حکمت اند فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا
پس بهترین دلها دلی است که فراگیرنده تر و علم و معرفتش بیشتر باشد احْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ

فراگیر از من آنچه میگویم النَّاسُ ثَلَاثَةٌ عَالِمٌ رَبَّانِيٌّ مردمان سه فرقه اند اول عالم ربانی
که در علم الهی و شناخت ربوبیت مهارت تمام دارد و همگی همت خود بر تحصیل علوم شریعت و
کسب اخلاق حسنه و معرفت مبدا و معاد می گمارد وَمُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ دویم متعلم بر
سبیل نجاتست که از برای رستگاری دارین و نجات نشاتین کسب معارف میکند نه از برای
اغراض دنیوی و شهرت من الناس وَهَمَجٌ رَعَاعٌ سیم مگسی چند حقیر و ذلیل که آلوده اند
باخباث صفات خبیثه و ارجاس اخلاق رذیله مراد عوام الناس اند که باوصاف ذمیمه و خصال
غیر کریمه آلایش دارند أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ و این طایفه پیروان هر آواز کننده اند یعنی چون خود
مایه از علم و بهره از معرفت ندارند قلاده تقلید در گردن انداخته در اختیار مذاهب و اعتقادات
تابع دیگرانند و هر کس بهر طریقی و مذهبی که ایشان را دعوت کند ایشان متابعت میکنند يَمِيلُونَ
مَعَ كُلِّ رِيحٍ میل میکنند از راه هوا پرستی با هر بادی از قبیل گیاه خشک بیحاصلی که
ریشه در زمین محکم نکرده باشد بمحض وزیدن نسیمی از جای خود حرکت کرده بهمراهی باد پیمایان تیه
جهالت بیابان مرگ وادی گمراهی و ضلالت گردیده در یک مذهب رسوخ و ایستادگی ندارند
لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ روشنی نجسته اند بنور علم که بر منمونی پرتو خورشید عالم آرای
علم و دانش از ظلمت تیره شب جهل و نادانی برآمده دم از سحر صبح صادق یقین توانند زد وَلَمْ
يَلْجَأُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ پناه نبرده اند برکن استوار محکمی که عبارت از اعتقادات حقه
برهانیه است یا اینکه متمسک بآن شده بمجرد شبهه کردن ارباب تشکیک شک زده نگشته
از طریق مستقیم علم و یقین عدول و انحراف نورزند يَا كُمَيْلُ الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ ای کمیل
علم بهتر است از مال بجهة آنکه الْعِلْمُ يَحْرُسُكَ وَأَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ علم نگاه میدارد ترا از ارتکاب
محرمات و تو حراست و پاسبانی میکنی مال را از تلف شدن و سایر آفات وَالْمَالُ تَنْقُصُهُ
النَّفَقَةُ وَالْعِلْمُ يَزْكُو عَلَى الْإِنْفَاقِ مال را کم و ناقص میکند نفقه کردن و علم زیاد می شود بر انفاق
زیرا که هدایت خلق بطریق هدی موجب گشایش ابواب علوم غیبی و باعث فزایش معارف لاریبی
است يَا كُمَيْلُ مَحَبَّةُ الْعَالِمِ دِينٌ يُدَانُ بِهِ ای کمیل دوستی عالم دانشمند دینی است
که پاداش داده یا دین دار میشوند بآن وَبِهِ تَكْمُلُ الطَّاعَةُ فِي حَيَاتِهِ وَجَمِيلُ الْأُحْدُوثَةِ بَعْدَ مَوْتِهِ
و بسبب علم است کمال و تمامی طاعت عالم در ایام حیات خود و نیکی حدیث و ذکر جمیل بعد از
موت خود وَالْعِلْمُ حَاكِمٌ وَالْمَالُ مَحْكُومٌ عَلَيْهِ و علم حاکمست یعنی حکم کننده است در همه باب

حکم کیفیت تحصیل مال و انفاق در مصارفی که محمود و مستحسن است در مال و مال محکوم علیه است
یعنی حکم کرده شده است برادر که بسبب حکومت علم یقین مصرف و طریق تحصیل آن معلوم
نمیباشد بأکْلِ أَمْوَالِ خَزَنَةِ الْأَمْوَالِ وَهُمْ أَحْيَاءٌ ای بسبل مردمان خزانه کذاران اموال و حال انکه
ایشان زنده اند یعنی بعلت اینکه بهلاکت دنیا و عقبی نزدیکند باوجود انکه زنده اند مرده اند با اینکه چون بعلت
بوجودی و بست اعتباری کسی از ایشان بخبر در سلک مفقودان محسوب و باوجود شمرده نمیشود و باوجود زندگی در سلک مردگان
وَالْعَالِمُونَ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ اهل علم باقی میباشند مادام که باقیست روزگار أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ
وَأَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ اعیان و ذوات ایشان از عیون مردم نایاب و پوشیده است و امثال
و صور ایشان در مرایای حقایق نمای قلوب موجود است یعنی اگرچه عین هریک در نظر نیست فاما نقش
در آئینه دل جلوه گر است هَاهَ هَاهَ إِنَّ هَهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا آگاه باش که در اینجا علم بسیار
است و بدست مبارک اشارت بسینه معرف کنیه خود فرمود لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً
کاشکی می یافتم از برای این علم حامل چند یا اینکه جزای شرط مقدر و مراد اینست که اگر می یافتم از برای علم خود
جمعی را که حامل آن تو انند شد و شایستگی حمل آن تو انند داشت هر آینه تعلیم ایشان میکردم بَلْ
أَصَبْتُ لَقِنًا غَيْرَ مَأْمُونٍ بلی می یافتم کسی را که زیرک و تیز هم است فاما مأمون نیست یعنی امین
نمیتوان بود يَسْتَعْمِلُ آلَةَ الدِّينِ فِي الدُّنْيَا کار میفرماید آلت دین را در دنیا یعنی مصالح دنیای
خود را دین خود را صرف و تغییر میدهد سرای مزاحم دنیا میکند بجهة انکه فقه علوم و معرفتی را که آلت تحصیل و وسیلت
و دستمایه دکان خود فروشی کرده و وسیله جلب منافع دنیا و ذریعه کسب متاع سریع الزوال این سرا میسازد
وَيَسْتَظْهِرُ بِحُجَجِ اللهِ عَلَى أَوْلِيَائِهِ و غلبه میجوید بحجتهای حق تعالی بر دوستان در کرنه کان او
وَبِنِعَمِهِ عَلَى كُتَّابِهِ و بنعمتهای لایقه و لایحصای او بر کتاب او مُنْقَادًا لِلْحَمَلَةِ وَلَا
بَصِيرَ لَهُ فِي أَحْنَائِهِ یا اینکه می یابم کسی را که مطیع و منقاد علم و حکمت هست و لیکن بینت بصیرتی از برای او
در اطراف علم نزیرکه بسیار خطا از صواب و دفع شبهه شک پرده هان تشکیک آداب تواند کرد فِي قَلْبِهِ
بِأَوَّلِ عَارِضٍ مِنْ شُبْهَةٍ افروخته و رزده میشود اتش شک در دلش اول عارضی از شبهه یعنی
بمحض رود او ان کمترین شبهه تزلزل در بنای ارکان سست بنیان یقینش اضافه شک در اعتقاد
صواب خود بهم میرساند أَلَا لَا ذَا وَلَا ذَاكَ آگاه باش نه این قابل است که حامل علم باشد
و نه آن فَمَهْوُسًا بِالذَّاتِ سَلِسَ الْقِيَادِ لِلشَّهَوَاتِ أَوْ مُغْرَمًا بِالْجَمْعِ وَالِادِّخَارِ لَيْسَا مِنْ بُغَاةِ الدِّينِ
پس کسیکه بوده باشد حریص باستیفاء لذات سرای فانی و سهل الانقیاد از برای شهوات نفسانی

یعنی بعد از تحصیل علوم که از جمله
نهای بهشت ای ایمن است از
عذاب دائم آیات و احادیث دلالت
خلقانی بنا بر اغراض خود مخالفت نکرد
بعلت انکه فوقی که در علم بر آنست
و بالش بهم میرساند، بهت آن
آیات را موافق خود تا بر طبق
بعینه و توجیهات میرسند
میکنند

یا کسیکه بوده باشد حریص بر جمع و ذخیره کردن مال نیستند این دو کس از رعایت کنندگان دین مبین
و در نسخ نهج البلاغه او منهوما واقع شده و این نسخه اظهر است یعنی یا می یابم کسی را که فرقه است
بجمع و ذخیره کردن و این دو کس نیستند از رعایت کنندگان دین أَقْرَبَ شَبَهًا بِهِمَا الْأَنْعَامَ
السَّائِمَةَ نزدیکتر ند بسیرت و بار بایان از راه شباهت چهار پایان چرنده اند چنانکه الله تعالی
میفرماید أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ یعنی ایشان مثل چهار پایانند بلکه ایشان گمراه ترانند
از چهار پایان كَذَلِكَ يَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيهِ همچنین میمیرد یعنی منسوخ و برطرف میشود علم به
مردن حاملان خود یعنی فوت تحمل علم هرگاه بجماعت مستوره رسید مندرس میشود و بسبب نبودن
جماعتی که برنهج شایستگی و طور بایستگی کار کنند از معالم آن توانند بود و آثار علم از صفحه روزگار محو میکردد
اللَّهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ حُجَّةٍ لَكَ عَلَى خَلْقِكَ کلمه طیبه اللهم در امثال این مقام قائم مقام کلمه
استثناء است یعنی بارخدایا اگرچه کرده جاهل و جماعت ناقابل عالم بسیار ند و لیکن خالی نمی باشد
زمین در هیچ عصری از اعصار و دوری از ادوار از امامی که حجت تست بر خلق تو إِمَّا ظَاهِرًا مَعْلُومًا
أَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا و آن امام یا ظاهر و معلوم است در میان مردم و بدون خوف و تقیه قیام بامامت
حق تو مینماید یا ترسان و مخفی است که بعلت کثرت اعداء و قلت احبا پرتو اقتاب جهانتاب ظهورش
بر جهانیان نیفتاده و خورشید عالم آرای وجود فائض النورش بسحاب احتجاب مستور گشته افاضه اشعه
هدایت نتواند نمود كَيْلَا تَبْطُلَ حُجَجُكَ وَبَيِّنَاتُكَ تا انکه باطل نشود حجتها و بینات تو یعنی اگر
چنانچه زمین خالی نبوده باشد از وجود فائض الجود معصوم حجتها و آیات الهی بجهة عدم وجود کسی که قیام
بامامت انها کند باطل و نهشد و أَيْنَ أُولَئِكَ وَكَمْ يَذْهَبُونَ أُولَئِكَ الْأَقَلُّونَ عَدَدًا ایشان کمترند بحساب نه و در دیگر بحسب قدر و مرتبه هم يَحْفَظُ اللهُ تَعَالَى بِهِمْ حُجَجَهُ حَتَّى
يُودِعُوهَا نُظَرَاءَهُمْ وَيَزْرَعُوهَا قُلُوبَ أَشْبَاهِهِمْ بسبب وجود کثیر المسعود ایشان محافظت میکند
الله تعالی حجتهای و براهین خود را و ایشان حافظ حجج الهی اند تا اینکه امانت و ودیعه بکذارند ان حجتها را
در سینه نظرا و اقران بلا اشتباه و بکاشند انها را در دلهای امثال و اشباه خود هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ
عَلَى حَقَائِقِ الْإِيمَانِ هجوم کرده است بسبب برکت ایشان علم بر حقایق ایمان یعنی بسبب تعلیم ایشان
حقایق ایمان هبوط انوار علم کشته و مؤمنان را حقایق ایمان معلوم شده و ممکن است که مراد این
باشد که علم بسبب ایشان هجوم و هبوط بر حقایق ایمان کرده است که ایشان خود منقوسهم الغدسیه
حقایق ایمان باشند یعنی علوم ربانی با ایشان کرده شده بحقایق ایمان شده و حقایق ایمان

عبارت از دواست متعدده و نفوس زکیه ایشان است فانهم علم الاسلام حقایق الایمان
واصول الاسلام فاستلانوا روح الیقین واخذوا الیسیر من الخافوا فاوس نرم و هموار شمرده
اند راحت یقین را دانسته اند هرچیزی که وحشت کرده اند از آن جاهلان نادان یعنی در تحصیل
یقین متحمل زحمات و تقشفات شده تعب کسب یقین را بر خود آسان شمرده اند و شدائد اکتساب
علم که جاهلان از تحمل آن وحشت دارند انس گرفته از آن گریزان نیستند واستلانوا ما
استوعر المترفون و آسان شمرده اند آنچه را که دشوار کرده اند متنعمان نازپرورده و سخت پرورش یافته
از خشونت ملابس و مطاعم و مصابرت بر صعوبت عبادات وطاعات صحبوا الدنیا بابدان ارواحها
معلقة بالمحل الاعلی مصاحب و همراه شده اند دنیا را به بدنهائی که روحهای آن ابدان اوکه
است محل اعلی یعنی باعتبار اجسام و ابدان اگرچه در دنیا مقیم و ساکنند فاما بحسب ارواح متعلق
بمحل اعلی و متقمص بعالم بالا اند اولئک خلفاء الله فی ارضه و حجته علی عباده ایشانند خلفای الهی
در زمین و حجتهای او بر بندگان او بعد از آن نفس دور و دراز ای روی حسرت دانه کشیده
فرمود ها ها شوقا الی رؤیتهم دردا و دردا از جهت شوق و آرزومندی بدیدار

فصل در اخبار کلام کو بر نظام امیر المؤمنین علیه السلام در وعوظ کردن مردم بمعرفت
نفس نفیس و بیان فضل خود و صفت علماء و آنچه سزاوار است که متعلم عالم بان بوده باشد علامی
است که روایت کرده اند علمای اخبار در خطبه که واکنداشتیم صدر انرا انما الحمد لله الذی
هدانا من الضلالة پس سزا و شایش خداوندی را که هدایت کرد ما را از ضلالت و کرامی
و بصرنا من العمی و بینا ساخت ما را از کوری و من علینا بالاسلام و انعام فرمود
بر ما بمنت اسلام وجعل فینا النبوة و قرار داد در میان ما نبوت را وجعل النبیاء
و گردانید ما را بر گزیدگان بزرگوار وجعل افراطنا افراط الانبیاء و گردانید اعلام
مستقیمه مراتب و آیات قویمه مناصب ما را اعلام اجنای عظام و رایات رسل عالمقام
وجعلنا خیر امة اخرجت للناس و گردانید ما را بهترین امتی که ظاهر شده اند از برای مردم
تامر بالمعروف و تنهی عن المنکر امر میکنیم بمعروف و نهی میکنیم از منکر و نعبد الله و لا نشرک
به شیئا و بندگی میکنیم الله تعالی را و شریک نمی آریم با و چیزی را و لا نتخذ من دونه ولیا
و فرا نمیگیریم غیر از او مولائی فنحن شهداء الله پس ما گواهان خداوندعالمیانیم در اتمام حجت

واضحات بیانات. والرسول شهید علینا و رسول گواهست بما تنفع و تشفع
فیمن شفعناله شفاعت میکنیم از برای امت و قبول کرده میشود درخواست ما در باره هر کس
که شفاعت کنیم از برای او و ندعوا فیستجاب لنا و دعا میکنیم پس مستجاب میشود دعای ما
و یغفر ان ندعو له ذنوبه و آمرزیده میشود از برای کسی که ما دعا کنیم بجهت او گناهان او
و اخلصنا لله فلن ندع من دونه ولیا اخلاص ورزیده ایم و خالص گردانیده ایم بندگی خود
را از برای الله تعالی پس نخواهد بود ولی دیگر را ایها الناس رحمکم الله و توا علی البر و التقوی
ای گروه مردمان یاری جوئید از یکدیگر بر نیکی و پرهیزگاری و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان
و معین هم مباشید بر اثم و ظلم واتقوا الله ان الله شدید العقاب و بپرهیزید از
الله تعالی بدرستیکه الله تعالی شدید و سخت است عقابش ایها الناس انی انا نذیر لکم
و ادلکم بالله و رسوله اگردهٔ مردمان بدرستی که من پیغمبر شمایم و سزاوار ترم از شما
بخدا و رسول خدا فاسئلونی ثم اسئلونی پس از من سئوال کنید بعد از آن سئوال
کنید از من فکانکم بالعلم قد نفد پس گویا شما میکنید بعلم که بر طرف شده یعنی وجود
کثیر السئود مرا متعذر دانسته تا ممکن است استفادهٔ بحار علوم و استفاضهٔ انوار معارف از
من کنید که عنقریب مرا نخواهید یافت و نشان از آثار علم نخواهید جست وایة لا تجعلک
عالما الا هلک معه بعض علیه و بدرستیکه هلاک نمی شود عالمی مگر اینکه هلاک شود با او بعضی از
علمش وانما العلماء فی الناس کالبدنی السماء یهتدی بهن فوده علی اطراف الکواکب خواهر است
که علماء در میان مردم مثل نمیر قمر ماه تمام اند در آسمان که روشنی میاندازد نور او بر سایر کواکب یعنی
علماء در سایر مردم و دانش نسبت بسایر مردم نمیر قمر ماه تمام اند در آسمان نسبت بسایر کواکب
همچنانکه استفاضهٔ ضیا از مدر میکنند سایر مردم نیز استفادهٔ نور علم از علماء کرده از بر تو تعلیم ایشان
امتیاز خطا از صواب و فرق میانه گناه و ثواب میکنند خذوا من العلم ما تبدا لکم
فراگیرید از علم آنچه ظاهر شود شما را و تحصیل آن منتهی دان نظر شما باشد و ایاکم ان تطلبوا
تحصیل الابتغ و بپرهیزید از آنکه طلب علم از برای چهار جهت بکنید و صحیح نظر شما در تحصیل نرفت
این چهار چیز باشد بعد از ان بجهت بیان خصال از هم میفرماید لتباهوا به العلماء و تماروا
به السفهاء و تراؤا به فی المجالس او تصرفوا وجوه الناس الیکم طلب علم نکنید از برای اینکه
و بای ثابت و افتخار کنید بسبب علم خود بر علمای دیگر و مماراة کرده با بر کشید آن با سفهای سبک

عقل و دریا بور زیدبان در مجالس تحافل یا مگر دانید روی های مردم را بجانب خود از برای درس گفتن و در مسند اقامه نشستن لا یستوی عند الله فی العقوبة الذین یعلمون و الذین لا یعلمون بسیاری دیگر نیستند نزد الله تعالی در مراتب عقوبت آنانکه عالمند با آن کسان که عالم نیستند بلکه عقوبت علماء اشد از عقوبت جهال است بجهة آنکه علم علما حجتی است بر ایشان که با وجود آن در ارتکاب مناهی عذر مقبول ندارند بخلاف جهال که ممکن است که جهل فی الجمله عذر خواه گردد از برای ایشان گردیده رفع عذاب یا تخفیف در عقاب ایشان شود نفعنا الله و ایاکم بما علمنا نفع رساند الله تعالی ما و شما را بانچه دانسته ایم یا بانچه تعلیم فرموده است و جعله لوجهه خالصا انه سمیع مجیب و بگرداند علم ما را خالص از برای ذات اقدس خود بدرستی که الله تعالی شنوای اجابت کننده است **فصل** از جمله سخنان صدق نشان امیر المؤمنین علیه السلام در صفت عالم و آداب متعلم حدیثیست که روایت کرده اند حارث اعور که گفت شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام که میفرمود من حق العالم ان لا یکثر علیه من السؤال و از حق عالم این است که بسیار نشود بر او سؤال بر نهجی که باعث ملال او باشد و لا یعنت له فی الجواب و مشقت فرموده نشود در جواب و لا یلح علیه اذا کسل و لجاج ننماید بر او هرگاه باکسالت و مانده باشد و لا یؤخذ بثوبه اذا نهض و گریبان جامه او را وقتی که برخیزد و لا یشار الیه بید فی حاجة و اشاره کرده نشود بجانب او بدست در باب حاجتی زیرا که اشاره بدست بجانب او گردن خلاف دستور ادب و موافق قانون رعایت است و لا یفشی له سره فاش نکنند راز او را و لا یغتاب عند احد حبث و غیبت کرده نشود نزد او احدی و یعظم کما حفظ امر الله و تعظیم کرده شود همچنانکه او حفظ اوامر الهی کرده.

و لا یجلس المتعلم امامه و نشیند متعلم در پیش او یعنی متعلم در مجالس متقدم بر او نشیند و لا یفرض من طول صحبته و اعراض نکند متعلم از طول صحبت او یعنی هر چند صحبت دیرینه او با متعلم باشد باید که متعلم مبالغت او را غنیمت دانسته از اختلاط او بیدل نشود و ملال نگیرد فاذا جاء طالب العلم و غیره و موجود فی جماعة عمهم بالسلام و خصه بالتحیة الاکرام و هرگاه بیاید او را طالب علم و غیره پس باید طالب علم را در میان جماعتی شریک سازد همه را در سلام و مخصوص سازد آن طالب علم را به تحیت و اکرام و یحفظ شاهدا و غایبا و باید که حفظ جانب عالم کند هم در حالتی که حاضر باشد و هم در وقتی که غایب بود و لیقم له حقه

بنابر اصطلاح فرس قدیم بعضی

و باید که نشناسند از برای او حق او را و حقوق او را نا مرعی نگذارند فان العالم اعظم اجرا من الصائم القائم مجاهد سبیل الله پس بدرستیکه عالم عظیم تر است از روزه دار جهاد کننده در راه خدا و اذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها الا خلف منه هرگاه مرد عالم رخنه میشود در نمای اسلام همچو رخنه که بمیرد از امکر کسی که خلف و در مراتب دانش جانشین او باشد و طالب العلم یستغفر له الملائکة و تتمسح به الهوام فی الماء و الارض طالب علم طلب آمرزش میکنند از برای او کرم و دد و ماهیان که در آب اند و ملائکه که از برای او در آسمان و در زمین **فصل** برخی از کلام صدق انجام انحضرت علیه السلام در باب اهل بدعت و جماعتی که در امور دین برای خود صواب خود حرف گویند و در مقال خطا اشتمال خود مخالفت طریق مستقیم اهل حق کنند این است که روایت کرده اند جماعتی از اهل نقل که ثقه و معتمد اند ناظر و عاقد در کلامی که افتتاحش این است الحمد لله و الصلوة علی نبیه صلی الله علیه و آله و سلم حمد و سپاس خدا را است و درود و تحیات بر پیغمبر او صلی الله علیه و آله و سلم اما بعد فانی بما اقول رهینة و انا به زعیم اما بعد از حمد و ثنای الهی و درود نامعدود حضرت رسالت پناهی پس عهد و پیمان من بصحت انچه میگویم بر ذمه است و من بصدق در استی مقال خود کفیل و ضامنم انه لا یهیج علی التقوی زرع قوم و لا یظمأ علیه سنخ اصل بدرستیکه خشک نمیگردد بر تقوی کشته قومی و کشته نمیشود بر پرهیزکاری ریشه اصلی و تا سحاب فیض بار تقوی بر سر قومی سایه افکن باشد مزارع احوالشان خام و روش مدوس شادابی و حدایق اقوال و افعالشان سراسر بهم آغوش بیرامت ان الخیر کله بحذافیره عرف قدره بدرستی که خیر همه در کسی است که بشناسد قدر خود را و از طریق خود بقدری نکند و خود را در مرتبه که هست و انسته از فرموده خدا و رسول خدا تخلف نورزد و از طریقه مستقیمه ائمه هدی عدول و انحراف ننماید از ابداع بدع و احداث رای و مذهب مخترع در امعاف و انشاء باعث گمراهی خلق و مصدر ضلالت مردم نگردد و کفی بالمرء جهلا ان لا یعرف قدره و کافیست بمرد از روی جهل اینکه نشناسد قدر خود را یعنی در علامت جهل نادانی و امارت سرکشی و نافرمانی مردم همین قدر کافیست که قدر و پایه خود را نشناخته چیزی بخود بسته و خود را امانت دار مراتب رفیعه دیگران داند که بر اتب شتی بر او تفرض دارند و ان ابغض الخلق الی الله رجل وکله الله الی نفسه و بدرستیکه دشمن داشته ترین خلق بسوی الله تعالی مردیست که واگذاشته باشد الله تعالی او را بنفس خود و بسبب بسیاری عصیان و فرط طغیان لطف پدر نفع خود را از

یعنی همراه نیز خوی و نادانی گستاخی و بی ادبی سرزنش نما فعلین سوء افعال تقوی را بر سوء بیت و ادبار که آب را از نخستین تقوی و حدایق احوال تقوی عارب بر وجه کمال شاداب و خرم گرداند و بر شاخه اعمال تقوی میوه های حسن و فضل صواب آنرا نشان میدهد و شکر آنرا بجای میآورد

بازداشته امور او را در مرتبه نفس امارهٔ او حواله نماید فهو باطله من وجوه کثیرة یطول بتعدادها الشرح
ان تمرن کذلک جائر عن قصد السبیل و آن بکار بردن روزگار در این عمر است
از میانه راه راست که طریق حق و صواب است منعوف بکلام بدعة مشغوف بکلام
بدعت یعنی محب کلام بدعت در شغاف و غلاف دلش جا کرده کمال خواهش باضلال ارباب
یقین و دانشای سخنان بدعت. این دارد قد لهج فیها بالصوم و الصلوة شخصی که
مریض در راه است در بدعت خود بروزه و نماز فهو فتنة لمن افتتن به پس او
فتنه است از برای کسی که مفتون و فریفته شود باو عن الهدی من کان قبله و گمراه است
از طریق هدای کسی که پیش از او بمقتضای منصب امامت و پیشوائی بوده مضل لمن اقتدی به
گمراه کننده کسی است که اقتدا باو کرده در قبایح اعمال و ارتکاب معایب اذا سئل تجاب خطابا
غیره و رهن بخطیئته خطایای غیر و مرهون خطیئه و در گرو جرم خود است قد قمش جهلا فی جهال
غشوة جمعی که فراهم آورده است جهل بسیاری در میان جهال از جهت پرده کوری یعنی
چون پرده جهالت پیش چشم او را گرفته راه یقینی بر او مسدود شده جهل بسیار برای او مانده از تحصیل علوم دینی
و معارف یقینی عاجز است در کتاب مستطاب نهج البلاغه و کشف الیقین عبارت مذکوره
باینطریق مذکور است و دجل قمش جهلا موضع فی جهال الامة یعنی الفش خلط نمودن است
و دجل مذکر است که ارش بافت دیگر و مراد است که فراهم آورده است جهل را مرجع
دشتابنده است در میان جهال امت بجهت ترویج جهل خود غائر باغباش الفتنة
و آن ابعی عامی فرومایه مردمست در تاریکیهای فتنه یا غافل است یا فرو رفته است در ظلمات
فتنه عمی علی الهدی کوراست از طریقه مستقیمه هدایت قد سماه اشباه الناس عالما
و لیس ببعض فیه بهوما سالما تجسس که نامیده اند او را اشباه ناس عالم و حال انکه در تحصیل علم
قیام باقامت وظایف سعی و اهتمام ننموده یا زندگی نکرده است در طلب علم یکرو در سالم و مراد
باشباه ناس جهال و ارباب ضلالند که در صورت شبیهند بانسان و در معنی ایشان دور است
او لیک کالانعام بلهم اضل سبیلا و در کتاب پیش مسطور است بجای عبارت و لم یعن فیه یوما سالما
عبارت ولیس بهمقول است یعنی اشباه ناس او را عالم نمیدانند و حال انکه او دعوای علم نمیکند
بکر فاستکثر مما قل منه خیر مما کثر باید دوکرده پس طلب بسیاری کرده از چیزی که
اندک است از آن بهتر است از آنچه بسیار است در سخنین نزدیکتر. این جمله ماقل مذکور بجای ما

قل منه فضل شده یعنی طلب بسیاری کرده از جمع چیزی قلیل آن بهتر است از کثیر آن حقا اذا اتقوی من لیس
و استکثر مما عنه طالبا ما ایکه چون بهراب شد از آب متغن کننده یعنی معتقدات فاسده و معلومات کاسده بسیار
اند اخت از چیزی که غیر نافع است و سید رضی الله عنه در کتاب نهج البلاغه و علامه علیه الرحمه در کتاب کشف الیقین
من نافع یا اگر بجای استکثر نقل کرده اند و اکتنز کنج گذاشتن است یعنی بعد از انکه از آب کنده و اعتقادات خبیثه
بهراب شد و کنج معلومات بنهاده کرد جلس للناس قاضیا حاذما للتخلیص لما التبس علی غیره شست
از برای مردم در حالتی که قاضی و حاکمست در حالتی که ضامن است از برای تخلیص و توضیح حکمی که ملتبس و مشتبه
باشد بر غیر او یعنی بعد از انده و خشن متاع نادانی جهل و کمان خود فروشی کشوده با استقلال تمام بر مسند قضا نشسته
و ضامن منقح و توضیح احکام شد بهر چه مبهم و متهم قطع و فصل کارها و منازعات و حل و بیان تمام مشکلات کرد و دیده
در بازار عالم فریبی معرفت خرج میکند ان خالف من سبقه لم یأت من نقض حکمه بما یدفع فعله
یعنی کان قبله اگر مخالفت کند در حکمی از احکام با کسی که سابق بر او بوده او بمن جهت در شکستن حکم خود از کسی که
بعد از او میآید هیچ دفعل خود شد با کسی که قبل از او بوده یعنی همچنانکه او نسبت بحکم کسی که پیش از او بوده مخالفت ورزیده
و بخلاف آن عمل کرده و غدغه دارد او را دیگری که بعد از او میآید نقض حکم او کرده بنقیض آن فتوی دهد
ان نزلت به احدی المبهمات هیأ لها حشوا من رأیه رأی او کرد فرود آید باو و اتفاق افتد از برای او
یکی از قضایای مبهمه مشکلا آماده و تهیه میکند از برای ان قضیه رای حشو نفع خود را ثم قطع علیه بعد از
با قضای رای ضعیف ناصواب خود قطع بر حکم متعلق بآن قضیه میکند فهو من لبس الشبهات فی مثل نسج
العنکبوت لا یدری اصاب ام اخطأ پس او از یکدر پوشیده کی شبهات و دیاجی راه پرون شد از
شبهات در مثل بافته عنکبوتست و مانند کسی که در کارگاه عنکبوت افتاده است در میان آنچه
آنچه سوانح رای و عقل ناقص خود در هم بافته است نمیداند که بصواب حکم کرده یا بخطا و لا یعرف من ورائه
ما بلغ مذهبا لغیره و نمی بیند که نزد رای آن طریقی که در پیش دارد راهی هست از برای غیر او یعنی
حکم را منحصر میداند در آنچه خود قضوی بآن داده و نمی بیند که در آن مسئله مذهب دیگر از برای دیگران
ست و آن مذهب بصواب اقرب ست ان قاس شیئا بشیء لم یکذب رأیه
اگر قیاس کند چیزی را بچیزی نگذرد رای باطل خود را و خود نمیکند که قیاس او شروع نموده شد
و ان اظلم علیه امر اکتم لما یعلم من نفسه فی الجهال و التزیی بزیهم و اگر پوشیده باشد بر او امری پنهان
میکند امر را از مردم بجهت آنچیزی که از نفس خود میداند در او از جهل و نقص و ضرورت یعنی چون علم
بجهل و نقص نفس خود دارد و ضرورت داعی شده که حکم در آن امر بکند کتمان جهل خود کرده مانند قلم از

نقطه بین در عبارت من نقض حکمه یعنی فی است و من باقی تتمه
من باقی بست علامه یحیی منه

مرآیه

راه جهل مرکب او پیش نرود زیانش آید بر صفحه قوی می نگارد که لا یقال انه لا یعلم تا اینکه گفته نشود که حضرت خاتمی سید اند حکم این سخن را شما اقدام بغیر علم بعد از آن اقدام نمیابد بر قطع و فصل الفدر از پیش خود بی انکه علم بحکم آن داشته باشد فهو خابض عثوات پس او رفته است در تاریکیهای جهالت و ضلالت و کتاب البهت المفتعد بر او راست بر شبهات خباط جهالات بسیار خبط کننده و خطا ورزنده است او در کمد جهالات لا یعتد بها لا یعلم فیکم فدر میخواهد از انچه سید انند و اعتراف بجهل خود نمی کند تا اینکه سالم تا ماند از گرداب هلاکت و ضلال نجات یابد از عقاب معصیت و وبال و لا یقض فی العلم بفرس قاطع فیغصکم یعنی کرد و رباید بحصیل علم بدندان برنده تا اینکه غصه ی او فایده تواند برد بل هو بآبات فی صدور الذین اوتوا العلم یجحد بها الظالمون پراکنده می کند از هم می پاشد روایات را از باب پراکنده بساحل باد کیاه خشک شکسته شده را یعنی مطلقا در مقام توفیق اخبار مختلفه و جمع آثار متضاده نیست بلکه بعضی از هر یک فتوی میدهد بحسب اول هر کدام عمل میکند تبکی منه الاقارب یشبع میکنند از دست او میراثها و تصرخ منه الدعاة نالان میکنند از حکم او حوزها و یستحل بقضائه الفرج الحرام و تحرم بقضائه الحلال حلال شمرده میشود بقضای او فرج حرام و حرام میشود بحکم او فرج حلال لا تبلغ باصداره ما علیه وردت صلح نمی کند به برگردانیدن انچه براو وارد شده یعنی از راه جهل و سفاهت اقرار به ندانستن حکم انچه میکند و حکم آن مقدمه را حواله بارباب دانش و خداوندان بصیرت و بینش نمیاید بلکه هر چه خود مینهاد بر قالب میزند و لا یندم علی ما مضی فروط و پشیمانی نمیکشد بر تقصیری که در آن حکم از او صادر شده انما الناس علیکم بالطاعة و المعرفة بمن لا تعذرون بجهالته انکه وظیفه مردمان بر شما است طاعت و معرفت بحال کسی که معذور نیستند در نشناختن او و مراد با نحس امام عالم نظام عصر است که عذر هیچ از امت در باب شناختن جهالت او پذیرفته نیست و در مقام استدلال بر وجوب معرفت و لزوم اطاعت امام عصر میفرماید فان العلم الذی هبط بآدم و جمیع ما فضلت به النبیون الی خاتم النبیین فی عترة نبیکم صلی الله علیه و آله پس مدار هستی که علمی فرود آمد بآن آدم و جمیع انچه تفضیل دارند باعتبار آن پیغمبران تا پیغمبر ما نزد ایشان که خاتم النبیین است در عترت طاهره پیغمبر شما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله موجود است یعنی تمام علوم و جمیع فضایل انبیا علیهم السلام دست بدست میراث بآل پیغمبر شما صلی الله علیه و آله رسیده و باین اعتبار اهل بیت اطهار مفترض الطاعه و واجب المعرفه اند فابن تاه بکم بل این تذهبون پس کجا حیرانی دست داده بشما بلکه کجا میروید با من تیه من اصلاب اصحاب السفینة

این عبارت گنایت است از اینکه ناقل تدبر حضوری راه او نگذاشته و نه اگر قواعد دینی و آئین شرعی همین اگر با ید یکدیگر شد تا اینکه از اگر عموم تبعیض تواند شد از اینجا گفته که طعنهای بیجا و از اینکه مضمون عمده آیه لفظی دلالتی از آن نتواند بود سست

ای کسان که راه و انداز اصلاب اصحاب سفینه یعنی ای نژادان کشتی نوح هذا مثلها فیکم فارکبوها انیت مثل عترت پیغمبر شما پس سوار شوید باین سفینه را فکما نجا فی هاتیک من نجا مذ ذاک یتجوا فی هذا فوقها پس همچنانکه نجات یافت در آن سفینه کسیکه نجات یافت همچنین نجات خواهد یافت در این کشتی کسی که داخل شد یعنی ایشان سفینه نجات اند که دریانشینان محیط هستی را بساحل رستگاری رسانده از گرداب گمراهی و غرقاب نابودی میرهانند پس هر که در این کشتی بخطر نشست نجات یافت و هر که تخلف ازان ورزید غرق شد انا رهینة بذلک قمتا حقا و من در گرو و مرهونم باین کلام در حالتی که قسمی است حق و در نسخه کشف الیقین قمنا حقا واقع شده یعنی من در گرو این سخنم در حالتی که راست و حق است و این نسخه ظاهر راست بجهة انکه حضرت در طی کلام صدق انتظام خود قسمی یاد نفرموده که از انجا موصوف سازد و اگر چه ممکن است که عبارت محمول بر اینمعنی باشد که من در گرو صدق کلام خود م و اگر قسم بر طبق ان یاد کنم خواهد بود قسمی حق یا اینکه چون کلام مسطور بر نوکد است بتاکیدات جلیه از انازل منزله قسم کرده و آن قسم را بجیت وصف نموده و لا تخفی ما فیه من التکلف و ما انا من المتکلفین و نیستم من از جمله تکلف کنندگان و الویل لمن تخلف و نزول شر و عذاب از برای کسی است که تخلف کند از عترت طیبه پیغمبر خود ثم الویل لمن تخلف و پس از ان ویل بحجه کسی است که از ایشان تخلف ورزد و این اشعره طیبه تاکید است از برای عبارت سابقه اما بلغکم ما قال فیهم نبیکم صلی الله علیه و آله آیا نرسیده است بشما انچه فرموده است درشان ایشان پیغمبر شما صلی الله علیه و آله حیث یقول فی حجة الوداع انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا انچنان دو چیزی که اگر چنگ بزنید بانها هرگز گمراه نخواهید شد کتاب الله و عترتی اهل بیتی و ثقلین کتاب خدا است و عترت من که اهل بیت منند و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و بدرستیکه ثقلین از هم جدا نخواهند تا اینکه وارد شوند بر من در کنار حوض کوثر فانظروا کیف تخلفونی فیهما پس نظر کنید که چگونه جانشینی من میکنید در رعایت ثقلین و بعد از من بحجه نخواهید بود در پاس داری انها الا هذا عذب فرات فاشربوا آگاه باشید که این یعنی تمسک بذیل اطاعت ثقلین شدن و اجرای فرموده ایشان در هر باب کردن آبی است خوشگوار شیرین پس بپاشامید و هذا ملح اجاج

فاجتنبوا آن یعنی تخلف و رزیدن و خلاف ایشان را جاری کردن آمیخت شود هرزه و بیهوده اجتناب کنید و بپرهیزید از ایشان میدان آن **فصل** و برخی از کلام راست نظام نجفت علیه السلام در وصف دنیا و تحذیر از آن این است که میفرماید **امّا بعد فانّما مثل الدّنیا کمثل الحیّة** لین مسّها شدید بکسر شین و فتح آن بعد از حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی پس جز این نیست که مثل و صفت دنیا مثل مار است که نرمست دست مالیدن بآن یعنی جایدان در هنگامی که مالیده می شود نرم و ملایم بدست می آید و سخت است گزیدن آن **فاعرض عمّا یعجبک منها** پس اعراض و کناره کن از آنچه خوش می آید ترا از دنیا **لقلّة ما یصحبک منها** لقلت آنچه همراه تو است از دنیا یعنی دست از آن بردار و سعی کن در تقلیل آنچه از آن با تو است تا ایکه ایمن از نهیب و مطمئن از گزند آن باشی **وکن آسر ما تکون فیها احذر ما تکون لها** و باش در مسرورترین حالتی که میباشی در دنیا با حذر تر از حالتی که برخوردار میباشی از برای دنیا یعنی خوشدل و مطمئن مباش و شادی دنیا مباش بلکه در حال سرور دنیا خائف و دلخائف و غمناک تر باش **فانّ صاحبها کلّما اطمأنّ منها الی سرور اشخطه منها مخالب مکروه** بخاء و طاء مهملتین و لام مشدد پس بدرستی که صاحب دنیا هر وقتی از اوقات که مطمئن خاطر شد از آن بسروری آزرده ساخت او را از دنیا مکروهی یعنی هرگاه که از دنیا اطمینان یابد بخاطر جمع بساط خوشدلی و شگفته خاطری چید مکروهی از حوادث دنیا سانح میشود که آن مسرت را باده پیش از پیش و آن اطمینان را بانواع کدورات و تشویش بدل میکند پس در حالت سرور دنیا بیشتر مترصد مکروهات خاطر و کدورات و تشویشات کلفت بخاطر باید بود

فصل و از جمله کلام فخیمت انتظام آنحضرت علیه السلام در باب توشه برداشتن از برای سفر پر خوف و خطر آخرت و تهیه کردن آن از راه حسن عمل بجهت لقای رضوان خدای عزوجل و وصیت مرزوم بعمل صالح حدیثی است که روایت کرده اند آنرا اعلمای اخبار و ناقلان سیر و آثار که خطاب و الا یتماب علی بن ابیطالب علیه السلام هر شب مذامیر بود و فنی که مردم بکلی در خواب کاههای خود قرار گرفته بودند با وازی که می شنیدند مذاکر آنرا اهل مسجد و کسانی که در جوار مسجد بودند باین عبارت که **تزوّدوا رحمکم الله فقد نودی فیکم بالرّحیل** توشه برداشته بدرستی که ندا کرده شما را الله تعالی پس تحقیق که ندا داده شده است در میان شما برحیل و کوچ کردن از این منزل پر قال و قیل **واقلّوا العرجة علی الدّنیا** کم کنید میل کردن و دل نهادن بر دنیا را **وانقلبوا بصالح ما بحضرتکم من الزّاد** و برگردید بسوی آخرت بشایسته و صالح آنچه همراه و حاضر می باشد از برای شما

در همه راه از توشه خیر یعنی با توشه عمل صالح که همراه شما هاست سفر آخرت بکنید **فانّ امامکم عقبة کؤودا** پس بدرستیکه در پیش شما است عقبه و گریوه بسیار دشوار **ومنازل مهولة لا بدّ من المرور بها والوقوف علیها** و منزلهای هولناک که ناچار است از مرور بانها و وقوف بر انها **فامّا بر حمة من الله تجوزوا من فظاعتها** پس یا باین رحمتی از جانب الله تعالی نجات می یابید شما از فظاعت و شدت انعقبات و منازل **وامّا بهلکة لیس بعدها انجبار** و یا بهلاکی مشتمل بدیکه نیست از برای شما بعد از آن انجبار و تلافی و مدار کی حاصل **فالهاجر غدا فی غفلة ان یکون عمره علیه حجة ویزداد بتوبته الی ربّه عتبا** ای پس هجرت برصاحب غفلتی از اینکه بوده باشد عمر او بر او حجت و برساند و ازدیاد توبه او عتبی و شقاوت **وبحری وکدام شقاوت باین میرسد که این کس در گذراندن سرمایه عمری که رسید درک سعادت و در تحصیل علو درجات هرزه خرجی کرده از اسباب اکتساب خسران ابدی و باعث تحصیل سخط الهی ساخته خود را از درجات نعیم پیوسته بدرکات جحیم واصل و متواصل سازد جعلنا الله وایاکم ممّن لا تبطره نعمة ولا تحلّ به بعد الموت ندامة** بگرداند الله تعالی ما و شما را از کسی که بدشتاوه طغیان نیاورده او را نعمتی از نعم طغیان زای دنیا و فرود نیاید با و بعد از موت نقمتی از نقم حسرت فرمای بعضی **وانّما نحذّره وایّاه وبه الخبر وهو علی کلّ شیء قدیر** پس جز این نیست که ما همه تو سلیم بدل جمعت همتهای الهی و از برای او نیم و بدست اوست خیر و او بر هر چیزی قادر است و از جمله کلام منخوط بنظام آنحضرت علیه السلام در امر بزهد فرمودن و دنیا و ترغیب نمودن با عمال جنة مآل آخرت این است که میفرماید **یا بن آدم لا تکن اکرم علیک من الله فانّه لیس بکریم من لم یکرم علیه** ای فرزند آدم باید که نباشی بر کرمتر نزد خود تو از الله تعالی پس بدرستیکه نیست کریم هر که کرامت نکند بر او **یا بن آدم انّک لن تنال کرامة الله الّا بطاعته** ای فرزند آدم بدرستیکه تو نمی رسی بکرامت الله تعالی الّا بطاعت او **فاجعل لنفسک حظّا من کرامة الله بقدر طاعتک** پس بگردان از برای نفس خود بهره از کرامت الله تعالی بقدر طاعت خود **یا بن آدم انّک لن تنال ما عند الله الّا بالجدّ والاجتهاد** ای فرزند آدم بدرستیکه تو نمی رسی بآنچه نزد الله تعالی است از ثواب و کرامت الّا بجد و اجتهاد **فاجدّ ولا تغفل** پس جد و اجتهاد کن و غافل مباش **فانّ کلّ یوم یمضی بائت الله فیه بسوء صنیعک** پس بدرستیکه هر روزی که تو بسر می آری آن روز بیاید نزد الله تعالی و میرساند در آن روز بسوء صنیع تو **واعلم انّک لن تکسب شیئا فوق قوتک الّا کنت فیه خازنا لغیرک** و بدان بدرستیکه تو هرگز کسب نمیکنی چیزی بالاتر از قوت خود مگر اینکه در کار آوری آنچه خزانه داری از برای غیر خود **بکثرة فی الدّنیا به نصبک** و بخطر نهادن در تحصیل آن بسیاری می شود در دنیا بسبب تحصیل او رنج و تعب تو و بهره مند و کامیاب میشود آن وارث تو **وبطول معه یوم القیمة حسابک** و دراز می کشد با وجود آن در روز قیامت حساب تو **فاسعد بما لک فی حیاتک وقدّمه لیوم معادک وزادا بکون امامک**

لیس سعادت اندوز باشی بمال خود در حیات خود پیش بفرست انرا از برای روز معاد خود تا
آنکه توشه پیش از تو فَإِنَّ السَّفَرَ بَعِيدٌ وَالْمَوْعِدَ الْقِيمَةُ وَالْمَوْرِدَ الْجَنَّةُ وَالنَّارُ پس بدرستی که سفر
دور و عده گاه قیامت و منزل و مورد بهشت است یا دوزخ و از جمله سخنان وعظ نشان
آنحضرت در بی رغبت کردن مردم بدنیا و راغب ساختن ایشان بآخرت همین کلام است
که مشهور است در میان علما و حفظ و ضبط کرده اند انرا حذاق دان فهم و حکما بسیطرین که امّا
بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ أَدْبَرَتْ وَآذَنَتْ بِوَدَاعٍ وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ وَأَشْرَفَتْ بِاطِّلَاعٍ و بعد
و پیشت کرده و اعلام نموده است ساکنان خود را بوداع خود یا وداع احباب و جدا شدن
از محبوبت اموال و اولاد و اصحاب وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ وَأَشْرَفَتْ بِاطِّلَاعٍ و بدرستی
که آخرت روآورده و مشرف شده بظاهر شدن و در بعض نسخه ها بجای اقبلت اطلعت واقع
شده یعنی آخرت البته نزدیک شده که سایه افکنده است أَلَا وَإِنَّ الْمِضْمَارَ الْيَوْمَ وَغَدًا
السِّبَاقُ آگاه و دانسته باشید بدرستی که مضمار یعنی محل ریاضت فرمودن و نراست کردن
و ارخای براوردن ترسن هرکش نفس سرکش خود امروز است که زمان مدت عمر باشد و فردا است
که روز قیامت باشد مستعار است یعنی پیش جستن و مسابقت کردن بثواب و حسن مآب وَالسَّبَقَةُ
الْجَنَّةُ وَالْغَايَةُ النَّارُ و پیش بردن سابقین بهشت برغبت و غایت یعنی منتهای احوال
پس ماندگان کسالت قرین دوزخ تشبیه فرموده است مدت حیات انسان را باین اعتبار
که وقت ریاضت فرمودن نفس بطاعات و تقویت آن در اوقات و درجات رفیعه سابقین جنت
صفات برمانی که رایضان اسبان خود را در آن زمان در ورزش میدهند و بجنبانند و وا میدان برسانند
و فردای قیامت را از انجهت که روز سبقت کردن و شتافتن پیش افتادگانست بشبهات
بالغه جاودانی و مهمات کلی پس ماندگان از رحمت سابقه ربانی تشبیه فرموده است بروزی که
بجهت اسب دوانی مسابقین معین میشود و بهشت را از این راه که محرک دواعی طلب و مطلوب
از تحقق شدید بیخ و نصب است تشبیه کرده بگروی که ارباب سبق فیما بین خود قرار میدهند که هرکدام
پیش افتند مستحق اقتدان باشند پس هرکه امروز در جهاد نفس کوشیده و بر نفس خود سوار شده
در میدان جد و اجتهاد قصب السبق نیک بختی و سعادت را بگمان ربوده باشد فردا بابه السبق را که
بهشت جاوید است متصرف می شود و هرکه اهمال کار و نفس براد سوار باشد محروم از نعیم و جلو
ریز داخل جحیم میشود فَنَوْدُ بِاللَّهِ أَنْ نَكُونَ مِنَ الْفَرِيقَيْنِ الْمُتَعَيِّنِ وَنَسْأَلُهُ أَنْ يَجْعَلَنَا مِنَ الْآمِنِينَ الْفَائِزِينَ أَلَا وَإِنَّكُمْ فِي

أَيَّامِ مُهَلٍ مِنْ وَرَائِهِ أَجَلٌ يَحُثُّهُ عَجَلٌ آگاه باشید بدرستی که شما در روزگار مهلتید که از دنبال
آن اجلی که تحریص میکند انرا بر رود و شتاب یعنی سریع شتاب اجل را میداند و بزودی انرا
بشما میرساند فَمَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ عَمَلَهُ لَمْ يَضُرَّ أَمَلَهُ پس هرکه خالص گرداند از برای الله
تعالی عمل خود را ضرر نمیرساند او را امید داری او وَمَنْ بَطَّأَ بِهِ عَمَلُهُ فِي أَيَّامِ مُهْلَتِهِ قَبْلَ حُضُورِ
أَجَلِهِ فَقَدْ خَسِرَ عَمَلَهُ وَضَرَّهُ أَمَلُهُ و هرکه بطی و باز ماند باشد بسبب کاهلی او عمل او و ضرر میرساند باو
امید داری بیجای او أَلَا فَاعْمَلُوا فِي الرَّغْبَةِ وَالرَّهْبَةِ آگاه باشید پس عمل صالح کنید
در حال رغبت و رهبت یعنی امید و بیم فَإِنْ نَزَلَتْ بِكُمْ زَعْبَةٌ فَاشْكُرُوا اللَّهَ وَاجْمَعُوا
مَعَهَا رَغْبَةً پس اگر نازل شود بشما نعمت رغبتی پس شکر الهی بجا یاورید و جمع کنید بآن رغبت
را یعنی پیاپی از نزول بلایا و حلول مصایب و زایل مطمئن خاطر مباشید بلکه آنرا فانی متوقع صدور اعمال
بوده از اندیشه و خوف جدا شوید وَإِنْ نَزَلَتْ بِكُمْ رَغْبَةٌ فَاذْكُرُوا اللَّهَ وَاجْمَعُوا مَعَهَا رَغْبَةً
و اگر فرود آید بشما رهبت و آنچه موجب خوف و بیم است پس ذکر کنید خداوند عالمیان را توسل و پناه
جوید پاو جناب اقدس الهی و جمع کنید با آن خوف و رهبت رجا و رغبت را و از لطف حضرت
ایزدی نومید مشوید فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ تَأَذَّنَ لِلَّهِ بِالْحُسْنَى وَلِمَنْ شَكَرَ بِالْمَزِيدِ پس بدرستی
که الله تعالی اعلام و قسم یاد فرموده است از برای نیکوکاران بعاقبت حسنه و مال نیک و از برای
کسی که شکر کرده او را بزیادتی شکر تهدید زیادتی نعمت فرموده کما قال سبحانه لَئِنْ
شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَأَكْسِبَنَّ خَبَرٌ مِنْ كَسْبِ يَوْمٍ تَدْحَرَجَ فِيهِ الدُّجَى وَتَفَجَّرَ فِيهِ الْأَنْهَارُ وَتَنْبُتَ فِيهِ الشَّجَرُ وَتَخْرُجَ فِيهِ الثِّمَارُ وَتَنْبُتَ فِيهِ الْأَزْهَارُ و هیچ
بهتر از کسب از برای روزی که گرفته میشود در آن روز ذخیره ها و جمع کرده میشود در آن کبایر و فاحش و
اشکارا میشود در آن اسرار و ضمایر وَإِنَّهُ لَمْ يَسْمَعْ بِمِثْلِ الْجَنَّةِ نَائِمٌ طَالِبُهَا وَلَا بِمِثْلِ النَّارِ نَائِمٌ هَارِبُهَا
و بدرستی که من ندیده ام مثل بهشت چیزی را که بخوابد طلبکار آن و مثل دوزخ چیزرا که خواب کند
گریزان از آن یعنی هرچیزی که مطلوب باشد مرغوب عنه باشد طالب و هارب آن خواب نمیدارد
تا اینکه یابد انرا یا بگریزد از آن بخلاف بهشت و دوزخ که اول مطلوب هرکس و هرکس طالب
آنست و ثانی مکروه همگان گریزان از آنند و معهذا همه را خواب غفلت ربوده نه در طلب آن
میکوشند و نه در هرب از این میتوانند أَلَا وَإِنَّهُ مَنْ لَا يَنْفَعُهُ الْيَقِينُ يَضُرُّهُ الشَّكُّ
آگاه باشید بدرستی که هرکه نفع نمیکند باو یقین ضرر میرساند باو شک یعنی هرکه کفایت نمیکند

و بیقین منتفع نشود و در مرتبه شک و شبهه مانده بآن متضرر میشود وَمَنْ لَا يَنْفَعُهُ حَاضِرُ لُبِّهِ وَرَأْيِهِ فَغَائِبُهُ عَنْهُ أَعْجَزُ و هر که سود ندهد او را عقل و رای حاضرش پس آنچه غایب است از عقل و رای او و هنوز از برای او حاصل نشده است عاجزتر است از سود بخشیدن باو و ممکن است که لب و رای حاضر که وجودش متیقن است تفسیر یقین باشد و لب و رای غایب که حصولش مشکوک فیه است مفسر شک یعنی هرگاه عقل و اعتقاد حاضر که موجود و وجودش متیقن است کاری نسازد و عاقل صاحب رای را براه راست هدایت نکند عقل و رای غایب که حصولش مشکوک فیه است بطریق اولی باو ضرر رسانده از نفع رساندن و دلالت او بطریق هدی کردن عاجزتر خواهد بود پس عاقل خبیر و خردمند بصیر آنست که کارفرمای عقل حاضر خود بوده بمقتضای آن عمل کند و باین امید نباشد که بعد از این تحصیل عقل و رای صواب کرده بر وفق آن کار کند از تکالیف خواهم شد أَلَا وَإِنَّكُمْ قَدْ أُمِرْتُمْ بِالظَّعْنِ وَدُلِّلْتُمْ عَلَى الزَّادِ آگاه باشید بدرستیکه شما امر کرده شده اید بکوچ کردن و قرار اقامت در این سرا بخود ندادن و دلالت کرده شده اید بکسب زاد از برای روز معاد و آن زاد عبارتست از تقوی و پرهیزکاری چنانچه الله تعالی میفرماید تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى وَإِنَّ أَخْوَفَ مَا أَتَخَوَّفُ عَلَيْكُمُ اثْنَتَانِ اتِّبَاعُ الْهَوَى وَطُولُ الْأَمَلِ و بدرستی که مخوف ترین چیزی که می ترسم من از آن بر شما دو چیز است یکی پیروی هوا و هوس نفس و غل و دیگری بخود راه دادن طول امل لِأَنَّ اتِّبَاعَ الْهَوَى يَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَطُولَ الْأَمَلِ يُنْسِي الْآخِرَةَ بجهت آنکه متابعت هوا باز میدارد طالب را از طلب حق و طول امل فراموش میسازد آخرت را از خاطر أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَرَحَّلَتْ مُدْبِرَةً وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ تَرَحَّلَتْ مُقْبِلَةً آگاه باشید بدرستی که دنیا کوچ کرده در حالتی که پشت کرده است و بدرستی که آخرت کوچ کرده در حالتی که رو برو میآید حاصل که دنیا میرود و آخرت میآید از گذرنده دست باید کشید و در تحصیل آینده سعی باید کرد وَلِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا بَنُونَ و از برای هر یک از دنیا و آخرت پسران و طلبکاران هست فَكُونُوا إِنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ وَلَا تَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الدُّنْيَا پس باشید اگر توانید از ابنای آخرت و مباشید از ابنای دنیا فَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ وَغَدًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ بدرستی که امروز عمل است و حساب نیست و فردا حساب در کار است و عمل نیست و از جمله کلام آنحضرت علیه السلام در ذکر نیکان و زهاد صحابه کلامی است که روایت کرده است آنرا صعصعة بن صوحان عبدی که گفت نماز کردم با امیر المؤمنین علیه السلام نماز صبح را و چون سلام داد رو بقبله آورده ذکر خدای عز و جل میکرد و بطرف راست و چپ ملتفت نمی شد تا اینکه آفتاب بقدر یک نیزه راست شد بر دیوار این مسجد شما یعنی جامع کوفه آنگاه روی مبارک بجانب ما کرده فرمود لَقَدْ

عَهِدْتُ أَقْوَامًا عَلَى عَهْدِ خَلِيلِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بتحقیق که شناختم قومی را بر عهد خلیل مشفق خود رسول خدا صلی الله علیه و آله وَإِنَّهُمْ لَيُرَاوِحُونَ فِي هَذَا اللَّيْلِ بَيْنَ جِبَاهِهِمْ وَرُكَبِهِمْ و بدرستیکه آن قوم راحت میدادند در این شب میانه پیشانیها و زانوهای خود یعنی بر سبیل تعاقب و تناوب گاهی این را بر زمین میگذاشتند و گاهی آنرا و هر کدام که ماندگی می پذیرفت دیگری را کارگذار عبادت میکردند فَإِذَا أَصْبَحُوا أَصْبَحُوا شُعْثًا غُبْرًا بَيْنَ أَعْيُنِهِمْ شَبَهُ رُكَبِ الْمَعْزَى پس هرگاه صبح میکردند صبح کرده بودند در حالتی که گرد آلود و غبار اندود بودند و میان چشمها یعنی پیشانی ایشان شبیه بود در پنبه داری بزانوی گوسفندان فَإِذَا ذَكَرُوا مَادُوا كَمَا يَمِيدُ الشَّجَرُ فِي الرِّيحِ پس هرگاه ذکر حق میکردند بیقرار می شدند همچنانکه بیقرار میشود و بحرکت در میآید درخت در حین وزیدن باد سخت ثُمَّ انْهَمَلَتْ عُيُونُهُمْ حَتَّى تَبُلَّ ثِيَابُهُمْ بعد از آن اشکبار میشد چشمهای ایشان تا اینکه تر میشد جامهای ایشان راوی گوید حضرت بعد از نقل این مراتب از جای خود برخواست و میفرمود كَأَنَّمَا الْقَوْمُ بَاتُوا غَافِلِينَ یعنی گویا قوم شب را بروز آورده اند در حالتی که غافل بوده اند و از جمله کلام آنحضرت در وصف شیعیان مخلص خود آن چیزیست که روایت کرده اند آنرا ناقلان آثار باینطریق که امیر المؤمنین علیه السلام در شب تاریکی از مسجد بیرون رفته متوجه صحرا شد جماعتی که با اثر آنحضرت میرفتند چون ملحق شدند از ایشان پرسید من انتم یعنی کیستید و چه کسانید شما عرض کردند که ما شیعیان تو ایم یا امیر المؤمنین پس در روهای ایشان نگریسته فرمود فَمَا لِي لَا أَرَى عَلَيْكُمْ سِيمَاءَ الشِّيعَةِ پس چیست مرا که نمی بینم بر شما سیمای شیعه را گفتند یا امیر المؤمنین کدام است سیمای علامت شیعه فرمود صُفْرُ الْوُجُوهِ مِنَ السَّهَرِ عَمْشُ الْعُيُونِ مِنَ الْبُكَاءِ حُدْبُ الظُّهُورِ مِنَ الْقِيَامِ ذُبُلُ الشِّفَاهِ مِنَ الدُّعَاءِ عَلَيْهِمْ غَبَرَةُ الْخَاشِعِينَ یعنی شیعیان زرد رویانند از اثر بیداری و ضعیف چشمانند از گریه و خمیده پشتانند از کثرت قیام بنماز و لاغر شکمانند از خمیده بسیاری روزه و خشک لبانند از بسیار خواندن دعا و بر ایشان است غبار ارباب خشوع و گرد اندوه اهل تذلل و خضوع و از جمله کلام و مواعظ و ذکر موت کردن آنحضرت علیه السلام همین سخن است که مستفیض و متواتر است از آنجناب باینطریق الْمَوْتُ طَالِبٌ وَمَطْلُوبٌ موت هم طلب کننده است و هم طلب کرده شده لَا يُعْجِزُهُ الْمُقِيمُ وَلَا يَفُوتُهُ الْهَارِبُ مسرع شتابنده است که عاجز نمیکند او را اقامت کننده و فوت نمی شود از چنگ او گریزنده یعنی مقیم و هارب هر دو اسیر موتند نه مقیم چاره آن میتواند کرد و نه هارب از دست آن جان میتواند برد چه یقین حاصل است که بحکم کل نفس ذائقة الموت هر نفسی در چشیدن شربت ناگوار مرگ ناچار است و موت صیادیست که بلند پرواز

شما باز گیرنده اجلش در مرتبه است که اگر او می پیچاره بآسمان رفته باشد از آن گریز و گزیر نخواهد داشت
چنانکه الله تعالی میفرماید اَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ یعنی هرجا که باشید
روی باید شما را موت و اگرچه بوده باشید در برجهای محکم و قلعه های مستحکم فَاقْدِرُوا وَلَا تَتَّکِلُوا
پس اندام کنید بر اعمال صالحه و تهیا سباب مرگ و تکیه مکنید بر طول عمر و تندرستی و سلامتی و توانائی
خود فَاِنَّهُ لَیْسَ عَنِ الْمَوْتِ مَحِیْصٌ پس بدرستیکه میت از چنگ مرگ رهائی و خلاصی اَنَّکُمْ اِنْ لَا
تَقْتُلُوا تَمُوتُوا بدرستیکه شما اگر کشته نشوید خواهید مرد و مآل احوال شما از کمین ده حال بیرون نیست یا قتل
است یا موت واحد حتما بالضروره از برای شما رو خواهد داد بعد از آن بحکمت آشکار برشدت الم موت
و فتنه بر سختی مجرع شربت ناگوار آن میفرماید وَالَّذِی نَفْسُ عَلِیٍّ بِیَدِهِ لَاَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّیْفِ عَلَی الرَّأْسِ اَیْسَرُ عَلَیَّ مِنْ مَوْتٍ
عَلَی فِرَاشٍ بحق آنکسی که جان علی در دست قدرت و اختیار اوست که ضرب شمشیر بر سر بسی آسان تر است
از موت بر فراش و بستر یعنی دشواری قتل در مرتبه صعوبت موت نیست و ممکن است که مراد حضرت از
این عبارت اظهار خواهش قتل و درک درجه رفیعه شهادت و نیل بمرتبه منیعه مجاهدان خجسته عاقبت باشد
نه بیان مرتبت الم موت بر قتل یعنی ضرب شمشیر بر سر خوردن پیش من آسان تر و گوارا تر و دلخواه تر است
از موت بر بستر و شاید این احتمالات همه که صاحب نهج البلاغه رضی الله عنه پیش از این عبارت از آنحضرت
نقل کرده اِنَّ اَکْرَمَ الْمَوْتِ اَلْقَتْلُ یعنی بدرستیکه گرامی ترین اقسام موت قتل است که مستلزم ذکر
جمیل است در عاجل و موجب ثواب جزیل در آجل و بنابر این احتمال عبارت مسطوره در سلسل اخبار و آثار
واعجاز از آن سرکرده ارباب شهادت و امتیاز صادر نشده خواهد بود چه آن سرور بتقریب ضربت شمشیر بر سر
مجاور رحمت ایزدی واصل و بقرب کرامت سرمدی فائض و متواصل گردید و از مجموع سخنان و حفظ بیان
آنحضرت علیه السلام این است که میفرماید اَیُّهَا النَّاسُ اَصْبَحْتُمْ اَغْرَاضاً تُنْتَضَلُ فِیْکُمُ الْمَنَایَا
ای گروه مردمان گردیده اید شما هدفهای سهام بلا و نشانهای حدقه رنج و عنا تیر میاندازند در میان
شما کمایا وَاَنْتُمْ اَلَمُّ لِلْمَصَائِبِ و مالهای شما در معرض نهب و غارت مصائب است طَاعِمُکُمْ مُمَثَّلٌ
وَمَشْرَبُکُمْ مُکَدَّرٌ خوراک شما ممثل و آشامیدنی شما مکدر اَنْتُمْ بِکُلِّ اَرْضٍ تُقْرَعُ بِکُمُ الْعَصَا وَاِنَّ اَمْنَعَکُمْ لَذَلِیْلٌ
شما در هر زمین که باشید عصای قهر و قرع و ضرب بر شما میزند و بدرستیکه ایمن ترین شما البته ذلیل است
رَامِیُکُمْ وَاحِدٌ وَاَنْتُمْ اَغْرَاضٌ شَتَّی تیر انداز شما یکی است و شما هدفهای متفرقه
مَا اَعْرِفُ قَوْماً یُعَجَّلُ لَهُمُ الشَّقَاءُ اِلَّا ظَنَنْتُ اَنَّهُمْ لَا یُرِیْدُونَ الْجَنَّةَ نمیدانم گروهی را که شقاوت بر ایشان
معجل باشد مگر آنکه گمان میکنم که ایشان بهشت را نمیخواهند
وَلَا یُعَجَّلُ لَهُمُ السَّعَادَةُ اِلَّا ظَنَنْتُ اَنَّهُمْ لَا یُحِبُّونَ النَّارَ و سعادت بر ایشان معجل نباشد مگر آنکه گمان میکنم
که ایشان دوزخ را دوست نمیدارند
اَیُّهَا النَّاسُ اَیُّمَا اِمْرِئٍ مِنْکُمْ اَحَسَّ مِنْ نَفْسِهِ جَبَناً ای گروه مردمان هر مرد از شما که در نفس خود
جبن و ترس و هراس
اَوْ فَشَلاً اَوْ خَوَراً اَوْ وَکَلاً یا سستی و ضعف یا عجز و کاهلی
فَلْیَبُرْ اِلَی اللّٰهِ بِمَوْتٍ یَحُلُّ بِهِ عَقْدَ مَذَلَّتِهِ پس باید که بیرون رود بسوی خدا بموتی که حل کند بآن عقد مذلت او را
فَاِنَّ اَلْفَ مَوْتَةٍ فِیْمَا یُکْرَهُ النُّفُوسُ اَهْوَنُ مِنْ مَوْتَةٍ فِیْ فِرَاشٍ فِیْ طَاعَةِ اللّٰهِ زیرا که هزار موت در آنچه
نفوس کراهت دارند آسان تر است از موتی در فراش در طاعت خدا
وَاللّٰهِ لَا یُفِرُّ اَحَدُکُمْ مِنَ الْقَتْلِ وَالْقَتْلُ یَاْتِیْهِ فِیْ فِرَاشِهِ بخدا سوگند که نمیگریزد احدی از شما از قتل و قتل
میرسد بآن در فراش او
وَاللّٰهِ لَا یُفِرُّ اَحَدُکُمْ مِنَ الْقَتْلِ وَالْقَتْلُ یَاْتِیْهِ فِیْ فِرَاشِهِ بخدا سوگند که نمیگریزد احدی از شما از قتل و قتل
میرسد بآن در فراش او
وَاللّٰهِ لَا یُفِرُّ اَحَدُکُمْ مِنَ الْقَتْلِ وَالْقَتْلُ یَاْتِیْهِ فِیْ فِرَاشِهِ بخدا سوگند که نمیگریزد احدی از شما از قتل و قتل
میرسد بآن در فراش او

نقل کرده اند که سید کائنات صلی الله علیه وآله در وقت رحلت خود میفرمود من کسی خلاوه دوست داشته ترین خلق الله تعالی و ملک الموت ما نبوده است با کسی منفس و روح من با طیب و طیب تر نبوده است بکسی منتهی

فَتَوَقَّدُوا اِلَیْنَا اَنْتُمْ صَائِرُونَ اِلَیْهِ وَخَالِدُونَ فِیْهِ وَالسَّلَامُ ایکرده مردمان بدرستی که
ما و شما آفریده شده ایم از برای بقا نه از برای فنا و چنین هست که موت شما را یکباره نیست و نابود
کند و شما بعد از حلول موت بالکلیه فانی شده بقرار گاهی نرسید لیکن از خانه بخانه نقل میکنید پس
توشه بردارید از برای آنجا که شما برمیگردید و میرسید بآن و مخلد و مستدام خواهید بود در آن والسلام
و از جمله کلام در نظام آنحضرت علیه السلام در باب دعوت قوم بنفس نفیس خود و دلالت ایشان
بر فضل پیش از پیش و پرده برداشتن از روی شاهد جهان آرای حق جویش و تعریض بر ستمکاران
خود و اشاره و تنبیه بر احوال شقاوت مآل ایشان همین کلام هدایت فرجام است که روایت
کرده اند او را خاصه و عامه از آنحضرت و ذکر کرده ابو عبیده معمر بن مثنی و غیر او از نکایه اعدای شیعه
ایشان را در روایت خود متهم بدروغ نمیدارند بآن طریق که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از رجعت کردن
مردمان باو و کشته شدن عثمان بن عفان و راه این خطبه که خواند فرمود اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ بَوْعَتَیْنِ
مَرْعِیٌّ الْاَعْلَی نَفْسُهُ اما بعد از سپاس ایزد و کردگار و درود نامعدود بر سید ابرار پس بخرد و نکرد
چرنده نگهبر کشته نفس خود یعنی تا بروز نامه اعمال و نظام احوال خود توان پرداخت مرجع احوال
دیگران را چه گاه عرفان مشاهدات خود نباید ساخت شُغِلَ مَنِ الْجَنَّةُ وَالنَّارُ
اَمَامَهُ مشغول است کسی که بهشت و دوزخ در پیش او است یعنی عاقبت اندیش و رجع کیش
که بهشت یا دوزخش در پیش باشد واحد ها را علی التعیین بالاخره مرجع و ماوای خود داند باید
که به تتبع محاسبه دفتر اعمال و مطالعه حسن مآل خود پرداخته خبر بازی که رسید و خوال بهشت و ذریعه
خروج از دوزخ باشد اشتغال نماید و بکار دیگر که بکار هیچیک از این دو نعمت عظمی که هر یک عین
اخری است نیاید مشغول نشود بِنَاعٍ مُجْتَهِدٌ وَطَالِبٌ یَرْجُوا وَمُقَصِّرٌ فِی النَّارِ ثَلَّثَهُ
مردمان باعتبار انقسام بسعی در رنده کوشش کننده و جوینده امیدوار و تقصیر کننده که کار کجای
او در دوزخ است سه فرقه اند وَاَثْنَانِ مَلَکٌ طَامِحٌ بِجَنَاحَیْهِ وَنَبِیٌّ اَخَذَ اللّٰهُ بِیَدِهِ لَا سَادِسَ
دو ذکر کرده و الا شکوه دیگر یکی فرشته است که می پرد و بال خود و یکی پیغمبر است که الله تعالی در
همه احوال دستگیر اوست و قسم سادسی نیست یعنی اصناف خلق منحصر اند در پنج قسم اول انبیا
دویم ملائکه مقربین اولیای معصومین و متقین اخلاص قرین که در همه احوال و اوقات مستغرق بحار
یکتا روصال گردیده از سعی در مواظبت طاعات و مفارقت معاصی نفسی رهائی و دمی خلاصی
ندارند و در تحصیل لوازم عبودیت و طلب وظایف قرب جناب اقدس احدیت همه الکن نهایت

سعی واجتهاد درعلی داشته همت والاهمت بررعایت غیر آن نمیگمارند چهارم مؤمنان امیدوار اند که میانه روانند واندک اهمال وکسالتی دامن گیرکوشش ایشان شده درمراعات سعی واجتهاد واهتمام بسا بقین خجسته انجام نمیرسند پنجم اشقیا ومنافقانند که کارهندگی را یکباره برطاق نسیان گذاشته درار کتاب مناهی وخصیصان جناب اقدس الهی سرموئی مضایقه وکوتاهی ندارند وهمیشه باهوا ووسوسه شیطانی تابع هوا وهوس نفسانی گشته بموعظه سالکان مسلک هدایت از طریقه ومنهج اصحاب ضلالت وغوایت برنگردند هَلَكَ مَنِ ادَّعَىٰ وَرَدِيَ مَنِ افْتَرَىٰ هلاک شد کسی که ادعای غیر حق کرد وبهلاکت رسید شخص باطل که بناحق درمیان حق ویکران درآمد الْيَمِينُ وَالشِّمَالُ مَضِلَّةٌ وَالطَّرِيقُ الْوُسْطَىٰ الْجَادَّةُ مِنْهَجٌ عَلَيْهِ بَاقِي الْكِتَابِ وَآثَارُ النُّبُوَّةِ جانب راست و طرف چپ که ازطریق مستقیم حق وصواب منحرفند گمراه کننده یا محل ضلالت سالکند وطریقه وسطی که راه میانه وجاده قویمه هدایت گرانه است مسلک واضح کشاده است که برمقتضای آنست کتاب باقی وسنت وطریقه انیقه حق گستری وآثار واخبار پیغمبری إِنَّ اللَّهَ تَعَالَىٰ دَاوِي هَٰذِهِ الْأُمَّةِ بِدَوَائَيْنِ السَّوْطِ وَالسَّيْفِ بدرستیکه الله تعالی مداوا کرده است مرض گشنده سرکشی ومدارات این امت را بدو دوای سریع التاثیر یکی تازیانه ودیگری شمشیر لَا هَوَادَةَ عِنْدَ الْإِمَامِ رفق ومدارات ومسامحه ومحاشات نباشد نزد امام زمان بلکه انچه مقتضای شریعت غرا وملت بیضا است نسبت بهرکس که بوده باشد معمول ومرتب داشته جانب هیچ احدی را درا جرای حدود دین اطهر وامضای احکام شرع انور ازراه رعایت وخاطرپاسی مرعی نمیدارد فَاسْتَتِرُوا بِبُيُوتِكُمْ وَاصْلِحُوا فِيمَا بَيْنَكُمْ وَالتَّوْبَةُ مِنْ وَرَائِكُمْ پس نهان شوید درخانهای خود وکوشش کرفته اصلاح احوال فساد اشتمال خود بنمائید درمیان خود وتوبه ازعقب شما است یعنی راه تلافی ماضی ومدارک مافات وقضی بسته نیست بلکه بنده بدستیاری توبه درزمان حال وآینده است راه ک زمان گذشته میتواند کرده وبقضای آنچه ازاو فوت شده قیام میتواند نمود مَنْ أَبْدَىٰ صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ کسیکه ظاهر کرد اینه صفحه روی خود را ازبرای حق هلاک شد یعنی شخصی که بوجهی متوجه باطل ومُعرض ازحق شد که صفحه یعنی محاذب روی او ازبرای حق ظاهر گشت بهلاکت ابدی ابتلا فَكَأَنَّكُمْ أَنْتُمْ تَكُونُوا عِنْدَ بَعْضِهَا مَعْذُورِينَ تحقیق که واقع شده امری چند که میتوانید شما پیش من درآن امور معذور باشید إِنِّي لَوْ شِئْتُ أَنْ أَقُولَ لَقُلْتُ عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ اگاه باشید که من اگرمیخواهم که بگویم وبشمارم آن امور را هرآینه میکویم یعنی علم هریک ازاین امور دارم ویک یک را خواهم

شمارم درمیآورم عفو فرماید الله تعالی از آنچه گذشت یعنی که مشتاق گذشت بعد ازاین خرطریق مستقیم اطاعت مینمائید وخلاف فرموده من مجوئید سَبَقَ الرَّجُلَانِ وَقَامَ الثَّالِثُ كَالْغُرَابِ هِمَّتُهُ بَطْنُهُ وَفَرْجُهُ گذشتند آن دو مرد یعنی ابابکر وعمر وبرخاست بعد ازآن دو وسومی یعنی عثمان مانند زاغ که همتش شکم وفرج بود واهتمام بغیر شکم پرستی وجمع مداشت وَيْلَهُ لَوْ قُصَّ جَنَاحَاهُ وَقُطِعَ رَأْسُهُ لَكَانَ خَيْرًا لَهُ وای براو اگر قطع میشد هردو بال او وبریده می شد سرش هرآینه بهتر میبود ازبرای او یعنی اگر هردو بال آن زاغ صفت بریده می شد ازبرای او به ازین بود که داعیه بلندپروازی ودست اندازی وعناد داشته دعوای منصب والای خلافت کند انْظُرُوا فَإِنْ أَنْكَرْتُمْ فَأَنْكِرُوا نظر کنید پس اگر نه پس وتصدق وحقیقت مقدمات مذکوره حرفی وانکاری داشته باشید انکار کنید وَإِنْ عَرَفْتُمْ فَامْدُدُوا واگر بمرد راحق شناسید پس لجاج وعناد را ازخود دور کنید ودست ازمخالفت حق بردارید حَقٌّ وَبَاطِلٌ وَلِكُلٍّ أَهْلٌ حق وباطل میباشد وازبرای هرکدام اهلی هست کردهی سالکه طریق مستقیم حق اندوزنده قاطع بوادی باطل وَلَئِنْ أَمَرَّ الْبَاطِلُ لَقَدِيمًا فَعَلَ وَلَئِنْ قَلَّ الْحَقُّ فَلَرُبَّمَا وَلَعَلَّ اگربسیار وقائم وشد بدشده است باطل زمان قدیم کرده است این را یعنی کثرت باطل امروزی نیست بلکه دارزمنه قدیمه رواج وشیوع داشته واگرکم شده است حق پس چه باشد که بسیاری پذیرفته وامیدهست که رواج ورونق کیرد وَلَعَلَّ الشَّيْءَ يَكُونُ قَدْ فَاتَ كُلَّهُ وكم است که بشت کرده باشد چیزی پس روکند یعنی بعد ازانکه ایام اقتدار باطل منقضی شود وزمان اشتهار حق برسد دیگرباطل رواج کیرد واقتاب عالم آرای حق زوال پذیر نخواهد بود وَلَئِنْ رُجِعَتْ إِلَيْكُمْ نُفُوسُكُمْ إِنَّكُمْ لَعَلَّى أَعْظَمَ وَاگربرکردد بسوی شما نفوس شما بعد شما بدرستیکه شما سعادتمند خواهید بود یعنی اگرنفوس طاغیه شما که ازشما روکردان شده پیروی شیطان کردیده اند بجانب شما برکشته مرحله پیمای طریق ارباب ضلال نباشند شما درزمره سعدای فرخنده آئین داخل وبقرب ومنزلت نیکبختان سعادت قرین واصل خواهید شد وَإِنِّي لَأَخْشَى أَنْ تَكُونُوا فِي فَتْرَةٍ وبدرستی که من میترسم ازاینکه شما درسعیت من تاکید صدق اعتقاد وبقوت حسن یقین خود نکرده همان درمرتبه ضعف وسستی باشید وباطاعت من چنانکه باید وشاید نشتابید وَمَا عَلَيَّ إِلَّا الِاجْتِهَادُ ونیست برمن جز اجتهاد وهدایت حق بطریق حق وصدق ورشاد أَلَا إِنَّ أَبْرَارَ عِتْرَتِي وَأَطَايِبَ أَبْنَائِي أَحْلَمُ النَّاسِ صِغَارًا وَأَعْلَمُ النَّاسِ كِبَارًا آگاه باشید بدرستی که نیکوکاران عترت وپاکیزه سرشتان اصل نژند من بردبارترین مردمانند درصغرسن وداناترین

و دانا ترین نامس اند در عهد کبر و بزرگی الا و انا اهل البیت من علم الله علمنا و بحکم الله حکمنا و بقول صادق اخذنا ممکن است کر علمنا و حکمنا و اخذنا هر سه صیغه فعل باشند یعنی آگاه باشید که ما ایم اهل بیتی کر از علم الله تعالی عالم شده ایم و بحکم الهی حاکم گردیده ایم و بگفتار راستگوئی کر رسول صادق مخبار است اخذ کرده ایم و احتمال دارد کر هر سه مصدر و مبنا باشند یعنی ما را علم الهی و حکم ما بحکم جناب الله بس ایزدی و اخذ و عمل ما بقول عباد قدسی است کر حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه و آله وسلم فان تتبعوا آثارنا تهتدوا ببصائرنا پس اگر متابعت آثار و پیروی کردار و کفتار ما بکنید هدایت خواهید یافت به بصیرتهای ما و ان لم تفعلوا یهلککم کما الله بایدینا و اگر نکنید هلاک خواهد ساخت الله تعالی شما را به دستهای ما معنا و ایه الحق من تبعها لحق و من تاخر عنها غرق با ما است رایت سعادت آیت و علم هدایت پرچم حق هر کر تابع آن رایت حق آیت شد ملحق گشت بحق و هر کر پس ماند از آن غرق بحر عصیان و خذلان شد الا و بنا ندرک ثورة کل مؤمن و بنا تخلع ربقة الذل من اعناکم و بنا فتح لا بکم و بنا ختم لا بکم آگاه باشید کر به برکت ما ادراک و بار خواست کرده میشود خون هر مؤمنی و بدولت ما کنده و کشوده میشود ریسمان نا مذلت و خواری از کردنهای شما و بسبب ما فتح شد بلاد اسلام نه بشما و باشم میشود سلسله ذهبیه نبوت و دولت باقیه امامت نه بشما و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین اشاره بهمین معنی صدق امین است و محل است کر مراد از فقره اخیره این باشد کر باشم ابواب دعوت شد نه بشما یعنی ما افتتاح دعوت کرده مردم را اول بدین حق خود ایم نه شما و باشم دعوت میشود نه بشما و مختصری از کلام آنحضرت در باب خواندن مردم بنفس نفیس و عترت طاهره خویش این است کر میفرماید ان الله خص محمدا و اصطفاه بالرسالة و انباه بالوحی بدرستیکه الله تعالی مخصوص ساخت محمد صلی الله علیه و آله را بمقتضای اهل بیت او مناسب پنداشت و برگزید او را برسالت و مخبر کرد او را بعنوان وحی فانا لک فی الناس هانا لک پس رسانید آنچه رساندنی بود در میان مردم و تبلیغ رسالات پروردگار خود کما ینبغی نمود و عندنا اهل البیت معاقل العلم و ابواب الحکم و ضیاء الامر و نزد ما اهل بیت است اماکنی کر ملجاء علمند و نزد ما است ابواب حکم با ابواب حکمتها و روشنی امر دین همین یا امر امری از امور دین و دنیا یعنی هر کاری کر بسته و مشکل شود کلید کشایش آن نزد ما است و نور و ضیاء هر امر مبهم مظلم گمنان از تشقیح و توضیح آن عاجز باشند نزد ما است فمن یجیبنا بنفعه

ایمانه و یقبل عمله پس هر کر اجابت ما نکند نفعی نبخشد با ایمانش و قبول نشود عملش و من لا یجیبنا لا ینفعه ایمانه و لا یتقبل عمله و اند ابن ابی الحدید کر هر کر اجابت ما نکند نفع نمیرساند با ایمانش و قبول نمی شود عملش و اگرچه رحمت بکشد شب و روز و تمام اوقات بطاعت و عبادت مشغول باشد و از جمله اخبار صدق آثار آنحضرت خبریست کر روایت کرده است آنرا عبد الله بن جندب از پدرش جندب بن عبد الله کر گفت احمل نجب امیر المؤمنین علیه السلام شدم بعد از آنکه مردم بعثمان بیعت کرده بودند پس چون آنحضرت را اندوهناک و مهموم دیدم عرض کردم کر چه رسیده بقوم تو و چه پیش آمده ایشان را فرمود صبر جمیل یعنی من صبر جمیل دریده متعرض این قوم نیشوم کفتم سبحان الله تو بسیار کسیار صبر کننده که در چنین وقتی کر شه لرزه در طلب حق خود نمیکوشی فرمود فاصنع ماذا یعنی اگر صبر نورزم چکنم و چه کار بایدم کرد عرض کردم کر در میان مردم بسیاری کسی و ایشان را بنفس نفیس خود دعوت کرا بیکی را خبر میدهی کر تو سزاوارتری بمنصب و بمنصب والای جانشینی آن سرور با عتبار فضل و سابقه قرابت پس طلب میکنی از ایشان کر یاری دهند تو را بر اینجماعت کر ظلم کرده اند بر تو کر اکر ده نفر از میان صد نفر اجابت تو نکنند و بدو تو بخیزند بآن ده نفر بر صد نفر سخت حیرانی کرفت پس اگر بعد از اتفاق اعوان و انصار این کروه بتو روزکار اطاعت تو نکنند و بدایره بیعت تو در آیند خواهد بود انعمتی بخوی کر خواطر طلب و دلخواه تست و اکر ابا کرده از طریقه ذمیمه عناد و فساد بر کردند خبک میکنی با ایشان پس اکر غالب شدی بر ایشان پس آن سلطان الهی است کر به پیغمبر خود وارزانی داشته و میراث تو بر سیده و تو سزاوارتر خواهی بود به پیغمبر و سلطنت ربانیه آنسرور از این قوم و اکر کشته شوی در طلب حق خود شهید خواهی بود و بعد از انکه اعتراب را بعرض اقدس آنجناب رسانیدم فرمود آیا چنین می بینی ای جندب کر از جمله صد کس ده کس با من بیعت میکنند کفتم امید این دارم فرمود تو امید این داری و لیکن من این امید ندارم و بد و کس از جمله صد کس نیز امید وار نیستم چه جای ده کس و خبر میدهم ترا کر انکی است همتی و نشانه یاس من از قوم خود چیست جز این نیست کر نظر میکنند مردم بقریش و قریش میکویند آل محمد خود را چنین می پندند کر از برای ایشان ثابت است مراتب فضل و مزیت بر سایر مردم و چه میدانند کر ایشان اولیای دولت تا هره امامت و احق بمنزلت با هره خلافت اند نه قریش و همکی آل محمد این اعتقاد داشته باشند پس اکر منصب را متولی و متصرف شوند هر کز این سلطنت از تصرف ایشان بیرون نخواهد آمد و باحدی از غیر ایشان انتقال نخواهد یافت و اکر این دولت در

در میان غیر ایشان دایر و متداول باشد بر سبیل تداول و تناوب در میان شما خواهد بود و شما واحد بعد واحد از ان بانصیب و بهره‌مند خواهید شد بعد از آن فرمود نه بخدا قسم که قریش از روی طوع و رغبت هرگز این سلطنت را بنی‌عبد مناف راوی گوید عرض کردم که آیا برگردم از برای اینکه مردم را امتحال تو خبر دهم ایشان را بجانب تو دعوت کنم فرمود ای جندب این زمان زمان آن نیست یعنی آنچه میگوئی وقتی دارد و این نه آن زمانی است که سخنان من در قوم اثر کند و ایشان را بجانب خود دعوت کنم جندب نقل کرده که بعد از طی مراحت مذکوره ببراق برگشتم و چنین بودم که هر وقت از برای مردم فضایل و مناقب و حقوق امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را مذکور میساختم زجر و منع من میکرد و میگفت تا اینکه قال قال این خبر بولید بن عقبه رسید و مرا طلبید و مدتی بحرم دوستی امیر المؤمنین علیه السلام محبوس داشت تا اینکه در باب من التماس کردند و مرا رها کرد **فصل** و از جمله کلام صدق انتظام آنحضرت در هنگامی که تکلف نمودند از بیعت او عبد الله بن عمر بن خطاب و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و اسامة بن زید این است که روایت کرده است شعبی با سیاق طریق که چون سعد بن ابی وقاص با کسانی که ایشان را نام بردیم کناره کردند از امیر المؤمنین علیه السلام و توقف و تخلف از بیعت آنحضرت نمودند بعد از حمد و ثنای الهی فرمود **أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ بَايَعْتُمُونِي عَلَى مَا بُوِيعَ عَلَيْهِ مَنْ كَانَ قَبْلِي** بگروهی مردمان بدرستیکه شما با من بیعت کردید بر همان روشی که بیعت کرده شده است بر آن روش آن کسی که پیش از من بود **وَإِنَّمَا الْخِيَارُ لِلنَّاسِ قَبْلَ أَنْ يُبَايِعُوا فَإِذَا بَايَعُوا فَلَا خِيَارَ لَهُمْ** و خیار این نیست که اختیار از برای مردم هست پیش از انکه بیعت کنند پس هرگاه بیعت کردند پس نیست اختیاری از برای ایشان یعنی بعد از عقد بیعت در حل و فسخ آن مختار نیستند همچنانکه بیشتر در عقدان مختارند **وَإِنَّ عَلَى الْإِمَامِ الْاِسْتِقَامَةَ وَعَلَى الرَّعِيَّةِ التَّسْلِيمُ** و بدرستیکه بر امامت استقامت یعنی مستقیم بودن در اقامت احکام امامت و از جاده قویم حق عدول و انحراف نکردن و بر رعیت است تسلیم یعنی گردن نهادن و انقیاد و اطاعت امر مطاع لازم الاتباع امام کردن **وَهَذِهِ بَيْعَةٌ عَامَّةٌ مَنْ رَغِبَ عَنْهَا رَغِبَ عَنْ دِينِ الْإِسْلَامِ وَاتَّبَعَ غَيْرَ سَبِيلِ أَهْلِهِ** و این بیعت بیعتی است عام و شامل کافه اهل اسلام هر کس که رغبت کند از این بیعت و مایل تخلف از این بیعت باشد رغبت عدول کرده است از دین اسلام و پیروی غیر طریق مستقیم اهل اسلام نموده است **وَلَمْ تَكُنْ بَيْعَتُكُمْ إِيَّايَ فَلْتَةً** و نبود بیعت شما با من اگر بوده نفاق پیشی تدبر و تامل و اندیشه و آنچه امر

وَأَمْرُكُمْ وَاحِدٌ و هست کار من و کار شما یکی **وَإِنِّي أَبْذُلُكُمْ لِلَّهِ وَأَنْتُمْ تُرِيدُونَنِي لِأَنْفُسِكُمْ** و بدرستی که من میخواهم شما را و طلب میکنم شما مرا برای خدا از محبت جاه و منافع دنیا و شما میخواهید مرا از برای نفوس طامعه خویش و فراهم آوردن غنایم پیش **وَأَيْمُ اللَّهِ لَأَنْصَفَنَّ الْمَظْلُومَ وَلَأَنْصِفَنَّ الْمَظْلُومَ** و بخدا سوگند که با صحیح یعنی خالص میسازم رای صوابنمای خود را از برای خصم و عدل و انصاف میدهم ستم رسیده را یعنی از روی عدل و انصاف فریادرسی کرده داد مظلوم از ظالم میگیرم **وَقَدْ بَلَغَنِي عَنْ سَعْدٍ وَابْنِ مَسْلَمَةَ وَأُسَامَةَ وَعَبْدِ اللَّهِ جَنَاتٍ أُمُورٌ كَرِهْتُهَا وَالْحَقُّ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ** و تحقیق که رسیده است بمن از سعد و پسر مسلمه و اسامه و عبد الله و حسان امری چند که ناخوش کرده شمردم انها را و حق میان من و ایشان حاکم است **فصل** و برخی از سخنان اعجاز نشان آنحضرت وقتی که طلحه و زبیر بیعت او را شکسته متوجه مکه شدند از برای اجتماع و اتفاق با عایشه در تحریص بر قتال آنحضرت و تالیف قلوب اهل ضلال برخلاف او کلامی است که حفظ و ضبط کرده اند ان را علمای اعلام با طرق صحت فرجام که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از گزارش حمد و ثنای الهی فرمود **أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِلنَّاسِ كَافَّةً وَجَعَلَهُ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ** اما بعد پس بدرستیکه الله تعالی برانگیخت و فرستاد محمد صلی الله علیه و آله را از برای کافه خلق جهان و گردانید او را رحمتی از برای عالمیان **فَصَدَعَ بِمَا أُمِرَ بِهِ وَبَلَّغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ** پس آنحضرت واضح و ظاهر ساخت آنچه را که بان مامور بود یعنی دین مبین اسلام را فاش و اشکارا کرده کافه خلایق را بان دعوت نمود و تبلیغ رسالات پروردگار خود کرد **فَلَمَّ بِهِ الصَّدْعَ وَرَتَقَ بِهِ الْفَتْقَ وَأَمْنَ بِهِ السُّبُلَ وَحَقَنَ بِهِ الدِّمَاءَ** پس جمع کرد الله تعالی بمن وجود کثیر السعود آنحضرت یا آن حضرت جمع کرد برکت آن دین متفرق را و مهد و ساخت بان شکاف را و امن کرد بان راهها راه محفوظ کرد بان خونها را یعنی بسبب ان چیرا انجناب تفرق و پراکنده گی خلق بجمعیت و اتفاق مبدل شد و فتق و شکاف نبای امور بر تق و انضمام تبدیل یافت و بپاس داری و نگهبانی حفظ و حراستش خوف و دد و غدر را رها با منیت بدل شد و خونهای مردم محفوظ ماند **وَأَلَّفَ بَيْنَ ذَوِي الْأَحَنِ وَالْعَدَاوَةِ وَالْوَغْرِ فِي الصُّدُورِ وَالضَّغَائِنِ الرَّاسِخَةِ فِي الْقُلُوبِ** و طرح الفت انداخت بسبب آن در میان صاحبان حقد و غضب و خداوندان عداوت و درنگ انباشته در سینه‌ها پر کینه و عداوتهای رسوخ یافته گاشته در دلهای نفاق و دیرینه حاصل که بر برکت آنحضرت جمیع شها

وجمع تفرقه امور خلایق شده هر فسادی بصلاح و هر نفاقی بوفاق بدل شد و آنحضرت سد ابواب فتنه
وفساد کرده باعث امنیت راهها و سبب محفوظ بودن خونها گردید و سینه‌های کافه کینه وران را
از حقد و حسد یکدیگر تهی ساخت و دلهای قاطبهٔ نفاق پرور ان را از کینه و عداوت هم پرداخت
ثُمَّ قَبَضَهُ اللهُ تَعَالَى إِلَيْهِ حَمِيدًا لَمْ يُقَصِّرْ فِي الْغَايَةِ الَّتِي إِلَيْهَا أُدِّيَ الرِّسَالَةَ بعد از آن الله تعالی قبض
روح مقدس او کرده بجوار قرب خود برد و در حالتی که پسندیده کردار و ستوده آثار بود کوتاهی
نکرد در رسیدن بآن غایت که منتهی است بآن ادای رسالت یعنی سعی خود را در ادای رسالت
بغایت و نهایت رساند بحدی که مرتبه بالاتر از آن نماند وَلَا بَلَّغَ شَبِيهًا كَانَ فِي التَّقْصِيرِ عَنْهُ
الْقَصْدَ تبلیغ نفرمود و نرساند چیزی را که در تقصیر از آن قصد و عدل باشد یعنی هرچه کوتاهی
در تبلیغ آن کردن و تقصیر در ادای آن نمودن باعث عدل و قصد بود و پیرامون آن نگشته از آن
اعراض فرمود وَكَانَ مِنْ بَعْدِهِ مِنَ التَّنَازُعِ فِي الْأُمُورِ مَا كَانَ و واقع شد بعد از رحلت
آنحضرت از مراتب تنازع در باب امارت آنچه واقع شد فَتَوَلَّى أَبُو بَكْرٍ وَبَعْدَ عُمَرَ ثُمَّ تَوَلَّى عُثْمَانُ
پس متولی امر امارت شد ابو بکر و بعد از او عمر بعد از ان عثمان متولی و مقتدی آن منصب جلیل القدر
گردید فَلَمَّا كَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَا عَرَفْتُمُوهُ و چون رود داد از امر عثمان آنچه میدانید شما آن را
بِأَيْنَا انْقَلَبْتُ لَا أَفْعَلُ پیش من آمدید پس گفتید سایه کن با ما و دست مدد که
با تو بیعت کنیم من گفتم کَمْ تَكْلِمُونَ فَقَلَّمْتُ بِلَى فَقُلْتُ لَا وَقَبَضْتُ يَدِي وَبَسَطْتُمُوهَا وَنَازَعْتُكُمْ فَجَذَبْتُمُوهَا
پس شما کشید بلی یعنی قبول کن پس من گفتم نه و کرفتم و پس کشیدم دست خود را پس شما دست مرا و کرفتید
و من با شما در آن باب منازعه کردم پس دست مرا بار دیگر بسوی خود کشیدید وَتَدَاكَكْتُمْ عَلَيَّ تَدَاكَّ
الْإِبِلِ الْهِيمِ عَلَى حِيَاضِهَا يَوْمَ وُرُودِهَا و هجوم کردید بر من هجوم کردن شتران تشنه
بر حوضهای خود در روز ورود و در باب حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّكُمْ قَاتِلِيَّ وَأَنَّ بَعْضَكُمْ قَاتِلٌ بَعْضٍ تا بحدیکه
من گمان کردم که شما کشنده منید یعنی پندا شتم که بعلت آن هجوم و غلبکی مرا بقتل خواهید رسانید تا بحدیکه
انقدر استادگی و ابرام کردید که مرا ظن باین معنی حاصل شد که اگر قبول نکنم مرا خواهید کشت و گمان کردم
که بعضی از شما بعض دیگر را بقتل میرسانند و جمعی در میان این ازدحام و کثرت پامال خواهند شد پس کار
بانجا کشید و ابرام شما از حد گذشت ودانستم که دست از من برنمیدارید فَبَسَطْتُ يَدِي
فَبَايَعْتُمُونِي مُخْتَارِينَ پس دست را کردم پس بیعت کردید با من در حالتی که مختار بودید یعنی بر سبیل
اختیار نه بطریق اجبار و اضطرار و دست بدست من دادید و با من بیعت کردید طَائِعِينَ فِي أَوَّلِكُمْ

طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ طَائِعَيْنِ غَيْرَ مُكْرَهِينَ پس بیعت کردند با من در میان قوم اول شما طلحه و زبیر در حالتی که
هر دو طایع بودند نه مکره یعنی طلحه و زبیر اول از روی طوع و رغبت نه از روی اکراه و اجبار با من
بیعت کردند ثُمَّ لَمْ يَلْبَثَا أَنِ اسْتَأْذَنَانِي فِي الْعُمْرَةِ بعد از آن درنگ نکرده از من طلب
اذن و رخصت کردند در باب عمره وَاللهُ يَعْلَمُ أَنَّهُمَا مَا أَرَادَا الْعُمْرَةَ والله تعالی میداند
که ایشان اراده عمره و حیله داشتند نه اراده عمره فَجَدَّدْتُ عَلَيْهِمَا الْعَهْدَ فِي الطَّاعَةِ وَأَنْ
يَبْغِيَا الْأُمَّةَ الْعَوَائِلَ پس من تجدید عهد بر ایشان کردم در باب طاعت خود و در باب اینکه
طلب نکنند از برای امت مصائب را یعنی تاکید کردم که فتنه راست نکنند که باعث مصایب و بلایا
از برای امت بوده امت در آن میان از ارکشتند فَبَايَعَانِي ثُمَّ لَمْ يَفِيَا لِي وَنَكَثَا بَيْعَتِي
وَنَقَضَا عَهْدِي پس طلحه و زبیر با من عهد کردند بعد از آن وفا بعهد خود نکردند از برای من و شکستند
بیعت مرا و نقض عهد من کردند فَعَجَبًا لَهُمَا مِنْ بَيْعَةِ هَذَا لِأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَخِلَافِهِمَا إِلَيَّ وَلَسْتُ
بِدُونِ أَحَدِ الرَّجُلَيْنِ پس عجب از ایشان از انقیاد و اطاعتشان از برای ابی بکر و عمر و خلافشان از
برای من و حال آنکه نیستم من کمتر از یکی از آن دو مرد وَإِنْ شِئْتَ ثَنَّيْتُ أَقُولُ فَعَلْتُ اللَّهُمَّ احْكُمْ
عَلَيْهِمَا بِمَا صَنَعَا فِي حَقِّي وَصَغَّرَا مِنْ أَمْرِي وَظَفِرْ فِيهِمَا و اگر خواهم که بگویم هر آینه میگویم بار خدایا تو حکم
کن بر طلحه و زبیر بآنچه کردند در حق من و کوچک شمردند امر مرا و ظفر ده مرا بایشان بعد از ان مستکم شد
آنحضرت علیه السلام در مقام دیگر بطریقی که محفوظ و مضبوط است از آنجناب در باب همین معنی پس
بعد از حمد و ثنای الهی فرمود اما بعد فَإِنَّ اللهَ قَبَضَ نَبِيَّهُ قَدْ بَلَغَ مَا عَلَيْهِ فَكُنَّا نَحْنُ أَهْلَ بَيْتِهِ وَعَصَبَتَهُ
وَوَرَثَتَهُ وَأَوْلِيَاءَهُ وَأَحَقَّ الْخَلْقِ بِهِ لَا نُنَازِعُ حَقَّهُ پس بدرستیکه الله تعالی وقتی قبض پیغمبر خود کرد ما
کیستم که ما اهل بیت و خویشان و اولیای پیغمبر و سزاوارترین خلایقیم بآن سرور نزاع کرده نمیشویم
در باب حق خود و سلطان او یعنی بنا بر ثبوت مراتب مذکوره و صدق مقدمات مسطوره بخود
می گوییم که احدی با ما نزاع و جدالی در امر خلافت و منصب امامت نخواهد داشت فَبَيْنَنَا نَحْنُ إِذْ
نَفَرَ مِنَّا نَفَرٌ فَانْتَزَعُوا سُلْطَانَ نَبِيِّنَا مِنَّا وَلَّوْهُ غَيْرَنَا پس در این بودیم که برا نگیخته شدند نا گهان
پس انتزاع کردند سلطان و منصب والامکان پیغمبر ما را از تصرف ما و متولی آن ساختند غیر ما را
فَكَانَ ذَلِكَ وَاللهُ الْعَوْنُ وَالْقُلُوبُ شَتَّى جَمِيعًا مَعًا پس گردید این از برای احمقی نگذاشت
چشمها و دلهای ما همه با هم وَخَشِيَتْ لَهُ الصُّدُورُ وَجَزِعَتِ النُّفُوسُ جَزَعًا أَرْعَمَ وترسان شد یا درشت و مراشیده شد از برای آن منی سینه‌ها و بجزع آمدند نفوس با جزعی خصما ک

وَايْمُ اللّٰهِ لَوْلَا مُخَافَتِي الْفُرْقَةَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ وَأَنْ يَعُودُوا الْكُفْرَ وَيَعُودَ الدِّينُ كَمَا كَانَ لَفَعَلْتُ غَيْرَ ذٰلِكَ مَا اسْتَطَعْنَا وَبِحَمْدِ اللّٰهِ كَرَّ اگر نباشد اندیشه من از تفرقه مسلمین و برگشتن اکثر ایشان بکفر وعیب دار و ناقض شدن دین البته تغییر میدادیم کرده منافقین را الشهر رکه استطاعت داشتم دور بدم بنای جور و طغیان ایشان تا مستقر در بوده میکوشیدیم وَقَدْ بَايَعُونِّي الْآنَ وَمَا يَنْبَغِي هٰذَانِ الرَّجُلَانِ طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ عَلَى الطَّوْعِ مِنْهُمَا وَمِنْكُمْ وَالْإِبَاءُ وَتحقیق که شما با من بیعت کرده اید الحال بیعت کردند با من این دو مرد طلحه و زبیر بر طوع و رغبت از ایشان و از شما بر اختیار یعنی شما و ایشان قاله از روی طوع و اختیار عقد بیعت با من کردید ثُمَّ قَضَا بِوَيْدَانِ الْبَصْرَةَ لِيُفَرِّقَا جَمَاعَتَكُمْ وَيُلْقِيَا بَأْسَكُمْ بَيْنَكُمْ بعد از آن برخواستند طلحه و زبیر در حالتی که اراده بصره میکردند برای اینکه متفرق کنند جماعت شما را و بیفکنند بأس شما را در میان شما و شما را بآزار و تعب خبث کردند اَللّٰهُمَّ فَخُذْهُمَا بِمَا هَتَكَا هٰذِهِ الْأُمَّةَ وَسَوَّءَا نظرهما للغائبة بار خدایا پس بگیر طلحه و زبیر را بسبب خلل و غش ایشان از برای این امت و بدی نظر و تدبیر شان از برای عاقبت خلق بعد از آن فرمود کوچ کنید رحمکم الله در طلب این دو عهد شکن که عهد را نگه نداشتند و ترس و ستم کنند بر خلق پیش از آنکه فوت شود زمان تدارک جنایتی که آن هر دو کرده اند فَصْلٌ منقول است که چون امیر المؤمنین علیه السلام اطلاع یافت که عایشه و طلحه و زبیر از مکه معظمه بطرف بصره رفته اند بعد از حمد و ثنای الهی فرمود وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ عَائِشَةَ وَطَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهَا يَدَّعِي الْخِلَافَةَ دُونَ صَاحِبِهِ تحقیق که رفت عایشه با طلحه و زبیر و طلحه و زبیر هر یک ادعای خلافت میکنند از برای خود و خود را شایسته خلافت میدانند نه همراه و رفیق خود را فَلَا يَدَّعِي طَلْحَةُ الْخِلَافَةَ إِلَّا أَنَّهُ ابْنُ عَمِّ عَائِشَةَ وَلَا يَدَّعِيهَا الزُّبَيْرُ إِلَّا أَنَّهُ صِهْرُ أَبِيهَا پس ادعا نمیکند طلحه خلافت را مگر از برای اینکه پسر عم عایشه است و دعوای آن نمیکند زبیر مگر از برای اینکه داماد پدر عایشه است یعنی اسماء بنت ابی بکر که بذات النطاقین مشهور است زوجه زبیر بود و بعضی گفته اند که او را بعقد متعه در حباله خود داشت وَاللّٰهِ لَئِنْ ظَهَرَا عَلَيَّ لَيَكُونَنَّ لَهُمَا الزُّبَيْرُ عُنُقَ طَلْحَةَ وَلَيَكُونَنَّ لِطَلْحَةَ عُنُقُ الزُّبَيْرِ بنازع هذا على الملك هذا قسم که اگر ظفر یابند بمن هر آینه خواهد بود زبیر گردن طلحه را یا طلحه گردن زبیر را و نازع میکند این بر مسلک با آن و با هم خواهند ساخت وَقَدْ وَاللّٰهِ عَلِمْتُ أَنَّهَا الرَّاكِبَةُ الْجَمَلَ لَا تَحُلُّ عُقْدَةً وَلَا تُبْرِمُ عُقْدَةً وَلَا تُنْزِلُ مَنْزِلًا إِلَّا إِلَى مَعْصِيَةٍ تحقیق و بخدا قسم

کہ من میدانم که عایشه شتر سوار است که نمی گشاید گرهی را نه میدوزد دوخته را و نه نماید در منزلی مگر اینکه میتواند بمعصیت الهی حتی تورد نفسها ومن معها موردا تقتل ثلثهم وتهرب ثلثهم ویرجع ثلثهم یا اینکه وارد سازد و در آرد نفس خود را با کسانی که با او همراهند در موردی که کشته شود یک ثلث ایشان و بگریزد یک ثلث دیگر و یک ثلث یعنی یک ثلث لشکر او پیش از جنگ برخواهد گشت و در حال جنگ یک ثلث کشته خواهد شد و ثلث دیگر رو بگریز خواهد گذاشت وَاللّٰهِ إِنَّ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ لَيَعْلَمَانِ أَنَّهُمَا مُخْطِئَانِ وَمَا يَجْهَلَانِ وَلَرُبَّ عَالِمٍ قَدْ جَهَلَهُ وَعِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ بخدا قسم که طلحه و زبیر میدانند که خطاکارند و جاهل بخطای خود نیستند و بسا عالمی که بجهل او و علمش با وجود آن جهل سودی باو نبخشد وَاللّٰهِ لَبَيْضَةُ كِلَابِ الْحَوْأَبِ بخدا قسم که فریاد میرسند او را سگان حوأب که اسم آبیست از آبهای راه بصره یعنی کلاب همه بجهت زجر و منع او فریاد میرسند و داد قبیله نشده میان شتر باطل کش مرحله پیمای طریق ضلالت و وعدی سرای وادی جور و اعتساف است فَهَلْ يَعْتَبِرُ مُعْتَبِرٌ أَوْ يَتَفَكَّرُ مُتَفَكِّرٌ فَقَامَتِ الْبَاغِيَةُ فَابْنُ الْمَجْنُونَةِ پس آیا اعتبار کند معتبر و عبرت گیرد و بفکر کننده یا فکر میباید متفکری تحقیق که برخواستند کوه باغیه بسمگار پس کجا رفتند یکی کاران خفته گردار فَصْلٌ امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که متوجه بصره شد و بمنزل ربذه که در نزدیکی مدینه مشرفه و مدفن ابی ذر غفاری خرد است نزول اجلال فرموده و دنبال قافله حاج را آنجا بآنجناب ملحق شد جمعیت کردند که حدیث از او بشنوند آنحضرت در خفیه مبارکه خود بود ابن عباس علیه الرحمه گوید من بخدمت او رفتم دیدم کفش مبارک خود را پینه میزند عرض کردم که ما با اینکه تو اصلاح کار ما یکی محتاج تریم از اینچه میکنی یعنی ما کار ما ضرورتر است از اصلاح این نعل پس با من سخن نگفت تا اینکه از اصلاح نعل شریف خود فارغ شد بعد از آن نعل را باتای دیگر جفت کرده بمن فرمود این نعلین را چیست کن کفشم قیمتی و مالیتی ندارند فرمود بمن وضع چیست کن کفشم بگو شه دوم یعنی ارزشی دارند فرمود بخدا قسم که این دو نعل دوست داشتر نزد پیش من از امارت بر شما مگر آن که مرا در میان شما بحق اقامت حق یا دفع باطل نوائم کرد کفشم طاح بمرجیت کرده اند که کلام تر السنه پس اون میدی مراکه متکلم شوم پس اگر کلام من پسندیده و صواب باشد از تو باشد و اگر غیر این باشد از من باشد فرمود رخصت میدهم و من خود متکلم میشوم بعد از آن دست مبارک را بر سینه من گذاشت بدستوری که از سطبری کف مبارک خود امتلاء ساخت بعد از آن برخواست پس من از من پاک آنحضرت را گرفته او بخدا سوگند دادم که رعایت رحم کرده استدعای مرا پیرایه قبول بخشد فرمود

أما بعد

مرا قسم داده بعد از آن برون آمد و مردم بکجا جمعیت کردند بعد از حمد و ثنای الهی فرمود فَإِنَّ اللهَ تَعَالَى بَعَثَ مُحَمَّداً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَلَيْسَ فِي الْعَرَبِ أَحَدٌ يَقْرَأُ كِتَاباً وَلَا يَدَّعِي نُبُوَّةً

اما بعد پس بدرستی که الله تعالی برانگیخت محمد صلی الله علیه و آله را برسالت در حالتی که نبود در میان قوم عرب احدی که بخواند کتابی را و نبود کسیکه ادعای نبوت کند فَسَاقَ النَّاسَ إِلَى مَنَاجِاتِهِمْ

پس براند و رساند مردم را بآنچه وسیله نجات ایشانست یعنی هر را بدین مبین جود کرد بارشاد خود و این است دعوت فرمود و بشرف اسلام مشرف گردانید فَلَمْ يَزَالُوا بِهِ مَا بَيْنَ مُتَعَجِّبٍ وَمُتَعَجَّبٍ مِنْهُ

و این است دعوت فرمود و بشرف اسلام مشرف گردانید فَلَمْ يَزَالُوا بِهِ مَا بَيْنَ مُتَعَجِّبٍ وَمُتَعَجَّبٍ مِنْهُ

وَلَا بُدَّ لَكَ وَلَا جَنَبْتَ حَتَّى تَوَلَّتْ بِحَذَافِيرِهَا آگاه باشید بکجا اسوگند که من بهمت در میان ساقه شکر اعدا بودم و تغیر رای صواب و تبدیل عزم خیر مآب خود نکردم و بدل نشد و تا آنکه همگی پشت کرده گریزان شدند مَالِي وَلِقُرَيْشٍ چیست مرا و قریش را یعنی منشا عداوت و سبب خصومت ایشان با من چه چیزست وَاللهِ لَقَدْ قَاتَلْتُهُمْ كَافِرِينَ وَلَأُقَاتِلَنَّهُمْ مَفْتُونِينَ

وَإِنَّ مَسِيرِي هَذَا مِنْ عَهْدٍ إِلَيَّ فِيهِ آگاه باشید بکجا اقسم که سر مقاتلت کردم با قریش در حالتی که کافر بودند و الله قسم میکنم با ایشان در حالتی که مفتونند بفتنه طغیان و عصیان یعنی جهت قتال من با ایشان این است که ایشان کافر مبین و مفتون بفتنه های فساد آئین اند و چیزیست آیا فی نفسه قطع نظر از این معنی کرده با ایشان عداوتی و خصوصتی در میان باشد و بدرستی که این سخن من کالباب بصره ناشی از عهدیست که با من شده است. بین باب أَمَا وَاللهِ لَأَبْقُرَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّى يَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ خَاصِرَتِهِ آگاه باشید بکجا اقسم که من میشکافم باطل را تا آنکه حق بیرون آید خارج از بیکا ۱۰. مَا تَقِمُ مِنَّا قُرَيْشٌ إِلَّا أَنَّ اللهَ اخْتَارَنَا عَلَيْهِمْ فَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي خِيَرَتِنَا

نمی آزارند ما را قریش مگر اینکه الله تعالی برگزیده است ما را بر ایشان پس داخل کرده ایم ایشانرا در خیر خود یعنی جهت کاوش و خصومت قریش با ما همین است که خداوند عالمیان ما را بر ایشان اختیار فرمود و نبوت بیکران بخشیده و ما را از راه لطف و احسان الهیش ان را در خیر خود گردانید ازین سبب ایشان را داخل دعوت کرده ایم بعد از آن دعوت را باعتبار مناسبت تمام بزبان استعارات نظام جاری ساخت

ذَنَبٌ لَعَمْرُ شَرِيبَةِ الْمَخْضِ خَالِصًا ... وَأَكَلْنَ بِالزُّبُدِ الْمُقَشَّرَةِ الْبُهْرَا

وَنَحْنُ وَهَبْنَاكَ الْعُلَا وَلَدَ الْكُرَى ... عَلَيْنَا وَحُطْنَاهُ وَلَاكَ الْجُرَى وَالنَّهْرَا

یعنی کنایست بوجود خود قسم آشامیدن قوم خالص را دوغ خالص را و خوردن تو با مسکه خرمای پوست کنده شده فربه را و حال اگر ما بخشیده ایم تو بلندی پایه را و نبوغی تو بلند بهره و ما حفظ و ضبط کرده ایم ترا در دوران

تو

... سپاسان کوتاه مرو نیرا یعنی همین سعی و اجتهاد ما هر کاه این دولت یافته باشد گمان داشت که الوان نعما یا صرف نموده کفران نعمت ما کنی و قدر ما را ندانی و وجه انطباق این مضمون بر این مقام ظاهر است لجة انکه قریش بدولت سلسله علیه پیغمبر و همت مساعی جمیله امیر المؤمنین جبه رعیه السلام و نعمت و فراغت بوده اند و مهد الزراه ناسپاسی و حق ناشناسی کفران نعمت اسلام و مخالفت رسول خدا و علی بن ابیطالب علیهما السلام مینمودند فَصْلٌ چون امیر المؤمنین علیه السلام نزول اجلال فرموده در منزل ذیقار که موضعی است در میان کوفه و واسط سعیت کرفت از جماعتی که حاضر بودند پس بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر پیغمبر سید ابرار فرمود قَدْ عَرَفْتُمْ وَصَبَرْنَا وَفَهِمْتُمْ وَأَعْنَيْنَا اللَّهُ تَعَالَى لِأَمْرِ اللهِ تَعَالَى فِينَا امْتَنَّ اللهُ بِهِ رَجَاةَ الْوَاصِلِ ذَلِكَ جمعیتی که حاضر بودند امور چند که صبر ورزیدیم ما در آن امور در حالتی که در چشمهای ما بود خاشاک یعنی با وجود آنکه در دیدن آن احوال شوار بوده اغماض نمودن در آن امور بسی مشکل مینمود و پای تحمل در دامن صبر شکیبائی کشیده با کسی مجاربه و منازعه نکردیم از جهة تسلیم و انقیاد امر الهی در آنچه با قتضای حکمت بالغه داسته عای مصلحت سابقه خود ما را ممتحن و مبتلا بآن ساخته از برای امید داری ثواب بر آن صبر و تحمل وَكَانَ الصَّبْرُ عَلَيْهَا أَمْثَلَ مِنْ أَنْ يَتَفَرَّقَ الْمُسْلِمُونَ وَتَسْفِكَ دِمَاؤُهُمْ و بود صبر در دیدن بر آن امور بهتر از اینکه متفرق شوند مسلمانان و ریخته شود خونهای ایشان یعنی اگر ما صبری کرده در مقام مجادله و معارضه در مبادی ظهور براکنده و از هم گسیخته و خونهای ایشان ریخته شد فَمَنْ وَأَهْلُ بَيْتِ النُّبُوَّةِ وَعِتْرَةُ الرَّسُولِ أَحَقُّ الْخَلْقِ بِسُلْطَانِ الْإِسْلَامِ وَمَعْدِنُ الْكَرَامَةِ الَّتِي ابْتَدَأَ اللهُ هَا فَاتِحَةَ أَمْرِنَا اهل بیت نبوت و عترت رسول سزاوار ترین خلق بسلطنت رسالت و مأیم معدن کرامتی که ابتداء افتتاح فرموده است الله تعالی باکرامت این امت را یعنی مأیم معدن الکرامتی که باین امت اول بار ارزانی شده و آن کرامت عبارت از مذهب کرامی و ملت سامی اسلام است که این امت بشرف آن مشرفند و سایر امم از ادراک سعادت آن بهره مند نیستند وَهَذَا طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ لَيْسَا مِنْ أَهْلِ النُّبُوَّةِ وَلَا مِنْ ذُرِّيَّةِ الرَّسُولِ حَيْثُ رَأَيَا أَنَّ اللهَ قَدْ رَدَّ عَلَيْنَا حَقَّنَا بَعْدَ عَصْرٍ این طلحه و زبیر نیستند از اهل نبوت و نه از ذریت رسول هنگامی که چنین دیدند و با خود گفتند که الله تعالی برگردانید باحق ما را بعد از چند عصر یعنی ایشان را لجتی و ربطی بپیغمبر صلی الله علیه و آله و هم در خلافت او نبود در وقتی که منصب خلافت را لجم خود بسته در طلب آن کوشیدند و گمان کرده اند که الله تعالی حق ایشان را بعد از مرور چند عصر بایشان برگردانیده است و مقرب بر تصرف ایشان خواهد فَلَمْ يَصْبِرَا حَوْلًا وَاحِداً وَلَا شَهْراً كَامِلاً

حتی وتبا علی اولئک الماضین قبلهم بما یحضرهم ویقرع عظامهم پس صبر کردند یکسال و نه یکماه کامل تا اینکه
زخمهای جسته بر اصحاب و روشن الحسان که پیش از ایشان گذشته اند تا اینکه حق مرا از ایشان
بیابند و متفرق سازند جماعت مسلمین را از دایره اطاعت من بعد از آن نفرین بران دو نفر کرد و

فصل روایت کرده عبد الحمید بن عمران عجلی از سلمة بن کهیل که وقتی که اهل کوفه خدمت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه در منزل ذی قار با یکدیگر ملاقات کردند اهل کوفه در مرحبا گفته عرض کردند
که حمد و سپاس خداوندی را که مخصوص ساخته است ما را بکرامتی که بحضرت تو کرامی گردانیده است ما را بنصرت
تو پس امیر المؤمنین علیه السلام در میان ایشان بقصد خطبه خواندن برخاست و بعد از حمد و ثنای
الهی فرموده یا اهل الکوفة انکم من اکرم المسلمین وافصلهم تقوبا واعدلهم سنة واحسنهم
شمائلا الاسلام واجودهم فی العرب مرکبا ونصابا ای اهل کوفه بدرستی که شما گرامی ترین مسلمانان
و راست ترین ایشانید بحسب تقویم اعتقاد و قصد بدرستی که شما در مرتبه خیر و سداد و عادل ترین ایشانید
در میان خلیقه از راه تعدیل مسلک و طریقه و افضل از ایشانید در اسلام باعتبار فضل و مرتبت
سهم شما بر نصیب سایر ذوی سهام و نیکوترین ایشانید در میان اعراب از راه مرکب و نصاب
انتم حرائد العرب فی النسب صلی الله علیه وآله ولا هل بیته شما شاهد ترین
عرب بحسب و درستی پیغمبر و اهل بیت اطهار آن سید علیهم صلوات الله الملک الاکبر یعنی بحسب
شما نسبت بسید کائنات و اهل بیت او علیهم الف التحیة والصلوات زیاده از بحسب سایر عرب
وانما اجتمعتم ثقة بعد الله بکم للذی بذلتم من انفسکم عند نقض طلحة
والزبیر وعلیهما طاعتی واتباعهما بیعتی للفتنة واخراجهما ایاها
من بیتها حتی احدثوها البصرة وبهذا حق اعتدوها البصرة وبهذا جهت که من آمده ام بسوی شما در حالتی که اعتماد دارم بعد
از فضل خداوند عالم بشما یعنی بعد از عون و یاری الهی و وثوق تام بمدد و همراهی شما وارم از برای
آنچیزی که بذل کرده اید شما از نفسهای خود در مقام جان سپاری و رعایت لوازم دین داری
در وقت بیعت شکستن طلحه و زبیر و کندن ایشان لباس طاعت مرا و رو کردن ایشان بجانب
از برای برانگیختن فتنه و برون آوردن عائشه از خانه اش تا اینکه او را در اردو بصره ساختند
فاستغووا اطغامها وعوغاءها پس طلب ضلالت و گمراهی کردند از اراذل
واوباش بصره مع انه قد بلغنی ان اهل الفضل منهم وخیارهم فی الدین قد اعتزلوا وکرهوا ما صنع
طلحة والزبیر با اگر رسیده است بمن که اهل فضل از اهل بصره و نیکان ایشان در

مراسب دین کناره کرده اند و کراهت دارند آنچه طلحه و زبیر کرده اند ثم سکت فقال اهل الکوفة نحن انصارک
واعوانک علی عدوک ولو دعوتنا الی اضعاف من الناس لاجتبناک فی ذلک الجنود وجئوک بعد از آن حضرت
ساکت شد پس گفتند اهل کوفه که ما انصار و اعوان تو ایم بر دشمنان تو و اگر ترا دعوت بانبوهی از مردم
ایشان از مردم احتساب و طلب میکنیم در آن جنگ خیر را و امید خیر داریم و امید انیم که خیر با ما درست
پس امیر المؤمنین علیه السلام دعای خیر در حق ایشان کرده فرمود قد علمتم معاشر المسلمین ان طلحة
والزبیر بایعانی طائعین راغبین ثم استأذنانی فی العمرة فاذنت لهما فسارا الی البصرة وقتلا
المسلمین وفعلا المنکر تحقیق دانسته ایدای کرده مسلمانان که طلحه و زبیر بیعت کردند با من
از روی طوع و رغبت بعد از آن اذن خواستند از من در باب عمره پس اذن دادم من ایشان را
پس رفتند بطرف بصره و کشتند مسلمانان را و کردند فعلی را که منکر و غیر پسندیده است اللهم
انهما قطعا رحمی وظلمانی ونکثا بیعتی وألبا الناس علی فاحلل ما عقدا ولا تحکم ما ابرما
وارهما المساءة فیما عملا ای خدایا بدرستی که طلحه و زبیر بریدند از من و ستم کردند بر من و شکستند
بیعت مرا و تحریص کرده برانگیختند و شورانیدند مردم را بر من پس تو بگشا آنچه ایشان بسته اند از راه
فاسده و محکم کن آنچه ایشان کرده اند از مقدمات کاسده و بنما بایشان بدی را در آنچه کردند

فصل و از جمله کلام صدق انتظام امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که از منزل ذی قار متوجه بصره
شد این است که بعد از حمد و ثنای الهی و درود و حضرت رسالت پناهی میفرماید اما بعد فان الله
فرض الجهاد وعظمه وجعله نصره له اما بعد پس بدرستی که الله تعالی فرض کرده است
جهاد را و عظیم ساخته است قدر آنرا و کرده است انتصار از برای خود یعنی بوسیله ان حج
نصرت قرین خود را و در اعلای کلمه حق و اطفای نایره ضلال منظور و منصور ساخته و سبب اقتدار ارباب
ضلال را از دامن پاسداران مذهب قویم خلفای خویش کوتاه و کشیده دارد والله ما اصلحت
دنیاهم الا بذل دینهم الا بیه نخواسته اند اصلاح پذیرفته است مگر بذل دین و نخواسته اند
بجا آورد که به برکت آن فتنه و فساد دنیوی و دینوی رفع شده و میشود وان الشیطان قد جمع حزبه
واستجلب جلبه وشبثه لذلک جمع کرده است شیطان و بدرستی که شیطان جمع کرده است حزب خود را و کشیده
است لشکر و سپاه خویش را و شبهه انداخته است مردم را در دین لشکر کشی و فریب داده است ایشان را
در اظهار خون عثمان وقد بانت الامور وتحققت وتحقیق که ظاهر و واضح شده امور ناموس و
متحقق و خالصند از شوائب اشتباه و التباس و معلوم است که هر کاری منسوب بکیست و باطل پرده

بدین جهت است که اینها جهت طلب خون عثمان
با ما بنا کرده و این شقاقت ما را ست کرده اند
شیطان مردم را شبهه انداخته است
که چنین گمان میکنند که ما بجهت طلب
خون او بر او خروج کرده ایم و حال آنکه
این احتمال از جهتی که بعد از این و آنچه حضرت
صلح البلاغ رضی الله عنه از آنحضرت نقل کرده
که فرموده اند الله ما استقل عثمان و ما طلبت
بدم عثمان و آنچه من این بصیرت
فانه مشتمل و دلیل علی العموم امور پرسیده
فاروان ان نجاه الا بما اطلعت علیه پس بیرون
وقتی انگشت بین بگذارد و سوگند خورد که نجات
طلحه و زبیر حاتی که جنگ کننده بود از برای طلب
خون عثمان که زمینه خوف و ترس ایشان
طلب کرده شود بخون او و بدرستی که او
مظلوم آن خون و اهل گمان قتل او
و میان تو و میان تو خون عثمان
از جهت پس نخواست که بعضی از مردم
ما بشکری که جمع کرده ما بر شبیه کرده
حقیقت امر بر وی مشتبه شود

پوشش حق نمیتواند بود و شیطان از راه شبهه انگیزی در مردم فریبی حق را در دیده اهل بصیرت مشتبه
و ملبس باطل نمیتواند نمود و الله ما انکروا علی منکرا و لا جعلوا بینی و بینهم نصفا و انهم لیطلبون
حقا ترکوه و دما هم سفکوه بخدا قسم که انکار نکرده اند این شقاوت پژوه بر من فعل منکر
را یعنی فعلی که منکر باشد در هیچ ماده از من صادر نشده و نمی شود و از من هر کارگاری سر نزده که کسی
انکار آن بر من تواند کرد و حاکم نگردانیده اند این مدعیان در میان من و میانه خود انصاف را یعنی
اگر بعدل و انصاف کار میکردند البته انکار صدور این امور از من کرده بسبب قتل عثمان بن نمیدادند
و بدرستی که ایشان طلب میکنند حقی را که خود و اگذاشته اند یعنی طلب میکنند خلافتی را که خود بطوع
و رغبت همچنانکه گذشت بمن و اگذاشته اند و من تا برانکه از مال کار خبردار بودم از قبول آن ابا
مینمودم و طلب میکنند خونی را که خود ریخته اند و لئن کنت شریکهم فیه فان لهم نصیبهم منه
و اگر من شریک ایشان بوده ام در خون عثمان پس بدرستی که از برای ایشان است نصیب ایشان
از خون عثمان یعنی من متفرد نبوده ام ایشان نیز بر فرض شریک بودن من دخیل بوده اند در خون عثمان
و اقدر مدخلیت خون او انکه ایشان نیز ست و ان کانوا اولوه دونی فما تبعته الا متیلهم
و اگر همچنانچه ایشان بدون مشارکت من متولی و مباشر قتل عثمان بوده اند پس متابعت و مشایعت
باز خواست آن نکردن ایشان و ان اعظم حجتهم لعلی انفسهم و بدرستی که عظیمترین
حجت ایشان بر نفسهای ایشان است و هر حجت علیه که بر من ایراد کنند بر ایشان وارد است
و انی لعلی بصیرتی مما لبست علی و بدرستی که من بر هیچ خویشم و پوشیده نیست بر من
بصیرت من و از حق نمیکنرم و شیطان حق را بر من ملبس نمیتواند کرد و انها للفئة الباغیة
فیها الحمأة و الحمئة و بدرستی که اجتماعت که طالب خون عثمان شده اند گروه ستمکار بد
سگال و از ارباب بغی و ضلالند در ایشانست دو چیز یکی گل سیاه بدبوی متغیر که کنایه از تیرگی
غل حسد و کینه ایست که در سینه های ایشان جا کرده و یکی زهر عقرب که عبارت است از
دواعی که ایشان را بر مسلمین و باعث اذیت و اضرار مؤمنین فذا طالب هلبتها و امکنت
ذئبتها تحقیق که در از کشیده است شدت اجتماعت یعنی غده که این گروه را بانجا
و نباله دار و باعث مفاسد بسیار است و تحقیق که جا کرده است شر آن یعنی پستان غده بجهت
پرورش ابنای خود پر شیر شده است یرضعون امّا فطمت و یحذون بذنبه شر کبت
لیعود الضلال الی مضایه شیر میخواهند از مادری که ایشان را از شیر باز کرده است و زنده میکند

بدعتی را که مرده و واگذاشته شده است تا انکه بر کرده و ضلال خطاب خود و بر سد بآن حدی که
پیش از این رسیده بود و ما اعتذر مما فعلت و لا ابرء مما صنعت عذر نمیخواهم
از انچه بفعل آورده ام و بیزاری نمیجویم از انچه کرده ام فجبیة للداعی و مناد علی لو قیل له الی من
دعوات و من اجبت و من امامک و ما سنته اذا لزاح الباطل عن مقامه و لبعضت
لسانهما نطق پس نومیدی باد از برای داعی یعنی انکسی که مردم را اغوا کرده بجهاز بمن نمیخواند و ان
کسی که دعوت کننده مردم است اگر بگویند باد که بگیرد دعوای تو و بسوی چه شخص اجابت دعوت
کرده و کیست امام تو و چیست سنت او انوقت زایل میشود باطل از مقام خود و حق در جای خود قرار
میگیرد و مرا نه ساکت میشود و زبان او پس ناطق نمیگردد و انهم لافرطن لهم حوضا انا ماتحه
لا یصدرون عنه و لا یاغون بعده ریا ابدا بخدا قسم که پر میکنم از برای اجتماعت حوضی
را که من آب کشنده آنم باز نمیگردند از آن و نمی یابند از آن سیرابی هرگز و انی لواثق من ربی بتحقق الله
علیهم و عدوه فیهم اذا دا عیهم و بدستیکه من راضی و خوشنودم بحجت الله
تعالی بر ایشان که عبارت از امر مطاع جناب اقدس الهی است تعالی شانه باینچه میفرماید
فان بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله
و خورسندم بعذر الله تعالی در باب ایشان که کنایت از اتمام حجت بر ایشان است هنگامی
که من دعوت کننده ایشان باشم فمعذرة الیهم فان تابوا و اقبلوا فالتوبة منی و الحق مقبول و لبئس علی الله کفران پس من ظاهر کننده آن عذرم با ایشان پس اگر
توبه کنند و اقبال نمایند بحق پس توبه منست و حق مقبول است و منیت بر الله تعالی کفران یعنی
اگر تاب شوند الله تعالی بر حمت بدریغ خود ایشان را توفیق توبه داده و در جنات نعیم ازانی
فرموده و حق که عبارت از ایمان و اتقاء ایشان است بعد از بازگشت و رجوع از راه باطل و ضلال
قبول کرده شده و پذیرفته است و الله تعالی کفران توبه و اتقای حق ایشان نمی کند و ان ابوا
اعطیتهم حد السیف و کفی به شافیا للباطل و ناصرا للمؤمنین و اگر ابا و سرکشی
کنند عطا میکنم ایشان را تیزی شمشیر و کافیست شمشیر در حالتی که شفا دهنده اهل حق است از برای
مرض گشنده باطل و یاری دهنده مومن است و در جنگ اعدای ضال مضل فصل
و از جمله کلام و خطاب امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که داخل بصره شده اصحاب خود را جمع کرد
بر جهاد و مقرر فرمود این است که میفرماید ایها الناس انهدوا الی هؤلاء القوم مشرحة

مُدْرِكُكُمْ بِقِيَّةُ الْجَمِيعِ ای بندگان خدا قیام نمایید بحرب اینقوم در حالتی که گشاده باشد سینهای شما بحال ایشان و شکول از کجا دانید ایشان نباشید فَإِنَّهُمْ نَكَثُوا بَيْعَتِي وَأَخْرَجُوا ابْنَ حَنِيفٍ عَامِلِي بَعْدَ الْقَرْنِ الْمُبَرِّحِ وَالْعُقُوبَةِ الشَّدِيدَةِ پس بدرستیکه این قوم شکسته بیعت مرا واخراج کردند ابن حنیف عامل مرا بعد از زدن سخت و عقوبت شدیده وَقَتَلُوا السَّابِقَةَ وَقَتَلُوا حُكَيْمَ بْنَ جَبَلَةَ الْعَبْدِيَّ وَقَتَلُوا رِجَالًا صَالِحِينَ وکشته سابقه و حکیم بن جبله عبدی و مردان صالح دیگر را ثُمَّ تَنَبَّعُوا سَائِرَهُمْ مِنْ بَجَا بِأَخْذِهِمْ فِي كُلِّ حَائِطٍ وَتَحْتَ كُلِّ رَابِيَةٍ ثم یأتون بهم فیقهرون وقائم صبرا بعد ازان تتبع و تعاقب کردند از ایشان جمعی را که بچنگ یافته بدر رقبه بودند و میکرفتند آنها را در هر حصاری و در زیر هر بلندی و بعد ازان بقتل ایشان را میاوردند پس بزندگرفتنهای ایشان را بفرمان صبر و قتل صبر آنست که چندی معقول را در حبس همیشه آنقدر نگه دارند تا بکشند

آنگاه او را بیرون آورده بقتل رسانند مَا لَهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ جیت استقیم را الله تعالی بکشد ایشان را کجا برگردانده بازگشت ایشان بکجا خواهد بود إِنَّهُمْ لَجَدِيرُونَ بِأَنْ يُفَلِّقُوا فَلْقَ الْهَامِ وَكُوُوسَ الْأَشْدَاقِ عَلَيْهِمْ وَالْقَوْمُ صَابِرُونَ مُحْتَسِبُونَ وعوض نمایند بقتل ایشان و شدید و سخت کبر باشید برایشان و ملاقات کنند با ایشان در حالتی که صبر کننده و اجر جوینده و باشند ۞ تَعْلَمُونَ أَنَّكُمْ مَنَازِلُوهُمْ وَمُقَاتِلُوهُمْ تعلمون از باب افعال و مفعول آن محذوف و تقدیر کلام این است که تعلمونهم انکم الخ یعنی در حالتی که اعلام کنید ایشان را که شما زود خواهید کشت و مقاتل ایشانید قَدْ وَطَّنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ عَلَى الطَّعْنِ الدَّعْسِيِّ وَالضَّرْبِ الطَّلْحَفِيِّ وَمُبَارَزَةِ الْأَقْرَانِ وتوطین وتمکین نفوس خود کرده اید بر طعن نیزه و ضرب شدید از باب سیزده در مقابله اقران یعنی خود را بایشان شناسانید و بایشان بفهمانید که شما خود قرار خلک داده نفسهای خود را بر طعن و ضرب و مبارزه اقران راضی کرده اید وَأَنِّي امْرُؤٌ مِنْكُمْ أَحْمِي أَصْحَابِي مَزْنَقَةً رِبَاطَةَ جَاشٍ عِنْدَ اللِّقَاءِ وَرَامٍ مِنْ أَحَدٍ مِنْ أَخِوَانِهِ فَشَلًا فَلَمْ يَنْدَبْ عَنْ أَخِيهِ الْأَكْمَلُ عَلَيْهِ كَمَا يَنْدَبُ عَنْ نَفْسِهِ فَلْوَشَلَ اللَّهُ لَجَلَّ مَثَلُهُ هر مردی از شما که بیاید از نفس خود بستن نفس را بر کارزار نزد ملاقات دشمنان بته ارزکار یعنی خود را صاحب جرأت و ثابت قدم یابد و بیند یکی از برادران خود را ضعیف و بد دلی که بان علت گمان فرار یا متاءب شدن از خصم بی زنهار در باره او رود پس باید که حمایت کرده منع کند عدو را از برادر خود که خود فاضل است برادر خود همچنانکه دفع میکند او را از نفس خویش و محل است که الذی مفعول یندب باشد و غرض این باشد که باید دفع کند از سر برادر خود

آن دشمنی را که فاضل و غالب است ببرادرش پس اگر الله تعالی خواهد میکرداند برادر او را و از بزدل او در قوت و توانائی و ممکن است که ضمیر لجدله راجع بامرئی و مراد این باشد که اگر الله تعالی خواهد میکرداند او را مثل برادرش در ضعف دلی دست و پائی فَصْلٌ وازجمله سخنان مجزشان آنحضرت وقتی که کشته شد طلحه و پراکنده شد اهل بصره این است که خطاب بطلحه و اصحاب او کرده میفرماید بَايَعْتُمُونِي الشَّرَفَ وَبِنَا أَنْجَحْتُمْ عَنِ الْأَوَارِ وَبِنَا اهْتَدَيْتُمْ فِي الظَّلْمَاءِ بسبب ما سوار شدید برسنام یعنی کوهان شرف و بزرگی که مرتبه رفیعه اسلام است یعنی با هدایت کردیم شما را تا اینکه شرف اسلام و تمکن و عظمتشان یافتید و بهدایت ما پرون آمدید از سیر اور و سرار در لغت بمعنی یکشب یا دو شب آخر ماه است که ماه مخفی و جهان از اخضای آن تیره و تاریک میباشد و غرض در اینمقام تاریک شب ضلالت و گمراهی است یعنی بهرکت ما شما از تاریکی کفر برآمده بنور اسلام منور شدید و بدلالت ما هدایت یافتید ما بوارد دین در وقتی که در ظلمات حیرت و جهالت و بطلان ماندید راه بعین الحیوة حق و یقین که مایه حیات ابدی و سرمایه زندگی سرمدیست نداشتید وَقَدْ سَمِعْتُمْ كَلِمَةَ الْوَاعِيَةِ داعیه یعنی صوت یعنی گران باد گوشی که فهم نکند آواز منادی حق و ندای داعی راه صواب را و ممکن است که داعیه جامعه وصفت موصوف محذوف باشد که آن کلمت یعنی یعنی گران باد گوش کسی که نفهمد سخنان جامعه شما مایحق را و آیات کریمه قرآن و احادیث شریفه سنیه پیروان جهان را که در مسامع اهل ایمان جاگرده و مؤمنان همه را بگوش قبول شنیده ضبط و حفظ کرده اند بسمع تصدیق و قبول نشنود و ممکن است که داعیه صفت انوان مقدره باشد بتقدیر مصدر محذوف و تقدیر کلام این باشد که وقر سمع لم یفقه الا آذان الواعیه یعنی گران باد گوشی که نفهمد سخنان حق را همچو نمیدن گوشهای نکهدارنده و احتمال دارد که بتقدیر مصدر نباشد و مراد این باشد که گران باد گوشی که نفهمد آوان داعیه را و نداند که آذان داعیه کدام است و همچو آذان داعیه نباشد و بعضی از شارحین نهج البلاغه در شرح خود گفته بتقدیر کلام این است که وقر سمع لم یفقه صاحبه بانه الواعیه علم الشریعه یعنی گران باد سمعی که درک نکرده صاحب آن بگوش نکهدارنده شنوا علم شریعه مقدسه را و احتمال دیگر نیز داده که داعیه صیغه فاعل بمعنی مفعول و موصوف آن مقدر باشد یعنی گران باد گوشی که فهم نکند کلمات نکهداشته شده مظبوطه محفوظ را و مؤید معنی اول از معانی مزبوره است همین خطبه که میفرماید كَيْفَ بِرَاعِي الْبَهْمَةِ مِنْ أَصْمَتَهُ الصَّيْحَةُ چکونه مراعات میکند آواز ضعیف خفی را که آن دعوت من است کسی را که کر ساخته باشد او را آواز قوی جلی که آن خطاب جناب الهی

الهی و دعوت حضرت مقدس رسالت پناهی است یعنی کسی که خطاب بستطاب خدا و رسول خدا که در غایت قوت و نهایت بلندیست از پس بگوشش خورده او را که ساخته باشد داد اصلا و مطلقا اجابت نکرده باشد چگونه مراعات میکند دعوت مرا که نظر بدعوت خدا و رسول بمرتبهٔ صوت خفی است نسبت بصیحهٔ عظیمهٔ جلیه بعد از آن در حق قلوب خایفه از عقوبت الهی و عاکره میفرماید جَنَانٌ لَمْ يُفَارِقْهُ الْخَفَقَانُ مربوط بحبل وابسته بحبل المتین یقین باد و ولی که جدا نشد از او طپیدن و اضطراب از اندیشه عقوبت و خوف شدید عذاب و ممکن است که این فقره نیز نفرین باشد بر ایشان یعنی بسته باد باعتقادات فاسده و لی که جدا نشد از آن مزلزل و اضطراب و با وجود استماع کتاب ناطق و اخبار مخبر صادق توفیق ثبات در دین و شرف در خه آرام نبخش یقین نیافته از مرتبه شک و ریب برون نیاید مَازِلْتُ أَتَوَقَّعُ بِكُمْ عَوَاقِبَ الْغَدْرِ وَأَتَوَسَّمُكُمْ بِحِلْيَةِ الْمُغْتَرِّينَ و من همیشه متوقع و منتظر بودم از شما عاقبتهای غدر و حیله را و چون میدانستم که بنای شما بر مکر و فریب است مترصد بودم که آیا عاقبت آن کی کل کند و منصهٔ ظهور بر سد و چشه بصیرت می یافتم شما را متلبس بحلیهٔ فریفته شدگان در قبول باطل بحجه آراسته کردن شیطان امور باطله را لَقَدْ سَتَرْتُمْ عَنْكُمْ جِلْبَابَ الدِّينِ پوشانیده است مرا از شما پرده دین یعنی حیلت مرتکبات دین پرده پوشش من گردیده نگذاشت که شما را بدین دستی و ضرر شما را بمن پرستی باشد و بعضی از علمای اعلام شرکم عنی گمای ستری عنکم نقل کرده یعنی پوشانیده است شما را از من عصمت دین و بیرکت اظهار اسلام خون و مال شما مصون و محفوظ مانده وَجَعَلْتُمُونِي مِنْكُمْ صِدْقَ الْبُنَّةِ و چنان ساخت مرا باحوال شما لاستی نیت و درستی عقیدت که روشنگر آینهٔ دل و رنگ روای لوح خاطر حقیقت منزل است أَقَمْتُ لَكُمُ الْمَعْيَ حَيْثُ تَعْرِفُونَ وَلَا دَلِيلَ اقامت حق کرده ام از برای شما آنجا که میشناسید و میدانید و در بعضی نسخ حیث تتعنون واقع شده یعنی آنجا که با یکدیگر ملاقات و اجتماع میکنید در بادیهٔ ضلالت و جهالت و چیست دلیلی که شما را بحق هدایت و دلالت کند وَتَحْقِرُونَ وَلَا تَبْتَهِجُونَ و چاه میکنید یعنی بحث و کاوش میکردید از برای ظهور حق و برون نمی آوردید آب را از الاجاه یعنی ثمره بر نقشش شما مترتب نمی شد و چنان متهمک در وادی بطالت بودید أَلْيَوْمَ أَنْطِقُ لَكُمُ الْعَجْمَاءُ ذَاتُ الْبَيَانِ امروز بنطق در می آرم از برای شما جماعت بسته زبان صاحب بیان را که پیش از این از خوف شما دم نتوانستند زد تا بینکه اقرار کنند بحجیت من و اعتراف نمایند به بطلان شمار و شاریخ نهج البلاغه فتح الله علینا ابواب الرحمه

تتقیمین

انکی است که دارد بحجاب دین
پرده است این دین پیش عین
چشمه شما هائی پرده نگه می دارد این
از نظر شما نفی و پوشیده

بتضمین معنی جمل اسقره را حمل براین معنی کرده است که امروز میکردانم از برای شما حیوان بی زبان را خداوند کلام فصیح یعنی هر گز نیست از بی زبانان بلسان حال خبر دهنده است بصدق مقال ناطق است بحقیقت حال من و چون حال بر اخیر حال است گویا که ایشان را بنطق ظاهری در آورده ام عَزُبَ فَهْمُ امْرِئٍ تَخَلَّفَ عَنِّي غایبت فهم و فراست کسی که تخلف کرد از من یعنی عقل از او زایل شده در بادیهٔ جهالتی و مرتبهٔ لایعقلی است مَا شَكَكْتُ فِي الْحَقِّ مُنْذُ أُرِيتُهُ شک نکرده ام در حق و شبهه در باب حق در خاطر من خطور نکرده از وقت که حق را دیده ام و بطریقه مستقیمهٔ آن هدایت یافته ام بعد از آن بجهت تحصیل ایشان بر توده اطاعت امام مفترض الطاعه و امیدوار ساختن ایشان بر تقدیر رجوع از مهالک نفاق و عصیان میفرماید كَانُوا بِالْأَمْسِ يَدْفَعُونَ عَلَى الْحُجَّةِ الْعُظْمَى حَتَّى عَقُّوا آبَاءَهُمْ وَبَاءُوا الْعَالِمَ وَبَعْدَ الْإِقْرَارِ كَانَتْ تَوْبَتُهُمْ وَبَالَ اسْتِغْفَارِهِمْ وَلَجِئُهُمْ غُفْرَهُمْ بودند پسران یعقوب بر پیغمبر خدا هدایت تا اینکه آزردند پدر خود را و فروختند برادر خود را و بعد از اقرار بگناه بود توبه ایشان مقبول و سبب طلب مغفرت کردن پدر و برادر ایشان از برای ایشان الله تعالی آمرزید ایشان را **فصل** منقول است که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از انقضای جنگ و جدل در میان کشتگان اصحاب جمل میگشت و چون چشم مبارکش بر جماعت قریش افتاد فرمود هَذَا فُرَيْشٌ قَدْ صَرَعَتْ أَبْنَاءَهَا وَشَفَتْ نَفْسِي این است قریش بریدم منی خود را و شفا داد نفس خود را یعنی پسران ایشان را که باعتبار قرابت نسبی من بودند چون بقتل رسانیدم نفس خود را از وجع نفاق ایشان شفا داده از زخم عداوت ایشان آسوده شدم بعد از آن متوجه ایشان شده فرمود لَقَدْ تَقَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ لَأَحْذُرَنَّكُمْ عَضَّ السُّيُوفِ وَكُنْتُمْ أَحْدَاثَ الْأَعْلَامِ لَكُمْ سِيمَا تَعْرِفُونَ وَلَكِنَّهُ الْجَبْنُ وَسُوءُ الْمَصْرَعِ فَأَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُوءِ الْمَصْرَعِ تحقیق که تقدم جستم بسوی شما و شما را بیشتر خبردار کردم و در حالتی که حذر میفرمودم شما را از گزیدن شمشیرها و شما تازه سن و جاهل بودید و علم نبود شما را بما یجی میبینید و انچه می بینید خیر و صلاح نیست از برای شما و لیکن این ضلالت و بدی اندیشان پناه میبرم بخدا از افتادن بد بعد از آن گذشت بر معبد بن مقداد و فرمود رحم کند الله تعالی بر پدر تو اگاه باشید بدرستی که اگر پدر این زنده می بود هر آینه رای او بهتر از رای این بود عمار بن یاسر گفت شکر خداوندی را که هلاک ساخت او را و دوری او را بر خاک مالید بخدا سوگند یا امیر المؤمنین که ما مضایقه و پروا نداریم از قتل کسی که میل کند بحق بباطل خواه او لد ما باشد و خواه والد الخضرت

حق

واقعی است که در بعضی نسخ
بعد از قتل واقع شده و در بعضی
نسخ بعد از قتل واقع شده
سلامت و دوری از نفاق

در حق عمار دعا کرده فرمود رحم کند ترا الله تعالی و جزای خیر دهد ترا از حق بعد از آن گذار فرمود بر عبدالله
بن ربیعه بن دراج که در میان کشتگان افتاده بود پس فرمود این مسکین را چه چیز بیرون آورد بحرب
آیا دین داری او را برین داشت یا نصرت عثمان یعنی خون آن باعث خروج این شد بخدا قسم که
رای عثمان در باب این مرد و پدرش خوب نبود یعنی ایشان غلط کرده بودند که او را دوست خود
اخذ می نمودند بعد از آن گذشت بر معبد بن زهیر بن امیه و در باب او فرمود اگر فتنه در بالای ثریا می بود
هر آینه او را میگرفت این پسر یعنی آنقدر شریر فتنه انگیز فساد آمیز بود که اگر فتنه در آسمان جا میداشت
وسیله کرده او را بزمین میآورد بعد از آن فرمود وَاللهِ مَا كَانَ فِيهَا بِذِي نَخْوَةٍ وَلَقَدْ أَخْبَرَنِي
مَنْ أَدْرَكَهُ وَإِنَّهُ لَيُوَلْوِلُ فَرَقًا مِنَ السَّيْفِ بخدا سوگند که نبود این پسر در فتنه صاحب
طریقه و تحقیق که خبر داده است مرا آنکسی که دریافته است او را و اینکه او اضطراب و ناله میکند از
ترس شمشیر یعنی با همه شرارت و فتنه انگیزی طریقه صبر و طاقت و بهره از دلیری و شجاعت نداشت
و تا جنگ مردانه میدید از خوف و اندیشه بطریق زنان خیالید بعد از آن گذشت بمسلم بن قرظه
پس فرمود برد احسان من بیرون آورده است این را یعنی من در حق این نیکی کرده ام و معهذا از برای
جنگ کردن با من خروج کرده بخدا قسم که همین حق ناشناس از روی التماس با من حرف زد که
از برای او با عثمان حرف بزنم در باب چیزی که از عثمان میخواست بگیرد در مکه پس عثمان آن چیز را باو
داده از روی منت بمن گفت اگر تو نمی بودی من این چیز را باو عطا نمیکردم و گفت بدرستی که این
مرد از قراری که من دانسته ام بد برادر عشیره است بعد از آن این میشوم بدبخت از برای هلاک
خود آمده یاری میداد عثمان را و خون او را طلب میکرد بعد از آن گذشت بعبدالله بن حمید بن زهیر
پس فرمود این مرد نیز از جمله کسانیست که شتاب در قتل ما میکردند طلب میکرد رغم الله تعالی را
بقتال ما یعنی العیاذ بالله برغم الهی با ما جنگ میکرد و تحقیق که نوشته بود بمن نوشته چند که در آنها
آزار میکرد عثمان چیزی باو داد و او را از خود راضی کرد و بعد از آن آنحضرت گذشت بعبدالله بن
حکیم بن حزام و فرمود این مرد مخالفت پدر خود کرد در بیرون آمدن بجنگ و پدرش با آنکه یاری ما
نداد بیعت خود را خوب کرد اگرچه خود را باز داشته در خانه خود نشست باین علت که شک در
قتال داشت و من امروز ملامت نمیکنم کسی را که خود را از اعانت ما و غیر ما باز داشته ولیکن مستحق
ملامت کسی است که قتال با ما میکند بعد از آن گذشت بعبدالله بن مغیره بن اخنس و فرمود این مرد
پس بدرستی که کشته گشت پدرش در روزی که عثمان کشته شد پس از برای قتل پدر خود غضبناک

از خانه عثمان بیرون آمد و پسری بود کم سن بد دل از برای قتل او بعد از آن گذشت بعبدالله ابی
عثمان بن اخنس بن شریف پس فرمود اما این مرد پس گویا می بینم او را گریزان در حالتی که قوم
شمشیرها گرفته میگریخت از صف پس صدا زدم کسی را که قصد او داشت که باز ایستد از
کشتن او پس نشنید تا اینکه او را بقتل رسانید و بود آنچه رو داد از جمله چیزهائی که پوشیده بود بر
جوانان قریش و بودند ایشان اغمار یعنی تجربه کار و عالم بفنون کارزار نبودند فریفته شدند و
و لغزیدند پس چون واقف شدند فرو رفتند در بحر حرب تا کشته شدند بعد از آن آنحضرت اندک
راهی که رفت بکعب بن سور گذشت پس فرمود این کسی است که خروج کرد بر ما در حالتی که مصحف
در گردنش بود گمان میکرد که ناصر امت است میخواند مردم را بضلالتی که خود متهمک در آن بود
او نمیدانست آنچیزی را که در آن بود بعد از آن طلب فتح و نصرت کرد از جناب مقدس الهی که
که بر ما غالب شود فَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ پس ناامید شد از عون و نصرت
الهی هر ستمکار عناد پیشه آگاه باشید و بدانید که او دعا کرد و از خداوند عالم درخواست که مرا
بکشد پس الله تعالی او را بقتل رسانید بعد از آن اصحاب خود را فرمود بنشانند کعب بن سور
را و چون او را نشاندند فرمود ای کعب بتحقیق که من حق یافتم آنچیزی را که پروردگار من مرا بآن وعده
داده بود پس آیا تو حق یافتی آنچه پروردگار تو ترا وعده بآن داده بود بعد از آن فرمود بخوابانید کعب را
و گذشت بر طلحه بن عبیدالله و فرمود این است شکننده بیعت من و انشا کننده فتنه در میان امت
و لشکر کشنده بر سر من و خواننده مردم بقتل من و قتل عترت من بنشانید طلحه را و چون او نشاندند
فرمود ای طلحه بن عبیدالله بتحقیق که من یافتم حق آنچیزی را که پروردگار من با من وعده فرموده بود پس
آیا تو حق یافتی آنچه را که پروردگار تو بتو وعده کرده بود بعد از آن فرمود بخوابانید طلحه را و روانه
شد پس بعضی از آن جماعت که با آنحضرت همراه بودند گفتند یا امیرالمؤمنین با کعب و طلحه تکلم میفرمائی
بعد از آنی که بقتل رسیده اند فرمود بخدا قسم که ایشان شنیدند کلام مرا همچنانکه اهل قلیب
یعنی کشتگانی که در چاه افکنده شدند کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را می شنیدند در روز بدر

فصل برخی از کلام حجت انتظام امیرالمؤمنین علیه السلام در بصره وقتی که بر قوم غالب
شد این است که میفرماید أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللهَ ذُو رَحْمَةٍ وَاسِعَةٍ وَمَغْفِرَةٍ دَائِمَةٍ وَعَفْوٍ جَمٍّ
وَعِقَابٍ أَلِيمٍ اما بعد پس بدرستی که الله تعالی خداوند رحمت واسعه و مغفرت دائمه و بخشش
عظیم و عقاب الیم است قَضَى أَنَّ رَحْمَتَهُ وَمَغْفِرَتَهُ وَعَفْوَهُ لِأَهْلِ طَاعَتِهِ مِنْ خَلْقِهِ وَبِرَحْمَتِهِ

اهتدی المهتدون حکم کرده است باینکه رحمت و مغفرت و عفو او از برای اهل طاعت او است
از خلقش و برحمت او هدایت یافته اند هدایت یافتگان وقضی ان نقمته وسطوته وعقابه
علی اهل معصیته من خلقه وبعد الهدی والبینات ما ضل الضالون
وقضی و مقرر فرموده است که غضب و سطوت و عقاب او بر اهل معصیت او است از خلق او و بعد
از هدایت و بینائیت است گمراهی ارباب ضلال یعنی بعد از طلوع صبح روشن هدایت ظاهر و سطوع
آفتاب پرتو افکن براهین باهره است ضلالت گمراهان که براه زنی اضلال وساوس شیطانی و اهمال
دواعی نفسانی از جادهٔ مستقیم حق و صواب منحرف شده بیابان مرگ وادی ضلال و مرحله پیمای بوادی
وبال و نکال گردیده اند و بنابراین معنی کلمهٔ ما مصدریه است یا زایده و ممکن است که نافیه باشد
یعنی بعد از هدی و بینات گمراه نشده اند گمراهان باین معنی که چنین نیست که بعد از متابعت ارباب
هدی و اصحاب حجج و بینات گمراه شده باشند بلکه طریقهٔ مستقیمهٔ هادیان راه صواب را واگذاشته
به پیروی مشتهیات خود در گرداب ضلالت و غرقاب هلاکت مانده اند فما ظنکم
یا اهل البصرة وقد نکثتم بیعتی وظاهرتم علی عدوی پس چیست گمان شما ای
اهل بصره و حال آنکه شکستید بیعت مرا و غلبه دادید بر من دشمن مرا یعنی در مقام غلبه دادن دشمن
بمن بودید و مدد او میکردید پس مردی برخواسته عرض کرد که ما گمان خیر داریم و میدانیم که تو در باب
ما هرچه حکم بفرمائی خیر ما در آنست و می بینیم ترا که ظفر یافته بر ما و قدرت داری بر هرچه خواهی پس اگر ما را
سیاست کنی بتحقیق که از ما صادر شده است آن جرم و ما گناهکاریم و اگر عفو فرمائی و از گناه ما درگذشته
ما را ببخشی پس عفو و مستداشته تر است نزد الله تعالی پس سرکرم داران عالم و نخستین موجه
بکر لطف و کرم فرمود قد عفوت عنکم فایاکم والفتنة فانکم اول الرعیة نکثت
البیعة وشق عصا هذه الامة عفو کردم از شما پس بپرهیزید از فتنه پس بدرستی که شمائید
اول رعیتی که شکست بیعت را و شکافت عصای این امت را و عصا در لغت بمعنی جماعت است و شق
عصا عبارت از مخالفت با ایشانست یعنی شما اول بار بمخالفت جماعت اسلام انشای خلاف و
احداث جور و اعتساف نمودید بعد از آن از سر تقصیر ایشان برخاست و نشست تا اینکه مردم با او بیعت
کردند **فصل** بعد از فراغ از حرب اصحاب جمل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اهل کوفه را
مژده فتح و ظفر از جانب خدای عز و جل داده نامه بایشان نوشت باین طریق که بسم الله الرحمن
الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین الی اهل الکوفة سلام علیکم فانی احمد

احمد ابیک الله ای سنکره

الیکم الله الذی لا اله الا هو این نامه ایست از بنده خدا علی امیر المؤمنین است باهل کوفه سلام باد بر شما
پس بدرستیکه من شکر میکنم خداوندی را که نیست معبودی مگر او اما بعد فان الله حکم
عدل لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم اما بعد پس بدرستی که الله تعالی
حکم کننده ایست عدل تغییر نمیدهد عافیت و نعمتی را که با قومی هست تا اینکه تغییر دهند آن قوم چیزی را
که با نفسهای ایشان است یعنی تا قومی افعال جمیله و صفات حسنهٔ خود را مبدل بافعال قبیحه و اعمال
سیئه نکنند خداوند عالم نعمت عافیت و آسایش ایشان را تغییر نمیدهد و ایشان را بانواع بلا مبتلا نمیسازد
واذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له وما لهم من دونه من وال و هرگاه خواهد الله تعالی
نسبت بقومی بدی یعنی عذابی پس نیست رد کننده و مانعی از برای او بجهت آنکه وقوع خلاف
مراد ایزد بیهمال محال و خارج از حیز امکان و احتمال است و نیست از برای آن قوم غیر از الله تعالی
دوستی که رد بدی و منع عقاب ابدی از ایشان تواند کرد اخبرکم عنا وعمن سرنا
الیه من جموع اهل البصرة ومن تاشب الیهم من قریش وغیرهم مع طلحة والزبیر
ونکثهم صفقة ایمانهم خبر میدهم شما را ای اهل کوفه از خود و از کسی که رفتیم بطرف او از
جماعت اهل بصره و جمعی که منظم شدند باهل بصره از قریش و غیر قریش با طلحه و زبیر و شکستن
ایشان معامله و ایمان خود را فنهضت من المدینة حین انتهی الی خبر من سار الیها وجماعتهم
وما صنعوا بعاملی عثمان بن حنیف حتی قدمت ذی قار پس برخاستم از مدینه
وقتی که رسید بمن خبر جمعی که بصره رفتند و جمعیت ایشان و آنچه کردند نسبت بعامل من عثمان بن
حنیف تا اینکه رسیدم بمنزل ذیقار فبعثت الحسن بن علی وعمار بن یاسر وقیس بن سعد
فاستنفرتکم بحق الله وحق رسوله پس فرستادم حسن بن علی و عمار بن یاسر و قیس بن
سعد را پس طلب کوچ و خروج شما کردم بحق خدا و حق رسول خدا فاقبل الی اخوانکم سراعا
حتی قدموا علی فسرت بهم حتی نزلت ظهر البصرة پس رو کردند بجانب من
برادران شما شتابان تا اینکه قدوم کردند بر من پس رفتم با ایشان تا اینکه فرود آمدم در پشت
بصره فاعذرت بالدعاء وقمت بالحجة فاقلت العثرة والزلة من اهل الردة من قریش
وغیرهم فاستتبتهم من نکثهم بیعتی وعهد الله علیهم پس اول بار عذر
گفتم از حرب بدعوت کردن ایشان و قیام نمودم بحجت بر ایشان پس اقالهٔ لغزش و خطای اهل
ردة از قریش و غیرهم کردم و از ایشان طلب توبه نمودم از نقض بیعت من و شکستن عهد الهی

برایشان یعنی در کندشم از خطائی که باعتبار نقض بیعت من و نکث عهد الهی از ایشان صادر شده بود بشرطی که توبه کرده از راه اطاعت و فرمان پذیری پیش آیند فَأَبَوْا إِلَّا قِتَالِي وَقِتَالَ مَنْ مَعِيَ وَالتَّمَادِيَ فِي الْغَيِّ پس ابا کردند ایشان مگر از قتال من و قتال کسانی که با من بودند و سر باز زدند مگر از فرو رفتن در مهالک ضلالت و گمراهی و ماندن در مهاوی غوایت و عصیان جناب اقدس الهی فَنَاهَضْتُهُمْ بِالْجِهَادِ فَقَتَلَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَ مِنْهُمْ نَاكِثاً وَوَلَّى مَنْ وَلَّى مِنْ فُلَّانٍ مُصِرّاً پس مقاومت کردم با ایشان بجهاد و قرار بمبارزه دادم پس بقتل رسانید الله تعالی کسی را که کشته شد از ایشان در حالتی که شکننده بیعت من و عهد الهی بود و گریخت از گریختگان کسانی که گریخت بشهود و بار خود وَقُتِلَ طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ عَلَى مَكِيثِهِمَا وَشِقَاقِهِمَا وَكَانَتِ الدَّائِرَةُ عَلَيْهِمْ أَشَدَّ مِنَ النَّاقُورِ الْمُرِّ وکشته شدند طلحه و زبیر بر بیان نقض بیعت و عصیانشان و بود آن زمان بر اصحاب جمل شوتر از ناقه سنگ یعنی ناقه صالح که از سنگ بیرون آمده از برای قوم صالح شوم بود و سبب هلاک ایشان شد فَخُذِلُوا وَأَدْبَرُوا وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ پس مخذول شدند و پشت کردند و منقطع شد بایشان اسباب یعنی برگشته تدبیر کند حیله ایشان کسیکه عاجز مانده بود و سببی برای تو انستند الحیث که بآن بسوی نجات توانند یافت فَلَمَّا رَأَوْا أَمْرَهُمْ يَتَسَاوَقُ الْعَنْوَ فَعَبَّيْتُ لَهُمْ وَعَدَّيْتُ لَهُمْ وَأَجْرَبْتُ الْحَقَّ وَالسُّنَّةَ بَيْنَهُمْ پس چون دیدند اهل بصره آنچه را که رسید بایشان از من بسرا ل عفو کردند پس قبول کردم از ایشان و در خلاف کردم شمشیر خود را از حرب ایشان و اجرای حق و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان ایشان کردم وَاسْتَعْمَلْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الْعَبَّاسِ عَلَى الْبَصْرَةِ وَأَنَا سَائِرٌ إِلَى الْكُوفَةِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى و عامل ساختم عبد الله بن عباس را بر بصره و من خود میایم بکوفه انشاء الله تعالی وَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ وَفْدَ الْحِجَازِ لِيَسْتَنْفِرَ عَنَاعَةَ بَعْضِكُمْ وَدَوِيَّهُمُ الْحَقَّ عَلَيْنَا وَدَّ اللَّهُ ذَلِكَ مِنْهُمْ وَهُمْ كَارِهُونَ و بتحقیق که فرستادم بسوی شما رجز بن عبس یعنی را تا اینکه شما از او بپرسید پس او خبر دهد شما را از حال ما و از حال اجتماع و رد کردن ایشان حق را بر ما یعنی قبول حق از ناگزیر دن و رد کردن الله تعالی از برای ایشان یعنی غالب ساختن الله تعالی ما را بر ایشان در حالتی که ایشان مکروه شمارنده آن بودند وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

فصل نوزدهم از جوامع کلام در نظام آنحضرت وقتی که از بصره روان شد و کوفه بعد از حمد و

ثنای

و ثنای الهی این است که میفرماید أَمَّا بَعْدُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَصَرَ وَلِيَّهُ وَخَذَلَ عَدُوَّهُ وَأَعَزَّ الصَّادِقَ وَأَخْزَى الْكَاذِبَ الْمُبْطِلَ اما بعد پس شکر و سپاس خداوندی را که منصور و مظفر ساخت دوست خود را و مخذول و منکوب کرد دشمن خود را و عزیز و غالب کرد راست گوی را و ذلیل و خوار ساخت دروغگوی مبطل را عِبَادَ اللَّهِ بِأَهْلِ هَذَا الْمِصْرِ بِتَقْوَى اللَّهِ وَطَاعَةِ مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكُمُ الَّذِينَ هُمْ أَوْلَى بِطَاعَتِكُمْ مِنَ الْمُدَّعِينَ الْقَائِلِينَ الْبَاطِلَ الْآثِمِينَ ای اهل این شهر بتقوی الهی و طاعت کسانی که اطاعت کرده اند الله تعالی را از اهلبیت پیغمبر شما آنچنان اهل حقی که ایشان سزاوارترند بطاعت شما از جماعتی که بر خود بسته اند امامت را و او عاگننده خلافت اند و قائلند بکلمه الحیا که بتقدیر بر طبق الحیا است یعنی بمردم میگویند بشما چه بسوی ما وطن شوید بِتَفَضُّلُونَ وَيُفْضَلُونَا وَبِحَاجَتِنَا تَأْمُرُونَا وَبِنَا تُنَازِعُونَا حَقَّنَا وَبِدَفْعِنَا عَنْهُ وَقَدْ دَفَعْنَا عَنْهُ وَقَدْ دَانُوا وَمَا دَانُوا أَمْ بِالْعَجْزِ سَوْفَ يُقِرُّونَ غَبّاً باز یاد می کنند بفضل ما یعنی خبری را که در واقع فضل ماست نسبت واقع بر خود بسته در میان مردم بآن سبب بزرگی میکنند و طلب برتری مینمایند و انکار میکنند امر ما را و نزاع میکنند با ما در حق ما و دور میکنند ما را از حق خود و بتحقیق که چشیدند عقوبت آنچه کسب کردند پس زود باشد که برسند یعنی شری که بد تر باشد از آنچه یدند و ناگوار تر بود از آنچه چشیدند یا مراد این است که زود باشد که برسند بجزای خود و بعضی از مفسرین در تفسیر این آیه گفته اند زود باشد که برخورند بگرانی از راه هشت سخنانکه در دار دنیا برخورده اند بگرانی از طریق حق و صواب و بعضی گفته اند غی اسم وادی است در جهنم که سایر ادویه دوزخ از آن پناه میجویند و پناه میبرند بخداوند عالم از اینکه مجرای ما یجری فیه باشند و بنا بر این مراد آیت که زود باشد که برسند بآن وادی نفوذ باشد وَقَدْ تَقَعَّدَ عَنْ نُصْرَتِي مِنْكُمْ رِجَالٌ نَاكِلِينَ عَائِشَةً إِرْفَاجَ فَهُمْ وَاسْتِيهَوَامَ مَا بَكَرُوهُ حَتَّى يَعْيُنُوا وَنَزَى مِنْهُمْ مَا يَجِبُ وبتحقیق که نشسته اند از نصرت من یعنی بعمد من بر نخواسته اند مردی چند از شما و من برایشان عتاب کننده و عقاب جوینده ام پس شما کناره کنید از ایشان و بشنوانید بایشان آنچه مکروه شمارند تا اینکه اعانت ما کنند و برسیم از ایشان آنچه دوست میداریم **فصل** برخی از کلام عجیب انتظام آنحضرت وقتی که تهیه رفتن شام فرموده بود از برای قتال معاویه ابن ابی سفیان این است که بعد از حمد و ثنای الهی در ورود حضرت رسالت پناهی صلعم میفرماید اتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ وَأَطِيعُوهُ وَأَطِيعُوا إِمَامَكُمْ بپرهیزید از الله تعالی ای بندگان خدا و اطاعت کنید امام خود

حوزا فَإِنَّ الرَّعِيَّةَ الصَّالِحَةَ بَنجُوا بِالإِمَامِ الْعَادِلِ أَلا وَإِنَّ الرَّعِيَّةَ الْفَاجِرَةَ تَهْلَكُ
بِالإِمَامِ الْفَاجِرِ پس بدرستیکه رعیت صالح به کمک امام عادل نجات می یابد بهدایت امام عادل آگاه باشید
که رعیت عاصیه خود را اندیشه هلاک می شود بشامت امام فاجر عاصی وَقَدْ أَصْبَحَ مُعَوِّيَةُ عَاصِيًا
لِلَّهِ فِي دِينِهِ مُتَّقِيًا نَاكِثًا لِبَيْعَتِي طَاعِيًا فِي دِينِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بتحقیق که گردید
است معاویه عصیان کننده الجرمی که در رد و دست او است از حق من که عبارت از خلافت
و فرمانفرمائی است و در حالتی که شکننده بیعت من و طغیان کننده است در دین خدای عزوجل
قَدْ عَلِمْتُمْ أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ مَا فَعَلَ النَّاسُ بِلا أَمْسِ فَجِئْتُمُونِي رَاغِبِينَ إِلَيَّ كَإِبِلٍ
جَتَّى أَنِيخَ جِئْتُمُونِي مِنْ مَنْزِلِي إِلَيْكُمْ بتحقیق میدانید ایکرده مسلمانان انچه کردند
مردم دیروز پیش من آمدید در حالتی که راغب و مایل بودید بمن در کار خود تا ایکه بروان
آورده بدمرا از منزل خود از برای ایکه بیعت کنید بامن فَأَتَوْبَتْ عَلَيْكُمْ لا بَلْوَمَا عِنْدَكُمْ
پس من پیدم بر شما و قبول نکردم او لا تکلیف شما را از برای ایکه از مایش کنم انچه را که نزد
شما است و بدانم که اتهام شما در باب بیعت کردن بامن در چه مرتبه است فَوَدَدْتُ تَمُوتُونِي
الْقَوْلَ مِرَارًا وَرَادَدْتُكُمُوهُ پس برگردانیدید بمن قول مرا بارها و نیز من رد قول کردم بشما
وَنَكَأْتُمْ قَرْحَتِي نَكَأْتُمُ الإِبِلَ عَلَى حِيَاضِهَا وهجوم کردید بر سر من از باب هجوم شتران
بر حوضهای خود حِرْصًا عَلَى بَيْعَتِي حَتَّى خِفْتُ أَنْ يَقْتُلَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا از راه حرصی که
که بر بیعت من داشتید تا ایکه ترسیدم از ایکه بکشد بعضی از شما بعضی از غلبگی و ازدحام بعض
دیگر را وَلَمْ أَرَ أَنِّي أَبْتَدِئُ أَحَدًا مِنْكُمْ وَقَبِلْتُ فِي أَمْرِكُمْ وَأَمْرِي وچون دیدم آن را ستادگی
از شما در کار خود و کار شما فکر کردم فَقُلْتُ إِنْ أَنَا لَمْ أُجِبْهُمْ إِلَى الْقِيَامِ بِأَمْرِهِمْ لَمْ يُجِيبُوا أَحَدًا
مِنْهُمْ يَقُومُ فِيهِمْ مَقَامِي وَبِعَدْلِ فِيهِمْ عَدْلِي پس باخود گفتم که اگر اجابت ایشان
نکنم بقیام بامر ایشان نخواهند یافت احدی را از جماعت خود که در میان ایشان قایم مقام
من باشد و بعدل کار کند در میان ایشان همچو عدل من فَقُلْتُ فِي اللَّهِ لا لَبِيكُمْ وَهُمْ يَعْرِفُونَ
حَقِّي وَفَضْلِي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ يَلُوفِي وَهُمْ لا يَعْرِفُونَ حَقِّي وَفَضْلِي وگفتم بخدا سوگند که من
والی ایشان باشم در حالتی که ایشان بشناسند حق و فضل مرا و دست داشته تر است نزد
من از ایکه ایشان والی من باشند و نشناسند حق و فضل مرا فَبَسَطْتُ يَدِي لَكُمْ فَبَايِعُونِي
يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ وَفِيكُمُ الْمُهَاجِرُونَ وَالأَنْصَارُ وَالتَّابِعُونَ بِإِحْسَانٍ پس دراز کردم

دست خود را از برای تو پس بیعت کردید شما بامن ای گروه مسلمانان و دوستداران شما بودند
مهاجران و انصار و تابعین باحسان فَأَخَذْتُ عَلَيْكُمْ عَهْدَ بَيْعَتِي وَوَاجِبٌ صَفْقَتِي
عَهْدُ اللَّهِ وَمِيثَاقُهُ پس گرفتم بر شما عهد بیعت خود را و انچه واجب است کران و وعده بخدا
و میثاق او است یعنی عهد و میثاق ایزدی را نیز بر شما گرفتم و هجوم کردم که شما با صحاب اقدس کردگار
بر عهد و میثاق سید وَأَشَدُّ مَا أَخَذَ عَلَى النَّبِيِّينَ مِنْ عَهْدٍ وَمِيثَاقٍ وگرفتم بر شما محکمترین
خبری که گرفته شده است بر پیغمبران از مراتب عهد و میثاق لَيُفْيَنَّ لِي وَلَيُنْصَحَنَّ لِي وَلَيُجِيبَنَّ لِي وَ
لَيُطِيعُنَّنِي وَتُنَاصِحُونِي وَتُقَاتِلُونَ مَعِي كُلَّ بَاغٍ عَلَى وَمَارِقٍ مَرَقَ وعهد برشما گرفتم از برای
اینکه وفا کنید از برای من و نشنوید امر مرا و اطاعت من در مرتبه کنید و بامن از راه
نصح و اخلاص پیش آیید یعنی در مراتب اقوال و افعال از شوائب دورویی و نفاق و مراسم کنید
جوئی و شقاق تحریر باستید و قتال کنید بر فاقت من با هر گرسنه کننده باشد بر من و با هر
جنبنده که از امان خانه و من و امان بطریق تر از حضرموت پرون رود فَأَنْعَمْتُمْ لِي بِذَلِكَ جَمِيعًا
پس شما نعم یعنی اری گفتید از برای من بقبول آن مراتب جمیعا وَأَخَذْتُ عَلَيْكُمْ عَهْدَ اللَّهِ
وَمِيثَاقَهُ وَذِمَّةَ اللَّهِ وَذِمَّةَ رَسُولِهِ وگرفتم بر شما عهد و میثاق و ذمت الهی را با ذمت یعنی عهد جناب
رسالت پناهی فَأَجَبْتُمُونِي إِلَى ذَلِكَ وَاشْهَدُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ وَاشْهَدُ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ
پس اجابت من کردید بآن عهد و میثاق و من گواه گرفتم خداوندان عالمیان را بر شما و شاهد ساختم
بعضی از شما را بر بعض فَقَعَدْتُ فِيكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ عَلَيْهِ السَّلامُ پس بنشستم
وقوع این سه مقدمات قیام نمودم در میان شما همراه کتاب الهی و سنت پیغمبر او علیه السلام
فَأَعْجَبَ مُعَوِّيَةَ بْنَ أَبِي سُفْيَانَ أَنْ بَنَّازَعَنِي الْخِلافَةَ وَيَجْحَدَنِي الإِمَامَةَ وَزَعَمَ أَنَّهُ أَحَقُّ بِهَا مِنِّي
پس عجب آمد معویه بن ابی سفیان اگر منازعه کند بامن در امر خلافت و انکار من کند در منصب
امامت و گمان برد که او احق است بامامت از من و مصر بر این باشد جَوَابًا مِنِّي عَلَى اللَّهِ وَعَلَى رَسُولِهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِغَيْرِ حَقٍّ لَهُ فِيهَا وَلا مَعْرِفَةٍ وَلَمْ يَزَلْ يَبْغِيهَا لَهُ الْمُهَاجِرُونَ وَلا سَلَمَ لَهُ الأَنْصَارُ
واز راه جرات او بر خدا و بر رسول خدا بغیر حقی که او را در مرتبه خلافت نه حقی که او را در دعوای
اولویت خود بامامت بوده باشد و حال انکه بیعت نکرده اند با او و در مرتبه خلافت بهاصرار و
قبول نکرده اند از برای او انصار یا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ وَجَمَاعَةَ مَنْ سَمِعَ كَلامِي أَمَا رَضِيتُمْ
إِلَى عَلَى أَنْفُسِكُمُ الطَّاعَةَ أَمَا بَايَعْتُمُونِي عَلَى الرَّغْبَةِ أَمَا أَخَذْتُ عَلَيْكُمُ الْعَهْدَ

بالقبول لقولی ای گروه مهاجرین و انصار و جماعتی که میشنوید کلام مرا آیا واجب نساختید
از برای من بر نفسهای خود طاعت را آیا بیعت نکردید با من بر طوع و رغبت آیا من عهد نگرفتم
بر شما بقبول کردن گفته من اما بیعتی لکم یومئذ اوکد من بیعة ابی بکر و عمر آیا نبود
بیعت من از برای شما آنروز محکم تر از بیعت ابی بکر و عمر فما بال من خالفنی لم ینقض علیهما
حتی مضیا و نقض علی و لم یف لی پس چیست حال کسی که مخالفت من کرده که نقض بر ابی بکر
و عمر نکرد بیعت را تا گذشتند و نقض بیعت بر من کردند و وفا نکرد از برای من اما یجب علیکم
نصحی و یلزمکم امری اما تعلمون ان بیعتی تلزم الشاهد منکم و الغائب آیا واجب نیست
بر شما نصح من یعنی خالص کردن دوستی من از شوائب نفاق و پاک ساختن حدائق اعتقاد خود
از اشواک شک و شقاق آیا لازم نیست بر شما امر من که از مقتضای فرموده من تخلف و در
اذعان بحقیت من توقف نکنید آیا نمیدانید که بیعت من لازم است بر حاضر و غائب شما
فما بال معویة و اصحابه طاغین فی بیعتی پس چیست حال معویه و اصحابش در حالتی
که طغیان کننده اند در بیعت من و لم لم یفوا بها لی و انا فی قرابتی و سابقتی و صهری اولی
بالامر ممن تقدمنی و چرا وفا نکردند بآن بیعت از برای من باعتبار قرابت و سابقه و دامادی
سید کاینات صلی الله علیه و آله سزاوارترم بامر خلافت از آن کسیکه پیش از من بود یا تقدم جست
بر من اما سمعتم قول رسول الله صلی الله علیه و آله یوم الغدیر فی ولایتی و موالاتی آیا
نشنیدید شما قول رسول خدا صلی الله علیه و آله را روز غدیر خم در باب ولایت و موالات من
فاتقوا الله ایها المسلمون و تحاثوا علی جهاد معویة الناکب القاسط و اصحابه القاسطین
پس بپرهیزید ای مسلمانان از خدای تعالی و تحریص کنید یکدیگر را بر جهاد معویه عهد شکن جابر و اصحاب
آن ذمیمه خصال که عدول کننده اند از طریقه مستقیمه حق و صواب اسمعوا ما اتلوا علیکم من
کتاب الله المنزل علی نبیه المرسل لتتعظوا فانه و الله موعظة لکم فانتفعوا
بمواعظ الله و ازدجروا عن معاصی الله فقد وعظکم الله بغیرکم فقال لنبیه علیه السلام
بشنوید آنچه میخوانم بر شما از کتاب خدا که فرود آمده بر پیغمبر مرسل او تا اینکه پند بگیرید پس بدرستی و
بخدا سوگند که آن موعظه ایست از برای شما پس منتفع گردید بمواعظ خدا و منزجر شوید از معاصی
الهی پس بتحقیق که موعظه فرموده است الله تعالی شما را بغیر شما یعنی ذکر احوال غیر شما را واعظ شما
ساخته که از مآل حال ایشان عبرت گرفته از مخالفت فرموده او اجتناب نمائید پس خطاب بپیغمبر

خود

خود کرده میفرماید الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا
ملکا نقاتل فی سبیل الله فقال لهم نبیهم هل عسیتم ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا
قالوا و ما لنا الا نقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا فلما کتب
علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم و الله علیم بالظالمین و قال لهم نبیهم ان الله
قد بعث لکم طالوت ملکا قالوا انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک
منه و لم یؤت سعة من المال قال ان الله اصطفاه علیکم و زاده بسطة
فی العلم و الجسم و الله یؤتی ملکه من یشاء و الله واسع علیم چون آیات وافی هدایات مسطوره قبل
از این با ترجمه سمت گذارش یافته اند لهذا در این مقام بنگارش تفسیر آنها دوم بار بسط کلام نمیکنیم
ایها الناس ان لکم فی هذه الآیات لعبرة لتعلموا ان الله تعالی جعل الخلافة و الامرة
من بعد الانبیاء فی اعقابهم و انه فضل طالوت و قدمه علی الجماعة
باصطفائه ایاه و زیادته بسطة فی العلم و الجسم ای گروه مردمان بدرستی که از برای شما در این
آیات عبرتی هست تا بدانید که الله تعالی قرار داده است خلافت و امارت را بعد از انبیا
در اعقاب و اخلاف انبیا و اینکه الله تعالی تفضیل داده است طالوت را و مقدم ساخته
است او را بر سایر جماعت باعتبار برگزیدن خودش او را و زیاد بودن او بر دیگران بحسب
بسط در علم و جسم فهل تجدون الله تعالی اصطفی بنی امیة علی بنی هاشم زاد معویة علی
بسطة فی العلم و الجسم پس آیا می یابید الله تعالی را چنین که برگزیده باشد بنی امیه را
بر بنی هاشم و زیادتی داده باشد معویه را بر من باعتبار بسط در علم و جسم یعنی مناط
استحقاق منصب والای خلافت و شایستگی مهم جلیل القدر امامت اصطفای ایزدی
و اختیار سرمدیست و جهت احقیت زیادتی در مراتب دانش و معرفت و تفوق بحسب
جسم و توانائی و قوت است و یقین حاصل است که بعد از سید کاینات صلی الله علیه
و آله در احراز این مراتب جلیله احدی در مرتبه من نیست فاتقوا الله عباد الله و جاهدوا فی
سبیله قبل ان ینالکم سخطه بعصیانکم پس بپرهیزید از خدا ای بندگان خدا
و جهاد کنید در راه خدا پیش از آنکه برسد بشما سخط و غضب الهی بسبب عصیان شما از برای او
قال الله سبحانه لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل علی لسان داود و عیسی بن مریم دور کرده
شده اند از رحمت الهی آنکسان که کافرند از بنی اسرائیل بر زبان داود و عیسی بن مریم یعنی

الله

ا حد تعالی در زبور و انجیل بجماعت را بر زبان حضرت داود و عیسی لعن کرده ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون و آن لعن شبیهی که مقتضی مسخ است بسبب عصیان و تجاوز ایشان است از آنچه الله تعالی بر ایشان حرام کرده کانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه بودند ایشان چنین که نهی نمیکرد بعضی از ایشان بعض دیگر را از عود بفعل منکری که کرده بودند یا از مثل منکری که بفعل آورده بودند یا از منکری که اراده فعل آن داشتند یا مراد این است که بودند چنین که باز نمی ایستادند از منکری که کرده بودند لبئس ما کانوا یفعلون بحق اقسم که بدست آنچه میکردند ایشان انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا بأموالهم و أنفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون جز این نیست که مؤمنان جماعتی اند که ایمان آورده اند بخدا و رسول خدا بعد از ان شک نکرده اند و جهاد کرده اند بامواال و انفس خود در راه خدا الجماعت ایشند راستگویان یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم ای آن جماعتی که ایمان آورده اید یا دلالت کنم شما را بر تجارتی که نجات دهد شما را از عذاب الیم بعد از آن بیان آن تجارت نموده میفرماید تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله بأموالکم و أنفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ایمان می آورید بخدا و رسول خدا و جهاد میکنید در راه خدا باموال و انفس خود و این ایمان و جهاد بهتر است از برای شما اگر از اهل علم و دانش بوده باشید و جمله تؤمنون بحسب لفظ اگرچه خبر است لیکن محمول بر معنی امر است یعنی ایمان بیاورید و جهاد کنید که این بهتر است از برای شما یغفر لکم ذنوبکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار و مساکن طیبة فی جنات عدن ذلک الفوز العظیم اگر ایمان بیاورید و جهاد بکنید میآمرزد الله تعالی از برای شما گناهان شما را و داخل میکند شما را در جنات یعنی باغاتی که جاریست از زیر اشجار آنها انهار و در سراهای خوش در جنات عدن و این مغفرت و ادخال جنات فوزی است عظیم فرمود انما الموصول بیرا اتقوا الله عباد الله و تعاونوا علی البر و التقوی مع ائمتکم فلو کان لأحدکم عصابة یعد بها قبل بدر و اذا امرهم اطاعوه فی وادی استنهم فضوا لاستبقتهم عن کثیر منکم و اسرع نحو الخیر یعنی و اجتهاد فانه لها مفروض بپرهیزید از خدا تعالی ای بندگان خدا و ترغیب کنید یکدیگر را بر جهاد با امام خود پس اگر می بود مر از شما را قبیله ای تعصب کش بعدد اهل بدر که هر گاه امر کنم ایشان را باطاعت من

بودن از نقطه امر بخیر بجهة اشتمالش بر این است که ایمان و جهاد از جمله اموریست که بنا بر تمکن امر بآن میشود پس گویا امر بآنها امر بخیر و وقوع آنهاست

عدن بمعنی اقامت است و چون جنات عدن را اضافت بآنها اضافت عدن میکند

اهل بدر بجهة شجاعت و ثبات قدم ذکر شدند

بگمند و هر گاه بر خیزانم ایشان را بحرب اعدا بر خیزند با من مرا آرزوست تمنی و بی نیاز میشوم با ایشان از بسیاری از شما و شتاب میکردم و در قیام بحرب معاویه و اصحابش پس بدرستی که هر بنده جهاد بیست مفروض **فصل** و از جمله کلام حکمت نظام آنحضرت است وای که از جانب معویه و اهل شام سخن چند شنید که بر طبع مبارکش گران آمده آزرده خاطر شد این بود که میفرماید الحمد لله قدیما و حدیثا حمد مر خدا راست هم حمد قدیم و هم حمد حادث یعنی هر حمدی که از ازل تا ابد هر حامدی سرزده و صادر شود مخصوص جناب اقدس الهی است چه هر نعمتی از نعمای بیقیاس که موجب شکرگذاری و سپاس باشد البته از جانب جناب ایزدی و از انواع انعام و آلاء سرمدی است ما عاذ بی الفاسقون فعاداهم الله مادام که عداوت ورزیدند با من فاسقان و دین دشمنی کنند با ایشان خداوند عالمیان فجهوا ان هذا لهو الخطب الجلیل آیا تعجب میکنید بدرستی که این یعنی آنچه مذکور شود امریست عظیم و جلیل از ما غائبا غیر مرضیین و عن الاسلام راغلین و اهله مخترمین جدعوا بعض هذه الامة بدرستیکه فاسق چند غیر پسندیده و از اسلام و اهلش منحرف گردیده فریفته اند بعض این امت را و آشربوا قلوبهم حب الفتنة و سیراب کرده اند دلهای ایشان را از دوستی فتنه و استمالوا آراءهم بالافک و البهتان و طلب میل هوا های ایشان را کرده اند بکذب و بهتان یعنی دروغ و افترای چند گفته اهوا امت را الطرف خود مایل ساخته قد نصبوا لنا الحرب تحقیق نصب و برپا کرده اند از برای ما حرب را و هموا فی اطفاء نور الله و ورزیده اند از باب شد با و تیره بنا د در خاموش کردن مشعل نور الهی که عبارتست از دین منور جناب رسالت پناهی و الله متم نوره و لو کره الکافرون و الله تعالی تمام کننده نور خود است و اگرچه مکروه شمارند کافران اللهم فان ردوا الحق فافض حدهم و شتت کلمتهم و ابلهم بخطایاهم فانه لا یذل من والیت و لا یعز من عادیت بار خدایا پس اگر انجماعت رد کنند حق را و از قبول آن ابا نمایند پس بپاش از هم حلقه جمعیت ایشان را و پراکنده ساز کلمه ایشان را و واگذار ایشان را با خطایای خود پس بدرستی که خوار و ذلیل نمیشود کسیکه تو دوست داری او را و عزیز نمی شود کسی که تو او را دشمن داری **فصل** و از جمله کلمات صدق آیات امیر المؤمنین علیه السلام در تحریص و ترغیب اصحاب خود بر قتال در روز صفین این است که میفرمود عباد الله اتقوا الله ای بندگان

و ممکن است که مراد از تقوی نهی و الزام خصوص باشد از قبیل برکت وجود کثیر پیغمبر صلی الله علیه و آله در کلمه ضلالت بر آنچه با نوار اسلام و ایمان داشت و بخشوده شده

خدا به پرهیزید از خدای تعالی وَغُضُّوا الْأَبْصَارَ و بپوشید چشمهای خود را هنگام توجه بحرب از دیدن چیزی که باعث خوف و جبن شما شود و بجهت آنکه بستن چشم باعث شجاعت و جرأت میشود چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد وَاخْفِضُوا الْأَصْوَاتَ و پست کنید آوازهای خود را زیرا که خفض صوت موجب رفع جبن و بدولی است همچنانکه کثارش خواهد یافت وَأَقِلُّوا الْكَلَامَ و کم کنید کلام را یعنی بیهوده کار سازی لوازم جهالت و جدال کماشه مشغول قیل و قال مشوید وَوَطِّنُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى الْمُنَازَلَةِ وَالْجِلَادَةِ وَالْبَارِزَةِ وَالْمُبَاطَلَةِ وَالْمُبَادَلَةِ وَالْمُقَانَقَةِ وَالْمُكَادَحَةِ و بدارید بدهای خود را بر مقاتله و مجادله و مبارزه و زدوخورد شمشیر و رد و بدل چوب و نیزه و تیر و دست و گریبان شدن با دشمنان و کزیدن با طرف دندان یعنی قرار همه اینها بدهید تا اینکه بعد از وقوع موجب سستی عزم و باعث ضعف شما در کارکذاری لوازم رزم نبوده باشد وَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و ثابت قدم باشید و یاد کنید خدا را بسیار شاید که شما رستگار شوید وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ و نزاع با یکدیگر نکنید با مخالفین که در اعضای رای اتفاق نکرده آماده اختلاف و بهمای منازعه و خلاف باشید پس کاهل و ضعیف و بدول شوید و برود ریح شما یعنی دولت شما که باعتبار شیوع اثر دولت بر تمامی لشکر باد وزنده نافذ است بعلت منازعه شما باد فرار شده بدشمنان شما منتقل شود و بعضی از مفسرین ریح را مستعار از برای دولت نگرفته بر معنی حقیقی خود حمل کرده بجهت آنکه در جنگ فتح از طرفی نمیباشد مگر بوزیدن بادی که الله تعالی برانگیزاند و مؤید قول خود حدیثی از جناب رسالتمآب نبوی صلی الله علیه و آله نقل کرده که آنحضرت میفرموده یاری داده شدم من بباد صبا و هلاک شدند قوم عاد بباد دبور و بنا بر این معنی آیه کریمه این است که نزاع مکنید بسبب اختلاف آرا پس ضعیف شوید و برود باد فتح و نصرت شما بطرف اعداء و بعد از آن شما مغلوب و ایشان غالب شوند وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ و صبر کنید برشدائد کار زار بدرستیکه الله تعالی با صابران و مددکار ایشان است اَللّٰهُمَّ أَلْهِمْهُمُ الصَّبْرَ وَأَنْزِلْ عَلَيْهِمُ النَّصْرَ وَأَعْظِمْ لَهُمُ الْأَجْرَ بارخدایا بیذار در دل ایشان صبر را و نصرت بر ایشان نصر و یاری خود را و بزرگ کن از برای ایشان اجر جهاد و ثواب قتال ارباب نفی و عناد را **فصل** و از جمله کلام صدق انتظام امیرالمؤمنین علیه السلام در ذیل معنی مذکور این است که میفرماید یا معشر المسلمین ان الله

فدلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم و تشفیکم علی الخبر العظیم اگر دلالت کرده است شما را بتجارتی که نجات میدهد شما را از عذاب الیم بمنزله بسیار دشما را بر نیز عظیم در آیه کریمه یا ایها الذین اسبایل او کم علی تجارة الی آخر الآیة المسطورة الی صحیح و کرها و نفیرا انفا الایمان بالله و رسوله صلی الله علیه و آله و الجهاد فی سبیله و جعل ثوابه مغفرة الذنب و مساکن طیبة فی جنات عدن و آن تجارت ایمان بخدا و رسول خدا است و جهاد در راه خدا و گردانیده است ثواب هر یک از ایمان و جهاد را مغفرت گناه و مسکنهای خوش و عیش در جنات عدن که محل اقامت و منزل قرار در جایها پاکیزه طریق مستقیم تقوی و اطاعت است ثُمَّ أَخْبَرَكُمْ أَنَّهُ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ بعد از آن خبر داده است الله تعالی شما را باینکه دوست میدارد و حب خیر را که قتال میکنند در راه او در حالتی که صف کشیده منضم بیکدیگر مثل دیوار بنائی که تکان نخورد و نرخند که هیچ رخنه و فرجه نداشته باشد چنانکه در سوره صف میفرماید ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص فقدموا الدارع و تاخروا الحاسر پس پیش بدارید زره پوشان را و پس بدارید برهنه سران یعنی در جنگ ارباب کفر و عناد زره پوشان را پیش بدارید و برهنه سران را پس بدارید تا یکه زره پوش بمنزله زره دار و برهنه سر بمنزله بی زره دار و عضوا علی الاضراس فانه ابنی للسیوف عن الهام و کمزید بر دندانها یعنی در حال برابری دندان بگذارید پس بدرستی که عض بر اضراس کند کننده تر است شمشیر را از ضرب یعنی این تدبیر است که بوسیله آن شدت تاثیر شمشیر بران از سر دشمن دور باشد و با وجود آن شمشیر اندک کار کرمیشود و ممکن است که گزیدن بر دندانها کنایت از ثبات قدم باشد و کند شدن سیوف از رد پس عبارت از دست برداشتن اعداء و کاری نساختن دشمنان در معرکه جهاد وَالْتَوُوا فِي أَطْرَافِ الرِّمَاحِ فَإِنَّهُ أَمْوَرُ لِلْأَسِنَّةِ و بپیچید بر سرهای نیزها یعنی هر نیزه بهر عضوی از اعضای شما که برسد شما آن عضو را بجهت برد کردن نیزه به بپیچانید پس بدرستیکه پیچیدن در اطراف رماح حرکت دهنده تر است سنانها را و باعث این میشود که نیزه از آن عضو برگشته کار کرنشود و شایع بعضی الحداد در ترجمه فقره مسطوره گفته که پیچیده شوید در طرفهای نیزها یعنی توجه نمایند بهر طرف که نیزه میرسد پس بدرستیکه آن پیچیدن حرکت دهنده تر و نفوذ فرماینده تر است مر نیزها را و غضوا الابصار فانه ابطا للخواش و اسکن للقلوب و بپوشید چشمها را پس بدرستی که پوشیدن

چشم بطاقت و جرات ربط دهنده تراست مرنفوس را ساکن کننده تراست مرقلوب
را یعنی بستن چشم بیشتر باعث بستن نفوس بصبر و تحمل موجب تسکین یافتن قلوب از شدائد حروب
میشود و آمیتوا الاصوات فانه اطرد للفشل و اولی بالوقار و بمیرانید یعنی پست کنید آوازها
را پس بدرستی که اماتة الصوات دور کننده ترست مرضعف و بددلی را و سزاوارتراست
بوقار و تمکین و رأیتکم فلا تمیلوها و لا تحلوها و لا تجعلوها الا بایدی شجعانکم
و رایت خود را پس میل مدهید و مکث ندهید و مگذارید از انکه کرد در دستهای دلیران خود یعنی
جماعتی که در شجاعت و بردلی علم باشند باید که علمدار شما باشند چه یقین حاصل است که علم
بمنزلهٔ اصل ستون است که بنای نظام لشکریان بلکه دلهای ایشان بان قائمست و همین که علم
از پا درآید کار از دست میرود فان المانعین للذمار الصابرین علی نوازل الحقایق هم
قلیل الا الذین یخفون بوایاتهم یکتنفونها پس بدرستی که منع کننده کان بی غیرتی و صبر کنندگان بر
نزول مرگباه شدائد معرکه هیچ جماعتی از اهل خاطه و حراست اند که احاطه کرده اند مرآیات
خود را و میان کرفته اند رایات خود را رحم الله امرءا منکم اتی اخاه بنفسه و لم یکل قرنه
الی اخیه فیجتمع علیه قرنه و قرن اخیه یعنی رحم کند الله تعالی
مردی از شما را که مواسات و موافقت کند نفس خود با برادر خود و واگذارد و هم نبرد خود را
به برادر خود پس مجتمع شوند بر سر او هم نبرد او و هم نبرد برادرش یعنی باید که دفع قرن خود را باید
برادر خود نگذارد با تحقیق که هرگاه او را متوجه حرب برادر خود چند نفت خود را نیز متعرض نشود و
بعد از آن هم نبرد خود و هم نبرد برادرش بعد از کارسازی آن برادر بر خود و بر مراد جمعیت کرده
او را یاری از میان مردان پس کسی که سبب آن حرکت ملامت را و انیان کند سبب آن
بدانست و لا تعرضوا لمقت الله و لا تفروا من الموت پس متعرض مشوید از برای غضب
الله تعالی یعنی خود را در معرض غضب و سخط الهی در میارید و مگریزید از مرگ فان الله تعالی
اذا نزل بقوم نقمة لم یدفع عنهم ذلک و اذا لا تمتعون الا قلیلا
پس بدرستی که الله تعالی میفرماید بکه نفع نمیرساند بشما هرگز گریختن اگر بگریزید از موت یا قتل
و انوقت یعنی وقتی که فرار کنید تمتع نمی یابید از حیات خود مگر تمتعی اندک یا در زمانی اندک
و ایم الله لئن فررتم من سیف العاجلة لا قلتم من سیف الآخرة
و بخدا قسم که اگر فرار کنید از شمشیر دنیا سالم نمی مانید از شمشیر آخرت فاستعینوا بالصبر

والصلوة

و الصلوة و الصدق فی النیة فان الله تعالی بعد الصبر ینزل النصر پس یاری بجویید بصبر و نماز
و راستی در نیت پس بدرستی که الله تعالی بعد از صبر منزل میفرستد نصرت را و بعضی از معتبرین صبر را
تفسیر روزه کرده اند **فصل** و از جمله سخنان امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که مرور فرمود بر رایت
اهل شام و دید که اصحاب آن رایت از مواقف خود حرکت نمیکنند از راه صبر کردن بر قتال
مؤمنین این است که خطاب با اصحاب خود فرموده بجهت انکه بغیرت بیایند میفرماید ان هؤلاء
لن یزولوا عن مواقفهم دون طعن دراک و ضرب یثخن النساء و الابطال بدرستی که این کروه یعنی اصحاب رایت
اهل شام را یارای وجد نمی شوند هرگز از مواضع ایستادن خود بی زدن نیزه و دریدنده که بیرون میآید
از پهلو زخم آن جان و ضرب یفلق الهام و بی ضربتی که میشکافد کاسهای سر
سرکشان را و یطیح العظام و هلاک میسازد استخوانها را و تسقط منه
المعاصم و الاکف و می افتد از اثر آن بندهای دست یا دستها و در نسخ نهج البلاغه و منه در
السواعد و الاقدام واقع شده یعنی از جای خود نمی جنبند بدون ضربتی که بیندازد بازوها و
قدمها را و حتی تضع جنابهم بعد الجدیلة و تاکاکئ شود و پیشانیهای ایشان بعد از
آهن و تشتر حواجبهم علی الصدور و الاذقان و ریخته شود ابروهای ایشان بر سینه ها و زنخها
ابن اهل الصبر ابن طلاب الاجر کجایند اهل صبر و کجایند اهل طلب کنندگان اجر
یعنی تا نیزه جان رباد ضربت قاطع اعضا نباشد و اینجماعت را بندازند و پهن نکنند و نپوشند جدا
نکنند از جای خود حرکت نمی کنند و کجا است کسی که در مقام صبر ثابت قدم بوده طالب اجر آخرت
باشد و چشم از دنیا و زینت حیات نا پایدار دنیوی بپوشد و چون این آیات را از حضرت شنیدند
کروهی از مسلمانان بغیرت آمده از جای جستند و بر قلب لشکر معویه زده ایشان را منکشف و متفرق
ساختند **فصل** و از جمله کلام آنحضرت در مثل همین معنی این است که باز بعضی از مراتب
لشکر خود بر حرب فرموده میفرماید ان هؤلاء القوم لم یکونوا بالنبوة الی الحق و لا بالحب الی
کل ذی الثواء بدرستی که این قوم نبودند مهتما از برای کشتن بحق و اجابت کردن کار که
مساوی است فیما بین ارباب حق که هیچیک از اهل حق را در ان نزاعی و اختلافی نیست مکر همه
با تفاق قایلند بان و آن کلمه عبارت از ایمان بخدا آوردن و چیزی را شریک او ندانستن و
بعضی بعضی را مربوط کار خود ندانستن است چنانکه الله تعالی در قرآن مجید میفرماید قل یا اهل
الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا

وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمُمْكِن است که کلمه سواء بقرینهٔ مقام عبارت از دعوت
باطاعت واقرار بخلافت وامامت امیرالمؤمنین علیه السلام باشد که متفق علیه ارباب حق است
خلاصه مدعا اینکه اجتماع ما بر کشتن بحق واجابت دعوت من نمیکنند حَتَّى يَرُدُّوا إِلَيْنَا
نَبْعَثُهَا الْعَالِمَ كُلَّ تا اینکه اندیشه شوند لشکرها از پیش رود گان او دنبال ایشان آیند فوج فوج
عسکر حضرت تا نزدیکی لشکریان معاقب و فوجا بعد فوج ایشان وارد شوند وَيَرْجِعُوا إِلَى الْكَفِّ
يَقْفُوهَا الْجَلَاءُ وتا اینکه اندیشه شوند لشکرهای کران که در عقب انها باشند لشکرها
بحرب کشیده شده وَحَتَّى يَجُرَّ بِلَادُهُمُ الْجَيْشَ تَلْوَ الْجَيْشِ وتا اینکه کشیده شود از راه جنگ
بلاد ایشان سپاهی که از پی انها باشند سپاهی دیگر وَحَتَّى تَدَعَ الْخُيُولُ فِي نَوَاحِي أَرْضِهِمْ
وَبِأَعْنَانِ مَسَارِحِهِمْ وَمَسَارِحِهِمْ وتا اینکه گذارند اسبان سمهای خود جولانگاه خود را در نواحی
زمین ایشان و در اطراف در نواحی چراگاهها و مندرگاهها و مواضع نوش ایشان از آمدن دشمنان
در نهج البلاغه بجای نواحی نواحی مرقوم شده و ممکن است تا بلاست یعنی براه سراب نمایند و اجابت
داعی حق نمایند وتا اینکه بکوبند اسبان اراضی وادیهای در مقابل هم واقع شده ایشان را
وَحَتَّى يَنِسَّ الْغَارَاتُ مِنْ كُلِّ فَجٍّ وَتَحْقِقَ عَلَيْهِمْ آلُ أَبَانَ وتا اینکه متفرق شود غارتها از هر راهی
و مضطرب شود بر ایشان حصای جنگ یعنی براگنده شود غارت کنندگان مسلمان از هر طرف
بر ایشان که بر اطراف ایشان تاخت و غارت کنند و از ما در آمد ولایات ما را زار و نحوف کرد
ایشان وَبِلُقَائِهِمْ قَوْمٌ صِدْقٌ صَبْرٌ لَا يَزِيدُهُمْ طُولُ الْتَّمَادِي فِي الْبَاطِلِ وَالْفَشَلِ إِلَّا
اللَّهِ الْأَجْدَرُ بِهِ ظَاهِرًا اللَّهُ وَحِرْصًا عَلَى جِهَادِهِ وتا اینکه برخورند با ایشان قومی صادق القول صابر یعنی قومی که
راست گفتار و راست کردار و صبر کننده و ثابت قدم باشند در سر کار زار که زیاد نگردانند
از برای ایشان ملاک شدن جمعی که هلاک شدند از کشتگان دوستداران ایشان در راه خدا
چیزی را مگر جد و اهتمام کردن در طاعت خدا و حریص بودن بر ملاقات مقصد شهادت
لَقَدْ كَانَ مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقْتُلُ آبَاؤُنَا وَأَبْنَاؤُنَا وَإِخْوَانُنَا وَأَعْمَامُنَا مَا يَزِيدُنَا ذَلِكَ
إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا وبجد اسوگند که بود هم ما با پیغمبر صلی الله علیه وآله در معارک جنگ که کشته میشدند
پدران و فرزندان و برادران و اعمام ما و زیاد میکرد کشته شدن ایشان از برای ما چیزی را
مگر ایمان بخدا و رسول و تسلیم جمیع ما جاء به النبی وبه. عبول را و ممکن است که تقبل صیغه
متکلم با غیر باشد یعنی می کشتیم پدران و فرزندان و برادران را و اعمام خود را و زیاد میکرد کشتن

ایشان ما را برای ما مگر ایمان و گردن نهادن بحکم خدا و رسول صلی الله علیه وآله وَمُضِيًّا عَلَى مُضَضِ الْأَلَمِ
وَجِزَّةً عَلَى جِهَادِ الْعَدُوِّ وَاسْتِقْلَالًا لِأَعْبَاءِ الْفَوَادِحِ وزیاد نمی شد از برای ما مگر کشتن
صبر کردن بر درد و سوزش الم جراحت و جرات نمودن بر جهاد دشمن و مستقل شدن
بمقاساة سهران بهم نبرد وَلَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ مِنَّا وَالْآخَرُ مِنْ عَدُوِّنَا يَتَصَاوَلَانِ تَصَاوُلَ الْفَحْلَيْنِ
يَخَالُ أَيُّهُمَا نَفَعَهَا بِصَاحِبِهِ خَلَّتَيْنِ الْمَنِيَّةِ وبتحقیق که می بود مردی از ما و مردی دیگر از دشمن
ما که حمله میکردند بر یکدیگر همچو حمله کردن دو حیوان جنگ آور بر یکدیگر و میربودند نفسهای هم را و
در گمان بودند که کدام یک از ایشان میخواند بر فیق خود جام مرگ را فَرَّةً لَنَا مِنْ
عَدُوِّنَا وَمَرَّةً لِعَدُوِّنَا مِنَّا پس یکبار ما را بود صرفه از دشمن خود و بار دیگر دشمن ما را
بود صرفه از ما یعنی گاهی غالب میشدیم و گاهی مغلوب فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا
أَنْزَلَ بِعَدُوِّنَا الْكَبْتَ وَأَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ پس چون دید الله تعالی ما را صبر کنندگان صدق
پیشگان در اقوال و افعال فرستاد بدشمن ما نکونساری و فرستاد بدما نصرت و یاری
یعنی در جنگ سرمایهٔ فتح و ظفر ثبات قدم و صبر بر شدائد الم و درستی احوال و راستی
در هر حال است و ازاین بود که در زمان حیات جناب اقدس رسالت پناهی هرگاه
ما با دشمن خود برابری بودیم و غلبه بحسب زور و قوت خود نمیتوانستیم داشت الله تعالی
از جهت اطلاع بر مراتب صدق و صبر ما خود نصرت خود را بدو ما فرستاده اعدای ما را
مغلوب و منکوب میکرد وَلَعَمْرِي لَوْ كُنَّا نَأْتِي مِثْلَ مَا أَتَيْتُمْ مَا قَامَ لِلدِّينِ وَلَا عَزَّ
الْإِسْلَامُ و بزندگانی خودم سوگند که اگر میبودیم ما در آن زمان با منطریق که میآمدیم بجنگ مثل
امدن شما هرگز پای شده و دین بر پا نمی گشت اسلام یعنی اگر ما هم همچو شما کوتاهی و مسامحه در کار
جهاد کرده بتقصیر از خود راضی میشدیم دین قایم و اسلام عزیز نمیشد وَأَيْمُ اللَّهِ لَتَفْتَلُنَّهَا قَتْلًا
عَبِيطًا فَاحْفَظُوا مَا أَقُولُ و بخدا سوگند که شما هر آینه میدوشید افو عرب یا از انجالت
خودتان خون خالص گهای شیر خالص پس حفظ کنید آنچه من میگویم یعنی شما این حالت تقصیر و مسامحه
خون بهای شیر خواهید دوشید و بقتل خواهید رسید اگر کوشش بحرف من نکنید فصل
در برخی از سخنان اخبار نشان امیرالمؤمنین علیه السلام هنگامی که برگشتند اصحاب او از قتال
در صفین وقتی که فریب دادن ایشان را معویه به بلند کردن مصحفها پس ایشان برگشتند دست از
حرب کشیدند این است که میباید لَقَدْ فَعَلْتُمْ فِعْلَةً ضَعُضَعَتْ مَنِ الْإِسْلَامِ قَوَاهُ وَانْقَطَتْ

سنته واورثت وهنا وذلة تحقیق که کردید کاری که ضعیف ساخت از اسلام
قوتهای آنرا ساقط کرد توانائی آنرا و مورث سستی وخواری شد یعنی کاری کردید که اسلام
از قوت افتاد وباعث سستی مسلمانان وموجب خفت وخواری ایشان کردید کنتم
الاعلین وخاف عدوکم الاجتاح واستخزهم القتل ووجدوا الم الجراح وقتی که شما
فایق وغالب بودید وترسیدند دشمنان شما از متواصل شدن وخراب کردن شما با
قتل بافتند الم جراح را یعنی اعدای شما چون آیات فتح وامارات غلبه را از طرف شما دیدند
که یکباره متواصل وکرشما را جل میشوند ودعوا المصاحف دعوکم الی ما فیها بلند کردند
سر نیزه ها مصحفها را و دعوت کردند شما را بآنچه در مصحفها است لیقطعوکم عنه یقطعوا
الحرب فیما بینکم وبینهم وینزعهم رب المکون خدیعة ومکیدة از برای اینکه بازدارند
شما را از خود وقطع کنند حرب را در میانه خود ومیانه شما وانتظار بکشند بجمله شما حوادث روزگار
از راه خدعه وکید یعنی از راه مکر وحیله وکید این تدبیر کردند که از دست شما خلاص شده شما باشد از
زمان ومکاره جهان واکدار ندفانتم ان جامعتموهم علی ما احبوا فاعطیتموهم الذی سئلوا
الا مزدون پس نیستید شما اگر اجتماع واتفاق کنید با دشمنان خود بر آنچه ایشان دوست
دارند پس عطا کنید بایشان آنچه میخواهند مگر فریفته شدگان وایم الله ما اظنکم بعدها موافیة
رشد ولا مصیبی حزم ونجذ اسوگند که گمان نمی برم شما را بعد از این واقعه مصادف
استقامت در طریق مستقیم حق ونه واجد ضبط امر اسلام یعنی بعد از این گمان ندارم که شما
برخورید بمستقیم بودن در راه حق وگمان ندارم که من بعد سر رشته نظم ونسق کار اسلام را توانند
بافت واصلاح خللی که در آن راه می یابد توانند کرد فصل واز جمله کلام حکمت انتظام
امیر المومنین علیه السلام بعد از نوشته شدن صحیفه مصالحه وحکم ساختن حکمین عاصمین در حالتی
که آمده وشده میکردند اهل عراق ودر آن باب با آنجناب حرف میزدند این است که میفرماید
والله ما رضیت ولا احببت ان توضوا فاذ ابیتم الا ان توضوا فقد رضیت
نجذ اسوگند که من راضی نشده ام بحکم ساختن ابو موسی اشعری وعمرو عاص ودوست نمیدارم
که شما راضی شوید پس هرگاه ابا دارید مگر از اینکه راضی شوید پس تحقیق که راضی شدم واذا
رضیت فلا یصلح الرجوع بعد الرضا ولا التبدیل بعد الاقرار وهرگاه راضی شدم
پس باصلاح نیست برگشتن بعد از رضا شدن وتبدیل کردن بعد از اقرار یعنی من مصلحت نه

راضی شدن با مصالحه نمیدانم واگر شما کنید مکرار راضی شدن من هم ناچار راضی شدم ودوست
راضی شدم دیگر گشتن از قول خود بعد از رضا ومبدل ساختن آن بعد از اقرار درست نیست
الا ان یعصی الله فیقض العهد بعد کتابه بحل العقد مگر اینکه عصیان کند الله تعالی را بعهد
شکستن عهد وتجاوز کند از حکم کتاب مستطاب خدای عزوجل بگشودن عقد فعاتلوا اولیاء الشیطان
فمن ترک امر الله پس جنگ کنید با دوستان شیطان پس هر کس که واگذارد امر الهی را یعنی تا عصیان خدا
بمقتض عهد وتعدی از حکم قرآن مجید بحل عقد مصالحه نکند صلح را بر هم نتوان زد وبعد از انکه امر الهی
را واگذارند وقت جنگ کشیدن با هر که تارک امر است واما الذی ذکرتم عن الاشتر من
نزکه امری یخطئ بن فی الکتاب وخلافنا انا علی ما کتبنا فیه وانا انجری کسی که گردیدن از مالک اشتر در مقام
تعلیم او از ترک کردن او امر را بداخل کردن خط دست خودش در کتاب وخلاف کردن او آن
چیزی را که من بر آنم یعنی نسبت بدهید وبآن علت او را شایسته حکم بودن نمیدانید فلیس من
اولئک ولا انا فاعده علی ذلک پس نیست اشتر از آن جماعت که در نوشته من خط داخل
کنند ومخالفت کنند وگمان نمایند وخلاف نیستم در باب او وبر اعتمادی واین گمان در باره
او نمیرم وایت فیکم مثله اشتین بل ایت فیکم مثله واصغر انجر فی عدکم بازنخی گمان شما چنین بود در میان
در میان شما مثل او وکس بلکه کاشش نبود در میان شما مثل او وکمتر گمان میبرید در باب رفیق دشمن
شما آنچه اشتری میداف الحفت علی مونتکم وجوت ان یستقیم بعض اودکم
اوقت سبک میشد بر من مونت شما وامید میداشتم که راست شود از برای من بعضی از کجی
شما فقد نهیتکم عما اتیتم فعصیتمونی تحقیق که نهی کردم شما را از آنچه آمدید بآن ومنع
نمودم شما را از اعتبار مصالحه وحکم پس شما عصیان من ورزیده راضی بمصلحت ان نشدید و
نکنتم انا وانتم کما قال اخو هوازن پس بودم من وشما همچنانکه گفته است اخو هوازن یعنی
این چنین اخو هوازن مناسب حال ومواتی آن من وشمات

فهل انا الا من غزیة ان غوت غویت وان ترشد غزیة ارشد

وآیا من نیستم مگر از قوم غزیه اگر گمراه شوند من نیز گمراه میشوم واگر بدایت یابند گروه غزیه من نیز بدایت
خواهم یافت ومستقیم بر طریق حق وصواب خواهم بود وغرض از ایراد این چنین است
که من با اختیار خود راضی بامضاء وعهد نشدم وراضی نبودم که شما نیز راضی شوید وچون ابرام وشمات
شما از حد گذشت ناچار من هم بآن رضا دادم فصل واز جمله کلام اعجاز نظام امیر المومنین

علیه السلام با خوارج وقتی که مراجعت فرمود بکوفه در پشت کوفه پیش از آنکه داخل شود این است که
بعد از حمد و ثنای الهی میفرماید اَللّٰهُمَّ هٰذَا مَقَامُ مَنْ فَلَجَ فِيهِ كَانَ اَوْلٰى بِالْفَلَجِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ
وَمَنْ نَطَقَ فِيهِ اَوْ عَلَّ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ اَعْمٰى وَاَضَلُّ سَبِيلًا بار خدایا این مقامی است که هر که فوز و ظفر
یابد در آن سزاوارتر است بظفر و رستگاری در روز قیامت و هر که شک بورزد و علیناک باشد
در این مقام یا خیانت کند و بناحق دعوای احقیت خود بمراتب حق کرده رواج باطل دهد پس او در
آخرت نابینا و گمراه ترین خلق است در طریق خود نَشَدْتُكُمْ بِاللّٰهِ اَتَعْلَمُونَ اَنَّهُمْ حِينَ رَفَعُوا
الْمَصَاحِفَ قُلْتُمْ نُجِيبُهُمْ اِلٰى كِتَابِ اللّٰهِ وقسم میدهم شما را بخدا آیا میدانید که این جماعت در
حینی که بلند کردند مصحفها را پس گفتید شما بمن آیا اجابت میکنی این قوم را بکتاب خدا که موافق
قرآن مجید با ایشان کار کنی قُلْتُ لَكُمْ اِنِّي اَعْلَمُ بِالْقَوْمِ مِنْكُمْ اَنَّهُمْ لَيْسُوا بِاَصْحَابِ دِينٍ وَلَا قُرْآنٍ
گفتم بشما بدرستی که من داناترم باحوال این قوم از شما یعنی من این جماعت را بهتر از شما
می شناسم بدرستی که ایشان نیستند اصحاب دین و نه قرآن اِنِّي صَحِبْتُهُمْ وَعَرَفْتُهُمْ اَطْفَالًا
وَرِجَالًا فَكَانُوا شَرَّ اَطْفَالٍ وَشَرَّ رِجَالٍ بدرستی که من مصاحبت کرده ام با ایشان و شناخته
ام ایشان را در حالتی که اطفال نادان بودند و در حالتی که مردان کاردان شدند پس بودند
بدترین کودکان و بدترین مردان یعنی من با کوچک و بزرگ ایشان آمیزش کرده ام و در
ایام کودکی و بزرگی با ایشان مختلط بوده ام ایشان نه پیروای دین دارند و نه ایمان بکتاب
اِمْضُوا عَلٰى حَقِّكُمْ وَصِدْقِكُمْ اِنَّمَا رَفَعَ الْقَوْمُ لَكُمْ هٰذِهِ الْمَصَاحِفَ خَدِيعَةً وَوَهْنًا وَمَكِيدَةً
بگذرید بر حق و راستی خود یعنی خود را از ارباب حق و صدق دانسته بر همین حال بگذرید
و شک در حقیت و راستی طریقه مستقیمه خود مکنید جز این نیست که بلند کرده اند این قوم از
برای شما این مصاحف را از روی خدعه و ضعف و کید یعنی رفع مصاحف نه از این راه است
که ایشان اعتقاد بمصاحف دارند و خواهند که بحکم کلام الهی کار کنند بلکه چون میخواهند که شما
را فریب بدهند و در کار خود ضعیف شده قوت مقاومت شما ندارند این حیله باخته
و باین وسیله خود را از چنگ شما خلاص ساخته اند فَرَدَدْتُمْ عَلَيَّ رَأْيِي وَقُلْتُمْ لَا بَلْ نَقْبَلُ
مِنْهُمْ پس رد کردید بر من رای مرا و گفتید نمی پذیریم رای تو را بلکه قبول میکنیم از این قوم
فَقُلْتُ لَكُمْ اذْكُرُوا قَوْلِي لَكُمْ وَمَعْصِيَتَكُمْ اِيَّايَ پس گفتم از برای شما که یاد بدارید سخن
مرا با شما و عصیان ورزیدن و اطاعت نکردن خود را از برای من فَلَمَّا اَبَيْتُمْ اِلَّا الْكِتَابَ

پس چون ابا کردید شما مگر از نوشتن کتاب صلح اِشْتَرَطْتُ عَلَى الْحَكَمَيْنِ اَنْ يُحْيِيَا
مَا اَحْيَاهُ الْقُرْآنُ وَاَنْ يُمِيتَا مَا اَمَاتَهُ الْقُرْآنُ شرط کردم بر حکمین منافقین که احیا کنند
آنچیزی را که قرآن مجید احیا کرده و بمیرانند آنچیزی را که قرآن کریم میرانیده است یعنی حلال و حرام
و ناسخ و منسوخ کتاب الهی را رعایت کرده حرام کردن حلال را حرام دانند و حلال کردن حرام
را از محرمات شمارند و منسوخ کردن ناسخ و ناسخ شمردن منسوخ را جایز ندانند و بالجمله با ایشان
قرار دادم که تحریف کتاب و تبدیل مدلول آن خطاب مستطاب نکنند اِنْ حَكَمَا
بِحُكْمِ الْقُرْآنِ فَلَيْسَ لَنَا اَنْ نُخَالِفَ حُكْمَ مَنْ حَكَمَ بِمَا فِي الْكِتَابِ پس اگر حکم کنند حکمین بحکم قرآن
پس نیست ما را که مخالفت کنیم حکم کسی را که حاکم باشد بآنچه در کتاب است وَاِنْ اَبَيَا فَنَحْنُ
مِنْ حُكْمِهِمَا و اگر ابا کنند از حکم کردن بحکم قرآن پس ما از حکم ایشان بیزاریم فَقَالَ لَهُ بَعْضُ
الْخَوَارِجِ اَتَرٰى عَدْلًا تَحْكِيمَ الرِّجَالِ فِي الدِّمَاءِ پس گفت بامیر المؤمنین علیه السلام بعضی از خوارج از روی
اعتراض که آیا عدل می بینی تو حکم ساختن مردان را در خونها یعنی جماعت گدائی را حکم کردن در
باب خونهای مسلمانان که از همه چیز اهم است موافق عدالت نیست فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّا
لَمْ نُحَكِّمِ الرِّجَالَ پس فرمود امیر المؤمنین علیه السلام بدرستی که ما حکم نساخته ایم این
مردان را یعنی ایشان را در حکم ساختن اختیار نداده ایم که آنچه خواهند بگویند و هر چه خود مایل
آن باشند بکنند بلکه اِنَّا حَكَّمْنَا الْقُرْآنَ وَهٰذَا الْقُرْآنُ اِنَّمَا هُوَ خَطٌّ مَسْطُورٌ بَيْنَ دَفَّتَيْنِ
لَا يَنْطِقُ وَاِنَّمَا يَتَكَلَّمُ بِهِ الرِّجَالُ جز این نیست که ما حکم ساخته ایم قرآن را که حکم کنند بحکم قرآن پس هر که
بشهادت مجمله قرآن گواهی بر امامت او بدهد بر ایشان بود که او را نصب کنند برای امامت
و ایشان چنین نکردند پس حکم ایشان نافذ و ممضی نیست و این قرآن جز این نیست که خطی
است نوشته شده در میان دو طرف جلد که حرف نمیزند و جز این نیست که متکلم میشوند
بآن رجال یعنی حکم ساختن قرآن بحکم ساختن مردان میشود بجهت آنکه قرآن خود بخود با کسی حرف
نمیزند و ترجمانی میباید که مضمون صدق مشحون آنرا بقوم برساند و یقین این جماعت و تحکیم ایشان
در میان امت از برای این است که احکام قرآن را تبلیغ و هر چه مخالف آن باشد آنرا منع
بلیغ بکنند پس قرآن فی الحقیقه حکم است نه این جماعت قَالُوا لَهُ خَبِّرْنَا عَنِ الْاَجَلِ لِمَ جَعَلْتَهُ
فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ گفتند خوارج بآنحضرت که خبر ده ما را از مدت و مهلت مصالحه
که چرا قرار دادی آنرا در میان خود و میان ایشان فَقَالَ لِيَتَعَلَّمَ الْجَاهِلُ وَيَتَثَبَّتَ الْعَالِمُ

پس مراد فرمود که قرار دادن مهلت از برای این است که عالم شود جاهل نادان یا نیکی حق
از طرف ما است و ثابت قدم و استوار باشد عالم یعنی جماعتی جاهل که امروز با غوای اهل
باطل از راه رفته اند براه حق - یا مبدل شود نادانی که عالمند ولیکن چندان رسوخی در اعتقاد خود ندارند
بلکه این احتمال در باره ایشان میرود که شک زده شوند در مراتب علم و یقین پیشرو ثبات قدم
و رزیده در عرفان ایمنت حسن و جار شک و شبهه را از کلزار همیشه بهار اعتقادات حقه خود پاک
کنند و لعل الله یصلح فی هذه الهدنة امورا و هذا الامر ادخلوا مصر رحمکم الله و شاید که الله
تعالی اصلاح کند در این صلح کار این امت را داخل شهر خود شوید رحم کند الله تعالی شما
را پس یکی داخل مصر خود شدند **فصل** و برخی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام
وقتی که شکست معویه عهد خود را و فرستاد ضحاک بن قیس را از برای غارت کردن و تاخت
زدن بر اهل عراق پس برخورد بعمرو بن عباس بن مسعود و عمرو بن عباس را ما جمعی از
اصحاب او بقتل رسانیدند این است که بعد از حمد و ثنای الهی میفرماید یا اهل الکوفة مرحوا
الی العبد الصالح و الحی الجحیش لکم قد اصبحت بطرفه ای اهل کوفه برون روید بجانب
بنده صالح که عمرو بن عباس بن مسعود است و بسوی لشکری از شما گرد رسیده شده است
قدری از آن تقل و جراحت فقاتلوا عدکم و امنعوا حریمکم ان کنتم فاعلین پس قتال
کنید با دشمن خود و منع کنید اعدا را از حریم خود اگر باشید فاعل کاری در راه خدا راوی گوید
که نخواهد بود که کردند این کلام را بر آنحضرت دشوار کردن ضعیفی و دید حضرت از ایشان
بدلی و عجز و ضعفی پس فرمود والله لوددت ان لی بکل ثمانیة منکم رجلا منهم
یعنی آرزو دارم که بودی برای من بعوض هشت نفر از شما یک مرد از
ایشان و قد کنتم اخرجوا معی ثم فررتم و اعتل ان بدا لکم دای بر شما پیروان پاشید با من بعد
از آن بگریزید از من اگر باشی و پیدا شود از برای شما رای تازه فوالله ما اکره لقاء
ربی علی نیتی و بصیرتی پس بخدا قسم که من بگرده نمیشمارم و ناخوش نمیدارم لقای
پروردگار خود را بر نیت صادقه جازمه و بصیرت کامله تامه خود و فی ذلک روح لی عظیم و فرج
من مناجاتکم و معاناتکم و مدارتکم مثل ما تداری البکار العمدة یعنی در لقای پروردگار
آسایشی است عظیم از برای من و آسودگیست از راز گفتن با شما و رنج کشیدن از سلوک
شما و مدارا کردن با شما مثل اینکه مدارا کرده میشود شتران جوانی که گویند پشت

باشد کوهان آنها از تحمل بارهای گران و از حمل احمال و اثقال بهبود خالی کنند و بر جهت لسیار
انها را زیر بار کشند. انما انتم الشعرة کلما جعت من جانب انتفشت من جانب علی ما حملها مثل اینکه
مدارا کرده میشوند جانوری که نهاده شده که هر چند دو جانب شود از جانبی بار بسته میشوند از جانب
دیگر بر صاحب خود **فصل** و از جمله کلام الحضرت علیه السلام در کوچاندن مردم
و طی شمردن ایشان در وقت بجهاد دشمنان در حالتی که بعرض آن رسیده بود رفتن
لشکر بن ارطاة بجانب یمن این است که میفرماید ایها الناس ان اول وهنکم من قبل رعتکم و بدء
نقصکم من قبل ولاتکم و اهل الرای منکم اما بعد ایکه مردمان بدرستی که اول زشت
سستی و مبدا از هم گسیختگی شما رعیت صاحبان عقل و اهل رای بود از میان شما یعنی تا جماعت اولو الالباب
و صاحبان رای صواب از میان شما رشد و در میان شما رشتی قول با نفاق و شکست عهد
و میثاق بهر سید الذین یاتون ما تحبون بصدقون و یقولون ما تعدون بفعلون و یدعون فیجیبون
یعنی ایشان جماعتی بودند که ملاقات میکردند پس راست میگفتند و سخن میگردند پس عدل میفرمودند و وعده
میدادند پس اجابت میکردند یعنی نفاق نمیورزیدند ملاقات ایشان از روی راستی و
گفتار ایشان موافق عدل و انصاف و خوانده شدن ایشان قرین اجابت بود. و انی
و الله لاظن یوشک القوم ان یدالوکم جهدا و بدارا و سرا و جهارا و فی اللیل و النهار و الغدو و الآصال بدرستی که
من بخدا قسم گردم شما را بجهاد اعدا در حالت جهد و ابتدا و پنهان و اشکار
و در شب و روز و بامداد و شبانگاه و ما نمیبینم که دعای من الا فرارا و ادبارا زیاد نکرد دوری
شما و اندن من مگر بخش و پشت کردن و رو گردان شدن را و انه نفعکم الموعظة و
الدعاء الی الهدی و الحکمة نفع نمیرساند شما را پند و موعظه و دعوت بهدایت و
حکمت و انی لعالم بما یصلحکم و یقیم اودکم و بدرستی که من عالم بهستم بان
چیزی که باصلاح میآرد شما را و راست میکند از برای من کجی شما را و انی و الله لا اصلحکم
بفساد نفسی و لیکن بخدا سوگند که من اصلاح نمیکنم بفساد نفس خود و نفی شما صلاح پذیر
میشود مگر بچیزی که از برای من مفسده میکند و لیکن من اصلاح شما میکنم بانچیزی که منفعتی
فساد باشد از برای من و لکن امحلوبی قلبا بکم و الله یا مرتی قد جاهدتکم کمرا بکم و بعدیکم
و لیکن مهلت بدهید مرا اندکی پس کویا می بینم شما را بخدا سوگند که گرفتار و مبتلا میشوید بمذلتی
که پاید بر سر شما و هلاک و عذاب کند شما را الی امروز عذر عافیت مند اینید و سخن مرا که باعث

آسایش دنیا و آخرت شما است نمیشنوید فردا است که گرفتار بیداد ستمکاری خواهید شد
که شما را هلاک و معذب سازد بعضی از علماء علیهم الرحمه گفته اند مراد از آن مرد حجاج بن یوسف است
یا زیاد بن ابیه که حضرت از راه اخبار از غیب خبر از تسلط ایشان داده فَیُعَذِّبُهُ اللهُ کَمَا
یُعَذِّبُکُمْ پس عذاب کند آن مرد را الله تعالی همچنانکه او عذاب میکند شما را اِنَّ مِنْ ذُلِّ الْمُسْلِمِینَ
وَهَلَاکِ الدِّینِ اَنَّ بَنِی اَبِی سُفْیَانَ یَدْعُو الْاَرَاذِلَ وَالْاَشْرَارَ فَیُجَابُ پس بدرستیکه از جمله
خواری مسلمین و هلاک دین این است که پسرک ابی سفیان دعوت میکند جماعت اراذل
اشرار را پس اجابت کرده میشود و اطاعت او میکنند وَاَنَا اَدْعُوکُمْ وَاَنْتُمُ الْاَفْضَلُونَ الْاَخْیَارُ
فَتُرَاوِغُونَ وَتُدَافِعُونَ مَا هٰذَا بِفِعْلِ الْمُتَّقِینَ و من دعوت میکنم شما را و حال آنکه شما ارباب
فضل و اخیارید پس میل میکنید از اطاعت من و مدافعه میکنید در قبول طاعت من نیست
این کرده شما کار پرهیزکاران **فصل** و باز از کلام صدق انتظام امیر المؤمنین علیه السلام
است در باب بطی شمردن کسانی که نشستند از نصرت او و بجهاد قیام ننمودند اَیُّهَا النَّاسُ
الْمُجْتَمِعَةُ اَبْدَانُهُمْ ای مردمانی که مجتمع و متفق است بدنهای ایشان الْمُخْتَلِفَةُ اَهْوَائُهُمْ
متفرق و مختلف است آرزوها و اندیشهای ایشان کَلَامُکُمْ یُوهِی الصُّمَّ الصِّلَابَ
کلام شما سست میکند سنگهای سخت را چه شما بزبان تهدید و تخویف اعدا میکنید و دلهای سنگین
ایشان بگمان صدق و راستی شما در مراتب تهدید نرم میشود وَفِعْلُکُمْ یُطْمِعُ فِیکُمُ الْاَعْدَاءَ
و فعل شما بطمع میاندازد در باره شما دشمنان را بجهة آنکه فرار و کوتاهی شما را که در کارزار مشاهده
میکنند بطمع میافتند و صاحب جرأت میشوند یَقُولُونَ فِی الْمَجَالِسِ کَیْتَ وَکَیْتَ میگویند در
در مجلسها چنین و چنین یعنی لاف جلادت میزنند و اظهار مردانگی و شجاعت میکنند و یکی را
بفعل نمیآرند فَاِذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ حَیْدِی حَیَادِ پس هرگاه قتال آمد و کار بجنگ رسید میگویند
حیدی حیاد و این مثلی است در میان عرب که نزد فرار میگویند و حیدی امر است از حاد یحید
و حیاد اسم امر است که بمعنی صیغه امر استعمال میشود و تکرار آن بجهة مبالغه است یعنی دور شوید
از ما ای حرب و البته دور شو و محتمل است که حیاد اسم حرب باشد چون فیاح یعنی در حین
حرب میگویند دور شو ای حرب مَا عَزَّتْ دَعْوَةُ مَنْ دَعَاکُمْ عزیز و ارجمند نشد دعوت کسی
که خواند شما را باینکه باجابت مقرون گردد بلکه خوار گردید باین علت که بدرجه قبول نرسید وَلَا اسْتَرَاحَ
قَلْبُ مَنْ قَاسَاکُمْ و آسایش نیافت دل آنکس که کشید رنج شما را چه از کثرت تقاعد شما از کارزار

تنگدل و گرفته خاطر میشود اَعَالِیلَ بِاَضَالِیلَ یعنی عذرها و بهانهای شما در تعلل از حرب علتهای
چند است که بسبب مراهی های خود از طریق حق و صواب متمسک بآنها میشوید و در باب
قیام بمحاربه توقف مینمائید سَئَلْتُمُونِی التَّاخِیرَ دِفَاعَ ذِی الْمُطُولِ الدَّیْنِ خواستید از
من تاخیر حرب را و مدافعه کردید دعوت مرا همچو مدافعه کردن و دفع الوقت نمودن صاحب
قرض که بسیار دراز کشنده وعده باشد و با وجود آن دین خود را ادا نسازد یعنی همچنانچه
قرض دار عذرهای لاطایل میآرد و وعدهای بیحاصل میدهد و زرها و وعدههای شما بمحاربه نیز
بهمان دستور است و چنانکه صاحب دین از ملاقات غریم گریزان است شما نیز از دعوت
من بمحاربه گریزان و هراسانید لَا یَمْنَعُ الضَّیْمَ الذَّلِیلُ باز نمیدارد ستم را کسی که خوار
و بیقدر است وَلَا یُدْرَکُ الْحَقُّ اِلَّا بِالْجَدِّ و دریافته نمیشود حق مگر بجد و اهتمام و کوشش
مالا کلام اَیَّ دَارٍ بَعْدَ دَارِکُمْ تَمْنَعُونَ کدام خانه را بعد از خانه خود که دار اسلام است
مانع میشوید یعنی هرگاه دار اسلام را از اعدا منع نکنید پس از کدام دار ایشان را منع خواهید نمود
اَمْ مَعَ اَیِّ اِمَامٍ بَعْدِی تُقَاتِلُونَ یا با کدام امام بعد از این مقاتله میکنید یعنی با وجود آنکه مراتب
کرامت و فضیلت و حقیت من بر شما ظاهر است بفرموده من مقاتله نمیکنید پس بگفته کدام
امام محاربه خواهید کرد اَلْمَغْرُورُ وَاللهِ مَنْ غَرَّرْتُمُوهُ بخدا قسم که فریب داده کسی است که
شما فریب دادید او را وَمَنْ فَازَ بِکُمْ فَازَ بِالسَّهْمِ الْاَخْیَبِ و هر که فایز شود بشما یعنی شما
لشکر او باشید فایز شده است بسهمی که ناامیدتر است از سهام قمار و آن سهمی است که اصلا
غنم بر او مترتب نمی شود بلکه محض غرمست یعنی حاصل اعتماد کننده بر شما نومیدیست مانند آن سهم
قمار که موسوم است بخیبه و خسران و صاحب نهج البلاغه رضی الله عنه بعد از این فقره طیبه این
فقره را نیز ایراد نموده وَمَنْ رَمَی بِکُمْ و کسیکه تیر اندازد بسبب شما یعنی کسیکه شما را تیر خود
داند و خواهد که باعانت شما بر دشمن غلبه کند فَقَدْ رَمَی بِاَفْوَقَ نَاصِلٍ پس بتحقیق که تیر انداخته
با تیر فاق شکسته بی پیکان یعنی همچنانکه این تیر چندان دور نمی افتد از کمان شما نیز آنقدر دور نمی
شوید از اوطان و در نسخه مصنف علیه الرحمه گویا فقره مسطوره نبوده اَصْبَحْتُ وَاللهِ لَا اُصَدِّقُ
قَوْلَکُمْ بخدا قسم که گردیدم بمرتبه که تصدیق نمیکنم و باور ندارم گفتار شما را وَلَا اَطْمَعُ فِی
نُصْرَتِکُمْ و طمع ندارم در نصرت شما یعنی نومیدم از اینکه شما مرا یاری دهید فَرَّقَ اللهُ بَیْنِی وَ
بَیْنَکُمْ جدائی بیندازد الله تعالی میانه من و میانه شما وَاَبْدَلَنِی بِکُمْ مَنْ هُوَ خَیْرٌ لِی مِنْکُمْ

و بدل بدهد بمن بعوض شما کسی را که او بهتر باشد از شما برای من وَاللهِ لَوَدِدْتُ اَنَّ لِی بِکُلِّ عَشَرَةٍ
مِنْکُمْ رَجُلاً مِنْ بَنِی فِرَاسِ بْنِ غَنْمٍ صَرْفَ الدِّینَارِ بِالدِّرْهَمِ بخدا قسم که آرزو دارم این را
که بوده باشد از برای من بجای هر ده نفر از شما مردی از قبیله بنی فراس بن غنم از بابت صرف
کردن دینار بدرهم یعنی همچنانکه ده درهم را به یک دینار در معاملات سودا میکنند من آرزو دارم
که ده کس از شما را با یکنفر از ایشان معاوضه کنم **فصل** و نیز در مقام شکایت از سپاه
خود بعد از حمد و ثنای الهی جل شانه میفرماید مَا اَظُنُّ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمَ گمان نمیبرم این قوم را
که اهل شام اند اِلَّا ظَاهِرِینَ عَلَیْکُمْ مگر غلبه کنندگان بر شما و چون سؤال کردند که بچه سبب
ایشان بر ما غالب میشوند یا امیر المؤمنین فرمود اَرَی اُمُورَهُمْ قَدْ عَلَتْ می بینم کارهای ایشان را
که بالا گرفته و در ترقی است وَنِیرَانَکُمْ قَدْ خَبَتْ و می بینم آتشهای عزایم شما را که خاموش و
فسرده شده است وَاَرَاهُمْ جَادِّینَ وَاَرَاکُمْ وَانِینَ و می بینم ایشان را که جد و اهتمام کننده
اند در امور خود و می بینم شما را سست و ضعیف در باب کارسازی حرب وَاَرَاهُمْ مُجْتَمِعِینَ
وَاَرَاکُمْ مُتَفَرِّقِینَ و می بینم ایشان را مجتمع و متفق و می بینم شما را پراکنده و متفرق وَاَرَاهُمْ لِصَاحِبِهِمْ
مُطِیعِینَ وَاَرَاکُمْ لِی عَاصِینَ و می بینم ایشان را که از برای صاحب خود که معاویه است
مطیعند و می بینم شما را که از برای من عصیان کننده اید و اطاعت من نمیکنید اَمْ وَاللهِ لَئِنْ ظَهَرُوا
عَلَیْکُمْ لَتَجِدَنَّهُمْ اَرْبَابَ سُوءٍ مِنْ بَعْدِی لَکُمْ آگاه باشید بخدا قسم که اگر غالب شوند ایشان
بر شما هر آینه خواهید یافت ایشان را خداوندان بدی بعد از من از برای خود یعنی اگر ایشان
دست بر شما بیابند بعد از من بدیها و آزارها از ایشان بشما خواهد رسید لَکَاَنِّی اَنْظُرُ اِلَیْهِمْ وَقَدْ
شَارَکُوکُمْ فِی بِلَادِکُمْ وَحَمَلُوا اِلَی بِلَادِهِمْ فَیْئَکُمْ گویا که من می بینم ایشان را که شریک
شما شده اند در بلاد شما و حمل و نقل کرده اند ببلاد خود غنیمت شما را وَکَاَنِّی اَنْظُرُ اِلَیْکُمْ
تَکِشُّونَ کَشِیشَ الضِّبَابِ و گویا نظر میکنم بسوی شما که آواز میکنید در ازدحام هنگام هزیمت و فرار
همچو آواز پوست سوسماران که بر هم خورند در رفتار لَا تَاْخُذُونَ حَقّاً وَلَا تَمْنَعُونَ لِلّٰهِ
حُرْمَةً فرا نمیگیرید حقی را از حقوق و منع نمیکنید از برای رضای کردگار حرامی را وَکَاَنِّی اَنْظُرُ اِلَیْهِمْ
یَقْتُلُونَ صَالِحِیکُمْ وَیُخِیفُونَ قُرَّائَکُمْ گویا نظر میکنم بجانب ایشان که میکشند اهل صلاح
شما را و متفرق میسازند قاریان شما را وَیَحْرِمُونَکُمْ وَیَحْجُبُونَکُمْ وَیَدْنُونَ النَّاسَ دُونَکُمْ
و محروم میسازند شما را و مانع میشوند شما را از حقوق شما و نزدیک خود میخوانند مردم را

نه شما را فَلَوْ قَدْ رَاَیْتُمُ الْحِرْمَانَ وَالْاَثَرَةَ وَوَقْعَ السَّیْفِ وَنُزُولَ الْخَوْفِ پس اگر میدیدید محرومی خود را با
حال ناخوش خود و فرود آمدن شمشیر و نازل شدن خوف از جانب ایشان و ممکن است
که اثره بمعنی اثر و جراحت باشد حاصل معنی اینکه اگر بسبب غلبه کردن ایشان این مراتب را مشاهده
کنید لَقَدْ نَدِمْتُمْ وَخَسِرْتُمْ عَلَی تَفْرِیطِکُمْ فِی جِهَادِهِمْ البته پشیمان میشوید از این سلوک
خود و زیان کار میشمارید خود را و افسوس میخورید بر تقصیر کردن خود در جهاد ایشان وَتَذَاکَرْتُمْ مَا اَنْتُمْ
فِیهِ الْیَوْمَ مِنَ الْخَفْضِ وَالْعَافِیَةِ حِینَ لَا یَنْفَعُکُمُ التَّذَکُّرُ یاد خواهید آورد آنچیزی را
که شما در آنید امروز از آسایش و عافیت در حینی که سود نمی بخشد بشما یادآوری یعنی بعد از وقوع
مقدمات مذکوره امروز را یاد خواهید کرد و قدر عافیت و راحت خواهید دانست و آنوقت
یادآوری حالت سابقه فایده بشما نخواهد رسانید **فصل** و از جمله کلام آنحضرت علیه السلام
وقتی که معاویه بن ابی سفیان شرط مصالحه را بر هم زده غارتها را بر اهل عراق متفرق ساخت این
است که بعد از حمد و ثنای الهی میفرماید مَا لِمُعَاوِیَةَ قَاتَلَهُ اللهُ لَقَدْ اَرَادَنِی عَلَی اَمْرٍ عَظِیمٍ
چیست معویه را الله تعالی بکشد او را بتحقیق که خواسته است مرا بر کاری عظیم اَرَادَ اَنْ اَفْعَلَ
کَمَا یَفْعَلُ اراده کرده است که من بکنم همچنانکه او میکند یعنی میخواهد که من هم کار او را پیش
گیرم و صلح را بر هم زنم فَاَکُونَ قَدْ هَتَکْتُ ذِمَّتِی وَنَقَضْتُ عَهْدِی پس بوده باشم چنین
که پاره کرده باشم لباس پیمان خود را و شکسته باشم عهد خود را فَیَتَّخِذَهَا عَلَیَّ حُجَّةً
پس فرا گیرد آن حالت را حجت بر من و گوید که تو عهد و پیمان را شکستی فَیَکُونَ عَلَیَّ شَیْئاً اِلَی
یَوْمِ الْقِیٰمَةِ کُلَّمَا ذُکِرْتُ پس بوده باشد آن معنی بر من عیب و عار تا روز قیامت و هر
وقت که مذکور شوم یعنی هر جا که نام مرا برند مرا عیب کنند و بوصف عهد شکنی و پیمان بر هم زنی
موصوف دانند فَاِنْ قِیلَ لَهُ اَنْتَ بَدَعْتَ قَالَ مَا عَلِمْتُ وَلَا اَمَرْتُ پس اگر گفته شود باو که تو بدعت
کردی و اول عهد را شکستی گویند نه من دانستم و نه امر کردم فَمِنْ قَائِلٍ یَقُولُ قَدْ صَدَقَ وَمِنْ
قَائِلٍ یَقُولُ قَدْ کَذَبَ پس یک قایل میگوید بتحقیق که راست میگوید و قایل دیگر میگوید دروغ میگوید
یعنی بعضی از او این حرف را باور کرده تصدیق او میکنند و بعضی قبول نکرده تکذیب او مینمایند
اَمْ وَاللهِ اِنَّ اللهَ لَذُو اَنَاةٍ وَحِلْمٍ عَظِیمٍ آگاه باشید بخدا سوگند که الله تعالی خداوند
حلم و بردباری عظیم است وَلَقَدْ حَلُمَ عَنْ کَثِیرٍ مِنْ فَرَاعِنَةِ الْاَوَّلِینَ وَعَاقَبَ فَرَاعِنَةَ اُخْرَی
و بتحقیق که حلم ورزیده است از بسیاری از فراعنه و سرکشان اولین و عقاب کرده فرعون

ضمان دیگر را وان یمهله الله فلن یفوته و اگر مهلت بدهد معاویه را الله تعالی پس فوت
نمیشود و بجائی نمیرود از دست قدرت الهی وهو له بالمرصاد علی مجاز طریقه و الله تعالی
از برای او در کمین گاه است بر گذرگاه راهش یعنی از هر راه که رود و هر جا که باشد خداوند عالم
علم خود بصیر است بمجاری احوال و طرایق امکنه و مآل او و هر گاه که خواهد و مصلحت داند او را بانواع
عذاب و انکال و عقاب معذب و معاقب میکند فلیصنع ما بدا له پس بکند معاویه هر چه
ظاهر شود از برای او و آنچه خواهد فانا غیر غادرین بذمتنا و لا ناقضین بعهدنا و لا مروعین
لمسلم و لا معاهد حتی ینقضی شرط الموادعة ان شاء الله پس بدرستی که ما نیستیم فریب دهنده
به پیمان خود و نه شکننده عهد خود و نه بیم دهنده مسلمانی و نه هم پیمانی تا آنکه منقضی شود شرط مصالحه
و نگذرد وعدهٔ مقرره ان شاء الله تعالی **فصل** و از جمله کلام معجز نظام آنحضرت علیه السلام
در مقام دیگر آنست که میفرماید الحمد لله و السلام علی رسول الله حمد و سپاس مر خدا را و سلام
بر رسول خدا باد اما بعد فان رسول الله صلی الله علیه و آله رضینی لنفسه اخا و اختصنی له وزیرا
اما بعد پس بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله پسندید مرا از برای نفس خود برادر و مخصوص
گردانید مرا از برای خود وزیر یعنی برادر میان تمام امت به برادری اختیار کرد و وزارت خود را مخصوص
من ساخت ایها الناس انا انف الهدی و عیناه ای گروه مردمان منم بینی هدی و دو چشم او
یعنی بدون تبعیت من هدایت مردم صورت نمیتواند بست و بی اطاعت من شخص هدایت
اثر نا ناظر است از آنجا که کسی که دو چشم و بینی نداشته باشد فلا تستوحشوا من طریق
الهدی لقلة من یغشاه پس وحشت مکنید از طریق هدی از راه کمی کسی که فرا گیرد آنرا یعنی بسبب
قلت ارباب هدایت و بسیاری اهل ضلالت طریق مستقیم هدی را وا مگذارید و بجانب
سرگشتگان تیه ضلالت میل مکنید من زعم ان قاتلی مؤمن فقد قتلنی کسیکه گمان می برد
که کشنده من از اهل ایمان است پس تحقیق که بقتل رسانده است مرا یعنی هر که قاتل مرا مؤمن
داند و کافر نداند چنانست که خود قاتل منست الا و ان لکل دم ثائرا یوما ما
آگاه باشید بدرستی که از برای هر خونی خونخواهی هست در روزی از روزها که طلب آن خون میکند
و ان الثائر و الحاکم فی حق نفسه و حق ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل
الذی لا یعجزه ما طلب و لا یفوته من هرب و بدرستی که طلب کننده قصاص در خونهای ما و حاکم
در باب حق نفس خود و حق اقربای رسول صلی الله علیه و آله و حق یتامی و مساکین و راه گذری

که قهر

که قهر باشد کسی است که عاجز نمیکند او را آن چیزی که طلب کند و فوت نمیشود از قبضهٔ اقتدار
او کسی که بگریزد از او یعنی قدرت بر هر چه طلب کند و دست بر هر که از او گریزان شود دارد و از
کردن آنچه خواهد و گرفتن هر که گریزد عاجز نیست بعد از آن از برای تهدید و وعید آن قوم فرمود
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و زود باشد که بدانند جماعتی که ستم کرده اند
که بچه منقلب بر میگردند یعنی عنقریب بعد از موت خواهند دانست که مآل ایشان چه و عاقبت
احوال ایشان کدام خواهد بود نعوذ بالله من سوء المنقلب و الیه فی کل الاحوال الملجأ و المهرب
فاقسم بالله الذی فلق الحبة و برأ النسمة لتنتقلن علیها یا بنی امیة و
لتعرفنها فی ایدی غیرکم و دار عدوکم عما قلیل
پس سوگند میخورم بخداوندی که شکافت دانه را و آفرید انسان را که البته منازعه کرده خواهید
شد بر خلافت ای بنی امیه و البته خواهید شناخت آنرا در دست غیر و در خانه دشمن خود
که بنی عباس باشند پس از اندک زمانی یعنی عنقریب بعد از انقضای مدتی قلیل دولت عاریه
خلافت که امروز بغیر حق در دست شما است از سلسلهٔ شما بیرون رفته آنرا بدیگران وا
میگذارید و بصد اندوه و حسرت جان بمالکان جهنم میسپارید و لتعلمن نبأه بعد
حین و زود باشد که بدانید خبر قرآنرا بعد از موت یا بعد از قیامت یا نزد اسیر شدن
یعنی بعد از حلول موت و قیام قیامت صدق خبر مرا که از آیات محکمات قرآن مجید مستفاد
است خواهید دانست و آنوقت بحرف من خواهید رسید **فصل** و در مثل
معنی مذکور میفرماید یا اهل الکوفة خذوا اهبتکم لجهاد عدوکم معویة و اشیاعه ای اهل کوفه بگیرید
تهیهٔ خود را از برای جهاد دشمن خود که معاویه و پیروان او بند اهل کوفه بعد از استماع انفعال
از راه تعلل و استمهال گفتند مهلت بده ما را ای امیر المؤمنین تا آنکه سرما برطرف شود فرمود
اما و الله الذی فلق الحبة و برأ النسمة لیظهرن هؤلاء القوم علیکم آگاه باشید قسم بخداوندی که شکافت
دانه را و آفرید انسان را که البته غالب میشوند این قوم بر شما لیس بانهم اولی بالحق منکم و
لکن لطاعتهم معویة و معصیتکم لی نیست این غلبهٔ ایشان بسبب اینکه ایشان سزاوار
ترند بحق از شما و لیکن از برای اطاعت کردن ایشان است معاویه و نافرمانی شما از برای من
یعنی سبب استیلای ایشان اینست که بجمیع باتفاق مطیع و منقاد سرکردهٔ خود شده اند و علت مغلوب
شدن شما اینکه جملگی از نفاق عصیان پیشوای خود میکنید و در امتثال فرمان واجب الاذعان

او

او کلف روا میدارید والله لقد اصبحت الامم کلها تخاف ظلم رعاتها واصبحت انا اخاف ظلم رعیتی
لخداوسکسند که گردیده اند امتان همه با خیال کی ترسند از ستم راعیان وحکام خود وگردیده
ام من با نیوضع اینیز سم از جور رعیت ستم پیشه خود لقد استعملت سخلکم رجالا کنت انوا و غدرا
تحقیق که عامل ساختم از شما مردی چند را پس خیانت کردند و مکر و حیله ورزیدند ولقد جمع
بعضهم ما اتمنته علیه من فی المسلمین فحمله الی معویة واخر حمله الی منزله تهاونا
بالقران وجوءة علی الرحمن حتی لو انی اقتص احدکم علی علاقة سوطه لحان وتحیص کرجع کرد
بعضی از شما انچیزی را که من امین ساختم او را بر آن از غنیمت مسلمانان پس نقل کرد و آنرا معاویه
دیگری آنرا بمنزل خود برد از روی تهاون و سهل گیری احکام قرآن و از راه جرات بر رحمان حتی اینکه
اگر من امین ساختم کی از شما را بریسمان تازیانه مرا نیز خیانت کرد ولقد اعبهموه وتحقیق که عاجز ساخته
اید شما مرا بعد از آن دست مبارک باسمان برداشته فرمود اللهم انی قد سئمت الجوة
بین ظهرانی هولاء القوم وتبرمت الفلهم بار خدایا بدرستی که من دلتنگ شده ام از حیات خود در
میان این قوم وملول شده ام بر اعمال وارزوی فانج لی صاحبی حتی استریح منهم وقبضونی
منی ولن تقلحوا بعدی پس مهیا کن از برای من ملاقات صاحب مراکه جناب اقدس
رسالت پناه صلی الله علیه وآله است تا اینکه آسایش یابم من از ناسازی انقوم وآسوده
شوند ایشان از شکایت من و رستگار نشوند هرگز بعد از من ومکرر است که مراد بصاحب موت
باشد که صاحب همه کس و مار همیشه منظور منتظران روز بازپس است واحتمال دارد که مراد این
ملجم شقی باشد که صاحب یعنی رفیق و ملازم آنحضرت علیه السلام بود و شواهد این احتمال در
در کلام حضرت بسیار بنظر رسیده **فصل** واز جمله کلام صدق انتظام آنحضرت علیه السلام
در مقام دیگر این است که میفرماید یا ایها الناس انی استنفرتکم لجهاد هولاء القوم فلن تنفروا
اکر وه مردمان بدرستی که من طلب کوچ کردن شما کردم از برای جهاد این قوم پس شما کوچ نکردید
واسمعتکم فلم تجیبوا وشنوانیدم بشما کلام حق را پس اجابت نکردید ونصحت لکم
فلم تقبلوا ونصیحت کردم شما را پس قبول نکردید شهود کالغیب شما حاضرانید بمنجو غایبان
یعنی یا اگر حاضرید واستماع خطاب صواب من میکنید کویا غایبید وگفته من بکوش شما نرسیده
ابلوغکم انی لکم ناصحة فتعرضون عنها منجوانم بر شما حکمت را پس اعراض میکنید از حکمت وعظکم
بالموعظة البالغة فتنفرون عنها وپند میدهم شما را بموعظه رسا پس پراکنده میشوید

از آن کانکم جمر مستنفرة فرت من قسورة کویا که شما در اسراع اعراض کردن از موعظه مانند اسبان
الاغی چند بدکه کریخته اند از شیر و بعضی نقل کرده اند که قسوره اسم کماندار است که
بلعبد کور مراد اشتغال بد اشت واحثکم علی جهاد اهل الجور فما اتی علی اخر
قولی حتی اراکم متفرقین ایادی سبا و ترغب میکنم شما را بر جهاد با اهل جور و بعد از پس سیاهم بر اکه قول
خود تا اینکی میبنم شما را متفرق و پراکنده یعنی هنوز حرف خود را تمام نکرده ام که شما متفرق شده اید
در ایای سبا که یعنی متفرقین است تا ابد متفرقین واقع شده توجعون الی مجالسکم تتربعون
حلقا برمیکردید بطلبهای خود در حالتی که مربع میزنید حلقه حلقه تضربون الامثال
تناشدون الاشعار وتجیئون الاخبار مزنید شما را امثال و میخواهید سخنوران را بمجلس میکشید
از اخبار یعنی بعد از مراجعت بمنازل خود اقوال و مواعظ حیرت مآل مرا با مام نشنیده انگاشته علاوه
صحبت شما بضرب امثال و خواندن اشعار و جستجوی اخبار است حتی اذا نفرقتم
قلتم عن الاشعار جملة من غیر علم وغفلة من غیر ورع وتنبطا فی غیر فقه انکه رفتی که متفرق
شدید بسوال میکنید از اشعار از روی جهل بدون علم و از راه غفلت از غیر پرهیزکاری و از جهت
تاخیر در غیر خوف یعنی چون صنعت شما جهل است و از اهل علم نیستید و شیوه شما غفلت است
بی پرهیزکاری و آئین شما تاخیر و توقف در طلب حق است بی انکه از کرده خود خایف باشید
و در اجابت دعوت من تعلل روا داشته خود را مشغول بشغلهای بیحاصل میسازید ثم لم تلبثوا
والاستعداد لها فاصبحت قلوبکم فارغة من ذکرها فراموش کرده اید حرب و مستعد بودن
از برای حرب را پس کردیده است دلهای شما فارغ از یاد حرب شغلتموها بالاعالیل
والاباطیل مشغول ساخته اید دلهای خود را بعلتهای لاطایل و بهانه های باطل فالعجب کل
العجب مالی لا اعجب من اجتماع قوم علی باطلهم وتخاذلکم عن حقکم ای اهل کوفه
شما همچو مادر فرزند افتاده شده اید که آبستن شده باشد پس چیده از حمل خود را پس بمرد شوهر
او که قاسمیت نام او و دراز کرد زمان پیشوری بودن او و میراث برد از او کسی که دور ترین مردمست
از او و تطبیق احوال ایشان بر احوال امراءه موصوفه با بیطریق است که استعداد او و تهیا شدن او
را از برای حرب اهل شام تشبیه فرموده بحمل آن زن و مشرف بودن ایشان را بر فتح و ظفر بامور
مشرف شدن مالک اشتر در صفین الهریر بر شکست دادن لشکر معاویه بنیزه را تمام و الدکرفته و فریب
خوردن اصحاب خود را با رجوع از حرب اعدا بعد از اشراف بر غالب شدن مشابه اطلاع ستاده

مشارع فتح ابواب بر جمع جمعه
ایادی سبا کنایه از پراکنده
منبه باشد افتراق اولاد سبا
دایادی و سباء و سبا همه یکی
و علم یک کلمه بکار نمیرود
وسبا علم اند از اولاد یشجب بن قحطان الخ نقل از قاموس
مشهور است و آن انچه نوشتیم

آن زن اعتبار کرده و دست کشیدن خود را از معاملگار زار تشبیه بموت نوح آن مراه فرموده
که مستلزم ذلت و خجالت است و زمان تقاعد و تخاذل ایشان را مشابه زمان سهوه بودن
ان زن قرار داده و غارت شدن مال ایشان را در بلاد و نزدیک میراث بردن ابعد اخذ نموده
وَالَّذِي خَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ إِنَّكُمْ لَمِنْ وَرَائِكُمُ الْأَعْوَرِ الدَّجَّالِ هم الذباب الاعور الدجال
دانه را و آفریده انسان را که از دنبال شما است اعور او بر یعنی ناچیزی پیدولت که مدت
مردم آزاری و تعذیب خلق جهنم دنیا است باقی نمیگذارد کسی را و وا نمیگذارد احدی را یعنی
اذیت او بکافه خلق میرسد و شامل سایر مردم میشود و مراد از آن حجاج بن یوسف است
وَمِنْ بَعْدِهِ الْهَمَّاسُ الْقَرَّاسُ الْجَمُوعُ الْمَنُوعُ و بعد از دست کرنده دزدنده جمع
کننده و کوبا مراد از آن هشام بن عبد الملک است بجهة انکه او در میان بنی امیه مشهور بمنع و بخل و بخست
و صرف بجمع مال و اسباب نهایت بوده ثُمَّ يَتْلُوانِكُمْ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ عِدَّةُ مِنَ الْأَخْبَارِ دَارِفٍ
بِكُمْ مِنَ الْأَوَّلِ بعد از ان وارث حکومت شما خواهند شد از سلسله بنی امیه چند نفر و یکی
کی بعد آخر ایشان مهربان تر از اول ما اخلاه رجلا و لیدا مگر یک مرد کوتاه آن عمر بن عبد العزیز
است بلا آءة قضاه الله علی امة الا تتحاله کائن تسقط جماعت مذکوره بلاهیت که الله تعالی
بقضای مصلحت اشیای خود مقدر کرده است از برای این امت که البته واقع است و بظهور میرسد
يَقْتُلُونَ خِيَارَكُمْ وَيَسْتَعْبِدُونَ أَرْدَاكُمْ می کشند انجماعت خیار و اشراف و اماثل شما را و بنده
میکنند اشرار و ادانی و اراذل شما را وَيَسْتَخْرِجُونَ كُنُوزَكُمْ وَذَخَائِرَكُمْ مِنْ جَوْفِ حِجَالِكُمْ
و بیرون میآورند گنجها و ذخیره های شما را از میان خلوتهای اراسته شما فَقَدْ بِهَا خَبَّعْتُمْ مِنْ مَوْدُودٍ
وَصَلَاحِ أَنْفُسِكُمْ وَدِينِكُمْ و موقع اینمراتب اشقای است بسبب انچه ضایع کردن
کارها و صلوح نفسها و دین خود یعنی بمکافات قبیح امور مسطوره مبتلا بوقایع مذکوره خواهید شد
و در معرض قتل و غارت خواهید بود يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ أَخْبِرُكُمْ بِمَا يَكُونُ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ لِتَكُونُوا مِنْهُ
عَلَى حَذَرٍ وَلْتَنْذَرُوا بِهِ مَنْ أَنْتَطَ وَاعْتَبِرُوا ای اهل کوفه خبر میدهم شما را بانچه خواهد شد پیش از
انکه بشود و از برای اینکه بوده باشید از آن بر حذر و برای انکه تر سانید بآن کسی را که پند پذیرد
و عبرت گیرد كَأَنِّي بِكُمْ تَقُولُونَ إِنَّ عَلِيًّا يَكْذِبُ كَذَا فَلَا تَقْرَبُنَّ لَبَّتَهَا وَبَيْدَهَا يَعْنِي آخِرَ مُحَمَّدٍ
ابن عبد الله حبیب الله کویا می بینم شما را که میگوئید ایکاش علی دروغ میگوید بینجا که گفته و لیس ادرای
پیغمبر خود و سید خود نبی رحمت محمد بن عبد الله و حبیب آله صلی الله علیه و آله فیها و نلکه

افضل من اکذب افضلی الله فانا اول من عبده و وحده لیس ابوای برشما آیا برکه دروغ می بندم آیا بر الله تعالی
دروغ می بندم پس من اول کسی ام که بندگی کرد و یگانه شمرد او را و هر کاه من پیش از همه کس شرف
اقرار و بندگی و سعادت اعتراف بیکانگی او یافته باشم چون تواند بود که دروغ را و به بندم
و گفت خود را فرموده او و انا یم اَمْ عَلَى رَسُولِهِ فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِهِ وَصَدَّقَهُ وَنَصَرَهُ
یا دروغ می بندم بر رسول خدا پس من اول آن نخستم که ایمان بانحضرت آورده اند و تصدیق
دعاءت او در هر باب کرده اند باوجود اینمراتب چگونه روا دارم که دروغ را و به بندم كَلَّا وَ
لَكِنَّهَا لَهْجَةٌ غَرَرْتُمْ عَنْهَا الْغِبَاءُ حاشا که من دروغ کو باشم و لیکن کلمه که بآن اسناد
کذب بمن میدهید لهجه فریبی است که بوده شما از ان بی نیاز نبی انچه شما را بر آن داشته خدعه
است و غرض شما ترسانیدن مردم و بازداشتن ایشان است از اعتقاد و من داشتن
و ممکن است که مراد این باشد که شما بغوای مردم فریفته شده این معنی را در باره من باور داشته
اید و بگفته ایشان اسناد چنین امر شنیعی بمن میکنید نا انکه ضرورتی داعی شده شما را محتاج بکفتن
این نامزاور و اداشتن این اقرار کرده باشد وَاللَّهِ فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَتَقْتُلُنَّ
بَنَاتُهَا بَعْدَ حِينٍ و بحق کسیکه شکافنده دانه راوآفریده انسان را که خواهید دانست خبر
لوح مسطوره را بعد از نزول موت یا قیام قیامت یعنی بعد از احتمال از این دار بصدق و کذب
این کفتار و بجزای این افترای ناهنجار خواهید رسید وَذَلِكَ إِذَا أَصَرَّكُمْ إِلَيْهَا جَهْلُكُمْ
وَلَا يَنْفَعُكُمْ عِنْدَهَا عِلْمُكُمْ و انوقت است که بکمر داند شمار و اصل بجزای آن لجوجها و ادانی شما و سود
نخشد بشما نزد وقوع آن علم شما یعنی هرکاه که حبل شما استمرار یافته شما را بعقوبت آن افترا بر ساند
خواهید دانست که خبر افترا شما از کذب من کاذب بوده و آنوقت علم شما بکذب خبر خود
نفعی بشما نخواهد بخشید هَيْهَاتَ لَكُمْ يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ حُلُومُ الْأَطْفَالِ وَعُقُولَ
رَبَّاتِ الْحِجَالِ پس زشتی باد شما را و مر شما راست ای اشباه مردان و مثال انکه مرد
نیستید خوهای اطفال خورد سال و عقلهای خداوندان حجلها یعنی زمان نقص استعدادی یعنی
عقلهای شما که بمردان میمانید فاقد و واقع مرد کاردان نیستید و در رتبه مرد کودکان و عقل زنان اید
و چون قدری از تمامی این کلام والا فرجام بالفظ و قدری بالمعنی در فصول سابقه سمت نگارش
یافته بود ترک آن کرده بذکر ما تقدم اکتفا نمود **فصل** و از جمله کلام صدق انتظام آن
حضرت علیه السلام در مقام تظلم از اعداء و شکایت از خاصان حقوق خود انیر ماست که روایت

کرده عباس بن عبید الله عبدی از عمرو بن شمر از رجال خودش که گفته اند شنیدیم از امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام که میفرمود ما رأیت منذ بعث الله محمداً صلی الله علیه و آله
رخاء فالحمد لله ندیده ام من از هنگامی که مبعوث ساخته الله تعالی محمد صلی الله علیه و آله را برسالت
آسودگی حمد و سپاس مر خدا را که توفیق تحمل شداید حالات و احتمال مصائب بلا نهایات
ارزانی فرمود والله لقد خفت صغیراً و جاهدت کبیراً بخدا قسم که خوف عذاب الهی داشتم
در حال خورد سالی و جهاد با اعدای دین جناب رسالت پناهی کردم در حین کبر و بزرگی سن
اقاتل المشرکین و اعادی المنافقین حتی قبض الله نبیه علیه السلام فکانت الطامة الکبری
و چنین بودم که قتال میکردم با مشرکین و عداوت میورزیدم با منافقین تا وقتی که گرفت الله تعالی
پیغمبر خود را پس واقع شد قیامت کبری فلم ازل حذراً وجلاً اخاف ان یکون ما لا
یسعنی معه المقام پس همیشه با حذر و اندیشناک بودم میترسیدم که واقع شود چیزی که میسر
نباشد مرا با وجود آن مقام در منازل و اوطان خود فلم ار بحمد الله الا خیراً پس ندیدم
شکر خدا را مگر خیر والله ما زلت اضرب بسیفی صبیاً حتی صرت شیخاً بخدا سوگند
که همیشه در راه خدا شمشیر میزدم از وقتی که صبی بودم تا اینکه شیخ کهن سال شدم وانه لیصبرنی علی
ما انا فیه ان ذلک کله فی الله و فی رسوله بدرستی که صبر میفرماید مرا بر تحمل آنچه در آنم از مصائب اینکه
آنهمه در باب طاعت خدا و در طلب رضاجوئی رسول خدا است یعنی چون در راه خدا و رسول
خدا متحمل اینهمه رنج و عنا شده ام لهذا صبر بر آن ورزیده از جاده مستقیمه شکیبائی عدول و انحراف
نمی نمایم وانا ارجو ان یکون الروح عاجلاً قریباً فقد رأیت اسبابه و من امید میدارم که
بوده باشد راحت که موت باشد عاجل و نزدیک پس بتحقیق که دیده ام اسباب آن را
نقل کرده اند که آنحضرت باقی نماند بعد از این مقال کلفت اشتمال مگر اندکی تا اینکه ضربت زده
شد و روایت کرده عبد الله بن بکیر غنوی از حکیم بن جبیر که گفت حدیث کرد از برای ما کسی که حاضر
بود در خدمت علی علیه السلام در موضع رحبه که قریه ایست از قرای شام یا مکانیست در مسجد
کوفه که حضرت در آنجا می نشست و موعظه میفرمود در حالتی که آنجناب خطبه میکرد پس فرمود در اثنای
آنچه میفرمود ایها الناس انکم قد ابیتم الا ان اقول ای مردمان بدرستی که شما ابا دارید مگر اینکه
من بگویم یعنی نمیگذارید که من آنچه در باب شما میدانم نگویم و ناچار اظهار شیوه ناهنجار خود را بر من
لازم میکنید اما و رب السموات و الارض لقد عهد الی خلیلی ان الامة ستغدر بک من بعدی

آگاه باشید بحق پروردگار آسمانها و زمین قسم که عهد کرده با من دوست مشفق من جناب
رسالتمآب نبوی صلی الله علیه و آله یعنی خبر داده است مرا که امت زود باشد که فریب و حیله
بورزند با تو بعد از من و روایت کرده اسمعیل بن سالم از ابی ادریس اودی که گفت شنیدم از علی
علیه السلام که میفرمود ان فیما عهد الی النبی الامی ان الامة ستغدر بک من بعدی بدرستیکه
در عداد آنچه عهد کرده است با من نبی امی صلی الله علیه و آله اینست که امت زود باشد که در
مقام حیله و فریب در آیند با تو بعد از من **فصل** روایت کرده یحیی بن عبد الحمید حمانی
از یحیی بن سلمه بن کهیل از پدرش از ابی صادق که گفت وقتی که عمر خلافت را در میان شش
کس بطریق شوری قرار داد و گفت بمسلمانان که اگر بیعت کنند دو نفر از برای یکی از ایشان
شما با آن سه کس باشید که عبد الرحمن بن عوف در میان ایشان است و بکشید آن سه کس
دیگر را که عبد الرحمن در میان ایشان نباشد امیر المؤمنین علیه السلام از آن خانه بیرون آمد در حالتی
که تکیه کرده بود بدست عبد الله بن عباس پس فرمود یا ابن عباس ان القوم قد عادوکم
کمعاداتهم لنبیهم صلی الله علیه و آله فی حیوته یا ابن عباس بدرستی که قوم دشمنی کردند با شما همچو عداوت
ورزیدن ایشان با پیغمبر خود صلی الله علیه و آله در زمان حیات فایض البرکاتش ام والله لا ینیب
بهم الی الحق الا السیف آگاه باش بخدا سوگند که بر نمیگرداند ایشان را بحق مگر شمشیر ابن عباس
گفت خوبست اینکه میفرمائی فرمود آیا نشنیدی قول عمر را که سفارش کرد که اگر بیعت کنند دو کس
با یکی پس شما با آن سه کس باشید که عبد الرحمن در میان ایشانست و بکشید آن سه کس دیگر را
که عبد الرحمن در میان ایشان نیست ابن عباس عرض کرد که بلی شنیدم که عمر باین کیفیت وصیت
کرد فرمود آیا نمیدانی که عبد الرحمن پسر عم سعد و عثمان داماد عبد الرحمن است گفت بلی میدانم
فرمود که عمر بتحقیق میدانست که سعد و عبد الرحمن و عثمان مختلف در رای نخواهند بود و این را نیز میدانست
که هر کدام از آن سه تا که بیعت کرده شود دو تای دیگر با او متفق خواهند بود پس امر کرد بقتل کسیکه
مخالفت کند با ایشان و باک نداشت از اینکه طلحه کشته شود هرگاه من در بر کشته شویم بعد
از آن فرمود ام والله لئن عاش عمر لاعرفنه سوء رایه فینا قدیماً و حدیثاً آگاه باشید بخدا قسم
که اگر زنده بماند عمر هر آینه با وی شناسانم بدی رای نفاق انتمای او را در باب ما هم بدی رای
کهنه و هم بدی رای تازه اش یعنی خاطرنشان او میکنم که بنای هر دو رای او بر نفاق بوده هم این رای
جدیدش که الحال دارد و هم رای قدیمش که قبل از این بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله در باب خلافت

ابی بکر داشت وَلَئِنْ مَاتَ لَيَجْمَعَنِّي وَإِيَّاهُ يَوْمٌ يَكُونُ فِيهِ فَصْلُ الْخِطَابِ و اگر بمیرد هر آینه جمع میکند
من و او را روزی که خواهد بود در آن روز فصل خطاب یعنی خطابی که جدا کننده است میانه حق و باطل و یعنی
کرده عمرو بن سعد از خویش کنای که گفت وقتی که عبد الرحمن بن عوف در یوم الدار دست بدست عثمان
داد از برای بیعت امیر المؤمنین علیه السلام بان منافق تیره سرانجام فرمود حَرَّكَكَ الظَّهْرُ وَبَعَثَكَ
عَلَى مَا صَنَعْتَ بحرکت آورده است ترا رابطه دامادی و برانگیخته است ترا بر آنچه کردی وَاللَّهِ
مَا أَمَّلْتَ مِنْهُ إِلَّا مَا أَمَّلَ صَاحِبُكَ مِنْ صَاحِبِهِ بخدا سوگند که آرزو نکرده تو از او مگر آنچه آرزو کرده بود صاحب
تو از صاحب خود یعنی آنچه عثمان که صاحب تست از صاحب خود که عمر است متوقع بود تو هم از
او آرزو داری و مترصدی که بعد از و خلافت بتو منتقل شود دَقَّ اللَّهُ بَيْنَكُمَا عِطْرَ مَنْشِمٍ بپاشد
الله تعالی در میان شما عطر منشم را که باعث هلاک است و غرض از این فقره نفرین بر ایشان است بجهة
آنکه نقل کرده اند که منشم زنی بود عطاره و در عهد او جماعتی که بحرب میرفتند از او عطر گرفته خود را بعطر او
معطر می ساختند و چون هر که عطر او را بکار میبرد کشته میشد شوم گرفتند او را **فصل** روایت
کرده اند جماعتی از اهل نقل بطریق مختلفه از ابن عباس که گفت بودم نزد امیر المؤمنین علیه السلام در
رحبه پس ذکر کردم معامله خلافت را و تقدم کسانی که پیشی گرفتند بر آن حضرت در امر خلافت
پس آن حضرت نفس اندوهناک دور و درازی کشید و بعد از آن فرمود وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا
ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ آگاه باشید بخدا سوگند که پیرهن وار پوشید جامه خلافت را پسر ابی قحافه
وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى و حال آنکه او میدانست که محل من از خلافت همچو محل
قطب است از سنگ آسیا و قطب میخی است که آسیا بر آن میگردد یعنی علم داشت باینکه من
مدار خلافت و نظام احوال این منصب والا رتبه‌ام همچنانکه قطب مدار دور و نظام گردش آسیا است
يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ فرو میریزد از من سیل علوم و حکم تشبیه فرموده نفس نفیس خود را بکوه مرتفع که از
او سیل منحدر میشود یعنی همچنانکه از جبل منیع عالی سیل بزیر میآید علوم کثیره و حکم غزیره و تدبیرات
و تصرفات کافیه از من منحدر گشته بخلق میرسد وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ و بالا نمیآید بسوی من هیچ پرنده
و بدامن کمالات من نمیرسد دست بلند پروازی هیچ زیرک سر بنده و این کلام رفیع فرجام دلالت
تمام دارد بر جهل ابی بکر و عدم لیاقت آن بمنصب والای خلافت و جهالت آنانکه باعث شده
با وجود اعلم افضل مفضول اجهل را خلیفه ساخته اند و چون منصب مرا غصب نمود و جامه خلافت
مرا در بر خود کرد فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْباً پس فرو گذاشتم نزد آن خلافت جامه صبر را یعنی

انجمله جلیه را باعتبار اینکه شقشقه
برخوره بیده شقشقه ... خطبه
شقشقیه میگویند و این تشبیه
کرده است بفقره القد تقمصها
خطبه شقشقیه میگویند

تعجب شدم بجانب زهد و دست از طلب آن برداشتم وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحاً و در نوردیدم
از آن تهیگاه را یعنی پهلو از آن خالی کرده اصلا التفات بجانب آن نکردم وَطَفِقْتُ أَرْتَئِي
بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدٍ جَذَّاءَ و در کار خود شروع کردم بفکر کردن میان اینکه حمله آرم بدست بریده این
عبارت کنایت از عدم معاون و ناصر چه در ملازمت آنحضرت بیش از دوازده کس نبودند
أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخْيَةٍ عَمْيَاءَ یا صبر ورزم و شکیبائی پیشه کنم بر ظلمتی که متصف بصفت کوریست و این فقره
اشارتست به نهایت التباس و اشتباه در امر خلافت یعنی ناشکیبائی پیش گیرم در فرط التباس
و تاریکی امور خلافت که با غفلت مردم راه بحق نبرده در وادی ضلالت و شقاوت گمراه شده
يَهْرَمُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَيَشِيبُ فِيهَا الْكَبِيرُ صفت بعد از صفت است یعنی آنچنان ظلمتی که بنهایت پیری
میرسد در آن خورد سال و پیر میشود در آن بزرگ سال از کثرت غصه و الم و نهایت اندوه و غم و در
نسخه نهج البلاغه یهرم فیها الکبیر و یشیب فیها الصغیر واقع شده و این بحسب معنی ظاهر است بجهة آنکه
بنهایت پیری رسیدن مناسب حال کبیر و داخل در پیری شدن ملایم احوال صغیر است وَيَكْدَحُ
فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ و رنج و تعب میکشد در آن ظلمت و ضلالت مؤمن تا اینکه ملاقات
کند با پروردگار خود و گفته اند که این فقره مخصوص بکمال خجسته مآل آنحضرت است و مراد این است
که من رنج و تعب میکشم در وصول بحق خود که خلافتست تا حین نزول موت فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى
هَاتَا أَحْجَى پس دیدم که صبر بر آن ظلمت و تحمل شداید رنج و مشقت اقربست بعقل و اولی
و الیق بنظام اسلام بجهت قلت معاون و کثرت معاند فَصَبَرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَذًى
پس صبر کردم و ترک منازعه و مطالبه نمودم در حالتی که در چشم خاشاک بود وَفِي الْحَلْقِ شَجًى
و در حلق غصه و اندوه یعنی شدت غم و مرارت المرا بیاری صبر بر خود هموار و گوارا کردم مدتی
أَرَى تُرَاثِي نَهْباً و علت غمناک بودن و کدورت من از این است که می بینم میراث خود را
که خلافتست غارت شده و بعضی گفته اند که آن میراث فدک است که حق فاطمه علیها السلام است
و بسبب علاقه زوجیت و الحال میراث غصب شده او را میراث خود گفته و مال او را حکم مال خود داده
حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ و این نهب میراث مستمر بود تا اینکه حاضر شد پسر ابی قحافه را اجلش و بدار
الجزا شتافت فَأَدْلَى بِهَا إِلَى عُمَرَ پس نزدیک ساخت و القا کرد و فرود آورد خلافت را
بعمر بن خطاب فَيَا عَجَباً بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِآخَرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ پس ای عجب وقتی که ابا بکر
استقاله یعنی طلب فسخ عقد خلافت میکرد در زمان حیات خود نهگامی که عقد کرد خلافت را از برای دیگر

بعد از وفات خود یعنی این دو حال متباین و متناقض محل تعجب است که ابابکر بعد از اطلاع بر متشی نشان امر خلافت از او و قدرت نداشتن بر تمام بوظایف آن در زمان حیات خود استعفا و استعفا از منصب والای خلافت نموده میگفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی معاف دارید مرا پس نیستم من بهتر از شما و حال آنکه علی بن ابیطالب در میان شما است و او احق است باینمرتبه از من و با وجود اینمقال خلافت را بعد از فوت خود از برای عمر بن خطاب وصیت کرد لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعَيْهَا سخت شد دوشیدن و کرفتن ابوبکر بعمر جانب هر دو پستان خلافت را استعاره لفظ ضرع برای خلافت بجهة تشبیه خلافت بناقه در انتفاع و وصف نظر از برای ابی بکر و عمر به اعتبار اشتراک آن دو نفر است در امر خلافت و احراز منافع آن تم فیض آیت همچنانکه دو دوشنده هر دو پستان ناقه را کرفته بالتفاق دوشند و در انتفاع بآن سعی تمام کوشند

شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى كُوْرِهَا وَيَوْمَ حَيَّانَ أَخِي جَابِرِ

بدانکه این بیت از مهیمن بن خبذلست که مردیست باعشی از قبیلهٔ بنی قیس و از جملهٔ قصیده ایست که اعشی در مدح عامر دیجو علقمه گفته و چون حضرت مضمون آنرا مناسب حال خود یافته لهذا مثل بآن زده و در اینمقام ایراد فرموده است و لفظ ما در این بیت زایده است و ذکر آن از برای تاکید مباعدت است و حیان و جابر پسران سبیعین بن عمرو اند از اولاد بنی حنیفه و حیان مردی بود فرمانفرما و مطاع و صاحب حصین و حصار در بلدهٔ یمامه دلغت و افر و رفاهیت تمام داشت در عهد دصد یکبار از جانب کسری میدید و اعشی ندیم وی بود و در این بیت اظهار مباعدت میکند میان دو روز خود روزی که بر یخ و تعب سفر کرفتار و دور است از اوطان و در روزی که بتنعم میکذراند نزد حیان و حاصل معنی شعر این است که دور اند از هم روز من بر بالای جهاز شتران و روز حیان برادر جابر یعنی این روز کجا و آن روز کجا و غرض حضرت علیه السلام از ایراد این بیت در اینمقام بیان مباعدت است میان دو حال خود یکی حالتی که در زمان سعادت نشان جناب قدسی نبوی صلی الله علیه و آله داشت که ببرکت وجود کنز السعود آنحضرت با سیاسیش تمام و زاحت الاکلام میکذراند و یکی دیکر حالتی که بعد از رحلت سید کائنات داشت که با انواع آزار و انکار محن و آلام کرفتار بود فَصَبَرْتُ عَلَى طَخْيَةٍ عَمْيَاءَ وَهَتْرَةٍ شَوْهَاءَ پس کردانیدند و قرار دادند ابوبکر خلافت را در جائی درشت و ناهموار و در نسخهٔ نهج البلاغه بدل ناحیه حوزه واقع شده یعنی وضع کرد خلافت را در طریقی درشت وَزَرَّتْ بِجَفْوَتِهَا که جا میکند و آزار میدهد باعتبار خشونت و

ناهمواری که دارد و سست بالمیدن بآن ناحیه وَبَغْلَظِ كَلْمِهَا و غلیظ میشد جراحت آن طبیعت چه عمر بسیار درشت کو و غلظ القول بود و جراحتی که از زبان او در دلها بهم میرسید ناالفراغ عمر التیام نمی یافت و درستی آن بدبخت بمرتبه بود که ابن عباس رضی الله عنه بعد از فوت او با وجود مسئله کوی بود چون از او پرسیدند که مرا در ایام حیات عمر اظهار نکردی جواب کفت از غلظت و خشونت او اندیشه داشتم صَاحِبُهَا كَرَاكِبِ الصَّعْبَةِ صاحب آن طبیعت غلیظه چون سوار ناقه سرکش است که رام نشود إِنْ أَشْنَقَ لَهَا خَرَمَ اگر کشد مهار آن ناقه را که از بینی مرادست باز ایستاده و مجروح سازد و بینی از او بسبب آن در مشقت افتد وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمَ و اکر رها کند و فرو کذارد او را در اوایخ و تعب کشد چه صاحب آن طبیعت غلیظه اکر بسیار شود و اشتداد او در اینجا مسارعت ننماید و اعتراف نماید بجهالت خود در مشقت میافتد و اکر مسامحه کند و با نجار و کران از کردار و کفتار خود برنکشته اخلال بواجب رساند در وادیهٔ ضلالت و هلاکت میماند فَمُنِيَ النَّاسُ لَعَمْرُ اللَّهِ بِخَبْطٍ وَشِمَاسٍ پس مبتلا شدند مردم بخبط و شماس یعنی بافتادن در طریق ضلالت و رمیدن از راه راست متابعت خاندان رسالت وَتَلَوُّنٍ وَاعْتِرَاضٍ و متلون احوال شدن و اعراض از طرق قویم حق نمودن و عرض طریق باطل راه رفتن چه طرق مستقیم از ایشان پوشیده شده و راه راست بر ایشان مخفی کشته و عمر چنان اضلال و اغوای مردم کرده و ایشان را کمراه میکرد إِلَى أَنْ حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ تا اینکه حاضر شد او را وفات فَجَعَلَهَا شُورَى بَيْنَ جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ پس کردانید خلافت را شوری در میان جماعتی که پنداشت اینکه من یکی از ایشانم یعنی تعیین خلیفه را بجای و مشورت جمعی موکول کرده کمانش این بود که من در مرتبه و بحسب مرتبه یکی از ایشانم فَيَا لِلَّهِ وَلِلشُّورَى وَلِلَّهِ هُمْ پس الفریاد نظر کنید این مشورت را و متعجب شوید از آن و ای خداوند مرا و من برسید فریاد بر سر اتفاق ایشان مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ

کی عارض شد شک نمودمان در باب من مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ با اول ایشان و تردد کردند که با
با من در مرتبه برابر است یا نه مراد سعد وقاص است که منحرف بود از آنحضرت و هیچ وجه موافقت ننمود
همیشه مخالفت میکرد و بعد از قتل عثمان نیز از بیعت آنجناب تخلف نمود یعنی من همیشه تفوق داشتم و کسی
سعد را در مرتبه من نمیشمرد چه وقت این شک و تردد بهم رسید که مرا با او سنجیده در شمار یکقوم
میدانند حَتَّى صِرْتُ أَقْرَنُ بِهٰذِهِ النَّظَائِرِ تا بمرتبه که گشته ام این زمان با همچو نه کس قرین
کرده میشوم با این نظایر و مرا در عداد امثال اینجماعت میشمرند لٰكِنِّي أَسْفَتُ إِذْ أَسَفُوا
لیکن من بطریق مدارا و مماشات بر روی زمین راه رفتم وقتی که ایشان بر روی زمین راه میشد
وَطِرْتُ إِذَا طَارُوا و پرواز کردم وقتی که پرواز کردند یعنی چون مرا مثل ایشان
شمردند در جمیع حالات مدارا و مواساة کردم صَبَرْتُ عَلَى طُولِ الْمُدَّةِ وَانْقِضَاءِ الْعِدَّةِ
از برای صبر کردن بردباری ایام محنت و انقضای مدت قَالَ رَجُلٌ لِصَغْبِهِ پس میل کرد
و منحرف شد از من مردی از جهة حقد و حسد خود مراد سعد وقاص است که بعد از قتل عثمان نیز از بیعت
آنحضرت تخلف ورزید وَصَغَى آخَرُ لِصِهْرِهِ و مایل شد مردی دیگر از بیعت من از
جهت وامادی و خویشی او بعثمان از جانب زن مَعَ هَنٍ وَهَنٍ با چیزی زشت و چیزی زشت
یعنی میل و انحراف او نه مجرد مصاهرة نمود بلکه اسباب دیگر نیز با آن بود که آن کینه و عداوت و
عناد است مراد عبد الرحمن بن عوف است که میان او و عثمان مصاهره بود باینوجه که عبد الرحمن
زوج ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط و اخواهری مادری عثمان بود حاصل کلام ایشان با من مخالفت نکرد
طریق نفاق و مخالفت را نرفت لٰكِنَّهُمْ الْآنَ قَدْ نَدِمُوا الْآنَ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ تا اینکه برخواست سیم
قوم مراد عثمان بن عفان است نَافِجًا حِضْنَيْهِ درحالتی که باد کننده بود در زیر هر دو بغل تا
بیگاه خود بَيْنَ مَنْكِبَيْهِ وَمُعْتَلَفِ بَعِيرِهِ و در میان سرگین و موضع علف خود مانند شتری که هر دو
جانب او برآمده باشد بواسطه کثرت اکل و شرب و این کنایت است از اینکه همت او مصروف
بود باکل و شرب و همواره اوقات از راه پر کردن شکم باد کرده و صاحب درم میمود یا اشارتست
بکثرت نکرو نخوت او یعنی که متورم و منتفخ بود از باد کبر و غرور هر دو جانب او وَأَسْرَعَ مَعَهُ بَنُو
أَبِيهِ و شتافتند با او فرزندان پدر او مراد بنی امیه اند که خویشان او بودند يَخْضَمُونَ
مَالَ اللّٰهِ میخوردند بخیر و دهن مال خدا را خَضْمَ الْإِبِلِ نَبْتَةَ الرَّبِيعِ همچو خوردن شتر گیاه بهار
را إِلَى أَنْ نَكَثَ عَلَيْهِ فَتْلَتَهُ تا اینکه انداخت او را اهلاکت بسیاری اکل و شرب او یعنی کثرت

اسراف او در بیت المال زیادتی ظلم و ستم در جمیع احوال سبب قتل او شده او را بجائی گرمایانید
و در بعضی نسخ نَثَرَتْ به نون و زای نقطه دار واقع شده که بمعنی بیاوزای منقط بکمی دارد +
وَأَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ و بکشتن او شتاب نمود بعد از جراحت بسیار کرد او را هنجار او فَمَارَ بِهِ
مَرَّ النَّاسِ پس ترسانید مرا از مردمان چرخی را كَمَرِّ الْكَرَّةِ الضَّبُعِ مکر و دوران ایشان
من در حالتی که ایشان بر سر من جمع شده بودند مانند یال کفتار که در غایت غلظت و درشتی بهم
يَسْتَلُونَنِي اتِّبَاعَهُمْ میخواستند از من که بیعت کنم با ایشان یعنی بجوم کرده از
من طلب این میکردند که دست بدهم با من بیعت کنند فَانْثَالُوا عَلَيَّ و بی دریی آمده بجوم
کردند بر سر من حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ تا بمرتبه که در آن بیعت پامال شدند حسن و حسین
علیهما السلام و بعضی گفته اند که مراد بحسنان هردو ابهام مبارک آنحضرت است چه حسن در لغت
بمعنی ابهام است یعنی کوفتاک شدند هردو انگشت بزرگ من از کثرت عقد بیعت وَشَقَّ
عِطْفَايَ و پاره شد ردای من از کشیدن ایشان فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ پس چون قیام
نمودم با مر خلافت و تکلیف ایشان دست دادم از برای بیعت نَكَثَتْ طَائِفَةٌ شکسته
عهد بیعت را کردند وَمَرَقَتْ أُخْرَى و درگذشتند از دایرهٔ اطاعت من جماعتی دیگر چون گذشتن
تیر از نشان وَقَسَطَ آخَرُونَ و ظلم و ستم ورزیدند دیگران مراد بناکثین عایشه و طلحه و زبیر اند که شکست
عهد بیعت و خروج بر آنحضرت کردند و در حدود بصره با او محاربه نمودند و مارقین خوارج نهروانند
که در نهروان علم نفاق برچیدند و بغی و عناد برافراشتند و قاسطین معاویه و اصحاب غاویه اویند
که در صفین با امیر المؤمنین علیه السلام مخالفت کردند كَأَنَّهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا اللّٰهَ تَعَالَى يَقُولُ
گویا که ایشان نشنیده اند از الله تعالی که میفرماید تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ آن سرای آخرت
که نعیم ابدیست نَجْعَلُهَا میگردانیم آنرا نامزد لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ از برای کسانی که نمیخواهند
عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ بلند پروازی در زمین وَلَا فَسَادًا و نه فساد یعنی فتنه انگیزی نکرده از فتنه زنان
حق نوامی شریعت عزا منحرف نشوند وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ و خاتمه کار و سرانجام نیک از برای
پرهیزکاران است بَلَى وَاللّٰهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا بلی بخدا سوگند که شنیده اند آیه کریمه را وَلٰكِنْ
حَلِيَتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ لیکن شیرین نموده است دنیای ایشان در چشم ایشان وَرَاقَهُمْ
زِبْرِجُهَا و خوش آمده و بعجب آورده است ایشان را زینت و آرایش دنیائی ایشان
آیه و افی هدایه مسطوره را شنیده اند و جزوار از مضمون صدق مشحون آن گردیده اند ولیکن بدانیا

شیرینی و فریضهٔ آرایش در کمین دنیاکشتم ازخمی پوشیده اند و حرف نهان میکنند که اقرار بآن کنند اما والذی فلق الحبة وبرء النسمة آگاه باشید بحق آنخداوندی که شکافته دانه را و آفریدگان را بابداع قدرت لولا حضور الحاضر اگر نبود حضور فوج حاضر برای مبالغه وقیام الحجة بوجود التابع و قایم شدن حجت برمن بوجود جمع یاری دهنده وما اخذ الله علی اولیاء الامر آن عهدی که گرفته است آنرا الله تعالی برامرای اولوالامر ان لا یقروا علی کظة ظالم ایکه قرار ندهند برامتلاء وسیری ظالم از جور ستم ولا سغب مظلوم و نه بر گرسنگی ستم رسیده ازراه دست بافشن ستمکاران یعنی اگر این نبود که حجتی ازبرای حجت من حاضر شده تهدید نصرت من دوهریاب کردند و الله تعالی عهد کرده براولیای امر که باخود اینمعنی را قرار ندهند که با وجود قدرت دست تعدی و تسلط ظالم را از گریبان مظلوم کوتاه نکنند لالقیت حبلها علی غاربها مهرآنینه میانداختم ریسمان خلافت را بر گردان آن ناقه فرموده خلافت را بناقه و انداختن ریسمان بر گردان آن کنایت از ترک آن بجای خویش یعنی ترک خلافت میکردم و امیکذاشتم ازدر اینوقت همچنانکه در زمان گذشته و اگذاشته بودم ولسقیت اخرها بکاس اولها و مهرآنینه آب میدادم آخر خلافت را بجام اولش بدستور گذشته ازآن میکذشتم و مردم را در وادی حیرت و ضلالت میکذاشتم ولا لفوا دنیاهم و مهرآنینه می یافتند دنیای خود را که بآن می نازند و دین خود را در طلب آن می بازند او هد عنک من عفطة عنز پرعفت تر و بیمقدار تر نزد من از پشک بزی عفطه آن چه عفط بهر دو معنی آمده پس رغبت من بمنصب خلافت از برای تحصیل دنیای دنی نیست بلکه از برای رضای الهی و اجرای احکام شریعت مقدسهٔ حضرت رسالت پناهی است (و) گویند که بعد از رسیدن حضرت باینمقام مردی از اهل عراق برخواسته نوشته بدست آنحضرت داده و بعلت مشغول شدن بقرائت آن نوشته حضرت کلام اعجاز نظام خود را قطع کرده و بعد از فارغ شدن از خواندن آن ابن عباس عرض کرد که یا امیر المؤمنین اگر باز جاری میکردی زلال مقال خود را از آنجاکه واگذاشته بودی هرآینه نیکوئی بود آنحضرت فرمود هیهات یا ابن عباس چه دور است آن زمان نسبت باینزمان ای پسر عباس تلک شقشقة هدرت آن مقاله مانند شقشقه شتری بود که نزد مستی باصوت و خروشیدن از دهن آن بیرون میآید ثم قرت صدر از آن فرو گرفت و بحال خود ساکن شد و شقشقه تعبیری است شبیه بشش که

در حالت مستی از دهن شتر بیرون میآید حاصل جواب این است که در آنوقت شوری رو داده بود که مقتضی آن گفتار کلام بود اینزمان آنحالت باقی نمانده ابن عباس گوید بخدا سوگند که تاسف نخوردم در عمر خود بر هیچ کلامی هرگز بهیچ تاسف خوردن واندوه مکین شدن من برین کلام که حضرت انرا ناتمام گذاشت و نرسانید آنرا بجائی که اراده داشت و روایت کرده مسعدة بن صدقه و گفته شنیدم از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام که میفرمود خطبه کرد امیر المؤمنین علیه السلام مردمان را در کوفه پس حمد و ثنای الهی کرده بعد از آن فرمود انا ستدا الشهب من سنیدو بهتر بران کهن سالم وفی سنة من ایوب و در من سنت طریقه از ایوب علی نبینا و علیه السلام که آن صبر و شکیبائی است در مصاب و طاقت و رزی نزد نزول بلایا و نوایب و سیجمع الله بنی اهلی کما جمع لیعقوب زود باشد که جمع کند الله تعالی از برای من اهل مرا همچنانکه جمع کرد از برای یعقوب و این فقره طیبه بشارت بایام رجعت اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین که وقوع آن بر سبیل اجمال متفق علیه است در میان علمای شیعه علیهم الرحمه و اگرچه کیفیت آن معلوم نیست وذلک اذا استدار الفلک و قلتم مات او هلک و آن وقتی است که دور کند فلک و بگویند که مرده است یا هلاک شده است فاعل مات و هلک ممکن است که حضرت خود باشد یعنی وقت جمعیت و زمان رجعت وقتی است که بگردد فلک و بشما هم اعتقاد آن شما بگویند علی بن ابیطالب مرده یا هلاک شده است و بعد ازاین او را قدرت بر منازعه شما نخواهد بود و احتمال دارد که بقرینهٔ آخر خطبه مراد حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین باشد یعنی آنوقتی است که فلک دور نکند و از حجت طول زمان غیبت غائب اهل بیت شما از ظهور او مأیوس شده بگویند که مرده یا هلاک شده است الا فانتشعروا ایها القصب آگاه باشید پس شعار خود کنید پس از آن جمعیت و رجعت صبر و شکیبائی را وثبوا الی الله بالذنب و برگردید بسوی الله تعالی در حالتی که مقر و معترف باشید بگناه خود فقد بندتم قد سکر پس بتحقیق که افکنده اید لباس تقدس و تقوی خود را و اطفأتم مصابیحکم و خاموش کرده اید چراغهای توفیقات خود را و قلتم هذا بتکر من الامالک لنفسه ولا لاحد نفعا ولا بصرا و هدایت خود را قلاده کسی کرده اید که مالک نیست از برای نفس خود و نه از برای شما شنوائی و نه بینائی را یعنی کسیکه نه بکار خود میآید و نه بکار شما راه نما اخذ کرده بجای خود ساخته اید و هدایت خود را بگردن او انداخته اید ضعف و الله الطالب و المطلوب ضعیف و عاجز است بخدا سوگند طلب کننده که شما باشید و طلب کرده شده که مقتدایان شما باشند هذا فراگیرید

این را و لَوْ لَمْ تَتَوَاكَلُوا امْرَكُمْ واگر و اگذاشته امید کار خود را و لَمْ تَتَخَاذَلُوا عَنْ نَصْرِ الْحَقِّ
بَيْنَكُمْ و فرو گذاشت و سستی نکنید از نصرت حق در میان خود و بجهاد اعداء قیام نمایید
وَلَمْ تَهِنُوا عَنْ تَوْهِينِ الْبَاطِلِ و سستی نکنید از خوار و ذلیل شمردن و سست کردانیدن باطل
لَمْ يَنْجَحْ عَلَيْكُمْ مَنْ لَيْسَ مِثْلَكُمْ به تکلف شجاع و غالب نخواهد بود بر شما کسی که هیئت مثل
شما و لَمْ يَقُمْ مَنْ قَوِيَ عَلَيْكُمْ و قوی نخواهد بود کسیکه قوت بر شما یعنی از اینکه شما
باطل را عظیم داده حقیر نپندارید چه اگر شما را مرتبی بر شما نداشته دست یافته اند و شما را ضعیف و مغلوب
کرده اند وَعَلَى مَرْمِ الطَّاعَةِ وَازْوَائِهَا عَنْ اَهْلِهَا فَيْئُكُمْ و بنا بر شکستن بنای طاعت و دور
کردن طاعت از اهل آن در میان خود یعنی باین علت که بنای اطاعت اهل طاعت را در میانهٔ خود
برهزده اید و طاعت را از جمعی که مستحق آنند دور ساخته اطاعت جمعی نکنید که مطاع نبوده اند بود
فَهُمْ كَمَا نَاهَتْ بَنُو اِسْرَائِيلَ عَلَى عَهْدِ مُوسَى حیران و گمراه شده اید همچنانکه حیران شدند بنی اسرائیل
در عهد موسی علی نبینا و علیه السلام وَبِحَقِّي اُقْسِمُ و بحق میکوشم لَيُضْعَفَنَّ عَلَيْكُمُ التِّيهُ مِنْ بَعْدِي
وَاضْطِهَادُكُمْ وَلَيْسَ التِّيهُ مضاعف میشود بر شما ضلالت بعد از من و بعد از جور و ستم
کردن شما بر اولاد من ضِعْفَ مَا تَاهَتْ بَنُو اِسْرَائِيلَ همچو مضاعف دو و چندان شدن گمراهی
بنی اسرائیل بعد از موسی در بیابان تیه فَلَوِ اسْتَكْمَلْتُمْ تَهَلُّكًا وَامْتِلَائًا مُتْمَ عَلَلًا پس اگر کمال
کنید شما شرب اول را و ممتلی شوید در شرب ثانی مِنْ سُلَافِ الشَّجَرَةِ الْمَلْعُونَةِ فِي الْقُرْآنِ
از باده شما شجرهٔ ملعونه مذکوره در قرآن که شجرهٔ خبیثهٔ سلسلهٔ بنی امیه است یعنی اگر از اطاعت سلاطین
بنی امیه که شجرهٔ ملعونه باغ ضلالت و ثمرهٔ درخت شقاوت بار گمراهی و غوایت اند خود را بازندارید
و از اسامیدن آب کنده اجرای احکام و امثال فرمان شنیدن انجام ایشان مرة بعد اخری کامل و
ممتلی شوید لَقَدِ اجْتَمَعْتُمْ عَلَى نَاعِقٍ ضَلَالٍ هر آینه جمعیت کرده خواهید بود بر فریاد کنندهٔ ضلال
یعنی مجتمع شده خواهید بود بر سر ضال مضلی که دعوت کننده است بضلال وَلَجَبْتُمُ الْبَاطِلَ دَكْضًا
و هر آینه اجابت کرده خواهید بود باطل را بطریق رکض که یعنی برانگیختن اسب است از برای دویدن نبی
در آن دوان در اجابت باطل کوشیده بسرعت هر چه تمامتر موجب اهل باطل شده خواهید بود ثُمَّ
لَفَادَرْتُمْ دَعْيَ الْحَقِّ بعد از آن غدر و فریب ورزیده خواهید بود با داعی حق وَقَطَعْتُمُ الْاَدْنَى مِنْ
اَهْلِ جِلْدِهِ و بریده خواهید بود از کسیکه اقرب است بر سول خدا صلی الله علیه و آله و از اهل بیت است
وَوَصَلْتُمُ الْاَبْعَدَ مِنْ اَنْسَابِ حَرْبِهِ و پیوسته خواهید بود بکسی که ابعد خلق است از رحمت الهی

سرکوفی بنی امیه لعنهم الله
بیست و سال بود و مدت ملک
او امیه صد و پنجاه سال این
بیان است چه صد و هفتاد و پنج
است و اضافت آن صد
چهت و نیاز این سخن تا آخر
الی آخره ظاهر است نظر

و از اولاد حرب است که بنی امیه باشند اَلَا وَلَوْ ذَبَبْتُمْ بِاَيْدِيكُمْ لَقَدَحْتُمُ النَّجْحَ الْخِرَاءَ آگاه باش
و اگر کداخته شود آنچه در دستهای ایشان است یعنی اگر دولت ایشان سر آمده از دست ایشان
بیرون رود هر آینه نزدیک شده خواهد بود ابتلا و آزمایش از برای جزا وَكُشِفَ الْغِطَاءُ و منکشف
شده است پردهٔ خفا از روی حق وَانْقَضَتِ الْمُدَّةُ و گذشته است مدت استیلای اهل باطل
وَاَزِفَ الْوَعْدُ و نزدیک شده است وعدهٔ قیام قائم اهل بیت علیهم السلام وَبَدَا لَكُمُ النَّجْمُ
مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ و ظاهر میشود از برای شما ستارهٔ درخشان که حضرت صاحب الامر علیه و علی آبائه
السلام است از جانب مشرق وَاَشْرَفَ لَكُمْ قَمَرُكُمْ كَمَلِ شَعْرَةٍ وَكَامِلَةٍ غُرَّتِهِ و درخشیده میشود از
برای شما قمر شما همچو پری شهر خود و همچو شب تمام خود یعنی از پر تو ظهور آن آفتاب فایض الانوار مطلع
هدایت ماه ناقص هر ایه تمامی پذیرفته بدر آسا بکمال رسد فَاِذَا اسْتَتَمَّ ذٰلِكَ پس هرگاه
تمام شود آن معنی یعنی هرگاه قیام فرماید قائم آل محمد صلی الله علیه و آله بظهور رسد فَرَاجِعُوا التَّوْبَةَ
پس مراجعت کنید بتوبه وَخَالِعُوا الْحَوْبَةَ و کنده شوید از گناه وَاعْلَمُوا اَنَّكُمْ اِنْ طَعَنْتُمْ و بدانید
که شما اگر اطاعت کنید طَالِعَ الْمَشْرِقِ آن آفتاب طلوع کننده از جانب مشرق را سَلَكَ بِكُمْ
مِنْهَاجَ الرَّسُولِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بر و شما را براه راست رسول صلی الله علیه و آله فَنَجَوْتُمْ
مِنَ الْقَصْدِ پس دور شوید از کجی وَاسْتَنْهَيْتُمْ مِنَ الْبَكَمِ و شما طلب خواهید
کرد از لالی یعنی بعد از متابعت آنحضرت صاحب گوش شنوا و زبان گویا شده استماع حق و تکلم
بآن خواهید نمود وَكُفِيتُمْ مُؤْنَةَ التَّعَسُّفِ الطَّلَبِ و کفایت کرده خواهید شد رحمت ظلم و طلب
را یعنی راه هدایت را با سانی یافته از بخ طلب و دلایل حق گمراهی و رحمت و تعب پیراهی و گمراهی
خواهید آسود وَنِلْتُمُ الثِّقْلَ الْفَادِحَ مِنَ الْاَعْبَاءِ و خواهید انداخت بار گران و وزر و گناه را
از گردن ما فَلَا يَبْعُدُ اللّٰهُ اِلَّا مَنْ اَبَى الرَّحْمَةَ پس دور نمیکند الله تعالی از فضل خود مگر کسی را
که ابا کند از رحمت یعنی بار نقاب مناهی خود را از حلیه شایستگی رحمت الهی عاری سازد وَفَارَقَ
الْعِصْمَةَ و جدا شی کند از عصمت یعنی در اجتناب از معاصی نکوشیده بسبب جرات بر معصیت
ایزد متعال خود را از مرتبهٔ محفوظ بودن از زور و زوال بیندازد وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ و زود باشد که بدانند آن کسانی که ستم کرده اند که بچه محل باز گشتی برمیگردند و در روایت
کرده مسعدة بن صدقه نیز از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که فرمود خطبه کرد
امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه پس بعد از حمد و ثنای الهی جل شانه فرمود فَاِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَقْصِمْ

جنابک دفع قط الا من بعد تمهیل و رخاء پس هر سر سبکه الله تعالی نشکست. کردن کشان
و در نگاری را هرگز مگر بعد از مهلت دادن و فراخی زندگانی و لم یجبر کسر عظم احد من الامم
و اصلاح نکرد شکست استخوان احدی را از امتان الا من بعد انزل و بلاء مگر بعد از تحمل
و سختی و کرفتاری و بلا ایها الناس و فی دون ما استقبلتم من خطب اگر رده مردمان و در نزد
آنچه رو آورده اید شما بآن از کار بزرک و ما استدبرتم من عصر معتبر آنچه پشت کرده اید
بآن از زمان محل اعتبار است یعنی تقلب احوال آینده که رو بآن دارید و تغیر او ضاع که گشته
که پشت بآن کرده اید از برای عبرت کافی است و ما کل ذی قلب بلبیب و نیست هر صاحب
دلی حاذق و لا کل ذی سمع بسمیع و نه هر صاحب کوشی شنوا و لا کل ذی ناظر ببصیر
و نه هر صاحب چشمی بینا الا فاحسنوا النظر عباد الله فیما یعنیکم یا باشید پس خوب نظر کنید ای بندکان
خدا فیما یعنیکم در آنچه سود بخشد شما را ثم انظروا فی عرصات من باده الله بعمله بعد از آن از
برای عبرت نظر کنید بعرصهای کسانی که هلاک کرده است الله تعالی ایشان را بعلت ان
کانوا علی سنة من آل فرعون بودند آنجماعت در مراتب سرکشی و طغیان بر طریقه آل
فرعون اهل جنات و عیون و زروع و مقام کریم اهل باغات و چشمها و کشت زارها و مقام نیکو
کرامی فما هی عرصة المتوسمین پس آیا همانیک عرصهٔ عبرت کیرندکان بفراست است
و انها لبسبیل مقیم و بدرستی که آنها راه راست ثابت اند از برای کسانی که از آنچه کذشته
و بدیده اعتبار در آن نکرند تندر من بانها من الثبور اندازد و تخویف میکند کسی را که وارد
آنها شود از هلاک بعد النضرة و النور بعد از تازکی و سرور و مقبل من الامن و الحبور و بعد
از خوابکاه بودن از روی امنیت و رخاء و نعمت و لمن صبر منکم العاقبة و از برای کسی است
که صبر ورزید از شما عاقبت محموده و لله عاقبة الامور و مر خدا را است عاقبت کارها فواها
لاهل العقول پس وای مر اهل عقول را کیف اقاموا انها درجة السهول چکونه زندکانی
کرده اند در کذرکاه سیلها یعنی با وجود عقل در ممر سیلهای حوادث چکل اقامت افکنده اند
و ابتضافوا غیر ماموم و طلب اضافه و لحوق چیزی کرده اند که غیر مأمونست یعنی چیزی
که ایمن از زوال نیست طلب کرده میخواهند که اضافه اسباب و ملحق باموال خود کنند و کیف
هذه الامة الجائرة فی قصد کیف کله ایست که در مقام رأفت و محبت بکویند کان کشته میشود
و یعنی تغیر آمده یعنی و پس از برای این امتی که میل کننده اند در قصد خود و مقصود از قصد یا عدل یا

یا استقامت طریق است یعنی از جادهٔ مستقیمه عدل و صراط مستقیم حق عدول نموده بوادی
ظلم و کجوی افتاده اند الزاغبة عن رشدها رغبت کننده اند از راستی طریق حق و
سبیل هدایت خود یعنی از راه هدایت منحرف شده خود را بادیه ضلالت انداخته اند لا
یقتفون اثر نبی از پی نمیروند اثر پیغمبری را و لا یقتدون بعمل وصی و اقتدا
نمیکنند بعمل وصی پیغمبری چه اکر پیروی و متابعت نبی و وصی میکردند البته از راه باطل برکشته سالک
مسالک حق میشدند و لا یؤمنون بغیب و ایمان بغیب نمیاورند که آن ایمان نجات است
یا بسرای عقبی و ثواب و عقاب و لا یرعوون عن عیب و باز نمیایستند از عیب یکدیکر را
این است که نمی پرهیزند از اثبات عیب برای خود و عیب شک و ریب را بخود می پسندند
و مفزعهم فی الملمات الی اهوائهم پناه کرفتن ایشان در کارهای ناشناخته بدلهای خود است
پس هر یکی از ایشان پیشوای نفس خود است اخذ منها فیما یری فرا کرفته است از نفس خود
در آنچه می بیند بدستهای استوار یعنی از برای آرای فاسده و اعتقادات باطله که بحکم نفس خود
اعتقاد و آنها پیدا کرده و الابل خیشه باشه که همه را متین و محکم و یقین میدانند لا بألوان قصدا استقامت نمیدانند
قصد را یعنی بعلت اینکه خود را امام نفس خود میدانند و بارباب علم معرف رجوع نمیکنند تحصیل طریق مستقیم عدل
و صواب و تحقیق سبیل قویم قصد حق در هیچ باب نمیتوانند کرد و لن یزدادوا الا بعدا
و زیاد نمیکنند از برای خود کمر دوری از راه راست راه و یکی در ورطه ضلالت و مرتبه جهالت افتاده اند
لشدة انس بعضهم ببعض و تصدیق بعضهم بعضا از برای شدت انس بعضی از ایشان ببعضی
دیکر و تصدیق بعضی از ایشان مر بعضی را یعنی اکر الفت و انس یکدیکر نمیداشتند و تصدیق هم
نمیکردند و علم را از اهلش کسب میکردند البته حق بر ایشان در هر حکمی از احکام شرعی معلوم و ایشان را
حقیقت حکم صواب در هر سر از مسائل فرعی مفهوم میشد کل ذلک جنادا علما ورثه
الرسول صلی الله علیه و آله و نورا ثاقبا اذخره الله فاطر السموات و الارضین العلیم بخفیات
الامور این مراتب بجهت میل و عدول کردن اشانست از علم و معرفتی که میراث کذاشته است بهر ایشان رسول خدا
صلی الله علیه و آله و از برای نفرت و کناره کردن ایشانست از آنچه بر ایشان رسیده است بر سول خدا
از جانب آفریدکار آسمانها و زمینها کرامانا و حجة لازمة فهم اهل عثوات پس ایشانند
اهل ظلمتهای بی بصری و کهوف شبهات و بناهای شبهات و قادة جهرة و ودیعة و پیش
روان حیرت و شک من وکل الی نفسه فاغرد قرن فی الاضالیل کسیکه واکذاشته شود بنفس

فکل امر یضارع فیه الهوی مشتبه

خود پس غرق شد و فرو رفت در غرقاب گمراهیها و اضالیل جمع اضلول است یعنی ضلالت وَقَدْ
ضَمِنَ اللَّهُ قَصْدَ السَّبِيلِ فراگیران را و تحقیق که ضامن شده است الله تعالی راه راست
را یعنی تعهد دلالت براه راست صواب و هدایت بطریق مستقیم حق در هر باب فرموده است
لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ از برای اینکه بمیرد آنکه بمیرد از کفر بعد از
آنکه بر او حجت روشن شده باشد و زنده بماند و زندگانی کند کسی که زندگی میکند بر حجتی و بعضی از مفسرین هلاک و حیات را استعاره از برای
کفر و ایمان کرده یعنی از برای اینکه کافر بمیرد از کفر بینه و ایمان بیاورند مؤمنان بر حجت و بیچکدام
از احیا و اموات یا کفار و مؤمنان را علی اختلاف التفسیرین معذرت و بهانه نمانده حجت
الهی بر همگنان تمام باشد وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ و بدرستی که الله تعالی شنوای
اقوال خلق جهان و دانا باعتقادات ایشان است فَيَا لَهَا أُمْنِيَةً صَدَّتْ عَنْ
وُلَاتِهَا وَرَغِبَتْ عَنْ دُعَاتِهَا پس ای با طرین چه شیفته اند اینجماعت با متی که منع مردم کرده
انداز والیان حقیقی خود و رغبت و عدول نموده اند از راعیان واقعی خود وَيْلَا أَسَفًا
بِكَلِمِ الْقَلْبِ وَيَدْمَى الْكَرْبُ مِنْ فَعَلَانِ شِيعَتِنَا بَعْدَ مَهْلِكِي عَلَى قُرْبِ مَوَدَّتِهَا وَتَأَشُّبِ
أُلْفَتِهَا وای تأسف و افسوس مجروح میشود دل و دامی میکرد و امده از کردارهای شیعهٔ ما بعد از من
بر قرب مودت و آمیزش الفت ایشان یعنی باندک فاصله بعد از هلاک من با وجود نزدیکی مودت و بسیاری
الفت شروع در تغییر وضع و تبدیل سلوک نموده رعایت اعدای دین و پیروی ضالین و مضلین خواهند کرد
وَكَيْفَ يَقْتُلُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَتَحُولُ أُلْفَتُهُمْ بُغْضًا نظر کنید که چگونه میکشد بعضی از ایشان
بعضی را و چسان برمیگردد الفت ایشان به بغض و عداوت و ممکن است مراد این باشد که با
بر قرب و مودت و اختلاط الهی که نسبت بیکدیگر دارند چگونه بعضی قاتل بعضی میشوند و بکدام
عنوان الفت ایشان راجع و مبدل ببغض و عداوان میگردد و بعد از مدت شیعیان زمان
خود بوصف و مدح شیعیان زمان غیبت پرداخته بجهة تعظیم ایشان میفرماید فَلِلَّهِ الْأَمْرُ
الْمُتَزَحْزِحُ عَدًا عَنِ الْأَصِلِ الْمُخَيِّمِ بِالْفَرْعِ الْمُؤْثِلَةِ لِلْفَيْءِ مِنْ غَيْرِ جَهَدٍ الْمُتَوَكِّفَةِ الرَّوْحِ
عَنْ غِبِّ مَطْلَعِهِ پس مر خدا یراست طایفه که دور روند فردا از اصل که امام زمانست و مقیم و متمکن
بفرع که علمای اعلام و گنجینه داران علوم ائمه علیهم السلام اند که آرزومند نخواهند از غیر جنبش و مشقت راحت
انداز غیر مطلبش یعنی با آنکه دستشان از دامن امام عصر کوتاهست و بسعادت حضور او مسعد
نشده اند بر جادهٔ مستقیم حق ثابت قدم مانده امیدواری کشایش از غیر جهت فتح و اظهار

آسایش از مطلع روح دارند و نظر صدا ندارند که فتح و روح الیشان از جائی که جهت و مطلع آن منست
از برای الیشان حاصل میشود و ممکن است که مراد حضرت از اصل نفس نفیس خودش و مقصود و فرع
حضرت صاحب الامر علیه و علی آبائه السلام باشند و فوض و صف حال الشیعیان باشد که بلاشبهه
سراسر سعادت انجناب ادجمند و کامیاب خواهند شد که در زمان ظهور و حضور آن خورشید سپهر
امامت اقتاب فتح و ظفر و کوکب روح و راحتشان از غیر جهت متوقع و مطلع مظنون طالع خواهد گشت
كُلُّ حَرْفٍ مِنْهُمْ هر گروهی از الیشان مُعْتَصِمٌ بِغُصْنٍ جنبک زننده اند بشاخی از آن
اصل و الیشان شعبهٔ ناچیز اند که متمسک شده اند در زمان غیبت بذیل متابعت اهل بیت پیغمبر
ابرار و اطاعت ائمهٔ اطهار علیهم السلام لیکن هر کدام مقلد مجتهدی و تابع عالمی شده بفتوای او
عمل میکند كَمَا هُوَ حَالُ أَهْلِ زَمَانِنَا الْغَدِيرِ أَيْنَمَا مَالَ الْغُصْنُ فراگیر مذه انداشاخ را و هر جا که میل
کرده انشاخ غیض بار بلند مقدار مَالَ مَعَهُ میل کرده با آن غصن آن تابع فرمان بردار مع
أَنَّ اللَّهَ وَلَهُ الْحَمْدُ با اینکه الله تعالی و مراد از است حمد و سپاس سَيَجْمَعُهُمْ وَيَكْفِرُ عَنِ الْخَرِيفِ
زود باشد که جمع کند الیشان را همچو قطعهای ابر پائیز و دیه تخفیف خریف آنست که تالیف
سحاب خریف و بارش امطار آن بسرعت تمام و ملاتوبف میباشد یعنی الیشان را با سرع زمان
واقرب با یکدیگر جمع میکند وَيُؤَلِّفُ بَيْنَهُمْ وطبع الفت می اندازد الله تعالی در میان الیشان
ثُمَّ يَجْعَلُهُمْ رُكَامًا بعد از آن میکرداند الله تعالی الیشان را متراکم و بهم نشسته و بهم پیوسته
كَرُكَامِ السَّحَابِ همچو ابرهای متراکم بروی هم نشسته سیار باران أَنْ يَفْتَحَ اللَّهُ لَهُمْ أَبْوَابًا
میکشاید الله تعالی از برای الیشان ابواب فتح و ظفر را يَنْبِلُونَ عَنْ مَنَاسِمِهِمْ روان شوند
از جای برخاستن و پراکنده شدن خود كَسَيْلِ الْعَرِمِ همچو سیل سخت باران جَنَّتْهُمْ
فَلَمْ عَلَيْهِ فَادَّةٌ یعنی که سلامت نماند بر آن سیل هیچ پشته زمینی وَلَمْ تَمْنَعْ مِنْهُ أَكَمَةٌ
و منع نکند از آن سیل هیچ زمین مرتفعی وَلَمْ يَرُدَّ مِنْ كُدْيَةٍ مُتَنَبِّهٍ و باز نگرداند کوهی طریق
آن سیل را فِي بُطُونِ أَوْدِيَتِهِ ثابت قدم و فارس و امانند الله تعالی الیشان را در میانهٔ
وادیها و در نسخ نهج البلاغه بر عرعهم واقع شده یعنی متفرق میسازد الیشان را در بطون او دیه
وَيَجْعَلُهُمْ يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ و میدهد الیشان را ارباب چشمهای آب در زمین يَنْفُذُ فِيهِمْ
عَنْ حُرُمَاتِ قَوْمٍ نفی میکند الله تعالی بسبب الیشان از حرمات قومی و مراد از حرمات چیزی چند
است که هتک آن حرام و پاس جانب آن فرض و ناموس یعنی الله تعالی بحمایت

ایشان عرض و ناموس و سایر پاس داشتنی و رعایت کردنهای قومی را مصون و محرس
میدارد وَیُمَکِّنُهُمْ فِی دِیَارِ قَوْمٍ و تمکن و تسلط میدهد ایشان را در دیار قومی [illegible]
تَعْتَقِبُوا از برای اینکه واپس گیرند مَا غَضِبُوا آنچیزی را که غضب کرده شده اند آنرا
بِتَغَضُّعِ اللهِ بِهِمْ رُکْنًا و بیران و منهدم میسازد الله تعالی بسبب ایشان رکنی را و
یَنْقُصُ بِهِمْ مِلَی الْجُنْدِ مِنْ آنِ آنی شکند بسبب ایشان قدری زمین سنگلاخ از سپاه
که دمشق یا اسکندریه است یعنی بدستیاری و پایمردی ایشان عساکر مکاثره و جنود وافره
را که در بسیاری برکندهٔ جنادل باشند از اهل ارم در هم میشکند وَیَمْکُثُ فِیهِمْ طُغْیَانَ
الزَّیْتُونِ و پرسکند از ایشان میان زیتون را که مسجد دمشق یا جبال شام است وَالدِّبَجِ
فَلْقَ الْحَبَّةِ وَبُرْءَ النَّسَمَةِ سوکند بخداوندی که شکافت دانه و آفرید انسان را که لَبَّیْکَ
مَا تَأْبَ لَبَّیْهِمْ هر آینه کداخته میشود آنچه در دستهای ایشان است مِنْ بَعْدِ الْمَکْنِ فِی الْبِلَادِ
بعد از تسلط ایشان در بلاد وَالْعُلُوِّ عَلَی الْعِبَادِ و پس از بلندی و استعلا بر عباد
کَمَا یَذُوبُ الشَّارُ وَالْأَنْکُ فِی النَّارِ همچنانکه کداخته میشود قیر و سرب در آتش وَلَعَلَّ اللهَ
یَجْمَعُ شَیْعَتِی و شاید که الله تعالی جمع کند شیعه مرا بَعْدَ تَشَتُّتٍ بعد از پراکندگی.
لِتَرْبُوعِ هَؤُلَاءِ از برای بدترین روزی کجنبه این کرده یعنی امروز که جمعیت شیعهٔ
من دست بهم دهند و تمکن و تسلط بر اعدای دین یابند بدترین روزیست از برای آنقوم
وَلَیْسَ لِأَحَدٍ عَلَی اللهِ الْخِیَرَةُ و نیست احدی را بر الله تعالی اختیار در هیچ امری از امور
بَلْ لِلهِ الْخِیَرَةُ وَالْأَمْرُ جَمِیعًا بلکه از برای الله تعالی است مجموع اختیار و امر و روایت
کرده اند نا قلان اخبار که مردی از قبیلهٔ بنی اسد در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام
ایستاده عرض کرد که تعجب دارم در بارهٔ شمای بنی هاشم که چگونه عدو دل داده اند کرسی
این امر خلافت را از شما و حال آنکه شما نهند مرتبه ترید از سایر انام بحسب نسب و هم از
راه پیوندی و اتصال برسول صلی الله علیه و آله و هم از جهت فهم کردن کتاب مستطاب الهی
جل شانه پس امیر المؤمنین علیه السلام جواب فرمود یَا بْنَ دُؤْدَانَ اِنَّکَ لَقَلِقُ الْوَضِینِ ای
پسر دودان بدرستیکه تو متحرک و مضطرب القولی و وضین در لغت بمعنی تنگ است
و عبارت مسطوره مثلی است از برای کسیکه ثابت القول نباشد و عنان گفتگو را گردد
بی تأمل سخن گوید صَدَقْتَ الْمَخْرَمُ تنگ مخرمی و مخرم بمعنی حزام یعنی تنگ مرکب یا بمعنی

محل بستن حزام و بنا بر معنی اول تنگی حزام یعنی کم و ضیق آن خواهد بود نه گوناهی بحسب قد چنانکه
در طول اگر متطور باشد چنان خواهد داشت و سست و مضطرب نخواهد بود و معنای فقره
اول خواهد شد و بنا بر معنی ثانی مؤکد عبارت اول است چه تنگ بودن حزام مرکب که محل تنگی
است لازم دارد متحرک بودن و جنبان بودن آنرا و در نسخهٔ دیگر بدل ضیق المخرم ضیق الجم
واقع شده است و جم بمعنی سینه است و ضیق صدر کنایه از تنگ حوصلگیست یعنی کم
حوصله و قدرت بر نگاهداشتن حرف نداری قَبِیلَ غَیْرَ ذِی سَدَدٍ را بمعنی فرد
بیکذاری سؤالی را که غیر ذی سداد است یعنی صاحب راستان نیست که بکماتی تواند رسید
حاصل که این گفتار تو بجا نبوده است و مآلی نداشته و در نسخهٔ نهج البلاغه ترسل فی غیر سداد واقع
شده یعنی سر میدهی عنان گفتگو را در غیر صواب و چون سایل از اقارب نبی بنت مسعود بن خالد
و لیلی زوجهٔ آنحضرت بود و عبد الله والی بحرین از او متولد شده بود ندارا بخجلت فرمود وَکَانَ ذَلِکَ
الْتَّصْغِیرِ و مرتزاست حرمت نزشاوندی وَحَقِّ الْمَسْئَلَةِ و حق سؤال کردن سایل
را مقابل بملامت نتوان کرد وَقَدِ اسْتَعْلَمْتَ و بتحقیق که بکار برده سبوال را و طلب جواب
آن میکنی فَاعْلَمْ کَانَتْ أَشْیَاءُ پس بدان که خلافت چیزی بود که بخود می خود شریع ملازم استنا
بود ندیر آن بی نص الهی و فرموده حضرت رسالت پناهی داشته بشیع همزه و تا و را بمعنی اختیار
چیزهای خوبست از برای خود و عزم ساختن دیگران از آن حاصل که منصب والای خلافت
بطریق اشره باجماعت اشتمال یافته نبود نداز راه استحقاق و تمکن است که نصم همزه و سکون
ثاء و ضم را باشد که بمعنی کرمت متوارثه است یعنی خلافت کرمتی بود ارثی من که دیگران بغیر
حق آنرا از میان برده و بعضی نسخ کلمهٔ انها بعد از فاعلم واقع شده و آن نسخه بسیاق
کلام انسب است سَخَتْ بِهَا نُفُوسُ قَوْمٍ سخاوت و جوانمردی کرد باآن خلافت
نفوس نفیسهٔ قومی و مراد بنفس سخاوت پیشهٔ آن سرکرم داران عالم است که چنان منصب
والا قدر بلند مرتبه را بنا بر مصلحتهائی که میدانست باآن کرده شقاوت پرده و اکذا شت
وَشَحَّتْ عَلَیْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخَرِینَ و بخیلی ورزید بر آن خلافت نفوس منیفهٔ یکه قوم دیگر
که با وجود عدم استحقاق دست از آن برنداشته ناحق منصرف شدند فَلَعَمْرُ عَنْکَ هُنَا
صَیْحٌ فِی حَجْرَاتِهِ پس واگذار از خود آن عارت شدهٔ را که بانگ کرده شده در نواحی
آن و مثال این خجل کردن امرء القیس صعلوک است که چون پدر امرء القیس قاتل

آورد مذو او بجهت طلب قصاص در قبایل عرب می گشت بدر خانه مردی ظریف نام کرد از قبیله
بنی جدیله بود نزول کرد و او حق همسایگی را مرعی داشته خدمتی بکرد بتقدیم رسانید و او ظریف را
مدعا گفته هم آنجا مقیم شد بعد از آن بگمان اینکه مبادا ظریف در طلب قصاص حمایت او نتواند
کرد به بنجانی نزد خالد بن مهنان رفت بنو جدیله را و غارت آورده شتران او را ببردند چون
خالد خبر یافت با مدی الهیس گفت شتر سواری خود را بمن ده تا بروم و شتران تو را و پس
گیرم چون برفت و به بنی جدیله رسید گفت همسایه مرا غارت کرده اید شتران او را باز دهید
گفتند او همسایه تو نیست سوگند یاد کرد که همسایه من است و این شتر هم از رواحل اوست
ایشان خالد و تابعان او را از رواحل فرود آورده شتران ایشان را نیز بردند امرء القیس
چون از این ماجرا مطلع شده قصیده بنشاد کرد که مطلع آن این بود که مذکور شد و مراد امرء القیس
این است که از غارت اولی هیچ کموی بلکه تکلم کن در باب غارت ثانی که عجب تر و
غریب تر است و غرض حضرت از ایراد مصرع مذکور در اینمقام این است که خلفای ثلاثه
اگرچه شبهه باطله کر سبقت در اسلام و قرب منزلت و هجرت حق مرا بردند و میراث مرا
غارت کردند لیکن ای اغانی اسد ستد ابواب کفکو در آن باب بکن و آنرا و اگذار و تکلم
لخطب فی امر ابن آبی سفیان و دیگر امری عظیم که حادث شده در باب پسر ابی
سفیان یعنی معاویه که عجب تر و عظیم تر است از خلافت خلفای ثلاثه فلقد اضحکنی
الدهر بعد ابکائه پس بدرستی و تحقیق که خندانید مرا روزگار بعد از گریانیدن او مرا و لا عجب
و صبح عجبی نیست از خندانیدن روزگار بعد از گریانیدن هکس القوم و الله ایوسن ناصبه
قوم کجا سوگند من حفظی و هدتی از هجر اری و رفق و مدارای من و حاولوا
الادهان فی ذات الله و قصد کرده اند مداهنه را در ذات الهی یعنی چون قوم میدانند که من
سائل و مسامح در امور دینی نمیکنم و میخواهند که مداهنه در کارهای خدائی نکنند لهذا مرا و اگذاشته
تابع کسی شده اند که پروای دین و باک از پاس نداشتن شرع مبین ندارد و مهما تلن الا
و دور است آن مداهنه از من و بهیچه از من بظهور نخواهند رسید فان تعذروا عنا پس اگر نکشف
و رفع شود از باحسن البلوی تلهای بلا احملهم علی الحق حمل میکنم ایشان را از حق
علی محضه بر خالص آن و ازتک فی الاخری و اگر نبوده باشد آنحالت دیگر یعنی موت
و قتل یسیب علیه اعدا فلا تذهب نفسک علیهم پس باید که نرود و فوت نشود نفس تو بر

کرا، خذو این است که تجنبی
وضع روزگار مرا نخنده میکنا
با وجود انکه مرا گریانیده است
بعلت شدائد محن و بلایا
محتمن و مبتلا باشا مبتلا

ایشان حسرات از روی حسرتها یعنی حسرت و ندامت آن باعث هلاک تو شود و لا تاس
علی القوم الفاسقین و از رمیاشش بر قوم فاسقین فصل و از جمله کلام بلاغت نظام
امیر المؤمنین علیه السلام در حکمت و موعظه این است که میفرماید. خذوا ابهة حکم الله فراگیرید هیبت
کتاب الله تعالی را بر شما من تجربة کم از محل گذشتن خود که دنیا است تو شیلقربة کم از برای
قرار گاه خود که آخرت است و لا تهتکوا استارکم و ندرید پرده های خود را بتوبه کردن از گناهان
کردن آن عند حکم تخفی علیه اسرارکم نزد کسی که پوشیده نیست بر او اسرار شما یعنی از گناها
توبه کنید و اصرار بر معاصی ندارید تا اینکه در وقت عرض شدن اعمال بر عالم السر و الخفیات
پرده در ذنوب خود نباشید و اخرجوا من الدنیا قلوبکم و بیرون برید از دنیا دلها
خود را یعنی دلهای آزاد خود را مقید متاع سریع الزوال دنیا و زندانی این سرای پر زرق و مناسازید
بلکه باخرت بسته از دنیا بیرون برید قبل ان تخرج منها ابدانکم پیش از انکه بیرون برده
شود از دنیا بدنهای شما فلما خرجتم خلقتم پس از برای آخرت آفریده شده اید
و فی الدنیا حبستم و در دنیا محبوس کرده شده اید ان المرء اذا هلک بدرستی که مرد
چون مرد قالت الملائکة ما قدم گویند فرشتگان چه از پیش فرستاده و قال الناس
ما خلف و گویند مردمان چه گذاشته فیا عبد الله انا ذکر پس ای بنده خدا ان شما و این کلمه
است که عرب از برای تعظیم مخاطب در مقام مدح و تحسین میگویند مثل قحة ذره فلان چه پسر
چیزی بجناب مقدس الهی جل شانه دانست برسیدیکی و خوبی آن چیز و کلام در نحو است
انا ذکر عظام کرماء لاکم لله و مکسورون الیه یعنی پدران شما بزرگ و کرامی اند نزد
که از برای خدا و خوب بجناب اقدس کبریا اند قدموا بعضا یکن لکم پیش بفرستید
بعضی از اموال خود را بصرف کردن در خیرات و انفاق در سبیل مبرات تا بعکه بوده باشد
آن بعض از برای شما و فایده آن بشما عاید گردد و لا تخلفوا کلا و میراث مگذارید همه اموال
خود را باجمال زکوة و صدقات فیکون علیکم پس بوده باشد وبال بر شما بحیث
انکه از گذشتن مؤاخذ بودن بعدم اخراج حقوق مالی اگر در ترکه آن مال را در مصارف بخیر
کنند گناه آن گریبان گیر او نیز خواهد شد و اگر در مصارف خوب صرف کنند ار مشاهده ثواب
ایشان حسرت بسیار در روز حساب خواهد کشید پس بر تقدیر آن مالی که از برای او
وبال خواهد بود فانما مثل الدنیا پس جز این نیست که دنیا مثل الشجر

داستان زهراست بالکله ولا یعرفه که خواه از آن کس که میشناسد از راه اجمال کلمات
حکمت آیات الخ مراد این است که سزاوار نیست جز عالمان دین که از لباس دین و داری عاری اند عین
مردگی و محض هلاکت و لا موت لا یجود البغیض و نیست مرگی که با گناهان
فاشربوا البعد الفرات پس باشد سیراب شوید که از اینجا در مراتب دین تحصیل صدق
یقین و حسن اعتقاد کنید که بدانی مجرای آب حیوان روان بخش پرهوان است بلیغ که
من تو میرا الشبات تا آنکه آگاه و بیدار سازد شما را از خواب اسباب غفلت که سلم ترک
ریاضات و عدم قیام بوظایف طاعات و اتاکروا التمایم المهلکات و به پرهیزید از رهنمای
هلاک کننده که عبارت از اعتقادات باطل و آرای فاسده است الدنیا دار صدق
لمن عرفها و دنیا خانه راستی است از برای کسیکه بشناسد آنرا و مضمار الخلائص
و میدان خلاصی است لمن تزود منها از برای کسیکه توشه بردارد از آن بحق
مهبط وحی الله و دنیا محل فرود آمدن وحی الهی است و متجر اولیائه و محل تجارت
کردن دوستان خداست که سبب ارجمندی گرای مشتری کالای والای حسنات و خریدار سلع
گرانبهای طاعات اند ایتجروا فیها تجارت کردند در دنیا فربحوا الجنة پس سود یافتند از
آن سودهای خود در روز بازار قیامت بهشت عنبر سرشت را و اذا تحمل کلام صدق اشتمام الحکمة
که سزاوار باید بردی که شنود حکمت و دنیا میگردی آنکه عارف باشد بحقیقت معنی دنیا الدنیا دار صدق
لمن صدقها دنیا سرای راستی است نه کجی و ناراستی از برای کسیکه تصدیق و اعتراف
کرده است بتغیر و زوال و انقلاب اوضاع و احوال آن و دار عافیة و سرای عافیت
و امنی از عذاب آخرویست لمن فهم عنها از برای کسی که فهم کرد از دنیا یعنی پند
عبرت از کیفیت حالات آن گرفته چگونگی احوال دنیاداران را سرشت سلوک و منش خود
گردانید و دار غنی لمن تزود منها و خانه تونگریست بجهت کسی که توشه سفر برخط آخرت گرفت
از آن مسجد انبیاء الله و دنیا مسجد پیغمبران خدا است که در آن استغال بانواع عبادات
و اصناف طاعات نموده اند و مهبط وحیه و موضع فرود آمدن وحی الهی است
بر انبیا علیهم السلام و مصلی ملائکته و جای نماز فرشتگان خدا است که در صفوف
مؤمنان بنماز قیام نمایند و متجر اولیائه و محل تجارت محبان خدا است اکتسبوا

فیها الربح که کسب کردند بسبب ادای طاعات و قیام بوظایف عبادات در دنیا
شایستگی رحمت نهایت الهی را و ربحوا فیها الجنة و سود کردند در آن بهشت
جاوید را فمن ذا یبذلها پس کیست آنکه مذمت بکند و قد ادنت بینها
و حال آنکه دنیا اعلام کرده است خلایق را بدوری و جدائی خود و نادت بفراقها و مذاکره
ابنائها را بفراق و زوال خود و نعت نفسها و خبر مرگ و فنای نفس خود داده فشوقت
شوقا الی الشر فوس پس مشتاق و آرزومند ساخته است مردمان را بسبب سرور خود بسرور
ابدی اخروی و بلایها الی البلاء و بسبب بلا و محنت خود بیلا و عذاب دائمی
یعنی مردم از حظ مسرت دنیا خواهشمند سرور جاودانی آخرت میشوند از مشاهده
بلای دنیا غافل از بلای بی منتهای عقبی میکردند پس کوباصفو گزارش احوال دنیا مثل
آینه ایست که صورت احوال عقبی در آن متمثل گردیده و اگرچه تفاوت بین الصورتین
بعد الشرقین است و مختفی نیست که مراد از اشتیاق ساختن بلای عقبی آگاه کردن از آن
بلاست و تعبیر از آن بعبارت تشویق بر سبیل تهکم واقع شده همچنانکه در بسیاری از آیات
قرآن کریم جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مامور شده بانکه بشارت دهد بعذاب کفار
و منافقین را بعذاب الیم تحویفا و تحذیرا بجهت در ترس انداختن و حذر فرمودن
و ترغیبا و ترهیبا و از برای راغب گردانیدن و ترسانیدن فانها الدنیا
پس ای آنکسی که مذمت کنی دنیا را و المعتل بغرورها و علت آرنده و بهانه جوینده
بفریفتن آن یعنی فریفته کی دنیا را عذر تحصیل اموال و اسباب و علت تغیر این سرای خراب
و کرنشته در تدارک ضروریات آن نشاه کاهل عنایتی متی غرتک کی دنیا فریب داد
ترا بمصارع آبائک من البلی آیا فریفتن دنیا با شما دنهای پدران تست بر خاک هلاک از
پوسیدگی و ریزه ریزه شدن ام بمضاجع امهاتک تحت الثری یا بخوابگاههای مادران
تو در زیر خاک و این استفهام بر سبیل تهکم است چه دیدن مصارع ابی و پوسیده گشتن
پدران و مضاجع هلاک و خاک شدن مادران در نظر حقیقت شناسان عاقبت اندیش
و دیده وران عبرت کیش باعث بیدار شدن از خواب گران غفلت و سبب قیاس
کردن عاقبت حال خود بر عواقب احوال آن مرحله پیمایان سفر پرخطر آخرت است بر سبیل
رحل اقامت انداختن و یکباره مآل احوال خود را فراموش ساختن علمت بکفیک

چند پرستاری ایشان کردی در حال مرض و علت بکفهای خود و مرضت بیدیک
و بیمارداری کردی بدستهای خود تبتغون لهم الشفاء می جستی از برای ایشان شفا
را و تتوصف لهم الاطباء و میخواستی وصف چاره و علاج ایشان را از اطباء و
تلتمس لهم الدواء و التماس میکردی از برای ایشان دوا را لم تنفعهم بطلبتک
نفع نرسانیدی ایشان را آنچه جویای آن بودی و لم تعفهم بشفاعتک و حاجت روا
نساختی ایشان را بشفاعت خود مثلک الدنیا بهم تمثیل و تصویر کرده است دنیا بسبب
آنکه دامهات مضرعک و مضجعک محل هلاک و خوابگاه ترا در زیر خاک حتی لا ینفعک
بکاتک در جائیکه نفع نرساند بتو گریهٔ تو و لا یحفی عنک احباتک و دوستی
نجوشند از تو دوستان تو و از جمله سخنان صدق نشان آنحضرت در مقام موعظه و نصیحت
این است که میفرماید ایها الناس خذوا عنی خمسا ای گرده مردمان فرا گیرید از من پنج
پند را فوالله لو رحلتم المطی فیها پس بخدا سوگند که اگر شقل سازید و براه اندازید در آب
خود را و طلب این پنج چیز لا تنصبتموها هر آینه لاغ خواهید کرد چهارپایان خود را
قبل ان تجدوا مثلها پیش از انکه بیابید مثل آنها را یعنی چند انکه سفر کرده در طلب آنها
بتازید در مراکب خود را تعب فرموده از کار چند از ید مثل انها را نیابید لا یرجون احد الا ربه
باید که امید نداشته باشد احدی مگر از پروردگار خود و لا یخافن الا ذنبه
و اندیشه نکند مگر از گناه خود و لا یستحیین العالم و شرم و حیا نکند عالم و دانشمند
اذا سئل عما لا یعلم هرگاه سئوال کرده شود از انچه نمیداند بقول الله اعلم
از اینکه در جواب بگوید الله تعالی داناتر است یعنی نباید که اقرار بجهل خود شرم کرده از پیش خود
در مسایل دینی فتوی دهد و در معارف سماوی من حیث لا یشعر هر چه خواهد گوید بلکه باید که دانستن
آنرا احوال بعلم شامل جناب اقدس الهی و رجوع بوقوف کامل دانای علوم غیر متناهی نموده خود
را در ورطهٔ وبال و معرض عذاب و نکال نیندازد و لا یستحیین احد اذا لم یعلم الشیء هرگاه نداند چیزی را ان یتعلمه
از اینکه طلب دانستن آن بکند و الصبر من الایمان و صبر و شکیب در بلایا و محن نسبت بایمان بمنزلهٔ الرأس من الجسد
نسبت سر است نسبت بجسد یعنی صبر در مصایب سر کرده لوازم ایمانست و لا ایمان لمن لا
صبر له و نیست ایمانی از برای کسیکه صبری نیست او را و از جمله کلام صدق انتظام آنحضرت

علیه السلام این اقوال بحکم اشتمال است کل قول لیس لله فیه ذکر فلغو هر قولی که نیست
از برای خدا در آن ذکری پس لغو است یعنی هر کلامی که مشتمل بر ذکر خدا و مدح اولیای او نباشد هرزه
و بیهوده است کل صمت لیس فیه فکر فسهو و هر سکوتی که نیست در آن فکری پس آن سهو
است کل نظر لیس فیه اعتبار فلهو و هر نگاه کردنی که نیست در آن عبرت گرفتنی پس
آن لهو و غفلت است و قوله علیه السلام من سبق الی الظل مشی هر که پیشی گرفته شد
بآب تشنگی کشید یعنی هر که در طی طریق بندگی کوتاهی کرده از همراهان کوشش فرین و هم سفران
پیش پین واپس افتاده خود را بیخ و عنا انداخته و امن آسایش قصی را از کف داده و قوله علیه السلام
حسن الادب هبوب عن الحسب حسن ادب ناعیست از بزرگی حسب که مغفرت باعث
شرافت آباء و اجداد و فرو نیش یا مباهات بکثرت اموال و اسباب پیش از پیش است یعنی حسن
ادب قائم مقام حسب و ناپ مناب بلند قدری بحسب رفعت پدران و الانسب است
و قوله علیه السلام المودة اشبک الاسباب دوستی آمیخته و پیوسته ترین نسبها است
یعنی قرابت باعتبار رحمت بالاتر است از قرابت و اختلاط بحسب بسبب العلم اشرف
الاحساب و علم شریفترین حسبها و بزرگ منشیهاست و قوله علیه السلام الزاهد الدنیا کلما
ازدادت له تحببا زاهد و بیرغبت در دنیا هر چند که زیاد کند دنیا از برای او شیرین بودن
خود را ازداد عنها تولیا زیاد میکند از آن روگرداندن خود را یعنی چندانکه دنیا در نظر
او خود را شیرین تر و زیبا تر بیاراید او بیشتر از دنیا اعراض میکند و در بعضی از نسخ تجلیا بجیم و اقعه شده
یعنی شاهد قرب دنیا در نظر زاهد هر چند بیشتر جلوه و عرض تجلی کند او بیشتر اعراض از آن نماید
و قوله علیه السلام لیس من ابتاع نفسه فاعتقها نیست کسی که خرید نفس خود را پس
آزاد کرد آنرا کمن باع نفسه فاوبقها همچو کسیکه فروخت نفس خود را پس در بند انداخت
آنرا یعنی کسیکه از اسیری آمال و امانی و بندگی شهوات نفسانی خود را و اخریده آزاد ساخت
نیست همچو کسیکه خود را ببدواعی شهوات فروخت و در قید هوا و هوس شیطانی انداخت
و قوله علیه السلام ان یکن الشغل مجهدة اگر بوده باشد کار با جهد و مشقت
فانتصال الفوائح مفسدة پس متصل شدن فراغ مفسده است یعنی هر وقتی که بی تعلق
فراغ و فرصتی پیش بزود صلاح در آنست که تعلل رخصت و آرام کردیده انرا با تمام رسانند چه عدم
شدن فوت وقت و دست دادن فراغت و در کمالش آن گمان که سزاوار تعویق آنست باعث تضاعف

و سبب تمام نشدن ان بروجه مراد میگردد و قوله علیه السلام مَنْ بالَغَ فی خصومتِهِ اثِمَ کسیکه مبالغه کند در خصومت دشمنی آثم و گناه کار است و مَنْ قَصَّرَ فیها خَصَمَ و هر که کوتاهی کند در عداوت دشمنی با او نمیکند یعنی کسیکه ترک خصومت و عداوت نماید کرد و مراتب عداوت را از حد تجاوز نباید کند تا نبدچه اگر دست از خصومت بکلی باز بکشد پامال میداد الیشان میشود و اگر نهایت اهتمام و سعادت لند بکار برد بنا فهمیده و در شهر بغی البلاغ بدل خصم و ظلم واقع شده یعنی هر که تقصیر در خصومت و دشمنان کردستم رسیده شده و قوله علیه السلام اَلْعَفْوُ یُفْسِدُ مِنَ اللَّئیمِ بِقَدْرِ اِصْلاحِهِ مِنَ الْکَریمِ عفو افساد میکند از لئیم بقدر اصلاح آن از کریم یعنی آنقدر که عفو از خطای کریم موجب صلاح او میشود عفو از گناه لئیم باعث فساد او میگردد و قوله علیه السلام مَنْ راقَبَ المَکارِمَ اِجْتَنَبَ المَحارِمَ کسیکه دوست میدارد مکارم را اجتناب میکند از محارم و قوله علیه السلام مَنْ حَسُنَ بِهِ الظَّنُّونَ وَثِقَتْ نَفْسُهُ اَلرِّجالُ بِالْجُبُونَ کسیکه خوب شد باو گمانها نمایند او را مردان بجبن نسبها از روی عداوت یعنی کسیکه بوصف خوبی زبان زد شد و بجبن گرد او شهرت کرد مردم از راه رشک او را بجبن عداوت میکنند و قوله علیه السلام غایَةُ الجُهودِ اَنْ تُعْطِیَ مِنْ نَفْسِکَ ما تُعْطیهِ نهایت بخشش و کرم این است که عطائی از نفس خود چیزی را که بارنج و تعب است یعنی اعلا مرتبه جود و سخا این است که در سکالش اموال خیر از راحت و آسایش کذشته بنفس خود را در فعل حسنات متحمل ریاضت و مشقت سازی و قوله علیه السلام ما قَعَدَ کاسِبٌ وَلا قَرُبَ بائِسٌ دو رعیت هیچ واقع شدنی و نزدیک نیست هیچ دور از وقوعی یعنی هرچه بالقوه واقع خواهد شد دور نیست و دور حکم این است که عنقریب بفعل میآید و هرچه الیه وجود نخواهد یافت نزدیک نیست که موجود شود و قوله علیه السلام جَهْلُ المَرْءِ یَبْدُو بِمِزاحِهِ وَیُخْبِرُ ذَوُوهُ جهل مرد بهیهای خود از بزرگترین کنایان اوست و قوله علیه السلام تَمامُ العَفافِ اَلرِّضا بِالْکَفافِ تمام عفاف و پرهیکاری از سیئات و کف از محرمات راضی شدن بقدر کفاف است و تمام ممکن است که بمعنی متمم باشد و احتمال دارد که بمعنی تمامی و جمع باشد حاصل کرتمام کنندهٔ عفاف یا جمع و یکی عفاف این است که در تحصیل روزی خورسندی بقدر کفاف هر روزی داشته اکتفا باکن و اجتناب از جمع زیاده بر آن نماید و قوله علیه السلام اَلْفاجِرُ اِنْ سَخِطَ کَذَبَ فاجر فاسق اگر بکار او ملامت و عیب بروم میکند و ان رضی کَذِبَ و اگر راضی باشد دروغ میگوید وَاِنْ طَمِعَ خَلَبَ و اگر طمع کند میفریبد و قوله

علیه السلام اَتَمُّ الجُودِ اِبْتِناءُ المَکارِمِ تمام ترین جود بنا کذاشتن مکرمتها و احتمال المغارم و به تن برداشتن غرامتهاست و قوله علیه السلام اَظْهَرُ الکَرَمِ صِدْقُ الاِخاءِ فِی الشِّدَّةِ وَالرَّخاءِ ظاهرترین کرم صدق برادری است در حالت سختی و رفاه یعنی ظاهرا کرم کسی است که این الوقت نباشد بلکه از راه وفاداری و دوستی و برادری او نسبت بهمه دوستان و برادران در حال تنکی و فراخی عیش یک نسبت بوده بسبب تقلب احوال تغییر سلوک باالیشان نکند و قوله علیه السلام مَنْ لَمْ یَکُنْ اَکْثَرُ ما یَنْفَعُهُ عَقْلُهُ کسی که بوده باشد بیشتر چیزی که در او هست بجای عقل قتل او و قوله علیه السلام اِحْتِمالُ زَلَّةِ وَلِیِّکَ لِوَقْتِ وَثْبَةِ عَدُوِّکَ بتن پرداز لغزش دوست خود را از برای وقت برجستن دشمن خود یعنی اکر از دوست تو حرکتی صادر شود که ملایم طبع تو نباشد از او بکذران و آن دوست را تحمل تا ابنکه در وقت برجستن دشمن بکار تو پاید و احتمال دارد که مراد این باشد که متحمل شود و آماده باش لغزش دوست خود را وقت برخواستن دشمن خود یعنی در هنکام اعتبار و اقتدار دشمن خود تهای لغزش و بوفائی دوست خود باش که ترک دوستی کرده ترا مذبذه خواهد شمرد و دوست از مراتب اشنائی و محبت بکباره برخواهد داشت و قوله علیه السلام حُسْنُ الاِعْتِرافِ یَهْدِمُ الاِقْتِرافَ حسن اعتراف بکناهان هادم بنای اکتساب ذنوب و عصیان است و قوله علیه السلام لَمْ یَضِعْ مَرْءٌ ما لَکَ عَلَیْهِ مَعَ تَرْکِکَ صَلاحَ حالِکَ ضایع و نابود نشده است از مال تو آنچه بنا ساخته است ترا باصلاح حال تو یعنی مالی که صرف بتحصیل بصیرت باصلاح حال و مروج کسب فضیلت و کمال شود ضایع نشده است و قوله علیه السلام اَلْقَصْدُ بِالْمَرْءِ اِلَی الْجَمیلِ مِنَ التَّعَسُّفِ میانه روی در طریق معاشرت آسانتر است از ظلم و تعدی و پرخاش وَالْکَفُّ اَوْدَعُ مِنَ التَّکَلُّفِ و باز ایستادن از محرمات باآسایش تر است از تکلف یعنی اقتصاد در معیشت آسانتر است از تکلفاتی که در لباس و غذا کنند و اسباب آن بجور و ستم تحصیل نمایند تا ظلم بر بندکان خدا نکنند با توضع مدار شوانند کرد و همچنین بکباره کف از محرمات و کنار کردن از منهیات براحت تر است از اینکه متحمل انواع تعبها کردیده بتکلف و مشقت خود را متقی و پرهیکار و انمایند و تقوی و صلاح واقعی نداشته باشند و قوله علیه السلام شَرُّ الزّادِ اِلَی الْمَعادِ اِحْتِقابُ ظُلْمِ الْعِبادِ بدترین توشه براه معاد ذخیره کردن ظلم بر عباد است و قوله علیه السلام لا یَفُوزُ لِقاءُ اللّهِ اِلّا بِقَطْعِ اُمْنِیَّةِ النَّفْسِ فایده عبادت از علم و مال مکتسب است یعنی

وکان یاکثر ما فیه قتله

فنا و زوالی از برای هیچ فایده هرگاه شکر کرده شود و لا بقاء لنعمة إذا کفرت و نعمت
بقا و ثباتی از برای هیچ نعمتی هرگاه کفران کرده شود حاصل اینکه با وجود شکر هیچ نعمتی فانی نمیشود
و با وصف کفران هیچ نعمتی باقی نمیماند و قوله علیه السلام اَلذَّمُّ یَوْمَانِ یَوْمٌ لَکَ وَ یَوْمٌ عَلَیْکَ
روز کار ده روز است یک روز از برای تست و یک روز و بالست بر تو فَإِنْ کَانَ لَکَ
فَلَا تَبْطَرْ پس اگر از برای تو و یار تو باشد پس نشاط زیاد مدار و راه غفلت و طغیان مسپار
که چندان اعتماد بر مساعدت دهر بی بنیاد نیست وَ إِنْ کَانَ عَلَیْکَ فَاصْبِرْ و اگر بر تو باشد
یعنی اگر روز نکبت و وبال تو پیش آید پس صبر و شکیب پیشه کرده بجزع و جزع مکن و قوله علیه السلام
ذَبَّ عَنْ نَفْسِهِ مَنْ أَذَلَّهُ خُلُقُهُ بسا غیوری که ذلیل کرد او را خلق او و بجمله اخلاق ناپسندیده
از درجه عزت و اعتبار افتاده خوار و بیمقدار شد وَ ذَبَّ ذَلِیلٍ أَعَزَّهُ خُلُقُهُ
و بسا ذلیلی که عزیز کرد او را خلق او و با عتبار اخلاق پسندیده از حضیض خواری و ذلت باوج رفعت
و عزت رسید و قوله علیه السلام مَنْ لَمْ یُجَرِّبْ بِالْأُمُورِ خَدَعَ هر که بنیازموده است کارها
را فریب داده میشود وَ مَنْ صَانَعَ فَجَّ صَرَعَ و هر که مصارع و در مقام انداختن حق باشد
میافتد یعنی هر که با اهل حق کشتی گیرد و در افتد خود مغلوب شده بخاک عجز میافتد و قوله علیه السلام
لَوْ عُرِفَ الْأَجَلُ قَصُرَ الْأَمَلُ اگر معروف و معلوم گردد اجل کوتاه میشد امل و قوله علیه السلام
اَلشُّکْرُ زِینَةُ الْغِنَی شکر زینت تو انگری است اَلصَّبْرُ زِینَةُ الْبَلْوَی و صبر زینت
مبتلا بودن ببلایا و مصایب است و قوله علیه السلام قِیمَةُ کُلِّ امْرِئٍ مَا یُحْسِنُهُ قدر
و قیمت هر مردی آنچیزی است که میداند او را و هر چند علم و معرفت او بیشتر باشد قیمتی تر و با
و با اعتبار تر است کما قیل بهر کوشش زانکه در عالم قیمت ازاست کو هنر دارد و قوله علیه السلام
اَلنَّاسُ أَبْنَاءُ مَا یُحْسِنُونَ مردمان ابنای آنچیزی اند که میدانند یعنی شرافت و کرامت و نجابت
مردم بدانش است و اگر کسی بحسب نسب پست مرتبه و دنی باشد اما از مراتب فضل و کمال
بانصیب بود باقدر و قیمت است و آن دانش او بمنزله پدر شرافت پرور او است که باعتبار
آن در نظر مردمان معزز و مکرمست همچنانکه مردم از راه نجابت و بزرگی آبا و اجداد معتبر و محترم
است که مراد این باشد که مردم پروردان و تابعان علم خود اند چنانچه ابنای دهر یعنی تابعان
مقتضای روزگار و پروردان مسند های لیل و نهارند و قوله علیه السلام اَلْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ
مرد پنهان است در زیر زبان خود و تا سخن نگوید است حقیقت حال او معلوم نیست و لهذا من قال

نامرد سخن نگفته باشد ✤ عیب و هنرش نهفته باشد و قوله علیه السلام مَنْ قَنَعَ بِالْیَسِیرِ
اُسْتُغْنِیَ عَنِ الْکَثِیرِ کسیکه قانع شد باندک بینیاز شد از بسیار مَنْ لَمْ یَسْتَغْنِ بِالْکَثِیرِ افْتَقَرَ
إِلَی الْحَقِیرِ و کسیکه بسیار نه بکثیر محتاج شد بحقیر و قوله علیه السلام مَنْ صَحَّتْ عُرْوَتُهُ
أَثْمَرَتْ فُرُوعُهُ کسیکه صحیح باشد ریشهای یعنی اصلش پاک باشد ثمر است فروع و اغصان
او یعنی هر که در اصل او فسادی نباشد فروع هستی او خالی از ثمره نیست و هر که بحسب اصل قصوری
داشته باشد ثمره بر اغصان او مترتب نخواهد و ممکنست که فرض این باشد که هر گاه ریشهای نسب
او صحیح باشد و احتمال ناپاک زادگی در بارهٔ او نرود ثمار و راست فروع او باینمعنی گراید که
که فروع اصل وجود او بیند یعنی صاحبان خصال پسندیده و خداوندان فعال سنجیده ماند احتمال
دارد که مراد این باشد که هر کس در کار با صحیح و خالی از فساد باشد عروق او یعنی بنای امور خود
را بر اصل اصیلی بگذارد فروع مساعی او ثمر است و حاصلی دارد و الا فلا و قوله علیه السلام
مَنْ أَمَّلَ إِنْسَاناً هَابَهُ کسیکه امیدی دارد از انسانی خایف است از او یعنی هر که طمعی از
کسی دارد در رعایت آنکس بسیار میکوشد و اندیشه میکند که مبادا طمع آنکس از او منحرف شده بآن
علت امید او از آنکس بر نیاید وَ مَنْ قَصَّرَ عَنْ مَعْرِفَةِ شَیْءٍ عَابَهُ و کسیکه قاصر باشد از شناختن
چیزی عیب و مذمت آنچیز میکند مواقش انچه از کلمات صدق آیات آنحضرت علیه السلام مشهور
است اَلْمَرْءُ عَدُوُّ مَا جَهِلَهُ یعنی مرد دشمن آنچیزی است که نمیداند آنرا و قوله علیه السلام
أَعْجَبُ مَا فِی الْإِنْسَانِ قَلْبُهُ عجیب ترین چیزی که در انسانست دل او است وَ لَهُ
مَوَادُّ مِنَ الْحِکْمَةِ مراد از مادهٔ و سرمایها از حکمت که عبارت از علم بفضایل ملکات
و معرفت مکارم صفات است بنحوی که موجب اتصاف بآنها بوجه اعتدال گردیده به
طرف افراط و تفریط میل نکند وَ أَضْدَادُهَا مراد از اضداد حکمت که عبارت
از رذایل اخلاق رذیله و بواعث تجاوز از حد اعتدال در اتصاف باوصاف چیزهاست
که مستلزم هلاکت دارین و موجب فلاکت نشاتین است چنانچه میفرماید فَإِنَّ سَنَحَ لَهُ الرَّجَاءُ
پس اگر سانح شود و روی داد او را امیدواری و هوا و هوس نفسانی أَذَلَّهُ الطَّمَعُ ذلیل سازد
او را طمع یعنی هر گاه در مرتبهٔ رجا از فضیلت عدل عدول نموده بطرف افراط آن که عبارت از
طول آمال و نسیان مراتب عذاب و نکال است میل کند البته بمذلت طمع قاتل و ذلت مرض
مهلک گرفتار میگردد وَ إِنْ هَاجَ بِهِ الطَّمَعُ و اگر برانگیخته شود با و طمع یعنی در دل او جا کند مجازی

ذبان در دهان خود ناسخن بگوید است حقیقت حال او معلوم نیست
عیب و هنرش نهفته باشد
چه در بسته باشد چه داند کسی
کو که هر قفل را کلیدی هست

که سبب آن از خود دشوار باشد اَهْلَکَهُ الْحِرْصُ هلاک سازد او را مرض چه استیلای
طمع رفته رفته بمرض مهلک حرص و آز منجر میشود وَلَوْ مَلَکَهُ الْیَأْسُ و اگر مالک شود و فرو
او را نومیدی که آن رذیلهٔ تفریط از حد اعتدال رجا است قَتَلَهُ الْأَسَفُ میکشد او
را تأسف و اندوه خوردن بر مافات وَاِنْ عَرَضَ لَهُ الْغَضَبُ و اگر عارض او را غضب
اشْتَدَّ بِهِ الْغَیْظُ سخت میشود باو خشم و شدت غیظ لازم افراط در غضب است
که مسمی است بطیش و موجب صد گونه آزار و تلخی عیش وَاِنْ اُسْعِفَ بِالرِّضَا و اگر حاجت
روا کرده بخوشنودی و کاری نَسِیَ التَّحَفُّظَ فراموش میکند مراتب تذکر و آگاهی خود
را و نسیان تحفظ از رذایل لازمهٔ افراط در رضا بحصول اسباب دنیاست وَاِنْ اَنَا
لَهُ الْخَوْفُ و اگر عارض شود او را خوف و ترس شَغَلَهُ الْحَذَرُ مشغول میسازد او را حذر
از آن امر مخوف بحدی که از طریق حزم اعراض کرده تمام اوقات در اسباب صرف آن
محذور میکوشد و اینحالت رذیله لازم افراط در خوفست وَاِنِ اتَّسَعَ لَهُ الْاَمْنُ و اگر
فراخ شود از برای او دایرهٔ امنیت اسْتَوْلَتْ عَلَیْهِ الْغِرَّةُ مستولی میشود بر او غرور
و مغروری رذیله ایست که لازم افراط در ایمن بودن از مکاره روزگار و حوادث لیل و
نهار است وَاِنْ جُدِّدَتْ لَهُ نِعْمَةٌ و اگر تازه شود از برای او نعمتی از نعمتهای فانیه
دنیا اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ فرا میگیرد او را غلبه یعنی باعث استیلا و تسلط و تطاول او بر مردم
میگردد وَاِنْ اَصَابَتْهُ مُصِیبَةٌ و اگر برسد باو مصیبتی از مصایب زمان فَضَحَهُ الْجَزَعُ رسوا
میکند او را بیقراری و زار نالی و جزع رذیله ایست که لازم تفریط در فضیلت صبر بر شداید زمان
و احتمال نوایب دوران است وَاِنْ اَفَادَ مَالًا و اگر بیابد مالی اَطْغَاهُ الْغِنَی طاغی
و سرکش سازد او را توانگری وَاِنْ عَضَّتْهُ فَاقَةٌ و اگر بگزد او را درویشی و آزار کند او را
بی چیزی شَغَلَهُ الْبَلَاءُ مشغول گرداند او را بلا و محنت وَاِنْ اَجْهَدَهُ الْجُوعُ و اگر در رنج
و تعب اندازد او را گرسنگی قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ می نشاند او را ضعف و ناتوانی یعنی
سستی و ناتوانی او را از پا در میآورد بمرتبه که زمین گیر شده قوت رفتار و قدرت بر حرکت
نداشته باشد وَاِنْ اَفْرَطَ فِی الشِّبَعِ و اگر افراط کند در سیر خوردن کَظَّتْهُ الْبِطْنَةُ
آزار دهد او را پری شکم از طعام وَکُلُّ تَقْصِیرٍ بِهِ مُضِرٌّ و هر تقصیر و تفریطی در این امور
سانحه باو ضرر رسان است وَکُلُّ اِفْرَاطٍ لَهُ مُفْسِدٌ و هر افراطی از برای او فساد کننده

است

است و آنچه در جمیع امور مستحسن است رعایت حد اعتدال است و تقویم قوی و طبایع بر این
مرتبه پسندیده تا مؤدی نشود رجا مثلا بذل طمع و طمع بحرص و یأس بتأسف و غضب بغیظ
و غیر ذلک از اوصاف مذکوره و از کلام صدق انتظام آنحضرت علیه السلام در حالتی که
پرسید از شاهزنان دختر کسری بعد از آنی که اسیر شده بود که چه بیاد داری از پدر خود بعد از
واقعه فیل عرض کرد که آنچه بخاطر دارم این است که گفت هرگاه غالب شد الله تعالی بر امری
ذلیل میشوند طمعها نزد آن و هرگاه منقضی شد مدت حیات کسی هلاک او در حیله و تدبیر است این
است که میفرماید مَا اَحْسَنَ مَا قَالَ اَبُوکَ چه نیکوست آنچه گفته است پدر تو تُذِلُّ الْاُمُورُ
لِلْمَقَادِیرِ حَتَّی یَکُونَ الْحَتْفُ فِی التَّدْبِیرِ ذلیل میشوند امور از برای مقادیر تا اینکه میباشد هلاک
در تدبیر یعنی هرگاه وقوع یا لا وقوع امری مقدر شده باشد دیگر آن امر ذلیل و اسیر آن تقدیر
است و بر خلاف مقتضای آن نتواند بود و تدبیر فایده نمی بخشد بلکه آن تدبیر نیز از اسباب
وقوع مقتضای آن تقدیر میشود و من کلامه علیه السلام مَنْ کَانَ عَلَی یَقِینٍ فَاَصَابَهُ شَکٌّ کسیکه بوده باشد
بر یقین پس برسد و عارض شود او را شکی فَلْیَمْضِ عَلَی یَقِینِهِ پس باید که بگذرد بر یقین
خود یعنی عمل بیقین خود کند فَاِنَّ الْیَقِینَ لَا یُرْفَعُ بِالشَّکِّ پس بدرستی که یقین رفع نمیشود بشک
اَلْمُؤْمِنُ مِنْ نَفْسِهِ فِی تَعَبٍ مؤمن کسی است که نفس او در تعب و ریاضت باشد وَالنَّاسُ
مِنْهُ فِی رَاحَةٍ و مردم از او در راحت باشند و قال علیه السلام مَنْ کَسِلَ لَمْ یُؤَدِّ حَقَّ
اللهِ عَلَیْهِ کسیکه کسالت و کاهلی کرد ادا نکرد حق خداوند عالمیان را که بر او است و قال
علیه السلام اَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الصَّبْرُ وَالصَّمْتُ وَانْتِظَارُ الْفَرَجِ فاضلترین عبادت صبر است
و خاموشی و انتظار ظهور و قیام قائم اهل بیت صلوات الله علیه و علی آبائه الکرام چه ظهور
آنحضرت علیه السلام باعث تفریح هموم مؤمنان و موجب شکفتگی و رفع غموم اهل ایمانست
و ممکن است که مراد انتظار موت باشد که مفرح کروب دنیا و مخلص محبوسان این زندان بر رنج
و عناست و قال علیه السلام اَلصَّبْرُ عَلَی ثَلَاثَةِ اَوْجُهٍ صبر بر سه وجه است فَصَبْرٌ عَلَی
الْمُصِیبَةِ پس یکی صبر بر ناگواری مصیبت است وَصَبْرٌ عَلَی الْمَعْصِیَةِ و یکی دیگر صبر و بار
داشتن خویش است از معصیت وَصَبْرٌ عَلَی الطَّاعَةِ و یکی صبر بر مشقت و دشواری طاعت
است و قال علیه السلام اَلْحِلْمُ وَزِیرُ الْمُؤْمِنِ حلم وزیر مؤمنست که باعانت آن کارهای
مؤمن از پیش میرود وَالْعِلْمُ خَلِیلُهُ و علم دوست مؤمن است وَالرِّفْقُ اَخُوهُ رفق

و همواری

وهمواری برادر است وَالْبِرُّ وَالِدٌ ونیکی احسان والد است وَالصَّبْرُ اَمِیرُ جُنُودِهِ وصبر امیر اخلاق و عساکر خصالی او است وقال علیه السلام ثَلٰثَةٌ مِنْ کُنُوزِ الْجَنَّةِ سه چیز است از گنجهای بهشت کِتْمَانُ الصَّدَقَةِ پوشاندن صدقه وَکِتْمَانُ الْمُصِیبَةِ وپوشیده داشتن مصیبت وَکِتْمَانُ الْمَرَضِ وپنهان داشتن مرض وقال علیه السلام اِحْتَجِ الْحَبْسَ تَکُنْ اَسِیرًا محتاج باش بحبس تا نباشی اسیر و در فرمان او باشی وَاسْتَغْنِ عَمَّنْ شِئْتَ تَکُنْ نَظِیرَهُ وبی نیاز باش از هر که خواهی تا نباشی نظیر او باشی وَمَنْ کَلَّمَ عَلِیًّا عَلَیْهِ السَّلَامُ لَا یَغِیضُ مَعَ فُجُورِهِ هیبت بی نیازی با وجود فجور یعنی فاجر فاسق نمیتواند بود که نیازمند بکسی تواند بود و او را حاجب بیاری و همراهی احدی نباشد یا اینکه مراد این است که با وجود فجور تو انگری نباشد و مال و اسباب دنیا او را از وبال و عذاب عقبی نجات نمی تواند داد و ممکن است که غرض این باشد که مستمر نباشد تو انگری با فجور چه هر که بمرض هلاک فسق و فجور مبتلا باشد هر چند که تو انگر بود دشمنانت فسق و بکثت فجور عاقبت محتاج و گرفتار دام احتیاج میگردد وَلَا دِلَّةَ لِحَسُودٍ وهیبت راحتی از برای حسود بجهت آنکه همیشه از انتظام احوال دیگران در آزار و خاطر پریشان است وَلَا مَوَدَّةَ لِمَلُولٍ وهیبت دوستی و محبتی مر پادشاهان را نیست اعتماد بر توجهات خطرناک ملوک نتوان کرد از برای آنکه اگر بحسب ظاهر با کسی در مقام عنایت و شفقت باشند و انواع نوازشات مبذول فرمایند باندک چیزی در قرار بر گردانیده حکم بقتل او میکنند و از جمله دستخطهای صدق نشان آنحضرت علیه السلام این است که بحاجب بن یغمور اَنَّکَ اَخُو الرِّضَا ساکت برادر خوشنودی است یعنی خوشنودی لازم ادات چنانچه مشهور است که سکوت موجب رضا است وَمَنْ لَمْ یَکُنْ مَعَنَا کَانَ عَلَیْنَا وکسی که نیست با ما نیست بر ما یعنی هر که با ما نباشد و از ما کناره کند در مقام آزار و اضرار ما است وقال علیه السلام اَلْجُودُ مِنْ کَرَمِ الطَّبِیعَةِ جود و بخشش ناشی از کرم طبیعت است وَالْمَنُّ مُفْسِدَةٌ لِلصَّنِیعَةِ ومنت فاسد کننده احسان است وقال علیه السلام تَرْکُ التَّعَاهُدِ لِلصَّدِیقِ دَاعِیَةُ الْقَطِیعَةِ ترک تفقد و جستجوی احوال دوست خود کردن داعیه هجران و بریدن از صحبت و مصادقت او است یعنی رفته رفته باعث زوال مهر و فتور محبت و قطع رابطه الفت اندوز دوستی و صداقت میشود وقال علیه السلام اِرْجَاءُ الْعَاجِزِ

بالثنی

بِالثَّنِیِّ دَلِیلٌ عَلَی مُقَدَّمَاتِ کُتُوبِهِ ارجاء بسنن عاجز بکری دلیل است بر مقدمات وقوع آنچه یعنی چیزی که زبان زد عامه شده و در افواه و السنه شهرت کرده عاقبت دیر یا زود بحصول می پیوندد وقال علیه السلام اُطْلُبُوا الرِّزْقَ فَاِنَّهُ مَضْمُونٌ لِطَالِبِهِ طلب کنید رزق را پس بدرستی که رزق مضمون است از برای طالبش یعنی الله تعالی ضامن است که روزی را بطالب روزی برساند پس در تحصیل روزی باید کوشید و دست از طلب و پا بدامن نباید کشید وقال علیه السلام اَرْبَعَةٌ لَا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ چهار کس اند که برنگردد از برای ایشان دعوتی اَلْاِمَامُ الْعَادِلُ بِرَعِیَّتِهِ امامی که عادل باشد نسبت برعیت خود وَالْوَالِدُ لِلْبَارِّ بِوَلَدِهِ وپدری که نیکی کننده باشد بفرزند خود وَالْوَلَدُ لِلْبَارِّ بِوَالِدِهِ وفرزندی که نیکی کننده باشد نسبت بوالد خود وَالْمَظْلُومُ چهارم مظلوم است یَقُولُ اللّٰهُ عَزَّ اِسْمُهُ وَعَزَّ وَجَلَّ بِی لَاَنْصُرَنَّ لَکَ خداوند عالمیان عز اسمه میفرماید مظلوم ستم رسیده بعزت و جلال خودم قسم که انتقام میکشم از برای تو از ظالم و اگرچه بعد از دهری و مدتی باشد وقال علیه السلام خَیْرُ الْعَفْوِ تَرْکُ السُّؤَالِ بهترین بی نیازی و تو انگری ترک سؤال است شَرُّ الْفَقْرِ لُزُومُ التَّضَعْضُعِ و بدترین فقر احتیاج لزوم خضوع و تذلل است وقال علیه السلام اَلْمَعْرُوفُ عِصْمَةٌ مِنَ الْبَوَارِ معروف و احسان عصمت و حراست است از هلاک یعنی منع و زجر و هلاکت میکند وَالرِّفْقُ نَمَاءٌ مِنَ الْعِیَالِ ورفق و ملایمت و همواری برداشتن از اهل بیش یعنی مانع افتادن و لغزش یا اینکه در ایام افتاد و کهاد سنگر است وقال علیه السلام ضَلَالَاتٌ مُعْتَرِفٌ بِدَنِیَّتِهِ ضلالتی که اعتراف کننده باشد بکناه خود اَفْضَلُ مِنْ ثَلَاثِ مِائَةٍ مُدِلٍّ عَلَی رَبِّهِ افضل است از گردنی که نازنده باشد از راه گردنکشی بر پروردگار خود وقال علیه السلام لَا عَدَمَ اَنْفَعُ مِنَ الْعَقْلِ نیست نعمتی نفع بخش تر از عقل وَلَا عَدُوَّ اَضَرُّ مِنَ الْجَهْلِ و نیست دشمنی ضرر رسان تر از جهل وقال علیه السلام لَوْلَا التَّفَاوُتُ عَیَّبَ الْمَذَاهِبَ اگر نبود تفاوت و تباین مذهبها و آزمایشها ناچیز مذهبها و رایها یعنی رایها و تدبیرات راه بمنزل صواب نمی بردند و در بیابان تردد و حیرت آوارگی میکشیدند وقال علیه السلام مَنِ اتَّسَعَ اَمَلُهُ کسی که وسیع باشد آرزوی او یعنی سالک جاده نامستقیم طول امل باشد قَصُرَ عَمَلُهُ تاه میشود عمل او وقال علیه السلام اَشَدُّ النَّاسِ اَنْفَعُهُمْ شدید کننده ترین مردمان نافع ترین مردمان

وکو بعد جبین ر

است اَکْفَرُهُمْ لِلنِّعَمِ اَجْشَعُهُمْ و کفران کننده ترین ایشان مر نعم الهی را حریص ترین ایشانست
و امثال این سخنان صدق نشان و کلمات حکمت توامان از امیر المؤمنین علیه السلام بسیار
نقل شده استیفای تمام آنها نکردیم تا اینکه بطول نکشد کتاب و متأدی نشود باطناب
و در آنچه سمت نگارش یافته کفایتست از برای اولوا الالباب والله الهادی الی طریق الحق
والصواب **فصل** در ذکر آیات ظاهره و دلالات باهره جناب اقدس
الهی عز شأنه که دالند بدلالت واضحه بر علو شان و سمو مکان و رفع مرتبت و قرب منزلت
حضرت والا رتبت امیر المؤمنین علیه السلام در درگاه خلایق پناه الهی و بارگاه عرش اشتباه
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و دلیلند بر اختصاص آنحضرت بکرامات ایزدی و انفراد آن
جناب بدعوت کافه خلایق بطاعت سرمدی و بر اینکه آن جامع مراتب جامعه فضل و کمال و حاوی
درجات کرامت ایزد بیهمال امام مفترض الطاعه و خلیفه واجب الاطاعه است که تمسک
بذیل ولایت و یقین بامامتش لازم و معرفت عصمت و اعتراف بظهور حجیت و ثبوت خلافتش
فرض و متحتم است و از جمله آن آیات واضحه این است که خداوند عالمیان مرتبه رفیعه
او را مساوی مرتبه والای دو پیغمبر عظیم الشان و دو حجت واجب الاذعان خود یکی حضرت
عیسی و یکی حضرت یحیی علیهما و علی نبینا و اهل بیته التحیة و الثناء والسلام گردانیده و آنحضرت را
مظهر عجایب معجزات و غرایب آیات ایشان فرموده بر کافه عالمیان امتیاز بی پایان
و مزیت بیکران بخشیده و همچنانکه هر یک از آن دو رسول جلیل همیون آیت قدرت قادر
بیچونند امیر المؤمنین علیه السلام نیز بدستور ایشان مظهر قدرت کامله سرمدی و رحمت
شامله ایزدی است و از جمله آیاتی که دالند بر آیت و رحمت بودن حضرت عیسی علی نبینا
و علیه السلام همین آیه کریمه است که در قصه مریم والده ماجده حضرت عیسی در باب نیت
حمل و وضع و تعجب و استبعاد نمودن از آن میفرماید قَالَتْ اَنّٰی یَکُونُ لِی وَلَدٌ وَلَمْ یَمْسَسْنِی
بَشَرٌ وَلَمْ اَکُ بَغِیًّا قَالَ کَذٰلِکِ قَالَ رَبُّکِ هُوَ عَلَیَّ هَیِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آیَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَکَانَ
اَمْرًا مَقْضِیًّا یعنی بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام بصورت جوان ساده روی مستوی الخلقه
پیش مریم آمده او را مژده داد که الله تعالی پسری زکی یعنی طاهر از ذنوب و نامی پر خیر بتو
عطا میفرماید مریم گفت از کجا میباشد از برای من پسری و حال آنکه نرسیده است
بمن بشری و نبوده ام من زناکار جبرئیل گفت همچنین فرموده است پروردگار تو که اینکار

بر من آسان است و در جنب قدرت من اشکالی ندارد و پسری بتو ارزانی میفرمائیم از برای
لطف و مرحمت نسبت بتو و بجهة آنکه بگردانیم او را آیتی و برهانی از برای مردم بر کمال قدرت
خود و رحمتی بر بندگان که هدایت یابند بارشاد او و این معنی امریست مقضی یعنی در ازل قضای خدای
عز و جل بآن تعلق گرفته یا مقدر و مسطور است در لوح یا امریست که حق است باینکه قضا
کرده شود و بفعل آید بجهت آنکه آیه قدرت الهی و سرمایه رحمت نامتناهی است و از
جمله آیات واضحات الهی در باب حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام نطق او است
در گهواره که خارق عادت و باعث تعجب بینهایت است و از جمله معجزاتی است که
حیرت افزای عقول رجال و تعجب فرمای حقیقت شناسان مراتب فضل و کمال است
و نظیر آیات وافی الهدایات مسطوره در باب جناب خلافت مآب امیر المؤمنین علیه السلام
کمال عقل و وقار و تمکین و معرفت اوست بخداوند عالم و بمراتب نبوت و کرامت سید
بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم با آنکه خورد سال و بحسب ظاهر در عداد اطفال بود وقتی که رسول
خدا علیه و علی اولاده التحیة و الثناء او را دعوت بتصدیق و اقرار برسالت و تکلیف علم بحقیت
خود و معرفت صانع و یگانگی او میفرمود و عهد کرد با او که ودایع اسرار آنحضرت را مستور
و پوشیده داشته در صیانت و حفظ آنها و اداء امانت نهایت اهتمام مرعی دارد و
آنوقت از سن مبارک امیر المؤمنین علیه السلام بنابر قول بعضی هفت سال و بنابر گفته بعضی
دیگر نه سال و بنابر قول اکثر روات ده سال گذشته بود پس کمال عقل و معرفت آنحضرت
بخدا و رسول در آن سن آیتی است از آیات الهی که خارق عادت و دلیل بر اختصاص
و انفراد آن والا نژاد بمراتب جلیله خلافت و احقیت بمناصب رفیعه ولایت و حجیت و
امامت است و از ثبوت مقدمات مزبوره ثابت شد که مرتبه بلند آن نخستین موجه بحر امامت
و پایه ارجمند آن یگانه گوهر صدف عصمت و خلافت در خرق عادت باعتبار یاد کرد جاری
مجرای رتبه رفیعه و درجه منیعه حضرت عیسی و یحیی علیهما السلام است و یقین حاصل است
که اگر آنحضرت در آنحال موصوف بوفور عقل و متصف بصفت کمال و عارف بیکتائی
ایزد بیهمال جل شأنه نمی بود البته رسول خدا صلی الله علیه او را مکلف باقرار نبوت و الزام
ایمان و تصدیق برسالت خود نمیفرمود و پیش از هر احدی از ناس سوای خدیجه زوجه محترمه
خود افتتاح دعوت اسلام بآنجناب علیه السلام نمیکرد و او را بر سر خود که امر بصیانت و حفظ

آنند فرمود امین نساخت و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله او را از برای مراتب مذکوره در میان
ابنای سن اختیار فرمود و اختصاص بمنازل قرب خویش داد رسید که با وصف خورده سالی
کامل دانا و پیش از سن بلوغ عارف بخدا و رسول خدا بود و همین معنی قول خداوند عالمیان است
که در باب حضرت یحیی میفرماید وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا یعنی عطا فرمودیم یحیی را حکم در
حالتی که کودک بود و کدام حکم اوضح از معرفت الهی و اظهر از علم به نبوت حضرت رسالت
پناهی و اشهر از قدرت بر استدلال و امین از معرفت نظر و اعتبار و علم بوجوه استنباط
و استخراج مطالب بر وجه کمالست و هرگاه حقیقت حال بر این منوال باشد پس امیر المؤمنین
علیه السلام بحسب مرتبه مساوی خواهد بود با دو پیغمبر عظیم الشان جلیل القدر که قرآن مجید ناطق
است باینکه ایشان صاحب آیات عظمی و معجزات باهرات اسمی اند بنهجی که سمت
گذارش یافت **فصل** و از جمله خوارق عادات و عجایب آیات الهی در باب
امیر المؤمنین علیه السلام این است که از برای هیچ احدی معهود و معلوم نیست مبارزه اقران
جنگ آور و محاربه ابطال شجاعت سیر در مرور ایام آنقدر که معروف و مشهور است از برای آن
حضرت علیه السلام که اکثر اوقات مشغول جنگ و جدال و در کارزار با دشمنان بدسگال
بود دیگر اینکه در میان مماست کنندگان محاربه اعدا و یکه تازان سرکه هیجا یافت نشده است
کسی که سالم جسته در مدت مزاولت حروب دو چار شری از شرور و نشانه سهام جراحتی
از جراحات و مبتلا بعیبی از عیوب نشده باشد مگر امیر المؤمنین علیه السلام که با وجود طول مدت
حروب و تمادی زمان حرب و جدال هرگز در هیچ معرکه از هیچ دشمنی زخمی بر نداشت و گرد
منقصتی و مذلتی دامنگیر علو شان و الا مکانش نشد و احدی از مبارزان بر آنحضرت دست
نتوانست یافت تا وقتی که قضیه هایله او با ابن ملجم ملعون سانح شد بر همان حیله و مکری که از
آن زندیق مشهور است و این آیت حیرت فزا عجوز است که الله تعالی با آنحضرت کرامت
فرموده او را از کافه انام ممتاز ساخته و اعلام رفیعه اختصاص و امتیاز و انفراد او را بمراتب
قرب و کرامت بنهایت خود برافراخته **فصل** دیگر از آیات عجیبه و حالات غریبه آنحضرت
این است که هیچ ممارس و مداوم حروب را حل کرده اند که ملاقات کرده باشد در معرکه
کارزار با دشمن ستیزه کار مگر اینکه گاهی ظفر یافته و گاهی مغلوب شده و احدی از ایشان
زخمی بر دشمنی نزده مگر اینکه گاهی از آن معاف بوده و گاهی دیگر بمثل همان زخم بر خاک هلاک

افتاده و نیافته اند کسی را که در جنگ هرگز بهمنبردی از دست او سالم نجسته باشد و احدی در
حالت قتال از ضربت او نجات نیافته باشد بغیر از یکه تازی معرکه پردلی امیر المؤمنین علی
که با هر که مبارزه کرد ظفر یافت و با هر یک از دلیران قوی پنجه که مقاتله کرد بر او دست یافته
غالب شد و هرگز هیچ مبارزی از دست او سالم بدر نرفت و هیچ قرنی از تیغ قرین او ضربتی
بر نداشت که اصلاح پذیر بوده باشد و این آیتی است که مخصوص آنجناب است در میان
کافه انام و از جمله خوارق عادات و دلایل واضحات رفعت شان و نباهت مکان او است
علیه و علی اولاده التحیة و السلام **فصل** دیگر از غرایب احوال اعجاز اشتمال
مرآت معجز نمای صورت فتح و ظفر امیر المؤمنین حیدر صلوات الله علیه این است که با وجود
طول زمان مشغولی بحرب و امتداد مدت گرفتاری بجنگ و بسیاری جماعتی که هم نبرد آن
حضرت شدند از صنادید و عظمای دشمنان که در مراتب شجاعت و دلیری علم و معروف
و بوصف نهایت جرأت و صولت و پردلی مشهور و موصوف بودند و همگی اجتماع و اتفاق
نموده سعی تمام و جهد مالا کلام مینمودند که حیله برانگیخته بر آنحضرت دست توانند یافت و غالب
توانند آمد هرگز پشت بهیچیک از ایشان نکرد و از هیچکدام نگریخت و از جای خود حرکت نکرد
و از هیچیک نترسید بخلاف جنگ آوران دیگر که گاهی در برابر خصم پا قایم میکنند و گاه از پیش او
میگریزند و گاهی رو بدشمن میارند و زمانی پشت باو میکنند و هرگاه حال بر این منوال باشد
شک در این نمیماند که آنحضرت منفرد است بآیات باهره و معجزات ظاهره و خوارق عادات
و عجایب حالات بوجهی که احقیت او بمرتبه امامت و اختصاص برتبه خلافت و سایر فضایل
و مناقب بسجل ثبوت میرسد والله یعلم حیث یجعل رسالاته و بیده الفضل یعطیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم **فصل** دیگر از بدایع حالات فضل آیات آن مظهر
عجایب و فهرست مجموعه فضایل و مناقب که باعتبار اختصاص بآنها از سایر ما عدا ممتاز
است ظهور مناقب اوست در میان خاصه و عامه و مسخر بودن جمهور ناس بر نقل
فضایل بیقیاس او و آنچه الله تعالی از کرایم خود مخصوص او ساخته و تواتر مراتب فضل و منقبت
آنجناب بحدی رسیده که دشمنان او در تسلیم آنچه بر ایشان حجت است و قبول آنچه
موجب الزام ایشان است چاره ندارند و با وجود کثرت اعدا و بسیاری خصوم و بیشماری
اسباب و دواعی ایشان بر کتمان فضل و انکار حق او و بودن دنیا در دست دشمنان

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - صدوقه

و بخون آن در دست دوستان او و تسلط اضداد کوشش جمهور ناس بر اطفاء نور و شکست
ایشان در دشمنی بخویش چراغ فضل و سعادت خداوندی عالمیان خرق عادت کرد با شمار فضایل بی
منتها و اظهار مناقب لا تعد و لا تحصی او که کلی را مستجمع خود بر اعتراف بفضل آنجناب و اقرار بحقیت آن
ناگزیر داشت بنای جمیل اعداد و کتمان مناقب و انکار حقوق او تا آنجا که تمام شد حجت او بر همه
او ظاهر گشت برهان حقیقتش برکافه جهانیان و باطل دشمنان او از راه حسد و کینه در کتمان فضایل
او میکوشیدند و دوستان او از جهت خوف و تقیه مناقب او را می پوشیدند و معهذا اشعار
از فضایل و مناقب آنجناب آشکار یافت که مشرق و مغرب عالم را پر کرد و اینمعنی خارق
عادت و از آیات احقیت او و منصب والای امامت و خلافت است و همین معنی از
سوابق امتیاز آنجناب بر سایر ناس و اختصاص او بفضایل و مناقب بیقیاس است چه
یقین حاصل است که هرگاه از برای دیگری غیر از آنحضرت اینقدر اسباب جهول ذکر
و حمد حق دست بهم داده مراتب فضل و منقبت او در پرده اخفا ماند کوشش زود جهانیان
و مشهور میان عالمیان نخواهد شد و روایت صحیح از شخص بحد تواتر و شیاع رسیده که میگفت
از خطبای بنی امیه می شنیدم که در بالای منبرهای خود بامیرالمؤمنین علی بن ابیطالب
میفرمودند با وجود آن کوبا زدی مبارک آنحضرت را که فرق بآسمان بلند میکرد و مذمتی از سب
و ناسزای آن کرده شقاوت پژوه کرد و منقصتی بر دامن کبریای آنحضرت نمی نشست بلکه بر درجات
و رفعت و منزلت او میافزود و باز از ایشان می شنیدم که مبالغه تمام و احادیث ساخته
مالاکلام مدح اسلاف و خلفای خود بر بالای منابر میکردند و با وصف آن کوبا پرده از روی
حقیقت برمیداشتند و مردم را در نظر مستمعان جلوه میدادند از ولید بن عبدالملک
مشهور است که روزی در مقام پند و نصیحت به پسران خود میگفت ای پسران من بر شما باد
که پاس دین بدارید و سر رشته مقتضای دین از دست مگذارید از برای اینکه من مذهبم
دین را که بنای کرده باشد که دنیا بدست آن کند و دنیا را بدست کرد و دین همه را ویران
و نهندم ساخت چنانچه همیشه از اهل و اصحاب خود می شنیدم که سب علی بن ابیطالب
میکردند فضایل او را میپوشیدند و مردم را بر بغض و عداوت او میخواندند پس زیاد و نیکرد
آن ناسزا و کوشش ایشان از برای آنحضرت بکرات قریب او را بدلها و جهدها میکردند و تبدیل
کردن خود تقلوب و جا کردن در نفوس خلق پس نمی افزود و نکرد بر مراتب بعد و دوری
ایشان -

ایشان از دلها و کتمان فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام و ممنوع بودن علماء از نشر مناقب
آنجناب از آن گذشته که بر عقلا پوشیده و مستور نماند و شکی در صحت آن نیست حق اینکه
هرگاه مردی میخواست که از آنحضرت روایت کند قدرت نداشت بر اینکه اسناد روایت
خود با و کرده نام مبارک او را بر زبان آورد و یا از نسب آن والا که خبر دهد بلکه بلجام ضرورت
باین عبارت میگفت که حدیث کرد مرا مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و گاهی
میگفت حدیث کرد از برای من مردی از قبیله قریش و گاهی میگفت حدیث کرد مرا پدر زینب
دختر ام سلمه از عایشه روایت کرده که عایشه حدیثی متعلق به بیماری رسول خدا صلعم از برای من میکرد و از
جمله آنحدیث این بود که گفت بیرون آمد رسول خدا در حالتی که نیکه فرموده بود بدوش دو مرد
از اهل بیت خود که یکی از ایشان فضل بن عباس بود عکرمه این حدیث را در وقتی که از برای
عبدالله بن عباس رضی الله عنه از زمان عایشه حکایت کرد عبدالله بن عباس گفت آیا میشناسی
آن مرد دیگر را که عکرمه گفت نه عایشه او را از برای من نام نبرد گفت آن علی بن ابیطالب بود و عایشه
زنی بود که علی بن ابیطالب را بخیر ذکر کند در حالتی که استطاعت خلاف آن داشته باشد
و دیگر شیوه و میثه حکام جور این بود که تا زیانه میزدند کسی را که بخیر آنحضرت را یاد میکرد بلکه کردن میزدند
مردم را از برای ذکر خیر آنجناب مالک الرقاب و مردم را به براءت و بیزاری از آنحضرت میخواندند
و عادت جاریست در باب کسی که این همه موانع از برای ذکر خیر او اتفاق افتد اینکه مطلقا بروجه خیر
مذکور نشود چه جای اینکه فضایل بسیار و مناقب بیشمار از برای او ذکر کنند یا اینکه حجت حقیت او را
ثبوت یابد و هرگاه با وجود مراتب سطوره ظهور مناقب و شیوع فضایل آنحضرت بروجهی باشد
که گذارش یافته و در میان خاصه و عامه شایع و از دوست و دشمن منقول باشد
ثابت شد خرق عادت در باب آنحضرت و آیات باهره و دلایل ظاهره برهان امامت
و خلافت او به ثبوت رسید بنحویکه گذشت **فصل** و از جمله خواص حالات
اعجاز آیات آنحضرت این است که مبتلا نشد احدی از آحاد ناس در باب اولاد و ذریت
خود با بچه آنحضرت در باب ذریت طاهره خود مبتلا باشد بحدیکه آنکه معروف و معلوم میشد که
خوفی شامل حال جماعتی از اولاد پیغمبری و امامی و پادشاه زمانی و بر بیگناهی و فاجره بدکاری
باشد بنحو خوفی که شامل ذریت طاهره امیرالمؤمنین علیه السلام بود در رسید بهیچ احدی از عترت قتل
و آواره کی از اوطان و دیار و خوف و اندیشه افتاد ابتدای شقاوت کردار الله در کرد اولاد امجاد

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین ملحق شد و جریان نیافت بطایفهٔ از ناصبی از انواع نکال و عذاب آنچه جاری شد بر اهل بیت اطهار آنجناب تا آنکه شهید شدند از طرق مختلفه با انواع قتل و سیاست و جبابری از ایشان رانده و میان دیوارها کذا اشتند بر روی ایشان بنا ساختند و پارهٔ از ایشان را بگرسنگی و تشنگی آزار کردند بمرتبه که بحد هلاک رسیدند و بعلت مساعدت اعدا بود که فجاج باین شدند که قطع بلاد کرده از شهری بشهری گریزند و از دیار و اوطان خود آواره شوند و نسب و الای خود را از اکثر مردم پوشیده دارند و خوف ایشان در مرتبه بود که خود را الوده بعضی از جهت اندیشه از دشمنان پنهان داشتند و گریزان بودن ایشان بجائی رسید که باقصای مشرق و مغرب عالم و مواضعی که دور از آبادانی بود نداشادند و اگر مردم در صرف ایشان خود داری کرده از راه ترس و دغدغه با ایشان اختلاط و آمیزش بنگردند و این مراتب تمام سببی چند بود که چالیت مقتضی انقطاع نظام و انتزاع اصول و قلت عدد ایشان باشند و بالجمله الحمد که ایشان با وجود این همه قوارع و قضایا بیشتر ند از ذریت هریک از ابناء و صلحاء اولیا بلکه زیاده و ذراری و اولاد هر احدی از آحاد ناس اند چنانچه پر ساخته بکثرت خود تمام دیار و بلاد را و غالب آمدند باعتبار کثرت برذراری و اولاد اکثر عباد با آنکه مناکح ایشان لسبب طیبه خودشان اختصاص میداشت و بجهة رعایت صلهٔ رحم با خویشان خود پیوند کرده با مردم بیگانه وصلت بنگردند و مصهر ساخته بودند پیوند خویشاوندی را در میان ذوی الانساب و اقربای خود و باین معنی از جملهٔ خوارق عادات و دلایل و اضحات امیرالمؤمنین علیه السلام است و از قبیل سایر فضایل عجیبه و مناقب غریبه اختصاص بآنحضرت دارد و کمالا یخفی

فصل

و از جملهٔ آیات باهرات الهی عظیم برهانه در باب آنحضرت باخواص چند که دالند بر امامت و وجوب طاعت و ثبوت حجت او آنچند که از قبیل جرایح اخبار و معجزات رسول علیهم السلام اند که بتوسط آنها دعوای نبوت و حقیت ایشان پرایهٔ ثبوت می یافت و آن آیات خبر دادن آنحضرت بود از امور غائبه و از وقوع کاین قبل از وقوع بطریقی که در هر اخبار صادق و خبرش با مخبر عنه مواطی بوده در هر خبری از اخبار صدق آثارش احتمال کذب راه نداشت و این معجزیست که اظهر معجزات و اظهر آیات انبیا علیهم السلام است چنانچه الله تعالی در مقامی که حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام را باعتبار معجز با هر و آیه علیه که دال بر نبوت او است از ما عدای خود اخبار رسید هداز زبان او و حکایت میفرماید که **وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا**

تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ یعنی گفت عیسی علیه السلام بقوم خود که من خبر میدهم شما را بآنچه میخورید و آنچه ذخیره میکنید در خانهای خود یعنی مغیبات چند از احوال شما اگر شک در آنها ندارید از برای شما بیان میکنم تا اینکه آیت نبوت من بر شما ظاهر شده بدانید که در دعوای خود صادقم و مثل این معجزه معجزات صدق آیاتیست که الله تعالی بسید کاینات صلی الله علیه و آله کرامت فرموده در اخبار از غیب چنانچه نزد غالب شدن اهل فارس بر روم میفرماید **الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ** یعنی مغلوب شدند اهل روم در جائی که نزدیکترین زمین روم است بفارس و آن محل جزیره است بنا بر قول مجاهد و اردن و فلسطین بنا بر قول ابن عباس و بقول بعضی اطراف شام و ایشان بعد از مغلوب شدن خود زود باشد که غالب شوند بر اهل فارس در عرض سه سال تا نه سال و بضع از سه است تا نه یعنی در عرض سه سال تا نه سال نوبت غلبه با ایشان خواهد رسید و همچنان شد که آنحضرت خبر داده بود و نیز در باب اهل بدر پیش از وقوع هزیمت میفرماید **سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ** یعنی زود باشد که گریزان شوند این جمع و بگردانند پشت بجملگی پس همچو شد که فرموده بود و نیز در مقام وعده دادن مؤمنین بفتح مکه معظمه میفرماید **لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ** یعنی بخدا سوگند که شما داخل مسجد الحرام می شوید اگر خواسته باشد الله تعالی در حالتی که شما ایمن از کید اعدا و ترا شندهٔ سرهای خود و تقصیر کنندهٔ باشید و در حالتی که شرسید از شرکین و چنان شد که ان مخبر صادق صلی الله علیه و آله فرموده بود و نیز قبل از وقوع فتح مکه بر سبیل اخبار از تحقق حصول آن میفرماید **إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا** یعنی هرگاه آمد و حاصل شد یاری خدای تعالی و فتح و دیدی مردم را که داخل میشوند در دین الهی فوج فوج و نیز در مقام اخبار از ضمایر جماعتی از یهود و منافقین میفرماید **يَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ** و میگویند در نفسهای خود یعنی در دلهای خود چرا عذاب نمیکند ما را الله تعالی بآنچه میگوییم ما اگر محمد پیغمبر و در دعوای نبوت خود صادقست و بعضی از مفسرین این آیه کریمه را باین طریق تفسیر کرده اند که یهود و منافقین میگویند در میان خود بیکدیگر که چرا عذاب نمیکند الله تعالی ما را بآنچه میگوییم و بنا بر این معنی اخبار از غیب نخواهد بود کما لا یخفی و نیز در قصهٔ یهود میفرماید **قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ**

یعنی بگوای محمد ای آن کسانی که مبعوث شده اید اگر گمان دارید که شما و دستان خداوند عالمید نه مردم دیگر پس آرزو کنید مرگ را اگر راست میگوئید که ما ئیم اولیا و احبای الهی چه اگر در این دعوی صادق باشید بخاطر جمع آرزوی مرگ میتوانید کرد و اندیشه از عذاب آخروی نخواهید داشت وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ و آرزو نمیکنند ایشان مرگ را هرگز بآنچه مقدم داشته است دستهای ایشان از کفر و معاصی و الله تعالی عالم است باحوال ستمکاران پس جزا میدهد ایشان را باعمال ناصواب و مذنب میسازد باشد عذاب مصدق مضمون آیه گردیده صورت حال آن کرده شقاوت پرده بود بجهة آنکه بعد از تکلیف تمنای موت هیچ احدی از ایشان جرات و اقدام بر آرزوی مرگ نکرد و این صفی محقق خیر و مبین صدق و دال بر نبوت جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله شده و چون ذکر سایر امثال این آیات اعجاز اشتمال موجب اطناب و باعث تطویل ذیل کتاب بود بذکر همین چند آیه وافی بهدایه اختصار نمود **فصل** پوشیده نماند که از این جنس اخبار معجز آثار رو بهی از آینه دار صورت آگاهی در روشناس حقایق هستی گاهی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بحد تواتر نرسیده که جز باغوای جهل و غارت و اضلال بهت و عناد و عداوت انکار آن توان کرد چنانچه در اخبار متظافره و آثار متضافره کافهٔ خواص و عوام از آنحضرت علیه السلام روایت کرده اند که بعد از دست دادن بصره و قبل از اشتغال بقتال کرده ثلاثه بجانب میفرمود مامور شده ام بقتال ناکثین و قاسطین و مارقین پس قیام نمود بقتال ایشان و جریان یافت صورت حال بروجهی که خبر داده بود از آن و دیگر از جمله اخبار غرائب آثار مظهر جناب علی بن ابیطالب علیه السلام این است که بطلحه و زبیر فرمود در وقتی که اذن خروج از برای عمره خواستند لَا وَاللَّهِ مَا تُرِيدَانِ الْعُمْرَةَ وَإِنَّمَا تُرِيدَانِ الْبَصْرَةَ یعنی نه بخدا سوگند که شما قصد عمره ندارید بلکه اراده بصره دارید و آخر صدق خبر اعجاز اثر آنحضرت ظاهر شد و دیگر اینکه ابن عباس وقتی که خبر داد آن حضرت را از استیذان طلحه و زبیر فرمود من اذن دادم ایشان را با آنکه علم دارم بآنچه ایشان در خاطر دارند عذر و حیله و مستظرم بحذاوندعالمیان که غالب سازد مرا بر ایشان و بدرستی که الله تعالی عنقریب رد کند ایشان کرده مرا بر ایشان ظفر خواهد داد و چنان شد که فرموده بود دیگر آنکه در مقتل ذی قار و خالی که از برای کرفتن بیعت بر مسند خلافت نشسته بود فرمود ما عجاب

خود که میآیند بطرف شما از جانب کوفه هزار مرد که یکی زیاد و یکی کم نیست و بیعت میکنند با من برموت که تا هنگام مردن معین و ناصر من باشند ابن عباس گوید من بعد از استماع این خبر مضطرب شده خائف بودم که مبادا آن قوم ناقص از آن عدد یا زاید بر آن باشند پس فاسد شود کار بر ما و همیشه غمزده و اندوهناک بودم تا اینکه اوایل ایشان وارد شدند پس شروع کردم در شمردن ایشان تا اینکه منضم و نود و نه نفر که شمارهٔ در آوردم آمدن قوم قطع شد پس گفتم إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ چه چیز حمل کرد حضرت را بر آنچه گفت پس در اثنای لشکر در آن باب دیدم شخصی را که رو برو آمد تا نزدیک شد و ناگاه او مردی بود که بر او قبای صوف بود و با خود داشت شمشیری و سپری و مطهره پس نزدیک امیر المؤمنین علیه السلام رفته گفت دراز کن دست مبارک خود را که بیعت کنم با تو امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت بر سمع و طاعت و بر اینکه در خدمت تو جنگ کنم با شمشیر تا بمیرم یا اینکه ظفر دهد تو را الله تعالی حضرت فرمود چه نام داری گفت اویس فرمود قرنی اویس قرنی عرض کرد که آری منم اویس قرنی فرمود الله اکبر خبر داده است مرا حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله که من ادراک خواهم کرد مردی را از امت او را اویس قرنی میگویند و او را مزاوار خواهد شد بضرب خدا که وه سعادت پژوه رسول خدا است خواهد مرد بر حالت شهادت و داخل خواهد شد در شفاعت او مثل قبیله ربیعه و مضر ابن عباس گوید من بعد از آمدن اویس و ظهور صدق خبر امیر المؤمنین علیه السلام مسرور شده از آن تشریف آنام و از جمله اخبار انجار آثار آنحضرت در وقتی که اهل شام مصحفها را بلند کرده و فریقی از اصحاب او بشک افتاده بلجاج بصلح شدند و آنحضرت را بصلح خواندند این است که میفرماید وای بر شما این قوم اراده قرآن و عمل کردن بآن ندارند بجهة آنکه ایشان از اهل قرآن نیستند و اعتقاد بآن ندارند پس بپرهیزید از الله تعالی و بگزرید بر بصیرتهای خود در قتال ایشان یعنی شک زده مباشید و در جنگ با ایشان بر بصیرت خود باقی باشید پس اگر اینکار نکنید و صرف مرا نشنوید متفرق خواهد شد شما را همها یعنی حیران شده از نهج راه مفری نخواهید یافت و پشیمان خواهید شد جائی که سود ندهد شما را ندامت و آخر چنان شد که آنحضرت خبر داده بود و کافر شدند قوم بعد از حکم ساختن حکمین و پشیمان شدند بر تقصیری که از ایشان صدور یافت در باب اجابت فرموده آنجناب و متفرق شدند

بایشان طرق ناصواب و عاقبت کارشان بهلاکت انجامید بطریقی که مشهور است دیگر اینکه آنحضرت وقتی که متوجه قتال خوارج بود فرمود اگر نه این بود که من میترسم از اینکه شما تکیه بر اجر این جهاد کرده و الذا بدید عمل را و خود را بآن بیاز ازکردن اعمال دیگر دانید هر آینه میگفتم بشما را بآنچه الله تعالی قضا کرده و جاری ساخته بر زبان پیغمبر خود در باب کسی که جنگ کند با این قوم در حالتی که چنان باشد بضلالت ایشان و بدرستی که در میان این قوم مردی هست ناقص دست و او راست پستانی همچو پستان زن و ایشان قوم بدترین خلق و خلیقه اند قال ایشان نزدیکترین خلقت بخدا یتعالی بحسب وسیله در میان القوم مخدج که اسم آمرد مذکور است معروف بذو الثدیه که آنجماعت کشته شدند حضرت در میان کشتگان او را جستجو کرده میفرمود بخدا قسم که دروغ نگفته ام و دروغ شنیده نشده ام روی کشت تا اینکه مخدج در میان قوم پیدا شد پس پراهن او را پاره کردند دیدند که غدهٔ دگمهی بر روی شانه او بود شکل پستان زن و رسته بود بر آن غده موئی چند که هرگاه آن مو بها کشیده میشد شانه اش نیز با آنها کشیده می شد و هر گاه رها کذا شته میشد شانه اش بجای خود برمیگشت و بعد از یافتن او اعتماد اکرده فرمود بدرستی که در این مرد عبرتست از برای کسی که بصیرتی داشته باشد **فصل** روایت کرده اند اصحاب سیر از جندب بن عبد الله ازدی که گفت حاضر بودم با علی بن ابیطالب در جنگ جمل و صفین و شک نداشتم در وجوب جنگ با جمعی که مقاتلهٔ با آنحضرت میکردند تا اینکه به نهروان رسیدیم پس شک زده شده با خود گفتم قتال میکنیم با قرآء و خوبان خود بدرستی که این عظیم امریست پس با بادی پر و ن آمدم با مطهرهٔ آبی از ضعف لشکر قدری جدا شده نیزهٔ خود را بر زمین نصب و سپر خود را بر آن وضع کرده در سایهٔ آن از حرارت آفتاب پناه گرفتم و بر آن حال نشسته بودم که امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده فرمود ای اخا ازد آیا آبی که بآن طهارت کنند با تو هست گفتم بلی و چون مطهرهٔ آب را باو داده ادم برداشته رفت اندکی که نمیدیدم او را بعد از آن برگشت در حالتی که طهارت کرده بود پس در سایهٔ سپر نشست ناگاه سواری رسیده سراغ آنحضرت میکرد گفتم یا امیر المؤمنین این سوار یست ترا میجوید فرمود اشاره کن باو و چون اشاره کردم آمده عرض کرد که یا امیر المؤمنین تحقیق که آن قوم نهر را قطع کرده از آب گذشته فرمود حاشا که گذشته باشند بخدا سوگند که گذشته اند و فرمود حاشا نلزده اند آنچه میگوئی گفت این خود اگرچه باور نمیکنی همچنین است که گفتم در

حرف بودند که مرد دیگر آمده عرض کرد که تحقیق که قوم از آب گذشته فرمود نگذشته اند بخدا سوگند که نیامدم تا اینکه خود دیدم رایات و احمال و اثقال ایشان را در آن جانب فرمود بخدا قسم که انکار نکرده اند و بدرستیکه آنجانب محل هلاک و موضع ریختن خون ایشانست برخاک بعد از آن برخاست و من هم برخاسته با او روانه شدم در خاطر خود گذرانیدم که حمد و سپاس خدا و ندی را که فیما کرد مرا بحال امیرد و شناسا ساید بمن حقیقت امر او را یعنی با خود گفتم بتقریب این خبر صدق و کذب علی بن ابیطالب بر من ظاهر میشود و او یکی از دو مرد است یا این است که مرد یست کذاب، صاحب جرأت یا مرد یست که بینه و حجتی از پروردگار و عهدی از پیغمبر خود دارد پا رخدایا بدرستیکه من عهد میکنم با تو عهدی که روز قیامت مرا از آن سؤال کنی با نطریق که اگر پیام قوم را که از نهر گذشته اند اول کسانی باشم که با ایشان مقاتله کنند و اول جماعتی که طعن نیزه در هر دو چشم او بکنند و اگر از نهر نگذشته باشند و صدق او بر من ظاهر شود عهد کردم که وفا بعهد ببینم و قتال در خدمت او بکنم پس میآمدیم تا اینکه به صفوف رسیدیم پس رایات و احمال و اثقال را دیدیم که همچنان بر جای خود بود ندراوی گوید ناوقت امیر المؤمنین گریبان مرا از قفا گرفته مرا بلند کرد و فرمود ای اخا ازد آیا حقیقت امر بر تو ظاهر شد گفتم آری یا امیر المؤمنین فرمود پس بکار خود قیام نما باد شمن خود پس بگردانیدم اسب را و بسوی آن مرد دیگر را بر خاک هلاک انداختم بعد از آن با مردی دست و گریبان شده من او را ضربت میزدم و او بر من ضربت میزد تا اینکه هر دو افتادیم پس اصحاب من مرا برداشته بمیان خود بردند و داشتند تا اینکه بهوش که آمدم قوم از کار جنگ و کارزار فارغ شده بودند و این حدیث مشهور شایعست در میان ناقلان آثار و راوی خود خبر از نفس خود داده و ماجرائی که بر سرش آمده حکایت کرده در عهد امیر المؤمنین و بعد از آن حضرت و هیچ راوی و ناقلی و هیچ مانعی منعی و انکار صدق او نکرده و این معنی بلا ریب اخبار از غیب و پرده برداشتن از علم ضمیر و معرفت مکنونات نفوس است و در این خبر صدق اثر آیت باهره و معجزه ظاهره است بر احاطهٔ علم امیر المؤمنین علیه السلام است بغیب و شهود و معرفت آنحضرت بوقوع ما یوجد قبل الوجود **فصل** و از جملهٔ اخبار آنحضرت بوقوع بعضی قبل از وقوع خبر دادن از قضیه با یلهٔ رحلت خودش بود پیش از وفات بطریقی که در روایات در آن باب بحد تواتر رسیده که خبر داد از حدوث آنچه در باب قتل خود میدانست باین

غموان کہ بیرون میرود از دنیا در حالتی کہ شہید باشد بسبب ضربتی در سر مبارکش کہ خضاب کند خون آن ضربت ریش مبارک او را و آخر آنچنان شد کہ خبر داده بود و از جملہ الفاظی کہ در آن باب روات از آنجناب روایت کرده اند این است کہ فرمود وَاللّٰہِ لَتُخَضَّبَنَّ هٰذِهٖ مِنْ هٰذَا یعنی بخدا سوگند کہ خضاب میشود از این و گذاشت دست خود را بر سر و ریش مبارک خود دیگر فرمود لَتُخَضَّبَنَّ فَوْقَهَا مِنْ دَمٍ یعنی البتہ خضاب میکند این را و اشاره بمحل مبارک خود کرد قاتل من از جانب بالای آن کہ سر مبارک باشد بخون دیگر میفرمود مَا یَحْبِسُ اَشْقَاهَا یعنی چہ چیز باز میدارد بدبخت ترین امت را از قتل من دیگر از اقوال غیب اشتمال آنحضرت کہ میفرمود مَا یَمْنَعُ اَشْقَاهَا اَنْ یَخْضِبَهَا مِنْ فَوْقِهَا بِدَمٍ یعنی چہ چیز مانع شقی ترین امت است از اینکہ رنگین کند لحیہ مرا از جانب بالای آن بخون دیگر متواتر است کہ خطاب مستطاب باصحاب خود کرده میفرمود آیا است شما را ماه رمضان

کہ بامداد این است حضرت مبتلا شده بضربت ملعون و سلطان او غالب میشود بر تمام

وآن سید ماهها و اول سالست و در این ماه بگردش در میآید آسیای پادشاهی آگاه باشید و بدانید کہ امسال شماج خواهید کرد در حالتی کہ یک صف و بر یک طریقہ و مذهب باشید و آیت این خبر این است کہ من در میان شما نیستم و اصحاب حجتہ او آب این حضرت میگفتند کہ امیر المؤمنین با ما نقول چیز کلفت آخر رحلت خود با ما میدهد پس ضربت خورد آنحضرت در شب نوزدهم و در شب بیست و یکم همان ماه در گذشت و از جملہ اخبار آنحضرت برحلت خود این است کہ راویان ثقہ روایت کرده اند کہ آنجناب در آن ماه شبی در خانہ امام حسن افطار میفرمود و شبی در خانہ امام حسین و شبی در خانہ ابن عباس روزه میگشود و زیاده بر سہ لقمہ طعام تناول نمی نمود پس یکی از فرزندان از جمله اش حسن یا حسین عرض کرد کہ چرا زیاده بر سہ لقمہ تناول نمیفرمائی فرمود ای پسر کہ من میآیم امر الٰہی میخواهم کہ بعد از حلول وعده حق کرسنہ باشم و چنین چیست کہ یکشب یا دو شب با نوعده مانده پس همان شب ضربت خورده کالکوکنہ لالہ زار دشت شهادت گردید دیگر اصحاب آثار روایت کرده اند کہ جعدبن نجده کہ مردی بود از خوارج با امیر المؤمنین علیہ السلام گفت بپرهیز از خدا ای تعالی ای علی پس بدرستی کہ تو میت خواهی بود پس امیر المؤمنین علیہ السلام فرمود بلکہ بخدا قسم کہ مقتول خواهم شد بضربتی بر این کہ خضاب کند این را و دست مبارک خود را بر ریش مبارک خود گذاشت و این عهد ثابت و بدرستی کہ زیان کار است کسی کہ مفتری باشد

دیگر

دیگر آنکہ در آن شبی کہ ابن ملجم بدبخت در آخر آن شب آنحضرت را ضربت زد وقتی کہ متوجہ مسجد کوفہ میشد و مرغابیان گرد آمده در روی آنحضرت فریاد میکردند و مردم آنها را دور می نمودند فرمود واگذارید اینها را پس بدرستی کہ این مرغابیان نوحہ کنند کانند **فصل** و از جملہ اخبار غرائب آثار آنحضرت این است کہ ولید بن حارث وغیره از رجال خود روایت کرده اند کہ وقتی کہ حکایت لبید بن ابی ارطاه و کروه ناصواب او در یمن بعرض اقدس آنجناب رسید فرمود بار خدایا بدرستی کہ لبید من خود را بدنیا فروخته پس عقل او را سلب کن و باقی مگذار از دین او چیزی کہ بآن سبب موجب رحمت تو باشد پس نبود لبید تا اینکہ عقلش فاسد شد و در آن ایام دیوانگی شمشیری طلبید شمشیری از چوب برای او ساختند و او را هر جا میرسید میزد تا اینکہ غش میکرد و چون بهوش میآمد باز سیف سیف میگفت و شمشیر چوبین را گرفته میزد و همیشه دأبش این بود تا اینکہ مرد و بجهنم واصل شد و از جملہ اخبار صدق آثار آنحضرت این است کہ با صحاب خود فرمود شما تکلیف کرده خواهید شد بنا سزا و ستم من پس از راه تقیہ سب من بکنید و اگر عرض شود بر شما برائت از من و گویند کہ بیزاری از من بجوئید پس باید کہ بیزار نگردید از من بدرستی کہ من بر اسلام پس هر کہ عرض شود بر او برائت از من باید کہ کردن خود را بگشد یعنی اگر کشتہ باید شد بشود و در باب برائت از من تقیہ نکند پس اگر برائت از من بجوید نه دنیا از برای او هست و نه آخرت و آخر صدق خبر آنحضرت بمنصہ ظهور رسیده بنی امیہ سالها سب و نا سزا نسبت بآنحضرت مردم را زجر و ترغیب میکردند **فصل** و از جمله خبرهائی کہ از آنحضرت روایت کرده اند این است کہ فرمود ای کروه ناس بدرستی کہ من شما را بحق دعوت کردم پس شما از من روگردانیدید و شما را تبازیانہ زدم پس مرا مانده و عاجز گردیدید آگاه باشید بدرستی کہ والی و حاکم شما خواهند شد بعد از من والیان و حکام چندکہ باین قدر از شما راضی نخواهند شد بلکہ تعذیب شما تبازیانہ و آهن خواهند کرد و شما را بقتل خواهند رسانید بدرستیکہ هر کہ تعذیب مردم کند در دنیا الله تعالی عذاب میکند او را در آخرت و نشانہ این آنست کہ صاحب یمن پاید شما را تا فرود آید در او اسط شما پس بگمارد عمال را با عمال عمال و افراد بست کہ او را یوسف بن عمر گویند و آخر چنان شد کہ آنحضرت خبر داده بود و از جملہ اخبار آنجناب کہ علمای اعلام روایت کرده اند این است کہ جویریہ بن مسهر بر در قصر ایستاده گفت کجاست امیر المؤمنین کہ شده خواهیده است پس ندا کرد کہ

ای خفته بیدار شو بحق آنکسی که جان من در دست او است که تو زده خواهی شد نصرتی بر
سر که لحیه تو از آن خضاب شود همچنانکه خود ما را بآن خبر داده پیش از این پس امیر المؤمنین
علیه السلام صدای منکر آن بیحیا را شنیده ندا کرد که بیا ای جویریه تا حدیث کنم ترا بحدیث
تو و چون جویریه آمد حضرت باو فرمود بحق آنکسی که جان من در دست قدرت او است که تو رفع
کرده خواهی شد باکول کثیر المنع جفاکار درشت کردار لئیمی و او البته دست و پای ترا خواهد
برید و بعد از آن بدار خواهد کشید در زیر شاخ درخت خرمای کافری و چون مدتی از این
حکایت گذشت زیاد والی شد در ایام معاویه پس دست و پای جویریه را قطع کرده بر
ساق خرما بن ابن مکعبر بدار کشید و از جمله اخباری که از آنحضرت روایت کرده اند این است
که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود امیر المؤمنین علیه السلام او را از آن زن خریده و آزاد
کرد و از او پرسید که چه نام داری گفت سالم فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داده
که اسم تو که والدین تو در عجم ترا بان نامیده اند میثم است گفت راست گفته خدا و رسول
خدا و تو یا امیر المؤمنین بخدا قسم که آنچه فرمودی اسم من است فرمود برگرد بهمان نامی
که رسول خدا ترا بان نامیده و سالم را واگذار پس برگشت بمیثم و مکنی شد بابی سالم پس
علی علیه السلام روزی باو گفت تو بعد از من گرفته و بر دار کشیده و زده خواهی شد بحربه
و بعد از سه روز از آن واقعه سر خواهد کرد از بینی و دهن تو خون پس خضاب خواهد کرد ریش ترا
پس منتظر آن خضاب باش که بدار کشیده خواهی شد بر در خانه عمرو بن حریث در حالتی که
تو دهم ده نفر از مصلوبین باشی و کوتاه تر باشد چوبی که تو بر آن زده شوی از چوبه دار آن نه نفر باقی
و تزار ایشان باشی بمطهره بیا تا بنمایم بتو آن نخله را که بر شاخ آن مصلوب خواهی شد پس میثم
را بهمراه برده آن درخت خرما را بآن نمود و میثم تا بود بپای آن نخله آمده آنجا نماز میکرد و میگفت
ای نخله از برای تو من آفریده شده ام و از برای من تو غذا داده شده پس همیشه تفقد و مراقبت
آن نخله میکرد تا اینکه قطع شده تا اینکه عارف شد بآن موضعی که در آنجا بر آن نخله او را مصلوب
خواهند ساخت در کوفه و هرگاه میثم بعمرو بن حریث میرسید میگفت بدرستی که من مجاور تو ام
پس خوب بجا بیار همسایگی مرا و عمرو چون از مراد او خبردار نبود میگفت آیا میخواهی که دار ابن مسعود را خریداری
کنی یا خانه ابن حکیم را و آن هر دو از همسایگان عمرو بن حریث بودند و میثم در سالی که بقتل رسید بحج رفت
پس داخل شدم بر ام سلمه ام سلمه پرسید که تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا قسم که بارها از رسول خدا

صلی الله علیه و آله شنیدم که یاد تو میکرد و وصیت میفرمود علی علیه السلام را در باب تو در میان
شب میثم خبر امام حسین علیه السلام از ام سلمه گرفت گفت در خانه ایست که تعلق باو دارد گفت
خبر کن او را که من میخواهم او را سلام کنم و ما ملاقات خواهیم کرد با یکدیگر نزد پروردگار عالمیان
انشاء الله تعالی پس ام سلمه بوی خوش طلبیده ریش او را از روی مرحمت خوشبو کرد و گفت
آگاه باش بدرستی که این لحیه زود باشد که خضاب شود بخون پس میثم بعد از مراجعت از
مکه معظمه وارد کوفه که شد عبید الله بن زیاد او را گرفت و چون او را بمجلس آن بدبخت بردند
گفتند این مرد از نیکوکارترین مردمست نزد علی عبید الله شقی از روی تعجب گفت وای بر شما
همین اعجمی از ابر ناس است پیش علی گفتند آری پس رو بمیثم کرده گفت کجاست پروردگار تو
جواب داد که در کمینگاه است از برای هر ستمکاری و تو یکی از جفاکارانی گفت بدرستی که تو
بر همان طور عجمه خودی تا اینکه برسی بآنچه اراده داری چه خبر داده است ترا صاحب تو که
من نسبت بتو معمول دارم گفت صاحب من مرا خبر داده که تو مرا بدار خواهی کشید در حالتی
که من دهم ده نفر و کوتاه تر از ایشان بحسب چوبه دار و نزدیکتر از ایشان بمطهره باشم گفت
من البته مخالفت صاحب تو میکنم و ترا باین کیفیت بقتل نمیارم میثم گفت تو چگونه خلاف
فرموده صاحب من میتوانی کرد بخدا قسم که او خبر نداده است مرا مگر از پیغمبر و پیغمبر از جبرئیل
و جبرئیل از خداوند عالمیان تعالی شانه پس چگونه تو مخالفت ایشان میکنی و بتحقیق که من معرفت
دارم بآن موضعی که در آنجا بدار کشیده خواهم شد که کجا است از مواضع کوفه و منم اول خلقی
که لجام کرده شود در اسلام پس عبید الله بن زیاد میثم را محبوس کرد و مختار بن ابی عبیده را نیز
با او حبس کرد میثم بمختار گفت تو از زندان خواهی جست و خروج خواهی کرد بطلب خون حسین
علیه السلام پس خواهی کشت این بدبختی را که ما را میکشد و چون عبید الله مختار را طلبید که بقتل
رساند قاصدی پیدا شد و نوشته از یزید در باب رها کردن مختار بدست عبید الله
داد و عبید الله بحکم آن نوشته دست از مختار برداشت و امر کرد که میثم را بیرون آورده بر
دار کشند پس او را بیرون آوردند مردی دچار او شده گفت چه بی نیازی تو از این یعنی هیچ
ضرورتی داعی بر این نیست که ترا بکشند عبث حکم بقتل تو کرده اند میثم متبسم شده و اشاره بآن
نخل کرده گفت از برای این نخل من مخلوق شده ام و از برای من این نخل نشو و نما کرده است و چون
او را بر چوبه دار بلند کردند مردم در خانه عمرو بن حریث مجتمع شدند عمرو وقت متفطن بمراد میثم

شده گفت بخدا سوگند که میثم بمن میگفت که من مجاور تو خواهم بود و وقتی که او را بدار زدند
کنیز خود را امر کرد که زیر چوبه دار را جاروب کرده آب بپاشد و مجمره حاضر کنند میثم در آن حال
مردم را بفضایل بنی هاشم حدیث میکرد جمعی با بن زیاد گفتند که این غلام شما را رسوا
کرد پس گفت او را لجام کنید و او اول خلق الهی است که لجام کرده شد در اسلام و قتل
میثم ده روز پیش از ورود کثیر السعود امام حسین علیه السلام بود بعراق و سه روز که از مصلوب
شدن او گذشت زده شد بحربه پس خبر امیر المؤمنین علیه السلام را بیاد آورده الله اکبر گفت
و در آخر آن روز خون از بینی و دهنش سر کرد و این حکایت از جمله خبرهای امیر المؤمنین علیه السلام
است بغیب و ذکرش شایع و روایت بآن مستفیض و متواتر است **فصل**
و از آنجمله خبریست که روایت کرده آنرا ابن عباس از مجالد از شعبی از زیاد بن نضر حارثی
که گفت در مجلس زیاد حاضر بودم که رشید هجری را حاضر ساختند زیاد باو گفت صاحب تو
یعنی علی علیه السلام چه گفته است بتو که ما نسبت بتو خواهیم کرد گفت چنین فرموده است
که شما دست و پای مرا می برید و بر دار میکشید زیاد گفت آگاه باشید بخدا قسم که دروغ
بر میآرم حدیث او را رها کنید رشید را پس چون رشید آهنگ بیرون رفتن کرد زیاد گفت
بخدا قسم نمی یابم از برای او چیزی بدتر از آنچه صاحبش باو گفته دست و پای او را قطع کنید
و بر دار بزنید رشید گفت هیهات چیز دیگر هم مانده است که امیر المؤمنین علیه السلام مرا از
آن خبر داده است زیاد گفت زبانش را قطع کنید رشید گفت بخدا قسم که اکنون تصدیق
خبر امیر المؤمنین علیه السلام بهم رسید یعنی آنحضرت از اینهم خبر داده بود و این حدیثی است
که مخالف و مؤالف از ثقات خود نقل کرده اند و این از جمله معجزات و اخبار از مغیبات است
فصل و از آنجمله خبریست که روایت کرده است آنرا عبد العزیز بن صهیب از
ابی العالیه از مزرع بن عبد الله که گفت شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام که میفرمود آگاه
باشید بخدا قسم که لشکری رو کرده میآید تا آنکه به بیدا که میرسند بزمین فرو میروند و بیدا
زمینی است امس در مابین اطرمین ابو العالیه گوید براوی گفتم تو مرا حدیث بغیب میکنی
گفت حفظ و ضبط کن آنچه میگویم از برای تو تا آنکه بظهور رسد بخدا سوگند که البته میشود آنچه
امیر المؤمنین علیه السلام مرا از آن خبر داده است و البته گرفته خواهد شد مردی پس کشته
شده بر دار کشیده خواهد شد در میان شرفه از شرفهای این مسجد پس گفتم حدیث میکنی مرا

بغیب گفت حدیث کرده است ثقه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ابو العالیه
گفت بگذشت بر ما هفته تا اینکه گرفته شد مزرع پس مقتول و مصلوب در میان دو شرفه مسجد
راوی گوید مزرع مرا از قضیه ثالثه نیز خبر داده بود که فراموش کرده ام **فصل** و از آنجمله
خبریست که روایت کرده است جریر از مغیره که گفت وقتی که حجاج والی شد کمیل بن
زیاد را طلب کرد پس کمیل گریخت از او و چون کمیل گریزان شد حجاج قوم کمیل را از
عطایائی که در وجه ایشان مقرر بود محروم نمود و چون کمیل این را دید گفت من مرد پیری
شده ام و عمرم بآخر رسیده سزاوار و معقول نیست که قوم خود را محروم کنم از عطیات
ایشان پس بیرون آمد و در برابر حجاج دست خود را بلند کرد بجانب حجاج و چون حجاج کمیل را
دید باو گفت بتحقیق دوست میداشتم که راهی بر تو بیابم کمیل گفت بر هم مزن در باره من
دندانهای خود را و مشکن بر من بنای حیات مرا پس بخدا قسم که باقی نمانده است از عمر من
مگر مثل بقایای کسالت قرین غبار که از نهایت ضعف و ناتوانی قوت رسیدن
باوایل خود ندارند پس حکم بکن بآنچه تو حاکمی بآن پس بدرستی که وعید فرماینده خداوند عالمیان
است و بعد از قتل حسابی خواهد بود بتحقیق که خبر داده است مرا امیر المؤمنین علیه السلام
باینکه تو کشنده منی حجاج گفت این هنگام حجت بر تو تمام است کمیل گفت این وقتی است
که قضا با تو باشد و حال آنکه قضا بدست تو نیست یعنی اتمام حجت در صورتیست که تو
قاضی باشی و حکم نسبت بتو داشته باشد حجاج در جواب گفت بلی قضا با من است
و تو در میان جمعی که قاتل عثمان بن عفان اند بودی پس بکسان خود امر کرد که بزنید
گردن کمیل را پس زدند گردن او را و این خبر معجز اثر نیز خبریست که عامه از ثقات خود
نقل کرده اند و خاصه هم در نقل آن با ایشان مشارکت نموده اند و مضمونش از باب
معجزات خارقه و بینات بارقه است **فصل** و از جمله این اخبار اعجاز آثار خبری
است که اصحاب سیر همگی روایت کرده اند بطرق مختلفه باینطریق که حجاج بن یوسف
ثقفی روزی گفت دوست میدارم اذیت رسانم بمردی از اصحاب ابی تراب پس نزدیکی
جویم بخدا بسبب خون او حضار مجلس باو گفتند نمیدانیم احدی را که صحبتش با ابی تراب اطول
از قنبر غلام او باشد پس کسی را بطلب قنبر فرستاده قنبر را حاضر ساخته حجاج گفت
تو قنبری گفت آری گفت ابو همدانی گفت آری گفت مولی یعنی غلام علی بن ابیطالبی گفت

الله تعالی مولای منست و علی بن ابیطالب مولای نعمت من گفت بیزاری بجو از دین او
قنبر گفت اگر برائت از دین او پیدا کنم تو تعهد میکنی که دلالت کنی مرا بر دین غیر او که افضل
از او باشد گفت من ترا بقتل میرسانم پس اختیار کن که کدام نحو کشتن دوست داشته
تراست پیش تو گفت من اختیار آنرا بتو واگذاشتم حجاج گفت چرا گفت از برای اینکه
نمیکشی تو مرا بنحوی از انحاء قتل مگر اینکه من در آخرت بمثل همان نحو ترا بقتل میرسانم و بتحقیق که
خبر داده است مرا امیر المؤمنین علیه السلام که مرگ من بعنوان ذبح از راه ظلم و غیر حق خواهد
بود راوی گوید حجاج بعد از استماع این مقال امر بذبح آن خجسته خصال کرده او را سر بریدند
و این خبر نیز از جمله اخباری است از امیر المؤمنین علیه السلام در مقام اخبار بغیب بصحت رسیده
و در عداد معجزات قاهره و دلایل باهره ایست که الله تعالی مخصوص ساخته است بآنها حجج خود
را از انبیا و رسل و اوصیا علیهم السلام **فصل** و از جمله آن اخبار خبریست که روایت
کرده آنرا حسن بن محبوب از ثابت ثمالی از ابی اسحق سبیعی از سوید بن غفله که مردی بخدمت
امیر المؤمنین آمده عرض کرد که یا امیر المؤمنین من از وادی القری میگذشتم خالد بن عرفطه را دیدم
که در آنجا که مرده بود پس طلب آمرزش بکن از برای او امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بس کن او
نمرده است و نخواهد مرد تا اینکه قاید لشکر ضلالت شود و صاحب لوای آن لشکر شقاوت
سیر حبیب بن حمار خواهد بود پس مردی از زیر منبر برخواست و گفت یا امیر المؤمنین بخدا سوگند
که من شیعه و محب توام فرمود تو کیستی گفت من حبیب بن حمارم فرمود بپرهیز از اینکه حامل
آن لوا باشی و البته آنرا بر خواهی داشت و از این در داخل خواهی شد و بدست مبارک خود
اشاره فرمود بدری که مشهور است بباب الفیل پس چون درگذشت امیر المؤمنین علیه السلام
و بعد از آن ایام خلافت حسن بن علی علیهما السلام نیز منقضی شد و واقعه حسین بن علی علیهما السلام
رو داد ابن زیاد ملعون عمر سعد را سردار لشکر کرده بر سر امام حسین فرستاد و خالد بن عرفطه
را در مقدمه آن لشکر قرار داد و حبیب بن حمار را صاحب لوای آن قوم کرد پس حبیب با آن
لوا میآمد تا اینکه از باب الفیل داخل مسجد شد و مستفیض بودن این خبر بمرتبه ایست که هیچ
یک از اهل علم و راویان آثار انکار آن ندارند و انتشارش در میان اهل کوفه بحدیست
که دو کس از ایشان منکر صدق آن نیستند **فصل** و از جمله اخبار صدق آثار آن
حضرت قبل از وقوع خبری است که روایت کرده است آنرا زکریا بن یحیی قطان از فضل بن

زبیر

زبیر از ابی الحکم که گفت شنیدم از مشایخ و علمای خود که میگفتند خطبه فرمود علی بن ابی طالب پس در
خطبه خود فرمود سؤال کنید پیش از آنکه نیابید مرا پس بخدا سوگند که سؤال نمیکنید مرا از گروهی که
مضل صد کس و هادی صد کس باشند مگر اینکه خبر میدهم شما را از فریاد زننده و سیاق کننده
ایشان تا روز قیامت پس مردی برخواست گفت خبر ده مرا که چند طاقه مو در سر و ریش
من است امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بخدا قسم که حدیث کرده است مرا خلیل من
رسول خدا صلی الله علیه و آله بآنچه سؤال کردی از آن و باینکه بهر طاقه موی سر تو فرشته ایست
که لعن میکند ترا و بهر طاقه موی ریش تو شیطانی است که مضطرب و خفیف میکند ترا و بدرستی
که در خانه تو سگزاده ایست که قاتل فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود و نشانه
صدق این مصداق آنچیزیست که ترا بآن خبر داده ام و اگر برهان آنچه از آن سؤال کردی دشوار
نمی بود و بآسانی خاطرنشان تو میتوانست نمود هر آینه ترا بآن خبر میدادم ولیکن علامت آن
آنچیزیست که ترا خبر کردم از مراتب لعن تو و مرحمت سگزاده ملعون تو و پسر ناپاکش که عمر سعد باشد
در آنوقت طفل خورد سالی بود که بزانو راه میرفت و وقتی که حکایت حضرت سید الشهدا ابا
عبد الله الحسین علیه السلام پیش آمد آن ناپاک متولی قتل آنحضرت شد و مصدق خبر صادق
امیر المؤمنین بظهور رسید **فصل** و از آنجمله خبریست که روایت کرده اسمعیل بن صبیح
از یحیی بن مساور عابد از اسمعیل بن زیاد که گفت بدرستی که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام روزی به براء بن عازب فرمود که ای براء کشته خواهد شد پسر من حسین و تو زنده خواهی
بود و یاری او نخواهی نمود و چون امام حسین علیه السلام شهید شد براء بن عازب میگفت
راست گفت بخدا قسم علی بن ابیطالب بقتل رسید حسین و من او را نصرت ندادم و همیشه
اظهار حسرت و ندامت میکرد و افسوس میخورد که چرا توفیق اعانت و سعادت نصرت
آنحضرت نیافتم و این خبر نیز از جمله اخبار بغیوب و اعلام قاهره قلوبست **فصل** و از آنجمله
خبریست که روایت کرده عثمان بن عیسی عامری از جابر بن حر از حویریه بن مسهر عبدی که گفت
وقتی که با امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام متوجه صفین شدیم همینکه باطراف کربلا
رسیدیم آنحضرت در یکجانب لشکر ایستاده بطرف راست و چپ نظر کرد و گذشت
بعد از آن فرمود اینجا است بخدا قسم محل خوابانیدن مرکبان و موضع هلاک ایشان کسی عرض
کرد که یا امیر المؤمنین این چه موضعست فرمود کربلا است کشته خواهند شد در اینجا قومی

که

که بیحساب داخل بهشت شوند بعد از آن براه افتاد و مردم تاویل فرموده آنحضرت را نمیدانستند
تا اینکه واقعهٔ غایله و قضیهٔ هایله امام حسین و اصحاب مستطابش در کربلا واقع شد آنوقت
جمعی که کلام امیرالمؤمنین علیه السلام را شنیده بودند دانستند که منظور حضرت چه بود و
این خبر نیز از جملهٔ علم بغیب و خبر بوقوع کاینست قبل از کون بلاشک و ریب و معجزیست
ظاهره و علمی است باهره از این قبیل اخبار که دالند بر علم آنحضرت بغیوب و خبر دادن
آنحضرت از حدوث حادث قبل از حدوث زیاده بر آنند که کارگذار شرح برخی از آن
توان شد و در آنچه اثبات و ذکر شده کفایت است در آنچه مقصود است ❊

و از جملهٔ اعلام باهرهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام قدرت و قوه کامله ایست
که الله تعالی بآنحضرت ارزانی داشته و مخصوص او ساخته بود که خارق عادت و خارج
از حوصلهٔ طاقت بشریست و از آن جمله است همین کارنامهٔ اعجازی که اخبار متظاهره و
آثار متظافره در آن باب واقع شده و علمای اعلام اتفاق و اجتماع بر نقل آن کرده
اند و مخالف و موالف تسلیم و قبول آن نموده اند یعنی قصهٔ خیبر و کندن امیرالمؤمنین علیه
السلام در آن قلعه را بدست خیبرگشای خود و بروی زمین انداختن آن در و ثقل و گرانی آن
در بمرتبه بود که کمتر از پنجاه کس آنرا حمل نمی توانستند کرد و این حدیث را عبدالله بن احمد بن
حنبل از مشایخ خود روایت کرده باینطریق که حدیث کرد از برای ما اسمعیل بن اسحق قاضی از
ابراهیم بن حمزه از عبدالعزیز بن محمد از حرام از ابی عتیق از ابی جابر از جابر که پیغمبر صلی الله علیه و آله
در روز خیبر علم را بعلی بن ابیطالب آیله داد بعد از آنکه او را پیش خود خواند و آن حضرت علم
را برداشته بسرعت روانه شد و اصحاب سفارش میکرد از رکه برفق و تانی حرکت کند تا اینکه
بقلعه رسید پس در خیبر را از جا کنده بر زمین انداخت بعد از آن هفتاد مرد از ما اجتماع کرده
جهد بسیار کردند که آن در را اعاده بفرمایند نتوانستند و این قوتی بود که الله تعالی مخصوص
آن قلعه گشای کشور دین و خارق عادت و علم معجز بین العالمین ساخته از قبیل سایر معجزات
و خوارق عادات آن کارنامهٔ اعجاز ایزدی و مظهر قدرت کاملهٔ سرمدی چنانکه برخی از آنها
نگارش یافت **فصل** و از جملهٔ معجزات و آیات منبع فیض ازلی امیرالمؤمنین
علی علیه السلام این است که اهل سیر همگی اتفاق کرده اند و خبر بآن در میان خاصه و
عامه بحد اشتهار و تواتر رسیده و شعرا بنظم در آورده اند و بلغا بآن خطبه و علما و فقها

تمامی نقل کرده اند و چون شهرت این حدیث بین العلما مستغنی است از ذکر اسناد لاجرم حذف
سند کرده بذکر اصل حدیث اکتفا مینماید باینطریق که جماعت مذکوره باتفاق روایت کرده
اند که امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که متوجه صفین شد در عرض راه اصحاب آن سایهٔ رحمت
اله را تشنگی عظیمی دست داده از طرف راست و چپ جستجوی آب کردند و اثری از آب
نیافتند حضرت ایشان را از جاده عدول فرموده اندک راهی که رفت دیری در میان صحرا
پیدا شد رو بجانب آن دیر رفتند و چون بحوالی آن دیر رسیدند کسی را فرمود که ساکن
آن دیر را فریاد کرده ببالای آن دیر بخواند و بعد از ندا صاحب آن دیر بر بالای دیر که برآمد
حضرت پرسید آیا نزدیک باین مقام تو آبی هست که این قوم بآن سیراب شوند عرض کرد که
هیهات میانهٔ من و میانهٔ آب مسافت زیاده بر دو فرسخست و نزدیک من آبی بهم نمیرسد
و اگر نه این بود که آب یکماهه از برای من هر ماه میآرند که بصرفه آنرا صرف میکنم البته از تشنگی
هلاک میشدم امیرالمؤمنین علیه السلام باصحاب مستطاب خود فرمود آیا شنیدید آنچه راهب
گفت گفتند آری آیا امر میفرمائی ما را که برویم بآنجا که این پیر ویرانی نشان داد تا قوتی و توانائی
داریم و از پا در نیامده ایم آبی بدست توانیم آورد فرمود احتیاج بحرکت نیست و عنان استر
خود را بسمت قبله گردانیده نزدیک بآن دیر مکانی را نشان داد و فرمود که در همین مکان
زمین را بشکافید جماعتی از قوم رو بآن موضع آورده آنرا به بیلها که شکافتند سنگ درخشان
عظیمی پیدا شد گفتند یا امیرالمؤمنین سنگ درخشنده در اینجا بهم رسیده که بیلها در آن کار
نمیکنند فرمود بدرستی که این سنگ در روی آبست اگر از جای خود کنده شد آب را یافته
اید پس جهد کنید در کندن این سنگ پس قوم همگی اجتماع و بذل جهد کرده از تحریک آن صخره
عاجز شدند حضرت پای مبارک از رکاب خالی کرده آستین اعجاز قرین خود را بالا کرد
و انگشتان مبارک را بزیر یک جانب آن صخره عظیمه گذاشته آنرا حرکت داد و بعد از
آن از جا کنده چندین ذرع بدور انداخت و چون آن سنگ از جای خود برخواسته شد
بیاض آب بنظر اصحاب در آمده مبادرت بآن جستند و از آن آشامیدند تا اینکه سیراب
شدند و آن آبی بود در نهایت شیرینی و گوارائی و سردی و صفا پس حضرت فرمود از این آب توشه
بردارید و سیراب شوید و چون بقدر حاجت از آن برداشتند همان سنگ را بدست مبارک
برداشته بجای خود گذاشت و فرمود نشان آنرا بخاک پوشانیدند و آن راهب از بالای دیر

مشاهده و نظر میکرد و چون استیفای علم ما حرا نمود و کشته اشطار و تمای او از ظهور آن آب سرسبزی یافته دیده بصیرتش گشود بدا کرد و گرایکره مسلمین فرود آرید مرا فرود آرید مرا مسلمانان حملها در فرود آوردن او انکیخته بعد از نزول در پیش روی امیر المؤمنین علیه السلام ایستاده گفت ای بزرگوار تو پیغمبر مرسلی فرمود نه گفت مقربی فرمود نه گفت پس تو کیستی گفت منم وصی رسول خدا محمد بن عبد الله خاتم النبیین راهب این مژده را که شنید گفت دراز کن دست خود را تا اینکه من بروست تو اسلام بیاورم از برای خداوند عالمیان پس امیر المؤمنین علیه السلام دست مبارک دراز کرده فرمود تلفظ به شهادتین کن پس آن دست یافته هدایت ربانی و کامیاب توفیق دو جهانی از روی صدق نیتی که با بهال خورشید ثم صبح صادق از مشرق یکسر زمین رسته و صفای طوایی که با آینه جهان نمای مهر از مشرب یکسر چشمه چشم در وشته گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک وصی رسول الله و احق الناس بالامر من بعده و امیر المؤمنین علیه السلام شرایط اسلام بجان توفیق نصیب سعادت انجام گرفته فرمود اکنون چه چیز ترا بر این داشت که اسلام اختیار کردی بعد از مدتهای متمادی که در بن دیر بر خلاف بسر برده بودی عرض کرد که خبر میدهم ترا یا امیر المؤمنین بدرستی که بنا کرده شده است این دیر بر طلب کنده این سنگ و بیرون آوردن آب از ته آن و علما پیش از من باشطار همین معنی در این دیر و لب تشنه مهر این چشمه و مظهر آن نبوده اند و ادراک این سعادت نیافته گذشته اند تا اینکه الله تعالی این لطف را بمن میذول داشته این سعادت را روزی مرا کرد بدرستی که ما در کتابها و آثار علمای خود یافته ایم که در این ناحیه چشمه و بر سر آن سنگی است که علم بموضع آن ندارد و مگر نبی یا وصی نبی و این را بهم در کتابهای خود ملاحظه کرده ایم که ناچار است از خواری خدا که مردم را دعوت بحق کند و آیت و نشان آن ولی معرفت مکان این چشمه و قدرت بر کندن آنست و من چون ترا دیدم که این صخره را از جای خود کندی تحقیق دانستم که تو همان ولی خدائی که منتظر قدوم سعادت لزوم او بودیم و بآرزوی خود رسیده ام پس من امروز اسلام آورنده ام بر دست تو و مؤمنم بحق تو و یکی از بندگان توام و چون امیر المؤمنین علیه السلام این عجایب را از آن راهب شنید کرامت بخدای که لایه

مبارکه اش برشد بعد از آن فرمود الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیا الحمد لله الذی کنت فی کتبه مذکورا یعنی شکر و سپاس خداوندی را که من نزد او فراموش نبوده ام حمد ایزدی را که من در کتب او مذکور بوده ام آنگاه اصحاب را خوانده فرمود بشنوید انچه برادر مسلم شما نقل میکند و چون ایشان آنحکایت را از آن راهب شنیدند همگی حمد و شکر الهی بجا آوردند بر اینکه الله تعالی نعمت معرفت حق امیر المؤمنین علیه السلام را بایشان ارزانی داشته و ایشانرا عارف بحق آن مظهر عجایب فرموده بعد از آن حضرت از آن مکان روانه شده آن راهب نیز در رکاب سعادت انتساب با اصحاب همراه بود تا اینکه بساحل شام رسید و انراهب از جمله کسانی بود که بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید و حضرت خود بنفس نفیس متولی نماز و متوجه دفن او شده طلب آمرزش از برای او کرده و هرگاه که او را یاد میکرد میفرمود او مولای من بود پوشیده نماند که در این خبر چند معجزه از برای حضرت ثابت است یکی علم بغیب دویم آن قوت ربانیه که خارق عادات و امتیاز دهنده آنحضرت علیه السلام از سایر انام سیم ثبوت بشارت بوجود کثیر السعود آن فهرست مجموعه فضایل نامتناهی در کتب اولیه جناب اقدس الهی و این است مصداق قول خداوند عالمیان که میفرماید ذلک مثلهم فی التوراة و مثلهم فی الانجیل یعنی این است داستان ایشان در تورته و داستان ایشان در انجیل و در این باب اسمعیل بن محمد حمیری علیه الرحمه در قصیده بائیه مذهبه خود این ابیات را که نمایشان بیان صورت اجرای مذکور است بنظم کشیده

ولقد سرحنا بالبیر بلیلة ... بعد العشاء بکربلا فی مرکب ... حتی اذا منسلا لاح قیامها

الفی قواعده بقاع مجدب ... بالبیه لیس بحیث بالقع عامر ... غبرا لوحوش و قفرا صلع اشب

فاذا فصاح به اشرف ماثلا ... کالنسر فوق شطیر من مرقب ... هل قربت قائما لک بونه

ماء بصاب فقال لا من مشرب ... الا بغایة فرسخین و مرزنا ... بالماء بین تقوض فی فسیب

فتنة الاعشة نحوه و غفا قطا ... ملسا برق کالجبین المذهب ... قال اقلبوها انکم ان تقلبوا

ترووا و لا ترون ان لم تقلب ... فاعصوصبوا فی قلبها فتشغبوا ... منهم تمنع صعبة لم ترکب

حتی اذا اعیتهم امورها ... کفاتهم ترد المعالی تغلب ... مکلومة کرها بکف خروق

عبل الذراع رحیبها فی بلعب ... صفاقهم من نحتها متسلسلا ... عذبا برید علی الالد الاعذب

حتی اذا شربوا جمیعا ردها ومضی فخلت مکانها لم یقرب
اعنی ابن فاطمة الوصی ومن یقل فی فضله وفعاله لم یکذب

فصل و از جملهٔ کارهای اعجاز انتمای امیر المؤمنین علیه السلام همین کار معجز آثار است که خبر بآن متظاهر و متواتر است از فرستادن رسول خدا صلی الله علیه و آله آن پیشوای ثقلین را بوادی جن وقتی که جبرئیل نزد آن برگزیدهٔ ملک جلیل آمده خبر داد که طایفهٔ چند از جن اجتماع و اتفاق کرده اند از برای کید آنحضرت پس جناب ولایت مآب مرتضوی حسب الامتثال فرمان واجب الاذعان نبوی متوجه آن وادی شده رسول خدا صلی الله علیه و آله را از اعانت دیگران بی نیاز ساخت و کفایت مؤمنین از کید طوایف جن و دفع ایشان از شر مسلمین کرد بقوت ربانیه که بآن از کافهٔ جهانیان امتیاز داشت روایت کرده محمد بن ابی السری تمیمی از احمد بن فرج از حسن بن موسی نهدی از پدرش از وبرة بن حارث از ابن عباس رحمه الله که گفت وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله خروج کرد بطرف بنی المصطلق قدر از راه دور شده شب بسر دست که در آمد نزدیک بوادی نزول اجلال فرموده چون آخر شب شد جبرئیل علیه السلام نازل شده خبر داد که طایفهٔ از کفار جن در بطن این وادی جمعیت کرده اراده کید آنحضرت علیه السلام و ایقاع شر نسبت باصحاب مستطاب سید انام دارند وقتی که از این وادی مرور کنند سید کاینات صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را طلبیده فرمود برو باین وادی پس زود باشد که از اعدای الهی گروهی از جن پیش آمده ارادهٔ تو کنند پس ایشان را دفع کن بآن قوتی که خدای عز و جل بتو عطا فرموده و متحصن شو از آن جماعت باسمای الهی که الله تعالی علم بآنها را مخصوص تو ساخته و صد نفر از اصناف مردم همراه آن پیش خیل عساکر فتح و ظفر کرده فرمود که در خدمت او باشید و امتثال فرمان او بکنید پس امیر المؤمنین علیه السلام متوجه آن وادی شده چون بکنار وادی رسید آن صد کس را فرمود که نزدیک بکنار وادی ایستاده احداث چیزی نکنند تا وقتی که ایشان را مأذون سازد و خود بر کنار وادی ایستاده استعاذه بخدا جست از دشمنان خدا و اسماء مبارکهٔ الهی را بزبان حق ترجمان جاری ساخته قوم را مأمور باین ساخت که نزدیک باو شوند قوم آنقدر نزدیک شد که فاصله در میان ایشان و آنجناب بقدر مسافت یک تیر پرتاب بود و بعد از آن که ارادهٔ نزول بآن وادی کرد

باد عظیمی برخواست و نزدیک بآن شد که آن قوم از شدت آن تند باد برو افتاده نتوانند ایستاد و قدمهای ایشان از هول آن حالت بر زمین قرار نمیتوانست گرفت پس امیر المؤمنین علیه السلام فریاد کرد که منم علی بن ابیطالب ابن عبد المطلب وصی رسول خدا و پسر عم او ثابت باشید بر جای خود اگر خواهید پس ظاهر شدند از برای قوم اشخاص و گروهی بر صورت هنود که در جوانب آن وادی قرار داشتند و خیال کرده میشد در دستهای ایشان شعلهای آتش پس امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در بطن وادی فرود آمده تلاوت قرآن میکرد و شمشیر ظفر قرین خود را از راست و چپ حرکت میداد پس اشخاص جن چندان درنگ نکرده برنگ دود سیاه شدند و امیر المؤمنین علیه السلام تکبیر فتح گفته از همانجا که بزیر رفته بود بالا آمده و با قومی که تابع او بودند آنقدر ایستاد که آن موضع از آن دود و بخار پاک شد بعد از آن اصحاب رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا ابا الحسن بچه چیز برخوردی پس بتحقیق که نزدیک بود که ما از خوف هلاک شویم و بر تو زیاده بر آنچه عارض ما شده بود میترسیدیم فرمود وقتی که دشمن از برای من پیدا شد جهر باسمای الهی کردم در میان ایشان پس ایشان شروع در اخفا و تصغیر اشخاص خود کردند و من دانستم که جزع و رعب بر ایشان دست یافته بمیان وادی رفتم در حالتی که خایف از ایشان نبودم و اگر ایشان بر هیأت خود میماندند همه را کارسازی کرده نمیگذاشتم که یکی بدر رود و الله تعالی کید ایشان و کفایت مسلمین از شر ایشان کرد و زود باشد که بقیة السیفی که از ایشان مانده اند از پیش از من بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رفته ایمان بآنحضرت بیاورند و بعد از طی این مراتب با تابعین متوجه حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله شده بعد از ورود صورت ماجرا و حقیقت خبر را بر لوح عرض گذاشته آنحضرت مسرور شده دعای خیر در حق امیر المؤمنین علیه السلام کرده فرمود سبقت گرفتند بر تو ای علی جمعی که الله تعالی بسبب تو ایشان را خایف ساخت پس پیش من آمده اسلام اختیار کردند و من اسلام ایشان را قبول کردم بعد از آن حضرت پیغمبر با جماعت مسلمین از آن منزل کوچ و آن وادی را قطع کردند در حالتی که ایمن بودند و از هیچ رهگذر خوفی نداشتند و این حدیث را همچنانکه خاصه روایت کرده اند و انکار چیزی از آن نه نموده اند و معتزله بجهت میلی که بمذهب براهمه دارند این حدیث را رد میکنند و از اینکه دورند از معرفت اختیار انکار

انچه میکنند و ایشان در این باب سالک طریق زنادقه اند در طعنه زدن بانچه در قرانست
و قرآن مشتمل بر آنست از اخبار جن و ایمان آوردن طوایف جن بخدا و رسول الله
و قبول نداشتن انچه الله تعالی از خبر جن در سورهٔ جن حکایت فرموده از قول ایشان
إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَن نُّشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا
تا آخر قصهٔ ایشان که در سورهٔ مذکوره مسطور است و ترجمهٔ آیه مزبوره این است که
گفتند نفری از جن بدرستی که ما شنیده ایم کتابی را که عجب است یعنی بدیع و مباین کلام
ناس است هدایت میکند مردم را بحق و صواب پس ایمان آورده ایم ما بآن کتاب و هرگز
شرک نمیآریم بپروردگار خود احدی را و مرکاه بدلالت نخورند عقول وجود جن و امکان
تکلیف ایشان و ثبوت اخبار و حقیت منطوق قرآن مجید رسید و اعتراض زنادقه
به ثبوت مقدمات مذبوره باطل گردید بطلان طعون متعرد نیز در این خبری که ما روایت
کردیم ظاهر شد بحجة آنکه مضمون اینخبر استحاله و امتناع عقلی ندارد و آمدن اینخبر از دو
طریق مختلف دوار د شدن در روایت دو فریق متباین برهان صحت و دلیل صدق
آنست و انکار جماعتی که از جادهٔ انصاف و نظر عدول کرده اند از طوایف متعزله و حجره
قدحی نوجوب عمل باینخبر صدق اثر نمیرساند همچنانکه مجد الاحده و اصناف زنادقه و یهود
و نصاری و مجوس و صابئین در باب اخبار صحت آثار معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله
مثل شکافتن ماه و نالهٔ ستون مسجد مدینه که از چوب خرما بود و تسبیح کفتن سنگ ریزه
در دست پیغمبر نماشی و شکایت بعیر و کلام ذراع و آمدن درخت و دیدن آمدن آب
از میان انگشتان مبارکش در میضاه و اطعام خلقی کثیر از طعام اندک قدحی در صحت
آن اخبار و صدق راویان و ثبوت حجت بانها نمیرساند ملک شهباین کرده عزاست
پژوه در دفع و رد معجزات سید کائنات هرچند که هر یک از است قوی تر است از شبه
منکران معجزات امیر المؤمنین علیه السلام از برای آنچه ذکر کردیم که بر این عنبار محض ما را حاجت
بشرح وجوه آن در این مکان نیست و هرکاه ثابت شد اختصاص دادن امیر المؤمنین
علیه السلام از سایر خلق در مراتب علم و فضایل دیگر بطریقی که شرح کردیم حکم متقدم او در
مقام امامت و استحقاق سبق لحوق ریاست بوضوح پیوست بدلیلی که در ان مجید متضمن
آنست از قصهٔ داود علیه السلام و طالوت چنانچه الله تعالی میفرماید وَقَالَ لَهُمْ

نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ
أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ
وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ پس الله تعالی از برای طالوت در باب تقدم
بر سایر جماعت بنان حجتی را قرار داد که از برای ولی خود و برادر پیغمبر خود امیر المؤمنین علیه السلام
قرار داده در تقدم آنجناب بر کافهٔ امت و آن حجت برگزیدن الهی است و زیادتی در علم
و جسم و حجت طالوت را مؤکد ساخت بمثل آنچه بامیر المؤمنین علیه السلام کرامت فرمود از
معجزاتی که مضافست بآن امتیازی که از سایر قوم بحسب زیادتی بسط در علم و جسم
داشت و مؤکد حجت طالوت که نظیر معجزاتی جناب ولیتماب مرتضوی است این است
که الله تعالی میفرماید وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَن يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ
وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ یعنی بعد از انکه بنی اسرائیل طلب حجت از پیغمبر خود
کردند برانیکه الله تعالی طالوت را برکزیده پادشاه ایشان کرده است کفت بایشان
پیغمبر ایشان که آیت ملک او این است که بیاید شما را صندوقی که بوده باشد در آن
سکینه از پروردکار شما و بقیه از آنچه واکذاشته اند آل موسی و آل هرون و مراد از تابوت
صندوق توریه است که از چوب شمشاد و دراز اندوده و بحسب مساحت نزدیک
بسه ذرع در دو ذرع بوده و مراد بسکینه آنچیزیست که بآن سکون و اطمینان کیرند و آنچیز
عبارت از توریه است و موسی علیه السلام هرکاه قتال میکرد آن تابوت را پیش میکرد
پس نفوس بنی اسرائیل بآن سکون و آرام یافته فرار نمیکردند و بعضی کفته اند که آن سکینه
صورتی بوده از زبرجد یا یاقوت و آن صورت ناله میکرد پس آن تابوت بجانب عدو میشتافت
و بنی اسرائیل از دنبال آن میرفتند و هرکاه که قرار میکرفت ایشان ساکن و ثابت می
شدند و نصر الهی نازل میشد و بعضی کفته اند که آن سکینه صورت هرا انیا علیهم السلام بود
از آدم تا خاتم و مراد از بقیه که آل موسی و آل هرون ترک کرده بودند نریزه های الواح و عصای
موسی و جامهای او و عمامهٔ هرون است و مراد بآل موسی و آل هرون اولاد موسی و هرون
است و بعضی کفته اند که مراد نفس موسی و هرون و لفظ آل زیاد است و بعضی کفته اند که
مراد ابنای بنی اسرائیلند بحجت انیکه ایشان پسران عم موسی و هرون اند تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ
یعنی حامل آن تابوت شدند ملائکه کفته اند که الله تعالی بعد از حضرت موسی آن تابوت را رفع کرد

آیهٔ مذکوره با ترجمهٔ بعضی فصول سابقه بعضی مطالب یافت نشد

تابوت چون ماخوذ است از ثوب که بمعنی رجوعست و صندوق مرجع میباشد که از برای بیرون آوردن ثواب و غیر آنان وضع میکنند لهذا صندوق را تابوت میکویند منه

و ملائکه آنرا در روز احتجاج بر اصطفای طالوت آوردند و بنی اسرائیل نظر میکردند و میدیدند
که ملائکه با آن تابوت نازل میشوند و بعضی گفته اند که بعد از موسی آن تابوت با ابنای ایشان
بود و آنرا مخفی داشتند تا اینکه بعد از افساد ایشان کفار غالب شده آنرا از ایشان
گرفتند و در ارض جالوت بود تا زمانیکه الله تعالی طالوت را پادشاهی داد پس کفار
را مبتلا ساخت ببلای چند تا اینکه اهل حج مدینه از مداین ایشان هلاک شدند پس
آن تابوت را شوم گرفتند و بر دو گاو گذاشته رها کردند ملائکه آن دو گاو را رانده به
جانب طالوت بردند إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لَّكُمْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ بدرستی که
در اتیان تابوت آیتی است از برای شما اگر بوده باشید شما از اهل ایمان و مثل خرق عادتی
که از برای طالوت باعتبار حمل تابوت بود از برای مسکن سکینه ربانی و مخزن کنوز فرقانی -
امیر المؤمنین علی عمرانی علیه السلام نیز باعتبار آنچه شمردیم از مراتب علم بغیوب و غیر ذالک ثبوت
داشت و همیشه می یابم جاهل چند را از ناصبه و معاندین که اظهار تعجب میکنند از خبری که در باب
ملاقات کردن امیر المؤمنین علیه السلام با جن و باز داشتن او شر ایشان را از پیغمبر و
اصحابش وارد شده و میخندند و آن روایت را نسبت بخرافات باطله میدهند و نسبت
باخبار دیگر که در باب سایر معجزات امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده همین حرکت
کرده میگویند که این اخبار از جمله موضوعات شیعه و مفتریات ایشانست که از برای
تعصب جعل و وضع کرده اند و این معنی بغیه فعال زنادقه و کافه اعدای اسلام است
در آنچه قرآن مجید بآن ناطق است از خبر جن و اسلام و قول ایشان إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا
عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ در آنچه خبر بآن ثابتست از ابی مسعود در قصه شب جن و مشاهده -
کردن او ایشان را بصورت رط که طایفه از اهل هند اند و در غیر این مقدمات واضحه
ثابته از معجزات رسول صلی الله علیه و آله بجهت آنکه زنادقه و امثالهم اظهار تعجب از جمیع
اینمراتب کرده نزد استماع خبر در آن باب و احتجاج بصحت آن خبر از روی استهزاء
خنده میکنند و در باب سب اسلام و اهل آن و احمق شمردن ناصرین و معتقدانش تلقی
باصوات مبهمه و اسراف در کلمات مهمله کرده کافه اهل اسلام را نسبت بجهل و جعل و وضع
باطل میدهند پس باید که نظر کنند این قوم تیره سرانجام که از راه عداوت امیر المؤمنین علیه
السلام چه جنایتها در اسلام کرده اند و از برای دفع فضایل و مناقب و آیات اعجاز بینات

علی

علی بن ابیطالب ارتکاب چه مزخرفات و مسافهات و ترهات نموده اند بطریقی که مشابه
اصناف زنادقه و کفار شده از طریق حجاج بوادی عناد و لجاج افتاده اند و بالله المستعین

فصل و از جمله اعلام باهره و آیات قاهره که الله تعالی بر دست خورشید فضایل
و مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ظاهر ساخته برگشتن آفتابست از
برای آنحضرت دو بار یکبار در زمان حیات فایض البرکات پیغمبر صلی الله علیه و آله
و بار دیگر بعد از وفات پیغمبر همچنانکه علمای سیر و آثار همگی روایت کرده اند و شعرا
بنظم در آورده اند و اخبار در آن باب مستفیض و متواتر اند و از جمله احادیثی که در باب
رجوع آفتاب بجهة آنجناب در مرتبه اول وارد شده اند همین حدیث است که اسماء
بنت عمیس و ام سلمه زوجه مکرمه نبی صلی الله علیه و آله و جابر بن عبد الله انصاری و ابو
سعید خدری و جماعتی از صحابه روایت کرده اند که روزی پیغمبر علیه السلام در منزل فردوس
مشاکل خود تشریف داشت و امیر المؤمنین علیه السلام در خدمت آنحضرت بود که
جبرئیل علیه السلام نازل شده از جانب جناب مقدس الهی با حضرت رسالت پناهی
راز گفت و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله را از اثر وحی غش طاری شد تکیه بر ران
مبارک امیر المؤمنین علیه السلام که ده سر مبارک راست نکرد تا اینکه آفتاب مشرف
بر غروب شد پس امیر المؤمنین علیه السلام از برای نماز عصر مضطر شد باینکه بطریق ایما
نشسته نماز را ادا کند و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن غش بهوش آمد با امیر المؤمنین علیه
السلام فرمود آیا نماز عصر از تو فوت شد عرض کرد که یا رسول الله باعتبار حالتی که ترا در
استماع وحی عارض شده بود و تکیه بر ران من فرموده بودی استطاعت نداشتم که نماز
را ایستاده بکنم فرمود از الله تعالی درخواست کن که آفتاب را از برای تو برگرداند تا اینکه
نماز عصر را ایستاده در وقت خود بکنی همچنانکه از تو فوت شده پس بدرستی که الله تعالی
اجابت تو میکند بجهت اطاعت کردن تو از برای خدا و رسول خدا پس امیر المؤمنین
علیه السلام در باب رد شمس از الله تعالی سؤال کرد و برکت مسئلت آنحضرت
برگشت آفتاب بهمانجای که در وقت عصر بود و امیر المؤمنین نماز عصر را در وقت خود ادا
کرد و بعد از فراغ آنجناب از نماز آفتاب بلا توقف غروب کرد و از اسماء بنت عمیس
مرویست که گفت آگاه باشید بخدا قسم که از آفتاب نزد غروب صدائی شنیدیم

از باب

از باب صدای اره در چوب در کشتن آفتاب از برای انجناب اعجاز مآب بعد از
پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی بود که در بابل از فرات میخواست عبور کند و بسیاری از اصحاب
مشغول شدند بگذراندن دواب و رحال خود از آب و آن حضرت با جمعی نماز عصر را بجا
آورد و اکثر اصحاب بعلت اشتغال بتعبیر مراکب و رحال خود از فیض اجتماع با آنحضرت محروم
شده نماز عصر ایشان فوت شده و در آن باب گفتگو کردند با آنجناب و چون گفتگوی ایشان
را شنید از الله تعالی سؤال کرد که آفتاب را برگرداند تا انیکه گافه اصحاب نخبته او البش او درک
فضیلت نماز عصر با آنحضرت در وقت خود بکنند و الله تعالی اجابت دعای آن مهر سپهر امامت
فرموده آفتاب برگشت بهنگامی که در وقت عصر بر آن جا شده و تا حضرت سلام نماز داد قوم
آفتاب غایب شده و صدای شدیدی از آن برخواست که باعث هول و فزع اکثر خلق
گردید و یکی اصحاب تسبیح و تهلیل و استغفار بسیار کردند و قیام بحمد الهی نمودند بر آن نعمتی
که الله تعالی در میان ایشان آشکار کرد و آن خبر کالشمس فی رابعة النهار در اطراف و آفاق عالم اشتهار
و در میان طوایف امم انتشار یافت و در آن باب سید بن محمد حمیری رحمة الله گفته

الشعب من ناقی بالاد
الانجاب تنه

رُدَّتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ لَمَّا فَاتَهُ وَقْتُ الصَّلٰوةِ وَقَدْ دَنَتْ لِلْمَغْرِبِ حَتّٰى تَبَلَّجَ نُورُهَا فِي وَقْتِهَا
لِلْعَصْرِ رُدَّ هُوَ مَوْتَ الْكَوَاكِبِ وَعَلَيْهِ قَدْ رُدَّتْ بِبَابِلَ مَرَّةً اُخْرٰى وَمَا رُدَّتْ لِخَلْقٍ مَعْجَبِ
اِلَّا لِيُوشَعَ اَوْ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَلِرَدِّهَا اَنَا وَبِلْ اَمَرٌ مُعْجَبُ

فصل از جمله معجزات آنحضرت بطریقی که ناقلان اخبار روایت کردند و در میان
اهل کوفه مشهور و مستفیض است و خبر بان بغیر ایشان نیز از اهل بلاد رسیده و علما ثبت و
ضبط کرده اند که آب فرات طغیان کرد و زیاد شد بمرتبه که اهل کوفه از غرق ترسیدند پس پناه
بامیر المؤمنین علیه السلام برده استدعا کردند که آن ساحل نجات طوفان زدگان بحار
حوادث و دستگیر غرق شدگان غرقاب شدائد بکاره کری برخواست آن طوفان را
فرو نشاند پس آنحضرت با ستر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار شده بیرون رفت و مردم
در رکاب همایونش روان شدند تا انیکه بکنار فرات رسیده فرود آمد و وضوی کامل ساخت
و فرادا نماز کرد و مردم نظر میکردند و جناب مقدس الهی را خواندند بدعای چند که اکثر قوم
شنیدند بعد از آن پیشی گرفت بطرف فرات در حالتی که تکیه فرموده بود بعصائی که در دست
مبارک داشت آنگاه آن عصا را بر صفحه آب زده فرمود کم شو باذن و مشیت الهی

پس آن آب فرو رفت بمرتبه که ماهیان از قعر بحر پیدا شده بسیاری از آن ماهیان بنطق
آمدند و بعبارت السلام علیکم یا امیر المؤمنین علیه السلام سلام کردند و چند صنف از
ماهی یعنی جری و زمار و مارماهی ناطق نشدند پس مردم از انخال تعجب کرده علت نطق ماهیان
ناطق و سکوت آن چند صنف ساکت را از آنحضرت سؤال کردند فرمود الله
تعالی از اصناف ماهیان هر صنفی را که طاهر بود و ساکت گرداند از نطق با من صنفی را که
حرام و نجس و در از طهارت ذات و اهلیت برکات کرده یعنی بعلت خبث ذاتی در
طبایع این اصناف ملکه را توفیق تکلم با من نداد و این خبری است که شهرتش بنقل و روایت
هر دو مستفیض است از قبیل شهرت کلام کرگ با پیغمبر صلی الله علیه و آله و تسبیح حصاه در
متجر نانش و ناله کردن جذع خرما و اطعام خلق بسیار از طعام کم و کسی که در صحت اینخبر
طعن خواهد بر ند ممسک تشبه بخواهد شد مگر آن شبهات فرخرفاتی که تمسک عاطین
در معجزات سید کائنات و دست آویز قادحین در آیات باهرات آنحضرت صلوات الله علیه و آله

فصل و مثل همین روایتی که در باب کلام ماهیان و نقصان آب فرات بمرتبه
تواتر و شیاع رسیده همین خبری است که حاملان اخبار و راویان آثار با تفاق نقل کرده
اند که امیر المؤمنین علیه السلام روزی بر منبر کوفه خطبه میفرمود که اژدهائی از جانب منبر پیدا
شده بالا رفت تا انیکه بآنحضرت نزدیک شد و مردم همگی اندیشه کرده خواستند
که قصد و دفع او از آنجناب بکنند اشاره فرمود که متعرض آن نشوند چون رسید بآن
پایه که حضرت بر آن ایستاده بود حضرت خم شد سر مبارک پیش برد و آن اژدها
خود را کشیده همه گوش مبارک حضرت را بدهن برد و صدائی کرد که مردم تمام شنیدند
و بعد از آن اندهای خود حرکت کرد و امیر المؤمنین علیه السلام هر دو لب مبارک خود را
حرکت میداد و آن اژدها از باب کسی که گوش انداخته باشد متوجه بود بعد از آن
کشیده شده ناپدید شد بطریقی که گویا زمین او را بلع کرد و امیر المؤمنین علیه السلام عود
بخطبه خود فرموده آنرا تمام کرد و کافه مردم ساکت و حیران بودند و چون آنحضرت از
خطبه فارغ شده فرود آمد مردم جمعیت کرده از حقیقت حال آن نشان استفسار و
اظهار تعجب بسیار کردند فرمود همچو نیست که شما گمان کرده اید این اعثبان حاکمی است از
حکام جن طینتش مشتبه شده بود براه حکم قضیه پیش من آمده استفهام و استکشاف آن

آن قضیه از من میکرد و من صورت حکم آن قضیه را باو فهمانیدم و چون علم بحکم مسئله خود بهم رسانید
مرا دعای خیر کرده برگشت **فصل** بسا باشد که جهال ناس استبعاد کنند از ظاهر شدن
جن بر صورت حیواناتی که ناطق نیستند و حال آنکه بعدی ندارد و ظهور جن بر صور حیوانات معروف
بود نزد عرب پیش از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعد از مبعث و اخبار اهل اسلام
در این باب بسر حد تواتر و استفاضه رسیده و این معنی ابعد نیست از آنچه اهل قبیله اجماع
بر آن دارند و همگی باتفاق نقل کرده اند که شیطان بصورت شیخی از اهل نجد از برای اهل دارندهٔ
ظاهر شد و در اختیار رای و تدبیر مشارکت و رهنمونی می نمود وقتی که ایشان اراده کید و مکر
نسبت برسول خدا صلی الله علیه و آله داشتند دیگر در روز جنگ بدر بصورت سراقة بن خثعم بدلجی
از برای مشرکین ظاهر شده ایشان را دلجوئی میداد و اعمال شقاوت مآل ایشان را از برای
ایشان قرین بزینت حسن و خوبی ساخته میگفت لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم
یعنی نیست غالبی از برای شما امروز از مردم و بدرستی که من فریادرس شما ام یعنی در دل ایشان
بعنوان وسوسه انداخت که مغلوب و مقهور نخواهید شد و لشکر بسیار و تهیهٔ بیشمار
دارید و الله تعالی همچنانکه بارها اعانت شما کرده این بار نیز فریادرسی شما خواهد کرد و الله
تعالی احوال حکایت ابلیس لعین کرده بعد از ذکر قول مذکور آن شقی میفرماید فلما تراءت
الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله و الله
شدید العقاب یعنی وقتی که ملاقات کردند با یکدیگر دو طایفه مسلمین و مشرکین شیطان پس پس
رفت و گفت بدرستی که من بیزارم از شما بدرستی که من نیستم آنچه شما نمی بینید بدرستی
که من میترسم از خداوند عالمیان و خدای تعالی شدید است عذابش و مفسرین نقل
کرده اند که قریش وقتی که جمعیت کردند بقصد رفتن جنگ بیاد آوردند عداوتهائی را که
میانهٔ ایشان و میانهٔ قبیلهٔ کنانه بود پس از آن عزم سست شده میخواستند که فسخ
رای بکنند که شیطان بصورت سراقة بن مالک کنانی آمده گفت خاطر جمع باشید
امروز کسی بر شما غالب نمی شود و من معین و ناصر شمایم و نمیگذارم که بنی کنانه بر شما دست
بیابند و چون ملائکه را دید که از برای مدد مسلمین نازل میشدند و دستش در دست
حارث بن هشام بود پس پس رفت حارث گفت در اینحالت ما را گذاشته بکجا میروی
گفت بدرستی که من می بینم آنچیزی را که شما نمی بینید و دست بسینه حارث زده گفت

روانه شد و قریش منهزم و گریزان شدند و چون بمکه رسیدند گفتند سراقه مردم را گریزاند
و سراقه وقتی که مطلع شد قسم خورد که من از بیرون رفتن شما اطلاع نداشتم تا وقتی که خبر هزیمت
شما بمن رسید و قریش بعد از آنکه مسلمان شدند دانستند که آنمرد شیطان بوده و غرض
شیطان از قول خود انی اخاف الله بنا بر قول بعضی این بود که من میترسم از اینکه الله تعالی
از رهگذر ملائکه مکروهی بمن رساند و بنا بر قول ابن بحرانی که من میترسم از اینکه الله تعالی مرا
هلاک کند و این وقت آنوقت موعود معلومی باشد که منتهای زمان انظار و امهال من است
و هر کس که طعن در آیات مذکوره زده قبول مراتب مزبوره نمیکند حجتی ندارد بلکه اعتماد بر قول
ملاحده و اصناف کفار از مخالفین ملت بیضا کرده از راه تقلید رد صحت اخبار مسطوره و آثار
مزبوره میکند و طعن در آنها میزند مثل طعنی که ملاحده و کفار و سایر ارباب خلاف در آیات
واضحات و معجزات صدق بینات پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله زده اند و همه مزخرفات و
شبهات کذب آیات اینگروه شقاوت پژوه بر میگردد و یطعنون براهمه و زنادقه ملاعین
در آیات انبیا و رسل علیهم السلام که ثبوت نبوت بدلایل واضحه و صحت معجز براهین ثابته
از برای پیغمبران خدا صلوات الله علیهم اجمعین حجت است بر ایشان **فصل**
و از جمله معجزات امیر المؤمنین علیه السلام این است که روایت کرده عبد القاهر بن عبد الملک
بن عطا اشجعی از ولید بن عمران بجلی از جمیع بن عمیر که گفت متهم ساخت علی علیه السلام مردی را
که غیر از نام داشت باینکه رفع اخبار او بمعاویه میکند آنمرد انکار کرده حاشا زد و گفت من
هرگز خبری از اخبار تو از برای معاویه نبرده ام حضرت فرمود آیا قسم میتوانی خورد باینکه این
کار نکرده آنمرد گفت آری و مبادرت جسته سوگند خورد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اگر
کاذب باشی الله تعالی چشم تو را کور کند پس یکهفته نگذشت که آن دور کرد طریق بصیرت
و مرحله پیمای وادی نابینائی و جهالت را اعمی بیرون آورده دستش را میکشیدند و الله
تعالی بدعای آنحضرت چشم او را کور کرده بود **فصل** و از آنجمله این است که روایت
کرده اسمعیل بن عمرو از مسعر بن کدام از طلحه بن عمیره که گفت امیر المؤمنین علیه السلام مردم
قسم داده بگواهی طلبید در باب قول مستطاب جناب رسالتمآب نبوی صلی الله علیه
و آله من کنت مولاه فعلی مولاه پس دوازده مرد انصار ادای شهادت
کردند که آن قول را از سید ابرار صلی الله علیه و آله شنیده اند و انس بن مالک در

در میان قوم حاضر بود و کتمان شهادت نمود امیر المؤمنین علیه السلام فرمود یا انس گفت لبیک فرمود چه چیز ترا منع کرد از ادای شهادت و حال انکه تو شنیده آنچه ایشان شنیده اند گفت یا امیر المؤمنین پیر شده ام و فراموش کرده ام آنحضرت فرمود بار خدایا اگر انس کاذب باشد پس بزن او را به بیاض یا داغ برصی که عمامه او را نپوشد طلحه بن عبیره نقل کرده که خدارا بگواهی میطلبم که سفید دیدم میان مرد و چشم یعنی پیشانی انس

فصل

و از آنچه خبری ست که روایت کرده ابو اسرائیل از حکم از ابی سلمان مؤذن از زید بن ارقم که گفت علی علیه السلام در مسجد مردم را قسم داده فرمود قسم میدهم هر که گواهی میطلبم مردی را که شنیده باشد از پیغمبر صلی الله علیه و آله که میفرمود مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ پس دوازده مرد از اهل بدر برخواستند شش از جانب راست و شش نفر از طرف چپ و همه گواهی دادند که آن کلام صدق انجام را از رسول خدا صلی الله علیه و آله در باب امیر المؤمنین علیه السلام شنیده اند زید بن ارقم نقل کرده که من هم در میانه مستمعین الفصول بودم و کتمان شهادت کرده چشم از ادای ان پوشیدم پس الله تعالی نور چشم مرا برد و مرا بجرم آن اغماض مبتلا کرد و همیشه اظهار ندامت میکرد بر انچه از آن فوت شده از آن شهادت و طلب آمرزش مینمود

فصل

و از آنچه است همین خبر که روایت کرده علی بن مسهر از اعمش از موسی بن طریف از عباده و موسی بن اکیل نمیری از عمر بن هیثم از عباده و موسی وهبی از منهال بن عمرو از عبد الله بن حرث و عثمان بن سعد از عبد الله بن بکیر از حکیم بن جبیر که گفتند ما همگی حاضر بودیم که امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه میفرمود منم بندهٔ خدا و برادر رسول خدا میراث بردم از بنی رحمت و تزویج کردم سیدهٔ زنان اهل جنت را و منم سید وصیین و آخر اوصیای پیغمبرین او عائیکه ذا میراث را کسی غیر از من نکرد الا انکه الله تعالی بدی باو میرساند پس مردی از قبیله عبس که در میان قوم نشسته بود بپا شد و گفت کیست که این عبارت را تواند گفت منم بندهٔ خدا و برادر رسول خدا پس منبر از جای خود حرکت نکرده بود که شیطان او را منخبط کرده صرع کونه حالتی بهم رساند و پای او را کشیدند تا در مسجد و ما از قوم او پرسیدیم که آیا امروز پیش از این این حال میداشت و چنین عارضه او را عارض میشد ایشان خدا را یاد کرده گفتند نه او هرگز اینحالت نداشت و مؤلف کتاب علیه الرحمه ذکر کرده که اخبار و امثال در این معجزات مذکوره اقل قلیل وارد شده اند که بشمار شش تمام انها

کتاب

نقل کرده اند که انس بعد از شروع در ذکر مناقب امیر المؤمنین علیه السلام میگرد آن بکار میبرد تا وقتی که پوشیده میشد و در میان قوم نشسته بود و بیماری مشابه به صرع عارض او میشد

کتاب بطول میانجامد و آنچه از آن جمله در این کتاب درج کردیم کافی است و مستغنی است از ذکر باقی و الله تعالی الموفق للسداد و اباه تمهید الی سبیل الرشاد

باب

آخر از جزو اول از کتاب ارشاد در ذکر اولاد امجاد امیر المؤمنین علیه السلام و عدد و اسامی شریفه و محشری از اخبار صدق آثار ایشان بدانکه اولاد و الاسرار امیر المؤمنین علیه السلام از ذکور و اناث بیست و هفت نفر بودند امام حسن و امام حسین و زینب کبری و زینب صغری که مکنات بام کلثوم بود و مادر عصمت پیوند یکی فاطمهٔ بتول سزیده زنان عالمین و ثمر نیک اختر جناب اقدس خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله الطاهرین است دیگر محمد که مکنی است بابی القاسم و مادرش خوله بنت جعفر بن قیس حنفیه بود دیگر عمر و رقیه که هر دو توام و مادرشان ام حبیب بنت ربیعه بود دیگر عباس و جعفر و عثمان و عبد الله که شهید شدند در کربلا با برادر و بلا پرور خود سید الشهدا ابا عبد الله الحسین مادرشان ام البنین بنت حزام بن خالد بن دلدم است دیگر محمد اصغر که کنیتش ابی بکر بود و عبید الله که هر دو در کربلای معلا در رکاب سعادت نصاب برادر بزرگوار خود امام حسین علیه السلام شهید شدند و مادر هر دو لیلی بنت مسعود دارمیه بود دیگر یحیی که مادرش اسماء بنت عمیس خثعمیه رضی الله عنها بود دیگر ام الحسن و رمله که مادرشان ام سعید بنت عروة بن مسعود ثقفی است دیگر نفیسه و زینب صغری و رقیه صغری و ام هانی و ام کرام و جمانه که مکناتست بام جعفر و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه فاطمه رحمة الله علیهن از نادران مختلف و در میان شیعه بعضی نقل کرده اند که فاطمه علیها السلام بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله اسقاط ولد ذکری کرده که در حین حمل او را رسول خدا صلی الله علیه و آله او را محسن نام کرده بود و بنا بر قول این طایفه عدد اولاد امجاد امیر المؤمنین علیه السلام بیست و شش خواهد بود و الله اعلم بالصواب

قد تمت ترجمة الجزء الاول من کتاب الارشاد و یتلوها ترجمة الجزء الثانی منه جعلها الله تعالی ذخرا لیوم المعاد انه علی کل شیء قدیر و هو بالاجابة جدیر و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا

ذکر

قد فرغت من ترقیم هذا الکتاب المستطاب فی لیلة الاحد تسعة عشر من شهر جمادی الثانیة سنة اثنین و ثمانمائة بعد الالف من الهجرة النبویة علی صاحبها الاف الف تحیة العبد الاثم الجانی محمد علی

الطهرانی

هو

جلد ثانی

از ترجمهٔ ارشاد مفید

بسم الله الرحمن الرحیم

احوال جناب مستطاب خلایق مامن امام حسن علیه السلام

باب ذکر امام عالم نظام بعد از امیر المؤمنین علیه السلام و تاریخ ولادت و دلایل امامت و مدت خلافت و وقت وفات و موضع قبر و عدد اولاد و برخی از اخبار صدق آثارش بدانکه امام مفترض الطاعه واجب الاطاعه بعد از امیر المؤمنین علیه السلام پسر خجسته سیرتش حسن بن سیدهٔ زنان عالمین فاطمه بنت سید المرسلین و کنیت مبارکه اش ابو محمد است مولد شریفش در مدینهٔ طیبه شب نیمهٔ ماه رمضان بود از سال سیم هجرت نبویه احمد بن صالح تمیمی از عبد الله بن عیسی با جمعی از راویان ثقه از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت کرده اند که روز هفتم ولادت سعادت نشان حسن علیه السلام فاطمه علیها السلام آن یگانه گوهر صدف عصمت را در خرقه از حریر بهشت که جبرئیل علیه السلام بجهة سید کاینات صلی الله علیه و آله آورده بود پیچیده بخدمت رسول صلی الله علیه و آله برد پس آنحضرت او را مسمی بحسن ساخته گوسفندی از برای او عقیقه کرد و او شبیه ترین مردم بود بجناب مستطاب نبوی بحسب خلق و سیرت و سیادت و این معنی را جمعی کثیر روایت کرده اند و از آنجمله معمر از زهری از انس بن مالک روایت کرده که گفت نبود شبیه تر احدی برسول خدا صلی الله علیه و آله از حسن بن علی علیهما السلام و روایت کرده است ابراهیم بن علی رافقی از پدرش از جده اش و شبیب بن ابی رافع که گفت فاطمه علیها السلام پسران خود حسنین را بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله برد در آن مرضی که حضرت رحلت فرمود پس عرض کرد که یا رسول الله این هر دو پسران تو اند پس چیزی بایشان میراث بده آنحضرت فرمود اما حسن پس از برای اوست سیرت

وطریقه و سیادت من و اما حسین پس از برای اوست جود و شجاعت من و حضرت امام حسن بن علی علیه السلام وصی پدرش امیر المؤمنین علیه السلام بود بر اهل و اولاد و اصحاب پسندیده آداب او و امیر المؤمنین باو وصیت فرمود که ناظر وقوف و صدقات او باشد و در این باب عهدنامه که مشهور است از برای او نوشت و وصیت او در معالم دین ظاهر و در شمار عیون حکمت و آداب مستفیض و متواتر است و آن وصیت نامه را جمهور علما نقل کرده اند و کثیری از فقها در امور دین و دنیای خود بآن بصیرت جسته اند و امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که بآرامگاه اصلی رحلت فرمود حسن بن علی علیهما السلام خطبه کرد مردم را و در آن خطبه بیان حق خود فرمود پس اصحاب مستطاب پدرش با او بیعت کردند و قرار دادند بر حرب کسی که محاربه کند با آنحضرت و صلح کسی که با او در مقام صلح باشد و روایت کرده است ابو مخنف لوط بن یحیی از اشعث بن سوار از ابی اسحق سبیعی و غیره که گفتند خطبه فرمود حسن بن علی علیه السلام در صبح همان شبی که امیر المؤمنین علیه السلام بجوار رحمت ایزدی پیوست پس بعد از حمد و ثنای الهی و نعت و درود حضرت رسالت پناهی فرمود بتحقیق که رحلت فرموده است در این شب مردی که پیشی نگرفته اند بر او اولین و باو نخواهند رسید آخرین بحسب عمل و بتحقیق که بمصاحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله جهاد میکرد و نفس نفیس خود را سپر حراست جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله ساخته نمیگذاشت که از دشمنان آسیبی بسید ابرار برسد و رسول خدا او را با رایت ظفر آیت خود متوجه معرکه کارزار میساخت و جبرئیل از جانب راست نگهبان او بود و میکائیل از طرف چپ او پس مراجعت نمیفرمود از جنگ تا اینکه الله تعالی فتح و فیروزی کرامت میفرمود و بدست مبارکش و بتحقیق که وفات یافت در شبی که عیسی بن مریم علیه السلام را در آن شب عروج فرموده بآسمان بردند و در همان شب یوشع بن نون وصی موسی علیه السلام از دار دنیا رخت بسرای عقبی کشید و آنحضرت علیه السلام نگذاشت از طلا و نقره مگر هفتصد درهم که فاضل بود از عطای او و میخواست که بآن هفتصد درهم خادمی از برای اهل خود ابتیاع نماید بعد از آن اشک حسرت گلوگیر آنحضرت شده گریست و مردم با او بگریه در آمدند بعد از آن فرمود منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر دعوت کنندهٔ خلق بخدا باذن خدا منم پسر سراج منیر منم از

از اهل بیتی که الله تعالی برده است از ایشان رجس و آلودگی ذنوب را و پاک ساخته است دامن عصمت ایشان را از لوث معاصی پاک ساختنی منم از اهل بیتی که خداوند عالمیان فرض کرده است دوستی ایشان را در کتاب مستطاب خود پس فرموده است قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا که ترجمه اش بفارسی این است که بگوای محمد طلب نمیکنم و نمیخواهم از شما بر آنچه میکنم و بعمل میآرم از تبلیغ رسالات و غیره اجری مگر مودت و محبت در باب قربی یعنی خویشان خود خاصل که در برابر تبلیغ و رسالت و ادای لوازم دعوت مزدی که از شما توقع دارم این است که محبت نسبت باقربای من داشته در هر باب لوازم رعایت و دوستی ایشان را نامرعی نگذارید و هر که کسب حسنه یعنی طاعتی را زیاد میکنیم ما از برای او در بهشت حسن یعنی حسن عافیت را بانیکه ثواب او را مضاعف میکنیم و مفسرین نقل کرده اند که بعد از نزول این آیه کریمه از حضرت پرسیدند که قربی کیستند فرمود علی و فاطمه و دو پسر ایشان و حضرت امام حسن علیه السلام بعد از ذکر آیه مسطوره فرمود که مراد از حسنه مودت ما اهل بیت است و بعد از آن نشست پس برخواست عبد الله بن نباح حبشی در پیش آنحضرت و خطاب بحضار کرده گفت ایگروه مردمان این پسر پیغمبر شماست و وصی امام شماست پس با او بیعت کنید پس مردم اجابت او کرده گفتند چه محبوبست در پیش ما و واجب است حق او بر ما و همگی مبادرت نموده با او بیعت بخلافت کردند و اینحکایت در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان المبارک از سال چهلم هجرت سید کائنات بود پس امام حسن علیه السلام بر مسند خلافت قرار گرفته ترتیب عمال و تعیین امرای حجته اعمال فرمود و عبد الله بن عباس را به بصره روانه ساخت و از روی بصیرت در امور خلافت نظر کرده بلوازم فرمانفرمائی پرداخته چون خبر وفات امیر المؤمنین و بیعت کردن مردم با پسرش امام حسن علیهما السلام بمعویه رسید بطریق خفیه مردی را از قبیل حمیر بکوفه فرستاده مردی از قبیله بنی قین را به بصره روانه نمود از برای انیکه تجسس اخبار کرده هر چه رود بدو باز نویسند و امور خلافت را بحضرت امام حسن فاسد سازند پس امام حسن علیه السلام از این معنی اطلاع یافته امر فرمود بانیکه آن مرد حمیری را از پیش چشمی در کوفه بیرون آورده گردن زدند و بحاکم بصره نوشت که مرد

جلوس سعادت مانوس امام حسن علیه السلام بر سریر خلافت

که مرد قینی را از میان بنی سلیم بیرون آرد حاکم بصره او را از میان ایشان برآورده فرمود گردن زدند و حضرت نامه بمعویه نوشت باین مضمون که اما بعد پس بدرستی که تو نهان میفرستی رجال را از برای حیله و فریب پس رفیب و ناظر ساخته چشمها را کویا تو دوست میداری لقای بیک اجل را چه شتابنده است آن پس متوقع و مترصد باش آنرا که در رسیده است بمن که تو شماتت کرده بچیزی که شماتت بآن نمیکنند صاحبان عقل یعنی فوت امیر المؤمنین علیه السلام خوشدل شده و بخراین میت که داستان تو درین باب مطابق قول شاعر است که گفته است

فَقُلِ الَّذِي يَبْغِي خِلَافَ الَّذِي مَضَى ... تَجِدْ غَرْفًا مِنْ بَحْرِ مَا فِيهِ مَا كَانَ قَدْ

فَإِنْ يَكُ مَنْ قَدْ مَاتَ مِنَّا لَكَالَّذِي ... بِرَوْحَانَ فِيمَا بَيْنَ ثَلْبٍ وَغَرْقَدِ

پس معویه در جواب نامه حضرت چیزی چند نوشت که ما باجتی داعی بذکر آنها نیست و میانه امام حسن و معویه بعد از آن مکاتبات و مراسلات رو داد و حضرت در باب استحقاق امر خلافت و نظم استیلا یافتن کسی که تقدم بر پدر بزرگوارش مسجت و بجهاد و ناحق ربودن سلطنت پسر عم پدرش که رسول خدا صلی الله علیه و آله است و احقیت خود بآن سلطنت نه دیگران از برای معویه اقامت احتجاجات واضحة الدلالات فرمود یا چیزی چند که ذکر آنها بطول می انجامد منقولست که معویه روانه عراق شد از برای انیکه غلبه کند بر حضرت امام حسن علیه السلام و چون بجسر منبج رسید حضرت حرکت کرده حجر بن عدی را فرستاده و فرمان داد که عمال حرکت کنند و مردمان را از برای جهاد کوچ فرمود پس مردم کرانی و اهمال کردند در امتثال امر آنحضرت بعد از آن ناچار سپاهی از جابر آمده تن بحرکت داده و در خدمت آنجناب انواع مختلفه از لشکر بیرون رفتند بعضی شیعه یکرنگ او و پدر بزرگوارش بودند و بعضی از خوارج بودند باجتماع انیکه میگفتند لا حکم الا لله تعالی محکمه گویند که اختیار میکردند قتال معویه را بهر حیلی که بود و بعضی بالجمله علی بل البعض معاویه اختیار نفرموده در رکاب ظفر انتساب حضرت بیرون رفتند و غرض ایشان از آن خروج عداوت نسبت بمعاویه بود نه محبت و اعانت امام حسن علیه السلام و طائفه از رفقای حضرت اصحاب رفتن و صاحبان طبع و در نیایم بود ند و فرقه از اهل شک بود ند که یقین بحقیت حضرت نداشتند و زمره اصحاب عصبیه بود ند که از راه

نصب

تعصب پیروی رؤسای قبایل خود میکردند و بازگشت بدینی و مذهبی نداشتند بلکه
تبعیت رؤسای خود کرده از طریقه ایشان تجاوز نمی نمودند پس آنحضرت حرکت میفرمود
تا اینکه بحمام عمر رسید بعد از آن بجانب دیر کعب اقبال فرموده در ساباطی که نزدیک
پل بود نزول اجلال فرمود و آنجا اسب را بروز آورده و چون صبح شد خواست که اصحاب
خود را آزمایش کند و نقد احوال ایشان را در مراتب طاعت خود بر محک امتحان زند
تا اینکه بآن وسیله دوستان او از دشمنان متمیز شده با بصیرت و از روی خبرت
با معویه و اهل شام ملاقات کند پس امر فرمود که مردمان را همگی بصلوات جامعه ندا
کنند و چون خلایق جمعیت کردند بر بالای منبر برآمده ایشان را خطبه کرد و بعد از
حمد و ثنای آفریدگار و نعت و درود سید ابرار فرمود اما بعد پس بخدا سوگند که من
امید میدارم که صبح کنم با مشغولی بحمد و شکر من الهی در حالتی که من ناصح ترین خلق
خدا باشم از برای خلق خدا و هرگز صبح نکرده ام در حالتی که حامل کینه مسلمی و خواهان
بدی و حیله نسبت باو باشم آگاه باشید بدرستی که آنچه شما در نفاق و جمعیت مکروه
می شمارید بهتر است از برای شما از آنچه در افتراق و پراکندگی دوست میدارید
آگاه باشید بدرستی که من ناظر امور شما باشم بهتر است از نظر کردن شما از
برای نفسهای خود یعنی هرچه من بشما پسندم و از برای شما اختیار کنم انفعست از آنچه
شما خود از برای خود اختیار کنید پس مخالفت فرموده من مکنید و برمگردانید بر من
رای مرا بیامرزد الله تعالی مرا و شما را و راه نمائی کند مرا با آنچه در او دست محبت و خوشنودی
او راوی گوید که بعد از این مکالمه حضرت بعضی از مردم نگاه به بعضی دیگر کرده گفتند
چون می بینید او را و چه اراده دارد با آنچه گفت گفتند بخدا قسم گمان می بریم او را
که میخواهد صلح کند با معاویه و امر خلافت را باو واگذارد پس بیکدیگر گفتند کافر
شده است این مرد بخدا سوگند بعد از آن بشدت تمام بخیمه مبارکه حضرت ریخته
شروع در نهب و غارت اسباب کردند حتی اینکه جای نماز آنحضرت را از
زیر او برچیده برداشتند بعد از آن عبد الرحمن بن عبد الله بن جعال ازدی آغاز
تشدد کرده ردای عرش اسای آنحضرت را از دوش مبارکش برداشت
پس آنحضرت بی ردا بی تقلد بشمشیر خود کرده نشست آنگاه اسب خود را طلبیده سوار شد

باشما

و تحدیق نظر بجانب طایفه چند از خاصان و شیعیان خود کرد و ایشان از راه حفظ و حراست
در آمده مانع میشدند جماعتی را که قصد حضرت داشتند پس فرمود قبیله ربیعه و همدان را از
برای من بطلبید ایشان را که طلبیدند آمده دور و حوالی حضرت را فرو گرفتند و دفع مردم
از آن حضرت میکردند و بسعادت میرفت و در خدمت او دوستان و دشمنان
بهم آمیخته بودند تا اینکه بساباط تاریکی رسید مردی از بنی اسد که او را جراح بن سنان
میگفتند مبادرت کرده لجام استر حضرت را گرفت و مغولی یعنی شمشیری باریک غلاف
دار از عالم سنجه کارد در دست داشت و گفت الله اکبر شرک آوردی ای حسن
همچنان که شرک آورد پدرت پیش از این بعد از آن آن مغول را بر ران مبارک آن
حضرت بضربی زد که تا استخوان شکافت پس امام حسن علیه السلام دست بگردن او
انداخته رها نفرمود تا اینکه هر دو بزمین افتادند پس مردی از شیعیان آنحضرت که
او را عبد الله بن خنظل طائی میگفتند از جا جسته مغول را از دستش کشیده بر شکمش
زد و مرد دیگر که آن را طبیان بن عماره گویند بر روی آن بدبخت افتاده بینی او را برید
و از آن زخم رخت بجهنم کشید و رفیقی که داشت آنرا هم گرفته کشتند و حضرت را بر
بالای سریری خوابانیده فرود آوردند در مداین بخانه سعد بن مسعود ثقفی که عامل امیر
المؤمنین علیه السلام بود و امام حسن منصب او را برقرار داشته بود و در خانه او بمعالجه جراحت
خود مشغول شد جماعتی از رؤسای قبایل پنهانی بمعاویه مکاتیب نوشته و شرط کردند
که اوامر او را بسمع و طاعت تلقی کنند و ترغیب و تحریص کردند او را بر اینکه متوجه طرف
ایشان شود و ضامن شدند که امام حسن علیه السلام را تسلیم او کنند وقتی که بلشکر
او نزدیک شوند یا اینکه منتهز فرصت بوده حضرت را بقتل آورند یا آشکارا مجروح
سازند و این خبر بعرض اقدس امام حسن علیه السلام رسید و در آنحال نوشته قیس بن
سعد رضی الله عنه آمد و او مردی بود که حضرت در وقت رفتن از کوفه همراه عبید الله
بن عباس کرده بود از برای اینکه بمعویه برخورده او را از رفتن بجانب عراق باز دارد
و عبید الله بن عباس را امیر آنجماعت ساخته فرموده بود که اگر ترا مصیبتی رو دهد قیس
بن سعد امیر باشد و مضمون مکتوب قیس بن سعد این بود که لشکر نازل شدند
بر معاویه در قریه که آنرا حبونیه میگویند در برابر مسکنی و بدرستی که معویه کس پیش عبید الله

بن عباس فرستاده او را در برگشتن بسوی خود ترغیب میکرد و تعهد کرده که هزار درهم
باو بدهد نصف نقد و نصف دیگر بعد از دخول کوفه پس عبدالله در شب با خاصان
خود بلشکر معاویه ملحق شد و چون مردم صبح کردند و امیر خود را نیافتند قیس بن سعد
با ایشان نماز کرده ناظر و راتق فاتق امور ایشان بود و بعد از وصول آن مکتوب
زیاد شد بصیرت حضرت بخذلان و نفاق قوم و فساد نیات طایفه محکمه در باب
آنحضرت بآنچه اظهار کردند از برای او از سب و تکفیر و حلال شمردن خون و نهب
و غارت اموال او و باقی نماند با آنحضرت کسی که از غوایل و مکاید او ایمن تواند بود
مگر خاصان چند از شیعیان او و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام که مقاومت
با عساکر اهل شام نمیتوانستند کرد بعد از آن معویه چیزی بخدمت حضرت نوشته و
استدعای صلح کرد و مکاتیب اصحاب را بخدمت آنجناب فرستاد که نوشته
بودند که ما ضامنیم که حسن را تسلیم تو کنیم یا در محل فرصت بقتل در آریم و شرط چند
از برای آنحضرت بر نفس خود با عهود و معینه در آن مکتوب نوشته بود که بر تقدیر اجابت
او در صلح وفا بهر یک از آنها نموده تمام را بشرط مصالحه بجا آرد و چون در ضمن آن
شروط و عقود مصلحتهای شامله بود با آنکه امام حسن علیه السلام وثوق بقول و اعتماد
بر عهد و پیمان او نداشت و میدانست که حیله و کید او در چه مرتبه است ناچار اجابت
او فرموده ترک حرب و ارسال هدیه نمود بجهة آنکه تحقیق ضعف بصایر اصحاب خود
کرده علم بنفاق و خدعه ایشان داشت و میدانست که ایشان با او در مقام فساد
و در صدد عداوت و عناد اند و همگی خون او را حلال میدانند و بر اینند که او را تسلیم
خصم او کنند و آنچه از پسر عمش عبیدالله بن عباس بصدور رسید که آنحضرت را وا
گذاشته بدشمن او ملحق گردید با میل کردن جمهور قوم بدنیا و رو گردانیدن از عقبی نیز
مزید علت شده آنحضرت را بصلح راغب ساخت پس از برای تاکید حجت و
اتمام عذر نزد الله تعالی و نزد کافه مردم عهدهای موثق محکم از معاویه گرفته با او شرط
کرد که ترک سب امیرالمؤمنین علیه السلام کرده من بعد در قنوت نماز نسبت بآنحضرت
ناسزا نگویند و شیعیان او را امان داده متعرض احدی از ایشان نشوند و
حق هر صاحب حقی را از ایشان باو واصل سازند معویه در باب همگی عهود و شروط

هو
صلح کردن امام حسن علیه السلام با معاویه

اجابت

اجابت حضرت کرده عهد نمود و قسم یاد کرد که وفا بهمه این مراتب بکند و همینکه صلح تمام شد
آن مرحله پیمای بغی و عناد براه افتاد و میرفت تا در نخیله فرود آمد و آن روز روز جمعه بود پس
در وقت چاشت با مردم نماز کرده بعد از فراغ خطبه کرد ایشان را و در خطبه خود گفت
بخدا قسم که من با شما قتال نکردم از برای اینکه شما نماز بگذارید و نه از برای اینکه روزه
بدارید و نه بجهت اینکه حج بکنید و نه از برای اینکه زکات بدهید بدرستی که شما همه اینها
را کرده و میکنید ولیکن قتال کردم با شما از برای اینکه امیر باشم بر شما و الله تعالی امارت
را بمن ارزانی داشت در حالتی که شما آنرا مکروه می شمردید آگاه باشید بدرستی که من
امیدوار ساختم حسن را و عهدی چند باو دادم و جمیع آنها در زیر قدم من است و وفا
بهیچیک از آنها نمیکنم بعد از آن رفت تا داخل کوفه شد پس اقامت کرد در آنجا
روزی چند و چون بیعت اهل کوفه از برای او تمام شد بر بالای منبر بر آمده مردم را
خطبه کرد و نسبت بامیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام سخنان نالایق گفت و حسنین
هر دو حاضر بودند امام حسین علیه السلام خواست که برخاسته آن سخنان را بر
او رد کند امام حسن دست او را گرفته نشاند و خود برخاسته فرمود ای ذکر کننده
علی منم حسن و پدرم علیست و تو معاویه و پدرت صخر است مادر من فاطمه است
و مادر تو هند جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله است و جد تو حرب جده من
خدیجه است و جده تو قتیله پس لعن کند الله تعالی از ما و تو هر کدام را که پست تر
باشد ذکرش و ما ملامت تر باشد حسبش و بحسب قدم شریرتر باشد و کفر
و نفاقش مقدم تر باشد پس طایفه از اهل مسجد گفتند آمین آمین و چون صلح در میان
حسن بن علی و معاویه قرار گرفت امام حسن علیه السلام بمدینه طیبه اقبال فرموده
در آن بلده کریمه رحل اقامت انداخت در حالتی که خشم خود را فرو خورده لازم
منزل فیض نگار و منتظر فرمان پروردگار خود بود تا اینکه ده سال از امارت معاویه
گذشت و خواست که از برای فرزند خود یزید بیعت از مردم بگیرد پس پنهانی کسی
را فرستاد پیش جعده بنت اشعث بن قیس که زوجه امام حسن علیه السلام بود
که او را راضی بزهر خورانیدن حضرت کند و ضامن شد که بعد از وقوع آن معامله آن
بیوفای ملعونه را بعقد پسر خود یزید در آرد و صد هزار درهم از برای او فرستاد پس

جعده

جعده ملعونه فریفته شده زهر بخورد امام حسن علیه السلام داد و آنحضرت چهل روز بیمار
بود و بعد از آن از دار فنا رخت هستی بعالم بقا کشیده در ماه صفر از سال پنجاهم هجرت
نبویه و چهل و هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و مدت خلافتش ده سال تمام شد
و برادرش امام حسین علیه السلام متولی وصیت و غسل و تکفین آنجناب شده بفرموده
آنحضرت او را در بقیع نزد جده ماجده اش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف
رحمة الله علیها دفن کرد **فصل** از جمله اخباری که در سبب وفات امام حسن
علیه السلام و زهر فرستادن معویه و قصه دفن آنحضرت با آنچه در آن باب بمنصه
ظهور رسید وارد شده خبریست که روایت کرده عیسی بن مهران از عبد الله بن
صباح از جریر از مغیره که گفت معویه کس پیش جعده بنت اشعث بن قیس فرستاد
که من ترا از برای پسر خود تزویج میکنم باین شرط که حسن را زهر بخورانی و صد هزار درهم
نیز از برای او فرستاد پس جعده ملعونه اطاعت آن شقی کرده حضرت را زهر داد
و بعد از وقوع آن قضیه هایله معویه مال را بآن شقیه داد و او را از برای یزید تزویج نکرد
پس مردی از آل طلحه آن ملعونه را بحباله خود در آورده فرزندان از آن بهم رسانید و هرگاه
میانه آل طلحه و بطون قریش گفتگوئی روی میداد قبایل قریش از راه سرزنش بآل طلحه
که از اولاد جعده روسیاه بودند میگفتند ای پسران زهر دهنده ازواج و روایت
کرده است عیسی بن مهران از عثمان بن عمر از ابن عون از عمر بن اسحق که گفت بودم
با حسن و حسین علیهما السلام در خانه پس حسن علیه السلام بمتوضا رفته بیرون که آمد
فرمود بارها زهر بمن خورانیده اند و هیچ بار مثل این بار نبود بتحقیق که افتاده پاره
از جگرم که بچوبی آنرا حرکت میدادم حسین علیه السلام گفت کدام شخص بود که بتو زهر
داد فرمود چه میخواهی از او آیا اراده کشتن او داری اگر آنکه میدانم اوست زهر
دهنده من پس انتقام الهی سخت تر از تست و اگر او نیست دوست ندارم که
بسبب من بری الذمه گرفتار شود حاصل که از راه مروت و مردی اظهار نفرمود که
که زهر دهنده او کدام کس است و دیوان او را با خود بمحکمه قیامت انداخت و
روایت کرده عبد الله بن ابراهیم از زیاد بخاری که گفت چون حاضر شد وفات
حسن علیه السلام حسین بن علی علیه السلام را طلبیده فرمود ای برادر من بدرستی که

که من

هو
سبب وفات جرعه نوش زهر بلا امام حسن علیه و علی ابائه التحیة والثناء

که من از تو مفارقت میکنم و به پروردگار خود لاحق میشوم و بتحقیق که زهر خورانده شده ام و جگر
خود را بطشت انداخته ام و بدرستی که من میشناسم آنکسی را که زهر بمن داده و میدانم که از
کجا رفته است و من مخاصمه خود را با او بخدا انداختم پس بحقی که مراست بر تو که در این باب
متکلم بچیزی مشو و منتظر باش که چه چیز احداث میکند الله تعالی در باره من پس هرگاه در گذرم
چشم مرا بپوشان و به تغسیل و تکفین من قیام نموده مرا بقبر جدم رسول خدا صلی الله علیه
و آله حمل کن تا اینکه تازه کنم با آنحضرت عهد را بعد از آن برگردان مرا بطرف قبر جده ام
فاطمه بنت اسد رحمة الله علیها و همانجا دفن کن و زود باشد که بدانی تو ای پسر مادر اینمعنی
را که قوم گمان میبرند که تو میخواهی مرا نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کنی پس لشکرکشی
میکنند از برای اینکه منع کنند شما را از آن اراده و بخدا قسم میدهم ترا که نه پسندی که
ریخته شود در باب امر من بقدر شیشه حجامتی خون بعد از آن در باب اهل و اولاد امجاد
و متروکات خود وصیت بامام حسین علیه السلام کرده با آنچه امیر المؤمنین علیه السلام او را
بآن وصیت کرده بود وقتی که او را خلیفه میکرد و اهلیت جانشینی خود را از برای او
ثابت مینمود و دلالت میکرد شیعیان خود را بر خلیفه ساختن و نصب کردن او از
برای امامت در میان ایشان و چون داعی حق را لبیک اجابت گفت امام حسین
علیه السلام متولی غسل آنحضرت شده تکفین و حمل جنازه اش کرد مروان و جماعتی از بنی
امیه که با او بودند شک نکردند در اینکه آنحضرت را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن
خواهند کرد پس جمعیت کردند و سلاح پوشیدند و همین که امام حسین علیه السلام
با جنازه آنجناب متوجه قبر منور جد بزرگوار خود شد از برای اینکه تجدید عهد با او بکند
آن جماعت نفاق سیرت با آن جمعیت رو بآنحضرت کردند عایشه هم بر استری سوار
ملحق بآن گروه شقاوت شعار شده بحضرت امام حسین علیه السلام گفت من کجا و شما
کجا میخواهید که داخل کنید در خانه من کسی را که من او را دوست نمیدارم و مروان میگفت
ای بسا جنگی که بهتر است از آسایش آیا عثمان در اقصی مدینه دفن شود و حسن با پیغمبر
این هرگز دست بهم نخواهد داد و من شمشیر میکشم و نزدیک شد که فتنه عظیمی در میان
بنی هاشم و بنی امیه بهم رسد پس ابن عباس رو بمروان کرده گفت برگرد ای مروان
از آنجا که آمده پس بدرستیکه ما اراده دفن کردن صاحب خود نزد رسول خدا نداریم

ولیکن

ولیکن میخواهیم که عمه او را بزیارت جد بزرگوارش تازه سازیم و بعد از آن او را بخانه اش
فاطمه بنت اسد علیها السلام برگردانده بموجب وصیت او را با نجا دفن کنیم و اگر
وصیت کرده می بود که او را با پیغمبر صلی الله علیه وآله دفن کنیم هر آینه خواهستی و بایستی
که تو ظاهری از اینکه ما را از آن باز داری لیکن آنحضرت اعلم بود بخدا و رسول خدا و بحرمت
قبر مطهر رسول خدا از اینکه نطرق بدهم و خرابی را بقبر منور آنحضرت روا دارد و بهمگی غیر او این
برأت کرده از اهندام مقبرهٔ مطهر طیبهٔ آنجناب پروا نکردند و بزیاده بی اولی و بی شرمی
بغیر اذن داخل خانه وحی همشیانه او شدند بعد از آن روبعایشه کرده گفت واسواتاه
یک روز بنا مستر سواری و دیگر روز براشتر میخواهی که اطفای نور الهی بکنی و با اولیای
خدا مقاتله کنی برگرد که کفایت کرده و خاطر جمع شدی از آنچه میترسی از آن و رسیدی
بآنچه دوست میداری یعنی خوف داشتی از اینکه مبادا حسن علیه السلام در جوار
جد بزرگوارش مدفون شود و میخواستی که او را جای دیگر دفن کنند بطلب رسیدی
بدفن او را و دانستی و الله تعالی استقام کشنده است از برای اهل این خانه از
شما و اگرچه بعد از حینی و مدتی باشد و امام حسین علیه السلام فرمود بخدا قسم
که اگر نه عهد حسن بر من بود که حفظ دماء کرده در امر او بقدر محجمهٔ خون نریزم هر آینه میدانستید
که چگونه شمشیرهای الهی میگیرند از شما محلهای فراگرفتن خود را و شما شکسته اید عهدی
را که میانهٔ ما و شما بود و برهمزده اید شرطی چند را که بر شما بود از برای ما بعد از آن
امام حسن علیه السلام را بقبرستان بقیع نقل کرده پیش جدهٔ ماجده اش فاطمه بنت
اسد بن هاشم بن عبد مناف رضی الله عنها دفن کردند باب در ذکر
اولاد امجاد حسن بن علی علیه السلام و عدد و اسامی شریفه و برخی از احبار
ایشان بدانکه اولاد امجاد حسن بن علی علیه السلام از ذکور و اناث پانزده بودند
زید بن حسن و خواهرش ام الحسن و ام الحسین که مادر ایشان ام بشیر بنت ابی
مسعود عقبه بن عمرو بن ثعلبه خزرجیه بود دیگر حسن بن حسن که مادرش خوله بنت منظور
فزاریه بود دیگر عمر بن حسن و برادرانش قاسم بن حسن و عبد الله بن حسن که مادر ایشان
ام ولد بود دیگر عبد الرحمن بن حسن که مادرش ام ولد بود دیگر حسن بن حسن که اشرم
لقب داشت و برادرش طلحه بن حسن و خواهرشان فاطمه بنت حسن که مادرهمه

ایشان

ایشان ام اسحق بنت طلحه بن عبد الله تیمی بود دیگر از دختران عصمت توامان آنحضرت
ام عبد الله و فاطمه و ام سلمه و رقیه بودند هر کدام از مادری غیر از مادر بن
حسن پس او والی صدقات رسول الله صلی الله علیه وآله و اسن اولاد و جلیل القدر
و ظریف النفس و کریم الطبع و کثیر الاحسان بود شعراء در مدح او قصاید گفته اند و مردم
از برای طلب فضل و نوالش از اطراف و آفاق قصد او میکردند اصحاب سیر نقل
کرده اند که زید بن حسن متولی صدقات رسول الله صلی الله علیه وآله بود و چون سلیمان
بن عبد الملک والی شد بعامل خودش که در مدینه بود نوشت اما بعد پس برگاه برسد
بتو نوشتهٔ من معزول کن زید را از صدقات رسول خدا و آن صدقات را بفلان بن
فلان که مردی بود از قوم او تسلیم کرده اعانت کن او را بر هرچه در آن استعانت
از تو کند و بعد از آنکه عمر بن عبد العزیز والی شد نوشته از او بعامل مدینه رسید باین
مضمون که اما بعد پس بدرستیکه زید بن حسن شریف قبیله بنی هاشم و صاحب سن
ایشان است همچنانکه کتابت من بتو برسد صدقات رسول صلی الله علیه وآله
را باو برگردانیده اعانت او در هرچه استعانت از تو کند بکن و السلام و در مدح زید

بن حسن است که محمد بن بشیر خارجی گفته

إذا نزل ابن المصطفى بطن طلعة ... فقد جد بها واخضر ما التف عودها
وزيد ربيع الناس كل شتوة ... إذا الخلف أنواها وزعوعها
حمول لأثقال الديات كأنه ... سراج الدجى إذ فادته سعودها

و بعد از وی که فوت شد نود سال از عمرش گذشته بود و جماعتی از شعراء مرثیه از برای او
گفته و ذکر فضایل او کرده اند و از جمله کسانی که مرثیه از برای او گفته اند قدامة بن موسی
جمحی است که گفته

فإن يك زيد غاب عن الأرض شخصه ... فقد بان معروف هناك وجود
وإن يك أمسى في رمس فقد ثوى ... به وهو محمود الفعال فقيد
سيبقى إلى العشر بعلم أنه ... سيطلبه المعروف ثم يعود
وليس بقوم الدهر حط رحله ... لملتمس المعروف أين يريد
إذا قصر الوعد الذي ينمي به ... إلى المجد آباء له وجدود

مبادی نیل

بر شاخ
ما دون الذباب مثل
از وشیر الحیاة است
منه

مَبَاذِیلُ لِلْمَوْلَی مَحَاشِیدُ لِلْقُرَی ... وَفِی الْوَرْعِ عِنْدَ النَّائِبَاتِ اُسُودُ
اِذَا انْتَحَلَ الْعِزَّ الطَّرِیفُ فَاِنَّهُمْ ... لَهُمْ اِرْثُ مَجْدٍ مَا یُرَامُ تَلِیدُ
اِذَا مَاتَ مِنْهُمْ سَیِّدٌ قَامَ سَیِّدٌ ... کَرِیمٌ یُبْنَی بَعْدَهُ وَیُشِیدُ

وامثال این مراثی بسیار است که ذکر آنها باعث طول کتاب میشود و بدانکه زید بن حسن از دنیا رحلت کرد و تا در قید حیات بود ادعای امامت نکرد و کسی از شیعه وغیرهم قایل بامامت او نشده است ما بجهت آنکه شیعه دو صنف اند امامی و زیدی امامی در باب امامت اعتماد بر نصوص دارند و قایل بامامت هر که نصی در باب او نیست نشده اند و باتفاق ایشان نصی در باب اولاد امام حسن علیه السلام وارد نشده و احدی از اولاد امجاد آن جناب دعوای امامت و وقوع نص از برای خود نکرده تا اینکه بآن اعتبار بعضی از شیعیان را شک و ریبی بهم رسد و زیدی در باب امامت بعد از علی بن ابیطالب و حسنین علیهما السلام مراعات دعوت و جهاد نکرده نیستند و مشخص است که زید بن حسن در مقام صلح بود با بنی امیه و از جانب ایشان باعمال مرجوعه اشتغال داشت و رای صوابنمای او این بود که همیشه از اعدا تقیه کرده بمدارا با ایشان سلوک کند و این طریقه در میان زیدیه ضد علامات امامت است و اما طایفه حشویه پس بدرستی که ایشان قایل بامامت بنی امیه اند و انکار امامت اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله دارند و معتزله را اعتقاد این است که قایل امامت نمیباشد مگر کسی که در مذهب اعتزال برای و طریقه ایشان باشد و جمعی که در وقت شوری ایشان عقد بیعت و اختیار امامت از برای آنها کرده اند و زید بن حسن بنا بر آنچه از احوال او نگارش یافت خارج است از این احوال و طایفه خوارج معتقد امامت کسی که از دوستان علی بن ابیطالب علیه السلام است نیستند و یقین حاصل است که زید بی خلاف از موالیان و محبان پدر بزرگوار و جد والا تبار خود بود و اما حسن بن حسن علیه السلام پس بدرستی که جلیل القدر و رئیس و فاضل و پرهیزکار و متولی صدقات امیر المؤمنین علیه السلام بود در عصر خود و حجاج بن یوسف در ایامی که امیر مدینه بود با کوکبه که داشت روزی سواره بحسن بن حسن برخورده گفت عمر بن علی را در صدقه پدرش با خود شریک کن که عم و بقیه اهل تست حسن

زیدیه
اتباع زید بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام اند و امامت را از اولاد فاطمه علیها السلام بیرون نمیدانند ولیکن تجویز میکنند که هر فاطمی عالم زاهد شجاع کریمی که خروج کند امام واجب الاطاعه باشد خواه از اولاد حسن خواه از اولاد حسین علیهما السلام و از این است که طایفه از زیدیه بامامت محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن قایل شده اند که در ایام منصور خروج کردند و بالغلبه بقتل رسیدند منه

زبیر بن بکار روایت کرده که حسن ابن حسن والی صدقات امیر المؤمنین علیه السلام بود

جواب داد که من تغییر نمیدهم شرط علی را و داخل نمیکنم در صدقات کسی را که علی داخل نکرده حجاج گفت این هنگام من خود او را داخل و شریک میکنم با تو پس رجوع کرد حسن بن حسن از او تا اینکه غافل شد حجاج بعد از آن حسن بن حسن متوجه شد بطرف عبدالملک تا اینکه قدوم کرد بر او پس در در خانه او ایستاده اذن طلبید یحیی بن ام الحکم آنوقت رسیده همینکه او را دید میل کرد بجانب او و سلام کرد بر او و سبب قدوم او را پرسید و معلوم کرد که بچه کار آمده بعد از آن گفت که من نزد امیر المؤمنین یعنی عبدالملک همراهی تو میکنم و نفع بتو میرسانم و چون حسن بن حسن داخل مجلس عبدالملک شد عبدالملک مرحبا گفته وظایف حسن پرسش حسن بتقدیم رسانید و چون حسن را پیری دریافته بود عبدالملک گفت ای ابا محمد زود پیری ترا دریافته است یحیی بن ام الحکم که در مجلس حاضر بود گفت چه چیز مانع پیری حسن میتواند بود یا امیر المؤمنین آرزوهای اهل عراق او را پیر کرده فوج فوج پیش او میایند و او را بآرزوی خلافت میاندازند پس حسن بن حسن رو بطرف یحیی کرده گفت بخدا قسم که بد عطائی بود که تو کردی همچو نیست که تو گفتی ولیکن ما از اهل بیتی هستیم که زود فرا میگیرد ما را پیری و عبدالملک می شنید آن مکالمه را پس عبدالملک رو بحسن کرده گفت مطلب خود را بیان کن حسن او را از گفتگوی حجاج اخبار کرد عبدالملک گفت بحجاج نسبت ندارد و او را نمیرسد که نسبت بتو این قسم سلوک بکند کتابی باو می نویسم که تجاوز از مضمون آن نکند پس خبری بحجاج نوشت و صله و اکرامی که لایق بود نسبت بحسن بجا آورد و چون حسن از پیش عبدالملک بیرون آمد یحیی بن ام الحکم برخورد حسن شروع در عتاب ملامت او بر آن مکالمه ناصواب کرده گفت آن چه وعده بود که بمن دادی یحیی گفت ساکت باش و از این مقوله اعتراض مکن پس بخدا قسم که همیشه عبدالملک از تو اندیشه دارد و اگر نه این بود که از تو هیبت داشت قضای حاجت تو نمیکرد و من تقصیر نکردم از برای تو در عطا و احسان و منقول است که حسن بن حسن با عم بزرگوار خود حسین بن علی علیه السلام در کربلا حاضر بود و چون امام حسین علیه السلام شهید شد و باقی اهل او را اسیر کردند اسماء بن خارجه که خالوی حسن بود آمده حسن را از میان اسیران بیرون آورد و گفت بخدا قسم که هرگز کسی با بن خوله نمیرسد و برا دوستی ندارد عمر بن سعد ملعون گفت واگذارید

بابی حسان پسر خواهرش را و بعضی گفته اند که او اسیر شده و جراحتها داشت که شفا
یافت از انها و روایت کرده اند که حسن بن حسن خواستگاری کرد از عم بزرگوار
خود حسین بن علی علیه السلام یکی از دو دختر والاگهر او را حضرت فرمود تو خود ای پسرک
من اختیار کن هر کدام دو صبیه مرا که خواهی و دوست تر داشته باشی حسن بن حسن
شرم کرده رو جواب نکرد پس امام حسین علیه السلام فرمود بتحقیق که من اختیار کردم از برای
تو دختر خود فاطمه را و او شبیه تر است بمادرم فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه
و آله و حسن بن حسن که فوت شد سی و پنج سال داشت و برادرش زید بن حسن زنده
بود و وصیت کرد به برادر مادری خود ابراهیم بن محمد بن طلحه و بعد از موت حسن زوجه اش
فاطمه بنت حسین علیه السلام خیمه بر سر قبرش زده در آنجا بعبادت مشغول بود تمام شب نماز
میکرد و هر روز صائم بود و بحسب حسن و جمال بحور العین مشابهت تمام داشت و چون یک
سال بر این منوال گذشت بخادمان خود فرمود شب هرگاه تاریک شود این خیمه را بکنید
و چون شب تاریک شد و او وداع کرده روانه منزل فردوس مشاکل میشد شنید که
که قایلی میگوید هل وجدوا ما فقدوا یعنی آیا یافتید آنچه گم کرده بودند قایل دیگر جواب داد
بل یئسوا فانقلبوا یعنی بلکه نومید شدند و دانستند که گم شده خود را بدست نمیتوانند
آورد پس برگشتند و حسن بن حسن نیز هرگز دعوای امامت نکرد و احدی از امت
مدعی امامت او نبوده بنحوی که وصف کردیم از حال برادرش زید بن حسن علیه السلام
و اما عمرو و قاسم و عبد الله پسران حسن بن علی علیهما السلام پس بدرستی که ایشان
در خدمت عم بزرگوار خود سید الشهدا در کربلای معلی شربت شهادت چشیدند
رضی الله عنهم و عبد الرحمن بن حسن با عم خود حسین علیه السلام بحج رفت و در منزل
ابواء در حالتی که محرم بود بجوار رحمت ایزدی پیوست و حسن بن حسن که معروفست
باثرم صاحب فضل بود و لیکن کسی متعرض ذکر فضایل او نشده و طلحه بن حسن جواد
و سخی الطبع بود

باب در ذکر امام حجت نظام بعد از حسن بن علی علیهما السلام

و تاریخ مولد همیون و دلایل امامت و مبلغ سن مبارک و مدت خلافت و وقت
وفات و نسب اطهر و موضع قبر منور و عدد اولاد امجاد و مختصری از اخبار صدق آثارش
بدانکه امام بحق بعد از حسن بن علی برادر بزرگوارش حسین بن علی علیهما السلام است

هو
احوال صدق اشتمال
مقتدای ثقلین امام حسین
علیه السلام

بنص

بنص پدر بزرگوار و جد والا تبار و وصیت برادر والاگهرش حسن علیهم السلام مادر فرخنده
سیرش فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است کنیت مبارکه اش ابو عبد الله
است شب پنجم شهر شعبان المعظم از سال چهارم هجرت نبوی در مدینه مشرفه تولد یافت
مادرش فاطمه زهرا آن یگانه گوهر صدف عصمت را بخدمت جد امجدش صلی الله
علیه و آله برده آنحضرت شگفته و مسرور گردیده او را مسمی بحسین ساخت و گوسفندی
از برای او عقیقه کرد و آنحضرت با برادر اعاش بشهادت رسول خدا صلی الله
علیه و آله که ایشان را سید شباب اهل الجنه فرموده بهترین جوانان اهل بهشت
و باتفاق که شک در آن نیست دو سبط نبی رحمت اند و حسن بن علی از سینه
تا سر شبیه بود به پیغمبر صلی الله علیه و آله و حسین از سینه تا قدمین مشابهت برسول
ثقلین داشت و حسنین علیهما السلام از میان جمیع اهل و اولاد اطهار حبیب
و برگزیده سید ابرار بودند روایت کرده است زاذان از سلمان فارسی
رضی الله عنه که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که در باب حسنین
علیهما السلام میفرمود بار خدایا بدرستی که من دوست میدارم ایشان را پس
دوست بدار هر که ایشان را دوست دارد دیگر از آنحضرت منقولست که فرمود
هر که دوست دارد حسن و حسین را من دوست میدارم او را و هر که من او را دوست
دارم الله تعالی دوست دارد و هر که الله تعالی او را دوست دارد او را داخل
بهشت میکند و هر که دشمن دارد ایشان را دشمن دارم من او را و هر که من بغض و
دشمنی با او داشته باشم الله تعالی دشمن میدارد او را و هر که الله تعالی او را دشمن
دارد مخلد میدارد او را در دوزخ دیگر از آنحضرت صلی الله علیه و آله مرویست که
میفرمود بدرستی که پسران من این دو تاریخان منند از دنیا و روایت کرده است
زر بن حبیش از ابن مسعود که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز میکرد که حسنین علیهما السلام
آمده ردیف یکدیگر بر پشت مبارک آنحضرت سوار شدند و چون سر برداشت
ایشان را برفق و همواری گرفته بر زمین نشاند و چون عود بسجده کرد ایشان نیز
عود بسواری کردند و چون از نماز فارغ شد این را بر یک ران مبارک خود و آن
را بر ران دیگر خود جا داده فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این هر دو را دوست

داشته

داشته و حسنین علیهما السلام حجت الهی بودند از برای جناب اقدس رسالت
پناهی در روز مباهله و بعد از پدر بزرگوار خود حجت الله تعالی بودند بر امت در دین
و اسلام ملت و روایت کرده محمد بن ابی عمیر از رجال خود از ابی عبدالله علیه السلام
که فرمود حسن بن علی علیه السلام باصحاب ستوده آداب خود گفت بدرستی که الله
تعالی را دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب و خداوند عالمیان را در آن دو شهر
خلق چند هست که هرگز قصد معصیت او نکرده اند بخدا قسم که نیست در آن دو شهر
و در ما بین آن دو شهر حجتی از حجتهای الهی بر خلق بغیر از من و برادرم حسین و روایت
دیگر بهمین مضمون از حضرت امام حسین علیه السلام وارد شده که در روز واقعه
کربلا با اصحاب شقاوت مآب ابن زیاد فرمود چیست شما را که معاونت من
نمیکنید آگاه باشید بخدا سوگند که اگر شما قتال کنید با من هر آینه قتال کرده خواهید
بود با کسی که حجت الهی است بر شما بخدا قسم که در ما بین جابلقا و جابرسا پسر
پیغمبری که حجت الهی باشد بر شما بغیر من نیست و جابلقا و جابرسا همان دو شهرند
که امام حسن علیه السلام ذکر کرده که یکی در مشرق و یکی در مغرب است و از جمله براهین
کمال ایشان و حجت اختصاص دادن الله تعالی ایشان را بمرتبه رفیعه امامت
و سایر مراتب فضل و منقبت از گذشت حکایت مباهله رسول خدا صلی الله علیه و آله
بمصاحبت ایشان بیعت کردن رسول خداست با ایشان و در ظاهر حال
با هیچ کودکی آنحضرت بیعت نکرد بغیر از ایشان دیگر نازل شدن قرآن بایجاب
ثواب بر عملشان با وجود طفولیت نیز از کمال و حجت مزید قرب و منزلت ایشان
است نزد ایزد بیهمال و قرآن در باب مثل ایشان از اطفال نازل باینمعنی نشده
است و دلالت نکرده بر اینکه ثوابی بر عمل طفلی سوای ایشان مترتب شده باشد
بلکه همین در شان ایشان نازل شده چنانکه الله تعالی در سوره هل اتی میفرماید
وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ
جَزَاءً وَلَا شُكُورًا إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَٰلِكَ الْيَوْمِ
وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا
یعنی و اطعام طعام میکنند بنا بر حب الهی یا با وجود حب طعام یا بر حب اطعام مسکین و یتیم و

اسیر را

و اسیر را در حالتی که بزبان حال یا مقال میگویند جز این نیست که اطعام میکنیم ما شما را از برای
خدا نمیخواهیم از شما جزائی و نه شکری بدرستیکه ما میترسیم از پروردگار خود روزی که عبوس است
یعنی از شدت آن روهای خلق بهم کشیده میشود و قمطریر بمعنی شدید العبوس است پس
نگاه داشت الله تعالی ایشان را از شر آن روز و دوچار ایشان کرد تازه روئی
و شکفتگی را و مزد داد ایشان را بسبب صبر ورزیدن و دیگران را در طعام خود بر خود
گزیدن بهشت و حریر و پوشیده نیست که این قول کریم همچنانکه نسبت بایشان و
پدر بزرگوار و مادر والا تبارشان عموم و شمول دارد متضمن نطق ایشان در وقت
اطعام و نیت و قصدشان نیز هست و این هر دو معنی دلیلند بر آیت باهره و حجت
عظمی بودن ایشان بر خلق همچنانکه خبر نطق حضرت مسیح علیه السلام در گهواره حجت
نبوت و برهان اختصاص او بکرامت الهی جل شانه بود و بتحقیق که رسول خدا صلی الله
علیه و آله تصریح فرموده بنص بر امامت او و امامت برادرش قبل از او چنانچه میفرماید
اِبْنَایَ هٰذَانِ اِمَامَانِ قَامَا اَوْ قَعَدَا یعنی پسران من این دو تا امامند
بایستند یا بنشینند یعنی در هر حالی از احوال که باشند امامند خواه قیام بوظایف
امامت و لوازم خلافت توانند نمود و خواه بعلت غلبه اعادی قیام بآن نتوانند
نمود و وصیت امام حسن علیه السلام بآنحضرت نیز از دلایل امامت اوست همچنین
که وصیت امیر المؤمنین بحسن علیهما السلام دال بر امامت اوست همچو دلالت وصیت
سید کاینات صلی الله علیه و آله بامیر المؤمنین علیه السلام بر امامت آنجناب بعد از
آنحضرت **فصل** بدانکه امامت حسین علیه السلام بعد از وفات برادر
بزرگوارش بدلیلی که مقدم داشتیم ثابت و اطاعتش بر جمیع خلق لازمست و اگر
چه دعوت نکرد مردم را از برای خود بعلت تقیه که بر آن بود و صلحی که در میانه برادرش
و معاویه بن ابی سفیان واقع شده آنحضرت نیز التزام وفا بآن صلح کرده بود و درین
باب جاری مجرای پدر بزرگوار خود امیر المؤمنین علیه السلام است چه امامت
آنجناب مستطاب نیز بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله با وجود صمت و سکوت
از طلب حق خود ثابت بود و نشستن و دخیل در امور خلافت نبودن قدح در
امامت و خلافت او نداشت و امامت برادرش حسن علیه السلام نیز بعد از صلح با

با معاویه

با معاویه با وجود کف و ساکت بودن از طلب حق خود از این قبیل بود و ایشان
همه در همین بر سنن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بودند در حالتی که در وادی شعب محصور
و نزد بیرون رفتن از مکهٔ معظمه در هجرت کردن بجانب مدینهٔ مشرفه در غار مستخفی و مستور
بود و چون معاویه مرد و مدت بدر و صلحی که مانع حسین بن علی علیهما السلام بود از
دعوت کردن بنفس نفیس خود انقضا یافت اظهار امر امامت خود فرمود بحسب
قدرت و امکان و ظاهر کرد حق خود را از برای آنان که جاهل بحقیت او بودند وقت
بوقت و حال بحال تا اینکه جمع شدند از برای او در ظاهر اعوان و انصار پس آنحضرت
ایشان را دعوت بجهاد کرده دامن بر میان زد از برای قتال و با اولاد امجاد و اهل
بیت اطهار خود از حرم خدا و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه عراق شد
از برای طلب نصرت از جمعی که ایشان را دعوت کرده بود بر اعدای خود و پسر عم خود
مسلم بن عقیل را رضی الله عنه پیشتر فرستاده او را بسندید از برای دعوت کردن
بخدا و بیعت گرفتن از برای آنحضرت بر جهاد اعدا پس اهل کوفه بر این معنی با او بیعت
و عهد کردند و ضامن شدند که در نصرت او خود داری نکرده و معاف ندارند
خود را و در مقام نصیحت و یکرنگی او باشند و درین باب بتوفیق تمام و تاکید مالا کلام
عقد عهد و پیمان بستند بعد از آن اندک مدتی نگذشته بود که از راه بیوفائی بیعت
را شکستند او را بیکس گذاشتند و بدست دشمنان اهل بیت داده بکنار
رفتند پس مسلم در میان ایشان کشته شد و هیچیک از آن گروه شقاوت پژوه حمایت
و اعانت او نکردند و خروج کردند بر حسین علیه السلام پس او را محصور و ممنوع ساختند
از حرکت در بلاد الهی و مضطر و حبس کردند او را در جائی که نمی یافت مددکاری و نه
گریزگاهی از ایشان و حایل شد در میان آنجناب و آب فرات تا اینکه دست
دادند دشمنان را بر او و شهید ساختند او را پس آنحضرت از هم گذشت در
حالتی که تشنه لب و جهاد کننده و صبر نماینده و اجر جوینده و مظلوم بود بیعتش را
را شکستند و حرمتش را حلال شمردند و وفا بهیچ عهدی از برای او نکردند و مراعات
هیچ عقدی از عقود پیمان او نه نمودند بطریق در گذشتن پدر بزرگوار و برادر والا
تبارش علیهم افضل الصلوات والرحمة والتسلیم **فصل** مختصری از

شعب
وادی است واقع
در مابین الحرمین
منه دام ظله

اخبار

اخبار صدق آثاری که در سبب دعوت آنحضرت و عهد و بیعت گرفتن از مردم در
جهاد و مجملی از امر خروج و شهادت آنجناب مستطاب وارد شده خبریست که روایت
کرده اند آنرا کلبی و مدائنی و غیرهما از اصحاب سیر باین طریق که حسن بن علی علیهما السلام
وقتی که رحلت فرمود شیعیان عراق بحرکت در آمده در باب خلع معاویه از خلافت
عرایض بخدمت امام حسین علیه السلام نوشتند و از بیعت کردن خود با آنجناب او را خبر
دادند پس آنحضرت امتناع از قبول تکلیف ایشان نموده اعلام فرمود که میانه او و معاویه
عهد و عقدیست که تا انقضای مدت مقرره نقض آن جایز نیست و فرمود که اگر بمیرد معاویه
نظر درین باب خواهیم کرد و چون در شب نیمه رجب از سال شصتم هجرت معاویه فوت
شد یزید پسرش بولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معاویه در مدینهٔ طیبه عامل بود
نوشت که بیعت از امام حسین علیه السلام گرفته او را مجال تمرد و رخصت تاخیر ندهد ولید
در شب کس بخدمت حضرت فرستاده او را طلبید و امام حسین علیه السلام دانست
که ولید چه اراده دارد پس جماعتی از دوستان خود را طلبیده فرمود که مکمل و مسلح
همراه باشند و گفت ولید در این وقت مرا خواسته و ایمن نیستم از اینکه تکلیف
کند مرا بامری که من اجابت او نتوانم کرد و از ولید ایمن نمیتوان بود شما با من بیائید
و در در خانهٔ او باشید پس اگر صدای مرا بشنوید که بلند شود داخل شوید از برای
باز داشتن ولید از من و الا فلا پس امام حسین علیه السلام داخل مجلس ولید که شد
و مروان بن حکم آنجا حاضر بود ولید خبر مرگ معاویه را بآنحضرت داد و آنحضرت انا لله
و انا الیه راجعون گفت بعد از آن کتاب یزید را بر آنحضرت خواند و آنچه بآن مامور
بود از گرفتن عهد و بیعت بر لوح عرض نگاشت امام حسین علیه السلام جواب فرمود
که ترا همچو می بینم که راضی باین نخواهی شد که من سرا و خفیة با یزید بیعت کنم بلکه میخواهی
که جهرا و علی رؤس الاشهاد بیعت از من بگیری تا اینکه همگی مردم از آن آگاه باشند
ولید گفت آری چنین است که میفرمائی حضرت فرمود امشب باش تا صبح کنی و رای
خود را در این باب به بینی ولید قبول کرده گفت بسم الله برگردید تا اینکه صباح با
جماعتی از ناس بیائید مروان بولید گفت بخدا قسم که اگر درین ساعت حسین از تو
جدا شده بیعت نداد نگیری هرگز قدرت بر تحصیل چنین ساعتی و فرصتی نخواهی یافت

تا اینکه

تا اینکه بسیار شوند کشتگان درمیان شما امشب اینمرد را حبس کرده نگذارید برون رود تا اینکه بیعت کند با تو یا بکشی او را امام حسین علیه السلام چون این گفتگو را از مروان شنید از جا جسته فرمود یا ابن الزرقاء با تو امیکشی یا او دروغ گفتی بخدا قسم و آثم و گنهکار شدی بعد از آن برون آمده با موالیان و دوستان خود بمنزل شریف خود تشریف ارزانی داشت و چون حضرت برون رفت مروان بولید گفت عرف مرا شنیدی بخدا قسم که هرگز ممکن نیست از برای تو مثل این ساعت ولید گفت رحمت بر غیرت تو بدرستی که تو اختیار کرده بودی از برای من طریقه را که باعث هلاک دین من بود بخدا قسم که دوست نمیدارم و نمیخواهم که جمیع آنچه آفتاب بر او طالع میشود و او غروب میکند از مال و ملک دنیا از من باشد و دنیا و من قاتل حسین باشم و باز بود چنین حرکت مهلکی که مستلزم هلاک دین من باشد دنیا و ما فیها بچه کار من میآید سبحان الله من حسین را بکشم از برای آنکه بگوید بیعت نمیکنم بخدا سوگند که مرا گمان امنیت که هرگز بخون حسین محاسب و مؤاخذ نباشد خفیف الیزانست نزد الله تعالی در روز قیامت یعنی هرچند که صاحب اعمال حسنه باشد ترازوی عملش فردای قیامت سبک و کم وزنست مروان ابیزانت را که از ولید شنید گفت هرگاه رای و اعتقاد تو این است درست کردی آنچه کردی این سخن را میگفت فاما چنین نبود که تصویب رای ولید کند بلکه از راه خوش آمد حسین او میکرد و چاره غیر از آن نداشت امام حسین علیه السلام انشب که شب شنبه بیست و ششم ماه رجب از سال شصتم هجرت بود در منزل شریف خود اقامت فرمود و مشغول شد و لید بن عتبه بر اسلت ابن زبیر و دعوت کردن او به بیعت یزید پلید و ابن زبیر امتناع از قبول آن تکلیف نموده همان شب از مدینه طیبه برون رفته متوجه مکه معظمه شد و چون ولید صبح کرد سواری از موالی بنی امیه را با هشتاد سوار و کراز و بنال او فرستاد ایشان هرچند جستجو کردند ابن زبیر را نیافته برگشتند و چون عصر روز شنبه شد ولید جمعی را بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد که از برای بیعت حاضر شود حضرت فرمود امشب را صباح کنید بعد از آن شاد مابه نیم که چه باید کرد پس آنشب دست از حضرت داشتند الحاج و ابرام نکردند و الحضرت در آن شب از شنبه بیست و هشتم شهر رجب بود متوجه

مکه معظمه

مکه معظمه شد و جمعی اولاد و برادران و برادرزادگان و اهل بیت در رکاب همایونش بودند غیر از محمد بن حنفیه رضی الله عنه که چون عالم بود باینکه حضرت عازم خروج از مدینه طیبه است و میدانست که متوجه کجا است در مدینه ماند بامام حسین علیه السلام عرض کرد که ای برادر تو دوست داشته ترین و عزیز ترین مردمی پیش من و من ذخیره نمیکنم نصیحت را از برای احدی از خلق نگر از برای تو و تو سزاوارتری بنصیحت دور کن بیعت خود را از یزید بن معاویه و دور شو از بلاد و امصار تا استطاعت داری بعد از آن رسل خود را پیش مردم فرستاده ایشان را دعوت کن بخود پس اگر متابعت و بیعت کردند حمد و سپاس الهی بکن بر حصول آن نعمتی و اگر اجماع بر غیر تو کرده متابعت تو نکردند ناقص نمیکند الله تعالی بانسبب عقل و دین ترا بجائی نمیرود مروت و فضل تو نمی دعوت کردن مردم بسوی خود هیچ عیب من الوجوه نقصی از برای تو ندارد و بدرستیکه من میترسم از اینکه تو داخل مصری از امصار شوی پس اختلاف در میان مردم بهم رسیده طایفه دوست اخلاص شعار و طایفه دیگر دشمن نفاق اطوار باشند پس با یکدیگر جنگ و قتال کرده تو از برای اول نیزه باشی و در میانه آزار بچشی و بهترین این امت بسبب نفس و مادر و پدر کسی باشد که خونش ضایع تر و دلیلش ذلیل تر بود امام حسین علیه السلام فرمود پس بیکاردم ای برادر من کجا رفت نزول کنم در مکه پس اگر آرمیده باشد از برای تو خانه ات در مکه و مطمئن خاطر باشی در آنجا پس راه امنی بدست آمده بخاطر جمع دعوت جماعت عیرانی کرده و اگر موافق آید باشد ملجئی بیشوی بر یکی از نهادسرهای کوه و از شهری بشهری میروی تا به بینی که کار مردم بکجا میرسد و بدرستیکه رای تو صواب تر از همه کس است و قتی که رو بامری بکنی پس حضرت فرمود نصیحت و اشفاق کردی ای برادر من و امیدوارم که رای تو درست و موافق باشد بعد از آن بجانب مکه حرکت کرده این آیه کریمه را مناسب حال خود میخواند فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ و جادهٔ بزرگ را پیش گرفته اهل بیت عرض کردند که کاش از راه بزرگ عدول میفرمودی همچنین که ابن زبیر کرد تا ملحق نشوند بتو جمعی که طالب و جویای تو اند فرمود نه بخدا قسم که جدا نمی شوم از براه تا اینکه بوقوع انجامد آنچه قضای الهی بآن تعلق گرفته و

ومیرفت

خروج امام حسین علیه السلام از مدینه مشرفه

ومیرفت تا اینکه شب جمعه سیم شعبان المعظم داخل مکه معظمه شد و در حین دخول
مکه مشرفه این آیه کریمه را میخواند فَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي
سَوَاءَ السَّبِيلِ و اهل مکه با هر که از معتمرین و اهل آفاق و امصار که در آنجا بودند بدیدن
آنجناب آمدند و ابن زبیر ملازم جانب کعبه شده بنماز و طواف قیام داشت
و با جماعتی که بملازمت حضرت می آمدند می آمد گاهی دو روز متوالی دیدن میکرد و گاهی
یکروز در میان و آنحضرت گران ترین خلق خدا بود بر ابن زبیر بجهت آنکه میدانست
که آنحضرت جلیل القدر تر و رغبت مردم باطاعت او بیشتر است و تا آنجناب در مکه
تشریف دارد اهل حجاز با او بیعت نخواهند کرد و چون خبر هلاک معاویه باهل کوفه رسید
و متزلزل و مضطرب شدند بسبب یزید پلید و از خبر امام حسین علیه السلام و امتناع
آنحضرت از بیعت یزید و آنچه از ابن زبیر واقع شد و خروج کردن هر دو در مکه معظمه
آگاه شدند شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صرد خزاعی جمعیت کرده ذکر هلاک معاویه
و حمد الهی را بجای آوردند سلیمان گفت معاویه هلاک شد و حسین علیه السلام
به بیعت خود کار را سخت گرفته بر قوم خود و بجانب مکه خروج کرده است و شما شیعه
او و شیعیان پدر بزرگوار او یید پس اگر میدانید که همراهی و نصرت او خواهید نمود
و با دشمن او جهاد و در رکاب او جنگ خواهید کرد خوبست که عریضه بخدمت او
بنویسید پس مکتوبی نوشتند باینمضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این مکتوبیست
بخدمت حسین بن علی علیهما السلام از جانب سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب
بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر و شیعیان آنحضرت از مؤمنین
و مسلمین اهل کوفه سلام علیکم پس بدرستی که ما حمد میکنیم بتو خداوندی را که نیست
معبودی مگر او اما بعد پس شکر و سپاس مر خدائی را که درهم شکست دشمن جبار
عناد پیشه را که از بابت سگ جست و حمله کرد بر این امت پس بجفا و قهر امر ایشان
را ربود و غصب حق ایشان کرده بیرضای ایشان امیر ایشان شد بعد از آن
خوبان این امت را بقتل رساند و بدان را واگذاشت و مال الهی را متداول
و دست بدست رونده کرد در میان جبابره و اغنیای امت پس دوری باد
او را از رحمت الهی همچنین که دور شدند قوم ثمود بدرستی که نیست بر ما و نزد ما

تنبیه
وقتی که موسی متوجه برابر مدین شد
که قریه شعیب بود گفت امید است
که پروردگار من هدایت کند مرا براه
راست و چون آن قریه از بناکردهای
مدین بن ابراهیم بود مسمی باسم بانی
نمود گردیده و آن قریه در تحت سلطنت
فرعون نبود و از آنجا تا مصر هشت روزه
مسافت بود و نقل کرده اند که موسی
معرفتی بطریق آن قریه نداشت سه راه
پیش آمد او راه میان را اختیار کرد
و اعدا و طلبکاران از عقب که آمدند
بآن دو راه دیگر افتاد و راه بحضرت
موسی را زدند

عریضه نوشتن اهل کوفه بخدمت امام حسین علیه السلام و استدعای قدوم سعادت لزوم آنحضرت نمودن

امامی و پیشوائی پس اقبال کن بجانب ما شاید که الله تعالی جمع و متفق سازد ما را ببرکت
تو بر حق و نعمان بن بشیر در قصر اماره است و ما از برای او جمعیت نمیکنیم در جمعه و بیرون
نمیرویم با او بنماز عید و اگر خبر محقق بما برسد که تو اقبال بجانب ما فرموده او را از کوفه اخراج
میکنیم تا ملحق شود بشام انشاء الله تعالی بعد از آن آن نوشته را مصحوب عبدالله
بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال فرستادند و هر دو را امر بسرعت و شتاب کردند
پس هر دو بیرون رفتند و بسرعت تمام راه طی کردند تا اینکه دهم شهر رمضان المبارک
در مکه معظمه بسعادت ملازمت امام حسین علیه السلام رسیدند و بعد از فرستادن
آن مکتوب اهل کوفه باز بجهة تاکید چیزی نوشتند و مصحوب قیس بن مسهر صیداوی و عبد
الرحمن بن عبدالله بن شداد ارحبی و عمارت بن عبدالله سلولی بخدمت حضرت امام
حسین علیه السلام فرستادند و قریب صد و پنجاه صحیفه از یکمرد و دو مرد و چهار مرد
با خود داشتند بعد از آن دو روز دیگر درنگ که کردند باز هانی بن هانی سبیعی و سعید
بن عبدالله حنفی را با نوشته باینمضمون فرستادند که بسم الله الرحمن الرحیم این
نوشته ایست بحسین بن علی علیهما السلام از شیعیان مؤمن و مسلم او اما بعد پس زود
بشتاب پس بدرستی که مردم همگی منتظر قدوم سعادت لزوم تواند و رائی نیست
ایشان را غیر از تو پس تعجیل کن تعجیل کن باز تعجیل کن تعجیل کن والسلام و شبث
بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث بن رویم و عروه بن قیس و عمر بن حجاج زبیدی و محمد
بن عمرو تیمی نوشتند که اما بعد پس بتحقیق که باغها سبز شده اند و میوه ها رسیده اند پس
هرگاه که خواهی قدم رنجه فرما با لشکر خود که مؤید اند والسلام و رسل همگی در خدمت حضرت
بیکدیگر برخوردند پس حضرت تمامی نوشته ها را خواند و از رسولان احوال و اوضاع
مردم را پرسید بعد از آن در جواب مکاتیب ایشان نامه نوشت و مصحوب هانی بن هانی
و سعید بن عبدالله که آخر رسولان بودند فرستاد باین مضمون که بسم الله الرحمن
الرحیم این نامه ایست از جانب حسین بن علی بگروه مسلمین و مؤمنین اما بعد پس بدرستیکه
هانی و سعید با کتب شما قدوم کردند بر من و آخر همه رسل بودند و بتحقیق که فهم کردم همه
آنچه حکایت و ذکر کرده اید و فهمیدم مقاله اکثر شما را که نوشته اید که نیست بر ما امامی و پیشوائی
پس تو بیا شاید که الله تعالی بوسیله تو ما را جمع و متفق سازد بر هدی و حق و بدرستی

که من میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و معتمد خود را از اهل بیت خود پس اگر او بمن
بنویسد که مجتمعست رای جماعت شما و صاحبان عقل و فضل از گروه شما بر مثل آنچه رسل شما
از برای آن آمده اند و در کتابهای شما خوانده ام بسرعت قدوم میفرمایم بسوی شما
انشاء الله پس بعمر خودم قسم که نیست امام مگر کسی که حاکم بکتاب و قایم بعدل و
متدین بدین حق و حبس کننده نفس خود بر طاعت و انقیاد ذات مقدس الهی باشد
والسلام و مسلم بن عقیل بن ابیطالب رحمة الله علیهم را طلبیده با قیس بن مسهر صیداوی
و عماره بن عبد بحلولی و عبد الرحمن بن عبد الله ارحبی روانه نمود و امر کرد او را بتقوای الهی
و کتمان امر خود و لطف در باره مردم پس اگر مردم را مجتمع و مستحکم العهد بیند بتعجیل نوشته
بخدمت حضرت بفرستد پس مسلم براه افتاد و میآمد تا اینکه بمدینه رسید و در مسجد رسول
خدا صلی الله علیه و آله نماز کرد و وداع با جمعی از اهل خود که دوست داشت نمود بعد از آن
دو دلیل از قبیله قیس گرفته پس دلیلین یکطرف راه را گرفته روانه شدند پس راه را
گم کردند و شدت تشنگی ایشان بمرتبه رسید که از حرکت عاجز ماندند و بایماء و اشاره
مسلم را دلالت کردند بر جهات راه بعد از آنکه جهت راه بر ایشان ظاهر شده بود
مسلم از همانجهت رفته دلیلین از تشنگی مردند و مسلم بن عقیل از موضعی که معروفست
بمضیق چیزی بخدمت حضرت نوشته مصحوب قیس بن مسهر فرستاد مضمون اینکه
اما بعد پس بدرستی که من از مدینه روانه شدم با دو دلیل پس دلیلین از راه افتاده
تشنگی بر ایشان غالب شد و چندان درنگ نکردند که مردند و ما رفتیم تا اینکه بآب
رسیدیم پس نجات نیافتیم مگر بباقی مانده نفسهای خود و آن آب در مکانی است
که آنرا مضیق میخوانند از بطن خبت و بتحقیق که تطیر گرفته ام از این وجه خود یعنی این
توجه خود را بفال خوب نگرفته ام پس اگر مصلحت بینی معاف داری مرا از این سفر
و بفرستی غیر مرا والسلام امام حسین علیه السلام باینمضمون جواب نوشت که اما
بعد پس بتحقیق که میترسم که حمل نکرده باشد ترا بر نوشتن کتاب بمن در باب
استعفا از وجهی که من ترا از برای آن متوجه ساخته ام مگر جبن و بی جرأتی پس برو
بهمان وجهی که متوجه ساخته ام ترا از برای آن والسلام و مسلم بن عقیل نوشته آنحضرت
را که خواند گفت اما اینمعنی پس من نمیترسم از آن بر نفس خود یعنی جبن و بددلی باعث

هو
روانه شدن مسلم بن عقیل رضی الله عنه بجانب عراق

استعفای

استعفای من نبود پس رو آورد براه تا اینکه مرور کرد بباب لظی و در آنجا فرود آمد
و بعد از آن از آنجا کوچ کرده برخورد بمردی که مشغول صید بود پس نگاه کرد دید که آهوئی را
زده انداخته است مسلم از راه تفأل گفت که ما بقتل میرسانیم دشمن خود را انشاء الله تعالی
بعد از آن رو براه کرد تا داخل کوفه شد و در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی فرود آمد و آنخانه
ایست که امروز بخانه مسلم بن مسیب معروفست و شیعیان رو کرده آمد و شد در خدمت
مسلم بن عقیل داشتند و هرگاه جماعتی از ایشان مجتمع میشدند مسلم نامه حضرت امام حسین
علیه السلام را بر ایشان میخواند و ایشان میگریستند و هیجده هزار نفر از مردم با مسلم
بیعت کردند مسلم اینمراتب را بخدمت امام حسین علیه السلام عرض کرد و نوشت که
هیجده هزار کس بیعت کرده اند و استدعای قدوم سعادت لزوم آنحضرت کرد
و شیعیان آمد و رفت بخانه مسلم داشتند تا اینکه معلوم و معروف شد مکان مسلم
و رسید اینمعنی به نعمان بن بشیر که والی کوفه بود از جانب معاویه و یزید او را برقرار
داشته بود پس بر بالای منبر برآمده بعد از حمد و ثنای الهی گفت اما بعد پس بپرهیزید
ای بندگان خدا و مشتابید بفتنه و فرقت پس بدرستی که در این فتنه هلاک میشوند
مردان و ریخته میشود خونها و مغصوب خواهد شد اموال بدرستی که من مقاتله نمیکنم
با کسی که مقاتله نکند با من و نمیروم بر سر کسی که نیامده است بر سر من و بینه نمیکنم خفته
شما را و شما را بیهوده تحریص بجنگ یکدیگر نمیکنم و مؤاخذه نمیکنم بمحض افترا و بهتان و گمان
و تهمت یعنی هر کس که بحال خود بوده در مقام فتنه و فساد نباشد مرا با او کاری نیست
ولیکن اگر شما ظاهر کنید صفحه روی خود را یعنی رو برو عداوت بورزید و نقض بیعت
و مخالفت امام خود بکنید پس قسم بخدائی که نیست معبودی غیر از او که شما را بشمشیر خود
میزنم تا ثابتست قائمه آن در دست من اگرچه نبوده باشد مرا از جماعت شما یاری دهنده
آگاه باشید بدرستی که من امید دارم که در میان شما جمعی که عارف بحق باشند بیشتر باشند
از آنجماعتی که هلاک سازد ایشان را باطل پس عبد الله بن مسلم بن ربیعه حضرمی که از هم سوگندان
بنی امیه بود برخواسته بنعمان بن بشیر گفت صلاحیت ندارد رای تو مگر ظلم را و این رای و اعتقادی
که تو برآنی در میان خود و میان دشمن خود رای مستضعفین است نعمان گفت که بودن من
از جمله مستضعفین در طاعت خدا دوست داشته تر است پیش من از اینکه از جمله اعزین باشم

لظی نام موضعی است

در معصیت

در معصیت الهی بعد از آن از منبر فرود آمد و عبدالله بن مسلم چیزی بیزید بن معاویه نوشت
باین مضمون که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعه از برای حسین بن علی با او بیعت کرده اند
اگر ترا حاجتی در کوفه هست و کوفه را میخواهی مرد قوی پنجه دلیری بفرست که انفاذ فرمان تو
کرده عمل کند مثل حرم تو در باب دشمن خود پس بدرستی که نعمان بن بشیر مردیست ضعیف و یا
خود را ضعیف وا مینماید بعد از آن عمارة بن عقبه و عمر بن سعد بن ابی وقاص نیز هر یک
مثل نوشته عبدالله بن مسلم بیزید نوشتند و او را بر عزل نعمان بن بشیر ترغیب کردند
و چون مکاتیب مسطوره بیزید رسید سرجون مولای معاویه را طلبیده گفت تو چه رای
داری و چه مصلحت می بینی بدرستی که حسین مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاده بیعت از
برای او میگیرد و بتحقیق که بمن رسیده است از نعمان بن بشیر ضعفی و گفتگوی بدی تو
کدام کس را مناسب می بینی که من عامل کوفه کنم و یزید آنوقت در مقام قهر و عتاب
بود نسبت بعبیدالله بن زیاد سرجون گفت اگر معاویه زنده شود از برای تو آیا برای
او عمل میکنی گفت آری پس بیرون آورد عهد عبیدالله بن زیاد را بر کوفه و گفت این
رای معاویه است خود مرده و امر باین عهد کرده است پس ضم کن هر دو مصر را که کوفه و بصره
است بعبیدالله بن زیاد یزید گفت چنین میکنم بفرست عهد عبیدالله را پیش او بعد از
آن مسلم بن عمرو باهلی را طلبیده نامه بعبیدالله بن زیاد نوشت باین مضمون که شیعیان
من از اهل کوفه خبردار کرده اند مرا که پسر عقیل در کوفه جمع میکند جماعات را و مخالفت جماعت
اسلام مینماید پس نامه مرا که میخوانی فی الحال روانه کوفه شده پسر عقیل را طلب کن تا اینکه
او را گرفته یا محکم می بندی یا میکشی یا از شهر اخراج میکنی والسلام و این نوشته را با عهد عبیدالله
بر کوفه تسلیم مسلم بن عمرو باهلی کرده روانه ساخت و مسلم بن عمرو چون داخل بصره شد
مجلس عبیدالله زیاد رفته نامه یزید پلید را با آن نوشته عهد بدست او داد عبیدالله بعد
از خواندن نوشته همانوقت فرمان داد بجهاد و حرکت و تهیه کوفه که بامداد فردا بیرون
رود و بعد از آن از بصره بیرون رفته عثمان برادر خود را جانشین کرده با مسلم بن عمرو باهلی
و شریک بن اعور حارثی و حشم و اهل بیت خود رو بکوفه گذاشت و در حین داخل شدن
کوفه عمامه سیاه بر سر داشت و دهن را بسته بود و چون مردم خبر اقبال و توجه حضرت
امام حسین علیه السلام را بکوفه شنیده همگی منتظر قدوم هدایت لزوم آنجناب بودند عبیدالله

را گمان

را گمان آنحضرت کردند و نمیگذشت عبیدالله بر جماعتی از ناس مگر اینکه سلام بر او کرده میگفتند
مرحبا یا بن رسول الله آمده بهترین آمدنی و آن بدبخت از مسرت داشتن ایشان بورود
لازم السعود حضرت آزرده می شد مسلم بن عمرو وقتی که کثرت و هجوم مردم را دید گفت
پس روید این امیر عبیدالله بن زیاد است و عبیدالله رفت تا اینکه شب بقصر الاماره
رسید و جماعتی که همراه افتاده دور و حوالی او را گرفته بودند شک نداشتند در اینکه
او امام حسین است پس نعمان بن بشیر در بروی او و خاصان او بست بعضی از ایشان
فریاد کرد که در را بگشائید نعمان خود بر بلندی برآمده گمان داشت که حضرت باشد
پس گفت قسم میدهم ترا که دور شوی والله که من امانت خود را بتو وا نمیگذارم و نیست
مرا در قتال تو حاجتی عبیدالله حرف با نعمان نمیزد تا اینکه نزدیک شد و نعمان خود را از آن
بالا آویخته عبیدالله باو گفت در بگشا که فتح نکنی پس بتحقیق که دراز کشید شب تو و شخصی که
از دنبال او بود این مکالمه را که شنید او را شناخته برگشت بطرف قومی که متابعت
او بگمان اینکه او حضرتست کرده بودند پس گفت ای قوم این ابن مرجانه است بحق
خداوندی که نیست معبودی بغیر از او پس نعمان در را گشود و عبیدالله داخل شد
و در را بر روهای مردم زدند و مردم از یکدیگر پاشیدند و چون صبح شد در میان
مردم ندا بجهت نماز جماعت در داد پس جمعیت که کردند بیرون آمده بر بالای منبر رفت
و بعد از حمد و ثنای الهی گفت اما بعد پس بدرستیکه امیرالمؤمنین مرا والی مصر شما
و دهنه خوفناک شما و غنیمت شما ساخته فرموده است که قیام نمایم بعدل و انصاف
نسبت بمظلوم شما و باعطاء محروم و احسان در باره سخن شنونده اطاعت کننده از شما
از قبیل پدر مهربان و تازیانه و شمشیر من بر آن کسی است که واگذارد امر مرا و مخالفت
عهد بکند پس باید که هر مردی بپرهیزد بر نفس خود و صدق و راستی پیش گرفته خود را
در مهلکه نیندازد بعد از آن از منبر فرود آمده آغاز سخت گیری کرد و بگرفتن جمعی که معرف
و عارف باحوال مردم بودند مشغول شد و گفت بنویسید از برای من معرفین را
و آنکسانی را که در میان شما از طالبان و هواخواهان امیرالمؤمنین اند و آنکسانی که از
اهل شک و ریب اند و از ایشان خلاف و نزاع است پس هر که از برای ما اینجماعت
را آورد بری و سالم است از سیاست ما و هر که بنوشت از برای ما احدی را پس باید

که ضامن

که ضامن شود از برای ما مداخل شغل معرفی خود را یعنی التزام بکند که اگر مخالفت کننده
و بغی و عناد ورزنده ظاهر شود که بقلم نداده باشد از عهدهٔ آنچه بازای این خدمت در
وجه او مقرر است برآمده آن وجه را بسرکار ما بدهد پس هر که بشرح مسطور التزام نکند
بریست از او ذمت ما و حلال است از برای ما خون و مال او و هر عریضی که یافت
شود در میان جمعی که در تحت عرافت او داخلند احدی از دشمنان امیرالمؤمنین که
او بعرض ما نرسانده باشد بدار کشیده خواهد شد بر در خانه اش و لغو و خالی
خواهد شد همان عرافت از عطا یعنی بازای آن عرافت دیگر چیزی مقرر نخواهد بود
و هر که بعد از این بان عرافت قیام داشته باشد مقرری و عطائی بازای آن نخواهد
داشت و چون مسلم بن عقیل علیه الرحمه آمدن عبید الله بن زیاد را بکوفه شنید و از
گرفت و گیر آن ملعون خبر یافت از خانهٔ مختار بیرون آمده منتهی بخانهٔ هانی بن عروه که شد
داخل گشت و شیعیان پنهانی آمد و شد بآنخانه کرده مسلم را میدیدند و بیکدیگر
وصیت میکردند که در کتمان این معنی کوشیده چنان کنند که از عبید الله زیاد مخفی و
مستور باشد ابن زیاد حیله ور غلام معقل نامی را که کلید عقلش بود طلبید و گفت سه هزار
درهم بگیر و بطلب مسلم بن عقیل بیرون رفته جستجوی اصحاب و احباب او بکن و چون
برخوری بیکی یا جماعتی از ایشان این سه هزار درهم را داده بلو استعانت بجوئید باین
دراهم بر حرب دشمن خود و بقیمت سلاح جنگ یا مواجب سپاه جنگ آور بدهید
و بایشان اعلام کن که تو هم از جملهٔ ایشانی و ظاهر است که این درهم را وقتی که بایشان
بدهی ایشان از جانب تو مطمئن خاطر بوده وثوق و اعتماد بتو خواهند داشت و از تو
چیزی را نخواهند پوشید بعد از آن صبح و شام پیش ایشان برو تا اینکه عارف و بند شوی
بقرارگاه مسلم بن عقیل و خود بمجلس او داخل شده او را ببینی معقل ناپاک بسفارش آن
زندیق بمسجد اعظم رفته پیش مسلم بن عوسجه اسدی که از دوستداران اهل بیت بود
نشست و او نماز میکرد پس از قومی شنید که میگفتند این مرد بیعت میکند از برای حسین علیه
السلام و در کنار مسلم نشسته بود تا از نماز فارغ شد بعد از آن گفت بمسلم یا عبد الله
من مردی هستم از اهل شام خدای تعالی انعام و احسان کرده است در بارهٔ من
بدوستی اهل بیت و محبت کسانی که محبت ایشانند و گریه ساختن آغاز کرده گفت سه هزار

درهم با خود آورده میخواهم که بخدمت همان مردی که شنیده ام بکوفه آمده و از برای پسر دختر
رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت میگیرد برسم و این وجه را که بصیغهٔ نذر همراه دارم بسرکار
او سپارم و هر چند تفحص کردم نیافتم کسی را که مرا بخدمت او دلالت کند و مکان او را بلد
نبودم و حال در مسجد که نشسته بودم از نفری چند از مؤمنین شنیدم که مردی را نشان
داده میگفتند این مردیست عالم بحق اهل بیت و حال من پیش تو آمده ام که این مبلغ را گرفته
مرا بر صاحب خود داخل کنی و بدرستی که من برادری از برادران تو و محل وثوق و اعتمادم
و اگر خواهی پیش از آنکه با صاحب تو ملاقات کنم بیعت از من بگیر تا خاطر جمع باشی مسلم
بن عوسجه رحمه الله این مراتب را راست پنداشته گفت حمد و سپاس میکنم خداوند عالمیان
را بر لقای تو که لقای تو باعث سرور من شده البته میرسی بآنچه میخواهی و یاری میدهد الله تعالی
بوسیلهٔ تو اهل بیت پیغمبر خود را علیه و علیهم السلام و بتحقیق که بد آمده است مرا از اینمعنی که پیش
از اتمام امر بیعت مردم مرا باین وصف شناخته اند و از دوستان اهل بیت دانسته اند
از جهت خوف این طاغی و قهر و سطوت او معقل ناپاک گفت اندیشه مکن که بغیر از خیر چیزی
واقع نخواهد شد بیعت از من بگیر پس مسلم بن عوسجه بیعت از آن مزور محیل گرفته بعهود و مواثیق
مغلظه با او قرار داد که آن معنی را پوشیده داشته از جادهٔ مستقیمه و نصح و اخلاص
عدول ننماید و آن شقی تمام شروط و عهود را تلقی بقبول نمود بعد از آن مسلم باو گفت
چند روز بمنزل من بیا تا من اذن و رخصت دیدن از صاحب تو بجهت تو بگیرم پس
معقل هر روز با مردم بخانهٔ مسلم بن عوسجه آمد شد میکرد تا اینکه مأذون شده بمجلس
مسلم بن عقیل رفت و مسلم بن عقیل بیعت از او گرفته ابا ثمامه صایدی را فرمود که آن
مال را از او گرفت و گرفتن اموال و خریداری سلاح و آنچه در اعانت ایشان دخیل
باشد بعهدهٔ ابا ثمامه بود که از ارباب بصیرت و از دلیران عرب و وجوه و اعیان
شیعه بود و معقل در آن چند روز که آمد و شد میکرد پیش از همه داخل میشد و بعد از همه
میرفت تا اینکه از قرار واقع از احوال و اوضاع ایشان و از ما یحتاج ابن زیاد در تدبیر
کار ایشان خبردار شده وقت بوقت سوانح حالات را بابن زیاد میرساند و
هانی بن عروه چون بر نفس خود میترسید و نهایت خوف از عبید الله بن زیاد داشت
تمارض کرده پا از مجلس او کشید ابن زیاد بهم نشینان او گفت چیست مرا که هانی بن

عروه را نمی بینم و بمجلس من حاضر نمیشود گفتند کوفت و آزار دارد گفت اگر علم بآزار او
داشتم البته عیادت او کرده بودم و طلبید محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه را با عمرو
بن حجاج زبیدی که دخترش رویحه در حباله هانی بن عروه و مادر یحیی بود و با ایشان
گفت چه چیز مانع هانی بن عروه است از آمدن بمجلس ما گفتند نمیدانیم مذکور شد
که آزار دارد گفت بمن رسیده است که آزار او برطرف شده و بیرون میآید و بر در
خانه خود می نشیند شما بروید و او را به بینید و باو بگوئید که وا نگذارد حق ما را که بر او است
و من دوست نمیدارم که مثل او کسی که از اشراف عرب است فاسد شود پیش من و من از او آزرده
خاطر باشم ایشان باتفاق پیش هانی رفته وقت شام بود که او را در در خانه خود نشسته دیدند
پس باو گفتند چه چیز ترا از دیدن امیر باز میدارد امیر ذکر تو کرد و گفت اگر بآزار او عالم بودم
البته عیادتش میکردم هانی بن عروه گفت آزار مانع منست گفتند بامیر رسیده است که تو
هر شام بر در خانه خود می نشستی و ترا در دیدن خود بطئی شمرده است و سلطان ابطاء و
جفا را بر نمی تابد و عذر نمیشنود قسم میدهیم ترا که با ما سوار شوی پس هانی جامهای خود
را طلبیده پوشیده و بر استر خود سوار شده روانه گردید تا اینکه نزدیک بدر قصر
که شد دانست و احساس کرد که مقدمه چه صورت دارد پس بحسان بن اسماء بن خارجه
گفت ای پسر برادر من بخدا سوگند که من از این مرد خائفم پس تو چه صلاح می بینی گفت ای
عم والله که من در باره تو هیچ خوف و دغدغه ندارم و تو راه حرفی برای خود وا نکرده و حسان
نمیدانست که عبید الله هانی را از برای چه خواسته پس هانی بن عروه آمد تا اینکه داخل مجلس
عبید الله بن زیاد شد و قوم حاضر بودند و همینکه هانی پیدا شد عبید الله گفت آورده است
پیش تو خائنی را پاهای او و چون نزدیک شد ابن زیاد و شریح قاضی نزد او بود بجانب
شریح ملتفت شده همین بیت را که با ترجمه اش در اوایل کتاب نگارش یافت خواند

اُرِیدُ حَیاتَهُ وَ یُرِیدُ قَتْلِی عَذِیرُکَ مِنْ خَلِیلِکَ مِنْ مُرادِ

و روز اول که ابن زیاد هانی بن عروه را دیده بود چون بواجبی اعزاز و اکرام نموده بود و آن
سلوک با این وضع منافات داشت هانی پرسید که آن چه بود ای امیر گفت بس کن ای
هانی بن عروه چیست این کارها که متربص و منتظر آنهائی در خانه خود از برای امیر المؤمنین و
عامه مسلمین مسلم بن عقیل را بخانه خود برده سلاح و رجال از برای او در خانهای اطراف و

نسخه بدل حبائله

حوالی خود جمع میکنی و گمان میکنی که این معنی مخفی است بر ما هانی گفت من اینکار نکرده ام
و مسلم پیش من نیست گفت بلکه کرده و مسلم پیش تو است و چون گفتگو در میانه بسیار شد
و هانی انکار او کرده ابا از قبول آن مراتب داشت ابن زیاد معقل لعین را طلبیده آن بدبخت
آمده در برابر هانی بایستاد ابن زیاد گفت این را می شناسی گفت آری و آنوقت هانی
دانست که معقل جاسوس بوده و از برای تحقیق اخبار می آمده پس ساعتی مضطرب و حیران
و نادم شده بعد از آنکه بحال آمد با بن زیاد گفت بشنو از من و تصدیق بکن مقاله مرا
بخدا قسم که دروغ نمیگویم والله که من او را بمنزل خود نخوانده ام و عالم بکار او نبودم تا اینکه
آمده التماس کرد که در منزل من نزول کند و شرم داشتم از اینکه رد ملتمس او بکنم و از آمدن
او مرا عهد و ذمامی بهم رسید که وفا بآن ضرور دانستم پس او را ضیافت کردم و جا
دادم و کار او آن بوده است که بتو رسیده پس اگر خواهی میثاق و عهد مغلظه مؤکدی
بتو میدهم که در باره تو طالب بدی و غایله نباشم و بیایم دست بدست تو داده
بیعت کنم و اگر خواهی رهنی بتو بدهم که در دست تو باشد تا آمدن من بخدمت تو و
بروم و او را از خانه خود بیرون کنم که بهر جا که خواهد برود و از عهده عهد و ذمام و زنهار
او بیرون آیم ابن زیاده گفت بخدا قسم که دست از تو بر نمیدارم تا اینکه بفرستی
و او را آورده بدست من بسپاری هانی بن عروه غیرت کرده گفت والله که او را
هرگز پیش تو نمی آرم آیا میهمان خود را نزد تو خواهم آورد که تو او را بکشی ابن زیاد گفت
بخدا قسم که چاره نداری و او را پیش من می آری هانی گفت والله که نمیآرم و چون
گفتگو در میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی که در کوفه شامی و بصری
غیر از او نبود برخاسته گفت الله تعالی اصلاح کند امیر را مرا با هانی بگذار بخلوتی رفته
با او حرف بزنم پس با هانی بگوشه رفته در جائی نشستند که ابن زیاد هر دو را میدید
و هرگاه صدای ایشان بلند میشد ابن زیاد می شنید که چه میگویند مسلم از راه
نصیحت در آمده گفت ای هانی قسم میدهم ترا بخدا از اینکه بکشتن دهی خود را و
عشیره خود را ببلا بیندازی و بدرستی که مرا حیف میآید از تو که بقتل برسی این مرد
اینمرد که مسلم بن عقیل باشد پسر عم این قوم است ظاهر است که او را نمی کشند و ضرری
باو نمیرسانند او را بدست ابن زیاد بده و از برای تو نقصی و رسوائی نیست او را

بپادشاه داده خواهی بود مانی گفت بخدا قسم که در بیعتی رسوائی و عار از برای من هست با وجود انکه دست قوی و اعوان و انصار بسیار دارم و زنده و صحیح و سی شنوم و می بینم چگونه میهمان خود و کسی را که پناه بمن آورده بدست دشمن بدهم و الله که اگر شما لانم و هیچ ناصری نداشته باشم باز او را بدست کسی نمیدهم تا وقتی که بمیرم و کشته شوم نزد او باز مسلم بن عمرو مبالغه را از حد برده قسمها دادهای استادگی کرده میگفت و الله که قول اینجی میکنم و هرگز مسلم بن عقیل را بدست کسی نمیدهم ابن زیاد آن گفتگو را که شنید گفت مانی را نزدیک من بیارید چون نزدیک شد گفت و الله که تو با مسلم راجش من میاری یا کردن ترا میزنم مانی گفت این هنگام بخدا قسم که بسیار خواهد شد شمشیرهای برق زننده در حوالی خانه تو ابن زیاد گفت وای بر تو آیا شمشیر با مرا میترسانی و گمان کرده که قصه مانی این است که عشیره و اقربای او بمدد آمده او را از کشتن مانی منع خواهند کرد بعد از آن گفت او را نزدیک من آرید و چون مانی را نزدیک بردند چوبی کشیده از روی قهر و غضب بروده بینی و پیشانی او میزد تا اینکه بینی او شکست و خون بر جامهای او روان شد و گوشت گونه و پیشانی او بر لبش او ریخت و الفدر رود بان چوب در هم شکستهای دست انداخت و قائمه شمشیر یکی از نوکران ابن زیاد را گرفت و مردمان که ایستاده بودند او را کشیده منع کردند ابن زیاد بدینها و گفت آیا تو مرد عرب نعم از جمله خواجی امروز علاست از برای ما خون تو پس بلازمان خود فرمود که بکشید این را پس کشیده بردند او را از مجلس و در خانه انداخته در را بروی او بستند ابن زیاد سفارش کرد که حارس و کشیکچی چند بر او بگمارند و چون مانی را بآن وضع بردند حسان بن اسماء برخواسته رو بابن زیاد کرد و گفت آیا از راه عذر و فریب ما را رسول کرده بودی ما را امر فرمودی که مردی را چهارم مجلس تو و بعد از انکه او را آوردیم سر و روی او را در هم شکسته خون او را بر لحیه اش روان ساختی و گمان کرده که تو او را میکشی عبید الله گفت تو انچنانی پس فرمود که او را نیز مشت بسیار زده بر خیزاندند و در گوشهٔ نشانیدند محمد بن اشعث گفت ما راضی و خرسندیم تا بچه رای امیر باشد خواه نفع ما در آن باشد و خواه ضرر و خر این نیست که امیر ادب آموزنده و تربیت کننده

خوارج را با عتبار انکه بتهوّر مرد را عشیره بسیار میکوشند

است

است و خبر بعمرو بن حجاج رسید که مانی کشته شد پس با قبیلهٔ مذحج رو بقصر الامان گذاشته دور حوالی قصر را احاطه کرد و با او جمعی عظیم همراه بودند بعد از آن فریاد کرد که من عمرو بن حجاج و ایشان سواران و دلیران و وجوه و اعیان مذحج اند از طاعت هم برون نمیروند و از جماعت خود جدا نمیشوند شنیده اند که صاحب ایشان کشته شده اینجی را عظیم شمرده بگمان آمده اند شخصی خبر بعبید الله بن زیاد داد که انکه این است فضیلهٔ مذحج که بکثرت تمام و جمعیت مالا کلام بر در ایستاده سر فتنه دارند ابن زیاد شقاوت نهاد اندیشه کرده شریح قاضی را گفت برو و صاحب ایشان مانی را بمن بعد از آن برون رفته ایشان را اعلام کن که او زنده است و کشته نشده پس شریح داخل انخانه شده مانی را بدید و چون چشم مانی بر شریح افتاد استغاثه کرده گفت بلاک شدند عشیره و اقوام من کجا رفتند اهل دین کجایند اهل مصر و بجیلهٔ از کجایند شریح روان بود و در این گفتگو بود که فریاد و طوفای قوم خود را بر در قصر شنید پس گفت گمان میبرم که این صدا ای مذحج و شیعهٔ من از مسلمین باشد بدرستی که اگر ده نفر از ایشان داخل شوند مرا بمن مرا خلاص میکنند و چون شریح استماع کلام مانی کرد برون رفته بقوم او گفت چون گفتهٔ گوی و دعوای شما در باب صاحب خود با امیر رسید بمن فرمود بمن فرمود که بروم داد دیده شما را از حیات او اعلام کنم من رفتم و او را حی و زنده دیدم و خبر قتل او که بشما رسیده باطل و کاذب عمرو بن حجاج و اصحاب او گفتند هرگاه صاحب ما کشته نشده است پس شکر و سپاس مر خدایرا بعد از آن بخاطر جمع برگشته و عبید الله بن زیاد با اکابر و اشراف مردمان و نوکران و حشم خود برون آمده بر بالای منبر رفت و گفت ایها الناس چنگ زنید بطاعت خدا و اطاعت امام خود و پراکنده مشوید پس هلاک و ذلیل و ستم رسیده و خراب کرده شوید بدرستی که برادر تو کسی است که با تو در مقام صدق و راستی باشد و تحقیق که عذر خود خواسته است کسیکه انذاره و تخویف نموده بعد از آن رفت که از منبر فرود آید هنوز فرود نیامده بود که دیدند یاران ارباب ثلاثین داخل مسجد شده تشدد میکردند و میگفتند تحقیق که آمد مسلم بن عقیل تحقیق که آمد مسلم بن عقیل پس عبید الله بن زیاد بشتاب تمام داخل قصر شده در را بست عبد الله بن حازم گوید بخدا قسم که من رسول مسلم بن عقیل بودم که بقصد الله

رفتم که به بینم هانی بن عروه در چه کار است چون او را زدند و محبوس کردند بر اسب خود سوار
شده اول کسی که مسلم بن عقیل را از آن ماجرا خبر داد من بودم و زنان بسیار از قبیله
مراد جمعیت کرده ندا میکردند که یا عبرتاه یا ثکلاه پس مسلم بن عقیل بمن فرمود که ندا کنم در
میان اصحاب او که خانهای حوالی او از ایشان پر بود و ایشان چهار هزار نفر بودند
بعد از آن منادی خود را امر فرمود که بر بلندی برآمده ندا کند و اهل کوفه بعد از اطلاع یکدیگر
را ندا کرده بر سر او جمعیت کردند پس مسلم عقد لوای جنگ از برای سرکردهای کنده و مذحج قبایل
و اسد و تمیم و همدان کرده مردمان را دعوت کرد و جمعیت دست بهم داد پس
درنگ نکردیم مگر اندک زمانی که مسجد از مردم و شمشیرها تا شام پر شد پس کار
بر عبید الله بن زیاد بد بنیاد تنگ شده اکثر کارش این بود که در قصر داشته باشد و در
قصر بغیر از سی نفر از نوکران و بیست مرد از اشراف و اعیان مردم و اهل بیت و خاصان
کسی با او نبود و جماعتی از اشراف ناس که دور بودند از او شروع در آمدن کردند از سمت
دری که در پهلوی خانه رومین بود و جمعی که با ابن زیاد در قصر بودند بر بلندی برآمده نظاره
آن کثرت و جمعیت میکردند و آن لشکر ایشان را سنگباران کرده دشنام میدادند
و افترا بر عبید الله و پدرش میزدند ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبیده امر کرد که بیرون رود
با جماعتی از مذحج که اطاعت او کنند و در کوچهای کوفه گردیده مردم را سست و بد دل
کند از اعانت مسلم بن عقیل و بترساند ایشان را از حرب و حذر بفرماید ایشان را از
عقوبت سلطان و محمد بن اشعث را فرمود که با مطیعین خود از قبیله کنده بهمین کار
بیرون رود و حضرموت را نیز بهمان امر مأمور ساخت و سفارش کرد که رایت خود
را بلند کند تا اینکه نشانهٔ امان باشد از برای هر که بطرف او رود و بقعقاع ذهلی
و شبث بن ربعی تمیمی و حجار بن ابجر عجلی و شمر بن ذی الجوشن عامری نیز همین سفارش
کرده باقی وجوه و اعیان ناس را پیش خود از برای رفع وحشت و قلت عدد جمعی
که با او بودند نگاه داشت پس کثیر بن شهاب بیرون رفته شیطان صفت وسوسه
کرد و مردم را از مسلم بن عقیل برگردانیده در اعانت و یاری او بد دل کرد و محمد بن
اشعث بیرون رفته نزد خانهای بنی عماره ایستاد مسلم بن عقیل عبد الرحمن بن شریح
شبامی را از مسجد پیش محمد بن اشعث فرستاد و چون محمد بن اشعث کثرت مردم را

دید از مکان خود واپس رفته با کثیر بن شهاب و قعقاع بن شور ذهلی و شبث بن ربعی مردم
را از ملحق شدن بمسلم بن عقیل باز داشته از سیاست سلطان میترسانیدند تا اینکه
بر سر ایشان بسیاری از قوم ایشان و دیگران مجتمع شدند پس بهیأت اجتماعی
متوجه قصر ابن زیاد شدند از طرف قصر رومین و قوم همراه ایشان داخل شدند شهاب
بن کثیر گفت اصلاح کند الله تعالی امیر را مردم بسیاری از اشراف و نوکران و اهل
بیت و غلامان در خدمت تو هستند در این قصر پس بیرون بیا با ما تا اینکه برویم بکارسازی
مسلم بن عقیل و اتباعش ابن زیاد ابا نموده عقد لوای جنگ از برای شبث بن ربعی کرده
او را بیرون فرستاد و مردم بر سر مسلم بن عقیل قایم ایستاده تا شام زیاد می شدند
و کار ایشان شدید بود و عبید الله بن زیاد کس پیش اشراف قبایل فرستاده ایشان را
جمع کرد بعد از آن بر بلندی که مشرف بود برآمده مردم را وعده و وعید کردند جماعتی را که
اطاعت ایشان کنند وعدهٔ زیادتی احسان و کرامت دادند و جمعی را که نافرمانی کرده
از اهل معصیت باشند از محروم بودن از جوایز و عطایا و گرفتار شدن بانواع عقوبت
و بلاها ترسانیدند و همگی را برسیدن لشکر از طرف شام اعلام کردند و کثیر بن شهاب
حرف بسیاری زد تا اینکه آفتاب نزدیک بغروب شد پس گفت ایها الناس
ملحق شوید باهالی خود و بخانهای خود رفته تعجیل در شر و فساد مکنید و نفوس خود را در معرض
قتل در میارید که اینها عساکر امیر المؤمنین یزید است که رو کرده میآیند و امیر با خدای
خود عهد کرده است که اگر شما متمم امر و مصر بر حرب او باشید و امشب مراجعت بمنازل
خود نکنید محروم کند ذریت شما را از عطا و پراکنده سازد مقاتلین شما را در کوچهای شام
و بگیرد صحیح را بعلیل و حاضر را بغایب تا اینکه باقی نماند بقیه از اهل معصیت مگر اینکه بچشاند
باو وبال خیانتی را که بدستهای خود کرده اند و اشراف نیز بهمین طور متکلم شدند و چون
مردم استماع آن مقال کردند متفرق و پراکنده شدند زن پیش پسر و برادر خود آمده
میگفت فردا است که اهل شام میآیند ترا با حرب و شر چکار است برگرد و همچنین متصل
آن قوم راه بیوفائی پیش گرفته متفرق میشدند تا اینکه مسلم بن عقیل شب در مسجد نماز
که کرد سی نفر با او مانده بودند و چون دید که بغیر از سی نفر کسی با او نیست از مسجد بیرون
رفته متوجه ابواب قبیله کنده شد و هنوز بآن ابواب نرسیده بود که ملاحظه کرد زیاده

از ده نفر با او نبودند و بعد از آنکه از باب گذشت یکی هم همراه نبود باطراف ملتفت شد
احدی را نیافت که راه نمونی او کرده بمنزل برساند و اگر دشمنی پیش آمد او را نصرت
دهد پس متالم و آزرده خاطر و حیرت زده و غریب بیکس و بر کوچهای کوفه میگشت و
نمیدانست که بکجا میرود تا اینکه گذارش بخانهای بنی جبله که از قبیله کنده بودند افتاده
میرفت تا بدر خانه زنی رسید که طوعه نام داشت و کنیز صاحب ولد اشعث بن
قیس بود که او را آزاد ساخته اسید حضرمی تزویج کرده و بلال از او متولد شده و بلال بد
سگال نیز با مردم بیرون رفته طوعه در در خانه ایستاده منتظر او بود که مسلم بن عقیل
رسیده بر طوعه سلام کرد طوعه رد سلام کرده مسلم گفت یا امة الله دم آبی
بمن بچشان طوعه کوزهٔ آبی آورده مسلم آشامیده نشست طوعه کوزه را باندرون برده
باز که بیرون آمد مسلم را دید گفت آیا آب نیاشامیدی ای بندهٔ خدا گفت بلی گفت
پس برو به پیش اهل خود مسلم ساکت شد طوعه باز اعاده آن گفتگو کرد مسلم همان
سکوت اختیار کرده چیزی نفرمود طوعه سیم بار گفت سبحان الله ای بندهٔ خدا
برخیز خدا عافیت دهد ترا و به پیش اهل خود برو که صلاح تو در این نیست که در در خانه
من بنشینی و من حلال نمیکنم از برای تو مسلم لاعلاج برخواسته فرمود ای امة الله من غریب
بیکس را در این شهر منزل و عشیره نیست آیا ترا رغبت در اجر و معروف و احسان هست
و شاید که من بعد از امروز بتلافی این مکرمت عوض بتو بتوانم رساند طوعه گفت یا عبد الله
آن اجر و معروف کدامست فرمود من مسلم بن عقیلم این قوم دروغ گفتند بمن و مرا فریب
دادند و اخراج کردند طوعه گفت تو مسلم بن عقیلی فرمود آری و چون آنجناب را شناخت
از روی اخلاص و مهربانی تکلیف کرده گفت داخل شو پس مسلم در سرای طوعه داخل
خانه شد غیر از خانه که طوعه در آنجا میبود طوعه فرش لایق گسترانیده طعام حاضر کرد از
دلگیری و بیدماغی تعشی نفرمود اندک فاصله نشده بود که پسرش آوارگی آورده طوعه
را دید که بسیار آمد شد بآنخانه میکند گفت بخدا قسم که بسیاری دخول تو باینخانه و
و خروج تو از آن مرا شک زده کرده است بدرستی که ترا کاری پیش آمده طوعه گفت
ای پسرک من دست از این سؤال بدار گفت والله که خبر خواهی داد مرا از آن گفت
بکار خود مشغول باش و از من سؤال مکن پس چون الحاح و ابرام را از حد برد طوعه گفت

ای پسرک من اگر خبر نمیکنی احدی از ناس را بآنچه من ترا از آن خبر دهم ترا اعلام میکنم گفت
آری کسی را مخبر نمیسازم پس چون طوعه قسمهای مغلظه باو داد و آن بدبخت که بقربان
مادرش برود قسم یاد کرد که آن معنی را فاش نکند آنوقت او را از قدوم مسلم بن عقیل خبر
کرد پس آن زندیق خوابیده ساکت شد و چون مردم پراکنده شده مسلم بن عقیل را تنها
گذاشتند و زمانی طویل بر ابن زیاد گذشت که از مسلم و اصحابش صدائی نمی شنید همچنانکه
قبل از آن استماع میکرد باصحاب خود گفت بر مکان مشرفی برآمده نظر کنید آیا می بینید
از مسلم و قومش احدی را ایشان بر بلندی آمده ملاحظه کردند احدی را ندیدند باز گفت
ملاحظه بکنید شاید که در زیر صفهای مسقف مسجد در کمین شما باشند پس تختهای مسجد
را کشیده شعلهای آتش را در دست برمیداشتند و ملاحظه میکردند و چون روشنی به
بعضی از مواضع مسجد میرسید و بعضی نمیرسید قندیلها افروخته آویختند و بستهای نی را
بریسمانها بسته سرهای نی را روشن کردند و آویختند تا اینکه بزمین منتهی شد و اقصی و ادنی
و اوسط همه صفها را باینطریق ملاحظه کرده احدی را ندیدند و صفه را که در آن منبر بود
نیز همان دستور مشاهده کردند کسی را نیافتند و چون باحتیاط تمام جستجو کرده معلوم کردند
که کسی در مسجد نیست ابن زیاد را از پراکندگی و تفرقه قوم اعلام نمودند پس ابن زیاد
گشود در آستانه را که در مسجد بود بعد از آن با اصحاب و اتباع ذمیمه آداب خود
بیرون آمده بر بالای منبر رفت و ایشان را تمام به نشستن امر کرد پس ایشان نشستند
و اندکی پیش از خفتن بود و امر کرد عمرو بن نافع را که ندا کرد که آگاه باشید بریست ذمت
امیر از آن مردی از نوکران و عرفا و بزرگان قوم و جنگ آوران که نماز خفتن را بگذارد
مگر در مسجد پس زیاده بر قدر ساعتی نگذشته بود که مسجد از مردم پر شد بعد از آن
منادی خود را فرمود که از جهت اقامت نماز ندا کرد و حارسان قیام بحراست او نمودند
و نماز را که با مردم گذاشت بر بالای منبر برآمده بعد از حمد و ثنای الهی گفت اما بعد پس
بدرستیکه از پسر عقیل سفیه جاهل سر زد آنچه دیدید از خلاف و شقاق پس بیزار است ذمت
الهی از مردی که بیابیم پسر عقیل را در خانه او و هر که او را بیارد از او است دیت او پس
بپرهیزید ای بندگان خدای تعالی از خدای تعالی و ملازم طاعت و بیعت خود بوده راه
اعتراض بر نفوس خود مگشائید ای حصین بن نمیر مادرت بر تو خواهد گریست اگر ضایع

دبی نسق باشد دروازهٔ کوچه یا ایزد پرون رود داد را نیاری از برای من
و حال آنکه من ترا مسلط ساخته ام بر خانهای اهل کوفه پس بفرست بخانهای را برا اهل کوچها
و بامداد فردا خود بخانه کردی رفته در اندرون خانها تفحص و تجسس بکن تا اینکه این مرد را
پیدا کرده برای من بیاری و حصین بن نمیر از قبیلهٔ بنی تمیم و سرکردهٔ نوکران عبید الله آن منافق
لئیم بود بعد از آن ابن زیاد شقی داخل قصر شده رایتی از برای عمرو بن حریث عقد کرد
او را بر مردم امیر ساخت و چون صبح شد مجلس کرده مردم را بار عام داد و خلایق جمع
فوج آمده داخل میشدند و محمد بن اشعث که آمد ابن زیاد اعزاز و اکرام او کرده گفت مرحبا
بکسی که غل و غش در اخلاص خود نمیکند و متهم بعداوت ما نیست بعد از آن او را در پهلوی
خود نشاند و چون بلال پسر بدکهر آن پرزن صبح کرده بپیش عبد الرحمن بن محمد بن اشعث
شتافته او را از محل و مکان مسلم بن عقیل نزد ما در خود خبردار کرد عبد الرحمن مجلس ابن
زیاد رفته پدر خود را بعنوان سرگوشی آگاه ساخت ابن زیاد از سر کفش ایشان دانست
که چه خبر است پس خود را در پهلوی محمد بن اشعث رسانیده گفت بر خبر و در بن عاقبت
او را بیار و چون میدانست که هر قومی مکروه میشمارند که مسلم بن عقیل در میان ایشان
گرفتار شود عبد الله بن عباس سلمی را با هفتاد و هفت از قبیلهٔ قیس همراه محمد بن اشعث
کرد تا اینکه آمدند بدر آن خانه که مسلم بن عقیل در آن بود و چون مسلم صدای سم ستوران
و داد و از مردان را شنیده دانست که بگرفتن او آمده اند پس با شمشیر برون آمد ایشان
ریختند با نخانه پس مسلم گاه را بر ایشان سخت کرده بضرب شمشیر ایشان را از خانه برون
کرد باز عود با نخانه کردند و همچنان مسلم ایشان را بشمشیر دفع میکرد و در میانه او و بکر
بن حمران احمری دو ضربت رد و خورد گشت بکر ضربتی حواله دهن مسلم کرده لب بالای
او را قطع کرد و شمشیر بلب پایین او رسیده دو دندان پیش مسلم را از جای خود بگرفت
داد و مسلم ضربت شکری بر سر او زد و ضربت دیگر بر پی کردنش زد که نزدیک بود که
از شکنش سر بر آرد و چون آن کرده شقاوت پژوه آن هنگامه را دیدند بر بلندی بهارقه
مسلم را سنگ باران کردند و دستهای نی را آتش زده از بام بر سر او می انداختند
مسلم چون دید که کار با نجا کشید شمشیر کشیده بکوچه آمد محمد بن اشعث گفت ای مسلم
ترا مست امان خود را بکشتن مده و مسلم همان دم کار کشتن ایشان بود و این ابیات را میخواند

اقسمت

اقسمت لا اقتل الا حرا وان رأیت الموت شیئا نکرا
ویجعل البارد سخنا مرا رد شعاع الشمس فاستقرا
کل امرئ یوما ملاق شرا احاف ان اکذب او اغرا

محمد بن اشعث گفت بدرستی که در دروغ گفته شده و فریب داده میشوی پس مرد بگمان
که قوم بنی عم تو اند و مقاتل و ضارب تو نمیشوند و چون مسلم از ضرب سنگ مجروح و از
قتال عاجز شده بود بجانب آنخانه تکیه داد محمد بن اشعث باز اعادهٔ آمقال کرده
گفت ترا ست امان مسلم گفت کی من در امانم گفت آری باز بجمیی که همراه محمد بن اشعث
بودند گفت مرا امان ست همگی گفتند آری. تو در امانی مگر عبد الله بن عباس سلمی که بخصوصه
خود مضایقه در امان دادن مسلم کرده بخانه رفت و گفت لا ناقة لی فی هذا ولا جمل
نیست مرا شتر مایه در این امر و نه شتری یعنی من برئی الذمه ام از امان دادن مسلم
و مرا کاری نیست و دخلی در بن ندارم اگر ابن زیاد اعتراض کند من سر و اعتراض او
نیستم مسلم بن عقیل گفت آگاه باشید اگر مرا امان نداده اید من دست بدست
شما نمیدهم پس استری آورده مسلم را سوار کردند و بجمعیت تمام اطراف او را فرو گرفته
شمشیر را که از دستش برون آورده بودند مسلم از نفس خود نا امید شده و دانست که کار
و چشمهای مبارکش اشکبار شده فرمود این اول مکر و حیلهٔ امت محمد بن اشعث گفت
امید وارم که بر تو باکی نباشد مسلم فرمود منیت این سخن مکر محض امیدی کجا رفت
امان شما پس انا لله و انا الیه راجعون گفته بگریست عبد الله بن عباس سلمی گفت
کسی که طالب چنان امری باشد که تو طلب میکردی باید که چون نازل شود بر او
مثل بلیه که بر تو نازل شده گریه نکند و عجز و جزع ننماید مسلم فرمود بخدا قسم که من از
برای نفس خود نمیگریم و با نکه طرفة العینی تلف نفس خود را نمیخواهم از قتل خود گریان
نیستم بجهت آنکه قتل میراث من است و لیکن گریه میکنم از برای اهل خود که رو بمن
دارند و عنقریب میآیند گریهٔ من از برای حسین و آل حسین علیه السلام است بعد از
آن رو کرد بمحمد بن اشعث و فرمود یا عبد الله بخدا قسم که من ترا آنچه می بینم که زود
باشد که از امان من عاجز شوی آیا پیش تو این خیر هم میرسد که مردی را از جانب
خود بزبان من بخدمت امام حسین بفرستی بدرستی که آنحضرت امروز برآمده بجانب

شما

ناقة لی فیه ولا جمل
مثلی است از امثال عرب و اصل آن
مثل آنست که صعصعة عدویه زوجهٔ زید
بن انس عدوی بوده و زید فاقد ناقه
و زن دیگر داشت که از آن سواری میگرفت
مزوره کناره کرده و بخانهٔ صعصعه آمد پس
پس زید را سفری رو داده چندی
غیبت اختیار کرد مردی عدوی بیشتر
نام فرزند آن دختر شده او ما از زاده
بود آن دختر اطاعت شیث کرده
شب بر شتر به نزد سوار شده بازد
بعلی سهو و میرفت و با هم شبانه روز
میآوردند که آنان صعصعه گشت
ظریفه نام نان کاهنه او را خبر داد که
اهل او شکسته شده و زید فوت
و بازماندان خود کرده صعصعه آنجا
رفت چون روز جداش او را بیدار
از دوری او مشاهده نمود که بر فراق
دارد و پس گفت شتاب کن ناقه
بر پس ما ناقة لی فی هذا و لا جمل یعنی ما
ناقه و جملی نیست که بر آن سوار شده
از خانه حرکت کرده باشم این قول
مثل شده که بر مردم در مقام انظار
راحت خود از امری بیاد بگذشته

منه

شما اقبال فرموده است یا فردا با اهل بیت خود بیرون میآید و آنمرد چون شرف ملازمت
آنجناب دریابد عرض کند که مسلم بن عقیل مرا بخدمت تو فرستاده و او خود در دست قوم
اسیر و گرفتار است و میداند که شام نمیکند تا اینکه بقتل برسد میگوید پدر و مادرم فدای تو
باد برگرد با اهل بیت خود فریب اهل کوفه نخوری که ایشان همان اصحاب پدر بزرگوار
تو اند که همیشه بموت یا قتل آرزوی فراق ایشان میکرد بدرستی که اهل کوفه دروغ بتو گفتند
و بنای عهد و پیمان ایشان بیوفائی بود محمد بن اشعث گفت یا ابن عقیل بخدا قسم که این
کار را میکنم و ابن زیاد را اعلام مینمایم که من ترا امان داده ام پس ابن اشعث با مسلم
بن عقیل آمد تا در قصر بعد از آن اذن خواست و چون مأذون شد داخل مجلس ابن
زیاد بد بنیاد شده او را از خبر مسلم و ضربت زدن بکر بن حمران احمری بر او و امان دادن
او آگاهی که داد عبید الله شقی گفت ترا با امان چه کار است گوئیا ما تو را فرستاده بودیم
که او را امان بدهی جز این نیست که ما ترا فرستادیم از برای اینکه او را گرفته بیاری و چون
مسلم بدر قصر رسید تشنگی او شدید شده بود و بر در قصر جماعتی نشسته منتظر اذن بودند
و از آنجمله بودند عمارة بن عقبة بن ابی معیط و عمرو بن حریث و مسلم بن عمرو و کثیر بن شهاب
مسلم کوزهٔ پر از آب سرد در در قصر دید که گذاشته بود فرمود از این آب بمن بچشانید
مسلم بن عمرو ملعون گفت می بینی این کوزه را چه سرد است والله که تو نخواهی چشید قطرهٔ
از این آب هرگز تا اینکه بچشی حمیم جهنم را مسلم بن عقیل گفت وای بر تو کیستی تو گفت منم آن
کسی که شناخت حق را وقتی که تو انکار کردی و اخلاص ورزید از برای امام خود وقتی که تو
غل و غش کرد و اطاعت امام خود کرد هنگامی که تو مخالفت او نمودی من مسلم بن عمرو
باهلیم مسلم بن عقیل فرمود مادرت در ماتم تو بنشیند تو چه جفا کار سنگین دلی تو ای پسر
باهله سزاوارتری بچشیدن حمیم و مخلد بودن در آتش جحیم از من بعد از آن تکیه بدیواری داده
با اندوه تمام و حسرت مالا کلام نشست عمرو بن حریث پسر خود را فرستاده کوزهٔ سربسته
با قدحی آورد و از آن کوزه آب بقدح ریخته بدست مسلم داد مسلم هر وقت که قدح را
نزدیک لب برد آن قدح از خون دهنش پر شد یکبار و دو بار ارادهٔ آشامیدن آب
کرده بعلت ریختن خون قدرت بر شرب آن آب نداشت بار سیم که خواست
بیاشامد دندانهای مبارکش در آن قدح ریخت پس فرمود الحمد لله اگر از برای رزق

مقسومی میبود این آب را میآشامیدم مقارن اینحال فرستادهٔ ابن زیاد بدسگال
آمده مسلم را بمجلس او خواند چون مسلم داخل شد سلام نکرد بر او بوصف امارت
که السلام علیک یا امیر بگوید حرسی که یکی از حضار بود بمسلم گفت چرا سلام نکردی بر امیر
فرمود اگر ارادهٔ قتل من دارد چه سلامی بر او بکنم و اگر ارادهٔ قتل من ندارد بسیار سلام
خواهم کرد بر او ابن زیاد شقاوت نهاد گفت بعمر خودم قسم که تو بقتل خواهی رسید
مسلم گفت همچنین گفت آری مسلم فرمود پس بگذار مرا که وصیت کنم ببعض قوم خود گفت
وصیت بکن پس مسلم نگاه کرد عمر بن سعد بن ابی وقاص را در میان جلسای ابن زیاد
دیده باو گفت ای عمر بدرستی که میانه من و تو نسبت قرابت و خویشی هست و مرا
حاجتی بتو افتاده و بر تو واجب است روا کردن حاجت من و آن رازی است که بتو
می سپارم عمر بن سعد امتناع کرد از شنیدن آن ابن زیاد گفت ای عمر چرا امتناع
داری از نظر کردن در حاجت پسر عم خود پس عمر بن سعد با مسلم برخاسته جائی نشستند
که ابن زیاد هر دو را میدید آنگاه مسلم فرمود من وقتی که وارد کوفه شدم هفتصد درهم قرض
کرده ام آنرا از جانب من قضا بکن و بعد از آن که من کشته شوم جثه مرا از ابن زیاد
بطلب و دفن کن و کسی بخدمت امام حسین علیه السلام فرستاده او را برگردان که من
باو نوشته بودم که مردم کوفه با او دم از اتفاق میزنند و میدانم که متوجه شده میآید
عمر با ابن زیاد گفت ایها الامیر آیا میدانی که مسلم چه بمن گفت ذکر کرد از برای من این را و این را
ابن زیاد گفت امین خیانت نمیکند در سر کسی ولیکن مسلم خاین را امین شمرد پس رو بعمر
سعد کرده گفت اما مال تو پس از آن تست و ما منع تو نمی کنیم از اینکه آنچه خواهی با مال خود
بکنی و اما در باب جثهٔ او پس ما پروا نداریم بعد از آنکه او را کشتیم از اینکه هر چه خواهند در
باب جثهٔ او معمول دارند و اما حسین پس اگر ارادهٔ ما نکند ما ارادهٔ او نداریم بعد از آن
ابن زیاد شقی گفت ساکت باش ای پسر عقیل مردم همگی در اطاعت یزید جمعیت داشتند
تو آمدی و سنگ تفرقه در میان ایشان انداختی و کلمهٔ ایشان را متفرق ساختی و بعضی
را بر عداوت و نزاع بعضی حمل کردی مسلم فرمود حاشا من از برای اینکار نیامدم ولیکن
اهل این شهر را گمان این بود که پدر تو خوبان ایشان را بقتل رسانده خون ایشان را
ریخت و اعمال کسری و قیصر را در میان ایشان معمول داشت پس باین شهر آمدیم که امر

بعدل کرده مردم را بحکم کتاب ربانی دعوت کنیم ابن زیاد ملعون گفت ای فاسق تو کجا و این
کار کجا چرا وقتی که در مدینه بود از این قرار سلوک نمیکردی و شراب میخوردی مسلم فرمود من
کجا شراب میخوردم بخدا قسم که الله تعالی داناست باینکه این سخن اعتقادی تو نیست و
تو خود میدانی که راست نمیگوئی و نه از روی علم چنین افترا می بندی و من نیستم همچو که تو
ذکر کردی بدرستی که تو سزاوارتری بشرب خمر از من و اولی بشرب شراب کسی است
که همچو سگ آلوده خون مسلمانان شده بقتل رساند نفسی را که الله تعالی حرام ساخته
است قتل او را و بریزد خون حرام را از راه غضب و عداوت و بدگمانی و معهذا
چنین عمل شنیعی را از باب لهو و لعب اخذ کرده محض بازیچه شمارد و چنین داند که
گویا چیزی از او سر نزده است ابن زیاد بدبنیاد گفت ای فاسق بدرستی که نفس تو ترا
آرزومند چیزی کرده است که الله تعالی حایلست در پیش آن و ترا خدای تعالی اهل آن
ندیده یعنی نفس تو دل ترا سودائی منصب خلافت ساخته و خدای تعالی چون ترا شایسته
آن نمیداند حایل شده نگذاشت که تو بآرزوی خود برسی مسلم فرمود هرگاه ما اهل
آن نباشیم پس که اهل آن خواهد بود ابن زیاد گفت امیرالمؤمنین یزید مسلم گفت الحمد
لله علی کل حال ما راضی و خورسندیم باینکه الله تعالی حکم باشد میانه ما و شما ابن زیاد
زندیق گفت خدا مرا بکشد اگر نکشم ترا کشتنی که مثل آن در اسلام از احدی صادر
نشده باشد مسلم فرمود بدرستی که تو احقی از همه کس باینکه احداث کنی در اسلام
چیزی را که نبوده و بدرستی که تو دانمیگذاری بدی قتل و قبح قصاص و خبث سیرت
و لوم غلبه را ابن زیاد ضلیل شروع بدشنام مسلم و امام حسین و علی بن ابیطالب
و عقیل علیهم السلام کرده سخنان نالایق و گفتگوهای ناخوش کرد و هرچند آن بدبخت
ناسزا گفت مسلم حرف نزد بعد از آن ابن زیاد سنگدل امر کرد که مسلم را بر بالای قصر
برده گردن زنید و جسدش را بعد از سر بزیر بیندازید مسلم علیه الرحمه فرمود اگر میانه
من و تو قرابتی می بود مرا بقتل نمیرساندی یعنی تو ولد الزنائی و از قبیله قریش نیستی
و اگر نه چنین بود تا اینمرتبه بیرحمانه با من سلوک نمیکردی ابن زیاد گفت کجا است آن
کسی که پسر عقیل سر او را بشمشیر زده بکر بن حمران را طلبیده چون حاضر شد گفت تو بر
بالای قصر برو و مسلم را گردن بزن پس بکر بن حمران ناپاک دست مسلم را گرفته ببام

قصر رفت و مسلم تکبیر و استغفار کرده صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرستاد و
میگفت بار خدایا تو حکم کن میانه ما و میانه قومی که فریفته ما را و تکذیب ما کردند و ما را
واگذاشتند آنگاه مسلم را بردند بآن موضعی که امروز بموضع خفافان مشهور است و او را
گردن زده جسد مطهرش را بعد از سر بزیر انداختند رضی الله عنه وَلَعَنَ
العِصابَةَ الَّتی جاهَدَت اَهلَ بَیتِ النُّبُوَّةِ وَغَضِبَ عَلَیهِم وَاَعَدَّ لَهُم
عَذاباً اَلیماً و بعد از قضیه هائله مسلم بن عقیل محمد بن اشعث برخاسته پیش ابن زیاد
ملعون ایستاد و در باب هانی بن عروه التماس کرد و گفت تو منزلت هانی را
در مصر و خانه او را در عشیره میدانی و قوم او میدانند که من با اسماء بن خارجه و عمرو بن
حجاج زبیدی او را پیش تو آوردم پس قسم میدهم ترا بخدا که او را بمن ببخشی که من مکروه
میشمارم و ناخوش میدانم عداوت شهری را با اهلش پس ابن زیاد وعده کرد که هانی
را ببخشد بعد از آن پشیمان شده فی الحال امر کرد که او را ببازار برده گردن زنند پس
هانی را بیرون آورده ببازار گوسفند فروشان برده و او را شانه بند کرده بودند پس بقبیله
خود استغاثه کرده ندا کنان میگفت وا مذحجاه یا مذحجاه کجا است مذحج و چون دید
که کسی یاری او نمیکند دست خود را کشیده از ریسمان خلاص کرده گفت آیا عصائی
یا کاردی یا استخوانی هست که بدستیاری آن مردی عاجز نفس خود تواند شد
و دفع دشمنان از نفس خود تواند کرد و آنجماعت حسته بهانی در آویختند و بند او
را محکم کرده گفتند گردن بکش هانی گفت من خود درین باب سخنی نیستم و اعانت شما بر نفس خود نمیکنم
پس غلام ترکی از ابن زیاد ناپاک شمشیری بر هانی زد که کارگر نشد هانی گفت پناه بخدا بار خدایا مرا واصل کن
برحمت و رضوان خود بار دیگر آن غلام شقاوت انجام شمشیر دیگر حواله کرد و هانی را بقتل رسانید
و عبدالله بن زبیر اسدی در مرثیه مسلم بن عقیل و هانی بن عروه رحمة الله علیهما گفته

اِذا کُنتَ لا تَدرینَ ما المَوتُ فَانظُری ... اِلی هانِئٍ فِی السُّوقِ وَابنِ عَقیلِ
اِلی بَطَلٍ قَد هَشَّمَ السَّیفُ وَجهَهُ ... وَآخَرَ یَهوی مِن طِمارٍ قَتیلِ
اَصابَهُما اَمرُ الاَمیرِ فَاَصبَحا ... اَحادیثَ مَن یَسری بِکُلِّ سَبیلِ
تَری جَسَداً قَد غَیَّرَ المَوتُ لَونَهُ ... وَنَضحَ دَمٍ قَد سالَ کُلَّ مَسیلِ
فَتیً هُوَ اَحیا مِن فَتاةٍ حَیِیَّةٍ ... وَاَقطَعُ مِن ذی شَفرَتَینِ صَقیلِ

شهادت مسلم بن عقیل الرحمة وله الثواب الجزیل

لم یرکب اسنمة الفلا الیفع امنا ... وقد ظلبته مدلج بذحول
تطیف حوالیه مرادة کلهم ... علی دبقة من سائل ومسول
فان انتم لم تنادوا باجبکم ... فکونوا بنا یا رضبت بقلیل

وچون مسلم بن عقیل و هانی بن عروه علیهما الرحمه کشته شدند عبید الله بن زیاد ملعون سر هردو را مصحوب هانی بن ابی حیه وادعی وزبیر بن اروح تمیمی پیش یزید بن معاویه علیهما الهاویه فرستاد وکتابت خود را امر کرد که حکایت مسلم و هانی را بیزید بنویسد پس آن کاتب که عمر بن نافع بود مکتوب طویل الذیلی بشرح وبسط تمام نوشت واول کسی که اول داد نوشتجات را او بود وچون ابن زیاد آن نوشته را دید نه پسندید و بکاتب گفت این همه دراز نفسی چرا واللهٔ در فضول وزیادتی چیست بنویس که اما بعد پس حمد وسپاس مر خداوندی را که حق امیر المؤمنین را کرفت وکفایت دشمن او کرد وخبر کن امیر المؤمنین را که مسلم پناه بخانهٔ هانی بن عروهٔ مرادی برده بود من جاسوسان بر هردو کماشتم و مدتها ایشان را بجاسوسی ایشان واداشتم وکیدها کردم تا ایشان را بدست آورده سر ایشان را کردن زدم وسرهای ایشان را مصحوب هانی بن ابی حیه وزبیر بن اروح تمیمی که از اهل سمع وطاعت ونصیحت اند فرستادم امیر المؤمنین سئوال کند از ایشان هر خبری را که خواهد که نزد ایشانست علم وصدق وورع واسلام یزید پلید در جواب نوشت اما بعد پس بدرستی که تو تجاوز نکرده از اینکه برنحوی باشی که حوائج خواه منت یعنی محوکردن منجوا هم بعمل آورده عمل کردهٔ عمل ودر اندیشی وحمله کردهٔ از قتیل حمله شجاع یا برجائی کرتن بفرار نمیدهد وتحقیق که سود رساندهٔ وکفایت مهم من کرده وتصدیق ظن ورای واعتقاد من در بارهٔ خود نمودهٔ ومن هردو فرستادهٔ ترا طلبیده از ایشان سئوال کردم وایشان را در رای وفضل نیکوئی یافتم که تو ذکر کرده بودی پس تو در بارهٔ ایشان خبر را مرعی داشته قطع التفات خود از ایشان مکن وغرض من رسیده است که حسین بن علی متوجه عراقست پس دیده بایشان بکمار و دهنه ها را مضبوط بدار وحبس کن برقتله وکمانها وبکمش برقبه یعنی او را بطریقی محبوس ومقتول بساز که محل کمان وسخت باشد وعلانیه وآشکارا آنمعنی بزنوصا نشود ونحوی او بقتل برسان که متهم بکشتن او نباشد تا ما کسی بعنوان بدرم ویقین ترا قاتل او نداند وسوانح اخبار وحوادث حالات را روز

روانه شدن امام حسین علیه السلام از مکه معظمه بجانب کوفه

فصل بدانکه خروج مسلم بن عقیل رحمة الله علیها در کوفه روز سه شنبه هشتم ماه دیحج از سال ششم بود وقتلش روز چهار شنبه نهم شهر مذکور که روز عرفه است واقع شده وتوجه امام حسین علیه السلام از مکه معظمه بجانب عراق در روز خروج مسلم بود که سه شنبه هشتم شهر ذی حجه و روز ترویه باشد بعد از انکه بقیه شعبان وماه رمضان وشوال وذی القعده وهشت شب از ذی حجه سال ششم در مکه مقام کرده ودر ایام اقامت مکه چندین نفر از اهل حجاز وکروهی از اهل بصره اضافه اهل بیت وموالی آنحضرت شده در ملازمت آنحضرت بودند وچون امام حسین علیه السلام اراده توجه بطرف عراق نمود طواف خانه کرد وسعی صفا ومروه بجا آورده واز احرام خود محل شده حج خود را بعمره قرار داد بجهت انکه ممکن از اتمام حج نبود از این اندیشه که مبادا در مکه او را کرفته پیش یزید پلید بفرستند پس آنحضرت با اهل واولاد وجمعی از شیعیان که مضاف وملحق شده بودند از مکه معظمه بیرون آمده وخبر کلفت اثر مسلم باو نرسیده بود بجهة انکه روز خروج آنحضرت مقارن بود با روز خروج مسلم در کوفه چنانکه کذشت واز فرزدق شاعر مرویست که کفت در سال ششم هجرت با مادر خود رالج برده بودم دشتر او را میکشیدم تا اینکه داخل حرم کرده شدم بکاروان ولایت نشان حسین بن علی علیهما السلام برخوردم که از مکه خروج کرده بود با شمشیرها وسپرها پرسیدم که از کیست این قطار شتر کفتند از حسین بن علی پس بخدمت آنحضرت رفته سلام کردم وکفتم الله تعالی مسئول وامید ترا بتو عطا فرماید پدر ومادرم فدای تو باد یابن رسول الله چه چیز باعث تعجیل تو شد از حج فرمود اکر تعجیل نمیکردم دبا دای حج قیام مینمودم کرفتار میشدم بعد از آن فرمود تو کیستی عرض کردم که مردی از عرب بخدا قسم که زیاده براین تفتیش نفرمود بعد از آن فرمود خبر ده مرا از مردمی که در عقب تو اند کفتم از خبرداری سئوال کردی دلهای مردم با بنست وشمشیرهای ایشان با بنست وقضا فرود میآید از آسمان والله تعالی میکند آنچه خواهد کرد فرمود راست کفتی خدا را است امر پروردکار ما هر روز بروفق حکمت کامله ومصلحت شامله در کاریست اکر فرود آید قضا بانچه دوست میداریم پس حمد الهی میکنیم بر نعمتهای بی منتهای او والله تعالی یاری خواسته شده است برادای شکر واکر حایل شود قضا در پیش رجاء وانچه آرزوی خاطر است بر نیاید پس دوست نیست از رحمت خدا کسی که حق است نیت او وتقوی است

سرزنش کنم آری چنین است که میفرمائی برساند الله تعالی ترا بآنچه میخواهی وکفایت کند ترا در آنچه میخواهی وکفایت کند ترا در آنچه حذر از آن میکنی و مسئلهٔ چند از تو ورشناسی چون پرسیدم همه را جواب فرموده راحلهٔ خود را حرکت داد و فرمود والسلام علیک و از هم جدا شدیم و چون حسین بن علی علیهما السلام از مکه بیرون رفت یحیی بن سعید بن عاص با جماعتی که عمرو بن سعید همه را بخدمت حضرت فرستاده بود ادراک ملازمت آنجناب کرده عرض کردند که برگرد بکجا میروی پس حضرت امر فرموده براه افتاد و هر دو فریق با یکدیگر مدافعه کرده چند انگه الحاح کردند امام حسین و اصحاب مستعد جنگ شدند از قبول آن امتناع کردند امتناع قوی تا اینکه بموضع تنعیم رسید قافله برخورد که از طرف یمن میآمد پس شتری چند بگرفت بارهای خود و اصحاب پسندیده اوراق خود کرایه کرده فرمود باصحاب القافله که هر که خواهد با ما بجانب عراق بیاید کرایهٔ او را میدهیم و نیکو میداریم صحبت و رفاقت او را و هر که خواهد که در عرض راه برگردد مضایقه نداریم بقدر آنچه از زاد راه قطع کرده کرایه او را میدهیم پس قومی در رکاب همیون آنحضرت رفتند و قومی دیگر امتناع نموده برگشتند و عبد الله بن جعفر با دو پسرش عون و محمد ملحق بآنحضرت شدند و عبد الله پشت عریضه با تمیضون نوشته که اما بعد پس بدرستی که من سئوال مینمایم از تو بخدا که اگر اینکه برگردی وقتی که نظر کنی در نوشتهٔ من پس بدرستی که من میترسم بر تو در این سفری که تو متوجه آن شده از اینکه بوده باشد در آن هلاک تو و استیصال اهل بیت تو و اگر تو امروز هلاک شوی نور زمین منطفی میشود بدرجه انکه تو ئی علم مهتدین و رجای مؤمنین پس شتاب مکن در سیر و حرکت که منهم در عقب نوشتهٔ خود بخدمت میرسم والسلام بخدمت حضرت نوشته مصعب پسران خود فرستاد و عبد الله پیش او بمدینه رفته درخواست کرد که امان نامه بحضرت نوشته حضرت را امید واری دهد تا اینکه مراجعت کند از راهی که پیش گرفته عمرو بن سعید چیزی نوشت و در آن نوشته حضرت را بصد و امان امیدوار ساخته مصعب برادر خود یحیی بن سعید فرستاد پس یحیی و عبد الله بن جعفر بعد از انکه پسران خود را فرستاده بودند ملحق شدند و بسیار بجد کوشیدند که حضرت را برگردانند فرمود من رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیده ام و امر فرموده است مرا بآنچه میروم من از برای آن ایشان کیفیت آنخواب را پرسیدند فرمود با حدی نقل نکرده ام و

حدیث

تنعیم
اسم موضعی است که از آنجا میگذرند تا مکه معظمه بقدر سه میل باقی میماند میل است در آن نزدیک بن باطرات حمامت خانه کعبه و وجه تسمیه باین اسم معلوم نیست این است که در جانب راست آن کوه نعیم واقعست و در جانب چپ آن کوه ناعم و وادی آنمیان نعمانست منه مدظله

حدیث نخواهم کرد احدی را بآن تا اینکه ملاقات کنم پروردگار خود را و چون عبد الله بن جعفر از برگشتن آنسه در مأیوس شد پسر خود عون و محمد را امر کرد که همه جا ملازم و همراه آن حضرت باشند و در خدمت او بجهاد قیام نمایند و خود با بفاق یحیی بن سعید بطرف مکه معظمه برگشت و امام حسین علیه السلام متوجه عراق شده بسرعت میرفت و چرخی نمی چید تا اینکه در منزل ذات عرق فرود آمد و چون خبر اقبال امام حسین علیه السلام از مکه بکوفه بعبید الله بن زیاد رسید سردار لشکر خود حصین بن نمیر را فرستاد که در قادسیه فرود آید و در میان قادسیه و خفان نظم و نسق راست کرده همچنین در ما بین قادسیه تا قطقطانیه و بمردم گوشت که از نیت حسین اراده عراق دارد و چون امام حسین علیه السلام بمنزل حاجر رسید که از محال بطن رمه است قیس بن مسهر صیداوی را و بعضی گفته اند که برادر رضاعی او عبد الله بن یقطر را بکوفه فرستاد و از جرثمان بن عقیل اطلاع نداشت و نوشت مصحوب فرستاده خود نامه با تمیضون که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از جانب حسین بن علی برادران خود را مسلمین و مؤمنین سلام علیکم پس بدرستی که من حمد میکنم خدا وندی را که نیست معبودی مگر او اما بعد پس بدرستی که مکتوب مسلم بن عقیل بمن رسیده در آن نوشته خبر داده است مرا از حسن رای شما و از اجتماع کرده شما بر نصرت ما و طلب حق پس مسئلت میکنم از خداوند عالمیان که خوب کند از برای ما کار را و ثواب بشما بر اینکار اعظم اجر و مزد را و من روز سه شنبه هشتم شهر ذیحجه که روز ترویه است از مکه بطرف شما روانه شدم پس در کار خود تعجیل کنید و بکمال جد تمام بکوشید که من در این روزها قدوم بر شما میکنم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و مسلم بن عقیل بیست و نه روز پیش از انکه شهید شود چیزی بخدمت حضرت نوشته بود و اهل کوفه همه نوشته بودند بحضرت که ما در انجا از برای اعانت تو صد هزار شمشیر آماده و مهیا است پس تا خیر را روا مدار شتابان تحمل روانه کوفه شود و چون قیس بن مسهر صیداوی با نامهٔ حضرت روانه کوفه شده بقادسیه رسید حصین بن نمیر او را گرفته پیش عبید الله بن بد بیناد فرستاد و عبید الله زیاد او را بر بالای قصر روضه سب کذاب حسین بن علی بکن قیس بالا رفته بعد از حمد و ثنای الهی گفت ایها الناس بدرستی که این حسین بن علی بهترین خلق خدا و پسر فاطمه بنت رسول الله است و من فرستاده او بسوی شما پس بکی اجابت دعوت او نمائید بعد از آن عبید الله بن زیاد

قطقطانیه
موضعی است در حوالی کوفه که خانه و نهاد انجا نعمان بن سعد آنجا بوده منه

دشنام

پدرش را لعن کرد و از برای علی بن ابیطالب استغفار و طلب رحمت کرد و عبید الله بن زیاد بعد از استماع این مقال امر نمود که آن نخجته مآل را از بالای قصر اندا خشند پس پاره پاره شد رضی الله عنه و در روایتی آمده که او را شانه بسته بزیر اندا خشند و استخوانهای او در هم شکسته هنوز رمقی داشت که عبد الملک بن عمیر لخمی او را سر برید پس جمعی عیب و نکوهش او کردند گفت میخواستم او را خلاص کرده راحت بدهم و امام حسین علیه السلام بعد از ارسال قیس از خاجر روانه کوفه شده بآبی از آبهای عرب رسید عبد الله بن مطیع عدوی در آنجا فرود آمده بود وقتی که امام حسین علیه السلام را دید برخواسته پیش آمد و گفت فدای تو باد پدر و مادرم یابن رسول الله چه چیز باعث قدوم تست و آنحضرت را کرشمه فرود آورد حضرت فرمود از موت معاویه واقع شد آنچه بتو رسیده است اهل عراق باتفاق و اجتماع چیزی بمن نوشته مرا طلبیده اند عبد الله بن مطیع گفت یابن رسول الله خدا را بیاد تو میآرم از اینکه هتک حرمت اسلام کنی و ترا بخدا قسم میدهم در باب حرمت قریش و در باب حرمت عرب بخدا قسم اگر تو طلب کنی منصبی را که در دست بنی امیه است ترا نقتل میرسانند و هرگاه ترا نقتل برسانند بعد از تو هیچ احدی هرگز اندیشه نمیکنند بخدا قسم که هتک حرمت اسلام و حرمت قریش و حرمت عرب میشود پس این کار مکن و بکوفه میا و نفس خود را در معرض مقاومت بنی امیه در میار امام حسین علیه السلام ابا فرمود و مکرر از ریش و عبید الله بن زیاد امر کرده بود که از میانه واقصه تا راه شام و تا طریق بصره همه جا راه را بسته نگذارند که نه احدی داخل شود و نه احدی برون رود و امام حسین علیه السلام چیزی از اینها نمیدانست علم نداشت تا اینکه برخورد بجمعی از اعراب و از ایشان پرسید گفتند بخدا سوگند که نمیدانیم مگر این راکه قدرت برولوج و خروج نداریم پس آنحضرت سبیان راهی که در پیش داشت رفت نقل کرده اند جماعتی از فرازه و بجیله که ما با زهیر بن قین بجلی بودیم وقتی که از نگه برون رهیم و چنین اتفاق افتاد که با حسین بن علی علیه السلام هم سفر شدیم و همه راه با هم سیر و حرکت میکردیم و هیچ چیز الفدر مکروه خاطر ما نبود که هم منزل بودن با او و ما را خوش نمی آمد که با او در یک منزل باشیم و هرگاه حسین در منزلی فرود میآمد ما چاره بغیر از این نداشتیم که هم آنجا منزل کنیم او در یک جانب فرود میآمد و ما در جانب دیگر یکدیگر را نشسته بودیم و طعام میخوردیم که رسول حسین آمده سلام کرد و بعد از آن داخل شده گفت ای

زهیر بن قین بدرستی که ابا عبد الله حسین بن علی مرا فرستاده و تو را میطلبد پس هر کدام از شما که دوست دارد اجابت او کند و هر که دوست ندارد نرود این سخن را گفت و برگشت و ما همه سر بزیر افکنده بودیم که زوجه من دلهم دختر عمرو گفت سبحان الله فرزند رسول خدا از پی تو میفرستد و تو نمیروی خوبست بروی و کلام او را بشنوی پس زهیر برخاست متوجه خدمت حضرت شد ندانم که در نگ بکرد و شتابان و فرخناک برگشت با روی درخشان مستبشر پس امر کرد خیمه اش را کنده با احمال و اثقال بار دوی همگنان حضرت نقل کردند و بزن خود گفت تو طالقی طلق شو باهل خود که من دوست ندارم این را بسبب من برسد بتو مکروهی بعد از آن با اصحاب خود گفت از شما هر که خواهد که متابعت من بکند بیاید والا پس این آخر عهد من است با شما من حدیثی از برای شما بکنم وقتی که سفر دریا کردیم و الله تعالی فتح و توفیق داده غنایم و منافع یافتیم سلمان فارسی رضی الله عنه و رحمه الله علیه گفت آیا شما فرخ اکنید بابن فتح و غنایمی که الله تعالی شما را روزانی داشته گفتیم آری گفت هرگاه ادراک بکنید جوانان آل محمد را پس باید که فرح و سرور شما بقتال کردن در رکاب ایشان زیاده باشد بر آنچه یافته اید امروز از غنایم و امامن پس شما را بخدای سپارم و هم جماعت مذکوره نقل کرده اند که زهیر توفیق یافته با قوم حضرت امام حسین بود تا اینکه آنحضرت شهید شد و او نیز با آنحضرت بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید مروی است از عبد الله بن سلیمان اسدی و منذر بن مشمعل اسدی که گفتند وقتی که ما حج خود را بجا آوردیم ما را قصدی و غرضی نبود مگر ملحق شدن بحسین علیه السلام در راه تا اینکه ببینیم کار او بکجا میرسد پس روانه شدیم و شتران خود را بسرعت تمام میراندیم تا اینکه در منزل زرود با آنحضرت ملحق شدیم و چون نزدیک رسیدیم مردی از اهل کوفه را دیدیم که هنگام دیدن حسین از راه عدول کرد و حسین بوضعی ایستاده که گویا اراده او داشت بعد از آن او را واگذاشته روانه شد و ما نیز بجانب او روانه شدیم پس یکی از ما بصاحب خود گفت بیا پیش ایمرد برویم و از او خبر بگیریم که خبر اهل کوفه دارد پس رفتیم تا باو که رسیدیم سلام کردیم و گفتیم السلام علیک گفت علیکم السلام پرسیدیم که از چه طایفه گفت اسدی گفتیم ما نیز از قبیله اسدیم و نسبت خود را از برای او بیان کرده گفتیم ما را خبر

کن

کان علی رؤسهم الطیر

یعنی از راه بیت سالمند و از جا خود نی جنبند و اصل این مثل آنست که غراب بر سر مشرکی می نشسته و گمان برده که مراد بری چنین آن شتر از اندیشه اینکه مبادا از آن غراب رهگذر بپوشد از جای خود حرکت نمیکند

کن از مردی که از عقب تواند گفت آری از کوفه بیرون نیامدیم تا اینکه مسلم بن عقیل و هانی
بن عروه کشته شدند و دیدیم که پای هر دو را گرفته در بازار میکشیدند این قضیه را که شنیدیم
رو براه کردیم تا اینکه ملحق شدیم بحسین علیه السلام پس هم سیر بودیم با او تا اینکه شام در منزل
ثعلبیه فرود آمد پس آمدیم و سلام کردیم و جواب سلام ما که داد گفتیم رحمک الله خبری داریم
اگر میفرمائید علانیه عرض کنیم و اگر خواهی سرا بگوئیم پس نگاهی بما و باصحاب خجسته آداب خود
کرده فرمود سری پیش ایشان نیست یعنی همه محرمند و رازی از ایشان پوشیده نباید داشت
پس گفتیم دیدی آن سواری را که دیشب استقبال کردی فرمود آری میخواستم از او احوال
بپرسم گفتیم بخدا سوگند که ما استفسار خبر او کردیم و کفایت مسئلت تو نمودیم و او مردیست
از قبیله ما صاحب رای و صدق و عقل نقل کرد که از کوفه بر نیامد تا اینکه مسلم بن عقیل و هانی
بن عروه را کشته دیده و ملاحظه کرده که پای هر دو را در بازار کوفه میکشیده اند حضرت
علیه السلام این را که شنید فرمود انا لله و انا الیه راجعون و مکرر مسلم و هانی را دعا کرده
رحمة الله علیهما فرمود گفتیم قسم میدهیم ترا بخدا در باب نفس نفیس و اهل بیت خود که برگردی
از همین مکان بواسطه آنکه ترا در کوفه ناصر و مددکار و شیعه نیست بلکه میترسم که اهل کوفه
در مقام آزار و اضرار تو باشند پس حضرت نظر به بنی عقیل کرده فرمود چه مصلحت می بینید
مسلم کشته شده گفتند بخدا قسم که برنمیگردیم تا اینکه خونخواهی مسلم بکنیم یا اینکه ما هم بچشیم
آنچه او چشیده پس حضرت رو بما کرده فرمود نیست خیری در عیش و زندگانی بعد از ایشان
ما دانستیم که عازم سیر و مصمم است در رای خود گفتیم خیر دهد الله تعالی ترا پس فرمود
رحمکم الله بعد از آن اصحاب آنحضرت گفتند بخدا سوگند که تو مثل مسلم بن عقیل نیستی
همین که وارد کوفه شوی مردم اسرع خواهند بود بخدمت تو پس آنحضرت ساکت شد
و انتظار کشید تا وقت سحر که رسید بجوانان و غلامان خود فرمود آب بسیار بردارید
پس ایشان آب بسیار کشیده کوچ کردند و رفتند تا اینکه بزباله رسیدند و در آنجا
خبر عبد الله بن یقطر آمد و آنحضرت مکتوبی بیرون آورده بمردم خواند مضمون اینکه بسم الله
الرحمن الرحیم اما بعد پس بتحقیق که رسید بما خبر قطعی که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه با عبد الله
بن یقطر کشته شدند و بتحقیق که شیعه ما واگذاشتند ما را پس هر که از شما دوست دارد
برگشتن را برگردد بی حرج و نیست بر او عهدی و ذمامی پس مردم متفرق شده و از چپ

و راست رفتند تا اینکه حضرت ماند با اصحاب مستطابش که از مدینه طیبه در رکاب مبارکش
بیرون آمده بودند و معدودی چند که اضافه شده بودند و حضرت ایشان را از برای همین
اختیار در مراجعت داد که میدانست که آن اعراب که متابعت او کرده بودند برای این
تابع شدند که گمان داشتند که حضرت بشهری میرود که طاعت اهل آن شهر از برای او استقامت
دارد و همگی مطیع و منقاد او خواهند بود پس مکروه شمرد که ایشان با او باشند مگر اینکه همه
بدانند که چه صحبت در کار است و بر چه حال قدوم میکنند و چون سحر شد و اصحاب سعادت
مآب خود را بکشیدن آب مامور ساخت و ایشان بقدر مقدور آب برداشتند روانه
شد تا اینکه ببطن عقبه گذشت پس آنجا فرود آمده شیخی از بنی عکرمه که عمر بن لوذان نام
داشت دوچار شده از حضرت پرسید که اراده کجا داری گفت کوفه شیخ گفت بخدا
قسم میدهم ترا که برگردی بخدا قسم که قدوم نمیکنی مگر بر نیزه ها و تندی شمشیرها بدرستی که این
جماعت که عرایض بخدمت تو فرستاده اند اگر حرفشان حرف باشد و کفایت تو در مؤنت
امر قتال و توطئه چیزهائی که در کار است از برای تو بکنند و آنوقت تو قدوم بر ایشان بفرمائی
رای درستی است فاما با وجود اینحال که میفرمائی پس من مصلحت نمیدانم از برای تو که
اینکار بکنی حضرت جواب فرمود که یا عبد الله مخفی نیست بر من رای و تدبیر و لیکن الله تعالی
مغلوب نمیشود بر امر و قضای خود یعنی آنچه مشیت الهی بآن تعلق گرفته بالضروره بوقوع می
انجامد و کسی خلاف آن نمیتواند کرد بعد از آن فرمود بخدا سوگند که ایشان نمیگذارند مرا تا
اینکه بیرون آرند این علقه را از جوف من پس هرگاه این کار بکنند مسلط میسازد الله تعالی
بر ایشان کسی را که ذلیل کند ایشان را بمرتبه که ذلیل تر از تمام فرق امتان باشند بعد
از آن آنحضرت از بطن عقبه روانه شده در منزل شراف نزول اجلال فرمود و در آنجا هم
امر کرد که آب بسیار کشیده با خود برداشتند آنگاه از آنجا کوچ کرده میرفت تا اینکه
نصف روز شد و همچنان حرکت میکرد که ناگاه مردی از اصحاب ستوده آدابش تکبیر
گفت حضرت فرمود الله اکبر چرا تکبیر گفتی گفت درخت نخل چند دیدم جماعت دیگر از اصحاب
آنحضرت که همراه بودند با نمرد گفتند والله که ما هرگز در اینمکان نخله ندیده ایم امام حسین علیه
السلام فرمود پس شما چه چیز می بینید گفتند والله که ما اسبان چند می بینیم که نزدیک شده اند
حضرت فرمود والله من هم این را می بینم بعد از آن حضرت فرمود آیا ما را ملجأ و پناهی نیست

که پناه بآن ببریم پس از پشت سر خود کرفته رو بقوم باشیم کتیم بلا بهتر دوحسمی است در
پهلوی تو از طرف چپ متوجه آن بشو پس اکر پی بآنجا کرفتی آنچنان خاطیست که مرا وحشت
وحسمی بکسر حا نام کوه چند دست بلند از جبال ماویه پس حضرت از طرف چپ رد بجانب
حسمی کذاشته میرفت و مانیز میل از راه بجانب آنجناب داشتیم اندکی کذشت اوایل سپاهیان
پیدا شدند و چون اوایل خیل معلوم باشد عدول کردیم و چون ما را دیدند که از طریق
عدول کردیم ایشان هم بجانب ما عدول کردند و کویا نیزهای ایشان از بادهای جریدهای
باریک مستقیم تخل بود و رایات ایشان از قبیل بالهای مرغان در پرواز و در تزین و راست
بود پس هریک سبقت جستیم بطرف ذی حسمی و آخر ما سبقت برایشان کرفته از امتعرض
شدیم امام حسین علیه السلام امر فرمود که خیمه ما زدند و اصحاب جایکاه قرار کرفتند و عین
شدت کرمای میان روز بود که اقدام نزدیک بهزار سوار با حر بن یزید تمیمی آمده در برابر امام
حسین علیه السلام صف کشیدند و حضرت با اصحاب عمامه بر سر و شمشیر بسته بودند
پس آن سرچشمه سخا و کرم و سرکرم داران عالم بلازمان خود فرمود انیقوم را سیراب کنید
وکام و دهن اسبان ایشان را تر کنید ملازمان حضرت حسب الفرموده عمل نموده قوم
را آب داده کاسها و طاسها را پر کرده نزدیک اسبان بردند و همین که سه دم یا چهار
یا پنج دم برسیدا شتند آن ظروف را پس کشیده باسب دیکری نمودند و همچنین همه سپاهیان
را آب دادند و از علی بن طعان محاربی منقولست که میکفت من آنروز با حر بن یزید بودم
و آخر همه قوم رسیدم حسین تشنکی مرا دید فرمود فرود آر راویه را و راویه کوچکی
داشتم خیک بود بعد از آن کفت ای پسر برادر من بجا بان شتر را پس شتر را بجا بانم
فرمود پاشام آبرا پس من هرچند آب میخوردم آب از خیک میریخت و از راه حرص
اضطراب ضبط آن نتوانستم کرد فرمود منعطف کن خیک را پس ندانستم که چه باید
کرد پس خود برخاسته دهنه خیک را منعطف ساخت تا اینکه من با اسب خود سیراب
شدم و حر بن یزید از قادسیه آمده بود و عبید الله بن زیاد ملعون حصین بن نمیر را حکم
کرده بود که در قادسیه فرود آید و حر بن یزید از پیش او با هزار سوار با استقبال حسین
علیه السلام رفت و همه اوقات واقف و ناظر حضرت بود تا اینکه وقت نماز ظهر
کرشد حضرت حجاج بن مسروق را امر فرمود که اذان بکوید چون باقامت رسید حضرت

آمدن حر بن یزید با لشکر خود بعزم کرفتن امام حسین علیه السلام

ازار رداء و نعلین مبارک پوشیده بیرون آمد و حمد و ثنای الهی کرده فرمود ایها الناس
من نیامدم بطرف شما تا اینکه نوشته های شما با رسل شما پی در پی بمن رسید که قدوم کن
برما که ما را امامی و مقتدائی نیست شاید که ببرکت تو الله تعالی ما را جمع سازد بر هدی و حق
پس اکر شما بر اقرار خود هستید من آمده ام بدهید بمن از عهود و مواثیق خود آنچه من بآن
مطمئن خاطر توانم بود اکر این کار از شما نمی آید و آمدن من را کرده میشمارید برمیکردم از
پیش شما بمکانی که از آنجا بجانب شما آمده ام اجتماعت تمام ساکت شده احدی از ایشان
متکلم نشد بکلمه پس آنحضرت بمؤذن کفت اقامت بکو پس مؤذن اقامت نماز کفت آنکاه
حضرت بحر بن یزید فرمود آیا تو میخواهی که با اصحاب خود نماز کنی حرکفت نه بلکه تو نماز میکنی
و ما باز تو نماز میکذاریم پس حضرت با ایشان نماز کرده داخل خیمه مبارک خود شد اصحاب
هکی جمعیت کردند و حر همکان خود برکشته داخل خیمه شد که از برای او برسر ما کرده بودند و
اصحابش پیش او جمع شدند و باقی قوم عود کردند صبحی که در آن بودند بعد از آن هر مردی
عنان اسب خود را کرفته در سایه آن نشست و چون وقت عصر شد حضرت امر بتهیه کوچ
فرمود ایشان تهیه کردند آنکاه منادی خود را امر کرد که از برای نماز عصر اذان کند و پیش ایستاده
با قوم نماز عصر کذارده و بعد از سلام التفات بجانب قوم نموده بعد از حمد و ثنای الهی فرمود
ایها الناس پس بدرستی که اکر شما از خدا متقی بپرهیزید و حق را از برای اهل آن شناسید
ایمنی بیشتر باعث رضا و خوشنودی الله تعالی است از شما و ما اهل بیت محمد سزاوار
تریم بولایت این امر بر شما از این جماعتی که ادعا میکنند چیزی را که از برای ایشان نیست و در
میان شما بجور و عدوان سلوک میکنند و راه میروند و اکر شما ابا دارید کمر از کرده شمردن ما
و جعل تخل ما و رای شما الحال خلاف آن باشد که بآن نوشتها و رسل شما بمن رسیده اند
من از پیش شما برمیکردم و از راهی که آمده ام مراجعت میکنم حر بن یزید کفت بخدا قسم که
من خبر از آن کتب و رسل که ذکر کردی ندارم امام حسین علیه السلام بعقبه بن سمعان فرمود
بیرون بیار آن دو کیسه را که نوشته های ایشان در آنها است عقبه هر دو کیسه را الموار مکاتیب
ایشان پر از آن آورده در پیش حر بن یزید ریخت حر کفت ما نیستیم ما از آن جماعتی که این صحایف
را بتو نوشته اند و ما مأموریم باینکه هرکاه تو را بینیم از تو جدا نشویم تا اینکه ترا بکوفه ببریم پیش
عبید الله بن زیاد امام حسین علیه السلام فرمود مرک بتو نزدیکتر است از اینکار بعد از آن

باصحاب خود فرمود برخیزید و سوار شوید پس همگی سوار شده انتظار کشیدند تا اینکه زنان
ایشان نیز سوار شدند آنگاه باصحاب فرمود برگردید و چون رفتند که برگردند آن قوم مانع
برگشتن ایشان شدند امام حسین علیه السلام بحر بن یزید فرمود مادرت بر تو بگرید چه اراده
داری حر گفت بدانکه اگر دیگری غیر از تو از عرب این کلمه را بمن میگفت و بر مثل اینحالتی
بود که تو بر آنی من ترک ذکر مادرش نمیکردم هر که خواهد باشد یعنی هر کس دیگر غیر از تو
باینطریق ذکر مادر من میکرد و مثل تو در مقام خصومت و عداوت بود من هم بتلافی میگفتم
که مادرت در ماتم تو بگرید ولیکن بخدا قسم که مرا بذکر مادر تو راهی نیست مگر بهتر از آنچه
قدرت بر آن داریم امام حسین علیه السلام گفت بگو چه اراده داری گفت اراده
من اینست که ترا ببرم پیش امیر عبید الله بن زیاد حضرت فرمود بخدا قسم که تبعیت تو نمیکنم
حر گفت بخدا سوگند که ترا وا نمیگذارم و دست باز نمیدارم باز حضرت ابا فرمود تا اینکه
سه مرتبه این گفتگو در میانه واقع شد و سخن بطول کشید حر گفت بدرستی که من مامور بقتال
تو نشده ام بلکه مامورم باینکه از تو جدا نشوم تا اینکه ترا بکوفه برم و هرگاه تو از آمدن ابا داری
پس راهی اختیار کن که ترا بکوفه داخل نکند و بمدینه هم برنگرداند و میانه من و تو بالمناصفه باشد
که همه جا همعنان بوده نصف آن راه با تو و نصفی با من باشد تا من چیزی بامیر بنویسم
و تو هم چیزی بیزید یا عبید الله بنویسی به بینم چه جواب میرسد شاید که الله تعالی درین باب
کاری بسازد و وسیله انگیزد که من عافیت بیابم از اینکه مبتلا بچیزی از امر تو بایدم شد
پس از اینجا روانه شو آنگاه رو بجانب چپ طریق عذیب و قادسیه گذاشتند امام
حسین علیه السلام از طرفی میرفت و حر با اصحاب خود از طرفی مسایر و متحرک بود و از راه
نصیحت در آمده میگفت ای حسین بدرستی که من در باب نفس تو خدا را بیاد تو میآرم و گواهی
میدهم که اگر مقاتله کنی البته کشته می شوی حضرت فرمود آیا بموت مرا میترسانی و آیا خطب
و بلائی عظیم از شما در خواهد گذشت اگر مرا بقتل رسانید و عنقریب من هم میگویم گفته اخو
الاوس را به پسر عمش وقتی که اخو الاوس اراده نصرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
داشت و ابن عمش او را تخویف کرده میگفت بکجا میروی کشته می شوی او در جواب گفت

حر بعد از آنکه این مراتب را شنید دور شده با اصحاب خود از کناری میرفت و حضرت
از ناحیه دیگر تا اینکه رسیدند بعذیب هجانات آنگاه حضرت متوجه قصر بنی مقاتل شده
آنجا که فرود آمد خیمه دید زده بودند پرسید که این خیمه از کیست گفتند از عبید الله بن حر جعفی فرمود
او را از برای من بخوانید یکی از اصحاب رفته گفت این حسین بن علی است ترا میطلبد
عبید الله گفت انا لله و انا الیه راجعون والله که من بیرون نیامدم مگر از برای اینکه ناخوش
داشتم که حسین داخل کوفه شود و من در کوفه باشم والله که نمیخواهم او را به بینم و او مرا
به بیند پس آن رسول برگشته حضرت را که از آن ماجرا خبر داد حضرت خود برخاسته
رفت تا داخل خیمه عبید الله بن حر شد و سلام کرده نشست بعد از آن او را بیرون طلبید
عبید الله باز اعاده قول سابق کرده درخواست کرد که حضرت او را معاف دارد از آنچه
بآن دعوتش میکند امام حسین علیه السلام فرمود اگر تو نصرت ما ندهی پس از خداوند
عالمیان بپرهیز از اینکه مقاتله کنی با ما پس بخدا قسم که نمیشنود صیحه و ندای ما را احدی که
بعد از آن یاری ما نکند مگر اینکه هلاک میشود عبید الله گفت اما این یعنی با شما قتال کردن
پس نخواهد بود هرگز انشاء الله بعد از آن امام حسین علیه السلام برخاسته بمعسکر همیون خود
رفت و چون آخر شب شد امر فرمود که آب بردارند و بعد از آن حکم بکوچ کرده از قصر بنی
مقاتل نقل کرده و از عقبه بن سمعان منقولست که گفت ساعتی که با آنحضرت براه رفتیم آن
حضرت را بر پشت اسب نعاسی دست داد و بعد از آن من پیش رفتم شنیدم که میفرمود
انا لله و انا الیه راجعون والحمد لله رب العالمین و تا سه بار این کلمه طیبه را تکرار کرد پسرش
علی بن الحسین علیه السلام بر اسبی سوار پیش رفته پرسید که چرا حمد و استرجاع کردی
فرمود ای پسرک من مرا نعاسی رو داد در حالت نعاس سواری ظاهر شده در نظر من
که میگفت قوم سیر میکنند و منایا و مرگها بطرف ایشان میآیند پس دانستم که خبر موت نفوس
ماست که بما رسید علی بن الحسین گفت ای پدر بزرگوار الله تعالی بتو ننماید بدی را آیا ما
بر حق نیستیم فرمود بلی ما بر حقیم بحق خداوندی که بسوی او است بازگشت عباد علی بن الحسین
فرمود هرگاه چنین است ما باکی نداریم از اینکه بمیریم و محق باشیم امام حسین علیه السلام
در حق آن خلف الصدق خانواده رسالت دعا کرده فرمود الله تعالی ترا جزای خیر

بدهد مادام که ولدیرا از جانب والدش جزا میدهد و چون صبح شد فرود آمده نماز صبح گذارد و
بتعجیل سوار شده با اصحاب خود طرف چپ راه را گرفت و میخواست که ایشان را
متفرق سازد پس حر بن یزید آنحضرت را با اصحاب برمیگردانید و هرگاه که بشدت ایشان
را برمیگردانید بجانب کوفه ایشان امتناع میکردند و او با قومش رفع میشدند پس باین
وضع سلوک کرده همه جا میل بطرف چپ داشتند تا اینکه منتهی شدند به نینوی که مکانیست
که حضرت در آنجا فرود آمده بود و چون بآن مکان رسیدند سواری را بر مرکبی نجیب دیدند
که سلاح پوشیده کمان بر دوش از کوفه می آید پس همگی ایستاده منتظر او بودند و چون
رسید سلام کرد بر حر و اصحابش و بر حضرت و اصحاب او سلام نکرده نوشته از عبید الله
بن زیاد ملعون بدست حر داد مضمون اینکه اما بعد پس کار را تنگ گیر بر حسین وقتی که کتاب
من بتو رسد و رسول من بر تو قدوم کند و وا مگذار او را مگر در فضای بی در و دیواری که
مأمن نتواند بود در غیر حصن و حصار و بر غیر آب و بتحقیق که من فرستاده خود را فرموده ام که ملازم
تو بوده از تو جدا نشود تا اینکه برای من خبر بیاورد که تو انفاذ و امتثال امر من کرده والسلام
و چون حر آن نوشته را خواند گفت این کتاب امیر عبید الله است و مرا مأمور ساخته
که حبس کنم شما را در همان مکانی که کتاب او بمن برسد و اینمرد رسول اوست و مأمور است
باینکه از من جدا نشود تا اینکه من انفاذ امر او بکنم یزید بن مهاجر کندی که با آنحضرت بود
نگاه برسول ابن زیاد که کرد او را شناخته گفت مادرت بر تو بگرید این چه نوشته و خبریست
که آورده گفت اطاعت امام خود و وفا به بیعت خود کرده ام ابن مهاجر گفت بلکه عصیان
پروردگار و اطاعت امام خود کرده در هلاک خود و کسب عار و نار نموده و بد امامیست
امام تو الله تعالی میفرماید وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا
يُنْصَرُونَ و امام تو از این ائمه است که داعی نیارد در روز قیامت بی ناصر و مددکار است
پس حر بن یزید بمضمون نوشته عبید الله پلید عمل کرده حضرت را با اصحاب در همان مکان
بر غیر آب و دور از قریه که آبادی داشت جبر میکرد که فرود آرد امام حسین علیه السلام فرمود
به حر وای بر تو ما را بگذار که فرود آئیم درین قریه یا آن قریه یعنی نینوی و غاضریه یا آن قریه
یعنی قریه شقیه گفت نه بخدا قسم که این کار نمیتوانم کرد ابن زیاد مردیست و جاسوسی بر
من گماشته است زهیر بن قین بخدمت حضرت عرض کرد که والله بدرستی که من نمی بینم

نینوی
بکسر اول موضعی است در کوفه
و بلده ایست در موصل از حضرت
یونس ع

شقشقیه
مثل

بعد از آنچه شما الحال می بینید هنگامه صعبتر و شدیدتر یعنی هرچند میگذرد کار بر ما مشکل تر می شود
یا بن رسول الله بدرستی که قتال اینجماعت در این ساعت آسان تر است بر ما از قتال
گروهی که بعد از ایشان بر سر ما میآیند و بعمر خودم که بعد از ایشان خواهند آمد بر سر ما لشکری
که با آنها مقاتله نتوانیم کرد امام حسین علیه السلام جواب فرمود که من ابتدا بقتال نمیکنم و
فرود آمد و آنروز روز پنجشنبه دوم ماه محرم از سال شصت و یکم بود روز دیگر عمر بن سعد
بن ابی وقاص با چهار هزار سوار از کوفه رسیده در نینوی فرود آمد و عروة بن قیس احمسی را طلبیده
گفت برو به پیش حسین و بپرس که برای چه آمده و چه اراده دارد و چون عروه از جماعتی
بود که چیزی بخدمت حضرت نوشته استدعای قدوم سعادت لزوم او کرده بود
شرم کرد که بخدمت حضرت برود عمر بن سعد ملعون رؤسای دیگر را که مکاتیب بحضرت نوشته
بودند امر کرد که به پیغام گذاری او برخیزند همگی ابا کرده رفتن خود را مکروه شمردند پس کثیر
بن عبد الله شعبی که سواری بود در نهایت شجاعت و دلیری و از هیچ چیز رو گردان نمی شد
برخواسته بعمر گفت من میروم و بخدا سوگند که اگر خواهی او را بقتل میرسانم عمر گفت نمیخواهم
که او را مقتول و مجروح سازی ولیکن برو و بپرس که چه چیز داعی بر آمدن او است پس کثیر
روانه شده همین که ابو ثمامه صایدی او را دید بخدمت امام حسین علیه السلام عرض کرد که
اصلحک الله یا ابا عبد الله می آید بجانب تو کسی که شریرترین اهل زمین و با جرأت
ترین ایشان بر خونریزی و جنگ آورترین ایشان است و بعد از گذارش این خبر
برخواسته سر راه بر کثیر گرفت و گفت شمشیر خود را بگذار گفت نمیگذارم و شما را چندان
گرامی نمیدارم که از راه رعایت شمشیر خود را باز کنم جز این نیست که من رسولم اگر از
من میشنوید تبلیغ رسالت میکنم و اگر ابا دارید برمیگردم ابو ثمامه گفت قائمه شمشیر ترا من
میگیرم آنوقت تو قیام بحاجت خود بکن گفت نه بخدا قسم که تو مس سیف من نمیتوانی
کرد ابو ثمامه گفت خبر ده مرا که از برای چه آمده و من از جانب تو تبلیغ پیغام میکنم و من
نمیگذارم که نزدیک روی بدرستی که تو فاجری پس هر دو دشنام بیکدیگر داده کثیر
شریر برگشت و عمر بن سعد شقی را از ماجرا خبر داد عمر قرة بن قیس حنظلی را طلبیده گفت ای
رحمت بر تو ای قره حسین را به بین و سؤال کن که بچه کار آمده و چه اراده دارد قره
روانه خدمت حضرت شد و چون امام حسین علیه السلام او را بدید پرسید که میشناسید

امیدوار که کعب حبیب بن مظاهر عرض کرد که آری امیدوارم از حفظ تو تمیم و خواهر زاده ما است
و من او را بحسن رای و عقیده میشناسم و گمان ندارم که در این مشهد حاضر شود پس
فرقه آمد تا سلام کرد بر حسین علیه السلام و رسالت عمر بن سعد بحسب را بجا آورد امام حسین
علیه السلام جواب فرمود که اهل همین شهر شما بن نوشتند که چاپارگاه شما کرده میشمارید
آمدن مرا پس من بر میکردم حبیب بن مظاهر گفت دیگ ای فرقه کجا میروی برگرد
بقوم ستمکاران نصرت بده همین مرد را که الله تعالی برکت آن پدران او ترا
مؤید ساخته بکرامت اسلام فرقه گفت مرا حاجت به پیش صاحب خود کرده جواب
رسالت میبرم و بعد از آن فکری در باب خود میکنم پس برگشته عمر بن سعد را خبر
داد عمر گفت امیدوارم که الله تعالی مرا معاف دارد از حرب و قتال حسین و خبری
نوشت بعبید الله بن زیاد ملعون باینمضمون که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد پس بدرستی
که من فرود آمدم در منزل حسین و رسول خود را فرستاده از جهت آمدن و مطلب
او سئوال کردم او جواب فرستاد که اهل این بلاد چیزی بمن نوشتند و رسل ایشان
آمده استدعای قدوم من کردند من حسب الالتماس ایشان آمده ام و هرگاه مکروه
شمارند آمدن مرا و پشیمان شده باشند از آنچه مصوب رسل خود بمن نوشته بودند
پس من برمیگردم و السلام و از حسان بن قاید عبسی منقولست که گفت من پیش عبید الله
بن زیاد بودم که آن نوشته رسید و چون خواند گفت الحال حسین برمیگردد و در
هنگامی که او بخاک است باو چنگهای تسلط ما امید نجات دارد و میت این هنگام حین
خلاصی و عمر بن سعد نوشت که اما بعد پس کتاب تو بمن رسید و من آنچه ذکر کرده
بودی فهم کردم پس عرض کن بر حسین که با اصحاب خود بیعت کند بایزید اگر قبول بیعت
کرد او وقت ما برای خود را در باب او خواهیم دید و السلام و چون جواب عمر بن سعد
رسید گفت میترسم که ابن زیاد قبول عافیت نکند و متعاقب کتاب دیگر از ابن
زیاد رسید که حایل شود در میانه حسین و اصحابش و در میانه آب و نگذارد که قطره
از آن آب بچشند همچنان که با قتل زکی عثمان بن عفان کردند پس عمر بن سعد در ساعت
عمر بن حجاج را با پانصد سوار فرستاده در سر شهر فرود آمدند و آب را بر روی امام حسین
و اصحابش بستند شدند که قطره از آن آب ببرند و این ماجراست روز پیش از

قضیه نایره شهادت سید الشهدا علیه السلام بود عبد الله بن حصین ازدی که در عداد
قوم بجیله بود از راه شقاوت و شامت با واز بلند فریاد کرد که ای حسین آیا نظر میکنی باین
آب که گویا در صفا و خوشی آسمانست و الله نمی چشید شما قطره از این آب تا انکه
هم از تشنگی بمیرید امام حسین علیه السلام گفت بار خدایا ایشان را از تشنگی بکش و هرگز او
را میامرز حمید بن مسلم نقل کرده که من بعد از چندی در بیماری او آن شقی را عیادت کردم
پس بحق خدائی که هیت الهی عیان از او که دیدم او را که آب میخورد تا اینکه بچوش میامد و شکمش
بعد از آن قی میکرد و فریاد زنان العطش العطش میگفت باز عود کرده آب میخورد تا اینکه
سیر شده قی میکرد و از تشنگی افزوده میشد و این کارش بود تا بجهنم واصل شد و
چون امام حسین علیه السلام نزول عساکر را با عمر سعد در نینوی دید و دانست که نهایت
قتال او بدست کس پیش عمر بن سعد فرستاد که من میخواهم با تو ملاقات کنم و چون شب
شد عمر بن سعد بخدمت حضرت آمد تا جمعیت کردند با یکدیگر و زمانی طویل با هم راز
گفتند بعد از آن عمر بن سعد بمکان خود برگشته بعبید الله بن زیاد نوشت که اما بعد پس
بدرستیکه الله تعالی اطفای نایره نزاع و جمع کلمه و اصلاح امر امت کرد و این حسین
عهدی بمن داده که برگردد بمکانی که از آنجا آمده بود یا برود بد هنه از ثغور اسلام پس مرد
از مسلمین بوده از برای او باشد آنچه از برای ایشان است و بر او باشد آنچه بر
ایشان است یعنی در نفع و ضرر با آن مسلمین که بحفظ ثغور گماشته شده اند شریک
باشد یا اینکه به پیش امیر المؤمنین یزید آمده دست بدست او بدهد و میانه او و خود
رای خود را به پسند و رضا و صلاح امت در بین منی است و چون عبید الله بن زیاد آن
نوشته را خواند گفت این کتاب کسی است که ناصح و مشفق است بر قوم خود شمرن ذی الجوشن
بدبخت بر خاسته گفت ایها الامیر این منی را از عمر بن سعد قبول میکنی و حال انکه حسین
بر زمین دیگانب تو آمده بخدا قسم که اگر از بلاد تو کوچ کند و دست بدست تو ندهد او
اولی خواهد بود بقوت و تو اولی خواهی بود بضعف و عجز پس امیر تأمل و اختیار باو بده که
نشانه وهن و ضعف است و آخر حریف تو خواهی شد و لیکن باید او و اصحابش بر حکم تو
فرود آیند و قرار دهند که هرچه تو حکم کنی در باره ایشان اطاعت کنند پس اگر عقوبت کنی
تو اولی باشی بعقوبت و اگر عفو کنی اختیار با تو باشد ابن زیاد ملعون رای آن شقی را پسندید

گفت خوبست و رای رای تست بیرون رو با همین مکتوب به پیش عمر بن سعد و بگو البته عرض کند
بر حسین و اصحابش که بر حکم من فرود آیند پس اگر قبول کنند ایشان را از روی صلح بفرستد
برای من و اگر ابا کنند البته با ایشان مقاتله کند پس اگر عمر بن سعد این مراتب را بشنود
تو هم سخن او را بشنو و اطاعت او بکن و اگر ابا از قتال ایشان داشته باشد پس تو امیر
لشکر باش و عمر بن سعد را گردن زده سرش را برای من بفرست و نامه بعمر بن سعد نوشت
باین مضمون که من تو را نفرستاده ام از برای اینکه خود را باز داری از حسین و در مقام
احسان او باشی و نه از برای اینکه او را بسلامتی و بقا امیدوار سازی و نه اینکه معذرت
از جانب او بخواهی و نه اینکه تو خود پیش من شفیع او باشی ملاحظه بکن اگر حسین با اصحابش
بر حکم من فرود آمده تسلیم و انقیاد کنند ایشان را از راه صلح بفرست و اگر ابا کنند پس با
ایشان جنگ بکن تا همه را بقتل رسانی پس بدرستی که ایشان مستحق این معنی هستند و اگر
حسین کشته شود پس اسب بر روی سینه و پشت او بدوان که او سرکش عاق ستمکار است
و نمی بینم که این معنی بعد از موت ضرر بحال تو داشته باشد و لیکن لازمست بر من قولی که
گفتم آنرا و اگر من خود او را بقتل برسانم این کار نسبت باو خواهم کرد پس اگر تو امضای امر
ما کردی در باره حسین جزای سامع مطیع بتو خواهیم داد و اگر نافرمانی و ابا کردی از امتثال
فرمان ما پس از عمل و لشکر ما معزول باش و شمر بن ذی الجوشن را با عسکر بهم واگذار که
ما او را بامر خود امیر کرده ایم والسلام پس چون شمر ملعون نامه عبید الله را برداشته متوجه
اردوی عمر بن سعد شد و چون وارد شد و عمر نوشته را خواند بشمر گفت چیست ترا وای
بر تو خدا تعالی آواره کند ترا قبیح کرده است الله تعالی آنچیزی را که تو بجهت آن پیش
من آمده والله که گمان من این است که تو ابن زیاد را نهی کرده نگذاشته که قبول کند
آنچه من باو نوشته بودم و کار ما را فاسد کرده برهم زده و ما امیدوار بودیم که کار ما
اصلاح پذیر شود والله که حسین تسلیم و اطاعت نمیکند و نفس پدرش است که هرگز تن به
فروتنی از دشمن نداده در میان دو پهلوی او است و او نیز بعادت پدرش با خود قرار
عجز و تذلل نمیدهد شمر گفت مرا خبر کن که تو چه کار میکنی آیا امضای امر امیر خود و مقاتله با
عدوی او میکنی یا نه پس اگر نمیکنی مرا با این لشکر بهم واگذاشته بکناری برو عمر بن سعد
شقی گفت ترا دست نمیدهم و نیست کرامتی از برای تو پس مردانه باش و بنسق پیادگان

بپرداز و خود بر [illegible] متوجه سراپرده امام حسین علیه السلام شد در شب پنجشنبه نهم شهر
محرم و شمر آمده بر سر اصحاب حضرت ایستاد و گفت کجا رفتند پسران خواهر ما پس عباس
و جعفر و عثمان و عبد الله پسران ارجمند علی بن ابی طالب علیه السلام بیرون آمده گفتند چه
میخواهی گفت شما ای پسران خواهر من در امان هستید آنجوانمردان گفتند لعنت خدا بر تو و بر
آمدن تو باد ما را امان میدهی و فرزند رسول خدا را امانی نیست بعد از آن عمر بن سعد ملعون
ندا کرد که ای لشکر خدا سوار شوید و مسرور باشید مردم همگی سوار گشتند بعد از عصر
رو بجانب حضرت و اصحاب مستطاب او گذاشت و امام حسین علیه السلام در پیش
خیمه معظمه خود نشسته تکیه بر شمشیر داده و سر مبارک بر زانوی حسرت و اندوه گذاشته
در هجوم غم و الم در نعاس و پینکی بود خواهر پاکیزه گوهرش آن فریاد و ندا را شنیده نزدیک
برادر بزرگوار خود رفت و گفت ای برادر آیا میشنوی این آوازها را که از نزدیک میرسند
امام حسین علیه السلام سر مبارک از زانو برداشته فرمود درین ساعت رسول خدا
را بخواب دیدم فرمود تو میآئی به پیش ما پس خواهر مهربانش بر روی خود زده بواویلا
و وا مصیبتاه ندا کرد امام حسین علیه السلام او را تسلی داده فرمود الحال وقت ویل
و نوحه تو نیست ساکت باش الله تعالی رحم کند ترا عباس بن علی آمده گفت ای برادر
قوم آمده اند دور و حوالی ما را فرو گرفته اند پس حضرت بد خواسته فرمود ای عباس من
خود سوار میشوم تو سوار شو ای برادر و برو تا با این جماعت برخوری و بگو با ایشان چیست شما
را و چه اراده دارید و سبب آمدن ایشان را بپرس عباس با بیست سوار که زهیر بن قین
و حبیب بن مظاهر از آنجمله بودند آمده گفت چه رای و چه اراده دارید گفتند امر امیر آمده است
که عرض شود بر شما که بر حکم او فرود بیائید یا مقاتله با شما بکنیم عباس گفت شتاب مکنید تا
من مراجعت کنم بخدمت ابی عبد الله و آنچه گفتید بعرض او برسانم ایشان ایستاده
گفتند برو و او را از این مراتب آگاهی داده باز گرد و جواب از برای ما بیار پس عباس برگشته
اسب خود را میدوانید از برای ایصال آن خبر و رفقای او همانجا توقف کرده آن گروه
شقاوت پژوه را موعظه میکردند و از قتال امام حسین علیه السلام باز میداشتند و چون
عباس آن خبر را بموقف عرض رسانید امام حسین علیه السلام فرمود مراجعت کن
بسوی این قوم اگر توانی همچو کن که مصلحت را بفردا بیندازی و امشب ایشان را از سر ما دفع

کمی شاید که ما امشب هم نماز از برای پروردگار خود کرده بدعا و استغفار قیام توانیم کرد که رب
من میداند که من دوست میدارم نماز و تلاوت کتاب او و کثرت استغفار را پس عباس
رفته با فرستادهٔ عمر بن سعد برگشت و آن رسول بحضرت عرض کرد از زبان عمر بن سعد شقی
که ما تا فردا شما را مهلت دادیم اگر فردا طریق انقیاد و اطاعت پیش گرفتید شما را پیش امیر
خود عبید الله بن زیاد میبریم و اگر ابا کردید دیگر شما را وا نمیگذاریم و امان نمیدهیم و چون
رسول عمر بن سعد نحس برگشت امام حسین علیه السلام نزدیک بشام اصحاب خود را جمع کرد
از علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام مرویست که فرمود من نزدیک رفتم که بشنوم
پدرم چه میفرماید و من آنوقت بیمار بودم پس شنیدم از پدرم که باصحاب خود میفرمود ثنا
میکنم بر الله تعالی بهترین ثنائی و حمد او میکنم بر حالت سرا و ضرا بار خدایا بدرستی که من
حمد تو میکنم بر این نعمت که گرامی کردهٔ ما را بنبوت و قرآن را بما تعلیم کردهٔ و ما را در علوم دین
فقیه ساخته و گوشهای شنوا و دلهای آگاه و چشمهای بینا بما ارزانی داشته پس ما را
از جملهٔ شاکرین کن اما بعد پس بدرستی که من نمیدانم اصحابی را با وفاتر و نه بهتر از
اصحاب خود و نمیدانم اهل بیتی نیکوکارتر و پیوسته تر از اهل بیت خود پس جزا بدهد الله تعالی
شما را از جانب من آگاه باشید بدرستی که من گمان ندارم که یکروز دیگر مهلت از برای ما
بوده باشد از این جماعت و من شما را اذن دادم و مرخص فرمودم پس جمیعا بروید بحلیت
و خاطر جمع باشید که از جانب من بر شما ذمام و عهدی نیست و چنین نیست که عهد مرا
شکسته باشید این شب شما را فرو گرفته است فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا یعنی پس فرا گیرید این شب را
جمل و از اول تا آخر آن بسیر و حرکت مشغول باشید تا اینکه خود را بجائی برسانید و این عبارت
مثلی است که در مقام سفارش به بیداری و حرکت در تمام شب ایراد میکنند پس برادران
سعادتمند و پسران ارجمند و پسران برادر و عون و محمد پسران عبد الله بن جعفر همگی گفتند
ما هرگز این کار نمیکنیم که بعد از تو باقی باشیم خدای تعالی این را هرگز بما ننماید ابتدا عباس
بن علی علیه السلام باینقول تکلم کرد و جماعت دیگر از اصحاب بعد از او بمثل و نظیر آنقول
متکلم شدند پس امام حسین علیه السلام متوجه پسران عقیل شده فرمود یا بنی عقیل همان
قتل مسلم بس است شما را پس بروید که من شما را اذن و رخصت دادم ایشان عرض
کردند که سبحان الله مردم چگویند از راه نکوهش و سرزنش خواهند گفت که ما شیخ و سید

خود را با بنی اعمام که بهترین اعمام اند واگذاشتیم و با ایشان یک تیر نینداختیم و یک
نیزه و یک شمشیر با اعدای ایشان نزدیم و مشوش خاطر بوده نخواهیم دانست که ایشان
در چه کارند و عاقبت احوال ایشان بکجا رسیده نه بخدا قسم که ما از خدمت تو جدا
نمیشویم و لیکن نفس و اموال و اهالی خود را همگی فدای تو میکنیم تا اینکه بقتل رسیده دارد
شویم بمورد تو قبیح سازد الله تعالی آن عیش و زندگانی را که بعد از تو باشد و مسلم
بن عوسجه برخاسته عرض کرد که آیا تو را واگذاشته پشت بدشمن تو کنیم و حال آنکه
در ادای حق تو اقامت عذر نزد جناب اقدس الهی نکرده ایم بخدا قسم که جائی نمیروم
تا اینقوم را به نیزه و شمشیر خود بزنم مادام که قائمهٔ آن در دست من باقی باشد و اگر
با من سلاحی باقی نماند که با ایشان جنگ بکنم سنگ بجانب ایشان میاندازم
والله که ترا وا نمیگذاریم تا اینکه کشته شوم والله تعالی بداند که ما حفظ غیبت رسول خدا
صلی الله علیه و آله در بارهٔ تو کرده ایم بخدا قسم که اگر دانم که کشته میشوم و بعد از آن زنده
میگردم و بعد از آن سوزانده میشوم و بعد از آن بباد فنا میروم و تا هفتاد مرتبه این مراتب
در بارهٔ من بعمل میآید از خدمت تو جدا نمی شوم تا اینکه برسم بموت خود در رکاب همایون
تو پس چگونه این کار بکنم یک کشتن خود بیش نیست و بعد از آن بکرامتی فایز می شوم که هرگز
منقضی نمیشود و زهیر بن قین برخاسته گفت بخدا قسم که من آرزو میکنم که کشته شوم
و بعد از آن زنده گردم و هزار بار این معنی در باب من بوقوع انجامد والله تعالی بسبب
آن قتل را از نفس نفیس تو دفع کند و از نفوس طیبه اینجوانمردان از اهل بیت تو و جماعت
دیگر از اصحاب فرخنده آداب آنحضرت نیز بتکلم در آمده از این قبیل سخنان اخلاص
نشان بموقف عرض رساندند و امام حسین علیه السلام هر یک را جزای خیر داده بمضرب
خود مراجعت فرمود و از علی بن الحسین علیهما السلام منقولست که فرمود من نشسته بودم
در آن شبی که پدر بزرگوارم در صبح آن شهید شد و عمه ام زینب پیش من بود و بیمار
داری من میکرد که ناگاه پدرم کناری گرفت در خیمه که داشت و جون مولای ابی ذر
غفاری در خدمتش بمعالجه و اصلاح شمشیر خود مشغول بود و پدرم میفرمود

یا دهر اُفٍّ لک من خلیل ... کم لک بالاشراق والاصیل
من صاحبٍ او طالبٍ قتیل ... والدهر لا یقنع بالبدیل

وَإِنَّا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ وَكُلُّ حَيٍّ سَالِكٌ سَبِيلَهُ

واین ابیات را دو بار یا سه بار اعاده فرمود تا اینکه من فهم کردم و دانستم که چه اراده دارد پس اشک حسرت در گلوی من چیره و لبی تمام انزا بر گردانیده سکوت اختیار کردم و دانستم که بلا نازل شده است و خدام نیز شنیده بودند آنچه من شنیدم و چون رقت و جزع کار زنان و چندان حوصله نمیدارند پس مالک نفس خود نتوانست شد و از جا جسته خانه خود را می کشید و سر برهنه کشوده رفت تا اینکه بخدمت پدرم رسید پس فریاد برآورد که وا انثکلاه کاش موت حیات مرا معدوم میکرد و چنین روز سیاهی را نمیدیدم امروز نه مادرم فاطمه و پدرم علی مرتضی و برادرم حسن ای خلیفه ماضی و ای فریاد رس باقی امام حسین علیه السلام با تحسرت روزه خونین دل نظر کرده فرمود ای خواهرک مهربان من نگذار که شیطان حلم و صبر ترا ببرد و مهر دو چشم مبارکش پر اشک شده فرمود لَوْ تُرِكَ الْقَطَا لَغَفَا وَنَامَ یعنی اگر قطا را که مرغیست صفیر و دنام بگذارند خود اگر نه آنرا بیدار نمیخواهد پس زینب گفت یا ویلتاه آیا تو تن بوقوع اینهمی داده نفس خود را خرسندی میدهی پس این سخن مقروح کننده تر است دل مرا شد بدتر است از برای نفس من یعنی این رضامندی و اطمینان تو با بخال بیشتر در من کار میکند بعد ازان بر روی خود زده جیب طیبه خود را پاره کرده و غش کرده افتاد امام حسین علیه السلام برخاسته آب بر روی او پاشید تا بهوش آمد بعد ازآن فرمود ای خواهر مهربان من بپرهیز از خدا و تسلی شو بقضای الهی و بدان که اهل آسمان و زمین همه میمیرند و هیچکدام باقی نمیمانند و هر چیزی که هست در معرض هلاکت مگر ذات مقدس خداوندی که آفریده است خلق را بقدرت کامله خود و مبعوث میسازد خلق را پس برمیگردند و اوست یگانه و یکتای یهتا پدرم بهتر از من بود و مادرم به از من، بود برادرم به از منست و مراد هر مسلمی را اقتدا بر سول خداست و چنانکه آنحضرت از سرای بی بقای دنیای فانی رحلت فرمود ما نیز ناسی بآنجناب کرده ازین دار محنت و بلا بدار القرار عقبی می شتابیم پس زینب را باین سخن و مثل آن از سخنان صدق نشان تسلی داد و فرمود ای خواهرک من بدرستی که من ترا قسم میدهم قسم مرا راست کن و در ماتم من جامه پاره مکن و روی خود را در مصیبت من مخراش و در قضیه من طلب ویل و ثبور و هلاک مکن هرگاه که من هلاک شوم بعد از آن دست او را گرفته بدلداری تمام آورده در پیش من نشاند و پروان رفته اصحاب خود را فرمود که خیمهای خود را نزدیک هم طناب بطناب ببرند و در میان

خانها

خانها باشند و از یکطرف رو بقوم کنند و خانها از عقب و طرف راست و چپ ایشان به ایشان احاطه کرده باشد و همین طرفی را که گذرگاه دشمن است بگشوف بگذارند که از طرف محفوظ باشد و از یکطرف رو بدشمن کرده با او مقاومت کنند و بعد ازاین سفارش یکان یکان فرد فرد نشان خود برگشته همه شب را بنماز و استغفار و دعا و تضرع و زاری بسر بردند الصباح نیز بآن دستور تمام شب را بنماز و استغفار و دعا گذرانیدند و سواری چند از عمر بن سعد بجهت ما آمدند که مبادا از طرفی بیرون رویم و امام حسین علیه السلام این آیه کریمه را خواند وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ عبد الله بن سمیر که از جمله آن سواران و مردی کثیر الضحک و شجاع و دلیر و شریف بود آیه کریمه را شنیده گفت ترب کبدتم که مائیم طیبین که الله تعالی ما را از شما جدا کرده بریرین حصین گفت ای فاسق آیا ترا الله تعالی از جمله طیبین میکند پرسید که تو کیستی وای بر تو گفت منم بریرین حصین پس هر دو دشنام یکدیگر دادند و چون صبح شد امام حسین علیه السلام بعد از نماز غدات تعبیه و تهیه اصحاب قیام فرمود سی و دو نفر سوار و چهل نفر پیاده در رکاب میمون آنحضرت بودند پس بریرین قین را در میمنه اصحاب، کماشت و حبیب بن مظاهر را در میسره ایشان داشت و رایت جنگ را بعباس برادر خود داد و اصحاب خانها را در عقب خود زده خندقی در دور آن خانها کنده بودند آنگاه حضرت فرمود که خندق را از هیزم و نی پر کرده آتش بزنند از برای اینکه تند راه آنقوم روسیاه کرده از عقب شوانند آمد و عمر بن سعد بخس صبح که گذرد آن روز جمعه و بعضی گفته اند روز شنبه بود تهیه و کارسازی الصباح نموده آداب خود پرداخت و خود با جمعی بجانب امام حسین علیه السلام بیرون آمد و عمرو بن حجاج را در میمنه و شمر بن ذی الجوشن صاحب را در میسره گذاشت و عروة بن قیس را سردار سواران و شبث بن ربعی را سرکرده پیادگان کرده رایت را بدرید غلام خود داد مروست از زینب بخش سند دین علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام که وقتی سواران بدر نزد کوارم حسین علیه السلام را فریاد زدند دستهای مبارک را برداشته گفت اللّٰهُمَّ أَنْتَ ثِقَتِي فِي كُلِّ كَرْبٍ وَرَجَائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ وَأَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بِي ثِقَةٌ وَعُدَّةٌ كَمْ مِنْ هَمٍّ يَضْعُفُ فِيهِ الْفُؤَادُ وَتَقِلُّ فِيهِ الْحِيلَةُ وَيَخْذُلُ فِيهِ الصَّدِيقُ وَيَشْمَتُ فِيهِ الْعَدُوُّ أَنْزَلْتَهُ بِكَ

وشکوه

وشکوته الیک رغبة منی الیک عمن سوال فحرجته وکشفته فانت ولی کل نعمة وصاحب کل حسنة ومنتهی کل رغبة والقوم ببلده وانا قادر در حوالی خانهای امام حسین علیه السلام جولان میکردند وچون خندق را در پشت بیوتات اصحاب دیدند که آتش مشتعل بود ودر وی هیزمی که در آن ریخته بود شمر بن ذی الجوشن بیجا بآواز بلند فریاد کرد که ای حسینیان آیا پیش از قیامت تعجیل در آتش کرده امام حسین علیه السلام فرمود کیست ایزد گویا شمر بن ذی الجوشن است گفتند آری پس فرمود بآن سوختنی به بخت که ای پسر راعیه بزنوسزاوار زنی باشی افروخته شده مسلم بن عوسجه خواست که آن بدبخت را به تیر بزند امام حسین علیه السلام نگذاشت مسلم عرض کرد که بگذار این را به تیر بزنم که فاسقی است از عظماء جبارین والله تعالی مارا از او ممکن ساخته او را بر سر تیر ما آورده است حضرت فرمود او را به تیر مزن که مرا خوش نمیآید که ابتدا بحرب ایشان کنم بعد از آن ان شهسوار میدان شجاعت بر مرکب همیون خود سوار شد بآواز بلند ندا فرمود که ای اهل عراق وهمه میشنیدند ندا نکاه گفت ایها الناس بشنوید قول مرا وتعجیل در حرب نکنید تا اینکه من شما را موعظه کنم بطریقی که حق است بر من از برای شما تا عذر بگویم شما پس اگر انصاف ندهید وبمان در مقام لجاج وعناد باشید پس جمع کنید رای خود را تا اینکه مبهم نباشد بر شما امر شما وهر کدام رای ومذهبی داشته باشید بعد از آن آنچه رای همه شما بر آن قرار کرد بمن برسانید ومرا مهلت ندهید ان ولیی الله الذی نزل الکتاب وهو یتولی الصالحین بعد از آن حمد وثنای وذکر الهی کرد بآن طریقی که الله تعالی اهل است ودرود بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وملکر واصفای خدای عزوجل فرستاده وشنیده نشده است متکلمی هرگز قبل از آنحضرت ونه بعد از آن که در منطق خود بلیغ تر از آن حضرت باشد بعد از آن فرمود اما بعد پس بتحقیق نسب من کرده نظر بکنید که من کیستم واز کدام خانواده ام انگاه رجوع بنفس خود کرده نفوس دینه خود را معایب سازید ونظر کنید که شما را میرسد قتل من وهتک حرمت من آیا من پسر دختر پیغمبر شما وپسر وصی وابن عم پیغمبر شما نیستم آیا من اول مؤمنین ومصدق کننده رسول خدا بما جاء به من عندربه نیستم آیا حمزه سید الشهداء عم من نیست آیا جعفر طیار که بدو بال در بهشت عنبر سرشت پرواز میکند عم من نیست آیا نرسیده است بشما آنچه رسول خدا صلی الله علیه وآله در باب من وبرادرم فرمود که این هر دو سید جوانان اهل بهشت اند پس اگر تصدیق من

میکنید

میکنید بآنچه میگویم وان حق است وبخدا قسم که من قصد کذب نکرده ام از روزی که دانسته ام که الله تعالی دشمن دارد بردروغ اهل دروغ را بگوید واگر تکذیب من میکنید جماعتی در میان شما هستند که اگر از ایشان سؤال کنید شما را خبر دهند پرسید از جابر بن عبد الله انصاری وابا سعید خدری وسهل بن سعد ساعدی وزید بن ارقم وانس بن مالک تا شما را خبر دهند که همین مقاله را شنیده اند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله در باره من وبرادرم آیا در دین فرموده پیغمبر شما نیست حاضر وماضی که شما را از ریختن خون من بناحق باز دارد شمر بن ذی الجوشن ملعون گفت پرستش کرده باشد خدا را بر حرفی اگر چه نمیدانیم که تو چه میگوئی حبیب بن مظاهر چون اینمقال از شمر بد سکال شنید گفت والله گمان نمیکنم تو را چنین بی توفیقی می بینم که ندانی خدا میگوید بر هفتاد حرف ومعهذا گواهی میدهم که راست میگوئی ومیدانی که این بزرگوار چه میفرماید بتحقیق که الله تعالی مهر زده است بر دل تو واز ناقابلی حرف حق در دل تو راه ندارد بعد از آن امام حسین علیه السلام فرمود اگر شما شک دارید در آنچه پیغمبر شما در باب من وبرادرم فرموده است آیا شک دارید که من پسر دختر پیغمبر شما ام پس بخدای عزوجل قسم که نیست در ما بین مشرق ومغرب پسر دختر پیغمبری غیر از من در میان شما ودر میان غیر شما وای بر شما آیا شما طلب من میکنید بقتلی از خود که من او را کشته باشم یا مالی از شما که من آنرا هلاک نموده ام یا بقصاص جراحتی این همه در مقام آزار من در آمده تا کشتن هر اهید وبر کاه من کسی از شما را نکشته ام ومال کسی را نبرده ام وجراحتی بر کسی نزده ام جهت این همه پرخمی وسنگدلی چیست واین همه جد واهتمام در ریختن خون من چرا دارید پس انجماعت بیحمیت بکلی لال شده هیچکدام کلام نکردند انگاه حضرت مذاکر شد که ای شبث بن ربعی ای حجار بن ابجر ای قیس بن اشعث ای یزید بن حرث آیا شما بمن ننوشته بودید که میوه ها رسیده وباغها سبز وخرم شده وبجز این نیست که تو قدوم خواهی کرد بر لشکر ارسته خود خود قیس بن اشعث گفت ما نمیدانیم که تو چه میگوئی فرود آ بر حکم ابن عم خود پس بدرستی که ایشان نمی نمایند تو مگر آنچیزی را که دوست داری وخلاف خواهش تو بعمل نمی آرند امام حسین علیه السلام فرمود نه بخدا قسم که من دست بشما نمیدهم چو ذلیل دست دادن ذلیل وبگریزم از باب کریمین بنده بعد از آن مذا فرمود که یا عباد الله انی عذت بربی وربکم ان ترجمون اعوذ بربی وربکم من کل متکبر لا یؤمن

یوم

پرسیدن بعضی از اصحاب آن حضرت را بوجهت باینکه میکرد در حالت سواره حال عبادت کننده در حالت قرار عبادت نمیکند یا برعکس یا اینکه هر دو کند ولیکن از روی شک نه از روی یقین والبیان عند الله

یعنی به پارسائی که من پناه برده ام مرا دور دار

خطبه و برود و کار شما از دست بگذارد از این رو بقتل برسانید و پناه بهیچ یک از ما ندهید و رفت شما از هر شهری که اراده کنید مباح است و آنچه اولی و انسب بحال شما است در مقام مخالفت حضرت سید الشهداء علیه السلام مانند نکنید که اقدام خود بیفزود و چون امام حسین علیه السلام حکایت ما را بجد خود بیفزاید که زمان حال و بعد از این چنین حال ما چنانکه قبل از این داشتیم و در آینده نیز خواهیم بود عذت را با خود تبدیل فرموده آنرا مبدل

یوم الحساب بعد از آن راحله خود را خوابانیده بعبیة بن سمعان فرمود که انرا عقال کرد و آن لشکر از خدا بیخبر همگی روبجانب آنجناب کردند اشدد حرین یزید چون دید که آنقوم مصمم و عازمند بر قتال امام حسین علیه السلام بعمر بن سعد نحس گفت ای عمر آیا تو قتال خواهی کرد با این مرد گفت آری قتالی که آسیر و اقل مراتب آن افتادن سرها و هلاکت انفس باشد حر گفت آیا شما را رضا و اقرار نیست بانچه عرض کرد بر شما و در صدق امارات و غدغه دارید عمر گفت اگر کار با من بود هرآینه بمقتضای علم خود عمل میکردم ولیکن امیر تو اباداد دارد و مرا بقتال امیزد مامور و مجبور ساخته است پس حر خود را از دام شیطان آزاد ساخته از قوم کناره کرد و در کناری ایستاده مردی از قوم خودش قره بن قیس با او بود پس گفت ای قره امروز اسب خود را آب داده قره گفت نه گفت آیا اسب خود را آب نمیدهی قره گویا من گمان کردم که حر میخواهد بکناری رفته و در معرکه کارزار حاضر نباشد و گمان میکرد که من او را بدان حال بهینم پس گفتم من میروم اسب خود را آب بدهم و بخدا قسم که اگر مرا براده خود مطلع میکرد مرا از اراده خود البته من هم با او بخدمت حسین علیه السلام میرفتم پس شروع کرد و کم کم نزدیک میشد بامام حسین علیه السلام مهاجرین اوس بحر گفت چه اراده داری ای پسر یزید آیا میخواهی حمله کنی حر جواب او نگفت و لرزه بر اندامش افتاد مهاجر گفت کار تو شک میاندازد کسی را و الله که من هرگز در هیچ موقفی اینحالت را از تو مشاهده نکرده ام و اگر کسی از من میپرسید که شجاعترین مردم از اهل کوفه کیست من از تو تجاوز نمیکردم پس این چه حالست که از تو می بینم حر گفت بخدا قسم که من مخیر ساختم نفس خود را میانه بهشت و دوزخ و بخدا قسم که چیزی را بر بهشت اختیار نمیکنم و اگرچه پاره پاره و سوزانده شوم بعد از آن اسب خود را زده ملحق شد بامام حسین علیه السلام و عرض کرد که فدای تو شوم یا بن رسول الله من آن صاحب و رفیق تو ام که تو را از مراجعت حبس کردم و همه جا عنان بر عنان با تو هم سیر و حرکت بودم و تو را در آن مکان مجوس ساختم و گمان نداشتم که این قوم رد کنند بر تو آنچه تعداد کردی و فرمودی با ایشان از مناقب خود و برسند از تو با این قرابت و بتر و تر اصاحب اینمرتبه رفیعه و منزلت منیعه ندانند و الله که اگر من میدانستم که ایشان کار تو را باینجا میرسانند که می بینم در باب تو مرتکب نمیشدم آنچیزی را که ارتکاب کردم و بدرستی که من نادم و تائبم بسوی خدا از آنچه کرده ام پس می بینی از برای من توبه در این امر و میدانی

که توبه

که توبه من مقبولست یا نه امام حسین علیه السلام فرمود آری الله تعالی توبه ترا قبول میکند پس فرود بیا حر گفت سوار بودن من برای تو بهتر است از پیاده بودن یعنی سواره دست و پا بیشتر میتوانم کرد بر روی اسب خود مقاتله میکنم با اینجماعت و آخر کار من منجر به پیاده شدن خواهد شد امام حسین علیه السلام فرمود هر چه بخاطرت میرسد بکن رحم میکند الله تعالی بر تو پس پیش افتاد از امام حسین علیه السلام و باهل کوفه خطاب کرده گفت از برای مادر شما بگریید در ماتم فرزند و اشک حسرت آیا طلبیدید این بنده صالح را تا اینکه چون بیاید او را و اکذارید و بدست دشمنان بر حم بسپارید و آیا گمان داشتید که خود را پیش او بکشتن میدهید بعد از آن ظلم و تعدی بر او کردید از برای اینکه او را بکشید نگاه داشته ایدنفس خود را و او گرفته اید گلوی او را و نمیگذارید نفس بکشد و از هر جانب احاطه باو کرده اید از برای اینکه منع کنید او را از متوجه شدن و رفتن از بلاد عریضه الهی پس همچو اسیران در دستهای شما گرفتار مانده نه مالک نفعی از برای نفس خود میتواند بود و نه دفع ضرر از آن میتواند نمود و منع کرده اید او را و یاران و صبیان او را از آب فراتی که جاریست و یهود و نصاری و مجوس از آن می آشامند و خوکها و سگان بادیه در آن می غلطند و شما او را از فرزند ارجمند ساقی کوثر اهل بیت اطهرش دریغ میدارید و نزدیکست که تشنگی بمرگ او را هلاک کند بدرعایت حقوق محمد کردید در بارهٔ ذریهٔ طیبهٔ او سیراب نکند الله تعالی شما را در روز تشنگی اکبر و محروم سازد شما را از شربت خوشگوار کوثر پس در آنحال مردی چند بر حر حمله کرده تیر بجانب او بیانداختند حر عنان مرکب گردانده آمد و در برابر امام حسین علیه السلام ایستاد و عمر بن سعد شقی دید غلام خود را امر کرد که رایت خود را نزدیک ببرد رایت را نزدیک برد بعد از آن عمر تیر خود را در چله کمان گذاشته انداخت و گفت گواه باشید من اول کسیکه تیر انداخت بعد از آن مردم دیگر بشروع در تیر انداختن کردند و بمیدان آمده عبد الله بن عمیر مبارز او شد پس از پرسید تو کیستی عبد الله بن عمیر نسب خود را از برای او بیان کرد گفت من ترا نمیشناسم باید که زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر بیرون آیند عبد الله ابن عمیر گفت ای پسر فاعله تو خود را در آن مرتبه میدانی که رخصت از مبارزه احدی از ناس داشته باشی بعد از آن سخت گرفت بر او و بشمشیر خود ضربتی بر او زد تا هلاک شد و هنوز اشتعال بضرب او داشت که سالم غلام عبد الله بن زیاد امد

کار

کار بر عبدالله بن عمیر سخت گرفت پس فریاد زدند او را که غلامی کار بر تو دشوار کرد عبدالله
اطلاع نیافت تا سالم فرو گرفت او را و پیش دستی کرده ضربتی حواله کرد عبدالله عمیر دست
سپر کرده آن ضربت را برگرداند و انگشتان دستش برید بعد از آن ضربتی بر سالم
زده او را بقتل رسانید و رو بخدمت امام حسین علیه السلام گذاشت در حالتی که آن
مرد دشقی را بقتل رسانده بود و آغاز برجز خوانی کرده میگفت

اِنْ تُنْكِرُوا نِي فَاَنَا ابْنُ الْكَلْبِ اِنِّي امْرُؤٌ ذُو مُرَّةٍ وَعَضْبٍ وَنَسَبٌ بِالْخِوَارِ عِنْدَ النَّكَبِ

و عمرو بن حجاج حمله کرد بر میمنه اصحاب امام حسین علیه السلام با جمعی از اهل کوفه که با او بودند
و چون نزدیک باصحاب آنحضرت رسید اصحاب از جا جستند و سر راه بر سواران گرفته
نیزها را بطرف ایشان تشدد و راست کردند پس آن سواران قدوم بر نیزها نکرده رفتند
که برگردند اصحاب امام حسین علیه السلام ایشان را تیرباران کرده جمعی را کشتند و جمعی دیگر
بیرون رفتند و مردی از بنی تمیم که او را عبدالله بن حوزه میگفتند رو بلشکر حضرت گذاشت
قوم ندا کردند او را که مادرت بعزا بگرید بکجا میروی گفت قدوم میکنم به پروردگاری که رحیم است
و شفیعی که مطاع است امام حسین علیه السلام از اصحاب خود پرسید این مرد کیست گفتند
این پسر حوزه است فرمود بار خدایا فرو گیر او را بآتش پس اسب او در جدولی مضطرب شده
از اسب آویخت و پای چپ آن روسیاه در رکاب ماند و پای راست او از رکاب بیرون
آمد پس مسلم بن عوسجه ضربتی بر پای راست او زد و اسبش از جدول برآمده او را در خاک
می کشید و سر او را بر هر سنگ و درختی میزد تا اینکه بجهنم واصل شد و الله تعالی روح پلید
او را بآتش جهنم سپرد و آتش قتال در گرفت و از جمیع جماعتی کشته شدند و حر بن یزید حمله
کرد بر اصحاب عمر بن سعد پلید و بقول عشره مثل میزد مَا زِلْتُ اَرْمِيهِمْ بِغُرَّةِ وَجْهِهِ
وَلِبَانِهِ حَتَّى تَسَرْبَلَ بِالدَّمِ پس مردی از بنی حرث که او را یزید بن سفیان میگفتند
بمیدان حر آمده حر او را درنگ نفرمود تا اینکه بقتلش رسانید و نافع بن هلال بمیدان
آمده گفت من بر دین علی بن ابیطالبم پس احمد بن حریث بجنگ او آمده گفت من بر دین عثمانم
نافع گفت تو بر دین شیطانی و حمله کرده او را بقتل رسانید عمرو بن حجاج چون دید که صرفه
در یکی یکی بجنگ رفتن نیست ندا کرد که ای احمق چند آیا میدانید که با چه جماعت مقاتله میکنید
قتال میکنید با دلیران اهل مصر و قتال میکنید با قومی که شجاع و طالب موتند و پروا از

قتل ندارند باید احدی از شما مبارزه با ایشان نکند پس بدرستی که ایشان کم عددند
و کم بقا خواهند بود و الله که اگر شما نزنید ایشان را مگر بسنگها البته میکشید ایشان را چه
افتاده است که یکی یکی خود را بکشتن بدهید عمر بن سعد رای او را پسندیده گفت راست
گفتی رای رای تست پس کسی را بفرست که در میان لشکر گردیده بر ایشان عرض کند که یکمرد
شما با یکمرد ایشان مبارزه نکند بعد از آن عمرو بن حجاج با اصحابش از جانب فرات حمله کرد
بر امام حسین علیه السلام و ساعتی اصحاب مستطاب آنحضرت مضطرب شدند و مسلم بن
عوسجه رحمه الله افتاد و عمرو اصحابش برگشتند و غبار فرو نشسته منقطع گشت مسلم را دیدند
که از پا افتاده امام حسین علیه السلام چون بر سر او رسید هنوز اندک رمقی داشت پس فرمود
رحمک الله یا مسلم فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا
و حبیب بن مظاهر نزدیک آمده گفت شدید و عظیم است بر من مصیبت مفزع و هلاکت
تو ای مسلم بشارت باد ترا به بهشت مسلم بگفتن ضعیف ناتوانی گفت بشارت دهد ترا
الله تعالی بخیر باز حبیب گفت اگر نه این بود که علم دارم باینکه همین ساعت من نیز در
عقب تو می آیم البته دوست میداشتم که تو بمن وصیت کنی بآنچه مهموم دارد ترا بعد از
آن آن قوم بی ایمان برگشتند بطرف امام حسین علیه السلام و شمر بن ذی الجوشن ملعون که
در میسره لشکر خود بود حمله کرد بر میسره اصحاب مستطاب حضرت و آن پا بر جا مردان
معرکه دین داری و صف آرا دلاوران مضمار مردانگی و جان سپاری پا قایم کرده آن
بدبخت را با قومش بباد نیزه گرفتند و آن بی دین چند از هر جانب حمله بر حضرت و اصحابش
کرده اصحاب رضوان مآب آنحضرت با آنگروه شقاوت پژوه جنگ و سختی کردند سواران
که سی و سه نفر بیش نبودند داد مردی و مردانگی داده حمله نمیکردند بر صفی از سواران کوفه مگر
اینکه او را از هم میشکافتند و می کشودند عروة بن قیس که قایم بود بر خیل کوفه کس پیش عمر
بن سعد نحس فرستاد که آیا می بینی آنچه بخیل من میرسد از اول امروز تا حال از این جماعت کم
عدد بی بضاعت پیادگان و تیراندازان را بفرست بمدد ما عمر بن سعد ملعون تیراندازان
را فرستاد پس اسب حر بن یزید را پی کردند و حر پیاده شده می گفت

اِنْ تَعْقِرُوا بِي فَاَنَا ابْنُ الْحُرِّ اَشْجَعُ مِنْ ذِي لِبْدٍ هِزَبْرِ

و شمشیر کشیده بجان پلید آن قوم افتاده از کشته پشته میساخت تا اینکه آن قوم هجوم کرده

قضای نحب بمعنی قضای موت است نحب
در اصل لغت بمعنی نذر است و چون
موت بمنزله نذریست لازم در گردن
هر ذی حیاتی آنرا نحب میگویند یعنی
پس بعضی از مؤمنان کسی است که قضا
کرد نذر خود را باینکه قتل کرد تا شهید
شد و بعضی از ایشان کسی است که
منتظر شهادت است و تبدیل نکردند
ایشان عهد و پیمان خود را هیچگونه
تبدیلی منه

حرّ را در میان گرفتند و بقتل رساندند ایوب بن مسرح و مردی دیگر از سواران اهل کوفه در قتل او شریک بودند و اصحاب امام حسین علیه السلام تا نصف روز قتال کرده و او شجاعت و دلیری داد بدند حصین بن نمیر که سردار تیراندازان لشکر عمر بود چون صبر اصحاب فرد و بس مآب حضرت را دید با صحاب شقاوت اکتساب خود گفت یا قصد تیراندازی بودند امر کرد که اصحاب حضرت را تیرباران کنند پس آن اهداف خجسته اوصاف سهام مصیبت و بلا را تیرباران کرده در اندک وقتی اسبان ایشان را پی و ایشان را مجروح و پیاده کردند ساعتی نایرهٔ قتال در میانه شعله ور شد شمر بن ذی الجوشن با اصحاب خود آمده حمله کرد زهیر بن قین باده نفر از اصحاب مستطاب امام حسین علیه السلام بر ایشان حمله کرده ایشان را از نزدیک خیمها دور کرد شمر بن ذی الجوشن میل با یشان کرد پس زهیر جمعی از اقدام را بقتل رسانده باقی را بمواضع خود برگردانید و خطاب بجناب مستطاب حضرت کرد

اَلْیَوْمَ نَلْقٰی جَدَّکَ النَّبِیَّا وَحَسَنًا وَالْمُرْتَضٰی عَلِیًّا
وَذَا الْجَنَاحَیْنِ الْفَتٰی الْکَمِیَّا

و اثر قتل در اصحاب امام حسین علیه السلام بغایت کمی عددی نمود و در اصحاب عمر بن سعد از بسیاری عدد غنی نمود و جنگ شدید و خطیر و قتل و جراح بسیار و کثیر شد در میان اصحاب جناب مستطاب ابی عبد الله علیه السلام تا آنکه زوال آفتاب گذشت امام حسین علیه السلام با اصحاب خود نماز خوف قیام فرمود حنظلة بن سعد شامی از خدمت حضرت پیش رفته ندا کرد که ای اهل کوفه ایقوم بدرستی که من میترسم بر شما مثل روز احزاب را ای قوم بدرستی که من میترسم بر شما شدت روز قیامت را ایقوم با حسین بن علی قتال مکنید پس مستحکم کند الله تعالی غضب خود را بر شما بعذابی از جانب خود و تحقیق که زیان کار است کسیکه کذب و افترا کند و در آنچه گفتم کاذب و مفتری هستم بعد از آن قدم بمعرکه کارزار گذاشته مقاتله کرد تا شهید شد رحمة الله علیه بعد از آن شوذب مولای شاکر پیش رفته گفت السلام علیک یا ابا عبد الله و رحمة الله و برکاته ترا الحذا میبارم از شر اشیاع امکاه مقاتله کرد تا شهید شد رحمة الله علیه و بعد از آن عابس بن شبیب شاکری پیش رفته بر حضرت سلام وداع کرده و مقاتله نمود تا شهید شد و هم چنین یکیک از اصحاب اخلاص آداب کرجده جهاد بر میان بسته مرحله پای طریق مستقیم جان سپاری گردیدند

تا اینکه

تا اینکه مدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیدند و باقی ماند با امام حسین علیه السلام از اهل بیت اطهار او پس پسر ارجمندش علی بن الحسین صلوات الله علیهما که مادر پاکیزه گوهرش لیلی دختر ابی مرة بن عروة بن مسعود ثقفی و آنحضرت صباحت روی مبارکش بیشتر از همه ناس بود و قریب بده سال داشت تقدم بر سایر اهل بیت جسته مبادرت بحرب نموده و کار بر آنقوم دشوار کرده میفرمود

أَنَا عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ نَحْنُ وَبَیْتِ اللّٰهِ أَوْلٰی بِالنَّبِیِّ
وَاللّٰهِ لَا یَحْکُمُ فِینَا ابْنُ الدَّعِیِّ

پس چندین بار بنحوی بانتقال صدق آثار نموده اهل کوفه از قتل او پرهیز میکردند مرة بن منقذ عبدی ملعون چون آنحضرت را بدید گفت بر من است عقوبت عرب اگر از پیش من بگذرد بگذارم مثل آنچه کرد اکربی ولد کنم و نکربی پدرش را پس آن مخلف الصدق خانوادهٔ رسالت و یگانه گوهر صدف جلالت انتقال را بطریقی که گذشت بر مردم نمود و میگذشت تا اینکه مرة بن منقذ شقی سر را کرفه آنحضرت بانیزه زد پس آنحضرت استغاثه قوم لئیم عمر بن سعد بر سر او ریختند و او را با دشمیر کرفتند امام حسین علیه السلام خود را رسانده بر سر او ایستاد و فرمود بکشد الله تعالی قومی را که ترا کشتند ای پسر کی من انچماعت چه صاحب حرمت اند بر رحمن و بر هتک حرمت رسول و صدف چشمهای مبارکش لآلی کوهر اندار اشک حسرت شده میکریست و در آنحضرت می نگریست و میفرمود

عَلَی الدُّنْیَا بَعْدَکَ الْعَفَا یعنی بر دنیا باد بعد از تو هلاک و اندراس آنگاه بنحیب جواهر عصمت پرور امام حسین علیه السلام شتاب کنان بیرون دویده ندا میکرد که ای برادرک من وای پسر برادرک من و آمده بیتابانه خود را بر روی علی بن الحسین انداخت و آغاز نوحه و زاری کرد امام حسین علیه السلام سر او را کرفته از جا بر خیزانید و بخیمهٔ مبارکه اش برکردانید و بجوانمردان خود فرمود که برادر خود را حمل کنید پس ایشان آن نونهادهٔ بوستان امامت را برداشته آورده و در پیش خیمه که مقاتلة در پیش آن میکردند خوابانیدند بعد از آن ناجوانمردی از اصحاب عمر بن سعد که او را عامر بن صبیح میکفتند تیری بجانب عبد الله بن مسلم بن عقیل انداخت عبد الله دست بر پیشانی کذاشت تا از آن تیر بپرهیزد آن تیر بدستش خورده بجبهه اش فرو رفت و بان سبب جبینش ضایع شد و شنوانت که آن تیر را حرکت بدهد بعد از آن ناپاک دیگر حمله کرده نیزهٔ بر دل عبد الله زد و او را شهید

ساخت

هو

شهادت علی بن الحسین الاصغر اذاق الله قاتله العذاب الاکبر

ساخت رحمة الله علیه و عبد الله بن قطبه طائی حمله کرد بر عون بن عبد الله بن جعفر بن ابی
طالب و عون را شهید کرد و عامر بن نهشل تیمی حمله کرد بر محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب
و او را مقتول ساخت و عثمان بن خالد همدانی با عبد الرحمن بن عقیل بن ابیطالب جنگ
کرده عبد الرحمن را از پا در آورد و حمید بن مسلم نقل کرده که من ایستاده بودم دیدم بیرون
آمد بطرف ما پسری در نهایت حسن و جمال که گویا روی او شقه ماه بود شمشیر در دست داشت
و پیراهن و ازار و نعلین پوشیده بند یکی از دو نعلش پاره شده بود عمر بن سعد بن نفیل
ازدی بمن گفت والله که من کار سازی این پسر میکنم من گفتم سبحان الله دلت می آید
تو چه از جان این پسر میخواهی بگذار همین قوم دل سخت که پرهیز از کشتن احدی ندارند
بجای تو کار او را میسازند گفت والله که من کار را بر او دشوار و کارزار میکنم پس آن کم فرصت
سنگدل بجنگ آن خورشید افق نیک اختری و در صدف پاکیزه گوهر جا رفته ضربتی بر
سرش زد که از هم شکافت و آن پسر والا گهر برو در افتاده فریاد کرد که یا عماه پس امام
حسین علیه السلام از باب جزع صید افکن رسیده بشدت تیز سبب آلوده خشمناک
شمشیر بر عمر بن سعد بن نفیل ناپاک زد آن شقی بازو پیش آورده که آن شمشیر را رد کند
دستش از مرفق جدا شده فریادی زد که اهل عسکر شنیدند و بعد از آن که امام حسین
علیه السلام از آن بدبخت تیره سرانجام دور شد لشکر کوفه ریختند که او را بیرون برند آن
دست بریده شقی را پایمال کردند تا اینکه بجهنم واصل شد امام حسین علیه السلام را دیدم که
بر سر آن شهید مظلوم ایستاده بود و آن مظلوم ستم رسیده از تاب جان پای بپای میزد و امام
حسین علیه السلام میفرمود دوری باد از رحمت خدا قومی را که ترا بقتل رسانند و کسی که روز
قیامت در باب تو با ایشان خصمی خواهد کرد و داد تو از ایشان خواهد گرفت جد بزرگوار
تست بعد از آن فرمود والله شدید و عظیم است بر عم تو که تو او را بخوانی و او جواب تو
ندهد یا جواب که بدهد نفع بتو نبخشد آوازی والله که بسیارند ستمکاران او و کم اند و اندکند
نصرت دهندگان او بعد از آن او را بسینه خود گرفت و گویا من الحال هر دو پای آن پسر
را می بینم که در خاک کشیده میشدند پس او را آورده در پیش پسر والا گهر خود علی بن الحسین و
کشتگان اهل بیت خوابانید پس من احوال پرسیدم که این پسر کیست گفت قاسم بن حسن
بن علی بن ابیطالب است بعد از آن امام حسین علیه السلام در پیش خیمه مبارکه خود نشست

هو
شهادت قاسم بن الحسن علیه السلام

۲ و چون غبار منجلی شد

پسر

پسر ارجمندش عبد الله بن الحسین را که طفل بود آوردند و آنحضرت او را در کنار خود نشاند
بیرحم سنگین دلی از بنی اسد حلقوم آن طفل معصوم را به تیر زده ذبح کرد امام حسین علیه
السلام دست پیش داشته چون از خون بیگناه آن مظلوم پر شد بر زمین ریخته گفت
پروردگارا اگر نصرت را از آسمان حبس کرده از ما باز داشته پس بگردان آنرا از
برای چیزی که خیر است و بجهت ما انتقام از این قوم ستمکار بکش بعد از آن آن طفل
مقتول را برداشته پیش کشتگان اهل خود برد و عبد الله بن عقبه غنوی شقی ابابکر بن
حسن بن علی بن ابیطالب را بقتل رسانده و چون عباس بن علی کشته بسیار در میان
اهل خود دید به برادران مادری خود عبد الله و جعفر و عثمان گفت ای پسران مادر بیائید
تا بشما بنمایم بتحقیق که شما نصح و اخلاص ورزیده اید از برای خدا و رسول خدا و نیست وزری
از برای شما پس عبد الله رحمه الله پیش افتاده مقاتله کرد قتال شدیدی و در میان
او و هانی بن شبیث حضرمی دو ضربت زد و خورد که شد هانی ملعون او را شهید کرد بعد
از آن جعفر بن علی پیش آمده قیام بقتال نمود و در دست هانی ملعون شهید شد پس عثمان
بن علی بجای برادران خود قیام بجنگ که نمود خولی بن یزید اصبحی قصد او کرده او را تیر زد
و انداخت و ناجوانمردی از بنی دارم رسیده سر او را جدا کرد و آن جماعت شدید العداوت
حمله بر امام حسین علیه السلام و غلبه بر عسکر او کردند پس تشنگی بر آنحضرت شدید شده
سوار شد بر مناة و آن راحله بود که بجهة آب کشیدن داشتند و با عباس برادر
خود متوجه نهر فرات شد لشکر پسر سعد نحس سر راه گرفتند و مردی از بنی دارم که در میان
ایشان بود گفت وای بر شما حایل شوید میانه حسین و میانه فرات و او را متمکن از آب
مسازید امام حسین علیه السلام فرمود بار خدایا او را به تشنگی مبتلا کن آن دارمی ناپاک
خشمگین و غضبناک شده تیری بجنگ مبارک حضرت زد حضرت آن تیر را کشیده دست
مبارک در زیر حنک داشت تا اینکه پر از خون شده بر زمین ریخت بعد از آن فرمود
بار خدایا بدرستی که من شکوه میکنم بتو از آنچه با پسر دختر پیغمبر تو میکنند آنگاه لب تشنه بمکان
شریف خود برگشته تشنگی بر او شدید شد و آن قوم روسیاه عباس را در میان گرفته
عباس تنها با ایشان مقاتله میکرد تا بدرجه شهادت رسید و مستولی قتل آن شایسته
رحمت کردگاری و مرحله پیمای طریق رستگاری زید بن ورقاء حنفی ملعون بود با حکیم بن

هو
شهادت عبد الله بن الحسین علیه السلام

هو
شهادت عباس بن علی علیه السلام

طفیل

طفیل سنبسی بعد از آنکه از بسیاری جراحت سست و ناتوان شده قوت و قدرت
حرکت نداشت رضی الله عنه و چون امام حسین علیه السلام بخیمهٔ مبارکهٔ خود برگشت شمر بن
ذی الجوشن شقی با جمعی از اصحاب شقاوت مآب او آمده دور و کنار آنحضرت را احاطه
کردند نامردی از ایشان که او را مالک بن بشر کندی میگفتند مسارعت کرده شروع در
ناسزا کرد نسبت بجناب مقدس امام حسین علیه السلام و بشمشیر ضربتی بر سر مبارک
آن سرکردهٔ زمرهٔ شهدا زد که کلاه بریده بسر مبارکش رسید و کلاه مبارکش پرخون
گردید امام حسین علیه السلام در حق آن ناپاک تیره سرانجام نفرین کرده فرمود طعام
نخوری با دست راست خود و آب نیاشامی با دست چپ خود و الله تعالی ترا با
ظالمان محشور کند آنگاه کلاه را انداخته خرقه طلبید و با آن خرقه سر مبارک خود را بسته
کلاه دیگر بر سر گذاشت و عمامه بر روی آن پیچید و شمر بن ذی الجوشن شقی با جمعی که
همراه داشت بمواضع خود برگشتند اندک مکثی که کرد برگشت با آن جماعت و احاطه کردند
بآنحضرت پس عبدالله بن حسن بن علی علیه السلام که هنوز بسن بلوغ نرسیده بود از پیش
زنان بیرون آمده تشدد میکرد تا اینکه در پهلوی امام حسین علیه السلام ایستاد زینب
دختر والاگهر علی بن ابیطالب علیه السلام خود را رسانید که او را حبس و منع کرده از رفتن به
جنگ باز دارد امام حسین علیه السلام بزینب فرمود عبدالله را حبس و منع کن ای خواهر
مهربان من پس عبدالله ابا و امتناع شدید کرده گفت نه بخدا قسم که از عم بزرگوار
خود جدا نمی شوم ابجر بن کعب شقی شمشیری بامام حسین علیه السلام انداخت عبدالله
گفت وای بر تو ای پسر خبیثه آیا تو عم مرا بقتل میرسانی آن بدبخت شمشیر بعبدالله زده
عبدالله دست پیش برده که از خود آن تیغ را دور کند آن ضربت کارگر شده تا پوست
دست مبارک او را قطع کرد پس بضربت آن ناپاک میشوم دست آن طفل معصوم
مظلوم آویخته فریاد برآورد که یا اباه امام حسین علیه السلام آن در یتیم را در صدف آغوش
گرفته فرمود ای پسر برادر من صبر کن بر مصیبت و بلائی که بتو نازل شده و در این امر طلب
خیر بکن پس بدرستیکه الله تعالی میرساند ترا به پدران صالح تو بعد از آن امام حسین
علیه السلام دستهای مبارک برداشته ندا کرد که بار خدایا اگر تمتع دادهٔ کوفیان
را تا حین و مدتی پس پراکنده کن ایشان را و ایشان را فرق مختلفه و طوایف متفرقه

هو
ضربت خوردن عبدالله
بن حسن بن علی علیهما السلام

بکن که اتفاق بر رای و مذهبی نداشته در مقام خلاف و ضدیت هم باشند و راضی
مدار از ایشان ولات و حکام را هرگز بمرتبه که حکام و عمال همیشه از ایشان ناراضی بوده
در آزار و اضرار ایشان خود را معاف ندارند بجهت اینکه ما را طلبیدند از برای اینکه ما
را نصرت دهند آنگاه تعدی و ظلم بر ما کرده ما را بقتل رسانیدند و پیادگان از چپ و
راست حمله کردند بر حضرت و اصحاب رضوان مآبش و همه را بقتل رسانیدند تا اینکه
باقی نماند با امام حسین علیه السلام مگر سه نفر یا چهار نفر و چون آن غریب بیکس حال را
بر آن منوال دید زیر جامه یمانیه که چشم از دیدنش خیرگی میکرد طلبیده از برای اینکه
بعد از قتلش کسی آنرا بیرون نیارد پاره کرده پوشید و چون آنحضرت شهید شد ابجر بن
کعب پیشرم آمده آنرا از پای مبارک حضرت بیرون کرده برهنه گذاشت و بعد از
آن بدستیاری غیرت الهی چنان شد که هر دو دست آن بدبخت در تابستان
بمرتبه خشک میشد که گویا دو چوب خشک بود و در زمستان تر شده چرک و خون
از آن میآمد تا اینکه الله تعالی او را هلاک کرده بدرک اسفل واصل ساخت و چون
بغیر از سه نفر از اهل بیت کسی با حضرت باقی نماند حضرت بنفس نفیس رو بآن قوم گذاشته
ایشان را از خود دفع میفرمود و آن سه نفر حمایت و حراست آنسرور میکردند تا اینکه
هر سه بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیدند و آن حضرت تنها و بی یار و بی مددکار مانده و از
بسیاری زخم و جراحتی که بر سر و بدن مبارک داشت سست و ضعیف شده بود و با
وجود آنحال با آن قوم بدسگال بشمشیر مضاربه و مقاتله میکرد و ایشان از چپ و راست
متفرق میشدند حمید بن مسلم گفت والله که من هرگز مغلوبی را ندیده ام که اولاد و
اهل بیت و اصحابش همه کشته شده باشند پا برجاتر و قویدل تر از حسین علیه السلام
هر وقت که رجاله هجوم و حمله میکردند بر او با شمشیر در میان افتاده از چپ و راست
خود آنها را منکشف و متفرق میکرد از قبیل گله گوسفندی که گرگ در میان آنها افتاده
باشد شمر بن ذی الجوشن شقی آنحال را که دید سواران را طلبید که در پشت سر پیادگان
باشند و کمانداران را گفت که تیر بطرف حضرت بیندازند پس آنگروه شقاوت
پژوه آن آماجگاه سهام مصایب و نوایب را تیرباران کردند بمرتبه که یکدسته تیر شد
پس کار از دست رفته از پا در آمد و از مقاتله آن قوم بدنهاد باز ایستاد و آن قوم در

هو
آمدن سید الشهدا امام
حسین علیه السلام بمعرکه
و شهادت یافتن

برابر او ایستادند و خواهر مصیبت زده اش زینب از خیمه بیرون آمده عمر بن سعد بن ابی وقاص نجس را فریاد زده گفت وای بر تو یا عمر آیا ابو عبد الله با این حال کشته میشود و تو نگاه میکنی عمر بن سعد شقی جواب نگفت باز فریاد زد که وای بر شما آیا در میان شما مسلمی نیست همگی لال شده هیچ احدی جواب نداد آنگاه خسر الدنیا و الآخره شمر بن ذی الجوشن ملعون سواران و پیادگان را ندا کرده گفت وای بر شما چه انتظار میکشید و کار سازی اینمرد مادران شما در ماتم شما نوحه کنند پس از هر طرف بر آن لاله زار دشت شهادت و فهرست مجموعهٔ بلا و مصیبت حمله کردند زرعة بن شریک لعین ضربتی بر کتف چپ آن بزرگوار زده قطع کرد و ناپاکی دیگر بر گردن مبارکش زده بر رو در افتاد و سنان بن انس سنگدل نیزه زده هلاکش کرد و خولی بن یزید اصبحی ملعون مبادرت کرده از مرکب فرود آمده که سر مبارک آنحضرت را جدا کند لرزه بر اندامش افتاد شمر بدبخت گفت خدا بازوی ترا از هم بپاشد ترا چه واقع شده که اینقدر بر خود میلرزی و آن زندیق شقی خود از اسب فرود آمده آنحضرت را بطریق گوسفند سر برید و سر مبارکش را بدست خولی بن یزید اصبحی داده پیش عمر سعد نجس فرستاد و بعد از آن شروع کردند در ربودن جامه‌های مبارک آنحضرت اسحق بن حیوه حضرمی ملعون پیراهن مبارکش را بیرون کرد و ابحر بن کعب شقی زیر جامه یمانیه را برداشت و اخنس بن مرثد بدبخت عمامه طیبه اش را برد و نامردی از بنی دارم شمشیر آنجناب را از میان ربود و احمال و اثقال و شتران آنحضرت را با جامه‌های زنان تمام بغارت کردند حمید بن مسلم نقل کرده که بخدا قسم که من میدیدم زنی از جملهٔ زنان و دختران و اهل آنحضرت را که از پس سر در باب جامه خود نزاع و ایستادگی میکرد و دو دست از آن بر نمیداشت تا اینکه مغلوب شده آنجامه را از او میگرفتند و می بردند بعد از آن منتهی شدیم بعلی بن الحسین علیهما السلام در حالتی که بر روی فراش افتاده مرض و آزارش صعب و شدید بود و با شمر نجس جماعتی از رجاله بودند گفتند آیا میکشی این علیل را من گفتم سبحان الله آیا کودکان را کسی میکشد این طفل است آن آزار و محنتی که دارد از برای او کافیست و حرکت نکردم تا اینکه آن قوم را از سر آن سرور دفع نمودم آنگاه عمر بن سعد آمد پس پرده داران حرم عصمت و طهارت یعنی زنان طیبات آنحضرت در روی آن شقی فریادها زده گریستند آن ناپاک باصحاب خود گفت احدی

از شما

از شما بخانه این زنان داخل نشود و متعرض این پسر مریض علیل مشوید زنان از آن بدبخت درخواست کردند که جامه‌های ایشان را بقدری که ساتر باشد از برای ایشان واپس گیرد عمر بن سعد گفت هر که چیزی از متاع ایشان برده واپس دهد و بخدا قسم که هیچکس چیزی واپس نداد آنگاه جماعتی را موکل خیمه و خانه‌های زنان و علی بن الحسین علیهما السلام کرده گفت محافظت ایشان بکنید و آزار بایشان مرسانید بعد از آن بجای خود برگشته در میان اصحاب شقاوت مآب خود جار کرد که کیست که امتثال فرمودهٔ من کرده اجابت کند از برای حسین پس اسب خود را بر روی او بدوانند پس ده کس که اسحق بن حیوه و اخنس بن مرثد علیهما اللعنة و العذاب الشدید از آنجمله بودند اجابت فرمودهٔ آن بدبخت کرده اسب بر روی جسد مبارک آنحضرت راندند بقدری که پشت مبارکش را در هم شکستند و عمر بن سعد نجس ناپاک همان روز که روز عاشورا بود سر مبارک امام حسین علیه السلام را با خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم اسدی لعنهم الله پیش عبید الله بن زیاد شقی فرستاد و امر کرد که سرهای باقی اصحاب و اهل بیت را که هشتاد و دو راس بودند از تن جدا کردند و با سرکردهٔ اشقیا شمر بن ذی الجوشن بحیا و قیس ابن اشعث و عمرو بن حجاج پیش پسر زیاد فرستاد و خود بقیهٔ آنروز و روز دیگر تا زوال آفتاب ماند و بعد از آن ندا کرد در میان مردم که از آنجا کوچ کرده متوجه کوفه شوند و همراه خود برد پاکیزه گوهران صدف عصمت یعنی زنان و دختران مطهرات امام حسین علیه السلام را با زنان دیگر که همراه حضرت بودند و با علی بن الحسین علیهما السلام در حالتی که بیمار بود و الله تعالی شفا ارزانی داشته فی الجمله توانائی حرکت داشت و چون و چون عمر بن سعد کوچ کرد قومی از بنی اسد که در غاضریه فرود آمده بودند بیرون آمده بر حضرت سید الشهدا و سایر شهدای دشت کربلا نماز کرده حضرت را در همانجا که امروز قبر منورش هست دفن کردند و پسر ارجمندش علی بن الحسین الاصغر را پائین پاهای مبارکش مدفون ساختند و از برای باقی شهدا و اهل بیت و اصحاب نزد پاهای مبارک آنجناب گودی کنده همه را با هم در آنجا دفن کردند و عباس بن علی علیه السلام را در همان موضعی که بقتل رسیده بود آنجا که الحال قبرش هست در طریق غاضریه بخاک سپردند و چون سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام بکوفه رسید و عمر بن سعد شقی روز دیگر با حرم محترم آنجناب داخل شد ابن زیاد ملعون در قصر الاماره مجلس کرده مردم را بار عام داد

و امر کرد

هو

قضیهٔ هایلهٔ امام شهید مظلوم
امام حسین علیه السلام

هو العزیز

از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
مرویست که فرمود ... پهلوی مبارک
حسین بن علی علیهما السلام ...
[illegible]
عذاب ... خواهم کرد

وامر کرد که سر مبارک حضرت را حاضر کرده در پیش او گذاشتند پس آن بدبخت بی ادب شقی نگاه و تبسم میکرد و چوبی که در دست داشت بر دندانهای مبارک حضرت میزد زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله و مردی کهن سال بود در کنار آن شقاوت آثار ایستاده گفت ای پسر زیاد چوب خود را از این دولب بردار قسم بخداوندی که جز او خدائی نیست من لبهای مبارک رسول خدا صلی الله علیه وآله را بر این دولب دیدم که پیوسته بر آنها بوسه میزد بعد از آن بگریه افتاد ابن زیاد شقی گفت خدا چشمهای ترا بگریاند آیا از برای غیر خدا گریه میکنی والله که اگر شیخ در نبودی و هفتاد نرسیده بودی گردن ترا میزدم پس زید بن ارقم برخاسته گریان و نالان بمنزل خود رفت آنگاه خیال محبت اشتمال امام حسین علیه السلام را آورده گفت خواهر معصوم پرور غمگسار حضرت اندوهناک با کهنه ترین جامها داخل شده در گوشه قصر نشست و کنیزان او اطرافش را گرفتند ابن زیاد ناپاک پرسید کیست انگه گفتند دوان ناحیه نشست و زنان باو جواب ندادند زینب جواب نداد تا انکه دو یا سه بار استفسار کرد بعضی از کنیزان گفتند این زینب دختر فاطمه بنت رسول الله است پس ابن زیاد بی ادب رو بزینب کرده گفت حمد خداوندی را که شما را رسوا کرد و کشت و دروغ شما را آورد و حدیث شما را زینب گفت شکر و سپاس پروردگاری را که ما را مکرم ساخته است به پیغمبر خود محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله و ما اهل عصمت ما را پاک و پاکیزه کرده است از حبس و لوث شرک و نفاق جز این نیست که رسوا میشود فاسق و دروغ گو بری آید ما جز داد خیر از ما نداده ایم والحمد لله ابن زیاد شقی گفت چون دیدی فعل الهی را نسبت بخود و اهل بیت خود زینب گفت الله تعالی برحسب اقتضای حکمت بالغه و اسبابهای مصلحت شامله قتل ایشان را مقدر کرده بود پس بمضاجع خود رفتند و زود باشد که الله تعالی در عرصه محشر میانه تو و ایشان جمع کرده ایشان بر تو حجت گیرند و با تو خصومت کنند پس ابن زیاد ملعون ناپاک افروخته و غضبناک شد عمرو بن حریث گفت ایها الامیر بدرستی که این زنست و زنان مؤاخذه بکلام خود نمی باشند و بر خطاب خود مذمت کرده نمی شوند پس ابن زیاد ملعون بزینب گفت تحقیق که خدا با تعالی نفس مرا شفا و خوشحال داد از قتل جماعت طاغیه عاصیه از اهل بیت تو پس زینب وقت کرده بگریست و فرمود بعزا تو ای قسم و تحقیق که

بقتل

بقتل رسانده شیخ و بزرگ مرا و بی پرده ساخته اهل مرا و قطع نموده فرع مرا و منقطع کرده اصل مرا پس اگر اینقدر ترا شفا میدهد پس تحقیق که شفا یافتی و بمراد خود رسیدی ابن زیاد ملعون گفت این زن طرفه شجاعت و جرأتی دارد و بعزت خودم قسم که پدرش شجاع و شاعر بوده زینب فرمود زن کجا و شجاعت کجا بدرستی که مرا با شجاعت کاری نیست ولیکن از سینه پر من ترا دشمن کرد آنچه گفتم بعد از آن علی بن الحسین علیه السلام را حاضر کردند ابن زیاد ملعون پرسید که تو کیستی فرمود علی بن الحسین گفت آیا خدا تعالی نکشت علی بن الحسین را فرمود مرا برادری بود که علی نام داشت او را مردم بقتل رسانیدند ابن زیاد ناپاک گفت بلکه الله تعالی او را کشت حضرت فرمود اَللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاَنْفُسَ حِيْنَ مَوْتِهَا پس ابن زیاد ناپاک غضبناک شده گفت ترا جرأت جواب من دور تو باقی مانده از برای تو بر من هست این آیه برید کردن بزنید پس زینب عمه اش با حضرت او گفته فرمود ای پسر زیاد بس است ترا از خونهای ما آنچه ریختی و حضرت را در بر گرفته گفت والله من از این طفل معصوم جدا نمی شوم پس اگر او را بقتل میرسانی مرا هم با او بکش ابن زیاد ساعتی نظر بحضرت و زینب کرده گفت عجب پیوند رحم و خویشی والله گمان این است در این زن آرزوی این دارد که من او را با این پسر بکشم بگذارید این پسر را که من می بینم او را از برای آن بقیه که با او هست و همین الی که دارد او را کافیست بعد از آن از مجلس برخاسته از قصر بیرون و بمسجد رفت و بر بالای منبر برآمده گفت حمد خداوندی را که حق را با اهلش ظاهر کرد و یاری داد امیر المؤمنین یزید را با لشکرش و کشت کذاب بن کذاب را با شیعه اش پس عبد الله بن عفیف ازدی که از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بود گفت ای دشمن خدا بدرستیکه کذاب توئی و پدرت و آنکسی که ترا والی ساخته و بدرش ای پسر مرجانه اولاد پیغمبر را میکشی و بر بالای منبر بجای صدیقین می ایستی ابن زیاد ملعون برآشفته گفت ای پسر اگر نه پیش من سپار یدی پس نوکران او را گرفتند و چون گرفتار شد لطمه و شعار قبیله ازد را فراموش کرده بر جمعیت کرده او را از دست خدمه ابن زیاد گرفتند و چون شب شد آن شدید العداوة ناپاک جمعی را بخانه عبد الله فرستاده او را از خانه بیرون آورده گردن زدند و سر مبارک را بخانه اش نزد زنش بردند چون صبح شد ابن زیاد شقی سر مبارک امام حسین را فرستاده در همه کوچها و قبایل کوفه گردانیدند از زید بن ارقم مرویست که گفت من در خرقه خود

نشسته

هو

مکالمه امام زین العابدین علیه السلام با ابن زیاد شقی

هو

بعزت الله تعالی قسم میکنم و قسم میخورم که هنگام موت آنها را از بدان باز نکنم و قطع تعلق و تعرف نورس را ابدا نکنم

سیکرد و عبید الله بن زیاد شقی بعد از رسیدن سر مبارک امام حسین علیه السلام زنان و کودکان عصمت نشان آنحضرت را فرمود که جهاز گیری و تهیهٔ خود کردند و حضرت علی بن الحسین علیه السلام را گفت که گردن مبارکش را غل گذاشتند. و در عقب سر مبارک حضرت سید الشهداء مصعب بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن علیهما اللعنه روانه کرد پس آمدند تا اینکه ملحق شدند بقومی که سرها با ایشان بود و علی بن الحسین علیه السلام در عرض راه با هیچکس متکلم نشد تا اینکه بدر خانهٔ یزید رسیدند که مصعب بن ثعلبه ناپاک صدا بلند کرد که این محقرترین نفرات است که با لئام فجره نسبت میدهند آمده حضرت جواب داد که نزاده است مادر محقرتر از محقر و چون سرهای شهدا را در پیش سر کرده پیش یزید گذاشتند و سر مبارک امام حسین علیه السلام در آن میان بود و یزید بیحیا گفت

يُفْلِقُ هَامًا مِنْ رِجَالٍ أَعِزَّةٍ ... عَلَيْنَا وَهُمْ كَانُوا أَعَقَّ وَأَظْلَمَا

یحیی بن حکم برادر مروان بن حکم با یزید علیه لعنة الله بود گفت

لَهَامٌ بِأَدْنَى الطَّفِّ أَدْنَى قَرَابَةً ... مِنَ ابْنِ زِيَادِ الْعَبْدِ ذِي الْحَسَبِ الْوَغْلِ

سُمَيَّةُ أَمْسَى نَسْلُهَا عَدَدَ الْحَصَى ... وَبِنْتُ رَسُولِ اللهِ لَيْسَ لَهَا نَسْلُ

پس یزید لعین سینهٔ یحیی ابن حکم را زده گفت پس کن بعد از آن منوجه علی بن الحسین علیهما السلام شده گفت یا ابن الحسین پدرت قطع رحم من کرده و ندانست حق مرا و سلطان من با من منازعه کرد پس الله تعالی کرد با او آنچه دیدی. آنحضرت در جواب فرمود مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى اللهِ يَسِيرٌ یزید به پسرش خالد گفت جواب او بگو خالد ندانست که چه عنوان جواب بگوید پس یزید خود در مقام جواب در آمده گفت وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ بعد از آن زنان و کودکان را طلبیده و چون آمدند و ایشان را در پیش او نشاندند هیأت قبیح و وضع نامناسبی از ایشان مشاهده کرد پس گفت قبح کرد الله تعالی ابن مرجانه را اگر میانهٔ شما و میانهٔ او قرابت رحمی می بود نسبت بشما این کار را نمیکرد و شما را با نجال بنفرستاد و از فاطمه دختر والا گهر امام حسین علیه السلام مرویست که گفت وقتی که را پیش یزید نشاندند از برای ما رقت کرد پس مردی سرخ رنگ از اهل شام مطلب من برخواسته گفت یا امیر المؤمنین این جاریه

مکالمهٔ حضرت علی بن الحسین علیه السلام با یزید

غیر از حضرت معصومین در زمین و آسمان قبل از الله
و در نفسهای شما از باب لطف و آن
که آنچه مکتوب است در لوح و بهشت
در علم الهی قبل از آنکه بیاورد جزء مصیبت
یا در نفس یا مال شما مگر آنکه ثبت کرده
آن مصیبت در کتاب بر الله تعالی آسان
است
غیر از آنچه بر سر شما آورده مصیبتی پس بسبب آن
چیزیست که کسب کرده اند بسیاری از گناهان شما
معاف میکند و الله تعالی عفو میکند از بسیاری
از زشتیهای شما

را من بخش که کار گذار من باشد و من امروز جاریهٔ لوبوم باحسن و نظافت پس فرزند برانعام
من افزاده و گمان کردم که اشعثی بنا بر قاعدهٔ ایشان جایز است پس بجاهای عمهٔ خود زینب
در آوبخ آغاز اضطراب نمودم و عمامم میدانست که آشعثی دست بهم نخواهد داد پس بآن مرد
شامی گفت دروغ گفتی والله و خود را لیئم و لئوذی والله نه ترا میرسد این غم و نه او را که
یزید ملعد باشد یزید ملعد غضبناک شده بزینب گفت تو دروغ گفتی والله که این کار بمن میرسد
واگر بخواهم که بکنم میکنم زینب گفت حاشا و کلا والله که خدا تعالی این را مفوض بتو نساخته است
مگر اینکه از ملت ما بیرون رفته غیر ملت ما را دین خود کنی پس یزید از راه غضب بیرون آمد گفت
این سخنان را بروی من میگوئی مادرت و برادرت خارجند از دین زینب گفت اگر تو و
جد تو و پدرت مسلمان باشید بدین خدا و بدین پدر و بدین برادر من هدایت یافته
خواهید بود گفت دروغ گفتهای دشمن خدا زینب گفت تو امیر و بادشاهی و شنام میدهی
از روی ظلم و قهر میکنی بسلطان و غلبه خود و بعد از این سخن یزید گویا شرمنده شده سکوت
اختیار کرد آن شامی خام طمع باز اعادهٔ سئوال کرده گفت این جاریه را من بمن بخش یزید
گفت غایب شو خدا تعالی مرگ حتمی بتو ببخشد بعد از آن امر کرد که آن خدمت نشینان سراپردهٔ
امامت و پرده داران حرم عصمت را در خانهٔ علیحده که بخانهٔ در گذشتهٔ یزید ملعد منتقل بود
فرود آورند با برادر بزرگوار شان علی بن الحسین علیهما السلام و چون چند روزی در آنخانه
اقامت فرمودند عثمان بن بشیر را طلبیده گفت جهاز گیری و تهیه خود بکن که این زنان را
بمدینه ببری و چون خود خواست که براق گیری آن غریب حالان ماتم زده بگذرند علی بن الحسین
علیهما السلام را بخلوتی طلبیده گفت لعنت خدا بر پسر مرجانه باد بدان بخدا قسم که اگر من
همراه پدر تو میبودم از من هرگز سئوال خصلت و مطلبی نمیکرد و مگر اینکه قبول میکردم و تا استطاعت
و قدرت داشتم دفع هلاک از او می نمودم و لیکن والله تعالی بحکم قضای محتوم خود مقدر
کرده بود آنچه دیدی از مدینه بمن چیزی بنویس هر جا بتی که ترا روی دهد و هر کاری که اتفاق
افتد بمن اعلام کن و آنگاه سکوت آنحضرت را ماکوت اهل عصمت لباس او مهیا کرده بانعمان
بن بشیر روانهٔ مدینه طیبه نمود و سفارش فرمود که شب ایشان را براه برد و هر جا ایشان درنگ
باشند بقدری که از نظر او غایب نباشند و هر جا که فرود آیند خود با اصحابش از ایشان
دور تر فرود آمده از نهایت کشیکچیان حراست ایشان نمایند و انقدر دور فرود آیند که هرگاه

یکی از ایشان از برای وضو یا طهارت یا قضای حاجت بیرون رود دشوار نگذرد پس
نعمان بن بشیر بطریقی که یزید او را وصیت کرده بود همه راه برفق و مواری رفیق و در
ملازمت ایشان بود تا اینکه داخل مدینه مشرفه شدند **فصل** و چون ابن زیاد
شقی بدنیاد سر مبارک رأس و رئیس زمرهٔ شهدا امام حسین علیه الوف التحیه والثناء را پیش
یزید بدبخت فرستاد عبد الملک بن ابی الحرث سلمی را طلبیده گفت برو بمدینه و عمر بن سعید
بن عاص را بقتل حسین علیه السلام بشارت بده عبد الملک نقل کرده که من بر راحلهٔ خود سوار شده
روانه مدینه شدم مردی از قریش برجوزه پرسید چه خبر است گفتم پیش امیر است خواهی
شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون و الله که حسین کشته شده است و چون داخل
شدم بر عمرو بن سعید بن عاص گفت چیست از پی تو گفتم خبری که مسرور کرده آمیر را حسین بن
علی کشته شد گفت برو بنداکن بقتل او پس رفتم و بنداکردم و بخدا قسم که هرگز نشنیده
بودم صیحه و فریادی مثل صیحه و فریادی که با شم در خانهای خود بر حسین علیه السلام وقتی
که بنداى قتل او را شنیدند و چون بعد از بنداء داخل مجلس عمرو بن سعید شدم و مرا
دید متوجه من شده تبسم و خنده کرد و همین قول عمرو بن سعدی کرب را خواند

عجت نساء بنی زیاد عجة کعجیج نسوتنا غداة الارنب

بعد از آن عمرو گفت این واعیهٔ صحیح در برابر داعیهٔ صحیح غنائت انخاه بر بالای منبر
برآمده مردم را بقتل حسین علیه السلام اعلام نمود و یزید ملعد را دعا کرده فرود آمد و در آن
روز بعضی از موالی عبد الله بن جعفر بن ابیطالب بر او داخل شده خبر نا خوش قتل هر دو
پسرش را باو داد و پس آن فدوی مشرب نضیری مذهب از استماع آن خبر متغیر نشده
انا لله و انا الیه راجعون گفت ابو السلاسل غلامش گفت این چیست که از حسین بن علی
بار سیده عبد الله بن جعفر نعل خود را بر او انداخته گفت ای پسر لخنائی ای پسر بادر
خشه نگرده نسبت بجناب مستطاب حسین علیه السلام این را میگوئی بخدا قسم که اگر من خود
در خدمت او حاضر میبودم البته دوست میداشتم که از او جدا نشوم تا اینکه با او کشته میشوم
و الله خبری که مسرور و راضی میکند مرا از ایشان و تعزیه و تسلی بخشی من از مصیبت ایشان
میکند این است که با برادر و ابن عم من بقتل رسیده اند و مواسات و موافقت انجناب
در زیده ماو در مقام صبر و تحمل پا افشرده اند بعد از آن رو بهم نشینان خود کرده گفت حمد

وسپاس خداوندی را که عظیم کرد مصیبت مرا بشهادت حسین و توفیق داد که اگرچه من خود
حاضر نبودم که بدست خود همراهی او بکنم پس بتحقیق که پسران من همراهی و جان
فشانی کرده اند و چون ام لقمان دختر عقیل بن ابیطالب قصیهٔ هایله امام حسین
علیه السلام را شنید سر برهنه بیرون دوید و خواهرانش ام هانی و اسماء
و رمله و زینب دختران عقیل همراه او بودند و برگشتگان خود گریه و زاری کرده باین ابیات متکلم بودند

ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ... ماذا فعلتم وانتم آخر الامم
بعترتی وباهلی بعد مفتقدی ... منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم
ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ... ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم

و در شب همان روزی که عمر بن سعید خطبه کرده مردم مدینه را از قتل امام حسین علیه السلام
خبر داد اهل مدینه همگی در دل شب آواز منادی شنیدند که باین ابیات ندا میکرد و آن شخص را نمیدیدند

ایها القاتلون جهلا حسینا ... ابشروا بالعذاب والتنکیل
کل من فی السماء یدعو علیکم ... من نبی وملک وقبیل
قد لعنتم علی لسان بن داود ... وموسی وصاحب الانجیل

ملئک

فصل در اسامی طیبهٔ جماعتی که در رکاب سعادت مآب امام حسین علیه السلام
بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیدند از اهل بیت آنجناب مستطاب در کربلای معلی و ایشان
هیجده نفر بودند که امام حسین علیه السلام نوزدهم ایشان بود عباس و عبدالله و جعفر
و عثمان پسران والا نشان امیر المؤمنین علیه السلام مادر ایشان ام البنین است و عبدالله
و ابوبکر پسران نیک اختر امیر المؤمنین که مادر ایشان لیلی بنت مسعود ثقفیه بود و علی اصغر
و عبدالله پسران ارجمند امام حسین علیه السلام و قاسم و ابوبکر و عبدالله پسران خلف
امام حسن علیه السلام و محمد و عون پسران عبدالله بن جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم اجمعین
و عبدالله و جعفر و عبدالرحمن پسران اقبال توامان عقیل بن ابیطالب و عبدالله
پسر سعادت اثر مسلم بن عقیل و محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابیطالب و این هیجده
نفر پاکیزه گوهر از بنی هاشم و برادران و پسران برادر و پسران دو عم بزرگوار امام حسین
علیه السلام یکی جعفر و یکی عقیل رحمة الله علیهم اجمعین بودند و همگی در زیر هر دو پای مبارک
امام حسین علیه السلام در مشهد منورش مدفونند که حفر گودالی کرده همه را در آن جای

اسامی شهدای دشت کربلای معلی اسکنهم الله تعالی فی الجنات العلی

دادند و در خاک پنهان ساختند مگر عباس بن علی رحمة الله علیه که در قتلگاه خود در طریق
غاضریه مدفون و قبرش ظاهر است و قبور منورهٔ اهل و برادران مذکورین او را نشانی و اثری نیست
و زوار فیض آثار ایشان را نزد قبر مبارک امام حسین علیه السلام زیارت کرده هنگام
زیارت ایشان اشاره بجانب هر دو پای حضرت میکنند و علی بن حسین که علی اصغر باشد
نیز در میان ایشان مدفونست و گفته اند که مدفن او نزدیکتر است بامام حسین علیه السلام
و اما شهدای دیگر که اصحاب سعادت مآب آنحضرت باشند پس ایشان در حوالی آن
جناب مدفن دارند و قبر ایشان از روی تحقیق و تفصیل معلوم ما نیست الا اینکه شک در
این نداریم که حایر فیض مآثر محیط بایشانست و از آن عرصهٔ مبارکه بیرون نیستند رضی الله
عنهم وارضاهم واسکنهم جنات النعیم **فصل** در ذکر برخی از فضایل و مناقب امام
حسین علیه السلام و فضل زیارت و ذکر مصیبت او روایت کرده است سعید بن راشد
از یعلی بن مره که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود حسین از من
است و من از حسین دوست دارد الله تعالی کسی را که دوست دارد حسین را حسین سبطی
است از اسباط و روایت کرده است ابن لهیعه از ابی عوانه که حدیث را مرفوع تا پیغمبر صلی الله
علیه و آله ساخته گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود حسن و حسین دو گوشوارهٔ عرش
و بهشت بحرف آمده و گفت پروردگارا ضعفا و مساکین را ساکن من کردهٔ الله تعالی بهشت
خطاب کرده فرمود آیا راضی نیستی که من آراسته ام ارکان ترا بحسن و حسین و جناب سیدهٔ
نبوی فرمود بهشت بعد از استماع این نوید خرامید همچو خرامیدن عروس از روی شادی
فرح و عبدالله بن میمون قداح از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت
کرده که حسن و حسین هر دو در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله کشتی باهم میگرفتند
رسول الله صلی الله علیه و آله تحریک حسن علیه السلام کرده گفت ای حسن بگیر حسین را
فاطمه علیها السلام گفت یا رسول الله نهوض میفرمائی بزرگ را بر کوچک حضرت فرمود
این جبرئیلست که بحسین میگوید ای حسین بگیر حسن را و ابراهیم بن رافعی از پدرش از جدش
روایت کرده که گفت حسن و حسین پیاده بحج میرفتند پس نمیگذشتند بسواره مگر اینکه
از راه تعظیم و توقیر ایشان فرود آمده با ایشان پیاده میرفت پس اینمعنی بر بعضی از آن قوم
گران آمده بسعد بن ابی وقاص گفتند پیاده روی بر ما گران است و نمی پسندیم که ما سواره

کرده است

باشیم و این دو سید بزرگ پیاده سعد بامام حسن علیه السلام عرض کرد که یا ابا محمد پیاده رفتن
دشوار است بر جماعتی که با تو اند و مردم شما را پیاده که می بینند نفوس ایشان را خوش نمی آید
که سواره باشند پس اگر شما سوار شوید ایشان سوار میشوند امام حسن علیه السلام فرمود سوار
نمی شویم و بر انفس خود لازم کرده ایم که بر اقدام خود به بیت الله الحرام برویم ولیکن کنار
میگیریم از راه پس جانبی از مردم گرفتند تا اینکه مردم از سواری خود خجلت نکشند و روایت
کرده است اوزاعی از عبد الله بن شداد از ام حارث از ام الفضل بنت حرث که داخل
شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله پس عرض کرد که یا رسول الله شب خواب منکری دیدم
فرمود کدامست آن عرض کرد که آن خواب شدید است فرمود کدامست گفت دیدم که
گویا قطعه از جسد مبارک تو قطع و در کنار من گذاشته شد فرمود خیر است آنچه دیده
فاطمه پسر میزاید و در کنار تو خواهد بود پس فاطمه علیها السلام یگانه گوهر صدف عصمت امام
حسین علیه السلام را زائیده ام الفضل گوید که حسین در کنار من بود همچنانکه رسول خدا صلی
الله علیه و آله فرمود پس روزی با او داخل شدم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و او را در کنار
آنحضرت گذاشتم بعد از آن ملتفت شدم پس ناگاه دیدم که هر دو چشم مبارک رسول خدا
صلی الله علیه و آله اشک میریزد گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چیست ترا فرمود
برادرم جبرئیل آمده مرا خبر داد که امت من زود باشد که بقتل برسانند این پسر مرا و خاک سرخی
از تربت او برای من آورده و روایت کرده است سماک از ابی مخارق از ام سلمه
رضی الله عنها که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی نشسته بود و حسین علیه السلام
در کنار آنحضرت قرار داشت که ناگاه هر دو چشم مبارک آنحضرت اشک ریز شد پس من گفتم
یا رسول الله چیست مرا که می بینم ترا که میگریی فدای تو شوم فرمود جبرئیل آمده و تعزیه و پرسش
من میکند بمصیبت حسین و خبر میدهد که طایفه از امت من او را بقتل خواهند رسانید نرساند
الله تعالی بایشان شفاعت مرا در روز قیامت و مرویست باسناد دیگر از ام سلمه رضی الله
عنها که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله شبی از پیش ما بیرون رفت و زمانی طویل غایب
شد و بعد از آنکه آمد غبار آلود و گرد آلود بود و دست مبارکش مضموم بود پس گفتم یا رسول
الله چیست مرا که می بینم ترا گرد آلود و غبار آلود فرمود در اینوقت مرا بموضعی از عراق
بردند که آنرا کربلا میگویند پس در آن موضع قتلگاه پسرم حسین و جماعتی از اولاد و اهل بیت

مرا بمن نمودند و تا آنجا بودم متصل بر میچیدم خونهای ایشان را و اینک دمای ایشان
در دست منست و دست مبارک خود را پیش من گشوده فرمود بگیر این را و محافظت بکن
پس آنرا شبیه بخاک سرخ بود گرفتم و در شیشه کرده سر آنرا بستم و همیشه محافظت آن میکردم
و چون حسین علیه السلام از مکه بیرون رفته متوجه عراق شد هر روز و هر شب آن شیشه
را بیرون آورده میبوییدم و ملاحظه میکردم بعد از آن از برای مصیبت آنحضرت میگریستم
و چون روز دهم محرم شد که روز شهادت آنحضرتست اول آنروز آن شیشه را بیرون
آوردم بحال خود بود بعد از آن که آخر روز شد دیدم که آنخاک خون تازه شده پس
در خانه خود فریاد برآوردم و گریستم آنگاه ناچار خشم خود را فرو خوردم از این بیم که مبادا
دشمنان ایشان در مدینه بشنوند و مسارعت بشماتت و خوشحالی کنند و آنوقت و آن
روز را ضبط کردم تا اینکه ناعی آمده خبر کلفت اثر قضیه هایله آنحضرت را آورد و بتحقیق
رسید آنچه من دیدم و مشخص شد که وقوع آن واقعه جانگداز مقارن انقلاب آن
خاک بخون بوده و روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی نشسته بود و
علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از بابت هاله بقمر احاطه کرده بودند بدور آن
سرور پس بایشان فرمود چون خواهید بود وقتی که شما بر خاک هلاک افتید و قبور
شما متفرق باشد امام حسین علیه السلام پرسید هلاک خواهیم شد بموت یا بقتل
خواهیم رسید فرمود بلکه تو ای پسرک من کشته خواهی شد بستم و برادرت کشته
خواهد شد بظلم و زاری و اولاد شما در روی زمین پهن و آواره خواهند شد امام
حسین علیه السلام پرسید کیست قاتل ما یا رسول الله فرمود بدترین مردمان پرسید
آیا بعد از ما احدی ما را زیارت خواهد کرد فرمود آری ای پسرک من طایفه از امت
من اراده خواهند کرد بزیارت شما احسان و صله مرا پس هرگاه روز قیامت بشود
من بموقف محشر می آیم و بازوهای آن طایفه اخلاص شعار را گرفته از اهوال و شدائد
موقف خلاص میکنم و مرویست از عبد الله بن شریک عامری که گفت می شنیدم از
اصحاب علی علیه السلام هرگاه عمر بن سعد نحس داخل میشد از در مسجد که میگفتند این است
قاتل حسین بن علی و این معنی پیش از قتل حضرت بود بزمانی طویل و روایت کرده است
سالم بن ابی حفصه که عمر بن سعد بامام حسین علیه السلام گفت یا ابا عبد الله بدرستیکه

هو
ثواب زیارت امام حسین علیه السلام

که پیش مامون چند سعایه بودند گمان میکنند که من ترا بقتل میرسانم امام حسین علیه السلام فرمود ایشان سفها بودند ولیکن از ارباب علم اند بدرستی که خوشحال میکند مرا آنکه نخوری تربت و منفعت عراق را بعد از من بگرانند کی در روایت کرده است یوسف بن عبدالله که از محمد بن سیرین شنیده که میگفت زنده نشده بود این سرخی در آسمان مگر بعد از قتل حسین علیه السلام و روایت کرده سعد اسکاف که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا است و قاتل حسین علیه السلام ولد الزنا است و سرخ نشد آسمان مگر برای ایشان و روایت کرده سلیمان بن خیثمه از علی بن یزید از علی بن الحسین علیهما السلام که فرمود پروان رفتم با حسین علیه السلام پس فرود نیامد در منزلی و کوچ نکرد از آن منزل مگر اینکه یاد میکرد یحیی بن زکریا قتل او را و میگفت زشت تر خونی و از جمله حوادث دنیا این است که هدیه بردند سر یحیی بن زکریا را پیش مومسه کاری از مومسه کاران و سرکشان بنی اسرائیل و خبار صدق آثار متظاهر و متواتر تند با اینکه نجات نیافت احدی از قاتلان امام حسین علیه السلام و اصحاب رضوان مآبش از قتل یا بلائی که رسوا شد بآن پیش از موتش

فصل امام حسین علیه السلام روز شنبه دهم شهر محرم الحرام از سال شصت و یکم هجرت بود که از این دار ریح و عنا بدار القرار عقبی ارتحال فرمود در حالتی که معقول دلب تشنه و سم سیه وصایا برده اجر جویینده بود و بشرحی که گذشت و سن مبارکش از روز پنجاه و شش سال بود که هفت سال از آنرا با جد بزرگوارش رسول خدا صلی الله علیه و آله گذرانده بود و سی و هفت سال با پدر بزرگوار و ولایتمآبش امیر المؤمنین علیه السلام و چهل و هشت سال با برادر والا گهرش حسن علیه السلام و مدت خلافت آنحضرت بعد از برادر نیک اخترش یازده سال کشیده و آنحضرت خضاب بحنا و کتمه میکرده و روزی که شهید شد صبح مشهور سفیدی سوادی سیاهی خضاب آنجناب روشن شده بود و عارض نورانی مبارک آنجناب از رنگ خضاب پاک بود و روایات بسیار در فضل و وجوب زیارت آنحضرت وارد شده و از آنجمله است که روایت کرده اند از راههای مختلف صوابی جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که فرمود زیارت حسین بن علی علیه السلام واجبست بر هر که اقرار بامامت حسین داده از جانب خدای عز و جل و دیگر میفرماید که زیارت حسین بن علی علیه السلام برابری میکند با صد حج مبرور و صد عمره مقبوله و از

جناب اقدس رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود هر که زیارت حسین بکند بعد از موتش پس از برای اوست بهشت و اخبار در این باب بسیار است و ما در کرده ایم جمله کافیه را از آن اخبار در کتاب خود که مسمی است بمناسک الزائر

فصل در ذکر اولاد و اناث اولاد حسین بن علی علیهما السلام بدانکه اولاد امجاد و اناث آنحضرت شش نفر بودند علی بن الحسین اکبر که مادر مبارکه اش ابو محمد و مادرش کهرش شاه زنان بنت کسری یزدجرد است و دیگر علی بن الحسین اصغر که در کربلا با پدر بزرگوارش تقبل رسید چنانکه گذشت و مادرش لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود ثقفیه است و دیگر جعفر بن حسین که از بقیه بنود مادرش قضاعه است و تفاصیل در حیات فیض آیات امام حسین علیه السلام واقع شد و دیگر عبد الله بن حسین که در صغرسن با پدر بزرگوارش کشته شد با نیطرق که در کنار پدر خود قرار داشت که تیری ناگاه آمده او را بر روی گردن بشرحی که گذشت و دیگر سکینه و خر نیک اختر امام حسین علیه السلام مادر او و عبد الله هر دو رباب بنت امرئ القیس بن عدی بود داود از فلیح معدیه است و دیگر فاطمه دختر عصمت پرور حسین علیه السلام که مادرش ام اسحق بنت طلحة بن عبد الله تیمیه است

باب در ذکر امام عالم نظام بعد از حسین بن علی علیه السلام و تاریخ مولد مطهر و دلایل امامت و مبلغ سن مبارک و مدت خلافت و وقت وفات و سبب آن و موضع قبر منور و عدد اولاد امجاد و محضری از اخبار صدق آثارش بدانکه امام بحق بعد از حضرت امام حسین علیه السلام پسر والا گهرش ابو محمد علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام است و کنیت مبارکه اش ابو الحسن ثالث بود مادر عصمت پرورش شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بن کسری است و گفته اند که اسمش شهربانو بود امیر المؤمنین علیه السلام حریث بن جابر حنفی را والی جانبی از جوانب مشرق فرموده بود حریث مهرد و دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری را بحبالت حضرت فرستاد حضرت شاه زنان را به پسر خجسته سیر خود امام حسین علیه السلام بخشید که از آن رزینت بخش محفل فردوس مشاکل دین زین العابدین علیه السلام تولد یافت و دیگری را محمد بن ابی بکر داد که قاسم بن محمد بن ابی بکر از

احوال زبده اخفای سندین امام زین العابدین علیه السلام

متولد شد و حضرت سید الساجدین با قاسم بن محمد بن ابی بکر خاله زاده اند و مولد
سعادت نشان علی بن الحسین علیهما السلام در مدینهٔ طیبه بود در سال سی و هشتم از
هجرت جناب رسالتمآب نبوی صلی الله علیه و آله دو سال با جد بزرگوارش حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام معاصر بود و با عم امجدش دوازده سال و با پدر بزرگوارش
بیست و سه سال و سی و چهار سال بعد از قتل پدر بزرگوارش در حیات بود و در
سال نود و پنجم از هجرت در مدینهٔ طیبه رحلت فرمود و آنروز سن مبارکش پنجاه و هفت
سال بود و مدت امامتش سی و چهار سال کشید و در قبرستان بقیع مدفون شد
با عم بزرگوارش حسن بن علی علیه السلام و از چندین وجه و دلیل امامت آن برگزیدهٔ
ملک جلیل پیرایهٔ ثبوت یافته یکی اینکه بعد از پدر بزرگوار خود افضل خلق خدا بود بحسب
علم و عمل و امامت بدلایل عقول ثابتست از برای افضل نه مفضول وجه دیگر اینکه آنحضرت
بحسب فضل و نسب اولی بود به پدر بزرگوار خود و هر که اولی باشد بامام گذشته البته احق
و اولی و سزاوارتر است باینکه قایمقام او باشد بدلالت آیهٔ کریمهٔ ذوی الارحام
و قصهٔ زکریا علیه السلام چه در قصهٔ زکریا علیه السلام اظهار خوف از بنی اعمام و طلب
ولی از صلب خود که میراث ببرد بانضمام این مقدمهٔ مسلمه که میراث انبیا علیهم السلام
خلافتست و امامت نه مال دالست بر اینکه با وجود ولی دیگری را نمیرسد که قایمقام
امام ماضی باشد همچنانکه آیهٔ اولو الارحام دلیل است بر اینکه بعضی از ارباب رحم
اولی و احق اند از بعض دیگر در میراث بردن وجه دیگر اینکه بدلالت عقلیه وجوب وجود
امام در هر زمانی از ازمنه بثبوت رسیده و چون بطلان و فساد دعوای هر مدعی امامتی
در ایام خجسته فرجام آنحضرت از برای خود یا مدعی امامت از برای دیگری غیر آنجناب
بسرحد ثبوت انجامیده ثابت شد که امام مفترض الطاعه واجب الاطاعه است از
برای آنکه بحکم مقدمهٔ سابقه استحالهٔ خلو زمان از وجود امام رسیده و بمقتضای بطلان
دعاوی دیگران احتمال امامت غیر آن جناب بالکلیه برطرف شد پس بالضروره بشهادت
عقول و الباب منصب والای خلافت و امامت از برای آنجناب ثابت شد وجه
دیگر اینکه بدلالت نظر و خبر از سید کاینات صلی الله علیه و آله به ثبوت رسیده که
امامت از عترت طاهره بیرون نیست و قول کسی که ادعای امامت از برای محمد بن حنفیه

رضی الله

مثالی
هو الله تعالی
به ذوی الارحام همین آیه شریفه است
و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب
الله یعنی خداوندان رحم بعضی سزاوار
ترند از بعضی در ارث در علم الهی یا
در لوح محفوظ
هو الله تعالی
قصهٔ زکریا علیه السلام اشاره است بآیهٔ
کریمهٔ و انی خفت الموالی من ورائی
و کانت امرأتی عاقرا فهب لی من
لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب
یعنی و بدرستی که من میترسم از موالی که
بنی عم منند بعد از فوت خود یعنی اندیشه
دارم که قیام بمخالفت من همچنانکه باید نکنند
و دین خود را برهم زنند بجهت آنکه ایشان
و شرار بنی اسرائیلند و زوجهٔ من عاقر و
عقیم است پس ببخش از جانب خود ولی
از صلب من که میراث برد از من و
میراث برد از آل یعقوب یعنی چون
زوجهٔ من بسن یأس رسیده و وجود
عمل او بعید است و من خود نیز باعتبار
سن در مرتبهٔ ام و صلاحیت تحصیل ولد
ندارم پس امید ولد نیست مگر از فضل
و کمال قدرت تو منه مرحمة
و تعالی

رضی الله عنه کرده از اینجهت که نصی در باب او نیست از حلیهٔ اعتبار عاری و از درجهٔ
ثبوت ساقط است پس ثابت شد که آن منصب یزدانی و موهبت رحمانی
تعلق بمردمک دیدهٔ خافقین علی بن الحسین علیه السلام دارد زیرا که از جملهٔ عترت طیبه
بغیر از محمد بن حنفیه کسی دیگر در معرض امامت نبود و چون بطلان دعوی امامت او بظهور
پیوست رسید که امامت متعلق بحضرت زین العابدین است وجه دیگر نص رسول
خدا صلی الله علیه و آله است بامامت آنجناب در حدیث لوح که جابر از پیغمبر صلی الله
علیه و آله روایت کرده و امام بحق ناصر محمد بن علی باقر از پدرش از جدش از فاطمه دختر
والا گهر رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده با نص جد بزرگوارش امیر المؤمنین
علیه السلام در حیات پدر بزرگوارش امام حسین علیه السلام بآنچیزی که متضمن امامت
اوست از اخبار صدق آثار و دیگر وصیت پدر بزرگوارش حسین بن علی علیه السلام بآن
خلف الصدق خانوادهٔ خلافت و امامت و امانت سپردن آنحضرت بام سلمه رضی
الله عنها چیزی را که علی بن الحسین علیه السلام از او گرفت و امام حسین علیه السلام خواستن
آن ودیعه را از ام سلمه از علامات امامت طالب آن قرار داده بود و این بابی است
که هر که تصفح و تتبع اخبار و احادیث بکند ثبوت امامت آنجناب بر او پوشیده
نمیماند و چون درین کتاب از راه خوف اطناب قصد ذکر همهٔ آن احادیث و اخبار
نداریم لهذا استقصای آنها بالتمام نمیکنیم والله اعلم **باب** ذکر برخی از
اخبار علی بن الحسین علیه السلام خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی از جدش از ادریس
بن محمد بن یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسین و احمد ابن عبد الله بن موسی و اسمعیل بن
یعقوب جمیعا از عبد الله بن موسی از پدرش از جدش که گفت مادرم فاطمه دختر
امام حسین علیه السلام بمن فرمود که در پیش خال خود علی بن الحسین علیه السلام بنشینم پس
هرگز در خدمت او ننشستم مگر اینکه بهره یافته بخیر برخواستم با خشیت و خوفی از برای
خدا در دل من حادث میشد ببرکت آنچه از او میدیدم یا علمی از آن دانای علوم
اولین و آخرین استفاده میکردم خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد علوی از جدش از محمد
بن میمون نزار از سفیان بن عیینه از ابن شهاب زهری که گفت حدیث کرد ما را
علی بن الحسین علیه السلام و او افضل هاشمی است که ما ادراک کرده ایم پس فرمود دوست

بدارید

دوست بدارید ما را دوستی اسلام پس همیشه دوستی شما از برای ما است تا اینکه
عاری و عیبی شده است بر ما یعنی در دوستی ما اکتفا کنید بقدری که اسلام مقتضی است
و از حد مگذرانید بمرتبه که بحد غلو رسیده باعث شین و عیب ما باشد بجهت آنکه هرگاه
تقریب محبت ما شما غالی باشید و دغدغه الوهیت در باره ما کنید این معنی موجب
شین و عیب ما است که باعث صدور چنین امر عظیمی از شما باشیم و محتمل است که مراد
امر ایشان بتقیه باشد یعنی در محبت ما آنقدر افراط مکنید که دست از تقیه بردارید و
ما و خود را مبتلا بآزار ساخته عیبی برای ما تحصیل کنید چه خفت شما تقریب دوستی ما
فی الحقیقه خفت و عیب ما است و ممکن است که مراد بیان کوتاهی ایشان باشد
در حب و ولای اهل بیت علیه السلام یعنی آنقدر محبت شما نسبت با دعوای
اسلام راست نمی آید و این دوستی ناقصی که شما دارید باعث خفت و ننگ
ما است بجهت آنکه لاف محبت ما میزنید فاما مقتضای آنرا که متابعت ما است در
همه اقوال و اعمال بجا نمی آرید و روایت کرده است ابو معمر از عبد العزیز بن ابی
حازم که گفت شنیدم از پدرم که میگفت ندیدم هیچ هاشمی افضل از علی بن
الحسین علیه السلام و خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی از جدش از ابی محمد انصاری
از محمد بن میمون بزاز از حسین بن علوان از ابی علی زیاد بن رستم از سعید بن کلثوم
که گفت بودم در خدمت حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام پس مذکور ساخت امیر
المؤمنین علیه السلام را و ستود و مدح فرمود بطریقی که شایسته آنجناب است بعد از آن
فرمود بخدا سوگند که نخورد علی بن ابیطالب علیه السلام از دنیا حرامی هرگز تا اینکه در
گذشت از برای سبیل مستقیم و طریق قویم خود و پیش نیامد او را دو کار هرگز که در هر دو
خوشنودی الله تعالی باشد مگر اینکه اختیار کرد آن یکی را که دشوارتر بود بر او در دین
او و نازل نشد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازله مگر اینکه امیر المؤمنین علیه السلام
را میطلبید باعتبار وثوق و اعتمادی که بر او داشت و طاقت نیاورد عمل رسول خدا
صلی الله علیه و آله را از این امت کسی بغیر از آنحضرت و هرگاه متوجه عملی از اعمال دینی میشد
عمل میکرد از بابت عمل مردی که برأی العین بهشت و دوزخ را مشاهده کند بمرتبه که گویا
روی او میانه بهشت و دوزخ است که امید ثواب این و بیم از عقاب آن دارد هزار

مملوک از مال خود بقصد قرب الهی و طلب نجات از آتش دوزخ آزاد کرد از آنچه بکد یمین
و عرق جبین تحصیل فرموده بود اگر چه قوت میداد اهل خود را بزیت و سرکه و خرمای فاسد شده
خشک و نبود لباس او مگر کرباسها که هرگاه آستین آن قدری از دست مبارکش فاضل
بود مقراض طلبیده پاره میکرد و شبیه بآنحضرت نبود احدی از اولاد امجاد و اهل بیت
اطهارش نزدیکتر از شباهتی که علی بن الحسین علیه السلام در لباس و فقه بآنجناب
داشت و حضرت ابی جعفر پسر والا گهرش علیه السلام روزی داخل شد بر او پس
ناگاه ملاحظه کرد پدر بزرگوار خود را که رسیده بود در عبادت بمرتبه که آن نمیرسد
احدی پس دید که رنگ مبارکش از بیداری زرد شده و هر دو چشم مبارکش از گریه
نشان گرفته و جرم آلود بود و پیشانی منور و بینی مبارکش از اثر سجود پینه دار و مجروح
شده و هر دو ساق و قدم مبارکش از بسیاری قیام در نماز ورم کرده امام بحق
رهبر ابو جعفر علیه السلام میفرماید من وقتی که پدر بزرگوار خود را با آنحال دیدم مالک
گریه خود نتوانستم شد پس از راه ترحم بر او گریستم و او متفکر شد پس بعد از لمحه که
از داخل شدن من گذشت التفات بجانب من فرموده گفت ای پسرک من
بعضی از آن صحفی که در آنها عبادت علی بن ابی طالب علیه السلام هست بمن عطا کن
پس بعضی را باو دادم اندک چیزی که از آن خواند از روی دل تنگی از دست گذاشته
فرمود کیست که قوت بر عبادت علی علیه السلام داشته باشد و روایت کرده است
محمد بن حسین از عبد الله بن محمد قرشی که گفت علی بن الحسین علیه السلام وقتی که وضو میکرد
زرد میشد رنگ مبارکش پس اهل اطهرش باو میگفتند چیست اینحالتی که ترا فرو میگیرد میفرمود
آیا میدانید کیست آنکه من تهیه میکنم از برای قیام در پیش او و روایت کرده عمرو بن شمر
از جابر جعفی از دانای رموز خیر و شر حضرت ابی جعفر علیه السلام که فرمود علی بن الحسین
علیه السلام نماز میکرد در شب و روزی هزار رکعت و باد او را میل و حرکت میداد
بمنزله خوشه و روایت کرده سفیان ثوری از عبد الله بن عبد الرحمن بن موهب که
گفت مذکور شد از برای علی بن الحسین علیه السلام فضل او پس فرمود بس است ما را
اینکه بوده باشیم از صلحای قوم خود و خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد از جدش از سلمه
بن شبیب از عبد الله بن محمد تیمی که گفت شنیدم از شیخی از قبیله عبد القیس که میگفت

طاوس گفت داخل حجر شدم در شب پس ناگاه علی بن الحسین علیه السلام داخل شد
قیام بنماز نمود آنقدر که خدا خواهد و بعد از آنکه سجده کرد با خود گفتم این مردیست صالح از
اهل بیت خیر البریه گوش میدهم بدعای او پس شنیدم که در سجود خود میگفت عُبَیْدُکَ
بِفِنَائِکَ مِسْکِینُکَ بِفِنَائِکَ فَقِیرُکَ بِفِنَائِکَ سَائِلُکَ بِفِنَائِکَ طاوس گوید پس
من دعا نکردم باین کلمات طیبات در هیچ کرب و اندوهی مگر اینکه الله تعالی تفریج
آن از من کرد و خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد از جدش از احمد بن محمد رافعی از ابراهیم
بن علی از پدرش که گفت حج کردم با علی بن الحسین علیه السلام پس ناله کرد آن ناقه که حضرت
بر آن سوار بود پس حضرت بچوب اشاره کرد بآن ناقه بعد از آن از روی ندامت
فرمود آه آه اگر نمی بود قصاص و دست مبارک از آن باز داشت و بهمین اسناد
بوی گوید حج کرد علی بن الحسین علیه السلام پیاده و در عرض بیست روز از مدینه مشرفه
بمکه معظمه رفت و خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد از جدش از عمار بن ابان از عبد الله بن
بکیر از زرارة بن اعین که گفت شنیده شد سایلی در جوف شب که میگفت اَیْنَ
الزَّاهِدُونَ فِی الدُّنْیَا وَالرَّاغِبُونَ فِی الْآخِرَةِ یعنی کجایند آنان که زاهد در دنیا و راغب در
آخرتند پس هاتفی از ناحیه بقیع که آواز او بگوش میرسید و شخص او دیده نمیشد صدا زد
که آن علی بن الحسین علیه السلام است و روایت کرده است عبد الرزاق از معمر از زهری
که گفت ادراک نکردم احدی را از اهل بیت افضل از علی بن الحسین علیهما السلام
خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد از جدش از ابی یونس محمد بن احمد از پدرش و غیر واحد از
از اصحاب ما که جوانی از قریش پیش سعید بن مسیب نشسته بود که علی بن الحسین علیهما السلام
پیدا شد آن جوان قرشی از ابن مسیب پرسید این کیست یا ابا محمد گفت این سید
العابدین علی بن الحسین علیه السلام است خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد از جدش از
محمد بن جعفر و غیره که گفتند ایستاد بر روی علی بن الحسین علیه السلام مردی از اهل بیتش
پس سخنان ناخوش گفت و دشنام بآنحضرت داد و حضرت با او متکلم نشد و
چون رفت حضرت بهم نشینان خود فرمود شنیدید آنچه گفت این مرد و من دوست
میدارم که همراه من بیائید به پیش او تا جواب و رد مرا بر او بشنوید راوی گوید ایشان
گفتند اینکار میکنیم و ما دوست میداشتیم که تو با او سخن بگوئی و او جواب بگوید پس

حضرت

حضرت نعلین مبارک پوشیده براه افتاد و میفرمود وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعَافِینَ
عَنِ النَّاسِ وَاللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ پس دانستیم که چیزی باو نخواهد گفت و چون بمنزل
آن مرد رسیدیم صدا زد و فرمود باو بگوئید که این علی بن الحسین است پس آن مرد مهیای
شر بیرون آمد و شک نداشت در اینکه حضرت از برای مکافات و انتقام آنچه از او
صدور یافته بود آمده است پس علی بن الحسین علیه السلام باو فرمود ای برادر من بدرستی
که تو اندک زمانی پیش از این بر روی من ایستاده سخنان درشت گفتی پس اگر گفته
آنچه در من هست پس من طلب مغفرت میکنم از الله تعالی از آنچه بر او اگر گفته آنچه را که
در من نیست پس خدا تعالی ترا بیامرزد راوی گوید آن مرد این حلم و تحمل را که از آنحضرت
دید میان هر دو چشم مبارک حضرت را بوسیده گفت بلی گفته ام در باب تو آنچه در
تو نیست و من احقم بآنچه اسناد بتو داده ام و از راوی حدیث مرویست که آن مرد
حسن بن حسن علیه السلام بود خبر داد مرا حسن بن محمد از جدش از شیخی از اهل یمن که قریب
بصد سال از عمرش گذشته بود از مردی که او را عبد الله بن محمد میگفتند که گفت شنیدم
از عبد الرزاق که نقل میکرد که کنیزکی آب بدست مبارک علی بن الحسین علیه السلام میریخت
از برای اینکه تهیه وضو بکند پس پینکی زده ابریق از دستش افتاد و سر مبارک حضرت
را مجروح ساخت پس حضرت سر مبارک بالا کرده نگاه بآن کنیزک کرد کنیزک گفت
وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ حضرت فرمود فرو خوردم خشم خود را آن کنیزک عرض کرد
وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ حضرت فرمود بتحقیق که الله تعالی عفو کرد از تو آن جاریه گفت
وَاللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ حضرت فرمود برو که تو آزادی لوجه الله تعالی و روایت
کرده است واقدی از عبد الله بن محمد بن عمر بن علی که گفت هشام بن اسمعیل بدرقات
میکرد همسایگی ما را و علی بن الحسین علیه السلام از جانب او آزار شدید میدید پس چون
معزول شد ولید امر کرد که او را بدارند از برای مردم که هر کس شکوه و شکایتی و
گفتگوئی داشته باشد با او بکند و در آنحال که او را نزد خانه مروان وا داشته بودند
علی بن الحسین علیه السلام بر او گذار کرد پس سلام کرد بر او و بیشتر بخاصان خود فرموده
بود که احدی از ایشان متعرض او نشود و آسیبی باو نرساند و مرویست که علی بن
الحسین علیه السلام دو بار مملوک خود را صدا زد جواب نداد بعد از آن بار سیم که

اورا

او را آواز داد جواب گفت پس آنحضرت فرمود ای پسرک من آیا صدای مرا نشنیدی گفت بلی فرمود پس چه بود ترا که جواب من ندادی عرض کرد که از تو ایمن بودم و میدانستم که حلم تو زیاده بر آنست که از جا در آمده مرا آزار کنی فرمود حمد سپاس خداوندی را که مملوک مرا چنین کرده است که از من ایمن و خاطر جمع است خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی از جد خود از یعقوب بن یزید از ابن ابی عمیر از عبد الله بن مغیره از ابی حفص اعشی از ابی حمزه ثمالی از علی بن الحسین علیه السلام که فرمود برون آمدم تا باین دیوار که رسیدم تکیه بر آن دادم پس ناگاه مردی دو جامه سفید پوشیده بر خورد و در برابر روی من ایستاده بمن نظر میکرد بعد از آن گفت یا علی بن الحسین چیست مرا که ترا اندوهناک و حزین می بینم آیا بر دنیاست حزن تو پس رزق خدا حاضر است از برای نیکو کار و فاجر پس کشم حزن من بر امر معیشت و رزق همچنین است که تو میگوئی گفت پس بر آخرت حزن تو پس آن وعده ایست صادق که حاکمست در آن پادشاه قاهر پس بر چیست حزن تو حضرت میفرماید کشم خوف دارم از فتنه ابن زبیر پس آمد و خندیده گفت یا علی بن الحسین آیا هرگز احدی را دیده ای که توکل کند بر خدای عزوجل و خدا تعالی کفایت او نکند کشم نه گفت یا علی بن الحسین آیا هرگز احدی را دیده ای که از خدا تعالی خائف باشد پس الله تعالی او را نجات ندهد کشم نه گفت یا علی بن الحسین هرگز دیده ای احدی را که از الله تعالی سئوالی بکند که الله تعالی باو عطا نکند کشم نه و بعد از آنکه نظر کردم پس ناگاه در پیش من احدی نبود خبر داد مرا شریف ابو محمد حسن بن محمد از ابی نصر از عبد الرحمن بن صالح از یونس بن بکیر از ابن اسحق که گفت چندین خانواده بودند در مدینه که رزق و جمیع مایحتاج ایشان هر روزه میرسید و نمیدانستند که از کجا میآید و چون علی بن الحسین علیه السلام رحلت فرمود نیافتند المقروی هر روزه را و نیز خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد از جدش از ابی نصر از محمد بن علی بن عبد الله از پدرش از عبد الله بن هرون از عمرو بن دینار که گفت زید بن اسامه را وفات حاضر شد پس شروع کرد در گریه علی بن الحسین علیه السلام پرسید سبب گریه تو چیست گفت پانزده هزار دینار قرض دارم و دانگذاشته ام چیزی که وفا باداء آن کند علی بن الحسین علیه السلام فرمود گریه مکن پس قرض تو بر من است و ذمت

تو از آن بریست پس آن سرکرده داران عالم و فهرست مجموعه سخاوت و کرم انبساط خاطر را که قریب دو هزار تومان و کسری میشود از جانب زید بن اسامه ادا کرده او را بری الذمه ساخت و روایت کرده هرون بن موسی از عبد الملک بن عبد العزیز که گفت عبد الملک بن مروان وقتی که والی خلافت شد صدقات رسول الله و صدقات علی بن ابیطالب علیه السلام را که مضبوط و مضمون بود بدعلی بن الحسین علیه السلام رد کرد پس عمر بن علی علیه السلام برون آمده از برادرزاده خود که حضرت باشد شکوه و تظلم پیش عبد الملک برد عبد الملک در مقام جواب و اظهار اولویت حضرت و عدم قابلیت عمر بن علی علیه السلام گفت قول من مثل همین قول ابن ابی الحقیق است یعنی من بمضمون قول او عمل کرده باطل را حق و حق را باطل مستولی نکنم

انا ان اما لند دواعی الهوی ... وانصت السامع للقائل
واصطرع الناس بآبائهم ... بقضی محکم عادل فاصل
نخفل الباطل حقا ... ولا ناظر دون الحق بالباطل
نخاف ان نسفه احلامنا ... فنحمل الدهر ربیع الاماثل

خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد از جدش از ابی جعفر محمد بن اسمعیل که گفت حج کرد علی بن الحسین علیه السلام پس مردم را از حسن و جمال آنحضرت خوش آمده همگی مشتاق دیدار فایض الانوار آنخورشید سپهر امامت شدند از راه تعظیم و اجلال مرتبه والای او از یکدیگر میرسیدند کیست این کیست این فرزند آنخلیفه و در آمد گفت

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ... والبیت یعرفه والحل والحرم
هذا ابن خیر عباد الله کلهم ... هذا التقی النقی الطاهر العلم
یکاد یمسکه عرفان راحته ... رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم
یغضی حیاء ویغضی من مهابته ... فما یکلم الا حین یبتسم
ای الخلائق لیست فی رقابهم ... لاولیة هذا اولها نعم
من یعرف الله یعرف ذا ویعلم ... فالدین من بیت هذا ناله الامم
اذا رآته قریش قال قائلها ... الی مکارم هذا ینتهی الکرم

خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد از جدش از داود بن قاسم از حسین بن زید از عمش عمر بن

علی از پدر بزرگوارش علی بن الحسین علیه السلام که میفرمود ندیدم چیزی مثل تقدم و مبادرت بدعا بجهت آنکه چنین نیست که در هر وقتی اجابت از برای بنده داعی حاضر باشد پس تاخیر در دعا نباید کرد و از جملهٔ دعوات اجابت آیاتی که از آنحضرت حفظ و ضبط شده وقتی که از متوجه شدن مسرف ابن عقبه بمدینه مشرفه خبر یافت اینست

الهی کم من نعمة انعمت بها علی قل لها عندک شکری وکم من بلیة ابتلیتنی بها قل لک عندها صبری فیا من قل عند نعمته شکری فلم یحرمنی وقل عند بلائه صبری فلم یخذلنی یا ذا المعروف الذی لا ینقطع ابدا ویا ذا النعماء التی لا تحصی عددا صل علی محمد وآل محمد وادفع عنی شره فانی ادرأ بک فی نحره واستعیذ بک من شره

پس مسرف بن عقبه بمدینه طیبه داخل شد و مردم همه میگفتند که مسرف بغیر از علی بن الحسین علیهما السلام اراده ندارد پس آنحضرت سالم ماند از شر او و او آنچه لازمهٔ اکرام و احسان و صله بوده در بارهٔ حضرت بجا آورد و در حدیث از چند طریق وارد شده که مسرف بن عقبه وقتی که بمدینه داخل شد کس بطلب علی بن الحسین علیهما السلام فرستاد و چون حضرت آمد اعزاز و اکرام کرده گفت امیر المؤمنین مرا وصیت کرده است باحسان و امتیاز دادن تو از غیر پس او را جزای خیر داد و بعد از آن گفت زین کنید از برای او استر مرا و آنگاه گفت برگرد بسوی اهل خود پس بدرستی که چنین می بینم که ایشان را فزعناک و مشوش کرده ام و ترا باین آمدن تعب داده ام و اگر در دست ما بود آنقدر قدرت که بقدر حق تو توانائی بر وصله تو میداشتیم البته در صلهٔ تو میکوشیدیم علی بن الحسین علیه السلام باو فرمود چه عذر من خواسته است از برای امیر و سوار شد و چون حضرت تشریف برد مسرف بن عقبه بجلیسان خود گفت این مرد خیریست که در او شری نیست با آن موضع و قرب و مکانی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد و در روایت آمده که علی بن الحسین علیه السلام روزی در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بود شنید که قومی تشبیه میکردند الله تعالی را بخلق پس فزعناک و ترسان شده برخواست و نزدیک قبر منور سید کائنات رفته ایستاد و بآواز بلند مناجات کرده در مناجات خود میفرمود الهی بدت قدرتک ولم تبد هیئته فجهلوک وقدروک بالتقدیر علی غیر ما به شبهوک وانا بریء الهی من الذین بالتشبیه طلبوک لیس

مثلک شیء الهی ولم یدرکوک وظاهر ما بهم من نعمة دلیلهم علیک لو عرفوک وفی خلقک یا الهی مندوحة ان ینالوک بل سووک بخلقک فمن ثم لم یعرفوک واتخذوا بعض آیاتک ربا فوصفوه فتعالیت یا الهی عما به المشبهون نعتوک

و آنچه سمت نگارش یافت برخیست از فضایل بیشمار مقتدای ثقلین علی بن الحسین علیه السلام که در حدیث وارد شده و علومی که فقهای عامه از آنحضرت روایت کرده اند بحسب کثرت زیاده بر آن است که بشمار در آید و مواعظ و ادعیه و فضایل قرآن و بیان حلال و حرام و مغازی و ایام آنچه از آنحضرت پیرایهٔ صدور یافته مشهور است در میان علماء و اگر خواهیم که همه را شرح و ایراد کنیم کتاب طویل و زمان منقضی خواهد شد و شیعه رضی الله عنهم آیات معجزات و براهین واضحات آنقدر از آن گلدسته بند گلزار اعجاز روایت کرده اند که این مقام وسعت ذکر آنها ندارد و ذکر وجود آنها در کتب ایشان قائم مقام ایراد شان درین کتابست والله الموفق للصواب

فصل در ذکر اولاد امجاد علی بن الحسین علیه السلام اولاد بزرگوار آنحضرت پانزده نفر بودند یکی محمد که کنیهٔ مبارکه اش ابی جعفر باقر علیه السلام است مادر گهر پرورش مادر عبدالله و دختر نیک اختر حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام است دیگر عبدالله و حسن که از ام ولد بودند دیگر زید و عمر که از ام ولد دیگر بودند دیگر حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان که از ام ولد اند دیگر علی که کوچکترین اولاد امجاد آنحضرت است و خدیجه و مادر هر دو ام ولد است دیگر محمد اصغر که مادرش ام ولد است دیگر فاطمه و علیه و ام کلثوم مادر هر سه ام ولد است

باب در ذکر امام گیتی نظام بعد از علی بن الحسین علیه السلام و تاریخ مولد مطهر و دلایل امامت و مبلغ سن شریف و مدت خلافت و وقت و سبب وفات و موضع قبر منور و عدد اولاد امجاد و مختصری از اخبار صدق آثارش بدانکه حضرت باقر محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام در میان برادران خود خلیفه و وصی پدر بزرگوار و قایم بامر امامت بود بعد از والد ماجدش و تفوق داشت بر همه برادران بلکه بر تمام جهانیان بحسب فضل در مراتب علم و زهد و سیادت و رفیع مرتبه تر از ایشان بود بحسب ذکر و آوازه و بزرگتر از همه بود در میان خاصه و عامه و در عظمت قدر و رفعت پایه مزیت بر همگنان داشت

هو

احوال جامع جمیع مناقب و مفاخر ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام

و از هیچ احدی از اولاد امجاد حسنین علیهما السلام انقدر علم دین و آثار و سنت و علم
قرآن و سیرت و فنون آداب در پیشگاه ظهور جلوه ورود نکرد که از امام بحق رهبر ابی جعفر
علیه السلام و بقایای صحابه و وجوه و اعیان تابعین و رؤسای فقهاء مسلمین همگی معالم
دین را از آن پیشوای متقین روایت کرده اند و در میان اهل فضل بمرتبه اعلم بود که
باو مثل میزدند و آثار و اشعار در اطراف و اقطار عالم در وصف او سایر بود و در شان
والای او قرطی گفته

یا باقر العلم لاهل التقی ... وخیر من لبی علی الاجبل

و مالک بن اعین جنبی گفته

اذا طلب الناس علم القرآن ... کانت قریش علیه عیالا
وان قیل این ابن بنت النبی ... نلت بذاک فروعا طوالا
نجوم تهلل للمدلجین ... جبال تورث علما جبالا

و آنحضرت در سال پنجاه و هفتم از هجرت در مدینه مشرفه تولد یافت و در سال صد و
چهاردهم در مدینه طیبه رحلت فرمود و سن مبارکش آنروز پنجاه و هفت سال بود و آن
حضرت هاشمی است از جمله هاشمیین و علوی از جمله علویین و قبر منورش در مقبره بقیع
منوره طیبه رسول صلی الله علیه و آله است روایت کرده است میمون قداح
از جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش محمد بن علی علیهما السلام که فرمود داخل شدم بر
جابر بن عبد الله انصاری رحمه الله پس سلام کردم بعد از جواب از من پرسید که تو
کیستی و این بعد از آنی بود که چشم او مکفوف و ضایع شده بود گفتم محمد بن علی بن الحسین
گفت ای پسرک من نزدیک من بیا و چون نزدیک شدم دست مرا بوسید بعد از
آن سرازیر شد که پای مرا ببوسد و اپس رفته نگذاشتم آنگاه گفت رسول خدا صلی الله
علیه و آله ترا سلام میرساند گفتم و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته چگونه است
آن رساندن سلام و بچه تقریب بود گفت روزی در خدمت لازم البرکت آنجناب
بودم پس فرمود ای جابر شاید که تو باقی بمانی تا ملاقات کنی مردی را از اولاد من
که او را محمد بن علی بن الحسین گویند ارزانی میدارد الله تعالی باو نور و حکمت را پس
بخوان بر او از جانب من سلام را و در وصیت رهنمای متقین امیر المؤمنین علیه السلام
باولاد امجاد خود ذکر محمد بن علی و وصیت باو بود و رسول الله صلی الله علیه و آله او را
نامیده و تعریف بباقر علم یعنی جامع علم فرموده بطریقی که روایت کرده اند آنرا اصحاب

آثار

آثار دیگر جابر بن عبد الله روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله بمن فرمود
نزدیکست که باقی بمانی تا اینکه ملاقات کنی با ولدی از اولاد حسین که او را محمد گویند جمع میکند
علم دین را جمع کردنی پس هرگاه باو برخوری سلام من باو برسان شیعه در خبر لوحی که
از بهشت بجهة رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و آنحضرت بفاطمه علیها السلام داد و در آن
اسماء مبارکه ائمه علیهم السلام بعد از آنحضرت بود روایت کرده اند که مشتمل بود آن لوح
بر ذکر محمد بن علی که امامت بعد از پدر بزرگوار خود و روایت کرده اند شیعه نیز که خدا
عالم جل اسمه کتابی مختوم بدوازده خاتم به پیغمبر خود حضرت خاتم الانبیاء علیه و علی آله
التحیة و الثناء فرستاده امر فرمود بآنحضرت که آن کتاب را به پیشوای مسلمین حضرت
امیر المؤمنین بسپارد و او را مامور سازد باینکه خاتم اول را برداشته عمل کند بآنچه
در زیر او باشد بعد از آن زینت بخش نگین ایمان در وقت وفات خود به پسر
والا گهر خود حسن بدهد و امر فرماید او را باینکه خاتم ثانی را برداشته بما تحت آن عمل
کند و حسن در وقت وفات خود ببرادر گرامی خود حسین بدهد و امر کند او را باینکه خاتم
ثالث را گشوده عمل نماید بآنچه در زیر آنست بعد از آن حسین علیه السلام در وقت وفات
خود او را به پسر نیک اختر خود علی بن الحسین علیه السلام سپرده او را بمثل آنچه گذشت
امر کند و علی بن الحسین نزد وفات خود به پسر حق رهبر خود محمد بن علی اکبر سپرده بمثل آن
امر فرماید و محمد بن علی هنگام وفات باولاد اعجاز آیات خود بدهد و همچنین دست
بدست بدهند تا اینکه منتهی شود بآخر ائمه علیهم السلام و دیگر علماء نصوص بسیار در باب
امامت آن بزرگوار بعد از پدر حق مظهر خود از جناب اقدس نبوی و جناب مقدس
مرتضوی و حضرت امام حسین و علی بن الحسین علیهم السلام روایت کرده اند و جمهور
ناس از فضایل و مناقب بقیاس آنحضرت انقدر روایت کرده اند که اگر همه را
ثبت کنیم باعث اطناب کتاب خواهد شد و آنچه ذکر میکنیم کافیست در آنچه مقصود
است انشاء الله تعالی خبر داد مرا شریف ابو محمد حسن بن محمد از جدش از محمد بن قاسم
شیبانی از عبد الرحمن بن صالح ازدی از ابی مالک جنبی از عبد الله بن عطا مکی که
گفت ندیدم علما را نزد احدی هرگز کم قدرتر از ایشان نزد ابی جعفر محمد بن علی بن
الحسین علیهم السلام و بتحقیق که دیدم حکم بن عتیبه را با آن جلالت قدری که در میان

قوم

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه

قوم خود داشت در پیش آنحضرت بطریقی که گویا کودکی بود در پیش معلم خود و جابر بن
یزید جعفی هرگاه روایت میکرد از محمد بن علی علیه السلام میگفت حدیث کرد مرا
وصی اوصیا و وارث علم انبیا محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام و روایت کرد مرا
مخول بن ابراهیم از قیس بن ربیع که گفت سؤال کردم از ابی اسحق در باب مسح
بر دو موزه گفت یافتم مردم را همگی مسح بر خفین میکردند تا اینکه برخوردم بمردی از
بنی هاشم که مثل او هرگز ندیده ام محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام پس سؤال کردم او را از
مسح بر خفین پس نهی فرمود مرا از آن و فرمود علی علیه السلام چنین نبود که مسح بر خفین بکند و میفرمود
سابق است کتاب بر مسح بر خفین یعنی قبل از شیوع مسح بر خفین کتاب نازل و
ناطق بخلاف آن شده ابو اسحق گفته از آنروز که آنحضرت مرا نهی فرمود من مسح
بر خفین نکردم و قیس بن ربیع گفته من هم از آن روزی که از ابی اسحق شنیدم مسح
بر خفین نکشیدم خبر داد مرا شریف ابو محمد حسن بن محمد از جدش از یعقوب بن یزید
از محمد بن ابی عمیر از عبد الرحمن بن حجاج از برگزیده حضرت آل ابی عبد الله علیه السلام
که فرمود بدرستی که محمد بن منکدر میگفت من چنین نمیدیدم که مثل علی بن الحسین بزرگواری
خلفی از برای فضل خود واگذارد تا اینکه پسر والا گهرش محمد بن علی را دیدم پس خواستم
که او را موعظه کنم او مرا موعظه کرد اصحاب محمد بن منکدر پرسیدند که او بچه چیز ترا موعظه کرد
گفت بیرون رفتم به بعضی از نواحی مدینه در ساعتی گرم پس محمد بن علی را که قوی جثه و
فربه بود دیدم که تکیه بر دوش دو غلام سیاه خود کرده می آمد با نفس خود گفتم ببین شیخی
از شیوخ قریش با اینحال و زحمت در چنین ساعت گرمی بجهت طلب دنیا بیرون آمده
گواه باش که من او را پند میدهم پس نزدیک رفته سلام کردم بر او نفس زنان جواب
سلام داد و عرق میریخت پس گفتم اصلحک الله خوبست که شیخی از اشیاخ قریش در
این ساعت با اینحال در طلب دنیا باشد اگر موت برسد ترا و تو بر این حال باشی
چه خواهی کرد پس آن دو غلام را رها کرده تکیه داد و فرمود بخدا قسم که اگر موت بیاید
و من در اینحال باشم آمده خواهد بود در حالتی که من در طاعتی از طاعات الهی باشم
که بسبب آن کف و منع نفس خود از تو و از سایر مردم میکنم و احتیاج بتو و غیر ندارم جز
این نیست که من میترسم که موت من برسد و من بر معصیتی از معاصی الهی باشم پس گفتم

یرحمک الله من میخواستم ترا موعظه کنم تو مرا موعظه فرمودی خبر داد مرا شریف ابو محمد حسن
بن محمد از جدش از شیخی از اهل ری که سن او بالا رفته بود از یحیی بن عبد الحمید حمانی
از معاویه بن عمار دهنی از رهنمای ثقلین محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام در تفسیر قول
خدای عز و جل فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ که ترجمه اش بفارسی اینست
که سؤال کنید از اهل ذکر اگر بوده باشید چنین که ندانید فرمود مائیم اهل ذکر شیخ
رازی گوید از محمد بن مقاتل اهل ذکر را پرسیدم پس برای خود متکلم شده گفت اهل
ذکر کافه علما اند چون این معنی را از برای ابی زرعه ذکر کردم متعجب ماند از قول او و بعد
از آنکه حدیث یحیی بن عبد الحمید را از برای او ایراد کردم گفت راست فرموده است
محمد بن علی بدرستی که ایشانند اهل ذکر و بعمر خودم قسم که ابو جعفر علیه السلام بزرگترین علما
است و بتحقیق که روایت کرده است امام بحق رهبر ابی جعفر علیه السلام اخبار مبتدا
و اخبار انبیا علیهم السلام را و مردم نوشته اند از آنحضرت مناقب جهاد را و در اخبار
سنن از او روایت کرده اند و اعتماد بر آنجناب دارند در مناسک حج که اخبار از آن
حضرت از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده و تفسیر قرآن را از آن حضرت
نوشته اند و خاصه و عامه روایت اخبار از آن خلف خاندان سید ابرار کرده اند
و مناظره فرمود با جمعی از اهل آرا که وارد بر آن حضرت میشدند و بسیاری از علم کلام
را مردم از او حفظ و ضبط کرده اند خبر داد مرا شریف محمد از جدش از زبیر بن ابی بکر
از عبد الرحمن بن عبد الله زهری که گفت حج کرد هشام بن عبد الملک پس داخل
مسجد الحرام شد در حالتی که تکیه کرده بود بر دست سالم غلام خود و محمد بن علی بن
الحسین در مسجد نشسته بود پس سالم بهشام گفت یا امیر المؤمنین این محمد بن علی بن
الحسین است هشام گفت همانکه اهل عراق باو مفتونند گفت آری گفت پیش او برو
پس بگو امیر المؤمنین میگوید مردم در روز قیامت چه چیز میخورند و می آشامند تا اینکه
جدائی در میان ایشان و هر کدام بمحل خود از بهشت یا دوزخ روند و چون سالم
سالم رفت و سؤال کرد حضرت فرمود محشور میشوند مردم بر مثل قرص نان سفید
که در آن نهرهای روان هست میخورند و میآشامند تا از حساب فارغ شوند راوی
گوید هشام چون چنین گمان کرد که ظفر یافته است بر او و باعتقاد خود آنحضرت را الزام

میتواند داد بسالم گفت الله اکبر برو و باو بگو چه مشغولند مردم از اکل و شرب در آن روز
حضرت فرمود در آتش دوزخ مشغولتر و بخود گرفتارتر اند از اینکه گویند اَفِیضُوا مِنَ الْمَاءِ
اَوْ مِمَّا رَزَقَکُمُ اللّٰهُ یعنی هرگاه در دوزخ با آن حال در فکر اکل و شرب باشند در موقف حساب
چرا مشغول بآن نباشند پس هشام ساکت شده دیگر کلامی نگفت و در اخبار صدق آثار
آمده که نافع بن ازرق بخدمت محمد بن علی علیهما السلام آمده نشست و شروع در پرسیدن
مسائل حلال و حرام کرد حضرت در عرض کلام باو فرمود یا ابن مارقه که خوارج نهروانند بگو
بچه چیز حلال شمردید شما مفارقت امیرالمؤمنین را و حال آنکه در متابعت او بمرتبه بودید
که خونهای خود را پیش او در طاعت او ریختید و بنصرت او تقرب جستید بخداوند عالمیان
پس زود باشد که در مقام عذر گویند امیرالمؤمنین حکم قرار داد در دین خدا پس در جواب
ایشان بگو که الله تعالی در شریعت پیغمبر خود دو مرد را از خلق خود حکم ساخته آنجا که میفرماید
فَابْعَثُوا حَکَمًا مِنْ اَهْلِهِ وَحَکَمًا مِنْ اَهْلِهَا اِنْ یُرِیدَا اِصْلَاحًا یُوَفِّقِ اللّٰهُ بَیْنَهُمَا و حکم ساخت رسول
خدا صلی الله علیه و آله سعد بن معاذ را در میان بنی قریظه پس حکم کرد در میان ایشان
بحکمی که الله تعالی امضای آن فرمود آیا ندانسته اید که امیرالمؤمنین علیه السلام حکمین را
امر فرمود باینکه موافق قرآن حکم کنند و تعدی و تجاوز از مدلول آن نکنند و با ایشان شرط
فرمود که هرچه از احکام رجال مخالف قرآن باشد رد کنند و پیرایه قبول نبخشند و در هنگامی
که جمعی بآنحضرت عرض کردند که حکم ساخته بر نفس خود کسی را که حکم کرد بر تو نه از برای تو
فرمود من حکم نساخته ام مخلوقی را جز این که کتاب خدا را حکم قرار داده ام بعد از آن محمد
بن علی علیهما السلام فرمود با وجود این مراتب مارقه کجا می یابند راه تضلیل کسی را که
امر فرموده باشد بحکم قرآن و شرط نموده باشد رد مخالف آنرا اگر نبوده باشد ارتکاب
ایشان در بدعت خود بهتان را یعنی اگر ارتکاب افترا و بهتان در بدعت خود نکنند
چگونه ثابت میتوانید کرد امیرالمؤمنین را بنا بر قرار دادن حکمین نافع بن ازرق گفت
بخدا قسم که آنچه فرمودی کلامی است که هرگز بگوش من نخورده و بخاطرم خطور نکرده
بود و این حق است انشاء الله تعالی و روایت کرده اند علما رضوان الله علیهم
که عمرو بن عبید وارد شد بر محمد بن علی بن الحسین علیه السلام از برای اینکه امتحان کند
او را بسؤال پس گفت فدای تو شوم چیست معنی قول الله تعالی آنجا که میفرماید

هو
صدر این آیه کریمه این است وَاِنْ
خِفْتُمْ اِشْتِقَاقَ بَیْنِهِمَا یعنی و اگر بترسید
از خلاف و نزاع در میان زوجین
نفرستید حکم صلاح اندیشی از اهل زوج
و حکم صلاح کیشی از اهل زوجه اگر خواهند
حکمین بر زوجین اصلاح را و در صدد
اصلاح باشند موافقت میاندازد
الله تعالی در میان زوجین باینکه ترک
خلاف کنند یا در میان حکمین باینکه
در اصلاح ذات البین رای و زبان
را یکی کرده تنقیص هم کار نکنند
منه مد ظله

اولم

اَوَلَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا اَنَّ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ کَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا یعنی آیا ندانسته
اند جماعتی که کافر شده اند که آسمانها و زمین بی شکاف بودند پس ما شکافتیم هر دو را
پرسید که این رتق و فتق کدام است ابوجعفر علیه السلام فرمود آسمان رتق بود که باران
نمیفرستاد و زمین رتق بود که نبات نمیرویانید پس عمرو منقطع شده راه اعتراضی نیافت
و رفت بعد از آن معاودت کرده چون میدانست که غضب در لغت بمعنی از جا در
آمدن نفس است بجهة انتقام و نمیدانست که هرگاه بخداوند عالمیان اسناد کنند مراد
غایت آن میباشد که انتقامست سؤال کرده گفت فدای تو شوم خبر ده مرا از قول
الله تعالی وَمَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوَی یعنی و هرکه فرود آید بر او غضب من
پس بتحقیق که سرنگون شده است و افتاده است در آتش جهنم حضرت فرمود ای عمرو
غضب الهی عبارت از عقاب او است و هرکه گمان کند که چیزی خدای عز و جل را
متغیر میسازد پس بتحقیق که کافر است و بدانکه آنحضرت با وجود آن همه فضل در مراتب
علم و سیادت و ریاست و امانت که وصف کردیم با وصف کثرت عیال و
توسط حال در میان خاصه و عامه ظاهر الجود و فیما بین کافه ناس مشهور و معروف بود
بکرم و تفضل و احسان بیقیاس حدیث کرد از برای من شریف ابو محمد حسن بن محمد
از جدش از ابی نصر از محمد بن حسین از اسود بن عامر از حبان بن علی از حسن بن کثیر که گفت
شکوه کردم بخدمت ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام از احتیاج و جفای برادران پس
فرمود بد برادریست برادری که در حالت غنی و توانگری رعایت کند ترا و در حین فقر
و فاقه قطع کند از تو بعد از آن بغلام خود امر فرمود کیسه بیرون آورد که در آن هفتصد
درهم بود و آنرا بمن عطا کرده فرمود این را انفاق کن و هرگاه تمام شود پس مرا اعلام
کن و روایت کرده محمد بن حسین از عبدالله بن زبیر که گفت جمعی حدیث کردند از برای
ما از عمرو بن دینار و عبدالله بن عبید بن عمیر که گفتند ملاقات نکردیم ما ابا جعفر محمد بن علی
علیه السلام را مگر اینکه حمل و نقل کرد بسوی ما نفقه و صله و کسوت را و میفرمود این مهیاست
از برای شما پیش از آنکه بمن برخورید و روایت کرده ابونعیم نخعی از معویة بن هشام
از سلیمان بن قرم که گفت نوازش میفرمود ما را ابوجعفر محمد بن علی علیهما السلام بخمس
از صد درهم تا هزار درهم و هرگز از صله برادران و قاصدان و امیدواران و آرزومندان

بدانکه
مفسرین در تفسیر آیه کریمه مذکوره چند
قول گفته اند اول اینکه آسمان و زمین
هر دو متحد و یک چیز بودند الله تعالی
آن هر دو را بهوا از هم جدا کرد این
قول از ابن عباس و ضحاک و قتاده
منقولست دویم اینکه الله تعالی آسمان
و زمین را باین وضع آفریده بود که
بعضی بر روی بعضی بودند بعد از آن
بادی آفریده که در میان در آمده همه را
از هم گشود و این قول از کعب منقول
است سیم اینکه همه آسمانها یک
قبضه بودند پس الله تعالی آنها را
گشوده هفت طبقه ساخت و همچنین
زمین و این قول مجاهد و سری است
چهارم همان تفسیر که از حضرت علیه السلام
در متن نگارش یافته و عکرمه و عطیه
و ابن عباس در روایت دیگر بآن
قائلند منه

ملال

ملال بهم نمیرسانید و مرویست از آنحضرت از پدران بزرگوارش علیهم السلام که رسول
خدا صلی الله علیه و آله میفرمود دشوارترین اعمال سه عملند مواسات برادران در مال
و انصاف دادن از نفس خود بمردم و یاد آوری الله تعالی بر هر حالی و روایت کرده
اسحق بن منصور سلولی از حسن بن صالح که میگفت شنیدم از ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام
که میفرمود آمیخته نشده است چیزی بچیزی که بهتر باشد از حلم بعلم و مرویست از آنحضرت
علیه السلام که سؤال کرده شد از حدیثی که ارسال فرموده آنرا مسند نسازد پس
فرمود هرگاه من حدیث کنم بحدیثی و آنرا مسند نکنم سند من در آن حدیث پدرم از
جدم از پدرش از جد بزرگوارش رسول خدا صلی الله علیه و آله است از جبرئیل از
خدای عز و جل و میفرمود بلیه مردم بر ما عظیم است اگر دعوت کنیم ایشان را اجابت
ما نمیکنند و اگر واگذاریم ایشان را بغیر ما هدایت نمی یابند چه آزار ما میکنند مردم ما اهل
بیت رحمت و شجرهٔ نبوت و معدن حکمت و موضع ملائکه و مهبط وحیم و آنحضرت
رحلت که فرمود هفت نفر فرزند والا گهر گذاشت و هر یک از برادران گرامی او
صاحب فضل بودند اگر چه بفضل او نمیرسیدند باعتبار مکان و رتبهٔ او از امامت
و مرتبه اش نزد خداوند عالمیان در ولایت و محل و مقامش از پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله در خلافت و مدت امامت و قیام آنحضرت در مقام پدر بزرگوارش در
خلافت الهی بر بندگان نوزده سال بود **فصل** در ذکر برخی از اخبار برادران
سامی آنحضرت علیهم السلام بدانکه عبد الله بن علی بن الحسین علیه السلام برادر ابی جعفر
علیه السلام و والی صدقات رسول الله و صدقات امیر المؤمنین علیه السلام
و فاضل و فقیه بود و اخبار کثیره از پدران بزرگوار خود از رسول خدا صلی الله علیه
و آله روایت کرده و مردم از آنجناب حدیث و حمل آثار کرده اند و از آن جمله
حدیثی است که روایت کرده است آنرا ابراهیم بن محمد بن داود بن عبد الله جعفری
از عبد العزیز بن محمد دراوردی از عمارة بن غزیة از عبد الله بن علی بن الحسین علیه السلام
که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است بخیل تمام بخل کسی است که هرگاه
من پیش او مذکور شوم صلوات نفرستد بر من و روایت کرده است زید بن حسن
بن عیسی از ابی بکر بن ابی اویس از عبد الله بن سمعان که گفت ملاقات کردم با عبد الله

بن علی بن الحسین علیهم السلام پس حدیث کرد از برای من از پدرش از جدش از
امیر المؤمنین علیه السلام که آنحضرت قطع میکرد دست راست دزد را در دزدی
اول پس اگر دویم بار دزدی میکرد پای چپ او را می برید و اگر سیم بار چیزی میدزدید
او را در زندان مخلد و حبس مؤبد میکرد و عمر بن علی بن الحسین علیه السلام فاضل جلیل
القدر و والی صدقات پیغمبر صلی الله علیه و آله و صدقات امیر المؤمنین علیه السلام
و پرهیزکار و سخی بود روایت است از داود بن قاسم از حسین بن زید که گفت
عم خود عمر بن علی بن الحسین علیه السلام را دیدم که با خریدار صدقات امیر المؤمنین علیه
السلام شرط میکرد که چند راه و رخنه در دیوار باغ گذاشته مانع نشود کسی را که داخل
شود از برای خوردن میوهٔ آن باغ خبر داد مرا شریف ابو محمد حسن بن محمد از جدش
از حسن بن بکار بن حسن بن محمد از وی از حسن بن حسین عربی از عبید الله بن جریر قطان
که گفت شنیدم از عمر بن علی بن الحسین علیهم السلام که میفرمود افراط کننده در محبت
ما بمنزلهٔ مفرط در بغض و عداوت ما است ما را حقی بسبب قرابت نبی صلی الله علیه و آله
هست و حق دیگر که الله تعالی از برای ما مقرر فرموده پس هر که واگذارد آنرا واگذاشته
است چیزی عظیم را فرود آرید ما را در منزلی که الله تعالی ما را در آن فرود آورده و مگوئید
در باب ما چیزی را که نیست در ما اگر الله تعالی ما را عذاب کند پس بسبب گناهان ماست
و اگر رحم کند بر ما پس برحمت و فضل خود ما را رحم کرده خواهد بود و زید بن علی بن الحسین
عین و سرکردهٔ برادران و افضل از ایشان بود بعد از حضرت ابی جعفر علیه السلام
و عابد و پرهیزکار فقیه و سخی و شجاع بوده و با شمشیر خروج کرد و امر بمعروف و نهی از
منکر و طلب خون امام حسین علیه السلام میکرد خبر داد مرا شریف ابو محمد حسن بن محمد از
جدش از حسن بن یحیی از حسن بن حسین از یحیی بن مساور از ابی الجارود زیاد بن منذر که گفت
وارد مدینه مشرفه شدم و هر چند سؤال از احوال زید بن علی بن الحسین میکردم بمن
میگفتند که آن هم سوگند قرآنست و روایت کرده میثم که پرسیدم از خالد بن صفوان
احوال زید بن علی علیه السلام را و آن حدیث میکرد از برای ما از آنجناب پس گفتم در کجا
باو برخوردی گفت در رصافه که اسم بلدیست در شام یا در کوفه گفتم چه قسم مردی
بود گفت آنچه من دانستم همچو بود که میگریست از خوف و خشیت الهی تا اینکه مخلوط میشد

اشکهای او بجامه اش و بسیاری از شیعه در بارهٔ زید بن علی اعتقاد امامت دارند و
سبب اعتقاد ایشان در باب او اینست که او با شمشیر خروج کرده مردم را برضاء
از آل محمد دعوت میکرد پس گمان کردند که او نفس خود را اراده کرده و مطلبش خواندن
خلق است باینکه او را امام دانند و حال آنکه این اراده نداشت بجهة آنکه علم داشت
باینکه برادر برگزیده اش مستحق امامت و میدانست که در حین وفات برادر حق پرورش
بحضرت ابی عبد الله علیه السلام وصیت و او را قایم مقام خود در منصب والای امامت
کرد و سبب خروج ابی الحسین زید بن علی از گذشت آن غرضی که سمت نگارش یافت
که عبارت از دعوت بآل محمد و طلب جناب اقدس سید الشهدا حضرت ابی عبد الله
علیه السلام است این بود که روزی داخل مجلس هشام بن عبد الملک شد و هشام
اهل شام را از برای او طلبیده بهمگی سفارش کرده بود که در آن مجلس متصل بیکدیگر
نشسته بمرتبهٔ جا را تنگ کنند که زید متمکن از نشستن در نزدیک هشام نباشد و خفیف
شود زید آن هنگامه را که دید بهشام گفت بدرستی که نیست از بندگان خدا احدی بالاتر
از اینکه وصیت کند بتقوای الهی و نیست احدی پست مرتبه تر از اینکه وصیت کرده شود
بتقوای الهی و در بندگی حقتعالی بمرتبه بی پروا باشد که دیگری باید او را وصیت بپرهیزکاری
کند و من وصیت میکنم ترا یا امیر المؤمنین بتقوای الله تعالی پس از خدا بترس و از سخط
و غضب الهی بپرهیز هشام گفت توئی که امیدوار کننده نفس خودی از برای خلافت
و رجای آن داری تو کجا و خلافت کجا نیست ترا مادری و جز این نیست که تو پسر کنیزی
زید در جواب فرمود من منزلت احدی را نزد الله تعالی عظیم تر از پیغمبری که او را
مبعوث ساخته با وجود آنکه کنیز زاده باشد نمیدانم پس اگر این معنی باعث قصور
منتهای غایت قرب و منزلت میبود البته مبعوث نخواهست شد و آن پیغمبر اسمعیل
بن ابراهیم علی نبینا و علیهما السلام است که مادرش هاجر بود و مرتبهٔ نبوت نزد الله
تعالی عظیم تر از خلافتست ای هشام پس هرگاه کنیز زاده نبی تواند بود خلیفه چرا نتواند بود
و از گذشت این چه کوتاهی دارد در مراتب رفعت شان مردی که پدرش رسول
خدا صلی الله علیه و آله و او پسر علی بن ابیطالب علیه السلام باشد و پر ظاهر است
که هر کس بزیور این موهبت عظمی آراسته باشد البته نهایت امتیاز دارد و نسبت بکسی

که از

که از لباس این فضیلت عاری و از حلیه این منزلت عاطلست مادرش هر که خواهد باشد
پس هشام از مجلس خود برجسته قهرمان خود را طلبید و گفت میباید که این مرد در میان عسکر
من شب را بروز نیارد پس زید ناچار از شام خروج کرد و در حین بیرون رفتن میفرمود
مکروه نشمرده اند هرگز قومی حرارت سیوف را مگر اینکه خوار و ذلیل شده اند یعنی
جماعتی که از ضرب سیوف اندیشه کرده دست از مقاومت اعدا بردارند البته
خفت و مذلت میکشند و چون بکوفه رسید اهل کوفه همگی جمعیت نموده بر حرب
با او بیعت کردند بعد از آن بمقتضای عادت بیوفائی خود نقض بیعت کرده او
را بدشمنان واگذاشتند تا اینکه مقتول و مصلوب شده و مدت چهار سال در
میان ایشان بود که احدی از ایشان انکار نداشت و معهذا بدست و زبان
اعانت او نمیکردند و چون زید مقتول شد حضرت ابی عبد الله علیه السلام بغایت متألم
و محزون گردید و هزار دینار از مال خود تفریق و تقسیم فرمود در میان عیال جماعتی از اصحاب
او که با او بقتل رسیده بودند و مرا امر نمود که آن وجه را در میان ایشان قسمت کنم
و از آن جمله چهار دینار بعیال عبد الله بن زبیر برادر فضیل رسال رسید و شهادت
او شب دوشنبه دوم شهر صفر از سال صد و بیستم هجرت خیر البشر واقع شد و روزی
که آن قضیه رو داد سن شریف او چهل و دو سال بود و حسین بن علی بن الحسین علیهم
السلام بحلیهٔ فضل و ورع آراستگی داشت و در حدیث بسیار از پدر بزرگوار
و عمهٔ ماجده اش فاطمه بنت الحسین و برادر عصمت پرورش ابی جعفر علیه السلام روایت
کرده مرویست از احمد بن عیسی از پدرش که گفت حسین بن علی بن الحسین علیهم السلام را
دیدم که دعا میکرد پس با خود گفتم نمیگذارد دستش را تا اینکه مستجاب شود دعای او در
باب جمیع خلایق و روایت کرده حرب طحان از سعید مصاحب حسن بن صالح که گفت
ندیده بودم احدی را پر خوف تر از حسن بن صالح تا اینکه وارد مدینه شدم و حسین بن
علی بن الحسین علیهم السلام را دیدم پس آنوقت مرا معلوم شد که اشد خوفا از او
ندیده ام و بمرتبهٔ خائف بود که گویا داخل آتش دوزخ شده و بعد از آن بیرون
آمده و روایت کرده یحیی بن سلیمان بن حسین از عمش ابراهیم بن حسین از پدرش
حسین بن علی بن الحسین علیهم السلام که گفت ابراهیم بن هشام مخزومی والی مدینه

بود

بود و هر جمعه ما را نزدیک منبر جمع میکرد و بعد از آن شروع بشتم و ناسزا نسبت
بعلی علیه السلام مینمود تا اینکه روزی حاضر شدم دیدم که آن مکان پر شده بود
پس آمدم و خود را بمنبر ملصق کردم و خواب مرا ربود پس قبر را دیدم شکافته شد
و مردی جامهای سفید پوشیده بیرون آمد و بمن فرمود یا ابا عبد الله آیا محزون
نمیکند ترا آنچه این قابل میکوید عرض کردم که بلی والله فرمود چشمهای خود را باز کن
و ببین که الله تعالی چه میکند با او پس ناگاه او را دیدم که علی علیه السلام را بهمان
عنوان ذکر میکرد که از بالای منبر بسنگ زده شده بجهنم واصل شد لعنه الله

فصل ذکر اولاد امجاد حضرت ابی جعفر علیه السلام و عدد و اسماء شریفهٔ ایشان

پیش از این ذکر شد که اولاد کرامی آنحضرت هفت نفر بودند ابو عبد الله جعفر بن محمد
کنیت مبارکش ابو عبد الله است و عبد الله بن محمد مادر عصمت اثر هردو ام فروه
بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و ابراهیم و عبید الله مادر هردو ام حکیم بنت اسید
بن مغیره ثقفیه بود و علی و زینب که از ام ولد بودند و ام سلمه که مادرش ام ولد بود
و در میان اولاد برگزیدهٔ ابی جعفر علیه السلام کنی اعتقاد امامت بغیر ابی عبد الله جعفر
بن محمد علیه السلام نداشته و برادرش عبد الله رضی الله عنه شایانه بود بفضل و
صلاح و روایت که او داخل شد بر بعض از بنی امیه پس خواست که او را بقتل رساند
عبد الله علیه الرحمه فرمود مرا بقتل مرسان تا اینکه من از برای خداعون و یاری دهنده
باشم بر تو و از برای تو عون باشم برخدا بصالح و مرادش این بود که مرا باعتبار قرب
و منزلت مکتسبی و موروثی راه شفاعت در درگاه جناب احدیت هست و شفیع تو
خواهم شد پس آن امور از اعتقاد گفت منیت آنچه شافعی و عبد الله رضی الله عنه
را زهرداده بقتل رسانیدند **باب** ذکر امام عالم نظام قایم منصب امامت بعد
از حضرت ابی جعفر محمد بن علی علیهم السلام و تاریخ مولد شریف و دلایل امامت و مبلغ
سن و مدت خلافت و وقت وفات و موضع قبر منور و عدد اولاد امجاد و مختصری
از اخبار صدق آثارش بدانکه حضرت صادق جعفر بن محمد بن علی بن الحسین صلوات
الله علیهم در میان برادران کرامی خلیفه و جانشین پدر بزرگوار خود محمد بن علی علیهما السلام
و وصی و قایم بامر امامت بعد از آنحضرت بود و در مراتب فضل مزیت و تفوق بر اخوان

احوال مقتدای کافه
انام جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام

سامی خود داشت و بحسب ذکر و قدر و شان ارفع و اعظم از همگی ایشان و در میان
خاصه و عامه جلیل المرتبه تر از تمامی آن گروه و الا شان بود و مردم از آن بحر بی پایان
دانش نقل کرده اند علومی را که کاروانیان دیار دانش اموزی بآن سایرند ذکرش
در همهٔ دیار و بلدان متواتر و منتشر است و نقل کرده اند علمای اعلام از احدی
از اهل بیت آنحضرت علیه السلام اینقدر حدیث که از او نقل کرده اند و اینقدر ناقل
و راوی حدیث که آنحضرت داشت کسی نداشت و اصحاب حدیث اسامی
ثقات و روات آنحضرت را با وجود اختلاف آرا و مقالات جمع کرده چهار هزار
مرد شمار در آورده اند و دلایل و اضحهٔ امامت آنحضرت دلها را حیران و زبان
طعن مخالفین را از نطق بشبهات لبته و مقرا بحراف و اذعان ساخته اند مولد
مبارکش در مدینهٔ طیبه سال هشتاد و سیم هجرت نبوی صلی الله علیه و آله است
و در ماه شوال سال صد و چهل و هشتم بعد از انقضای شصت و پنج سال از سن
شریفش فوت و در بقیع مدفون شد با پدر بزرگوار و جد الاطهار و عمش حسن
علیهم السلام و مادرش ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر و زمان امامتش
سی و چهار سال کشید و پدر بزرگوارش ابو جعفر علیه السلام وصیت کرد با نحضرت
وصیتی ظاهره و انکار و نفق برامامتش فرمود و نصی جلی و بین الاثار و آیت بهره
محمد بن ابی عمیر از هشام بن سالم از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام که گفت
وقتی که وفات پدرم حاضر شد فرمود ای جعفر وصیت میکنم تو را در باب اصحاب
خود بخیر گفتم فدای تو شوم بخدا سوگند که دامیگذارم ایشان را در حالتی که نبوده
باشد هر مردی از ایشان در شهر مدینه که سؤال از احدی نکند یعنی در مسایل دینی
چندان معرفت بهرساند که محتاج بپرسیدن از کسی نباشد و روایت کرده
أبان بن عثمان از ابی صباح کنانی که گفت نظر کرد ابو جعفر علیه السلام به پسر والا گهرش
ابی عبد الله علیه السلام پس بمن فرمود می بینی این را این از جمله کسانی است که الله تعالی
در شان ایشان فرموده **وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ**
وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ یعنی اراده داریم ما که تفضل کنیم بر کسانی که
ضعیف شمرده شده اند در زمین و بگردانیم ایشان را پیشوایان در دین و بگردانیم

ایشان را

کنی بالفعل است ۵ من ضعف در بعضی نسخ
نعم ایشان بمن کسی نامش و قوله تعالی
استیاء و استضعاف فرعون و جنودش بنی اسرائیل
توانند که نه بیک احاطه ایشان بمرتبه
جمله علوم برسد که هیچ مسئولی از
مجیب نباشد چه مسلوم و یقین حاصل
کرامت علیهم السلام کرمتم قائم علیه
دعا الجمیع حاضر شده صاحب و فرقه
معلوم شد و کسر که در آن مرتبه بلکه
مراد بمن بآن نبوده و بحمد الله
سنه

ایشان را وارثان ملک و پادشاهی و روایت کرده است هشام بن سالم از جابر بن یزید جعفی که گفت پرسیدند از امام حق مظاهر ابی جعفر باقر علیه السلام که کیست قائم با امامت بعد از تو پس دست بحضرت ابی عبد الله زده فرمود این است و الله قائم آل محمد و روایت کرده علی بن حکم از ظاهر مصاحب جناب بحق رهبر ابی جعفر علیه السلام که گفت در خدمت آن حضرت بودم که امام جعفر علیه السلام آمد پس ابو جعفر علیه السلام فرمود این بهترین خلایق است و روایت کرده یونس بن عبد الرحمن از عبد الاعلی مولای ابی سالم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که فرمود که بدرستی پدرم علیه السلام ودیعه داده است بمن آنچه را که اینجا است یعنی علومی که در سینه من جا دارند تمام سپردها پدر بزرگوار من اند و چون وفات پدرم حاضر شد فرمود گواه چند از برای من بطلب پس چهار نفر را از قریش که نافع مولای عبد الله بن عمر از آنجمله بود طلبیدم آنگاه فرمود نویس این است آنچه وصیت کرده بآن یعقوب پسران خود را یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون یعنی ای پسران من بدرستی که الله تعالی برگزیده است از برای شما دین حق را پس بمیرید مگر در حالتی که شما مسلم باشید و وصیت کرده محمد بن علی بجعفر بن محمد و او را امر فرمود ساخته بآنکه او را کفن کند در جامه که در جمعه نماز در آن میکرد و معمم سازد او را بعمامه خود و مربع کند قبر او را و آن قبر را بقدر چهار انگشت بلند نماید و بند ها و اثواب کفن او را نزد دفن بگشاید بعد از آن بشهود فرمود بروید رحمکم الله پس من کشم ای پدر بزرگوار چه در این بسته بود که شما شاهد بر آن باید بگیرید فرمود ای پسرک من مکروه شمردم این را که تو مغلوب و دیگری مباشر این امور شود و خوش نداشتم این را که بگویند وصیت به پسر خود نکرد پس خواستم این را که بوده باشد از برای تو حجتی و اشان و اشباه این حدیث صدق اشتمال بسیار است و جزء نوح که ذکرش قبل ازین گذشت دال است بر اینکه نص الهی در باب امامت آن امت پناهی ثبوت یافته و دلایل عقلیه که سابقا مذکور شدند دالند بر اینکه امام نمی باشد مگر افضل و دلیلند بر امامت آنحضرت علیه السلام بجهة آنکه فضل او در مراتب علم و زهد و عمل برگانه بر اوران کرامی و نبی اعلام سامی و سایر مردم عصر ظاهر بود دیگر دلیلی که دالست بر فساد امامت کسیکه معصوم بمثل عصمت اینها کامل در علم نباشد نیز دلیلیست بر اینکه آنحضرت

شایسته

فرض نمیرید ما بر غیر اسلام و امر بمسلمانی نمیرید مگر اینکه در حال موت مسلمان باشید و هر شما که برسد کافر میشود و بمیرد بهتر از موت مگر بر آن حال نیست چه موت امر اجباری نیست که کسی قدرت بر رفع آن نداشته باشد منه

شایسته منصب والای امامت و مستحق مسند حق پرای خلافت بود بحجة آنکه عاری بودن دیگران که مدعی امامت بودند در زمان فیض توامان آنحضرت از حلیه عصمت ظاهره قاصر بودن ایشان از مرتبه کمال در علم دین ثابت شده و در هر زمانی ارازنده وجود امام عالم نظام معصومی در کار و قصور غیر آن حجت پناهی از تخلی باین حلیه الهی اظهر من الشمس فی رابعة النهار است همچنانکه قبل ازاین بسمت نگارش یافت و مردم آیات اعجاز بینات بسیار نقل کرده اند که الله تعالی بر دست آنحضرت جاری ساخته و هریک از آحاد دلیلند بر صحت امامت و حقیت آنجناب و بطلان مقال کسی که امامت بود از برای غیر آن بنوی آیین مرتضوی آداب و از انجمله خبریست که ناقلان اخبار نقل کرده اند از اخبار آنحضرت با منصور وقتی که منصور ربیع را با حضار او مقرر ساخته بود و چون حاضر شد و چشم منصور بر او افتاد گفت خدا مرا بکشد اگر من ترا نکشم آیا تو مجادله میکنی با من در پادشاهی من و طلب دوا هی و حوادث از برای من مینمائی پس حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود و الله که من این کار نکرده ام و اراده آن هم نداشته ام پس اگر انچنین بتو رسیده باشد از جانب کاذب مفتری خواهد بود و اگر خواهی کرد آنچه گفتی تحقیق که ستم رسیده یوسف و بگشایند و مبتلا شد ایوب پس صبر و شکیب ورزید و عطا کرده شد سلیمان پس شکر کرد و نسبت تو باینان بر میگردد یعنی تو هم خوبست که متادب بآداب و متخلق باخلاق ایشان باشی منصور گفت آری بالا پا بالا پس حضرت بالا که رفت منصور گفت بدرستی که فلان بن فلان مرا خبر داد از تو بآنچه ذکر کردم حضرت فرمود ای امیر المؤمنین او را احضار کن تا اینکه مواجهت کند مرا براین و اقرار نماید بانچه ذکر نموده من ازاین معنی بری ام پس منصور احضار همان مرد مذکور کرده گفت تو شنیدی آنچه حکایت کردی از جعفر گفت آری حضرت ابی عبد الله فرمود قسم بده او را براین معنی منصور پرسید ایا قسم میخوری گفت آری و ابتدا بیمین کرد حضرت فرمود یا امیر المؤمنین بگذار تا من او را قسم بدهم منصور گفت بکن پس انگاه آنحضرت با آن ساعی مفتری فرمود بگو برئت من حول الله و قوته و التجئت الی حولی انا و قوتی که جعفر چنین و چنان کرد و چنان و چنان گفت آن گاه لحظه امتناع نمود بعد از آن بطریق مذکور در حضور منصور قسم خورد و مقارن آن بجزای

از آسمان بسینه‌ی برف فرود آمد و بر پای آن ملعون خورده او را مرحله پای داد تی جهنم ساخت پس ابو جعفر گفت بکشید پای این مرد را و بیرون برید لعنه الله و از سمع شنوخت که گفت و بدم من جعفر بن محمد را و قتی که داخل میشد بر منصور لبهای خود را حرکت میداد پس هر چند حرکت میداد لبهای خود را غضب منصور ساکن میشد تا اینکه او را نزدیک خود خواند در حالتی که از او راضی بود و چون ابو عبد الله علیه السلام از پیش ابی جعفر منصور بیرون رفت من از پی او در رفتم و گفتم این مرد از شدیدترین مردم بود بحسب غضب بر تو و چون داخل شدی بر او حرکت میدادی لبهای مبارک خود را و چند انگه دو لب خود را حرکت میدای غضب او ساکن میشد پس بفرما که بچه چیز لبهای خود را حرکت میدادی حضرت فرمود بدعای جدم علی بن الحسین ابن علی علیهم السلام گفتم فدای تو شوم که دعا فرمود با عدتی فی شدتی و یا غوثی عند کربتی اجرنی یا سیدی یا مولای من النار بحق لا الله الا انت و اکفنی و کل الله لا یرام رسیع گوید من این دعا را حفظ کردم مازل نشد بمن هرگز بلیه و شدتی مگر اینکه او را خواندم و الله تعالی رفع آن بلیه را برکت این دعا فرمود و بجعفر بن محمد علیه السلام عرض کردم که چرا آن ساعی کاذب را منع فرمودی از اینکه قسم یا الله تعالی بخورد فرمود مکروه شمردم که الله تعالی او را در حین سوگند خوردن بر چند که توحید و تمجید میکند پس چشم در زمانی تاخیر در عقوبت او کند پس قسم دادم او را بانطریقی که شنیدی تا اینکه گرفت او را الله تعالی گرفتنی شدید و مرویست که داود بن علی بن عبد الله بن عباس چون معلی بن خنیس غلام جعفر بن محمد علیه السلام را بقتل رسانید و مالش را گرفت حضرت بر آن ملعون داخل شد در حالتی که رداء مبارک خود را میکشید پس فرمود غلام مرا بقتل رسانده و مال مرا گرفته آیا نداشته که مرد بر موت و هلاک میخاید و میخاید بر مرجب بدان بخدا سوگند که خدای تعالی را خواهم خواند و نفرین بر تو خواهم کرد داود لعین از بابت استهزا کننده بی دین گفت آیا تهدید میکنی مرا بدعای خود پس آنحضرت بدو نسرای خود مراجعت فرموده تمام شب ایستاده و نشسته بود و چون سحر شد مسموع شد که در مناجات قرب آیات خود میفرمود یا ذا القوة القویة و یا ذا المحال الشدید یا ذا العزة التی کل خلقک لها ذلیل اکفنی هذا الطاغیة و انتقم لی منه پس نگذشت مگر ساعتی تا اینکه او را دفنا مبتلا شد

دگفشد

دگفشد داود بن علی در این ساعت مرد و ابو بصیر روایت کرده که داخل مدینه شرفه شدم دگنیزکی با خود داشتم پس با او مقاربت کرده بیرون رفتم بحمام که غسل کنم از جنابت شیعه خود را ملاقات کردم که متوجه خدمت جعفر بن محمد علیه السلام بودند پس رسیدم که ایشان بر من سبقت کردند و سعادت دخول بر ایشان از من فوت شود پس فسخ عزیمت حمام کرده همراه ایشان رفتم تا اینکه داخل دولتخانه آنحضرت گشتم و ادراک شرف ملازمتش کردم نگاهی بجانب من کرده فرمود ای ابا بصیر آیا ندانسته که در خانه‌های انبیا داولا و انبیا جنب داخل نمیشود پس شرمنده شدم و گفتم یا بن رسول الله بدرستی که من اصحاب خود را ملاقات کردم پس اندیشه نمودم که با دخول بر فاقت ایشان از من فوت شود و بعد از این هرگز بمثل این حرکت عود نخواهم کرد و بیرون آمدم و روایات صدق آیات آنحضرت مستفیض است بمثل آنچه ذکر کردیم از آیات و خوارق عادات و اخبار بمغیبات اقدر که بعداد نفس بابلث طول کتاب میشود و از انجناب سئوال مروی است که میفرمود علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر و الجفر الابیض و مصحف فاطمة و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الینا علم ما غابر بما شد و مزبور و بغوان نکت در دل حاصل میشود و بطریق نقر در اسماع جهم میرسد و بدرستی که نزد ماست جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه و بدرستی که نزد ماست جامعه که در آن هست جمیع آنچه مردم محتاجند بآن پس سئوال کرده شد آنحضرت از تفسیر این کلام صحت نظام پس فرمود غابر علم بانچه ست که حاصل میشود دوا استقبال و مزبور علم بانچه ست که در زمان ماضی یافت شده و نکت در دلها القا میشود و نقر در گوشها حدیث ملائکه که کلام ایشان را می شنویم و اشخاص ایشان را نمی بینیم و اما جفر احمر پس آن ظرفیت که در آن سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله است و هرگز بیرون نخواهد آمد تا اینکه قیام نماید قائم ما اهل بیت و اما جفر ابیض پس آن مانیست که در میان آنست توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتابهای اولیه جناب مقدس الهی و اما مصحف فاطمه علیها السلام پس در آن هست آنچه حادث شده از حوادث و اسماء هر که پادشاه شود تا قیام ساعت و اما جامعه پس آن کتابیست که طولش

شهادت ذرعست که املاء رسول خدا صلی الله علیه و آله است از شق دهن مبارکش و خط علی بن ابیطالب است بدست مبارکش و در آن هست بخط او همه آنچه مردم بآن محتاجند تا روز قیامت حتی ارش خراش و جبیده و نصف جلده و آنحضرت بار امیفرمود که حدیث من حدیث پدرم است و حدیث پدرم حدیث جدم است و حدیث جدم حدیث علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین است و حدیث علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین حدیث رسول خداست و حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده خدای عزوجل است و روایت کرده ابوحمزه ثمالی از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام باینطریق که گفت شنیدم از آنحضرت که میفرمود الواح موسی علیه السلام نزد ماست و عصای موسی نزد ماست و ما میراث دار انبیا علیهم السلام هستیم و روایت کرده معاویة بن وهب از سعید بن سمان که گفت نزد ابی عبدالله علیه السلام بودم و وقتی که داخل شدند برادر دو مرد از زیدیه پس بآنحضرت گفتند آیا در میان شما امام مفترض الطاعه هست فرمود نه گفتند تحقیق که خبر داده اند ما را ثقات رواة از نوکر تو قایلی بآن امام و قوی را نام بردند که اصحاب تقوی و ورع و جد و اجتهاد و از کسانی بود ند که گمان نمی کرده نمی شد پس ابوعبدالله علیه السلام غضبناک شده فرمود من ایشان را امر بامین نساخته ام و چون آن دو مرد زیدی مذهب آثار غضب در روی مبارک او دیدند برون رفتند پس بمن فرمود آیا تو میشناسی این دو مرد را گفتم آری این دو مرد از اهل بازار ما و از طایفه زیدیه اند و گمان ایشان اینست که شمشیر رسول خدا نزد عبدالله ابن حسن است فرمود دروغ گفته اند لعنهما الله والله که عبدالله بن حسن شمشیر رسول خدا را بدو چشم و نه بیک چشم خود ندیده و پدرش هم او را ندیده است مگر اینکه پیش علی بن الحسین علیه السلام دیده باشد پس اگر راست میگویند که راست است علامتی که در مقبض اوست و جلیت اثری که در مضرب یعنی محل زدن آن هست پس بدرستی که نزد من است شمشیر رسول خدا و بدرستی که نزد من است رایت ظفر آیت رسول خدا یا درع و لامه و پیغمبر مبارکش پس اگر راست میگویند پس کدام است علامت درع رسول خدا و بدرستی که چشم من است بر آیت مغلبه رسول خدا یعنی رایتی که حکم بر آن میکنند و غلبه و بدرستی که الواح و عصای موسی نزد من است بدرستی

که نزد

حضرت او را ناه تعبیر فرمود بامام

یعنی عبدالله بن حسن بن حسین بن علی علیهم السلام

که نزد منست خاتم سلیمان بن داود و بدرستی که نزد من است عصائی که موسی بدست میکرد و بآن فرعون را و بدرستی که نزد من است اسمی که رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگاه میگذاشت در میان مسلمین و مشرکین نمیرسید از مشرکین بمسلمین آسیبی و بدرستی که نزد منست مثل آنچیزی که ملائکه بآن فرود آمده اند و مثل سلاح در میان ما مثل تابوت است در میان بنی اسرائیل که بر ابواب خانهای هر کدام که یافت میشد منصب والای نبوت فایز میشد ند و هر کدام از ما سلاح بآن استقبال یافت با مامت رسید و تحقیق که پوشید پدرم زره رسول خدا صلی الله علیه و آله را پس بر زمین می کشید و من آنرا پوشیدم پس بود و بود یعنی باز اندک بلندی داشت و قایم ما کسی است که هرگاه آنرا بپوشد هر کند انرا انشاء الله تعالی و روایت کرده عبدالاعلی بن اعین که شنیدم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که میفرمود نزد من است سلاح رسول خدا و منازعه کرده نمی شوم در آن یعنی آنرا باستحقاق دارم و کسی را نمیرسد که در آن باب با من منازعه کند بعد از آن فرمود سلاح مدفوع عنه است یعنی دفع کرده شده است از آن شر و اگر کذا شته شود بد ترین خلق خدا البته خواهد بود بهترین ایشان بعد از آن فرمود بدرستی که این امر یعنی خلافت منتقل خواهد شد بکسی که چیده میشود از برای او خنک یعنی مردم روی اطاعت از او کرده اینده او را الا قدر صاحب قدر اخذ میکنند پس هرگاه مشیت الهی در باب او بوده باشد خروج میکند پس مردم میگویند چیست آنچیزی که وقوع یافت یعنی خروج و دعوای او را عرضه شمرده از روی تعجب امر او سئوال مذکور میکنند و میگذارد الله تعالی دست او را بر سر عتیش و روایت کرده عمر بن ابان کسئوال کردم از ابی عبدالله علیه السلام از آنچه مردم از او حدیث میکنند که پرده شد بام سلمه رضی الله عنها صحیفه مختومه فرمود بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی که رحلت فرمود میراث داد بعلی بن ابیطالب علیه السلام علم و سلاح خود را و آنچه از انجاست یعنی هرچه در آن صحیفه مکتوبست و مندرج است بعد از آن منتقل شد بحسن بعد از آن انتقال یافت بحسین را وی گوید بگفتم بعد از آن منتقل شد بعلی بن الحسین و از او به پسرش و بعد از او منتهی گردید بتو فرمود آری و اخبار

حق گذار

نیز اگر آن سلاح گذاشته شود نزد کسی که با فضل مردم بدترین خلق باشد البته بهترین خلق خلافه روشن

حق گذار در این معنی بسیارند و در آنچه ایراد نمودیم کفایت است در اثبات آنچه مقصود ما است ان شاء الله تعالی **فصل** در ذکر برخی از اخبار صدق آثار امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و کلام اعجاز انتظامش یافتم بخط ابی الفرج علی بن الحسین بن محمد اصبهانی در اصل کتابش که معروفست بمقاتل الطالبین که نوشته بود خبر داد مرا عمر بن عبد الله عتکی از عمر بن شبه از فضل بن عبد الرحمن هاشمی و ابن واحد و ابو زید گفته که حدیث کرد مرا عبد الرحمن بن عمرو بن جبله از حسن بن ایوب مولای بنی تمیم از عبد الاعلی بن اعین از ابراهیم بن محمد بن ابی الکرام جعفری از پدرش از محمد بن یحیی از عبد الله بن یحیی از عیسی بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی از پدرش و داخل است حدیث بعضی از ایشان در حدیث دیگران که جماعتی از بنی هاشم جمعیت کردند در موضعی که معروفست بابوا و در میان ایشان بود ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و ابو جعفر منصور و صالح بن علی و عبد الله بن حسن و دو پسرش محمد و ابراهیم و محمد بن عبد الله بن عمر بن عثمان پس صالح بن علی گفت میدانید که شمائید آن جماعت اعیان که چشمهای مردم ممدود و ناظر بایشان است و الله تعالی شما را در این موضع جمع کرده پس عقد بیعت بکنید از برای مردی از خود که باو بیعت بدهید از انفس خود و موافق و متفق باشید بر این تا گشایش دهد الله تعالی و اوست بهترین گشایندگان پس عبد الله بن حسن حمد و ثنای الهی کرده گفت دانسته اید که این پسر من مهدی است پس بیائید با او بیعت کنیم ابو جعفر منصور گفت از برای چه خدعه میکنید با نفسهای خود و الله که دانسته اید که گردنهای رغبت مردم کشیده تر است با بیچوان تا بدیگران و در اطاعت او شتابان ترند مرادش محمد بن عبد الله بود گفتند بخدا قسم که راست گفتی بدرستی که این است آنچه ما میدانیم پس جمیع با محمد بیعت کرده دست بدست او دادند عیسی گوید رسول عبد الله بن حسن پیش پدرم آمد که بیا بمجمع ما که مجتمع شده ایم از برای کاری و بهمین دستور کس بخدمت لازم البرکت جعفر بن محمد علیهما السلام فرستاد و از غیر عیسی منقولست که عبد الله بن حسن بحضار گفت اراده جعفر مکنید و حضور او را مخواهید پس بدرستی که میترسم از اینکه او فاسد کند بر شما کار شما را و این مهم را برهم

ابوا
موضعی است نزدیک بودان
منه

یعنی
چون میل و رغبت مردم را باطاعت
محمد بن عبد الله دانسته اید بکلمه تصدیق
اهلبیت او گفته او را مهدی میدانند
منه

زند عیسی بن عبد الله بن محمد گوید بعد از آمدن رسول عبد الله بن حسن پدرم مرا فرستاد که ببینم از برای چه کار ایشان جمعیت کرده اند پس آمدم پیش ایشان و محمد بن عبد الله نماز میکرد بر بالای بساطی که کار حیره و دوته کرده بود پس گفتم فرستاده است مرا پدرم به پیش شما که از شما بپرسم از برای چه اجتماع کرده اید عبد الله گفت مجتمع شده ایم از برای اینکه بیعت کنیم با مهدی محمد بن عبد الله راوی گوید جعفر بن محمد علیهما السلام آمد و عبد الله بن حسن جای وسیع در پهلوی خود از برای او مقرر کرد و با او متکلم شد بمثل همان کلام خود جعفر علیه السلام گفت این کار مکنید پس بدرستی که هنوز این امر یعنی قیام مهدی امت علیه السلام نیامده است اگر تو ای عبد الله همچو می بینی که این پسر تو آن مهدیست پس این آن و این وقت اوان ظهور او نیست و اگر مراد تو این است که خروج بفرمائی او را بجهة غضب از برای خدا و برای اینکه امر بمعروف و نهی از منکر کند پس بدرستی که ما بخدا قسم ترا نمیگذاریم و حال آنکه تو شیخ ما باشی و ما با پسر تو در این امر بیعت کنیم پس عبد الله از استماع مقال صدق اشتمال آنحضرت غضبناک شده گفت من خلاف آنچه تو میگوئی میدانم و الله که خدای تعالی ترا برغبت خود مطلع نساخته و لیکن حسدی که نسبت به پسر من داری ترا بر این داشته حضرت فرمود و الله که حسد مرا حمل بر این نکرده و لیکن این پسر و برادرانش و ابنای ایشان همگی پست مرتبه ترند از شما و دست مبارک بر پشت ابی العباس زد بعد از آن دست بر دوش عبد الله بن حسن زده فرمود ساکت باش و الله که خلافت منتقل بتو و پسران تو نخواهد شد و لیکن از برای ایشان است یعنی منصور و سلسله اش و بدرستی که هر دو پسر تو مقتول خواهند شد بعد از آن حضرت از جا برخواست و تکیه بر دست عبد العزیز بن عمران زهری داده فرمود آیا صاحب ردای زرد یعنی ابا جعفر منصور را دیدی گفت آری فرمود بدرستی که ما بخدا قسم چنین می یابیم او را که محمد بن عبد الله بن حسن را بقتل میرساند عبد العزیز گفت آیا ابو جعفر منصور میکشد محمد را فرمود آری باز عبد العزیز گفته که من در دل خود گفتم برب کعبه که حسد بر او می برد بعد از آن بخدا قسم که از دنیا بیرون نرفتم تا اینکه دیدم که ابو جعفر آن هر دو پسر را بقتل رسانید راوی گوید امام حق مظهر جعفر علیه السلام وقتی که آن سخن را فرمود

گویا مراد ابی العباس سفاح است
منه

و قوم برخواسته متفرق شدند عبد الصمد و ابو جعفر منصور از پی آنحضرت رفته گفتند یا
ابا عبد الله آیا تو این را میفرمائی فرمود آری والله که این را میگویم و میدانم ابو الفرج نقل
کرده از علی بن عباس مقانعی از بکار بن احمد از حسن بن حسین از عتبه بن بجاد عابد که
گفت جعفر بن محمد علیهما السلام هرگاه محمد بن عبد الله بن حسن را میدید هر دو چشم مبارکش
پر آب می شد بعد از آن از راه مرحمت میفرمود بنفسی هو یعنی نفس من فدای او باد بدرستی
که مردم در باب او قایل بامامت اند و بدرستی که او مقتول خواهد شد و در کتاب
علی از خلفای این امت نیست **فصل** بدانکه این حدیث مثل حدیثی که قبل از
انست مشهور است و علمای اعلام رضی الله عنهم که عالم باخبارند اختلاف در صحت
این دو حدیث ندارند و این دو حدیث از جمله اخبار و احادیثی اند که دلیلند بر امامت
و دانش امور مخالف و موافق ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و دالند
بر اینکه معجزات بر دست اعجاز پیوست آنحضرت ظاهر می شد بجهة آنکه خبر بغایبات
و کاینات قبل از کون و حدوث میداد همچنانکه انبیا علیهم السلام خبر از غیب که میدادند
آن خبر معجز اثر از آیات و علامات نبوت و صدق ایشان بود بر پروردگار خود عز
و جل خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه از محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم
بن هاشم از پدرش از جماعتی از رجال خود از یونس بن یعقوب که گفت در خدمت
جناب دین پناه حضرت ابی عبد الله علیه السلام بودم که مردی از اهل شام وارد شده
عرض کرد که من مردی هستم صاحب کلام و فقه و فرایض و از برای مناظره اصحاب
تو آمده ام حضرت فرمود این کلام تو کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله است یا از
پیش خود میگوئی گفت بعضی از کلام رسول الله صلی الله علیه و آله است و بعضی از نزد
منست فرمود پس تو این هنگام شریک رسول خدائی گفت نه فرمود پس وحی از خدا
شنیده گفت نه فرمود پس واجب است طاعت تو همچنانکه واجبست طاعت
رسول الله صلی الله علیه و آله گفت نه یونس بن یعقوب گوید حضرت بجانب من التفات
نموده فرمود ای یونس بن یعقوب با نفس خود خصومت کرد پیش از آنکه متکلم شود بعد
از آن فرمود ای یونس اگر تو علم کلام داشتی با او متکلم میشدی یونس گفت ای حضرت
از برای آن بعد از آن بحضرت عرض کرد که فدای تو شوم شنیدم از تو که نهی میکردی

از

از کلام و میفرمودی وای بر اصحاب کلام میگویند که این منقاد است و آن منقاد نیست
و این منساق است و آن منساق نیست و این را تعقل میکنیم و آن را تعقل نمیکنیم حضرت
ابو عبد الله علیه السلام فرمود جز این نیست که من گفته ام وای بر قومی که واگذاشته
قول مرا و مذهب کرده اند مراد خود را بعد از آن فرمود بیرون بروید در خانه پس ببین
که از متکلمین کدام حاضرند پس او را داخل کن یونس گوید بیرون که رفتم حمران بن اعین
و محمد بن نعمان احول و هشام بن سالم و قیس ماصر را که همگی از متکلمین بودند یافتم پس ایشان
را داخل کردم و چون نزدیک بمجلس حضرت شدیم که خیمه بود در طرف کوهی که در طرف
حرم واقع بود و این ماجرا بچند روز پیش از حج واقع شد ابو عبد الله علیه السلام سر
مبارک از خیمه بیرون کرد پس ناگاه شتر سواری دید که بشتاب میآید فرمود هشام
است برب کعبه قسم ما گمان کردیم که هشام مردیست از اولاد عقیل که محبت شدیدی
نسبت بحضرت داشت ناگاه هشام بن الحکم وارد شد و هنوز تازه خط بود و هر که در
میان ما بود بحسب سن بزرگتر از او بود پس ابو عبد الله علیه السلام از برای او جا وسیع
کرده فرمود اینجوان ناصر و یاری دهنده ما است بدل و زبان و دست بعد از آن
بحمران فرمود متکلم شو با این مرد یعنی شامی حمران متکلم و بر او غالب شد و بعد از آن
محمد بن نعمان فرمود ای طاقی تو با او حرف زن پس حرف زده محمد بن نعمان غالب آمد
بعد از آن فرمود ای هشام بن سالم تو با او متکلم شو پس هر دو یکدیگر را شناختند بعد
بقیس ماصر فرمود تو متکلم شو و او متکلم شد با آن مرد شامی و ابو عبد الله علیه السلام از
کلام آن هر دو تبسم میفرمود و مرد شامی در دست قیس ماصر مخذول شده بود بعد از
آن بشامی فرمود با این پسر یعنی هشام بن الحکم متکلم شو گفت آری آنگاه شامی بهشام
گفت ای پسر سؤال کن از من در باب امامت این یعنی ابا عبد الله علیه السلام پس
هشام غضبناک شد بمرتبه که بر خود لرزید بعد از آن گفت ای مرد خبر ده مرا که آیا پروردگار
تو بیناتر است بمصالح خلق خود یا اینکه ایشان بیناترند از برای مصالح انفس خود شامی
گفت بلی پروردگار من بیناتر است از برای خلق خود هشام گفت پس الله تعالی نظر به
مصلحتهای خلق در دین ایشان که کرد چه کرد گفت تکلیف کرد ایشان را و اقامت حجت
و دلیل بر آنچه ایشان را مکلف بآن ساخته فرمود و در آن باب ازاله علل و بهانهای

ایشان

ایشان گرد هشام گفت که است آن دلیلی که از برای ایشان نصب فرموده شامی گفت
ان رسولی خدا صلی الله علیه و آله است هشام گفت بعد از رسول خدا دلیل کیست گفت
کتاب و سنت هشام گفت ایا امروز کتاب و سنت ما را نفع میرسانند در انچه اختلاف
کنیم در آن تا اینکه رفع اختلاف از میان ما کرده ما را متفق از اتفاق سازند شامی گفت
آری هشام گفت پس چرا ما اختلاف کرده ایم و تو از شام آمده که با ما مخالفت کنی و گمان
میبری که عمل برای طریق دین است و تو اقرار داری که رای جمع نمی تواند کرد بر قول واحد
ارباب اختلاف را پس شامی از باب کسی که فکر کند ساکت شد حضرت ابی عبد الله
علیه السلام فرمود چیست ترا که متکلم نمیشوی گفت اگر بگویم ما اختلاف نداریم مکابره کرده ام
و اگر بگویم کتاب و سنت رفع اختلاف از میان ما میکند قول باطلی گفته خواهم بود بجهة
انکه کتاب و سنت احتمال چند وجه دارند و همین احتمال از برای اختلاف کافیست ولیکن
مرا بر هشام مثل این سئوال هست ابو عبد الله علیه السلام فرمود سئوال کن از او که او را
محتاج از علوم دینی و معارف یقینی خواهی یافت پس شامی بهشام گفت کیست چنانکه بر احوال
و مصالح خلق پروردگار ایشان یا النفس ایشان هشام گفت بلکه پروردگار ایشان چنانست
از برای ایشان شامی پرسید آیا پروردگار ایشان اقامت کرده است از برای
ایشان کسی را که جمع کلمه در رفع اختلاف ایشان کند و جدا کند از برای ایشان حق را ایشان
ما را از باطلشان هشام آری شامی پرسید آن کیست هشام گفت اما در ابتدا در شریعت پس
رسولی خدا است و اما بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله پس غیر او جامع کلمه و رافع اختلاف
و مبین حق و باطل امت است شامی پرسید آن کسی که غیر از نبی علیه السلام و قائم مقام
او است در مجلس کیست هشام گفت در بعضی اوقات ما پیش از این شامی گفت بلکه در این
وقت ما هشام گفت همین بزرگواری که نشسته است یعنی حضرت ابی عبد الله علیه
السلام که بسته میشود بقصد ملازمت او کار را و ما خبر میدهد ما را باخبار آسمان باعتبار
وراثت از پدر و از جد بزرگوار خود شامی گفت چگونه من این را معلوم کنم و تو انم
کرد هشام گفت هرچه بخاطرت رسد از او بپرس شامی گفت قطع کردی عذر مرا پس
بر خاست بسئوال حضرت ابی عبد الله علیه السلام شامی فرمود من کفایت تو در مسئلت
میکنم ای شامی خبر میدهم ترا از سیر و سفر تو فلان روز بر دون آمدی و فلان راه طرق

تو بود و بر فلان کذشتی و فلان بر تو مرور کرد و هر قدر و صف چیزی از امر و حال او
میفرمود شامی میگفت راست گفتی بخدا قسم بعد از آن شامی بحضرت گفت اسلام
آوردم از برای خدا در این ساعت ابو عبد الله علیه السلام فرمود بلکه ایمان بخدا اورده
در این ساعت بدرستی که اسلام پیش از ایمان است و بر آن مسلمانان از هم میراث
میبرند و داده و خواست زنان بکدیگر میکنند و ایمان بر آن ثواب داده میشوند شامی گفت
راست گفتی پس من در این ساعت میگویم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
و انک وصی الاوصیاء راوی گوید بعد از این غرابت حضرت ابی عبد الله علیه السلام
روی بحمران بن اعین کرده فرمود ای حمران بدرستی که تو جاری میکنی کلام را بر اثر نبی عزم
و رویه و تامل پس درست میکوئی و ملتفت شد بهشام بن سالم و فرمود تو اراده اورده
و نمیشناسی بعد از آن متوجه احول شده فرمود تو قیاس رواعی یعنی بسیار قیاس
کننده و بسیار حیله دری در فنون کلام میشکنی باطل را بباطل الا اینکه باطل تو ظاهر
است بعد از آن بقیس ناصر التفات نموده فرمود متکلم میشوی و در وقتی که نزد یکتر باشی
بخبر برسول دورتری از آن ممزوج میکنی حق را بباطل و اندکی حق کافیست از بسیاری
از باطل تو و اجمال هر دو تفاوت خواهد یعنی بسیار سنجیده و ماهرید در کلام و ممکن است
که تفاوت برای بی نقطه باشد یعنی اتفاق و تبعیت اثر یعنی شما هر دو تابع و پیرو اثارید در فن
کلام یونس بن یعقوب گوید بخدا قسم که هشام نزدیکتر بود بما پنج بار یکی از ما
فرمود میفرماید پس فرمود ای هشام نزدیک هست که تو پختی می پیچی هر دو پای خود را
هرگاه قصد زمین کردی و نزدیک بافتادن شدی پرواز میکنی یعنی احتیاط را از دست
نمیدهی و چون نزدیک شد که در مسئله ملزم شوی خلط مبحث و تبدیل کلام کرده بجای
دیگر میروی مثل تو باید که مردم متکلم شوند بپرهیز از فرش و شفاعت ما از دنبال نرفت

فصل مخفی نماند که این خبر صدق اثر با انچه در آن هست از اثبات حجت
نظر و دلالت امامت متضمن معجز حضرت ابی عبد الله علیه السلام است باعتبار خبر دادن
از غائب که اخبار از احوال شامی است مثل انچه ذکر خبر متقدم متضمن آنست و در معنی
دلیل و برهان بر امامت آنحضرت مواضع این دو خبر سابقست کما لا یخفی خبر داد مرا ابو الفتح
جعفر بن محمد قمی از محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش از عباس بن

عبد الکریم بن ابی العوجاء

بن غرفه قمی که ابن ابی العوجا و ابن طالوت و ابن اعمی و ابن مقفع با نفری چند از زنادقه مجتمع بوده اند در مسجد الحرام در موسم و ابو عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام اوقات در مسجد بوده مردم را فتوی میداد و تفسیر قرآن میفرمود و جواب میداد از مسائل حج و غیرات پس ان قوم زنادقه باین ابی العوجا گفتند آیا ترا قدرت هست در غلط انداختن این مرد نشسته که حضرت باشد و میتوانی سؤال کرد او را از آنچه رسوا کند او را نزد انجماعتی که احاطه کرده اند باو پس تحقیق که ای پنی مفتون بودن مردم را باو داد علاقه زمان خود است ابن ابی العوجا گفت آری بعد از آن پیش افتاده مردم را متفرق کرد و گفت یا ابا عبد الله بدرستی که مجلس بامانت سپاشد و ناچار است هر کسی را که سؤالی دارد از اینکه بپرسد پس اذن میدهی مرا در سؤال حضرت فرمود سؤال کن اگر خواهی ابن ابی العوجا اشاره بخانه کعبه کرده گفت الی کم تدوسون هذا البیت و تلوذون بهذا الحجر و تعبدون هذا البناء المرفوع بالطوب و المدر و تطوفون حوله طواف البعیر الاجرب فمن فکر فی هذا و قدر علم انه فعل غیر حکیم و لا ذی نظر فاتک رأس هذا الامر و اساسه و ابوک انسه و نظامه

یعنی تا چند پا میکوبید باین خرمن راه و پناه میبرید باین سنگ و تیر میدانخانه بالا رفته با گلوخ را و میرود بدور آن از باب هروله و برجستن شتر وقتی که رم کند هر که فکر و تقدیر کند در این باب میداند که این فعل کسی است که غیر حکیم و غیر صاحب نظر است پس بگو وجه این را پس بدرستی که تو رئیس این امر و ستام آنی و پدرت اصل و نظام این امر بود پس رهنمای مخالف و مواضع جعفر بن محمد الصادق علیه السلام در جواب فرمود بدرستی که کسی را که الله تعالی گمراه و دلش را کور و نا بینا کرد حق را نا گوار و دانسته ثمرین نمی شمارد و شیطان دوست او میشود و پروردگار او را در مناهل و موارد هلاک وارد میسازد و این خانه ایست که الله تعالی بآن طلب عبادت از خلق خود کرده تا از بابش کند اطاعت ایشان را در آمدن آن پس تحریص فرموده ایشان را بر تعظیم و زیارت آن و آنرا قبله قرار گذاردند کان ساحه پس اینخانه شعبه ایست از رضوان و خوشنودی الله تعالی و طریق مستقیم است که مؤدی و رساننده باو زمزم او ست منصوب بر اسرار کمال و مجمع عظمت و جلالت افزیده است انرا پیش از وجود بهن کردن زمین بهزار سال پس سزاوار ترین کسی که اطاعت کرده شده است در انچه امر کرده و باز ایستاده از انچه

او زجر و منع فرموده خدای عزوجل است که منشی و مبدع ارواح و صورت ابن ابی العوجا زندیق گفت ای ابا عبد الله ذکر کردی و حوالت نمودی بر غایب حضرت صادق علیه السلام فرمود ای وای بر تو چون غایب از ما پنهان شد کسی که باطن خود شاهد و با ایشان نزدیکتر است از رگ گردن میشنود کلام ایشان را خالی نیست از او هیچ مکانی و مشغول نیست با و هیچ مکانی و نهان شد مکانی نزد دیگر از مکانی دیگر گواهی میدهند از برای او بر انچه می آثار او و دلیلند بر افعال او و آنکسی را که مبعوث ساخته بآیات محکمه و براهین واضحه که محمد صلی الله علیه و آله است باین عبادت با آمده پس اگر تو شک داری در چیزی از او سؤال کن از آن تا من از برای تو انرا واضح کنم راوی گوید ابن ابی العوجا ساکت و نفس گیر شده ندانست چه میگوید پس از پیش حضرت ملزم و خجل رفته برگشت و با اصحاب خود گفت سألتکم ان تلقموه حجرا فالقمتموني علی جمرة یعنی سؤال کردم از شما که الماس و طلب کنید حجره را پس انداختید مرا بر اخگری سوزان و خمره و نیست یعنی مصلا و سجاده ایست که از برگ خرما بافته شده باشد یعنی میخواستم که از برای من کسی را پیدا کنید که زیر دست و پامال من باشد و من در مباحثه بر او مسلط و غالب قوام نبود شما مرا به بحث و مجادله چنین دانشمندی گرفتار کردید اصحاب او گفتند با و ساکت باش پس بخدا قسم که تو ما را رسوا کردی بحیرت و انقطاع و سکوت خود مذبذبیم ما حیران از تو امروز در مجلس صادق ابن ابی العوجا گفت بمن این را میگوید بدرستی که او پسر کسی است که مژا شیده است سرهای کسانی را که می بینید و اشاره با هل موسم کرد در وادی قدید و انداخته اند ما شاکرد مصانی روزی در مجلس ابی عبد الله علیه السلام ایستاده با تحضرت گفت انک لحد القوم الزواهر و کان اباؤک بدورا بوازهر و عنصرک من اکرم العناصر و امهاتک عقیلات عبامر و اذا ذکر العلماء قبلک شفی الخناصر خبرنا ایها البحر الزاخر ما الدلیل علی حدوث العالم

یعنی بدرستی که تو یکی از ستاره های درخشنده و پدران تو ماههای درخشنده بودند و مادران تو گرامی مخدرات و جامع جمیع محاسن صفات و محامد سمات بودند و عنصر تو از گرامی ترین عناصر است و هرگاه مذکور و محسوب شوند علماء پس تو دوتا دوتا میشوند انگشتان کوچک که در شمار است ابتدا بانها میکنند یعنی هرگاه علماء را ذکر کنند اول ترا

میشمارند که منبع تمام علوم و منهل جمیع معارفی خبر ده ما را ای بحر زاخر که چیست دلیل بر حدوث
عالم حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود از جمله اقرب دلیل بر این معنی این است که ذکر
میکنم از برای تو بعد از آن تخم مرغی طلبیده بر کف دست مبارک گذاشت و فرمود این
حصاریست مجموع که از هیچ طرف رخنه ندارد و در داخلش پوستی تنک نازک جا دارد
که در میان و نزدیک بآن مثل نقره سایل و طلای مایع تعبیه شده که سفیده و زرده باشد
آیا شک در این داری ابوشاکر گفت شکی در این نیست حضرت فرمود بعد از آن شکافته
میشود همین بیضه از صورت پر نقش و نگاری مثل طاوس اما از خارج غیر آنچه دانستی
چیزی داخل آن شده ابوشاکر گفت نه فرمود پس این دلیلست بر حادث بودن
عالم ابوشاکر گفت دلیل آوردی یا ابا عبدالله پس ایضاح کردی و سخن کردی پس
خوب کردی و ذکر فرمودی پس ایجاز و اختصار نمودی و بتحقیق میدانستی که ما قبول نمیکنیم
مگر آنچیزی را که بچشم های خود ادراک کنیم یا بگوشهای خود بشنویم یا بدهنهای خود
بچشیم یا بدماغهای خود ببوییم یا به بشره خود مس و لمس کنیم حضرت فرمود حواس پنجگونه
را ذکر کردی و حواس خمس در استنباط نفعی نمی بخشند مگر بدلیل همچنین که قطع کرده نمی شود
ظلمت بغیر چراغ و مراد حضرت علیه السلام باینکلام صدق انتظام این است که حواس
بی عقل موصل بمعرفت غایبات نمیتوانند بود و آنچه می بینیم از حدوث صورت معقولیست
که بنای علم بآن بر محسوس است حاصل که حواس گاه است غلط میکنند در ادراک پس مدرکات
حواس را در مقام استدلال بتنهائی و استقلال دلیل نمیتوان کرد بلکه بروشنائی
چراغ عقل و رهنمائی دلیل معقول از محسوس استدلال بر غیر محسوس میتوان نمود
فصل و از جمله احادیث صادقه که از حضرت صادق علیه السلام در بیان وجوب
معرفت ذات و دین خدای عزوجل ضبط و حفظ شده اینست که میفرماید یافتم علم مردم
را همگی منحصر در چهار قسم اول اینکه بشناسی پروردگار خود را دویم اینکه معرفت بصنایع
صانع خویش بسبب بخود بهم رسانی سیم اینکه بدانی که از تو چه خواسته است و چهارم
اینکه معلوم کنی که چه چیز ترا از دین تو بیرون میبرد و این اقسام محیط و مشتملند بر آنچه مفروض و واجبست
از معارف بجهة اینکه اول چیزیکه بر بنده واجبست معرفت پروردگار خود جل جلاله است
و چون دانست که او را معبود و الهی هست واجب است که صنع او را در باب خود بشناسد

و چون صنع او را در باب خود دانست عارف بنعمت او میشود و چون نعمت او را
شناخت واجب میشود بر او شکر منعم و هرگاه خواهد که بتادیه شکر الهی که امتثال اوامر
و انتها از مناهی یکی از افراد آنست قیام نماید واجب است بر او معرفت[2] هرچه او را از
دین او بیرون میبرد تا اینکه اجتناب از آن نموده بآن سبب طاعت پروردگار و شکر
انعام بی آغاز و انجامش خالص باشد **فصل** از جمله آنچه از آنحضرت علیه السلام
محفوظست در توحید و نفی شبهه این است که بهشام بن حکم میفرماید بدرستی که الله تعالی
شبیه نیست بچیزی و چیزی باو شبیه نیست و هرچه در وهم واقع شود و بذهن در آید پس
الله تعالی بخلاف آنست **فصل** و از جمله اقوال صدق اشتمال موجزه مختصره
که در تحقیق عدل از آنحضرت علیه السلام بحیطه ضبط و حفظ در آمده این است که بزراره
بن اعین میفرماید زراره عطا کنم ترا مجملی از قضا و قدر زراره عرض کرد که آری فدای تو شوم
فرمود هرگاه روز قیامت بشود و الله تعالی خلایق را جمع کند سؤال میکند ایشان را
از آنچه عهد فرموده با ایشان و سؤال نمیکند ایشان را از آنچه قضا کرده بر ایشان
فصل و از جمله آنچه محفوظ و مضبوط است از آن حضرت علیه السلام در حکمت
و موعظه حسنه این است که میفرماید نیست هر کسی که نیت کند چیزی را که قادر باشد
بر آن و نه هر که قادر بر چیزی باشد توفیق بیابد از برای آن و نه هر که موفق شد موضع
آنرا درست بدست آورد و هرگاه نیت و قدرت و توفیق و اصابت همه مجتمع شدند
پس آنوقت تمام است سعادت **فصل** و برخی از آنچه محفوظست از آنحضرت
علیه السلام در تحریص بر نظر در دین خدای عزوجل و معرفت اولیای الهی این است
که میفرماید خوب کنید نظر و فکر خود را در چیزی که مجوز نیست از برای شما جهل آن و ناصح
و خالص کنید اعمال خود را از برای نفسهای خود و مجاهده بفرمائید نفسهای خود را در طلب
چیزی که شما را عذری نیست در جهل آن پس بدرستی که دین مبین الهی را رکنی چند است
که نفع نمی بخشد بکسی که جاهل آن ارکان باشد شدت اجتهاد و کوشش او در طلب ظاهر
عبادتش و ضرر نمیرساند بکسی که عارف و متدین بآنها باشد حسن اقتصاد و میانه
روی او در مراتب جد و اجتهاد و راهی نیست از برای احدی بمعرفت ارکان دین
مگر بعون الهی و یاری از جانب خدای عزوجل **فصل** و از جمله آنچه محفوظست از

[2] مراد الله تعالی تا اینکه بفعل خود مطیع او باشد و هرگاه واجب شد بر او طاعت خداوند عالمیان واجبست بر او معرفت
صح
[illegible]
وحید ره
تصور کرده دلها خدائی را نمیشاید که صورت در سرا صاحب سرائی را نمیشاید

الحضرت علیه السلام در حث و ترغیب بر توبه این است که میفرماید تاخیر توبه مغرور بودن و طول تسویف و تاخیر انابت و رجوع از محارم خیانت و اعتلال یعنی علت و بهانه جوئی بر خدای عزوجل در ترک ما یجب علیه فعله هلکه است و اصرار بر گناه ایمن بودن از مکر الهی است که عبارت است از غافل گردانیدن بعذاب و بغتة اخذ کردن باشد عقاب وَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُوْنَ یعنی و ایمن نباشند از مکر و عذاب الهی مگر قوم زیانکاران و اخبار صدق آثار در باب آنچه محفوظ و مضبوط است از آنحضرت علیه السلام در مراتب علم و حکمت و بیان و حجت و زهد و موعظه و سایر فنون علمش از آنست که احصا کرده شود بخطاب یا فراهم آید بکتاب و در همین قدر که مانبذ کردیم کفایتیست از غرض مقصود و الله الموفق للخیر و الصواب

فصل

و در شان عرش نشان آنحضرت علیه السلام سید اسمعیل بن محمد حمیری رحمه الله علیه میگوید در حالتی که از قول مذهب کیسانیه برگشته بود و وقتی که رسید باو که حضرت ابی عبد الله علیه السلام انکار متوال او نموده او را بقبول نظام امامت دعوت فرموده است

اَبَا رَاكِبًا يَاْتِي الْمَدِيْنَةَ جَسْرَةً	عَذَافِرَةً يُطْوِي بِهَا كُلَّ سَبْسَبِ
اِذَا مَا هَدَاكَ اللّٰهُ غَايَةَ جَعْفَرٍ	فَقُلْ لِوَلِيِّ اللّٰهِ وَابْنِ الْمُهَذَّبِ
اَلَا بَادِرِ الْاَمْرَ الَّذِيْ اَنْتَ وَابِلُهُ	اَتُوْبُ اِلَى الرَّحْمٰنِ ثُمَّ تَاَوَّبِ
اِلَيْكَ مِنَ الذَّنْبِ الَّذِيْ كُنْتُ مُطْنِبًا	اُجَاهِدُ نَهْضًا ثَاقِلًا كُلَّ مَعْوَبِ
وَمَا كَانَ قَوْلِيْ اِنْ خَوَلَةُ ذَاَنَبًا	مُعَانَدَةً مِنِّيْ لِاَهْلِ الْمُطَيَّبِ
وَلٰكِنْ دَوَاعٍ عَنْ هَوًى مُتَحَمِّدٍ	وَلَهْبٍ هِمَا قَالَ الْمُنَكِّدُ
بِاَنَّ وَلِيَّ الْاَمْرِ يُفْقَدُ لَا بِرُنْيً	سِنِيْنَ كَفَقْدِ الْحَائِفِ الْمُتَرَبِّبِ
فَقُسِّمَ اَمْوَالَ الْفَقِيْدِ كَاَنَّمَا	نَصَبْنَهُ بَيْنَ الصَّفِيْحِ الْمُنَصَّبِ
فَاِنْ كُنْتَ لَا قَالَ الْحَقَّ فَوْلَكَ وَالَّذِيْ	نَقُوْلُ لَخَمْسٍ غَيْرَ مَا مُتَعَتَّبِ
بِاَنَّ وَلِيَّ الْاَمْرِ وَالْقَائِمَ الَّذِيْ	تَطَلَّعَ فَيْنَا نَحْوَهُ وَتَطَرَّبِ
لَهُ غَيْبَةٌ لَا بُدَّ اَنْ سَيَغِيْبُهَا	فَصَلَّى عَلَيْهِ اللّٰهُ مِنْ مُتَغَيَّبِ
فَهُمْكُثُ حِيْنًا ثُمَّ يَظْهَرُ اَمْرُهُ	فَيَمْلَاُ عَدْلًا كُلَّ اُفْقٍ وَمَغْرِبِ

و در این شعر دلیلیست بر رجوع سید رحمه الله از مذهب کیسانیه و قول او بمذهب

حضرت

الجسرة
البعیر الذی اجیا حفظ خرده بسیار
الذعاف
سم الابل القتال

حضرت صادق علیه السلام وجود دعوت ظاهره از شیعه در ایام سعادت انجام آنحضرت علیه السلام بامامت او و قول بغیبت صاحب الزمان و اینکه آن غیبت یکی از علامات آنحضرتست و این قول صریح قول امامیه اثنی عشریه است **باب** در ذکر اولاد امجاد ابی عبد الله صادق علیه السلام و عدد و اسماء شریفه و برخی از اخبار ایشان بدانکه حضرت ابی عبد الله علیه السلام را ده فرزند ارجمند بود اسمعیل و عبد الله و ام فروه مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و موسی و اسحق و محمد که از ام ولد بودند و عباس و علی و اسماء و فاطمه که از امهات اولاد متعدده بودند و اسمعیل بجهت سن بزرگتر از سایر برادران گرامی بود و پدر بزرگوارش محبت بسیار و اشفاق بشمار نسبت باو داشت و قومی از شیعه را گمان این است که او قایم مقام پدر بزرگوار و خلیفه است بعد از و بجهت انکه باعتبار سن بزرگتر از اخوان و مثل و اکرام والد ماجدش نسبت باو فراوان بود و او در حیات فیض آیات پدر بزرگوار خود فوت شد در محل عریض که وادیست در مدینه مشرفه و اغلب و اموال اهل مدینه در انجا است و مردمان او را بکردن گرفته بجانب پدر بزرگوارش بردند بدینه تا اینکه مدفون شد در قبرستان بقیع رحمة الله علیه و علیهم اجمعین و مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام جزع کرد بر او جزعی شدید و حزنی شدید بر فوت او حزنی طویل و بی اندازه و در اثنای پیش جنازهٔ او میرفت دامن فرمود بانیکه جنازهٔ او را چندین بار پیش از دفن بر زمین گذاشتند و هر بار روی او را گشوده نظر باو میکرد و مراد حضرت علیه السلام این بود که تحقیق امر وفات او بنماید نزد جمعی که ظن خلافت او بعد از آنحضرت داشتند و ازالهٔ شبههٔ ایشان در حیات خود بکند و چون اسمعیل رحمة الله علیه فوت شد جماعتی که گمان امامت او داشتند بعد از پدر بزرگوارش از قول بامامت او برگشتند و او را از جملهٔ اصحاب پدر خود اعتقاد کردند و معدودی چند که از خاصان و رواة پدرش علیه السلام نبودند بلکه از جملهٔ اباعد و اطراف شمرده میشدند اقامت بر اعتقاد بحیات او نمودند و چون حضرت صادق علیه السلام فوت شد فریقی از ایشان منتقل شدند بامامت جناب حق مظهر موسی بن جعفر علیهما السلام بعد از پدر بزرگوارش و مابقی دو فرقه شدند فرقه از حیات اسمعیل برگشته قائل

بامامت

جعفر بن محمد

همو

کیسانیه اصحاب کیسان غلام امیر المؤمنین علیه السلام اند که قایلند بامامت محمد بن حنفیه بعد از علی علیه السلام و بعضی گفته اند که بعد از حسنین علیهما السلام محمد بن حنفیه را امام میدانست و خود را از رجال و دعوت کنندگان محمد بن حنفیه و ابنای محمد بن حنفیه و کسی که از امامتی طبع بامامت از مختار پیروی جست و فساد اعتقاد را باصحاب خاطرشان کرد و مختار را حجت و لشکر از جهت یافت که خود را منسوب محمد بن حنفیه و ابی نمود و طلب خون امام حسین علیه السلام میکرد و شب و روز مشغول بقتال جماعتی بود که اجتماع بر قتل آنحضرت کرده بودند و دیگر از خود بن کیسان باشفیه اند که هاشم بن محمد بن حنفیه را بعد از پدر خود امام میدانند و دیگر بنانیه اند که قایل بامامت بنان بن سمعان نهدی اند که از جملهٔ غلاة بود و باین اعتقاد که امامت از بنی هاشم باشخاص بنان بن سمعان نهدی یا دیگری رسیده است اصحاب زرام بن مالک که بعد از امیر المؤمنین علیه السلام پسرش محمد بن حنفیه را امام میدانند و بعد از او پسرش هاشم و بعد از او وصی الوصیه هاشم علی بن عبد الله بن عباس اند

بیان مرقد حضرت امام الاکبر البرکات

بامامت محمد بن اسمعیل شدند بگمان اینکه منصب والای امامت متعلق به پدرش بود و پسر احق است بمقام امامت پدر از برادر و فریق دیگر ثابت ماندند بحیات اسمعیل و این فرقه امروز نابیناند واحدی از ایشان که مشار الیها باشد معروف و مشهور نیست و این دو فرقه را اسمعیلیه نگویند و معروف از ایشان الآن کسی است که گمان دارد که امامت بعد از اسمعیل انتقال یافت با ولاد اولاد او تا اخر الزمان

فصل عبد الله بن جعفر علیه السلام بعد از اسمعیل بزرگترین برادران بود و منزلت او نزد پدر بزرگوار و مرتبه منزلت غیر خود از برادران گرامی نبود و در مراعات اعزاز و اکرام او در اعتقاد متهم بخلاف پدر بزرگوار خود نبود و گفته اند که او با طایفه خطابیه مخلوط و محشور و همدم و بمذهب مرجئه میل داشت و بعد از پدر ادعای امامت کرد و حجت بر دعوای خود با بنظر نیکفت که بزرگتر از برادران دیگر است جماعتی از اصحاب ابی عبد الله علیه السلام تابع قول او شدند بعد از آن اکثر ایشان برگشته با مامت برادر خلافت پرورش حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام قایل شدند از برای اینکه ضعف دعوای او و قوت او نام حجت امامن ابی الحسن علیه السلام با دلایل حجت و براهین امامت آنحضرت نزد ایشان بثبوت ظهور رسید و اندک نظری برای اعتقاد خود باقی ماندند متدین و معتقد با مامت عبد الله بودند و ایشان را شیخ طایفه که ملقب بنظجه اند وجه لزوم این لقب این است که قایل با مامت عبد الله اند و هر دو پای او را قطع یعنی عریض بود و بعضی گفته اند که وجه تلقب ایشان باین لقب این است که داعیه میل ایشان با مامت عبد الله که از عبد الله انقطع میکشد و اسحق بن جعفر از اهل فضل و صلاح و ورع و اجتهاد بود مردم از او حدیث و آثار روایت کرده اند و این کاسب هر گاه از او حدیث میکرد و میگفت حدیث کرد مرا ثقه رضا اسحق بن جعفر علیه السلام و آنوالاکبر قایل با مامت برادر بزرگوار خود موسی بن جعفر علیه السلام بود و از پدر بزرگوار خود علیه السلام نص بر امامت برادر خود موسی بن جعفر علیه السلام روایت میکرد و محمد بن جعفر سخی و شجاع بود یکروز صایم بود دیگر روز افطار می نمود و رای زدیه را در خروج بشمشیر درست میدانست و از زوجه اش فاطمه بنت عبد الله بن الحسین مروی است که میگفت بیرون نرفت از پیش ما محمد هیچ روزی

طایفه از خوارج اند و ایشان را بتازه مذهب آمده یکی تاخیر و یکی آمید و ایشان را ساختن در بیابان اند و خشن و نباید بمعنی اول جمعیت جماعتی اند که حکم صاحب کبیره را تا اخیر میکنند تا آخرت یا خفی کرده و میگویند حکم او را بخدا میگذاریم که در روز قیامت حکم میکند که از اهل بهشت است یا از اهل دوزخ و نباید بمعنی ثانی نبی اند که خلق را بر جلاد اخذ میکنند که معصیت با وجود ایمان ضرر نرساند همچنانکه طاعت با کفر نفع نمی بخشد و بعضی گفته اند که ارجاء تاخیر علی بن ابیطالب علیه السلام است از درجه اولی بدرجه ثانیه و بنا بر این قول مرجئه شیعه متقابله اند و مرجئه حقیقی و تحقیق اعتقاد و قول هر یک در اصطلاح مذکور است بکتاب ملل و نحل مؤلفه

بگذرد جامه که با آن جامه بر اجابت کند تا اینکه آنرا کهنه بردم میداد و هر روز یک گوسفند میکشت از برای ضیافت و در سال صد و نود و نهم بهجرت در مکه خروج کرد بر مامون و زیدیه جارودیه تابع او شدند پس عیسی جلودی از برای قتال او بیرون آمده جمعیت او را از هم پاشیده و او را گرفته پیش مامون فرستاد و چون رسید مامون اعزاز و اکرام او کرده مجالس انس و نزدیکی خود قرار داد و صله او بجا آورده و جایزه او را اجابت تقدیم رسانید پس چنین بود که اقامت داشت در خراسان با مامون و سوار شد با موکب و جمعیت نمایان از پی عم خود هر گاه بمجلس مامون میرفت و مامون از او تحمل میکرد و میگذرانید چیزی چند را که پادشاه از رعیت خود تحمل نکند و مروی است که مامون انکار کرد و مکروه شمرد سواری جمعی از طالبین که براو خروج کرده بودند و او ایشان را امان داده بود با محمد بن جعفر پس توقیع و فرمان بیرون آمد که سوار شوید با محمد بن جعفر و سوار شوید با عبد الله بن الحسین پس ایشان ابا کردند از اینکه سوار شوند و ملازم منازل خود شده و از مساکن خود حرکت نکردند پس توقیع دیگر بیرون آمد که سوار شوید با هر که دوست میدارید پس ایشان سوار میشدند با محمد بن جعفر هر گاه که او سوار میشد و بمجلس مامون میرفت و برمی گشت بانصراف و مراجعت او و از موسی بن سلمه منقولست که کسی خبر داد محمد بن جعفر را که غلامان ذی الریاستین غلامان ترا زدند بر سر هیزمی که غلامان تو خریده بودند پس محمد بن جعفر بر ایشان آمد با دو حربه و عصائی با خود داشت و رجز خوانی کرده میگفت الموت خیر لک من عیش بذل یعنی مرگ بهتر است برای تو از زندگانی که بخفت و خواری گذرد و مردم تابع او شدند تا اینکه غلامان ذی الریاستین را زده هزیمت را از ایشان واپس گرفت پس آن خبر بمامون رسیده کس پیش ذی الریاستین فرستاد که بخدمت محمد بن جعفر برود و عذر خواهی کرده او را تادیب و سیاست غلامان خود حاکم کن راوی گوید ذو الریاستین بقصد ملازمت محمد بن جعفر بیرون آمد موسی بن سلمه نقل کرده که من در خدمت محمد بن جعفر نشسته بودم که او آمده پس گفتند این ذو الریاستین است فرمود نمی نشیند مگر بر روی زمین و بساطی که در آنخانه بود برداشته بکناری انداختند و باقی ماند مگر مسندی که محمد بن جعفر بر بالای آن نشسته بود و چون ذو الریاستین

داخل شد محمد بن جعفر بر آن مسند جای وسیع بجهت او مهیا کرد ذو الریاستین از نشستن
بر آن ابا نموده از راه ادب بر روی زمین نشست و شروع در معذرت کرده او را در
بارهٔ غلامان خود حاکم ساخت و وفات محمد بن جعفر در خراسان واقع شد و مامون
سوار گردید که بر جنازهٔ او حاضر شود وقتی با اصحاب او ملاقات کرد که او را برداشته
بیرون برده بودند همین که چشمش بجنازهٔ او افتاد فرود آمده پیاده رفت تا اینکه در میان
دو چوب جنازه داخل شد و در میان عمودین بود تا اینکه جنازه را بر زمین گذاشتند
پس پیش ایستاده بر او نماز کرد بعد از آن آنرا برداشت تا بکنار قبر رساند آنگاه داخل
قبر شد و در قبر بود تا اینکه بنا کردند بر او بعد از آن بیرون آمد و بر بالای قبر ایستاد تا
اینکه مدفون شد عبد الله بن الحسین دعا کرده گفت یا امیر المؤمنین تعب کشیدی
کاش سوار میشدی مامون گفت این رحمی است که از دویست سال قطع شده
بود یعنی رعایت صلهٔ رحمی که در عرض دویست سال نامرعی مانده بود امروز قدری
بعمل آمد و مرویست از اسمعیل بن محمد بن جعفر که گفت وقتی که مامون بر بالای قبر ایستاده
بود برادرم که در پهلوی من جا داشت گفتم کاش در باب قرض شیخ با مامون حرف
زنیم که وقتی به از این نیست و نخواهیم یافت اول نزدیکتر از او در این وقت پس پیشی گرفت بر ما
و پرسید ابو جعفر چه قدر قرض گذاشته است من گفتم بیست و پنجهزار دینار گفت
خدا تعالی قرض او را از او ادا کرده و غرضش این بود که من ادای دین او میکنم بعد از آن
گفت بکدام یک از اولاد وصیت کرد گفتیم به پسرش یحیی که در مدینه است گفت او
در مدینه نیست در مصر است و ما علم باین معنی داشتیم ولیکن مکروه شمردیم که محمد بن جعفر
را بخروج یحیی از مدینه اعلام کنیم تا اینکه او را بد نیاید و نگران خاطر نشود باین اعتبار که میدانست
که بیرون رفتن او از مدینه مکروه خاطر ماست و علی بن جعفر رضی الله عنه راوی حدیث
و سدید یعنی درست طریق و شدید الورع و کثیر الفضل و ملازم برادر بزرگوار خود موسی
بن جعفر علیه السلام بود و حدیث بسیاری از آن حضرت روایت کرده و عباس
بن جعفر رحمه الله فاضل نبیل بود و موسی بن جعفر علیهما السلام اجل اولاد امجاد حضرت
ابی عبد الله علیه السلام بود بحسب قدر و اعظم از همگی ایشان بود باعتبار منزلت و محل
وصیت جلالتش در میان مردم جهان پیماتر و دورتر از برادران سامی مکان بود

هو
دینار شرعی یک اشرفیست که بقیمت
اینوقت قریب بسی شاهی میشود
و بیست و پنجهزار دینار بنابراین یک
سه هزار و پانصد تومان و کسری میشود
منه

و دیده نشد در زمان فیض توامان او کسی سخی تر و گرامی تر بحسب نفس و عشیره از آنحضرت
و آنجناب مستطاب عابدتر و پرهیزکارتر و بزرگتر و فقیه تر از همه اهل زمان خود بود و جمهور
شیعهٔ پدر بزرگوارش اجتماع و اتفاق کردند بر قول بامامت و تعظیم حق و تسلیم امر او
و در باب امامت آنجناب نصوص بسیار از پدر بزرگوار با اشارات هدایت
آیات بخلاف او روایت شده و شیعیان معالم دین خود را از آنحضرت فرا گرفتند
و روایت کرده اند از او آنقدر از آیات و معجزات که دلیل قاطعند بر حجت و صواب
قول بامامتش **باب** در ذکر امام حق نظام قایم بعد از حضرت ابی عبد الله جعفر
بن محمد علیهما السلام از جملهٔ اولاد امجاد او و تاریخ مولد مبارک و دلایل امامت و مبلغ
سن شریف و مدت خلافت و وقت وفات و سبب آن و موضع قبر و عدد
اولاد گرامی و مختصری از اخبار صدق آثارش صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین
بدانکه امام بحق چنانکه گذشت بعد از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پسر والا گهرش
ابو الحسن موسی بن جعفر عبد الصالح علیه السلام بود از برای اجتماع جلال فضل و کمال
در آن برگزیدهٔ ایزد بیمثال و بجهت نص و اشارهٔ پدر بزرگوارش بر امامت او و مولد
مبارک آنحضرت در موضع ابوا بود در سال بیست و هشتم هجرت و وفاتش در بغداد
و در حبس سندی بن شاهک ملعون واقع شد در روز ششم رجب صد و هشتاد
و سیم هجرت و آنروز پنجاه و پنج سال از سن شریف او گذشته بود و مادر عصمت
پرورش ام ولدی بود که آنرا حمیده بربریه میگفتند و مدت خلافت و مقام والا
تبار در منصب جلیل القدر امامت بعد از پدر بزرگوار سی و پنج سال کشید و کنیت
مبارکه اش ابا ابراهیم و ابا الحسن و ابا علی و بین الاصحاب معروف بعبد صالح و منعوت
بکاظم نیز بود **فصل** در نص بر آنحضرت بامامت از جانب جناب مستطاب
پدرش علیه السلام از جملهٔ کسانی که نص صریح در باب امامت آنحضرت از امام
مخالف و موافق ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت کرده اند
از شیوخ اصحاب و خاصان و محرمان آنجناب مستطاب و ثقات فقهاء صالحین
رحمة الله علیهم اجمعین مفضل بن عمر و معاذ بن کثیر و عبد الرحمن بن حجاج و فیض بن مختار
و یعقوب بن سراج و سلیمان بن خالد و صفوان جمال است با صدق پیرایگان

هو
احوال امام والامقام
ابو الحسن موسی بن جعفر
علیهما السلام

دیگر که بذکر ایشان کتاب بطول میانجامد و از برادران گرامی آنحضرت نیز اسحق و علی پسران
سعادت نشان امام جعفر علیه السلام که بحسب فضل و ورع بمرتبه مسلم بودند که دو کس
در آن اختلاف نکرده اند نص صریح در باب امامت او از والد بزرگوار خود نقل کرده
اند روایت کرده موسی صیقل از مفضل بن عمر جعفی رحمة الله علیه که گفت در خدمت
ابی عبد الله علیه السلام بودم که ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام داخل شد و او پسری
بود کم سن پس ابو عبد الله علیه السلام بمن امر فرمود وصی اخذ کن او را و بگذار امر او را
نزد کسی که وثوق باو داری از اصحاب خود روایت کرده شبیب از معاذ بن کثیر
از ابی عبد الله علیه السلام که گفت بآنحضرت عرض کردم که مسئلت میکنیم از خداوندی که
روزی پدر بزرگوارت کرد از وجود کثیر السعود تو این منزلت را اینکه روزی تو کند
از عقب و اولاد تو پیش از ممات مثل آنرا فرمود بتحقیق که کرده است الله تعالی این را
پرسیدم کیست آن فدای تو شوم پس اشاره بعبد صالح که استراحت فرموده بود کرده
فرمود همین خوابیده و آنحضرت آنروز پسری بود کم سن و روایت کرده ابو علی ارجانی
از عبد الرحمن بن حجاج که گفت داخل شدم بر جعفر بن محمد علیه السلام در منزل فردوس
مشاکلش پس آنحضرت در یکی از بیوت خانه مبارکه اش که بجهة مسجد مقرر بود تشریف
داشت و دعا میکرد و بر طرف راستش موسی بن جعفر علیه السلام ایستاده بر دعای
او آمین میگفت پس گفتم الله تعالی مرا فدای تو کند میدانی انقطاع مرا از خلق بسوی خود
و خدمت مرا از برای خود پس بفرما که کیست ولی امر خلافت بعد از تو فرمود ای
عبد الرحمن بدرستی که موسی پوشید ورع را پس مستوی و موافق آمد بر اندام او گفتم
بعد از این محتاج بچیزی نیستم و روایت کرده عبد الاعلی از فیض بن مختار که گفت به
ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم دستگیری من بکن از آتش دوزخ کیست از برای
ما امام بعد از تو پس ابو ابراهیم داخل شد و او آن روز پسری بود کم سن خورد سال
پس حضرت فرمود این صاحب شما است پس متمسک شو باو و روایت کرده ابن
ابی نجران از منصور بن حازم که گفت عرض کردم بابی عبد الله علیه السلام که پدر و مادرم
فدای تو باد بدرستی که صبح و شام بر نفسها میگذرد یعنی مدت عمر هر کس بمرور صبح و شام
منقضی میشود پس هرگاه بوده باشد آن یعنی وفات تو پس کیست امام فرمود هرگاه

مقلو
ورع رسول خدا صلی الله علیه و آله
است که بر اندام هر که درست می آید
علامت امامت او بود
منه

آن واقع شود پس این صاحب شما است و دست مبارک بر دوش راست ابی الحسن
علیه السلام زد و ابی الحسن علیه السلام آنروز موافق آنچه من میدانم پنج ساله بود و عبد الله
بن جعفر با ما نشسته بود و روایت کرده ابن ابی نجران از عیسی بن عبد الله بن محمد بن
عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام از ابی عبد الله علیه السلام باینطریق که گفت
بعرض آنحضرت رسانیدم که اگر رو دهد واقعه و خدای تعالی آنرا بمن ننماید پس بکه اتمام
و اقتدا کنم پس اشاره فرمود به پسر والا گهرش موسی علیه السلام پرسیدم که اگر بموسی
حادثه حادث شود پس بکه اتمام کنم گفت بولدش گفتم اگر حادثه بولدش حدوث
یابد فرمود بولدش گفتم اگر بآن ولد حادثه حادث شود و برادر بزرگ و ولد صغیر
داشته باشد فرمود امامت از برای ولد اوست و بعد از آن همیشه همچنین است
یعنی این منصب والا از میان اولاد معلی بیرون نیست و روایت کرده فضل از طاهر
بن محمد از ابی عبد الله علیه السلام که دیدم آنحضرت را که عبد الله پسر خود را ملامت
و موعظه میکرد و باو میفرمود چه چیز ترا باز میدارد از اینکه مثل برادرت باشی پس بخدا
سوگند که من میشناسم تو را در روی او عبد الله گفت و چگونه است این آیا نیست
پدر من و پدر او یکی و اصل من و اصل او یکی ابو عبد الله علیه السلام فرمود بدرستی که
او از نفس منست و تو پسر منی و روایت کرده محمد بن سنان از یعقوب سراج که گفت
داخل شدم بر ابی عبد الله علیه السلام و دیدم که بر بالای سر ابی الحسن موسی علیه السلام
ایستاده و او در گهواره بسته بود و زمانی طولانی با آن پرورده امان و کنار دایه رحمت
ربانی راز میگفت پس من نشستم تا اینکه فارغ شد آنگاه برخاستم ابو عبد الله علیه
السلام فرمود بمولای خود نزدیک شده بر او سلام کن پس نزدیک گهواره رفته
سلام کردم پس رد سلام من فرمود بزبانی فصیح بعد از آن بمن فرمود برو اسم
دختر خود را که دیروز نام گذاشته تغییر بده که آن اسمی است که الله تعالی آنرا دشمن
میدارد و مرا دختری متولد شده بود که آنرا مسمات بحمیرا کرده بودم پس ابو عبد الله
علیه السلام فرمود منتهی شو بامر ابی الحسن و بفرموده او عمل کن تا بر سبیل سداد و رشاد
باشی پس اسم او را تغییر دادم و روایت کرده ابن مسکان از سلیمان بن خالد که گفت
ابو عبد الله علیه السلام روزی ابی الحسن علیه السلام را طلبید و ما در خدمت آنحضرت

ظاهرا دشمن داشتن الله تعالی
آن اسم را بجهة این بود که
بحمیرا خوانده شد
منه

بودیم پس با فرمود که بر شما است اقتداء او اهتداء با این بعد از من پس بخدا سوگند که این صاحب شما است بعد از من روایت کرده و شنیدم از علی بن الحسین از ضوان جمال که گفت سؤال کردم ابا عبد الله علیه السلام را از صاحب این امر پس فرمود بدرستی که صاحب این امر لهو و لعب نمیکند پس ابو الحسن علیه السلام آمد وقتی که صغیر السن بود و نهه یعنی بره همراه داشت و بان بره میغرمود اسجد لربک یعنی سجده بکن از برای پروردگار خود پس ابو عبد الله علیه السلام او را در بر گرفته فرمود پدر و مادرم فدای کسی که ملهو و لعب مشغول نمیشود و روایت کرده یعقوب بن جعفر جعفری از اسحق بن جعفر صادق علیه السلام که گفت روزی در خدمت پدر بزرگوار خود بودم که علی بن عمر بن علی از او سؤال کرده گفت فدای تو شوم ما و سایر مردم بعد از تو بکجا پناه بریم فرمود بصاحب این خانه مزده و دو کیسوی مشک پرورده و او طالع بر تو خواهد شد از این در پس در تنگ نگردیم که طلوع کرد بر با دو کف که هر دو تای در را گرفته بودند تا اینکه گشاده شد و ابو ابراهیم موسی علیه السلام از در داخل شد و او کودک دو برد و دو جامه زرد بود و روایت کرده محمد بن ولید که شنیدم از علی بن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که میگفت شنیدم از پدر بزرگوار خود جعفر بن محمد علیه السلام که میفرمود بجماعتی از خاصان و اصحاب خود که قبول وصیت بکنید به پسرم موسی و دقیقتی چیز پس بدرستی که او افضل کسانیست که من بعد از خود وا میگذارم و او است قائمقام من و حجت خدای تعالی بر کافه خلق بعد از من و بسند رسیده که بمشک علی بن جعفر به برادر بزرگوار خود موسی علیه السلام وافظاعش با نحضرت در مدت حرمت آنجناب مستطاب کردنش بر فراگرفتن معالم دین شدید بوده و او را مسائل مشهوره از آنحضرت با جوابات هست که همه را خود سماعا از آنحضرت روایت کرده و اخبار صدق آثار در باب آنچه ذکر کردیم از امامت آن بزرگوار پیش از آنست که شمرده شود همچنین که سابقا بیان و وصف نمودیم **باب**

در ذکر برخی از دلایل امام بحق رهنما ابی الحسن موسی علیه السلام و آیات و علامات و معجزات حجت بینا تنش خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه از محمد بن یعقوب کلینی از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی از ابی یحیی واسطی از هشام بن سالم که گفت

با محمد بن نعمان صاحب طاق در مدینه بودیم بعد از وفات ابی عبد الله علیه السلام و مردم بر سر عبد الله بن جعفر جمعیت کرده بودند بگمان اینکه او صاحب امر است بعد از پدر بزرگوارش پس داخل شدیم بر او و مردم نزد او بودند پس سؤال کردیم او را از زکوة که در چه قدر واجب میشود گفت در دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم چه میگوئی گفت دو درهم و نصف گفتیم مرجئه این را میگویند پس او گفت والله نمیدانم که مرجئه چه میگویند هشام بن سالم گوید ما از پیش او بیرون آمدیم گمراه و حیران نمیدانستیم کجا با ابو جعفر احول بگجا متوجه شویم پس در بعضی از کوچهای مدینه مشرف بر کریان نشستیم نمیدانستیم بگجا برویم و قصد کجا بکنیم و متردد بودیم میانه سیل بمرجئه یا قدریه یا معتزله یا زیدیه و تأمل داشتیم در اینکه کدام یک از این مذاهب را اختیار کنیم پس در آنحال بودیم که من شیخ بزرگی را که نمیشناختم دیدم که بدست خود اشاره میکرد بمن پس ترسیدم از اینکه جاسوسی باشد از جاسوسان ابی جعفر منصور بجهت آنکه در آنوقت او جاسوسی در مدینه گماشته بود که مطلع باشند بر کسی که بعد از جعفر مجتمع شود با مردم پس او را گرفته کردن بزنند پس اندیشه کردم آن شیخ کیست از جاسوسان باشد پس با حول کنم و دور شوم پس بدرستی که من خائفم بر نفس خود و بر تو و بر این جهت است که اینرا میخواهد و با تو رجوعی ندارد و دیر شود از من مبادا هلاک شوی پس اعانت بر هلاک نفس خود کرده باشی احول از من قدری بعیدی کناره گرفت و من تابع آن شیخ شدم و گمانم این بود که قدرت بر تخلص از دست او ندارم پس متصل از دنبال او میرفتم و عارض میشدم بر بوت تا اینکه مرا بدر سرای ابی الحسن موسی علیه السلام رسانید بعد از آن مرا واگذاشته بدرون رفت لحظه که گذشت خادمی بیرون آمده گفت داخل شو رحمک الله پس داخل که شدم ابو الحسن موسی علیه السلام آنجا بود و چون مرا دید ابتدا بمن فرمود ائتی یعنی بمن میل کن نه بمرجئه و نه بقدریه و نه معتزله و نه بخوارج و نه بزیدیه گفتم پدر بزرگوارت در گذشت فرمود آری گفتم بعنوان موت فوت شد گفت آری گفتم پس کیست امام از برای ما بعد از او فرمود اگر خدا بخیالی خواهد که هدایت تو کند هدایت تو میکند گفتم فدای تو شوم پس بدرستی که عبد الله برادرت این گمان دارد که او ست امام بعد از پدرش فرمود عبد الله میخواهد که بندگی نکند خدا را گفتم فدای تو شوم پس کیست از برای ما امام بعد از آنحضرت علیه السلام

قدریه بنا بر آنچه فرموده امامان ما نفس کرده جاعل اند که منکر قدر شده اند

باز فرمود اگر خدای تعالی خواهد که ترا هدایت کند هدایت تو میکند گفتم فدای تو شوم پس
توئی آن امام فرمود من نمیگویم آنرا پس در دل خود گفتم درست نکردم طریق مسئلت را
یعنی راه سؤال این نبود که من در پیش داشتم بعد از آن گفتم فدای تو شوم بر تو امامی هست
فرمود نه راوی گوید بعد از آن مکالمه آنقدر عظمت و هیبت آنحضرت در دل من داخل شد
که نمیداند کمیت و کیفیت آنرا مگر الله تعالی بعد از آن گفتم فدای تو شوم سؤال کنم از تو
همچنان که از پدر بزرگوارت سؤال میکردم فرمود سؤال کن بخیر و فاش مکن پس اگر فاش
کنی پس آن ذبحست یعنی بمنزله ذبح منست یا اینکه بسا باشد که موجب ذبح و قتل من بشود
راوی گوید بعد از حصول رخصت مسئله چند از آن دانش آموز حق پیوند سؤال کردم
پس ناگاه او بحر بیکناری بود که آبش کشیده و تمام نمیشد گفتم فدای تو شوم شیعه پدر بزرگوارت
گمراه و حیرانند و راه بجائی ندارند مرخص میفرمائی که این امر را بایشان القا کرده ایشانرا
بتو دعوت کنم پس بتحقیق که من ماخوذ شده ام بر کتمان و بی اذن تو افشای این امر
بهیچ احدی نمیتوانم کرد فرمود هر کدام را که بیابی از ایشان رشد و صلاح را و دانی که
اعلام او موجب فتنه و فساد نیست پس القا کن براو و بگیر براو عهد بکتمان پس اگر اذاعه
و افشای این معنی کند پس آن ذبحست و بدست حق پیوست اشاره بحلق مبارک
خود کرد راوی گوید بعد از انقضای این ماجرا از خدمت آنحضرت بیرون آمده ابا جعفر
احول را ملاقات کردم گفت چیست از دنبال تو گفتم هدی و قصه واقعه را از برای او
حدیث کردم بعد از آن زراره و ابا بصیر را ملاقات کردیم پس ایشان هم داخل بر
آنجناب شده کلام حق انتظام او را شنیدند و مسئله از او و قطع بر امامت او
کردند بعد از آن فوج فوج مردم را ملاقات کرده مژده میدادیم و هر که داخل براو میشد
قطع براو و بر حقیت او میکرد مگر طایفه عمار ساباطی و باقی ماند عبد الله بوضعی که داخل
نمیشد براو کسی از مردم مگر قلیلی خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه از محمد بن یعقوب
کلینی از علی بن ابراهیم از پدرش از رافعی که گفت مرا پسر عمی بود که آنرا حسن بن عبد الله
میگفتند و زاهده عابدترین اهل زمان خود و پادشاه از او میترسید بجهة حسد و اجتهادی
که در دین داشت و بسا بود که استقبال و پیروی سلطان نمیکرد در امر بمعروف
و نهی از منکر بعبارتی که غضبناک میکرد سلطان را و سلطان از راه صلاح او این معنی را

برخود هموار کرده تحمل میکرد و همیشه حالش این بود تا اینکه روزی داخل مسجد شد و ابو الحسن
موسی علیه السلام در مسجد تشریف داشت پس اشاره فرمود به پسر عم من و چون
پسر عم من بخدمت آنجناب رفت فرمود یا ابا علی چه محبوبست پیش من این طریقه که
تو بر آنی و چه مسرور میکند مرا این مسلک الا اینکه ترا معرفتی نیست پس طلب معرفت
بکن حسن بن عبد الله گفت فدای تو شوم کدامست معرفت فرمود فقیه شو پس طلب
حدیث بکن گفت از که طلب حدیث کنم گفت از فقهای اهل مدینه و بعد از آن
عرض کن بر من حدیث را رافعی گوید حسن بن عبد الله رفته قدری حدیث شنید
و آنرا نوشته بخدمت حضرت رفت و بوقف عرض رساند حضرت همه را اسقاط
نموده فرمود برو و عارف شو و بود آنمرد صاحب اهتمام و عنایت بدین خود پس همیشه
مترصد ابو الحسن علیه السلام بود تا اینکه بیرون رفت آنحضرت بجانب غله زاری که
داشت پس در عرض راه بملاقات فایض البرکات آنحضرت فایض شده عرض
کرد که فدای تو شوم بدرستی که من حجت خواهم گرفت بر تو پیش خدای عز و جل پس دلالت
و راهنمائی کن مرا بر آنچه واجبست بر من معرفت آن پس ابو الحسن علیه السلام خبر کرد
بامر امیر المؤمنین علیه السلام و حق او و بامر حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و
جعفر بن محمد صلوات الله علیهم بعد از آن ساکت شد پس من گفتم فدای تو شوم پس
کیست امام امروز فرمود اگر خبر کنم ترا قبول میکنی گفت آری فرمود منم آن امام گفت
پس چیزی میخواهم که بآن استدلال بر امامت تو بکنم فرمود برو پیش این درخت
و اشاره ببعضی از اشجار ام غیلان فرمود پس بآن درخت بگو موسی بن جعفر بتو
میفرماید بیا حسن بن عبد الله گوید پیش آن درخت آمدم پس بعد از گذارش آن
پیغام اعجاز انجام آن درخت را دیدم که میشکافت زمین را بشکافتنی تا اینکه راست
ایستاد در خدمت آنجناب والا نژاد بعد از آن اشاره فرمود بآن شجره
که برگردد پس برگشت رافعی گوید حسن بن عبد الله همانجا اقرار بآن بزرگوار کرده
ملازم سکوت و عبادت شد و بعد از آن احدی او را ندید که با کسی متکلم شود و روایت
کرده احمد بن مهران از محمد بن علی از ابی بصیر که گفت با ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام
عرض کردم که فدای تو شوم بچه چیز شناخته میشود امام فرمود بچند خصلت اما اول آن

خصال پس بدرستی که آن چیزیست که از پدرش در باب او تقدم یافته و اشارتی که پدرش
باو فرموده تا اینکه حجت باشد بر خلق دیگر اینکه سؤال کرده میشود پس جواب میفرماید
دیگر اینکه هرگاه ساکت شوند از او و حرفی در خدمتش نگویند او خود ابتدا بکلام فرموده
مکنونات خاطر و مسائل مردم را بیان میفرماید دیگر آنکه خبر دهد بآنچه فردا واقع خواهد
شد دیگر آنکه متکلم شود با مردم بهر زبانی بعد از آن فرمود یا با محمد عطا میکنم ترا و بتو مینمایم
علامتی از علامات امام را پیش از آنکه برخیزی پس درنگ نکردم که داخل شد بر او
مردی از اهل خراسان و آن خراسانی بزبان عربی با آن حضرت متکلم شد ابو الحسن
علیه السلام بلغت فارسیه او را جواب داد خراسانی گفت والله که منع من نکرد
از تکلم با تو بلغت فارسیه مگر اینکه گمان داشتم که تو آن لغت را نمیدانی فرمود سبحان
الله هرگاه من نتوانم بفارسیه جواب تو گفت پس چیست فضل من بر تو و بچه چیز مستحق
امامت خواهم بود بعد از آن فرمود یا ابا محمد بدرستی که امام مخفی نیست بر او کلام احدی
از ناس و نه منطق الطیر و نه کلام چیزی که در او روح هست و روایت کرده عبد الله
بن ادریس از ابی سنان که گفت فرستاد رشید در بعضی [illegible] جامه چند از برای علی
بن یقطین که او را بآن جامهای گرانبها گرامی ساخت و در میان آن ثیاب دراعه
بود از خز و سیاه رنگ از لباس پادشاهان مزین بطلا پس علی بن یقطین اکثر آن
جامها را بخدمت موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد و آن دراعه نیز در میان آن فرستادها
بود و اضافه آنها کرد مالی را که پیش او بود برسمی از رسوم از برای حضرت از جمله آنچه
همیشه برای حضرت میفرستاد از خمس مال خود و چون اشیاء مسطوره بحضرت ابی الحسن
علیه السلام رسید مال را با ثیاب قبول فرموده دراعه مذکوره را بر دست همان
رسول از برای علی بن یقطین واپس فرستاد و باو نوشت که محافظت این دراعه
بکن و از دست بیرون مکن که زود باشد ترا کاری باین دراعه افتاده بعد از
چند روز محتاج بآن باشی پس علی بن یقطین بعد از چندی شک زده شد در باب
غلامی که باو اختصاص داشت و او را از خدمت خود دور کرد و آن غلام نیل
علی بن یقطین را بابی الحسن موسی علیه السلام میدانست و واقف بود بر آنچه در
هر وقت علی بن یقطین بخدمت حضرت میفرستاد از مال و ثیاب و الطاف و غیر

آنها

آنها از جوایز و صلات پس پیش رشید بدگوئی علی بن یقطین کرده گفت او قایلست
بامامت موسی بن جعفر و هر سال خمس مال خود را از برای او میفرستد و دراعه که او را
امیر المؤمنین بآن مخلع و مکرم ساخته بود از برای موسی بن جعفر فرستاد در فلان وقت پس
رشید از استماع آن مقال افروخته و غضبناک شد غضبی شدید و گفت من البته کشف
قناع از چهره این حال میکنم پس اگر حکایت چنین باشد که تو میگوئی او را میکشم و در حال
کس باحضار علی بن یقطین فرستاد و چون حاضر شد گفت چه کردی آن دراعه را که
من ترا بآن پوشاندم گفت یا امیر المؤمنین آن دراعه پیش من است در کیسه سربمهر
که در آن طیب و بوی خوش هست و در این مدت محافظت آن کرده ام کم صبح کرده ام
مگر اینکه آن کیسه را میگشایم و بقصد تیمن و تبرک بآن دراعه نظر میکنم و آنرا می بوسم و
بجای خود بر میگردانم و هرگاه شام میکنم بهمین طریق عمل میکنم رشید گفت در همین
ساعت آن دراعه را حاضر کن گفت آری یا امیر المؤمنین و بعضی از خادمان خود را
طلبیده گفت برو بفلان خانه از منزل من و کلید آنرا از خازن من گرفته در را بگشا بعد از آن
صندوق را گشوده آن کیسه سربمهر را بیار پس غلام درنگ نکرده در ساعت رفت
و آن کیسه ممهوره را آورده در پیش رشید گذاشت رشید امر کرد بشکستن آن مهر
و گشودن آن کیسه و چون آنرا گشود دید که آن دراعه بحال خود در آن کیسه پیچیده و مستور
است در میان طیب پس رشید از غضب خود آرام گرفته بعلی بن یقطین گفت
این دراعه را بجای خود برگردان و برو در حالتی که بر رشد و سدادی پس من هرگز
تصدیق گفته ساعی و فتنه گری در باب تو نخواهم کرد و فرمود جایزه سنیه بهاداری
از پی او بردند و مقرر فرمود که آن مرد فتنه گری ساعی را هزار تازیانه بزنند و نزدیک
بپانصد تازیانه که بر او زدند مرد و جان را بمالک جهنم سپرد و روایت کرده محمد بن اسمعیل
از محمد بن فضل که گفت مختلف شد روایت میان اصحاب ما در باب مسح رجلین
در وضو که آیا از انگشتان است تا کعبین یا از کعبین است تا انگشتان پس
علی بن یقطین چیزی بخدمت ابی الحسن موسی علیه صلوات المصلین نوشت که
فدای تو شوم بدرستی که اصحاب ما اختلاف دارند در باب مسح قدمین پس
اگر مصلحت بینی که بنویسی بمن بخط مبارک خود چیزی که عمل من بر آن باشد بکن ان شاء الله

تعالی

تعالی پس جناب مستطاب دانش ناظم ابوالحسن موسی الکاظم علیه السلام بعلی بن
یقطین نوشت که فهمیدم آنچه ذکر کرده بودی از اختلاف در وضو و آنچه من ترا امر
بآن میفرمایم در وضو اینست که مضمضه کنی سه بار و استنشاق کنی سه بار و روی خود
را سه بار بشوئی و آب بمیان موی ریش برسانی و همه سر را مسح کنی و ظاهر و باطن
هر دو گوش را مسح کنی و هر دو پا را تا کعبین سه بار بشوئی و خلاف این طریق و بغیر
آن عمل مکن و چون نوشته حضرت بعلی بن یقطین رسید متعجب شد از آنچه مرسوم
و موقوم بود از برای او در آن نوشته که جمیع عصابه شیعه بر خلاف آن بودند بعد
از آن گفت مولای من اعلم است بآنچه فرموده و من امتثال امر او میکنم پس
عمل میکرد در وضوی خود بر آن حدود و دستور و مخالف آنچیزی که جمیع شیعه بر آن
بودند بعمل میآورد از برای امتثال و انقیاد فرمان واجب الاذعان ابی الحسن
علیه السلام تا اینکه ساعی فتنه جوئی در پیش رشید خبث و بدگوئی علی بن یقطین کرده
گفت او رافضی و مخالف تست رشید ببعضی از خواص و محرمان خود گفت بسیار
شده است چه پیش من گفتگو در باب علی بن یقطین و متهم بودن او بخلاف ما و
میل داشتن برفض و من در خدمت او از برای خود تقصیری نمی بینم و بارها او را امتحان
کرده ام پس ظاهر نشده است از او بر من چیزی که متهم بآن باشد و میخواهم آزمایش
کار او بکنم بطریقی که او آگاه و مطلع بر آن نباشد که اگر خبردار شود تحرز و نقصی از سیاست
من جسته نحوی خواهد کرد که راه حرفی بر او نباشد گفتند رافضه یا امیرالمؤمنین مخالف
جماعت اند در وضو و وضو را تخفیف میدهند و بشستن هر دو پا قایل نیستند پس امتحان
کن او را در جائی که عالم نباشد بواقف شدن تو بر وضوی او گفت آری این وجهی
است که بآن کار او ظاهر میتواند شد بعد از آن مدتی او را واگذاشته بشغلی مشغول
ساخت در خانه تا اینکه وقت نماز داخل شد و علی بن یقطین در حجره از خانه خلوت
میکرد از برای وضو و نماز خود و چون وقت نماز داخل شد رشید در پشت دیوار
آن خانه ایستاد بطریقی که علی بن یقطین را میدید و علی بن یقطین او را نمیدید
[illegible] بن یقطین آب از برای وضو طلبیده سه بار مضمضه و سه بار استنشاق
کرد و سه [illegible] روی خود را شست و تخلیل موی ریش کرد و هر دو دست را تا مرفقین

سه بار شست و سر و هر دو گوش را مسح کرد و هر دو پا را شست و رشید باو نظر
میکرد و چون دید که علی بن یقطین در وضو مخالفتی با ایشان ندارد ضبط خود نکرده
بر بلندی برآمد که علی بن یقطین او را میدید پس ندا کرد که کاذب است ای علی بن
یقطین کسی که گمان دارد که تو از رافضه و نزد رشید حالش باصلاح آمد و نوشته
دیگر از ابی الحسن موسی الکاظم علیه السلام باو رسید که ای علی بن یقطین از این
زمان ابتدا کن و وضو بگیر همچنین که خدای تعالی ترا بآن مأمور ساخته بشو روی خود را
یکبار از روی فرض و وجوب و بار دیگر از برای اتمام و اکمال و باین دستور دست
را از مرفقین بشو و پیش سر را با ظاهر قدمین مسح کن از بقیه تری وضوی خود پس
بتحقیق که زایل شد آنچه بر تو خوف از آن بود و السلام و روایت کرده علی بن
ابی حمزه مطائنی که ابوالحسن موسی علیه السلام بود در بعضی از ایام مدینه بیرون رفت
بغله زار خود که در خارج مدینه بود پس من همراه آنحضرت شدم و آنحضرت علیه السلام
بر استر سوار بود و من بر الاغ خود و چون قدری از راه طی شد شیری برخورد بما پس
من از خوف پا پس گرفتم و ابوالحسن موسی علیه السلام پیش رفت و مبالاتی بآن
اسد نداشت پس آن شیر را دیدم که تذلل و رعایت ادب میکرد از برای ابی
الحسن علیه السلام و همهمه میکرد و ابوالحسن علیه السلام از باب کسی که گوش بهمهمه او
داده باشد ایستاده بود و اسد دست خود را بر کفل استر حضرت علیه السلام
گذاشته بود و نفس من مرا مهموم داشت و من خوف عظیمی داشتم بعد از آن
اسد بر یکجانب راه رفت و ابوالحسن علیه السلام روی مبارک بسمت قبله کرده
دعا میکرد و هر دو لب مبارک خود را حرکت میداد بچیزی که من آنرا نمیفهمیدم بعد از آن
بدست مبارک اشاره بآن اسد فرمود که بگذر پس همهمه کرد آن اسد همهمه
طویل و ابوالحسن علیه السلام آمین آمین میفرمود و اسد برگشت تا اینکه از پیش
چشمهای ما غایب شد و ابوالحسن علیه السلام توجه فرمود بهمان وجه و سمتی که متوجه
آن بود و من از دنبال آنحضرت رفتم و چون از آن موضع دور شدیم ملحق شدم
بآنجناب پس گفتم فدای تو شوم چه بود کار این شیر بخدا قسم که من بسیار ترسیدم
بر تو و تعجب کردم از سلوک و کار او با تو فرمود این شیر پیش من آمده شکوه می نمود

از دشواری وضع حمل بر جفت او و از من درخواست کرد که مسئلت کنم از الله تعالی که
بگشاید و آن تعب را از و رفع نماید پس من انرا بعمل آوردم و در دلم افتاد که جفت او ولدی
که میآرد نر خواهد بود پس این اسد را از آن خبردار کردم گفت برو در حب و حفظ
الهی و مسلط نکند الله تعالی بر تو و نه بر ذریت تو و نه بر احدی از شیعیان تو فردی از
از جانوران درنده را من گفتم آمین و اخبار درین باب بسیارند و در آنچه ما اثبات
کردیم کفایت است بر طریقی که گذشت والمنة لله **باب** در ذکر برخی از فضایل
و مناقب و خصال پسندیدهٔ آنحضرت که بجهة اتصاف بآنها در مراتب فضل ممتاز
بود از غیر خود بدانکه ابو الحسن علیه السلام عابدتر و فقیه‌تر و بخشنده کف‌تر و گرامی‌تر بود
بحسب نفس از همهٔ اهل زمان و مرویست که آن چراغ افروز شبستان بندگی و روشنی
بخش شمع زندگی نوافل شب را ادا و پیوند میکرد بنماز صبح بعد از آن بتعقیب مشغول بود
تا طلوع آفتاب آنگاه بسجدهٔ الهی میافتاد و سر مبارک از دعا و تحمید بر نمیداشت
تا اینکه زوال آفتاب نزدیک میشد و دعای بسیاری میخواند و میفرمود اَللّٰهُمَّ اِنّی
اَسْئَلُكَ الرّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسابِ و این را مکرر میگفت
و از جملهٔ دعای آنحضرت این است عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسُنِ
الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِكَ و همیشه از خوف و خشیت الهی انقدر میگریست که لحیهٔ مبارکه اش
تر میشد باشک و آنحضرت صله بجا آورنده‌ترین مردم بود از برای اهل و رحم خود و در شب
تفحص و تفقد فقراء مدینه میفرمود و از برای ایشان سیم و زر و آرد و خرما میفرستاد و
تا در حیات بود باین رویه صله و احسان در باب ایشان مبذول میفرمود و ایشان
نمیدانستند که آن عطیه از چه جهت بایشان میرسد خبر داد مرا شریف ابو محمد حسن بن محمد
بن یحیی از جدش یحیی بن حسن بن جعفر از اسمعیل بن یعقوب از محمد بن عبد الله بکری که گفت
بمدینه آمدم که قرضی بهم رسانم پس عاجز ماندم و کسی دستگیری من نکرد گفتم بخدمت ابی الحسن
موسی علیه السلام رفته شکوه حال خود بآن حضرت میکنم پس نزد آنجناب رفتم بنقبی
که بطنی است از عرب و حضرت را در آنجا ضیعه بود پس آنجناب بیرون آمد بجانب
من و غلامی همراه داشت و با آن غلام دستمال بود مشتمل بر گوشت پخته و غیر آن با او
نبود پس حضرت خود از آن خورد و من هم با او خوردم بعد از آن از حاجت من سؤال

فرمود

فرمود و من قصهٔ خود را بعرض رسانیدم و چون از حکایت من اطلاع یافت برخواست
و بدرون رفت و نایستاد مگر اندکی تا اینکه بیرون آمد و به پیش من و بغلام خود فرمود
برو بعد از آن دست مبارک خود را پیش من دراز کرده صرهٔ که در آن سیصد دینار
بود بمن عطا فرمود آنگاه برخواسته تشریف برد و من بر مرکب خود سوار شده برگشتم
خبر داد مرا ابو شریف ابو محمد حسن بن محمد از جدش از غیر واحد از اصحاب و مشایخ
خود که مردی از اولاد عمر بن خطاب در مدینه بود که آزار میرساند بابی الحسن موسی
علیه السلام و سب آنحضرت و شتم علی بن ابی طالب علیهما السلام میکرد بعضی از
جلیسان آنحضرت روزی گفت بگذارید ما را تا این فاجر را بکشیم حضرت ایشان را
نهی و زجر فرمود از آن اراده نهی و زجری شدید و احوال آن عمری را پرسید گفتند
در ناحیه از نواحی مدینه زراعت میکند پس سوار شد بقصد دیدن او و او را
در مزرعه اش یافت پس با حمار خود داخل مزرعه او شد و آن عمری فریاد زد که
که زرع ما را پامال مکن حضرت بر آن حمار سوار زراعت او را مالید تا اینکه پیش
او رسید پس فرود آمد و نزد او نشست و با انبساط و شگفتگی با او سخن کرده از او
پرسید که در زرع خود چه مبلغ غرامت کشیده گفت صد دینار فرمود چه قدر امید داری
که درین زرع بیابی گفت من غیب نمیدانم گفت از تو پرسیدم که چه قدر امید
میداری که بتو برسد در این زرع گفت امید میدارم که دویست دینار بمن برسد
راوی گوید حضرت صرهٔ بیرون آورد که در آن سیصد دینار بود و فرمود این زرع
تست بر حال خود و الله تعالی تو را روزی میکند در این زرع آنچه امید میداری
پس عمری برخواسته سر مبارک حضرت را بوسید و درخواست کرد که از تقصیر
او درگذرد پس ابو الحسن علیه السلام تبسم فرموده برگشت و بمسجد رفت عمری را
دید که نشسته است عمری نظر که بحضرت کرد گفت اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ
اصحاب عمری جستن کرده گفتند قصد تو چیست همیشه غیر این میگفتی گفت شنیدید
آنچه حال گفتم و شروع کرد در دعای حضرت ابی الحسن علیه السلام و ایشان با او
مخاصمه کردند و او نیز با ایشان مخاصمه کرد چون حضرت بخانهٔ عرش آستانه خود برگشت
بحاشیه نشینان مجلس بهشت آئین خود که درخواست اذن در باب قتل عمری میکردند

عمری
چون صد دینار خرج آن زرع کرده
بود و سوای آن دویست دینار منفعت
از حاصل آن متوقع بود حضرت سیصد
دینار باو عطا فرموده فرمود این
زرع تست بر حال بر حال خود آنچه
امید میداری درین زرع بدست تو
خواهد آمد و حضرت با حمار خود
داشته داخل آن زرع شد که وسیله
باشد از برای عطا فرمودن و
غرامت کشیدن آنچه بذل فرمود
منه

فرمود کرام

فرمود کدام روش بهتر بود آنچه شما اراده داشتید یا آنچه من اراده داشتم بدرستی که من اصلاح امر او کردم بمقداری که میدانید و کفایت کرده شدم بآنمقدار از تشراد وجماعتی از اهل علم ذکر کرده اند که حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام صله بمردم میداد از دویست دینار تا سیصد دینار و صره های موسی علیه السلام مثل بود و ذکر کرده ابن عمار وغیر او از روات که رشید وقتی که بیرون رفت بحج و نزدیک بمدینه مشرف رسید وجوه واعیان اهل مدینه باستقبال او کردند و موسی بن جعفر علیه السلام براستری سوار پیشاپیش ایشان بود رسیع بحضرت گفت چیست این دابه که با آن ملاقات کردی با امیر المؤمنین و تو اگر بر آن سوار و در طلب دشمن باشی با و نمیتوانی رسید و اگر دشمنی ترا طلب کند از پیش او بدر نمیتوانی رفت فرمود بدرستی که استر پست است مرتبه اش از اسبان متکبر بالند و مرتفع است از دلت و خواری الاغان حقارت پیوند و بهترین امور او سط امور است و نقل کرده اند که هرون الرشید وقتی که داخل مدینه طیبه شد متوجه زیارت پیغمبر صلی الله علیه وآله گردید و مردم با او همراه بودند پس پیشی گرفت بقبر منور رسول خدا و از راه اضطرار بر غیر گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللّٰهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبَتِ عَمِّ یعنی سلام بر تو ای رسول خدا سلام بر تو ای پسر عم پس حضرت ابی الحسن علیه السلام پیش آمده نزدیک قبر مطهر حضرت ایستاده گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللّٰهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبَهْ یعنی سلام بر تو ای رسول خدا سلام بر تو ای پدر بزرگوار پس متغیر شد روی رشید و آثار خشم و قهر در روی او ظاهر گردید و روایت کرده ابو زید از عبد الحمید که گفت محمد بن الحسن سؤال کرد از ابا الحسن موسی علیه السلام در حضور رشید وقتی که در مکه بودند و گفت آیا جایز است از برای محرم که محمل برا و سایه بیندازد موسی علیه السلام فرمود جایز نیست تظلیل محمل از برای محرم باختیار بعد از آن پرسید آیا جایز نیست که محرم در زیر ظلال یعنی مواضعی که سایه فکن باشد از باب صفه و اماکن مسقفه و محمل و غیرها راه رود در حالت اختیار فرمود آری محمد بن الحسن از جواب حضرت بخنده افتاد و ابو الحسن موسی علیه السلام با و فرمود آیا تعجب میکنی از سنت پیغمبر صلی الله علیه وآله و استهزاء بآن مینمائی بدرستی که رسول خدا اکثر ظلال خود را یعنی چترهای سایه دار از باب پرده و محمل در احرام خود و راه رفت در زیر ظلال در حالتی

که احرام بسته بود و بدرستی که احکام الهی یا محمد قیاس کرده نمیشوند پس هر که قیاس کند بعضی از احکام الهی را ببعضی پس تحقیق که گمراهست از راه راست پس محمد بن الحسن ساکت شد و دیگر جواب سؤالی نکرد و مردم حدیث بسیار از جناب مستطاب صادق آل محمد ابی الحسن موسی علیه السلام روایت کرده اند و آنحضرت اشقه اهل زمان سعادتنشان خود بود همچنانکه در پیش ذکر کردیم و حافظ ترین ایشان بود از برای کتاب خدای عزوجل و خوشش او از تر از همگنان بود بقرارت قرآن مجید و هرگاه قرارت میکرد حزین و گریان میشد و سامعین را از تلاوت قرآن بگریه میانداخت و مردم مدینه آن زمان اقرا سند امامت را از بین المجمدین میکشد و متسمی بکاظم بود از برای اینکه کظم غیظ میکرد یعنی خشم را فرو میخورد و صبر بر فعل ظالمین نسبت بخود مینمود تا اینکه در حبس و بند ستمکاران پیدین فوت شد در حالتی که مسموم و قتیل بود صلی الله علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه المعصومین

باب در ذکر سبب وفات جناب مستطاب سر بر محنت و بلا جبلا ابی الحسن موسی علیه السلام ذکر هر خی از اخبار در باب آن قضیه ها یکه گفت آثار بدانکه سبب در گرفتن و حبس کردن و کشتن رشید بلید ابا الحسن موسی علیه السلام را این است که ذکر کرده است احمد بن عبد الله بن عمار از علی بن محمد نوفلی از پدرش و احمد بن محمد بن سعید و ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی از مشایخ خود که گفتند سبب گرفتن موسی بن جعفر علیه السلام این بود که رشید پسر خود مأمون را در کنار جعفر بن محمد بن اشعث گذاشت که مربی او باشد یحیی بن خالد بن برمک بر این معنی رشک و حسد بر جعفر بن محمد برده گفت اگر خلافت را باو واگذارم زایل میشود دولت من و دولت اولاد من پس حیله کرد و با جعفر بن محمد که قایل بامامت حضرت بود تا اینکه داخل براو شده و با او انس گرفت و آمد و شد بسیار منزل او میکرد و واقف و مطلع بر امر و حال او شد، چیزی چند هم بران قزوینی و جهه را بر رشید رفع و عرض میکرد تا اینکه رفته رفته دل رشید را از او برگردانیدند بعد از ان روزی بعضی از ثقات خود گفت معروف دارید از برای من بردی از آل ابیطالب که دهست حال نداشته باشد تا اینکه تعریف و تعلیم کند از برای من آنچه محتاج بآن باشم گفتند علی بن اسمعیل بن جعفر بن محمد پس یحیی بن خالد مالی از برای او فرستاد و موسی بن جعفر علیه السلام انس گرفته بود بعلی بن اسمعیل و بره صله و جهان نسبت با و مبذول

میداشت بعد از آن یحیی بن خالد کس فرستاد به پیش علی بن اسمعیل و ترغیب او کرد
در قصد رشید و متوجه شدن بدربار خلافت آن پلید و وعدهٔ احسان و اکرام او
کرد و علی بن اسمعیل فریفته شده از راه رفت و شروع در تهیهٔ حرکت کرد حضرت ابی الحسن
موسی علیه السلام آن معنی را یافته علی بن اسمعیل را طلبیده باو فرمود بکجا میروی ای
پسر برادر من گفت ببغداد گفت چه کار داری گفت من قرض دارم و پریشانم
فرمود من قضای دین تو میکنم و آنچه باید از صنایع و عطایا در باب تو بعمل میآورم علی بن
اسمعیل ملتفت بآن وعدهٔ صادقه نشده همان در کار بیرون رفتن بود باز حضرت
او را طلبیده فرمود تو بیرون میروی گفت آری این حرکت از برای من ضرور و من در
این باب ناچارم پس باو فرمود خوب ملاحظه کن ای پسر برادر من و از خدا بپرهیز
و اولاد مرا یتیم مکن و فرمود سیصد دینار و چهار هزار درهم باو بدهند و چون علی بن
اسمعیل از خدمت حضرت برخواست حضرت بحضار مجلس بهشت آئین خود فرمود
بخدا سوگند که سعی میکند در خون من و یتیم میکند اولاد مرا گفتند خدا تعالی ما را فدای
تو کند این معنی را از احوال او میدانی و معهذا عطا و صله نسبت باو بجا میاری فرمود
آری حدیث کرده است مرا پدر بزرگوارم از آبای کرام خود از رسول خدا صلی الله
علیه و آله که رحم هرگاه بریده شود پس پیوسته گردد و دیگر باره بریده شود الله تعالی قطع آن
میکند و من میخواهم که صلهٔ او را بجا آرم بعد از آنکه او از من قطع کرده تا اینکه او هرگاه از من
دوم بار قطع کند الله تعالی او را قطع کند نقل کرده اند که علی بن اسمعیل بن صادق علیه السلام
از راه جهل و نادانی مرحله پیمای طریق نافرمانی شده بیرون رفت تا اینکه بیحیی بن خالد
رسید و بحکم تحقیق خبر موسی بن جعفر علیه السلام کرده مع شیئی زاید برشید رفع کرد بعد از آن
او را پیش رشید برد رشید احوال عم بزرگوار او را از آن مفسد تبه روزگار پرسید پس
آن فتنه جوی افساد کیش در پیش رشید شروع در بدگوئی و تفتن نسبت بحضرت کرده
گفت از اطراف و اقطار مشرق و مغرب اموال از برای او میآید و ضیعهٔ خریده
که آنرا یسیره نام گذاشته بسی هزار دینار و وقتی که قدری مال از برای [illegible] آن
ضیعه حاضر کرده بود صاحبش گفت این نقد را نمیگیرم و نمیگیرم مگر فلان نقد را پس امر کرد
که آن مال را رد کرده سی هزار دینار از جنس همان نقد که صاحب ضیعه خواسته بود بعینه باو

عطا نمود

عطا نمود رشید آن گفتگو را از آن فتنه جو گوش کرده امر فرمود از برای او بدویست
هزار درهم و مقرر شد که آنرا حواله کنند باسباب مرسومه بر بعضی نواحی پس او اختیار
کرد بعضی از قرای مشرق را و محصلان و فرستادهای او بوصول آن مال رفتند و او انتظار
آمدن ایشان میکشید که روزی به بیت الخلا رفت و در آنجا او را زحیری عارض شد
که تمام احشا و امعای او بیرون آمده افتاد و چندانکه در برگردانیدن آنها سعی و جهد کردند
قادر بر آن نشدند و بهمان آزار بحال مرگ افتاده در جان کندن بود که آن مال را
آوردند گفت چه میکنم این مال را و حال آنکه من در کار مردنم رشید پلید در همان سال
بیرون رفت بحج و ابتدا بمدینه مشرفه کرد و ابو الحسن موسی علیه السلام در همان سال گرفته
شد و گفته اند که رشید روزی که وارد مدینه شد موسی علیه السلام با جماعتی از اشراف
و اکابر استقبال او کردند و چون از استقبال آن بدسگال برگشتند حضرت بطریق عادت
خود بمسجد تشریف برد و رشید تا شب صبر کرده شب که شد متوجه قبر منور رسول خدا
صلی الله علیه و آله گردید و چون بآن روضهٔ مقدسهٔ متبرکه رسید گفت یا رسول الله بدرستی
که من معذرت میخواهم از تو از چیزی که ارادهٔ کردن آن دارم میخواهم که موسی بن جعفر را
حبس کنم پس بدرستی که او ارادهٔ تفریق دارد در میان امت تو و خونهای ایشان را میخواهد
بریزد پس همانجا امر کرد که حضرت را در مسجد گرفته پیش او بردند پس حضرت را مقید ساخته
دو قبه طلبید و حضرت را در یکی از آن دو قبه جا داده بر استری بار کرد و قبهٔ دیگر را خالی بر
استری دیگر گذاشت و آن دو استر را از خانهٔ او بیرون آوردند و هر دو قبه را که بر آن دو استر
بار بود پوشیده بودند و با هر یک جماعتی همراه کرد و آن جماعت متفرق شده گروهی با قبهٔ
که از راه بصره روانه شده بود همراه رفتند و گروه دیگر با قبه که از راه کوفه ارسال شده بود
روانه شدند و ابو الحسن علیه السلام در آن قبه بود که از راه بصره میبردند و رشید از برای
همین دو قبه قرار داد که حقیقت امر ابی الحسن علیه السلام بر مردم پوشیده باشد و احدی
مطلع بر کیفیت حال او نباشد و فرمود بآن قومی که همراه قبهٔ حضرت بودند که او را تسلیم
کنند بعیسی بن جعفر بن منصور که آن وقت والی بصره بود پس حضرت را تسلیم عیسی بن جعفر کردند
و عیسی بن جعفر یکسال حضرت را محبوس کرد و رشید پلید باو نوشت که حضرت را بقتل
برساند عیسی بن جعفر بعضی از خاصان خود را که وثوق تمام بایشان داشت طلبیده در باب

نوشته

نوشته رشید با او مشورت کرد آن صلاح اندیش خردکیش مصلحت در امضای آن
نوشته ندیده صلاح در توقف و استعفاء آن امر دید عیسی بن جعفر برشید نوشت
که کار موسی بن جعفر و ماندن او در حبس من بطول کشید و من در طول این مدت دیده بان
چند بر او گماشتم و آزمایش حال او کماهی کردم پس نیافتم او را که فتور و قصوری در
مراتب عبادت داشته باشد و جمعی را مقرر کردم که دعای او بشنوند معلوم شد
که او نفرین بر تو و بر من نمیکند و ما را ببدی یاد نمیکند و از برای نفس خود دعا نمیکند مگر
بطلب مغفرت و رحمت پس اگر تو کسی را فرستادی که او را از من بگیرد فبها و الا من
او را رها و از حبس خود بیرون خواهم کرد و مرویست که بعضی از دیده بانان عیسی بن جعفر
باو رفع کرد که بسیار از حضرت می شنیده در حال حبس که در دعای خود میفرمود
اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ اَنَّنِي كُنْتُ اَسْئَلُكَ اَنْ تُفَرِّغَنِي لِعِبَادَتِكَ اَللّٰهُمَّ وَقَدْ
فَعَلْتَ فَلَكَ الْحَمْدُ که خلاصه مضمونش بفارسی این است بار خدایا بدرستی که تو
میدانی من همیشه همچو بودم که مسئلت میکردم از تو که مرا فارغ بال سازی از برای عبادت
خود یعنی فرصتی بمن ارزانی داری که از همه مشاغل پرداخته بفراغبال عبادت تو توانم
کرد بار خدایا بتحقیق که این لطف در باره من کردی پس تراست حمد یعنی بمقتضای حکمت
بالغه و استدعای مصلحت سابقه نوعی کردی که من بحبس افتادم و در اینحال عبادت تو
بنحوی که خاطر خواه منست میتوانم کرد پس حمد و ستایش تو میکنم بر اینکه حاجت مرا بر آورده
و مسئلت مرا بپیرایه حسن قبول بخشیده راوی گوید رشید کسی را فرستاد که حضرت را
از عیسی بن جعفر بگیرد و به بغداد برده تسلیم فضل بن ربیع کند و آنحضرت بعد از خروج از بصره
مدتی طولانی در پیش فضل بن ربیع ماند تا اینکه رشید فضل را بجهت تمشیت امری که
رو داده بود طلبیده فضل بن ربیع ابا کرد و جواب گفت که از موسی بن جعفر غافل نمیتوانم
شد رشید نوشته دیگر فرستاد که او را تسلیم فضل بن یحیی بکند فضل بن یحیی حضرت
را از فضل بن ربیع گرفته در بعضی از حجره های خانه خود محبوس کرد و ناظرین و راصدین
بر آنحضرت گماشت و آنحضرت علیه السلام مشغول بعبادت بود همه شب را احیا
میفرمود بنماز و قرائت قرآن و دعا و اجتهاد و اکثر ایام روزه میگرفت و روی مبارک
از محراب نمیگردانید پس فضل بن یحیی توسعه در احوال حضرت قرار داده اعزاز و

واکرام او میکرد تا اینکه الحکایت برشید رسید وقتی که در رقه که از بلاد بغداد بود
منزل داشت پس چیزی بفضل بن یحیی نوشت و انکار و ایذای او بر توسعه احوال
موسی بن جعفر علیهما السلام کرده او را بقتل آنحضرت مامور ساخت فضل بن یحیی
توقف از فرموده رشید نموده اقدام بر آن نکرد رشید خشمگین و غضبناک شده
مسرور خادم را طلبید و گفت بسرعت برید در همین وقت بیرون رفته به بغداد
برو و فی الفور داخل منزل موسی بن جعفر بشو پس اگر او را در آسایش و رفاهیت
بیابی این نوشته را بعباس بن محمد بده و او را امر کن که آنچه درین نوشته باشد
معمول بدارد و نوشته دیگر باو داد که بسندی بن شاهک ملعون برساند و در آنجا
نوشته بود که امتثال امر عباس بن محمد در آنچه گوید بکند پس مسرور بسرعت تمام
رفته به بغداد که رسید در خانه فضل بن یحیی نزول کرد و احدی نمیدانست که او چه اراده
دارد بعد از آن داخل شد بر موسی بن جعفر علیهما السلام و آنحضرت را بوضعی یافت
که برشید رسیده بود فی الفور پیش عباس بن محمد و سندی بن شاهک رفته آن دو
نوشته را رساند و مردم چندان درنگ نکرده بودند که رسولی بیرون آمده دوان
دوان بخانه فضل بن یحیی بن کثیر رفت پس فضل با دهشت تمام همراه آن رسول سوار شده
بمجلس عباس بن محمد رفت عباس تازیانه چند با عقابین طلبیده امر کرد که فضل را برهنه کردند
و سندی بن شاهک صد تازیانه در پیش عباس بر فضل زد پس فضل با تغیر رنگ
بخلاف وضعی که داخل شده بود بیرون آمده از راست و چپ سلام بر مردم میکرد
مسرور آنخبر را برشید نوشت رشید امر فرمود که حضرت موسی علیه السلام را بسندی
بن شاهک بسپارند و مجلس عظیمی آراسته نشست و گفت ایها الناس بدرستی که
فضل بن یحیی عصیان و مخالفت طاعت من کرده است و من همچو دیده ام که او را
لعن کنم شما هم او را لعن کنید مردم از هر طرف او را لعن کردند بمرتبه که زلزله در آنخانه
و مجلس افتاد بلعن او و چون آن خبر به یحیی بن خالد رسید سوار شد و از غیر آن دری
که مردم بدرون میرفتند داخل شده از پشت سر رشید آمد و رشید آگاه نبود بعد از
آن گفت بمن ملتفت شو یا امیر المؤمنین رشید از روی خوف و فزع گوش باو کرد و
گفت بدرستی که فضل جاهل و کم سن است و من کفایت میکنم از برای تو آن چیزی را که

خالد

که اراده داری پس روی رشید واشده مسرور شد و بمردم رو کرده گفت بدرستی که فضل
بن یحیی در امری عصیان من کرده بود پس من او را لعن کردم و ظاهر شد که توبه و انابه
بطاعت من کرده پس شما او را دوست داشته باشید حضار گفتند ما دوستیم با کسی که
تو او را دوست داری و دشمنیم با هر که تو او را دشمن داری و حال که میفرمائی دوست
داشتیم او را بعد از آن یحیی بن خالد بیرون آمده بسرعت بزید رفت تا اینکه به بغداد رسید
مردم مضطرب شدند و بعنوان اراجیف علتی چند از برای رفتن او میگفتند و او بمردم همچو
وامی نمود که از برای تعدیل و نسق شهر و رسیدن بکار و بار عمال آمده و چند روز مشغول
بآن کار بود بعد از آن سندی بن شاهک را طلبیده او را امر کرد در باب حضرت بامر
رشید و سندی شقی امتثال فرموده آن زندیق کرده متوجه کارسازی حضرت شده
و نقل کرده اند که زهر داخل کرد در طعامی که پیش حضرت می برد و بعضی گفته اند زهر داخل
رطب کرد و حضرت از آن رطب که خورد دانست که زهر اندود بود سه روز بعد از آن
حضرت در قید حیات ماند در حالتی که از شدت الم و آزار بخاک میغلطید و بر خود می
پیچید بعد از آن روز سیم داعی حق را لبیک اجابت گفته بجوار رحمت ایزدی فایز گردید
و چون آنحضرت فوت شد سندی بن شاهک ملعون فقها و اشراف و اعیان بغداد
را که هیثم بن عدی از آنجمله بود طلبیده داخل منزل حضرت کرد و ایشان را شاهد گرفت که اثر
جراحت و خبه کردنی بر اعضای مبارک آنجناب مستطاب نیست و همگی را گواه گرفت
که بموت و اجل خود مرده ایشان تمام گواه شدند بر آن معنی پس حضرت را بیرون آورده
بر جسر بغداد گذاشتند و ندا کردند که این موسی بن جعفر است که مرده است بیائید و
نظر کنید پس مردم میآمدند و در روی مبارک آنحضرت متفرس شده میدیدند که وفات کرده
و چون قومی در ایام سعادت نظام ابی الحسن موسی علیه السلام این گمان داشتند
که قائم منتظر اوست و حبس او را همان غیبت معلومه قائم اهل بیت میدانستند یحیی
بن خالد ندا کرد که این موسی بن جعفریست که جماعت رافضه را اعتقاد این است که
نمیمیرد پس نگاه کنید باو مردم نظر که میکردند او را میت میافتند پس آنحضرت را برداشته
در مقابر قریش در آنجا که بباب التبن معروفست دفن کردند و آن مکان فیض اساس
در قدیم مقبره بنی هاشم و اشراف و اکابر ناس بود و مرویست که چون وفات حضرت

و در روایتی بنظر رسید که آن
بخت زندیق قلعی را گداخته
بحلق مبارک حضرت ابی الحسن
موسی علیه السلام ریخت و سبب
وفات حضرت
منه

حاضر شد از سندی بن شاهک ملعون درخواست کرد که حاضر کند از برای او فلان دوست
مدنی او را که نزدیک بخانه عباس بن محمد در مشرعة القصب که محلی است معین فرود آمده
بود از برای اینکه متولی غسل و تکفین آنحضرت باشد پس آنچنان کرد و از سندی بن
شاهک ملعون منقولست که گفت از موسی بن جعفر درخواست کردم که مرا ماذون و مرخص
کند در اینکه او را کفن کنم ابا و امتناع کرده گفت مائیم اهل بیتی که مهور زنان ما و خرج حج نوحاجی
و اکفان موتای ما از ظاهر اموال ماست و پیش من کفن هست میخواهم که فلان مولای من
متولی غسل و تجهیز من بشود و آخر همان دوست مذکور متولی آن امور شد بطریقی که حضرت
میخواست **باب** در ذکر عدد اولاد امجاد موسی بن جعفر علیهما السلام و برخی از
اخبار ایشان بدانکه ابی الحسن موسی علیهما السلام را سی و هفت فرزند ارجمند بود از
پسر و دختر علی بن موسی الرضا علیهما السلام و ابراهیم و عباس و قاسم از مادرانی که
ام ولد بودند و اسمعیل و جعفر و هرون و حسین از ام ولد دیگر و احمد و محمد و حمزه از ام ولد
و عبد الله و اسحق و عبید الله و زید و حسن و فضل و سلیمان از امهات اولاد فاطمه کبری
و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه صغری و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه
و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم که همگی از امهات اولاد
بودند و ارفع و افضل و اعظم اولاد امجاد ابی الحسن موسی علیهما السلام بحسب قدر و اعلم و
و جامع ترین ایشان باعتبار فضل ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بود و احمد
بن موسی کریم و جلیل القدر و پرهیزکار بود و ابو الحسن موسی علیه السلام او را دوست میداشت
و تقدیم بر سایر اولاد میفرمود و ضیعه که معروف بود بیسره باو بخشیده و گفته اند که احمد
بن موسی هزار مملوک آزاد کرد خبر داد مرا شریف ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی از جدش از اسمعیل
بن موسی که میگفت بیرون رفت پدر بزرگوارم با اولاد خود بجانب بعضی از اموالش در
مدینه و آن مال را اسم برد الا اینکه ابو الحسن یحیی نام آنرا فراموش کرده بود حاصل که گفت
در آن مکان بودیم و با احمد بن موسی بیست نفر از خدم و حشم پدر بزرگوارش بجهة پاسبانی
همراه بودند که هرگاه احمد برمیخواست برمیخواستند و هرگاه می نشست می نشستند و پدرم
با وجود آن همه پرستار رعایت و دیده بانی او بچشم مبارک خود میکرد و یکچشم زدن
از او غافل نمیشد پس منقلب و منتقل نشدیم از جای خود تا اینکه بسببی از اسباب سر احمد بن

موسی درمیان ما شکسته شد و محمد بن موسی از اهل فضل و صلاح بود خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی از جدش که گفت حدیث کرد از برای من ماشطه جاریهٔ رقیه بنت موسی و گفت که محمد بن موسی صاحب وضو و نماز بود و همه شب وضو و نماز میکرد و ما آواز ریختن آب و وضو را می شنیدیم بعد از آن ساعتی نماز میکرد آنگاه قدری میخوابید و باز برمیخواست و ما ریختن آب و وضو را می شنیدیم بعد از آن نماز میکرد و بعد از آن اندک ساعتی میخوابید بعد از آن برمیخواست و ما همان صدای ریختن آب و وضو را می شنیدیم بعد از آن نماز میکرد و همچنین همه شب را بامقرار میکذرانید تا آنکه صبح میکرد و هرگز من او را ندیدم مگر اینکه بیاد آورد دم قول الله تعالی را که میفرماید کانوا قلیلاً من اللیل ما یهجعون یعنی بود نداشان چنین که اندکی از شب را میخوابیدند و ابراهیم بن موسی شجاع و کریم بود و امارت یمن را بکردن گرفت در ایام مأمون از جانب محمد بن زید بن علی بن الحسین بن ابیطالب صلوات الله علیهم و محمد بن زید پادشاه گیلان بود و ابو السرایا متابعت او کرده در کوفه و بکوفه رفته خروج کرد و مدتی در آنجا اقامت نمود تا آنکه کار ابو السرایا بانجا کشید که مشهور است و از مأمون امان بگرفت او گرفت و هریک از اولاد امجاد ابی الحسن موسی علیه السلام را فضل و منقبت مشهوره بود و زینب افزای سریر ارتقا علی بن موسی الرضا علیهما السلام در مراتب فضل بر همگی اشان تقدم داشت چنانکه ذکر کردیم

باب در ذکر امام عالم نظام قایم بامر امامت بعد از ابی الحسن موسی علیه السلام از اولاد امجاد او و تاریخ مولد مبارک و دلایل امامت و سبع سنین شریف و مدت خلافت و وقت وفات و سبب آن و موضع قبر منور و عدد اولاد امجاد و بعضی از اخبار صدق آثارش بدانکه امام بحق رهبر بعد از ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام پسر دلاورش ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام است از برای فضل و فضیلت آنحضرت بر جماعت برادران گرامی اهل بیت سامی و ظهور علم و حلم و ورع و پرهیزکاری در آن برگزیده نظر عنایت جناب اقدس کردکاری و اجتماع خاصه و عامه بر حصول این مراتب جلیه در آن برگزیده جناب مستطاب و معرفت اشان بظهور این اوصاف جمیله از آنحضرت و بچند نفس پدر بزرگوارش بر امامت او بعد از خود و اشاره با مامان بودن او نه جماعت دیگر از برادران و اهل بیت و الامکان و مولد مبارک آنحضرت در سال صد و چهل و هشتم هجرت نبوی در مدینه مشرفه بود و در علت فرمود در طوس از

از زمین خراسان در ماه صفر از سال دویست و سیم و سن شریف آنحضرت پنجاه و پنج سال بود و مادر ایشان پرورش اتم و لد بود و او را ام البنین میکفتند و مدت امامت آنحضرت و قیامش در مقام پدر و الا مقام خود بمنصب جلیل خلافت مت سال کشید

باب از جمله کسانی که نص بر امامت علی بن الرضا علیهما السلام و اشارهٔ باو از پدر بزرگوارش روایت کرده اند از خاصان و ثقات اهل علم و ورع و فقه از شیعیان داود بن کثیر رقی است و محمد بن اسحق بن عمار و علی بن یقطین و نعیم قابوسی و حسین بن مختار و زیاد بن مروان مخزومی و داود بن سلیمان و نضر بن قابوس و داود بن زربی و یزید بن سلیط و محمد بن سنان و غیر ایشان خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن قولویه از محمد بن یعقوب از احمد بن مهران از محمد بن سنان و اسمعیل بن غیاث قصری جمیعاً از داود بن کثیر رقی که گفت با بی ابراهیم علیه السلام عرض کردم که فدای تو شوم بدرستی که سن من بالا رفته پس دست من بگیر و مرا از آتش دوزخ نجات ده کفیت صاحب ما بعد از تو پس اشاره کرد به پسر نیک اختر ش ابی الحسن علیه السلام و فرمود این صاحب شماست بعد از من خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب کلینی از حسن بن محمد از معلی بن محمد از احمد بن محمد بن عبد الله از حسن بن ابی عمیر از محمد بن عمار که گفت با بی الحسن اول علیه السلام عرض کردم که آیا دلالت میکنی مرا بر کسی که فراکیرم از او دین خود را فرمود این علی پسر من است بدرستی که پدرم دست مرا کرفته داخل قبر منور رسول صلی الله علیه و آله کرد فرمود ای پسرک من بدرستی که الله تعالی فرموده است انی جاعلک فی الارض خلیفة خدای عزوجل چنین مقرر فرموده است که من کرداننده توام در زمین خلیفه فرمان الهی با بین تعلق کرفته که من در زمین ترا خلیفه کنم و بدرستی که الله تعالی هرکاه قولی فرموده فا بان قول میفرماید خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از محمد بن یحیی از احمد بن عیسی از حسن بن محبوب از حسن بن نعیم صحاف که گفت من و هشام بن حکم و علی بن یقطین در بغداد بودیم علی بن یقطین گفت من در خدمت عبد صالح بودم پس بمن فرمود ای علی بن یقطین این علی سید اولاد من است آگاه باش که من کنیت خود را باو بخشیدم هشام از روی شادی دست بر پیشانی خود زد و بعد از آن گفت حرمت بر تو چکونه علی بن یقطین گفت والله که این را از آنحضرت شنیدم همچنین که کفتم هشام گفت

خامه احقر جعفر این بود که همین خلیفه با امام سابق میباشد یا مراد آنی همچنان خلیفه بمن فرمود که خدا استعالی چنین فرموده است که من تراد زمین خلیفه کنم و همین نص امام سابق بر امامت امام لاحق کافت و احتجاج کرده دیکر بیت دمن بر خود را با تمام خلیفه کردم این علی نجیب و مورد استحباد بیت و اخبال دارد که مراد این باشد که من بکمال آنی در زمین خلیفه امر و خلافت من ثابت و بر کاه من امام خلیفه باشم از جناب خدای عزوجل پس هرکرا امر فرمود خلیفه کنم شاکی در حقیت و خلافت او نخواهد بود و من این علی را بر خود و خلیفه ساختم و تو سالم دین را از او فرا کیر

بدرستی که امر امامت بخدا سوگند که منحصر در او است بعد از عبد صالح علیه السلام خبر داد مرا
ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از عدهٔ از اصحاب خود از احمد بن محمد بن عیسی از
معاویه بن حکیم از نعیم قابوسی از ابی الحسن موسی علیه السلام که فرمود پسرم علی بزرگترین اولاد
من و برگزیده ترین ایشان نزد من و دوست داشته تر از ایشان است پیش من
داد نظر میکند با من در جفر و نظر در آن نکرده است مگر نبی یا وصی نبی خبر داد مرا ابو القاسم
جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از احمد بن مهران از محمد بن علی از محمد بن سنان و علی بن حکم
جمیعاً از حسین بن مختار که گفت بیرون آمد بجهت ما لوحی چند از ابی الحسن موسی علیه السلام
وقتی که آنحضرت در حبس بود که عهد من بر اکبر اولاد من این است که چنین و چنان کنی و فلانی
را چیزی مده تا اینکه من ملاقات کنم ترا یا اینکه قضا و حکم کند الله تعالی بر من موت را و
بهمین اسناد از احمد بن مهران از محمد بن علی از زیاد بن مروان قندی مرویست که گفت
داخل شدم بر ابی ابراهیم علیه السلام و نزد او بود پسر خجسته اثرش ابو الحسن علی بن موسی
الرضا علیه السلام پس بمن فرمود ای زیاد این پسر من است کتاب او کتاب منست و
کلام او کلام منست و رسول صلی الله علیه و آله رسول منست و هر چه گوید پس قول قول اوست
و باسناد مذکور از احمد بن مهران از محمد بن علی از محمد بن فضیل مرویست که گفت حدیث
کرد از برای من مخزومی که مادرش از اولاد جعفر بن ابیطالب بود که ابو الحسن موسی علیه السلام
رسولی پیش ما فرستاد پس جمعیت کردیم بعد از آن فرمود آیا میدانید که من از برای چه شما
را جمع کرده ام گفتیم نه فرمود گواه باشید که پسرم این یعنی رضا علیه السلام وصی و قایم بامر
من و خلیفهٔ منست بعد از من هر کرا پیش من دینی بوده باشد پس باید که از این پسرم بگیرد
و هر کس را پیش من وعده باشد پس باید که طلب وفای آن از این پسرم بکند و هر که نبوده
باشد او را چاره از ملاقات من و ناچار بایدش مرا دید پس ملاقات نکند مرا مگر بنوشته
او و بهمین اسناد از محمد بن علی از ابی علی خزاز از داود بن سلیمان مرویست که گفت عرض
کردم بابی ابراهیم علیه السلام که من میترسم از اینکه حادث شود مرا حادثه و ترا ملاقات
نکنم پس خبر ده مرا که کیست امام بعد از تو فرمود پسرم فلان یعنی ابا الحسن علیه السلام و بهمین
اسناد از ابن مهران از محمد بن علی از سعید بن ابی الجهم از نضر بن قابوس مرویست
که گفت عرض کردم بابی ابراهیم علیه السلام که من از پدر بزرگوارت سؤال کردم که بعد

بعد از تو

بعد از تو کیست که امام خواهد بود پس خبر داد مرا که تو آنکسی که امام خواهد بود و چون وفات کرد
ابو عبد الله علیه السلام مردم براست و چپ رفتند و هر کدام مذهبی اختیار کردند در باب
امام خود و من با اصحاب خود قایل بودم بتو پس خبر ده مرا که کیست بعد از تو امام فرمود پسرم
فلان و بهمین اسناد از محمد بن علی از ضحاک بن اشعث از داود بن زربی روایت شده
که گفت بردم بخدمت ابی ابراهیم علیه السلام مالی را پس بعضی از آنرا گرفت و بعضی را
واگذاشت گفتم اصلحک الله از برای چه این را واگذاشتی در پیش من فرمود بدرستی
که صاحب این امر یعنی امامت طلب اینوجه خواهد کرد از تو پس وقتی که خبر کلفت اثر رحلت
آنحضرت رسید ابو الحسن الرضا علیه السلام پیش من فرستاده آن مال را خواست
و من آنرا بآنجناب اعجاز مآب تسلیم کردم و بهمین اسناد از احمد بن مهران از محمد بن علی
از علی بن حکم از عبد الله بن ابراهیم بن علی بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه
از زید بن سلیط در حدیثی طولانی از ابی ابراهیم علیه السلام منقولست که فرمود در سالی
که قبض کرده شد در آن سال که من گرفته و فوت میشوم در این سال و امر امامت مفوضست
بپسرم علی که هم اسم علی و علی است اما علی اول پس علی بن ابیطالب علیه السلام است
و اما علی دیگر پس علی بن الحسین صلوات الله علیه است عطا کرده شده است این علی پسرم
فهم و حلم و نصر و درد دین علی اول را و محنت علی دیگر را با صبر ورزیدن بر آنچه مکروه خاطر است
و تتمه این حدیث را باعتبار طول مصنف رحمه الله ذکر نکرده خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد
از محمد بن یعقوب از محمد بن حسن از سهل بن زیاد از محمد بن علی و عبید الله بن مرزبان از ابن سنان
که گفت داخل شدم بر ابی الحسن موسی علیه السلام یکسال قبل از آنکه قدوم کند بعراق و علی
پسر والا گهرش در پیش او نشسته بود پس نظر کرد بجانب من و فرمود ای محمد بدرستی که در
این سال حرکتی واقع خواهد شد پس جزع مکن از برای آن گفتم چه خواهد بود الله تعالی مرا فدای
تو کند پس بتحقیق که مرا مضطرب ساختی فرمود میروم پیش این طاغیه آگاه باش بدرستی که
نمیرسد بمن از او بدی و از کسی که بعد از او خواهد بود گفتم چه رو خواهد داد خدای تعالی مرا فدای
تو کند فرمود گمراه میکند الله تعالی ستمکاران را و میکند الله تعالی آنچه میخواهد گفتم کدام است
آن ستم الله تعالی مرا فدای تو کند فرمود هر که ظلم کند بر پسر من این پسرم حقش را و منکر امامت
او باشد بعد از من خواهد بود همچو کسی که ظلم کرده است بر علی بن ابی طالب در باب امامتش

و منکر

و منکر شده است حق او را بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله کشم بخدا سوگند که اگر الله تعالی امتداد
بدهد از برای من در عمر البته من بقبول حق و اقرار بامامت او خواهم کرد فرمود راست گفتی ای
محمد الله تعالی دراز میکند عمر تو را و تو قبول حق و اقرار بامامت او و امامت کسی که بعد از او
خواهی کرد پرسیدم کیست آنکه بعد از او امام است فرمود پسرش محمد کشم از برای او هست
رضا و تسلیم **باب** در ذکر برخی از دلایل امامت و اخبار جناب مستطاب اعجاز نما
ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام جزما داد مرا جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از محمد بن یحیی
از احمد بن محمد از ابن محبوب از هشام بن احمر که گفت ابو الحسن اول علیه السلام از من
پرسید آیا دانستی که احدی از اهل مغرب آمده باشد کشم نه فرمود بلی مردی از اهل مغرب
بعینه آمده است چابا باکه برویم به پیش او پس آنحضرت سوار شد و من در رکاب سعادت
انتسابش سوار شدم تا اینکه منی شدیم بانزد پس دیدیم که مردیست از اهل مغرب و بنده
چند با خود دارد پس من با نزد کشم عرض کن برای انزد هفت کنیز با عرض کرد و هر یک را که می نمود
ابو الحسن علیه السلام میفرمود مرا حاجتی در این جنت بعد از آن حضرت فرمود دیگر هر چه دارد
برما عرض کن انزد عرض کرد که جنت چشم من مگر کنیزی مریض فرمود چیست برتو اگر او را انتخاب
انزد ابا از عرض آن کرد و حضرت او را ندیده مراجعت فرمود بعد از آن فرداکه شد مرا احضار نمود
و فرمود با مالک آن جاریه مرضیه بگو که چه قدر است غایت مرتبه رغبت تو در باب قیمت
آن جاریه پس هرگاه بگوید فلان و فلان قدر بگو کرشم او را قبول دادن آنقدر کردم پس رشم
به پیش انزد و با او حرف که زدم گفت اراده ندارم که کم کنم او را از فلان و فلان قدر کشم
من کرشم او را گفت اکنون او مال تست ولیکن جزده مرا کیست انزدی که دیروز با تو بود
کشم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام بنی هاشم کشم پیش من پیش از این منت گفت
جزی تو میدهم وقتی که من این کنیز را از اقصی مغرب خریدم زنی از اهل کتاب بمن برخورد
گفت چیست این خادمه با تو کشم از برای خود خریده ام گفت سزاوار جنت که اینقسم سعادت
مندی نزد مثل تو کسی باشد بدرستی که سزاوار این است که این جاریه نزد بهترین اهل زمان باشد
و در نگذ نگذد نزد او مگر اندکی تا اینکه بزاید از برای او پسری را که زاییده نشده باشد
در شرق و غرب زمین مثل او راوی گوید آن جاریه را بخدمت آنحضرت آوردم و در نگذ
نکرد در خدمت آنجناب مگر قلیلی از زمان تا اینکه زایید رضا علیه السلام را جزداد مرا

ابو القاسم

ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام ذکر کرده که حضرت از برای او

که انزد مجوسی است تسدید نمود

ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از محمد بن یحیی از احمد بن محمد از صفوان بن یحیی که گفت
وقتی که ابو ابراهیم علیه السلام در کذشت و ابو الحسن الرضا علیه السلام متکلم شد خالف شدیم
با برادر آنحضرت از آن تکلم و بعضی با و عرض کردند که تو اظهار فرمودی امر عظیمی را و بدرستی که ما میترسیم
بر تو از شر این طاغیه فرمود بکوشد که جهد او ست پس مدت او را راهی بر من جزداد مرا ابو القاسم
جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از ابن جمهور از ابراهیم بن عبد الله از احمد بن عبد الله
از غفاری که گفت مردی از آل ابی رافع مولای رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش من حقی
داشت و تقاضای حق خود از من و الحاح بر من میکرد و چون دیدم آن بیچاره کی را از او
نماز صبح را در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله کذاشته متوجه خدمت لازم البرکة رضا
علیه السلام شد و آنحضرت آنروز در عوالی بود که اسم واقع است در مدینه مشرفه و چون
نزدیک در رفیع اثر دولت سرای او شدم دیدم که پیاده شد از برابر بابهاری سوار و
دیرا هنی در دائی بر او بود و چون نظر بانجناب کرد شرم کرد و از او و من بمن رسید
ایستادم پس نظر کرد بجانب من پس سلام کردم بر او و آنماه ماه مبارک رمضان بود
و کشم فدای تو شوم بدرستی که فلان دوست تو حقی پیش من دارد و تحقیق دانند اسوکند
که مرا مشهور به رسوا کرد و من این کمان داشتم که حضرت او را امر خواهد فرمود بپرداختن او
از مطالبه من و در خاطرم نمیکذشت که ادای آن حق خواهد فرمود و بخدا قسم که با وجود این
نکردم که حق او چه قدر است بر من و چیزی را نام نبردم پس مرا امر بنشستن فرمود تا بکشتن
خود پس من همه اوقات در آنجا بودم تا اینکه نماز مغرب کردم و روزه بودم پس تکدل
شده میخواستم برکردم که ناکاه آن سایه رحمت آلطلوع کرد بر من و در دور و حوالی
او مردم بودند و سایلان با شفاء او نشسته بودند و او تصدق بر ایشان میفرمود پس
کذشت و داخل خانه شد بر که خود شد بعد از آن بیرون آمد مرا طلبید پس برخاستم و با حضرت
داخل آن منزل شدم خود نشست و من هم در خدمتش نشستم و احوال ابن سیب را از برای
او حدیث میکردم و بیشتر هم بسبب حکایت ابن سیب از برای آن حضرت میکردم و چون
از نقل حدیث خود فارغ شدم فرمود کمان ندارم که هنوز افطار کرده باشی کفتم آری پس
طعامی از برای من طلبید و آن طعام را پیش من کذاشتند و غلام خود را فرمود که با من رفاقت
کند و من با غلام طعام خوردم و چون فارغ شدیم بمن فرمود بلند کن این را و برداد

آنچه در زیر آن هست و چون رفع انوسا ده کردم دیناری چند دیدم پس برداشتم و در آستین
خود کذاشتم و چهار نفر از غلامان خود را همراه من کرد که مرا منزل برسانند پس کفتم فدای
تو شوم طایف بر بی‌سبب شبهای نشینند و من خوش ندارم که او بمن برخورد و غلامان تو
همراه من باشند فرمود صواب کفتی الله تعالی ترا بطریق رشاد برساند و غلامان را
امر فرمود که از هر جا که من ایشان را برکردانم برکردند و چون من بنزدیک منزل خود رسیدم
واز وحشت انس کرفتم ایشان را برکردانیده بمنزل خود رفتم و چراغ طلبیدم و آن دنانیر
را دیدم چهل و هشت دینار بود و حق آمزد برده من هشت دینار بود و در میان
آن دنانیر دیناری لایح درخشنده دیدم مرا از حسن او خوش آمد چون آنرا برداشتم زیر یک
چراغ بردم و دیدم که بر آن نقش واضحی منقش است کفتم حق آمزد هشت دینار را
و ما بقی از تست و بخدا سوکند که من نیندیشم که حق او برسپرم بخدا بدو تعیین خدا است
برده من جزداد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از پدرش
از بعض اصحابش از ابی الحسن الرضا علیه السلام که چون رفت آنحضرت از مدینه طیبه باراده
حج در سالی که هرون حج کرد پس رسید بکوهی از راه چپ راه که آنرا فارع میکفتند
پس نظر کرد بآن ابو الحسن علیه السلام بعد از آن فرمود با فی فارع ۴ دم آن پاره پاره خواهد
شد عضو عضو پس ما نیافتیم که چه معنی داشت آن کلام و چون ۴ روز با آن موضع رسید
در آنجا فرود آمد و جعفر بن یحیی بر بالای آن کاخ رفته فرمود که آن بنا را منهدم کنند و وقتی که بعراق
برکشت جعفر بن یحیی عضو عضو ش پاره پاره شد جزداد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب
از احمد بن محمد از محمد بن حسن از محمد بن عیسی از محمد بن حمزه از ابن هیثم از ابراهیم ابن موسی
که کفت الحاح کردم با بی الحسن الرضا علیه السلام در باب چیزی که میخواستم از او و آن
حضرت بمن وعده میفرمود پس روزی بران آمد و استقبال میکرد والی مدینه را من
در کمال هیبتش بودم پس آمد تا نزدیک قصر فلان و آنجا در زیر درختان فرود آمد
من هم فرود آمدم و نبود با ما ثالثی پس کفتم فدای تو شوم این عید فرو کرفت ما را و بخدا
سوکند که من مالک درهمی و ما سوای آن نیستم پس آنحضرت کاوید بتا زیانه خود زمین
را کاوید شدید بعد از آن دست مبارک زده سنبکه طلای برداشت بعد از آن
بمن فرمود منتفع شو با این و پوشیده بدار آنچه دیدی جزداد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد

کوه فارع دامن کوه فارع در نزدیکی او در آنجا معدنی بنا کنند و چون از کوه کذشت جمع آ

بن یعقوب از حسین بن محمد از معلی بن محمد از ساقر که کفت در خدمت ابی الحسن الرضا علیه السلام بودم
در منی که یحیی بن خالد بکذار آمد پس روی خود را از غبار پوشید امام رضا علیه السلام فرمود بسکین
چنین پندارند که چه چیز حایل خواهد کرد و خواهد رسید با ایشان در این سال بعد از آن کفت و خبر
از حکایت مرد هروی و سم بچوا این دو تا و دو انکشت مبارک خود را بهم ضم کرد و سه بار کفت بخدا
قسم که ندانستیم معنی حدیث او را تا آنکه او را با هروی دفن کردیم **فصل** منقولست
که مامون کس فرستاده جماعتی از آل اسطالب را پیش خود طلبید از مدینه طیبه حضرت رضا
علی بن موسی علیهم السلام در میان ایشان بود و از راه بصره ایشان را میبردند تا آنکه
رسانیدند به پیش مامون و متولی احضار و تهیهٔ ایشان کسی بود که معروف بود بجلودی
پس ایشان را قدوم فرموده بر مامون و در خانه فرود آورد و حضرت رضا علی بن موسی
علیهما السلام در خانه علیحدهٔ نزول اجلال فرمود مامون تکریم و تعظیم امر حضرت کرده کس
بخدمت آنجناب فرستاد که من میخواهم خلع کنم نفس خود را از خلافت و بکردن تو آنرا
چندازم پس رای تو درین باب چیست حضرت فرمود می سپارم ترا بخدای امیر المؤمنین
از این کلام دانکه احدی این را بشنود بار دیکر مامون رد رسالت بر آنحضرت کرده
پیغام داد که اکر ابا میفرمائی از قبول آنچه بر تو عرض کردم پس منت چارهٔ از قبول ولایت
عهد بعد از من باز حضرت ابا و امتناع شدید فرمود پس مامون حضرت را طلبیده با او
خلوت کرد و فضل بن سهل که بذی الریاستین معروفست در آنخلوت حاضر بود و غیر
ایشان در آن مجلس نبود مامون بحضرت عرض کرد که من بهیچ مصلحت ندیده ام که امر
مسلمین را بکردن تو چندازم و فسخ کنم آنچه را که در رقبهٔ من هست و بر رقبهٔ تو بکذارم حضرت
فرمود الله الله یا امیر المؤمنین بدرستی که طاقتی نیست مرا باین امر و قوتی بر آن ندارم مامون
کفت پس من ولیعهد میکنم ترا بعد از خود فرمود معاف دار مرا از این یا امیر المؤمنین پس
مامون کلامی تهدید آمیز کفت بر امتناع فرمودن حضرت و در آن کلام کفت عمر بن خطاب
حکایت شوری را در میان شش کس قرار داد که یکی از ایشان جد تو امیر المؤمنین علی بن
اسطالب علیه السلام بود و شرط کرد در باب کسی که مخالفت کند از ایشان اینکه او را
کردن بزنند و ناچار است از قبول کردن آنچه را که من از تو میخواهم پس بدرستی که من
نمیتوانم بودن شدی از آنکه برای تو حضرت رضا علیه التحیة والثناء فرمود اجابت تو میکنم در آنچه

اراده داری از ولایت عهد بر این طریق که من امر و نهی نکنم و فتوی ندهم و حکم نکنم و والی و حاکم
تعیین نکنم و معزول نفرمایم کسی را و تغییر ندهم چیزی را از امور قائمه مستمره مامون اجابت حضرت
در قبول همه این مراتب کرده بشرط مذکور آنجناب ولایتمآب را ولیعهد خود گردانید خبر داد
مرا شریف ابو محمد حسن بن محمد از جدش از موسی بن سلمه که گفت در خراسان بودم با محمد
بن جعفر بن محمد پس شنیدم که ذو الریاستین روزی بیرون آمده میگفت واعجباه عجب چیزی
دیده ام از من سؤال کنید که چه دیده ام گفتند اصلحک الله چه دیده گفت دیدم امیر المؤمنین
مامون را که بعلی بن موسی الرضا میگفت چنین صلاح دیده ام که امور مسلمانان را بتو واگذارم و فسخ کنم
آنچه در گردن منست و بگردن تو بیندازم و علی بن موسی را دیدم که میگفت یا امیر المؤمنین نیست مرا طاقتی
باین و نه قوتی پس من هرگز خلافتی از این ضایعتر ندیده ام امیر المؤمنین تفصی و تخلص از آن میجوید و آنرا
عرض میکند بر علی بن موسی و علی بن موسی آنرا رفض و ترک نموده ابا و امتناع از آن میکند و ذکر کرده
اند جماعتی از اصحاب اخبار و راویان سیر و آثار و ناقلان وقایع ایام خلفا که مامون وقتی که اراده
عقد خلافت از برای علی بن موسی الرضا علیهم السلام نمود و نفس خود را بآن حدیث کرد فضل بن
سهل را احضار کرده اعلام بر عزیمت خود نمود و او را امر فرمود که با برادرش حسن بن سهل حاضر
شوند پس فضل و برادرش هر دو که حاضر شدند و آن گفتگو در میان آمد حسن آن معنی را عظیم شمرده
مفاسد اخراج امر خلافت را از میان اهلش خاطرنشان مامون میکرد مامون میگفت من عهد
کرده ام که اگر ظفر بیابم بمخلوع یعنی آنکسی که خلع خلافت از آن شد که محمد امین برادرش باشد
اخراج و تفویض کنم خلافت را بافضل آل ابی طالب علیه السلام و در روی زمین مردی را
افضل از این مرد نمیدانم و چون حسن و فضل عزیمت و جزم او را بر آن معنی دانستند خود را از معارضه
او در این باب باز داشتند پس مامون ایشان را بخدمت حضرت فرستاد و چون آن معنی را
بعرض اقدس آنحضرت رسانیدند امتناع فرمود از قبول آن و ایشان الحاح تمام و ایستادگی مالا کلام
کردند و بجائی رسانیدند که حضرت ناچار و بی اختیار اجابت فرمود پس هر دو برگشته مامون
را از اجابت حضرت خبر دادند مامون بسی مسرور و شگفته خاطر شده در روز پنجشنبه از برای
خاصان خود نشست و فضل بن سهل بیرون رفته مردم را اعلام کرد برای اراده مامون در باب
علی بن موسی و اینکه آنحضرت را ولیعهد خود گردانیده و او را رضا نامیده و فرمود که همگی لباس سبز بپوشند
و در پنجشنبه از برای بیعت او عود کنند و رزق سالیانه خود را بگیرند و چون آن روز رسید طبقات

و اصناف مردم از قواد و حجاب و قضات و غیرهم در لباس سبز سوار شده رو بدربار مامون
گذاشتند و مامون مجلس آرائی کرده خود نشست و از برای زیب افزای سریر ارتضا علی بن
موسی الرضا علیه السلام دو وساده عظیمه بر روی هم گذاشتند تا اینکه در بلندی بمرتبه مجلس و
فرش مامون رسید و حضرت را در لباس سبز بر بالای آن هر دو نشاندند و عمامه و شمشیری با آن
حضرت بود بعد از آن مامون پسر خود عباس را امر کرد که با آنحضرت بیعت کند پیش از مردم پس
امام رضا علیه السلام دست مبارک را باین وضع بلند کرد که پشت دست حق پیوستش محاذی روی
مبارکش بود و کف آن مقابل روی مردمان مامون گفت دست خود را از برای بیعت دراز
کن حضرت فرمود بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله باین دستور بیعت کرده میشد پس مردم
تمام با حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما بیعت کردند و دست حضرت بر بالای
دستهای ایشان بود و طبقهای سیم و زر چیده شد و خطبا و شعرا ذکر فضل حضرت کردند
با آنچه از مامون نسبت باو مصدر آمد بعد از آن ابو عباد عباس بن مامون را طلبیده عباس
از جا جسته نزدیک پدر خود رفت و دست او را بوسید و عباس را امر بنشستن کردند
بعد از آن محمد بن جعفر بن محمد را ندا کردند و فضل بن سهل باو گفت برخیز پس او برخاسته روانه
شد و چون نزدیک مامون رسید ایستاد و دست او را بوسه نداد پس باو گفتند برو جایزه
خود را بگیر مامون ندا کرد که یا ابا جعفر بمجلس خود مراجعت کن پس برگشت بعد از آن ابو عباد قوم علوی
و عباسی را می طلبید و ایشان جوایز خود را قبض میکردند تا اینکه اموال تمام شد بعد از آن مامون
بحضرت عرض کرد که خطبه کن مردم را و متکلم شو با ایشان حضرت حمد و ثنای الهی کرده فرمود ایها
الناس بدرستی که ما را بر شما حقی هست برسول خدا و شما را بر ما حقی هست باو پس هرگاه ادا کردید
بما آن حق را واجبست بر ما از برای شما احقاق شما و ذکر نکرده اند در آن مجلس غیر از همین قدر کلام
از آنحضرت علیه السلام و مامون امر کرد که دراهم را بنام مبارک حضرت سکه بزنند و از برای
اسحق بن موسی بن جعفر دختر عمش اسحق بن جعفر بن محمد را تزویج کرد و باو فرمود که امارت حاج کرده
مردم را بحج ببرد و در هر شهری از برای حضرت بولایت عهد خطبه کند و روایت کرده است
احمد بن محمد بن سعید از یحیی بن حسن علوی که گفت حدیث کرد از برای من کسی که شنیده بود از
عبد الجبار بن سعید که خطبه میکرد در آن سال بر منبر رسول الله صلی الله علیه و آله در مدینه و در مقام
دعوت و خواندن مردم از برای حضرت گفت والی عهد مسلمین شده است علی بن موسی بن جعفر

بن محمد بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام و ایشان شش پدر بزرگوار عالیمقدارند که افضلند از هر کسی
که می‌آشامد آبی که از ابر فرو میریزد و ذکر کرده است مداینی از رجال خود که علی بن موسی الرضا علیه السلام
روزی که با خلاع فاخره بر مسند ولایت عهد نشست و علمها بر بالای سر مبارکش میدرخشیدند خطبا
و شعرا در برابرش برخاسته در مقام تهنیت و مبارکباد قصاید بر طبق عرض گذاشتند و باز مداینی
از بعضی از خاصان حضرت ذکر کرده که میگفت در آن روز من در خدمت حضرت بودم چون نظر
مبارکش بر من افتاد و مرا از وقوع آن ماجرا مسرور و خوشحال دید اشاره فرموده مرا پیش طلبید
و بنحوی که احدی غیر از من نمی‌شنید بمن فرمود مشغول مکن دل خود را باین امر و مستبشر و شگفته خاطر
از برای آن مباش که آنچیزیست که تمام میشود و از جمله آن شعرا که وارد شدند بر آنحضرت دعبل
بن علی خزاعی رحمه الله بود و چون شرف بساط بوسی یافت عرض کرد که قصیده گفته‌ام و بر خود
لازم ساخته‌ام که پیش از تو بکسی نخوانم حضرت باو فرمود که بنشیند تا مجلس سبک شود بعد از
آن فرمود بیاران قصیده را دعبل همان قصیده را که مطلعش این است

مَدَارِسُ آیاتٍ خَلَتْ مِنْ تِلاوَةٍ ... وَمَنْزِلُ وَحْیٍ مُقْفِرُ الْعَرَصَاتِ

تا بآخر خواند و چون فارغ شد حضرت برخاسته داخل حجرهٔ متبرکهٔ خود شد و خادمی را پیش دعبل
فرستاد با پارچه از خز که در آن سیصد دینار بود و بخادم فرموده بود که بدعبل بگو استعانت
جوید باین دنانیر بر سفر خود و ما را معذور بدارد دعبل گفت نه بخدا سوگند که من این اراده نداشتم
و از برای این نیامده‌ام ولیکن بحضرت عرض کن که از جامهای مبارک خود جامه بمن بدهد و آن
دنانیر را رد کرد حضرت باز همان دنانیر را براو رد کرده فرمود بگیر اینها را و جبه از جامهای والای
مبارک خود بجهت او فرستاد پس دعبل بیرون آمد تا اینکه وارد قم شد و چون مردم قم آن جبه
مبارکه را با او دیدند هزار دینار باو دادند که آنرا بگیرند دعبل ابا کرده گفت نه بخدا قسم و خرقه
از آنرا نیز بهزار دینار نمیدهم بعد از آن از قم بیرون رفت و مردم از دنبال او رفته راه را براو
بریدند و آن جبه متبرکه را گرفتند دعبل بقم برگشت و در آن باب با ایشان حرف زد گفتند
ترا دیگر بآن جبه راهی نیست ولیکن اگر خواهی این هزار دینار است گفت خرقه از آن را هم بمن
بدهید پس ایشان هزار دینار با خرقه از آن جبه طیبه باو دادند و روایت کرده علی بن ابراهیم
از یاسر خادم و ریان بن صلت جمیعاً که چون روز عید حاضر شد و عقد ولایت عهد از برای
حضرت منعقد شده بود مامون کس بخدمت حضرت فرستاد که از برای عید سوار شود و با مردم

نماز و ایشان را خطبه کند حضرت جواب فرستاد که میدانی آنچیزی را که در میان من و تو گذشت
از شروط و من بشرطی چند داخل شدم در این امر پس معاف بدار مرا از نماز گذاردن با مردم مامون
گفت من میخواهم که بهمین سوار شدن و نماز عید کردن دلهای مردمان اطمینان بهم رساند و فضل ترا
بشناسند و مکرر فرستادگان در میانهٔ ایشان تردد و آمد و شد در آن باب کردند و چون مامون
الحاح کرد حضرت پیغام فرستاد که اگر مرا معاف داری پس این دوست داشته تراست نزد
من و اگر مرا معاف نمیداری بیرون میروم بنماز عید همچنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و آله بیرون رفتند مامون گفت بیرون رو بهر وضعی که خواهی و قواد و سایر مردم
را گفت که بامداد بدر دولتسرای امام رضا علیه آلاف التحیة و الثناء بروند راوی گوید مردم منتظر
قدوم فیض لزوم ابی الحسن علیه السلام در کوچها و بامها نشستند و زنان و کودکان انتظار بیرون
آمدنش میکشیدند و جمیع سرداران و لشکری بدر دولتسرای حضرت جمع شده سواره ایستادند
تا اینکه آفتاب طلوع کرد پس ابو الحسن علیه السلام غسل کرده جامهای مبارک خود را پوشید و
عمامه سفیدی بر سر مبارک گذاشت باینطریق که یکطرفش بر سینهٔ مبارک و طرف دیگر میانهٔ
دو شانه‌اش بود و قدری طیب صرف فرموده عصائی بدست مبارک گرفت و بموالی خود
فرمود شما هم بکنید همچنانکه من کردم پس ایشان پیشاپیش آنحضرت بیرون آمدند و حضرت پای برهنه
و زیر جامه را تا نصف ساق بالا کرده بود و سایر جامهای مبارکه‌اش نیز بر دامن زده بودند پس
اندکی راه که رفت سر مبارک بجانب آسمان رفع کرد و تکبیر فرمود و موالی با او تکبیر گفتند بعد از
آن براه افتاد تا اینکه پیش در ایستاد قواد و لشکری که آنحضرت را بر آن وضع و هیأت دیدند
تمام از دواب و مراکب خود بر زمین افتادند و پا برهنه شدند و حضرت بر در خانه تکبیر گفت و
مردم با او تکبیر گفتند پس بخیال ما در آمد که آسمان و در و دیوار جواب گوی او بودند و خطهٔ مرو لرزید
از رهگذر گریه و فریاد مردم در آنوقتی که دیدند ابی الحسن علیه السلام را و تکبیر او را شنیدند و چون
کیفیت خروج حضرت و جمعیت مردم بمامون رسید فضل بن سهل ذو الریاستین گفت یا امیر
المؤمنین اگر رضا بمصلی براینطریق برسد مردم باو مفتون میشوند و همه بر خونهای خود میترسیم پس
کس بفرست که برگردد مامون فریفته شده کس بخدمت حضرت فرستاد که ما تکلیف کردیم
بتو از راه ظلم و ستم و تعب دادیم ترا و دوست نمیداریم که مشقتی بتو برسد پس برگرد و هر که
با مردم نماز میکرد بهمان رسم خود با ایشان باز نماز بکند ابو الحسن علیه السلام موزهٔ مبارک

خود را طلبیده پوشید و سوار شده برگردید و مختلف شد امر مردم در آن روز و انتظام در نماز
ایشان بهم نرسید خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از یاسر
که گفت وقتی که مأمون عازم شد بر خروج از خراسان به بغداد و فضل بن سهل ذو الریاستین
همراه او بود و ما در رکاب همایون ابی الحسن علیه السلام بیرون رفتیم نوشته به فضل رسید از
برادرش حسن بن سهل و ما در بعضی از منازل منزل داشتیم باین مضمون که من نظر کردم در تحویل سال
پس یافتم که تو روز چهارشنبه فلان ماه حرارت آهن و حرارت آتش خواهی چشید و همچو مصلحت
می بینم که تو و امیر المؤمنین و رضا داخل حمام شوید در آن روز و تو در حمام حجامت کنی و خون بر بدن
خود بریزی تا اینکه رفع و زایل شود از تو نحوست این تحویل ذو الریاستین بعد از اطلاع بر این
مقدمه چیزی بمأمون نوشت و التماس کرد که مأمون از ابا الحسن علیه السلام درخواست کند در آن
باب و چون مأمون از خدمت آنحضرت استدعا کرد حضرت جواب فرمود که من فردا داخل
حمام نمیشوم مأمون چون دوم بار اعاده رقعه کرد حضرت جواب نوشت که من فردا داخل حمام
نمی شوم بجهت آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله را در این شب بخواب دیدم که فرمود ای علی
فردا داخل حمام مشو پس نمی بینم از برای تو ای امیر المؤمنین و نه از برای فضل صلاح در اینکه
فردا داخل حمام شوید مأمون در جواب نوشت که راست گفتی ای ابا الحسن و راست فرموده
است رسول خدا صلی الله علیه و آله و من فردا داخل حمام نمی شوم فضل خود بهتر میداند یاسر گوید
چون شام کردیم و آفتاب غایب شد امام رضا صلوات الله علیه فرمود بگوئید نَعُوذُ بِاللهِ
مِنْ شَرِّ مَا يَنْزِلُ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ پس همه شب میگفتیم آنرا و چون حضرت نماز صبح را گذارد
بمن فرمود بر بالای بام برو پس بشنو که آیا چیزی می یابی و چون بالا رفتم شنیدم فریاد را که رفته
رفته بسیار و زیاد میشد و ما را شعور و اطلاع بر چیزی نبود پس آنوقت مأمون را دیدیم که داخل
شد از دری که از خانه او بخانه ابا الحسن علیه السلام گشوده بود و میگفت یا سیدی یا ابا الحسن
اجر بدهد بتو الله تعالی در باب فضل پس بدرستی که او بحمام داخل شد و قومی با شمشیرها بر او
داخل شدند و او را بقتل رسانیدند و گرفته شده اند از جمله آنجماعتی که بر او داخل شده اند
سه نفر که یکی از ایشان پسر خاله فضل است که فضل بن ذی القلمین باشد راوی گوید قواد و لشکری
و هر که بود از رجال و تبعه فضل همه بر در خانه مأمون جمعیت کرده گفتند مأمون حیله کرده و تشنیع بر او
میزدند و خون فضل را از او طلب میکردند و آتش آورده بودند که در خانه او را بسوزانند پس مأمون

بحضرت ابی الحسن علیه السلام گفت یا سیدی صلاح می بینی که تو بیرون روی بجانب ایشان و رفق
و مدارا نسبت بایشان بکنی تا اینکه متفرق شوند حضرت فرمود آری و سوار شد و بمن فرمود ای
یاسر سوار شو پس من سوار شدم و چون از خانه بیرون آمدیم حضرت نگاهی بمردم کرد در حالتی که
هجوم و ازدحام کرده بودند بر او پس بدست مبارک خود بایشان فرمود پراکنده شوید یاسر گوید
مردم بعضی بر روی بعضی میافتادند و اشاره نکرد باحدی مگر اینکه حرکت کرد و رو براه شد خبر
داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از معلی بن محمد از مسافر که گفت وقتی که هرون بن مسیب
اراده کرد که محاربه کند با محمد بن جعفر ابو الحسن الرضا علیه السلام بمن فرمود برو به پیش او و باو بگو فردا بیرون
میا بدرستی که تو فردا بیرون آئی میگریزی و اصحاب تو بقتل میرسند پس اگر بتو گوید از کجا دانستی
این را بگو در خواب دیده ام مسافر گوید رفتم به پیش او و گفتم فدای تو شوم فردا خروج مکن بجهت
آنکه اگر بیرون روی خود منهزم میشوی و اصحاب تو کشته میگردند پرسید از کجا دانسته گفتم در خواب
دیده ام گفت نَامَ الْعَبْدُ وَلَمْ يَغْسِلْ اِسْتَهُ یعنی خوابیده است عبد و نشسته است دبر
و دبر خود را و غرض او این بود که خواب چنین کسی چه اعتبار دارد بعد از آن بیرون رفت پس منهزم
شد و اصحابش بقتل رسیدند **باب** در ذکر وفات حضرت امام رضا علی بن موسی
علیهما السلام و سبب آن و برخی از اخبار در آن باب بدانکه حضرت امام رضا علیه التحیة و الثناء
بسیار وعظ میفرمود مأمون را هرگاه که با او در خلوت می بود و او را میترسانید از خداوند
عالمیان و قبح و زشتی مرتکب امر خلافت شدن مأمون را از برای او بیان میکرد مأمون بحسب
ظاهر قبول آن معنی از آن حضرت میکرد و در باطن آنرا مکروه داشت و گران می شمرد و روزی
حضرت داخل شد مأمون را دید که از برای نماز وضو میکند و پسری آب بر دستش میریزد فرمود
لَا تُشْرِكْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِعِبَادَةِ رَبِّكَ أَحَدًا مأمون آن پسر را دور کرده خود بنفسه متولی تمام
کردن وضو شد و آن معنی باعث زیادتی خشم و کینه و عداوت مأمون نسبت بحضرت شد
دیگر از اسباب برگشتن مأمون از آنحضرت این بود که حضرت نزد مأمون مذمت حسن و فضل
پسران سهل میفرمود هرگاه مذکور میشدند و از برای مأمون معایب و بدیهای آن دو ناپاک را
می شمرد مأمون را نهی میکرد از اینکه گوش بحرف ایشان کند حسن و فضل هر دو این معنی را یافته
دانستند که حضرت با ایشان بی توجه است و در پیش مأمون نسبت بایشان بچه عنوان حرف
مقدمه مدس شروع کردند بناپاکی و افساد و فتنه گری خطا میگرفتند بر حضرت در پیش مأمون

باینکه بیحیائی کرده میگفتند این رای و تدبیر موافق صواب نیست و چیزی چند که موجب دور ساختن
حضرت از مامون و باعث خوف مامون از حمل کردن مردم براو بود از برای مامون ذکر میکردند
تا اینکه رای و اراده مامون را درباره حضرت برگردانیدند و مامون ملعون عازم قتل حضرت
شد پس چنین اتفاق افتاد که حضرت با مامون روزی طعامی خوردند و حضرت علیل و صاحب
آزار شد و مامون اظهار تمارض کرد و خود را صاحب مرض وانمود محمد بن علی بن حمزه از منصور
بن بشیر از برادرش عبد الله بن بشیر ذکر کرده که گفت امر کرد مرا مامون که دراز بگذارم ناخنهای
خود را و بگذارم که از قدر عادت بگذرند و اظهار نکنم آن معنی را با احدی پس بدستوری که از مامون
مامور بودم عمل کردم بعد از آن مرا طلبید چیزی شبیه بتمر هندی بیرون آورده بمن گفت این را بهر
دو دست خود خمیر کن آنرا خمیر کردم بعد از آن برخواست و مرا واگذاشته داخل شد بر رضا
علیه السلام و از آنحضرت پرسید که چیست خبر و حال تو حضرت فرمود امید میدارم که صالح الحال
باشم و مامون نیز با آنکه مرضی بغیر از عداوت حضرت نداشت گفت بحمد الله که من نیز امروز
صالح الحالم آیا احدی از خدمتکاران امروز بخدمت تو آمد حضرت فرمود نه مامون ملعون بحسب
ظاهر خشمگین و غضبناک شده غلامان خود را فریاد کرد و گفت در همین ساعت آب انار
بگیرید که ضرور و مناسب این آزار است و علی بن موسی مستغنی از آن نیست عبد الله بن
بشیر گوید بعد از آن مرا طلبیده گفت انار بیار و چون انار حاضر کردم گفت این انار را بهر دو
دست خود بفشار پس آنرا بهر دو دست فشردم و مامون بدست نحس خود آنرا بحضرت داد
و همان آب انار سبب وفات آن بزرگوار شد و بعد از نوشیدن آن زیاده بر دو
روز نماند تا اینکه رحلت فرمود و ذکر کرده اند از ابی الصلت هروی که گفت داخل شدم بر
رضا علیه السلام بعد از آنکه مامون از پیش او بیرون رفته بود پس بمن فرمود یا ابا الصلت
بتحقیق که کردند آنرا یعنی اراده که داشتند در باب قتل من بعمل آوردند و شروع کرد در توحید
و تمجید الهی و مرویست از محمد بن جهم که گفت رضا علیه السلام را انگور خوش میآمد پس قدری
انگور از برای او گرفتند و چند روزی در جائی که ظرف سموم لطیفه بود گذاشتند بعد از آن
از آنجا بیرون آورده پیش حضرت بردند در وقتی که مشغول بود بآن علت و آزاری که ذکر
کردیم پس از آن انگور چند دانه خورد و همان سبب قتل آنحضرت شد و چون جناب
مستطاب معجز نما علی بن موسی الرضا علیه السلام وفات یافت مامون یکروز و یک شب

مطلب آنکه این بود که چون
زهر آلوده باو بدهد که خمیر آمده
بفشارد تا اینکه زهر در میان
ناخنهای او جا کرده باشد
و الحمد لله حضرت شاه
منه

موت او را مخفی داشت بعد از آن کس فرستاد پیش محمد بن جعفر صادق علیه السلام و جماعت
آل ابیطالب که نزد او بودند و چون ایشان حاضر شدند خبر کدورت اثر موت آنحضرت
را بایشان داد و خود از ناپاکیها بگریست و اظهار حزن شدید و توجع و تالم بسیاری کرد
حضرت را صحیح الجسد بایشان نمود و میگفت دشوار است بر من ای برادر من که ترا در
اینحال به بینم من همیشه این آرزو داشتم که پیش از تو بروم پس ابا کرد الله تعالی مگر از آنچه خود
میخواست بعد از آن امر بغسل و تکفین و تحنیط حضرت کرده خود همراه جنازه مطهره طیبه اش
بیرون آمد و حامل آن بود تا اینکه رسید بموضعی که حضرت در آنجا بالفعل مدفونست پس
حضرت را در آنجا دفن کرد و آن موضع فیض مکان خانه حمید بن قحطبه بود در قریه که آنرا سناباد
میگویند در ارض خراسان و قبر هرون الرشید در آنجا است و قبر منور ابی الحسن علیه السلام
پیش روی هرون است در مقابل او و حضرت علی بن موسی الرضا وانگذاشت ولدی
که ما دانیم او را بغیر از امام بعد از خود ابا جعفر محمد بن علی علیهما السلام که سن شریفش در روز وفات
پدر بزرگوار خود هفت سال و چند ماه بود **باب** در ذکر امام والا مقام بعد از
ابی الحسن موسی علیه السلام و تاریخ مولد مبارک و دلایل امامت و برخی از اخبار صدق آثار
و مدت امامت و مبلغ سن شریف و ذکر وفات و سبب آن و موضع قبر منور و عدد اولاد
امجاد و مختصری از اخبار فیض آثارش بدانکه امام بعد از جناب مستطاب رضا علی بن موسی
علیهما السلام پسر والا گهرش محمد بن علی مرتضی است بنص و اشاره پدر بزرگوارش و بجهت
کامل بودن فضل و رای مولد مبارکش در شهر رمضان از سال صد و نود و پنجم هجرت نبوی
بود و در ماه ذی القعده از سال دویست و بیستم در بغداد رحلت فرمود و آن روز بیست و پنج
سال داشت و مدت خلافت و امامتش بعد از پدر بزرگوار خود هفده سال بود مادر حجت
پرورش ام ولد و نوبیه بود و آنرا سبیکه میگفتند **باب** ذکر برخی از نص بر ابی جعفر محمد بن علی
بامامت و اشاره بامامتش از پدر بزرگوار او علیه السلام از جمله کسانی که روایت نص کرده
اند از ابی الحسن الرضا علیه السلام بر پسر نیک اخترش بامامت علی بن جعفر بن محمد الصادق علیهما
السلام است و صفوان بن یحیی و معمر بن خلاد و حسین بن یسار و ابن ابی نصر بزنطی و ابن قیام واسطی
و حسن بن جهم و ابو یحیی صنعانی و خیرانی و یحیی بن حبیب زیاد با جماعت کثیره دیگر که بذکر ایشان
کتاب بطول می انجامد خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم

بن هاشم از پدرش از علی بن محمد قاسانی جمیعاً از زکریا بن یحیی بن نعمان بصری که گفت شنیدم
از علی بن جعفر بن محمد که حدیث میکرد از برای حسن بن حسین بن علی بن الحسین پس گفت در حدیث
خود بتحقیق که نصرت داد الله تعالی ابی الحسن الرضا علیه السلام را وقتی که ستم و تعدی کردند
براو برادران و اعمام او و ذکر حدیثی طویل کرد تا اینکه باین قول رسید که پس برخاستم من و گرفتم
دست ابی جعفر محمد بن علی الرضا را و باو گفتم گواهی میدهم نزد خدای عزوجل که تو امام منی پس
رضا علیه السلام گریسته فرمود ای عم آیا نشنیدی از پدرم که میفرمود رسول خدا صلی الله علیه
و آله فرموده است پدرم فدای پسر بهترین کنیزان نوبیه طیبه باد و از اولاد او خواهد بود بازمانده
رانده شده که موثور است به پدر و جدش یعنی قادر بر خونخواهی ایشان نیست و صاحب
غیبت است پس در باب او گفته میشود که مرد یا هلاک شد کدام وادی را سالک است گفتم
راست فرمودی فدای تو شوم خبر داد مرا ابوالقاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از محمد بن یحیی
از احمد بن محمد از صفوان بن یحیی که گفت برضا علیه السلام عرض کردم که ما همیشه از تو سؤال میکردیم
پیش از آنکه الله تعالی ابا جعفر را بتو ارزانی دارد پس تو میفرمودی که الله تعالی خواهد بخشید بمن پسری
الحال خود الله تعالی پسری بتو بخشیده و چشمهای ما همه باو روشن است پس ننماید خداوند عالم بما
روز مصیبت ترا اگر حادث شود حادثه و واقعه پس بکه رجوع کنیم و او را امام خود بدانیم آنحضرت
بدست مبارک اشاره بابی جعفر علیه السلام فرمود در حالتی که در برابرش ایستاده بود گفتم فدای تو
شوم این پسر سه ساله است فرمود چه ضرر باو میرسد از این معنی بتحقیق که عیسی علیه السلام قیام بحجت
نمود در وقتی که پسری کمتر از سه ساله بود خبر داد مرا ابوالقاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از محمد بن
یحیی از احمد بن محمد بن عیسی از معمر بن خلاد که گفت شنیدم از رضا علیه السلام که مذکور ساخت
چیزی را پس فرمود چیست حاجت شما بآن این ابو جعفر است که او را بجای خود نشانده ام
و در مکان خود جانشین گردانیده ام و فرمود بدرستی که مائیم اهل بیتی که میراث میبرد اصاغر ما
از اکابر ما القذة بالقذة قذه بمعنی پر تیر است یعنی اصاغر ما با اکابر ما بیک اندازه اند و در استحقاق
تقدم باعتبار مراتب فضل و منقبت بیک نسبت اند از بابت پرهای سهام که همه را بر روی
هم گذاشته مساوی یکدیگر اندازه برمیدارند خبر داد مرا ابوالقاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب
از عده از اصحاب خود از احمد بن محمد از جعفر بن یحیی از مالک بن اشیم از حسین بن یسار که گفت
ابن قیاما واسطی بخدمت ابی الحسن الرضا علیه السلام کتابی نوشت و در آن کتاب بعرض رسانید

بود که چگونه تو امامی و حال اینکه ترا ولدی نیست ابوالحسن علیه السلام جواب داد او را که تو چه میدانی
که مرا ولدی نخواهد بود والله که نمیگذرد روزها و شبها تا اینکه روزی میکند مرا الله تعالی ولدی ذکر
که فرق میکند میانه حق و باطل حدیث کرد از برای من ابوالقاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب
از بعض اصحابش از محمد بن علی بن معویه از معویة بن حکیم از ابی بصیر بزنطی که گفت ابن نجاشی از من
پرسید کیست امام بعد از صاحب تو پس دوست میدارم که از صاحب خود بپرسی تا من
عالم بآن بشوم پس داخل شدم بر رضا علیه السلام و او را از سؤال ابن نجاشی خبر دادم فرمود
امام پسر منست و آنروز آنحضرت را ولدی نبود بعد از آن فرمود آیا جرأت میکند احدی بر اینکه
بگوید پسر من و نبوده باشد او را ولدی و جناب مستطاب اعجاز مظهر ابو جعفر علیه السلام هنوز
متولد نشده بود پس نگذشت روزی چند تا اینکه تولد یافت خبر داد مرا ابوالقاسم جعفر
بن محمد از محمد بن یعقوب از احمد بن محمد از محمد بن علی از ابن قیاما واسطی که واقفی مذهب بود و
گفت داخل شدم بر علی بن موسی الرضا علیه السلام پس گفتم آیا دو امام میباشد فرمودند مگر
اینکه یکی از ایشان صامت یعنی ساکت باشد از اظهار دعوت تا اینکه مدت خلافت
امام سابق منقضی شده نوبت اقامت دعوت باو برسد پس گفتم آن توئی که نیست
در عهد تو صامتی فرمود بلی بخدا سوگند که ظاهر خواهد گردانید الله تعالی از صلب من کسی را که
ثابت کند ببرکت او حق و اهل حق را و محو و زایل کند باو باطل و اهل باطل را و در آنوقت آن
حضرت را ولدی نبود و بعد از یکسال حضرت ابی جعفر علیه السلام متولد شد خبر داد مرا ابوالقاسم
جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از احمد بن محمد از محمد بن علی از حسن بن جهم که گفت در خدمت ابی الحسن
علیه السلام نشسته بودم که پسر اعجاز پرور خود را وقتی که صغیر بود طلب فرمود پس او را در کنار من
نشانده بمن فرمود او را برهنه کن و پیراهنش را بکن پس پیراهن والای او را از بدن مبارکش کشیدم
آنگاه فرمود میان دو شانه او را نظر کن و چون نظر کردم در یکی از دو شانه مبارکش شبیه بخاتم
نشانی در میان گوشت دیدم بعد از آن بمن فرمود آیا این را می بینی مثل این نشان در همین
موضع از پدرم علیه السلام بود خبر داد مرا ابوالقاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از احمد بن
محمد از محمد بن علی از ابی یحیی صنعانی که گفت در ملازمت ابوالحسن علیه السلام بودم که پسر والا گهرش
ابی جعفر را در وقتی که صغیر بود آوردند پس فرمود این مولودیست که متولد نشده است مولودی
عظیم برکت تر از این بر شیعه ما خبر داد مرا ابوالقاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از حسن بن محمد از

از خبر خوانی از پدرش که گفت ایستاده بودم در خدمت ابی الحسن الرضا علیه السلام بخراسان
پس قابلی گفت ای سید من اگر حادثه حادث شود پس بکه رجوع کنیم فرمود بابی جعفر پسر من
و چون از حال قابل معلوم میشد که سن شریف حضرت ابی جعفر علیه السلام را صغیری شمرد باعتبار
صغر سن در امامت آنجناب تامل دارد ابو الحسن علیه السلام فرمود بدرستی که الله سبحانه عیسی
بن مریم را مبعوث ساخت در حالتی که رسول و پیغمبر و صاحب شریعت تازه بود در سنی که صغیر تر
ازین سنیست که ابو جعفر در آنست خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از سهل
بن زیاد از محمد بن ولید از یحیی بن حبیب زیات که گفت جرداد مرا کسی که نزد ابی الحسن علیه السلام
نشسته بود که چون قوم از خدمت آنحضرت برخاستند بابشان فرمود ملاقات کنید ابا جعفر را
پس برادو سلام دادند و تجدید عهد بیعت کردند و چون قوم برخاستند بمن ملتفت شده فرمود رحم کند الله تعالی
مفضل بن عمر بدرستی که او قانع تر بود از این بود یعنی کم سن تر از ابی جعفر را هم بامامت قبول میکرد و حکم
سن را مانع از خلافت نمیدانست **باب** طرفی از اخبار در باب مناقب ابی جعفر و دلایل
امامت و معجزات عجایب آیات ان بزرگوار بدانکه مامون مشعوف بود بابی جعفر علیه السلام
وقتی که با وجود صغر سن فضل و بلوغ او را در مراتب علم و حکمت و ادب و کمال عقل دید بر تبه
که احدی از مشایخ اهل زمان با او مساوی در فضل نبود بنا بر این پس دختر خود ام الفضل را تزویج کرد
با و داد و او را همراه آنجناب بمدینه مشرفه فرستاد و بسیار در سده اکرام و تعظیم و اجلال قدر
آنجناب علیه السلام میبود روایت کرده حسن بن محمد بن سلیمان از علی بن ابراهیم بن هاشم
از پدرش از ریان بن شبیب که گفت مامون وقتی که اراده کرد که دختر خود ام الفضل را بحبت
ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام تزویج کند آنخبر لطایفه عباسیین که رسید برایشان غلیظ و گران
صعب را بزرگ شمرده اندیشه کردند از این که کار ما بابی جعفر منتهی شود بجایی که منتهی شد کار ما
با امام رضا علیه السلام پس خوض در آن باب کرده نزد یکان اهل بیت مامون پیش او آمدند
کردند و باو گفتند سئوال میکنیم از تو نخدا ای امیر المومنین که اقامت نکنی بر این امری که عارض
شده بر آن از تزویج پسر رضا بدرستی که ما میترسیم که بیرون رود بسبب او از سلسله ما آنچه
که الله تعالی ما را مالک آن گردانیده است و بیرون کند از پنجه ما جایه عزتی که الله تعالی
ما را بآن پوشانیده و تحقیق میدانی تو آنچه را که میانه ما و میانه این قوم است در زمان قدیم
و حادث و آنچه خلفای راشدین بر آن بوده اند و در ساحت این قوم دخیر شده ان

ایشان و تحقیق که مادر تشویش و دغدغه بودیم از آنچه نسبت برضا معمول داشتی تا اینکه الله تعالی
کفایت فرمود ما را از انمعنی گردانید پس خدای را مباد اکه برگردانی ما را بعینی که منکشف و زایل شده
از ما و چنان مکن که باز آن تشویش و اندیشه را از سر باید بگیریم و رای خود را از پسر رضا برگردانی و
عدول و میل کنی بکسی که در میان اهل بیت خود اصلح بینی از برای اینکار یعنی دختر خود را بعد کیکی از
اهل بیت خود در آری که صلاحیت و قابلیت او از برای امامت زیاده بر باقی بوده باشد
مامون در جواب گفت بایشان اما آنچه میانه شما و آل ابو طالب است پس شاید سبب
و باعث در آن و اگر انصاف بدهید اقوم را هر آینه اولی خواهید بود بشما و اما آنچه خلیفه پیش
از من نسبت بایشان معمول میداشته پس بتحقیق که بآن عمل قاطع رحم بوده و من پناه میبرم
بخدا از اینکه قطع صلهٔ رحم کنم و بخدا قسم که پشیمان نشدم از آنچه از من صادر شد از خلیفه و
بعهد ساختن رضا و از او درخواست کردم که با مر خلافت قیام نماید و من آن امر را از
نفس خود نزع کنم اما او امتناع کرده راضی بان نشد و بود امر الهی قدر مقدور و اما ابو جعفر محمد
بن علی پس بتحقیق که من او را اختیار کردم از جهت مزیت و تفوق او بر کافهٔ اهل زمان در
مراتب علم و فضل با وجود صغر سن و تعجب دارد با عتبار خورد سالیست و من امید میدارم
که ظاهر شود بر سایر مردم آنچه من از او دانسته ام پس اعداد از اطلاع بر مقدار فضل و دانش او
بدانند که رای صواب بمانست که من دیده ام در باب او کشف این کودک و اگر تراهدایت
و طریقه او خوش آمده است چون الحال طفل و خورد سال است و معرفت و فقه ندارد پس
او را چندی مهلت بده تا اینکه کسب ادب و تحصیل فقه در دین بکند بعد از آن بکن آنچه مصلحت
در آن دیدهٔ مامون گفت رحمت بر شما بدرستی که من شناسا ترم باحوال این جوان از
شما و بدرستی که او نجوان از اهل بیت و خاندانیست که علم ایشان از جانب الله تعالی است
و مواد آن بالهام الهی است همیشه بدران گرامی او در علم دین و ادب پیشوا بوده اند از جهاتی
که ناقصند از حد کمال حاصل که علم و معرفت ایشان موهبتست نه کسبی پس اگر خواهید امتحان
کنید ابا جعفر را بچیزی که ظاهر شود بر شما آنچه من از حال او وصف کردم گفتند راضی شدیم ای
امیر المومنین از برای تو و از برای خود از امتحان او پس واگذار ما را با او تا اینکه نصب
کنیم کسی را که در حضور تو چیزی چند از فقه شریعت از او سئوال کند پس اگر جواب او
دلش صواب باشد نخواهد بود ما را در باب او اعتراضی که چرا او را اینقدر امتیاز میدهی

و بر خاصه و عامه درستی رای امیرالمؤمنین ظاهر خواهد شد و اگر در جواب عاجز شود کفایت کرده
شده خواهیم بود ما کار بزرگ را در باب او و بر تو معلوم کرده خواهیم بود که رای تو موافق
مصلحت نیست مأمون گفت اینکار با شما داده است هرگاه اراده کنید و چون قرار بامتحان آن دانش
آموز انس و جان شد ایشان از پیش مأمون بیرون رفته رای همگی متفق و مجتمع شد بر اینکه یحیی بن
اکثم را که آنروز قاضی عصر بود طرف بحث کنند که مسئله سؤال کند که حضرت عارف بجواب
آن نباشد و با او وعده مالهای نفیس کردند اگر حضرت را الزام بدهد و همه باتفاق برگشته
از مأمون درخواست کردند که روزی از ایام هفته را اختیار و تعیین کند از برای انعقاد آن
جمعیت مأمون قبول کرد و در آن روزی که اتفاق بر آن کرده بودند تمام اجتماع کردند و یحیی بن
اکثم با ایشان حاضر شد مأمون امر کرد که بجهت جناب مستطاب اعجاز گستر ابا جعفر علیه السلام
مسندی گسترده دو بالش هم در طرفین آن بگذارند و از سن مبارک آنحضرت آنروز نه سال
چند ماه گذشته بود پس آن مسند آرای محفل برتری و زیب افزای مسند اعجاز پروری در
میان آن دو تکیه گاه نشست و یحیی بن اکثم در برابر آن سرور نشست و مردم همه جا بجا بقدر مراتب
خود ایستادند و مأمون بر مسندی که متصل بمسند مزین حضرت بود نشست یحیی بن اکثم بمأمون گفت
یا امیرالمؤمنین مرا اذن میدهی که از ابا جعفر سؤال کنم گفت از خودش طلب اذن بکن یحیی بن اکثم
رو بحضرت کرده گفت فدای تو شوم مرا مأذون میسازی در مسئله حضرت فرمود سؤال کن اگر
خواهی یحیی گفت چه میفرمائی فدای تو شوم در باب احرام بسته که صیدی کشته باشد حضرت فرمود
در حل یا در حرم محرم عالم بوده و یا جاهل از روی عمد کشته یا از روی خطا آزاد بوده آن محرم
یا بنده صغیر بوده یا کبیر قتل اول او بوده یا اینکه اعاده بقتل صید نموده و آن صید از جنس طیور بوده
یا غیر آنها و از صیدهای کوچک بوده یا بزرگ و آن محرم اصرار بر آنچه کرده دارد و یا اینکه نادم و پشیمان
است و کشتن صید در شب بوده یا در روز در وقت قتل آن صید احرام بعمره بسته بوده یا بحج
یحیی بن اکثم حیران شده آثار عجز و انقطاع در روی او ظاهر شد و بمرتبه در گفتگو مضطرب و متردد
گردید که همه اهل مجلس عارف عجز و قصور او شدند مأمون گفت حمد خدا را بر ا[illegible]ی داشتن
این نعمت و بر توفیق دادن من در اختیار رأی بعد از آن نظر باهل بیت خود کرده گفت
الحال دانستید آنچه انکار آن میکردید و معلوم شما شد که حق با من است آنگاه رو بحضرت کرده
گفت خطبه کن یا ابا جعفر فرمود آری یا امیرالمؤمنین باز مأمون گفت خطبه کن فدای تو شوم

پس

پس بتحقیق که من برگزیده ام ترا از برای خود و دختر خودم ام الفضل را بتو دادم اگرچه ذلیل شوند
قومی از برای آن که برغم انف ایشان ترا بدامادی اختیار کردم پس حضرت ابو جعفر علیه السلام
خطبه فرموده گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اِقْرَاراً بِنِعْمَتِهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِخْلَاصاً لِوَحْدَانِیَّتِهِ
وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ سَیِّدِ بَرِیَّتِهِ وَالْاَصْفِیَاءِ مِنْ عِتْرَتِهِ اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ کَانَ مِنْ
فَضْلِ اللّٰهِ عَلَی الْاَنَامِ اَنْ اَغْنَاهُمْ بِالْحَلَالِ عَنِ الْحَرَامِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ وَاَنْکِحُوا الْاَیَامٰی مِنْکُمْ وَالصَّالِحِینَ
مِنْ عِبَادِکُمْ وَاِمَائِکُمْ اِنْ یَکُونُوا فُقَرَاءَ یُغْنِهِمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِیمٌ
بعد از آن باین عنوان تلقی بایقاع عقد فرمود که محمد بن علی بن موسی خواستگاری میکند ام
الفضل دختر بنده خدا مأمون را و قرار داد برای او از صداق مهر جده ماجده خود فاطمه بنت
محمد علیها السلام را که پانصد درهم خالص است پس آیا بزوجیت محمد بن علی بن موسی دادی
ای امیرالمؤمنین ام الفضل دختر خود را بر این صداق مذکور مأمون گفت آری تزویج کردم
بجهت تو ای ابا جعفر ام الفضل دختر خود را بر این صداق مذکور پس آیا قبول کردی تو نکاح را
حضرت فرمود قَدْ قَبِلْتُ ذٰلِکَ وَرَضِیتُ پس مأمون امر کرد که خاصه و عامه مردم
همگی جابجا در خور مراتب خود بنشینند ریان گوید هنوز چندان درنگ نکرده بودیم که آوازی
چند شنیدیم شبیه بآوازهای کشتی بانان در روز مرهای خود مقارن آن دیدیم که خدمه کشتی
را که مصنوع از نقره بود با طنابهای ابریشم میکشیدند و آن کشتی مملو بود از غالیه بعد از آن
مأمون فرمود که اول لحیه خاصه را از آن غالیه خضاب کنند و آنگاه آن کشتی را بخانه عامه کشیده
عامه از آن تطیب کنند و مائده ها گذاشتند پس مردم از آن موائد خوردند و جایزها بیرون
آمد از برای هر قومی بحسب قدر و منزلت ایشان و چون مردم متفرق شدند و از خاصان
مجلس جمعی ماندند مأمون بحضرت عرض کرد که اگر خود بینی فدای تو شوم که ذکر کنی فقه و حکم آنچه
تفصیل دادی از وجوه و انواع قتل محرم تا اینکه ما بدانیم و استفاده کنیم میتواند بود حضرت فرمود
آری بدرستی که محرم هرگاه بکشد صیدی را در حل و آن صید از جنس طیور و از کبار باشد
پس بر اوست که یک گوسفند و اگر در حرم آن صید را کشته باشد مضاعف آن جزا بر
او است و اگر جوجه را در حل بکشد پس بر او است بره که از شیر باز گرفته شده باشد و
اگر در حرم آنرا بکشد بره با قیمت آن جوجه بر او واجبست و اگر آن صید از نوع وحش باشد
پس اگر حمار وحشی است پس بر اوست ماده گاوی و اگر شترمرغ است پس بر اوست شتری

واگر

واگر آبو باشد پس برادوست کوسفندی واگر صیدی از انها را دو حرم کشته باشد پس برادوست
جزای مضاعف که هدی رسنده بکعبه باشد و هرگاه برند محرم صیدی را که واجب شود برادو
هدی در آن صید و احرام چ بسته باشد نحر آن هدی در منی میکند و اگر محرم بعمره باشد در مکه
نحر آن میکند و جزای صید در عالم و جاهل مساویست و در صورت عمد اثمی و کفاره برای عامد
هست و آن اثم موضوع و ساقط است از محرم در صورت خطا و کفاره بر حر و واجبست از برای
خود و پرسید از برای بنده اش و صغیر کفاره براو واجبست و کفاره بر کبیر و واجبست و نادم ساقط
میشود از او بسبب ندامتش عقاب آخرت و مقرر واجبست براو عقاب در آخرت مامون
گفت خوب فرمودی ای ابا جعفر احسن الله الیک پس اگر مناسب بینی که تو هم مسئول از یحیی
سوال کنی انجا نکو او از تو سوال کرد بموقع بود حضرت به یحیی فرمود سوال بکن از تو گفت آن
بابت فدای تو شوم پس اگر دانم جواب آنچه از من سوال میکنی فبها والا استفاده میکنم از
تو ابو جعفر علیه السلام فرمود خبرده مرا از مردی که نظر کرد بزنی در اول روز پس نظرش بآن زن حرام
بود براو و چون روز بلند شد حلال شد آن زن از برای او و چون زوال آفتاب شد حرام
شد براو و وقت عصر که رسید حلال شد از برای او و چون غروب آفتاب شد حرام شد
براو پس وقتی که داخل شد وقت عشاء آخر حلال شد از برای او و چون نصف شب که
رسید حرام شد براو و چون فجر طلوع کرد حلال شد از برای او و چیست حال این زن و این
فجر حلال میشود از برای او و حرام میشود براو یحیی بن اکثم گفت نه بخدا سوگند که من راه جواب
این سوال نمیدانم و نمیشناسم وجه را در آن پس اگر منی که آنرا افاده فرمائی از برای ما عین
لطف و مرحمت است حضرت فرمود آن زن کنیز مردیست که نظر کند باو اجنبی در اول روز پس
نظرش باو حرام خواهد بود و چون روز بلند شد او را از مولای او خرید پس حلال شد از برای
او و چون نظر شد او را آزاد کرد پس حرام شد براو و چون وقت عصر شد او را تزویج کرد پس
حلال شد براو و چون وقت مغرب رسید ظهار کرد از او پس حرام شد براو و چون وقت
عشاء آخر داخل شد کفاره ظهار را داد پس حلال شد از برای او و چون نصف شب رسید او را
طلاق داد پس حرام شد براو و چون فجر طلوع شد رجوع کرد پس حلال شد از برای او ای
گوید مامون رو کرد بجماعتی از اهل بیت خود که حاضر بودند و بایشان گفت آیا در میان شما
احدی هست که جواب از این مسئله بگوید قبل این جواب یا اینکه بشناسد قول را در آنچه

دو آنچه گذشت

میشنود

در آنچه گذشت از سوال گفتند نه بخدا قسم بدرستی که امیر المؤمنین اعلمست بآنچه دیده و از
کرده یعنی قابلیت ابو جعفر و درستی انتخاب امیر المؤمنین ظاهر شد مامون گفت رحمت بر شما
بدرستی که اهل این بیت اختصاص داده اند از خلق بآنچه می بینید از فضل و بدرستی که
صغرسن در ایشان مانع ایشان از کمال نمیشود آیا ندانسته اید که رسول خدا صلی الله علیه و
آله افتتاح دعوت خود بگماشتن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرد و امیر المؤمنین ده سال و
و قبول کرد از او اسلام را و حکم کرد از او باسلام و دعوت کرده نشد احدی در آن سن
غیر از او و بیعت کرد با حسن و حسین و جعفر که ایشان کمتر از شش سال و نشده بیعت
نکرده باکودکی غیر از ایشان آیا الی الحال شنیده اید آن فضلی را که الله تعالی مخصوص ساخته است
باو این قوم را و در اینکه ایشان ذریتی اند که بعضی از بعضی اند جاریست از برای آخر ایشان
آنچه جاریست از برای اول ایشان گفتند راست گفتی یا امیر المؤمنین بعد از آن قوم برخاستند
و چون فرداشد مردم را احضار کرد و ابو جعفر علیه السلام حاضر شد سرداران و اصحاب
و خاصه و عمال بیعت مامون و حضرت علیه السلام رفته پس سته طبق بقره بزرگ آمد مشتمل
بر بندقهای مشک و عنبر مجون و در میان آن بنادق رقاعی پیچیده بود باموال جزیله
و عطایای نمایان و اقطاعات نفیس مامون امر کرد بهین کردن آنها بر قوم از خاصه خود و هر کدام
بدستش میافتاد رقعه را که در آن میان بود بیرون آورده آنچه در آن نوشته بود میخواست
و باو میدادند و بدر میرفت و بر میگشت و بر میگرداند و مردم همگی برگشتند در حالتی
که غنی بودند بجوایز و عطایا و سبقت گرفت مامون بصدقه مر گاه مساکین و همیشه اکرام ابی جعفر
علیه السلام و تعظیم قدر آنحضرت میکرد در مدت حیات خود و آنحضرت را بر اولاد و حاجات
اهل بیت خود اختیار میکرد و مقدم بر ایشان میداشت و روایت کرده اند که ام الفضل
دختر مامون از مدینه به پدرش چیزی در شکوه ابی جعفر علیه السلام نوشت که او کنیزها جمع میکرد
و را بغیرت میاندازد مامون در جواب نوشت ای دخترک من بدرستی که ما تزویج نکردیم
ریم ترا باو از برای اینکه حرام کنیم براو حلال را پس عود مکن بعد از این بذکر آنچه ذکر کرده و
چون جناب مستطاب حق رهبر حضرت ابی جعفر علیه السلام از بغداد بعد از وداع از مامون
متوجه مدینه مشرفه شد و ام الفضل همراه بود بشارع باب کوفه رسیده و مردم از برای
مشایعت در رکاب همایونش بودند وقت غروب آفتاب بخانه میت منتهی شد پس

فرود

فرود آمده داخل مسجد شد و در صحن آن مسجد درختی بود که هرگز بار نداده بود حضرت کوزه آبی
طلبیده در پای آن درخت وضو ساخت و برخاسته نماز مغرب را با جماعت گذارد و در
رکعت اول حمد و اذا جاء نصر الله والفتح خواند و در رکعت دوم حمد و قل هو الله احد و پیش
از رکوع قنوت خواند و برکعت سیم قیام نموده بعد از تشهد و سلام اندکی نشسته ذکر خدای
عزوجل کرده بی آنکه تعقیب کند پس چهار رکعت نافله را بجا آورده بعد از آن تعقیب دو سجده
شکر کرد آنگاه بیرون رفت و چون رسید بآن درخت مردم دیدند که بار خوبی آورده
و همگی تعجب از آن کرده از میوه آن که خوردند خرمای شیرین بی دانه یافتند بعد از آن آنحضرت
را وداع کرده همانوقت حضرت روانه مدینه مشرفه شد و در آن بلده طیبه نزول اجلال
داشت تا اینکه معتصم در اول سال دویست و بیست و پنجم او را به بغداد برد و در بغداد
مقیم بود تا اینکه در آخر ذیقعده از این سال رحلت فرمود و در پشت جد بزرگوارش ابی الحسن
موسی علیه السلام مدفون شد خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از احمد
بن ادریس از محمد بن حسان از علی بن خالد که گفت در عسکر یعنی سر من رای بودم شنیدم
که در آنجا مردی محبوس و مقید است که او را از ناحیه شام آورده میگفتند دعوای نبوت کرده
راوی گوید بدر زندان رفته دربانان را دیدم تا اینکه بآن مرد رسیدم مردی بود با فهم
و عقل پس گفتم ای شخص سرگذشت تو چیست گفت من مردی بودم که بندگی خدای عزوجل
میکردم در شام در همان موضعی که میگویند سر مبارک حسین بن علی علیهما السلام در آنجا نصب
شده بوده است پس من شبی در موضع خود رو بمحراب کرده ذکر خدای عزوجل میکردم که
شخصی را در پیش خود دیدم پس نظر کردم باو پس بمن گفت برخیز با او برخواستم اندکی که
مرا برد خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید این مسجد را میشناسی گفتم آری این مسجد کوفه
است پس نماز کرد و من هم با او نماز کردم بعد از آن برگشت و من هم با او برگشتم اندکی که
رفت خود را در مسجد رسول الله علیه السلام دیدم پس سلام بر رسول خدای صلی الله علیه و آله
کرده نماز گذارد و من هم با او نماز کردم بعد از آن بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم اندکی
که رفت ناگاه خود را در مکه یافتم پس طواف خانه کرد و من هم با او طواف کردم بعد از
آن بیرون آمده اندکی که رفت ناگاه خود را در جای خود دیدم که در شام داشتم و در آنجا
بندگی خدا میکردم و آن شخص از چشم من غایب شد و من یکسال متعجب ماندم از آنچه دیده

بودم و چون سال آینده شد همان شخص را دیدم و از دیدن او خوشحال شدم و مرا
طلبید اجابت کردم پس کرد همان کار اعجاز کردار را که در سال گذشته کرده بود و چون
در شام خواست که از من مفارقت کند گفتم سؤال نمیکنم از تو بحق آنکسی که ترا قادر ساخته
بر آنچه من از تو دیدم مگر اینکه خبر دهی مرا که تو کیستی فرمود منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر الصادق
علیهم السلام پس حدیث کردم آنحکایت معجز آیت را از برای کسی که همیشه پیش من میآمد بخبر حضرت
و قال قال آنخبر صدق اشتمال بگوش محمد بن عبد الملک زیات رسید پس پیش من فرستاده
مرا گرفت و در حدید مقید ساخت و بعراق حمل و محبوس کرد همچنانکه می بینی و ادعا میکند بر من
محال را یعنی تهمت دعوای نبوت بمن بسته با لعنت مرا محبوس دارد گفتم من از جانب تو
رفع این قصه بمحمد بن عبد الملک زیات بکنم گفت بکن پس از زبان او آن قصه را نوشتم و
شرح امر او در نگارش آن قصه کرده بمحمد بن عبد الملک زیات دادم پس در پشت آن نوشته
باین مضمون نوشته بود بگو بآن کسی که در یکشب ترا از شام بکوفه برد و از کوفه بمدینه و از
مدینه بمکه و از مکه ترا بشام برگردانید اینکه ترا از این حبس بیرون برد علی بن خالد گوید غمگین
ساخت آن معنی مرا از کار او و از برای او رقت کرد و محزون و دلگیر برگشتم فردا شد بامداد
رو بزندان گذاشتم که او را از حقیقت حال اعلام نموده بصبر و تسلی امر کنم دیدم که لشکر
و اصحاب و حارسان و صاحب زندان و خلق عظیمی از مردم باضطراب و شتاب میروند
از احوال ایشان سؤال که کردم کسی گفت آنمرد متنبی را که از شام آورده بودند شب گذشته
ناپدید شده نمیدانم که بزمین فرو رفته یا اینکه مرغی او را ربوده است و علی بن خالد زیدی
مذهب بوده چون آنحکایت غریبه و قصه عجیبه را دید قایل بمذهب امامیه و خوش اعتقاد شد
خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از حسین بن محمد از معلی بن محمد از محمد بن علی
از محمد بن حمزه از محمد بن علی هاشمی که گفت داخل شدم بر ابی جعفر علیه السلام در صبح شب عروسی
دختر مأمون و شب دوا خورده بودم و اول کسی که در آن صبح داخل شد من بودم و تشنگی
بر من غلبه کرده بود و مرا خوش نمیآمد که آب طلب کنم ابو جعفر علیه السلام بروی نگاه کرده فرمود
ترا تشنه می بینم گفتم آری فرمود ای غلام آبی بما ده پس در دل خود گفتم همین ساعت آب
زهر کرده از برای او خواهند آورد و غمگین شدم از برای آن معنی و چون غلام آب آورد
حضرت در روی من متبسم شد فرمود ای غلام آب را بمن بده پس آب را گرفته اول خود نوشید

بعد از آن بمن داده من آشامیدم و چون بودن من نزد او بطول کشید بار دیگر تشنه شدم و حضرت
بطریق سابق آب طلبیده اول خود میل فرمود و بعد از آن تبسم فرموده بمن داد محمد بن حمزه گوید
محمد بن علی هاشمی بمن گفت بخدا قسم که من این گمان دارم که ابو جعفر عالمست بآنچه در نفوس
و ضمایر است همچنانکه جماعت رافضه میگویند خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد رحمه الله از محمد
بن یعقوب از عده از اصحابش از احمد بن محمد از حجال و عمرو بن عثمان از مردی از اهل مدینه
از مطرفی که گفت درگذشت ابو الحسن الرضا علیه السلام و مرا بر ذمه او چهار هزار درهم بود که بغیر
از من و او کسی نمیدانست پس پیش من فرستاد ابو جعفر علیه السلام که فردا پیش من بیا پس
من فردا پیش آنحضرت که رفتم فرمود درگذشت ابو الحسن الرضا علیه السلام و ترا بر او چهار هزار
درهمست گفتم آری پس جانمازی را که در زیر انداخته بود برداشت دیناری چند در زیر آن جانماز
بودند آن دنانیر را تمام بمن داد و قیمت آنها در آن وقت چهار هزار درهم بود خبر داد مرا ابو القاسم
از محمد بن یعقوب از حسین بن محمد از معلی بن محمد که گفت بیرون آمد بجانب من ابو جعفر علیه السلام
نزدیک بایام رحلت پدر بزرگوارش پس من نظر کردم بقد دلارای آنحضرت تا اینکه قامت
مبارکش را بجهة اصحاب خود وصف کنم حضرت نشست بعد از آن فرمود یا معلی بدرستی که
الله تعالی احتجاج میفرماید در امامت بمثل آنچه احتجاج بآن در نبوت فرموده پس فرموده است
وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد
از سهل بن زیاد از داود بن قاسم جعفری که گفت داخل شدم بر ابی جعفر علیه السلام
و با من سه رقعه بی عنوان بود و بر من مشتبه شد که هر یک از کیست و از آن راه غمناک
شدم پس آنحضرت یک رقعه را گرفته فرمود این رقعه ریان بن شبیب است بعد از آن
رقعه دویم را گرفته فرمود این رقعه فلانست پس من حیرت کرده نظر بآنحضرت میکردم تبسم فرموده
رقعه سیم را گرفت و فرمود این رقعه فلانست گفتم آری فدای تو شوم پس سیصد دینار
بمن داده امر کرد که بجهة بعضی از بنی اعمامش ببرم و فرمود بدان که او زود باشد بتو گوید
مرا دلالت کن بر معامله کننده که خریداری کند برای من باین دنانیر متاعی را پس تو رهنمائی
او بکن پس آن دنانیر را بجهت او بردم گفت یا ابا هاشم دلالت کن مرا بر معامل صاحب
وقوفی که باین دنانیر متاع از برای من ابتیاع نماید گفتم آری و در عرض راه وقتی که بملازمت
آنحضرت میرفتم جمالی با من سخن و درخواست کرد که من با حضرت حرف بزنم و او را با بعضی

برادرم

از

از اصحابش [illegible] ای سرکار فیض آثار آن بزرگوار دخیل کنم پس داخل شدم بر آنحضرت از برای
حرف زدن دیدم که چیزی میل میکرد و جماعتی با او بودند پس متمکن از حرف زدن نشدم پس
فرمود ای ابا هاشم بخور و گذاشت در پیش من چیزی که خود از آن میل میفرمود بعد از آن ابتدا
اظهار و درخواست من فرمود ای غلام ببین جمالی را که ابو هاشم همراه آورده او را با خود در
امور ما ضم کن و ایضا ابو هاشم نقل کرده که روزی در خدمت حضرت داخل باغی شدیم
گفتم فدای تو شوم من مولع و حریصم بخوردن انجیر پس از برای من دعا بکن و از خدای عز و جل
بخواه این حالت را از من رفع کند پس حضرت ساکت شد و بعد از چند روز ابتدا بحرف کرده
فرمود یا ابا هاشم بتحقیق که برد و زایل کرد الله تعالی از تو خوردن انجیر را ابو هاشم گفته امروز
پیش من دشمن تر از انجیر نیست و با هیچ چیز آنقدر بد نیستم که با آن و اخبار صدق آثار در این معنی
بسیارند و احادیث منقوله در مناقب آن بزرگوار بیشمار و در آنچه ما اثبات کردیم کفایت در
آنچه قصد کرده ایم انشاء الله تعالی **باب** در ذکر وفات ابی جعفر علیه السلام و موضع قبر
منور و ذکر مولد مطهرش پیش از این گذشت که مولد مطهر آن سرور مدینه است و در بغداد
رحلت فرموده و سبب ورود مسعود آنجناب به بغداد بردن معتصم بود آنحضرت را از مدینه
و وارد بغداد شد در شب بیست و هشتم محرم از سال دویست و بیستم و در ذیقعده همان
سال در بغداد وفات کرد و بعضی گفته اند که آنحضرت را زهر دادند و همان باعث درگذشتن
او شد و نزد من در این باب چیزی ثابت نشده که شهادت بآن توانم داد و دفن شد
در مقابر قریش در پشت جد بزرگوارش ابی الحسن موسی بن جعفر الصادق علیه السلام و روزی
که رحلت فرمود بیست و پنج سال و چند ماه داشت و منعوت و موصوف بود بمنتجب و مرتضی و خلف
گذاشت از اولاد امجاد علی پسر والا گهر خود را که امام است بعد از او و موسی و فاطمه و امامه
دختران عصمت توامانش و بغیر از آنکه نام بردیم پسر دیگر خلف نگذاشت **باب** در ذکر
امام عالم نظام بعد از ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام و تاریخ مولد مطهر و دلایل امامت و مبلغ
سن شریف و ذکر وفات و سبب وفات و موضع قبر منور و عدد اولاد امجاد و مختصری از
اخبار فیض آثارش بدانکه امام بحق بعد از حضرت ابی جعفر علیه السلام پسر حجت پرورش ابو الحسن
علی بن محمد علیهما السلام بود از برای مجتمع بودن خصال و صفات امامت در او و بجهت کامل
بودن فضل او و از برای اینکه بجهة مقام والای پدر بزرگوارش وارثی سوای آنجناب مستطاب

داشته شده

هو
احوال امام والا مقام
ابو الحسن علی بن محمد
علیهما السلام

نبود

عجاد
مرضی است در تنزدیکی مدینه
مشتمل دهر یا بقرینه مقام باید
همین معنی باشد لیکن در کتب
مشهوره لغت بنظر نرسیده
منه

بنود و از برای ثبوت نص داشاره از پدر بزرگوارش بامامت و خلافت او و مولد مبارکش بقصر بانو دار مدینه طیبه رسول صلی الله علیه و آله تبریک ذی الحجه از سال دویست و دوازدهم و وفات یافت در سرمن رای در ماه رجب از سال دویست و پنجاه و چهارم و از در سن مبارکش چهل و یکسال و چند ماه بود و متوکل الی الله حضرت را با یحیی بن هرثمه بن اعین از مدینه بسرمن رای احضار کرده بود و در سرمن رای اقامت فرمود تا اینکه رفت براهی که در پیش داشت و مدت خلافت آیت امامتش سی و سه سال بود و مادر عصمت پرورش ام ولد بود و آنرا سمانه میگفتند

باب در ذکر برخی از اخبار در نص و اشاره بامامت و خلافت آن بزرگوار

جعفر ادمرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از پدرش از ابو علی بن مهران که گفت وقتی که ابو جعفر علیه السلام از مدینه بیرون رفت به بغداد در دفعه اول فرزندش من عرض کردم که خدای تو شوم بدرستی که من میترسم برتو در این سفر پس باکیت امر بعد از تو پس روی مبارک خود را بسوی من برگردانید در حالتی که خندان بود و فرمود حیث بحیث انکه تو گمان کرده در این سال و چون متصدم او را طلبید [illegible] م و یا تو شوم تو بیرون میروی پس باکیت امر بعد از تو پس آنحضرت گریست تا اینکه لحیه مبارکش خضاب شد بعد از آن گفت بجانب من شده و فرمود نزد انچه حرکت خوف بر من هست امر بعد از من با پسرم علیست خزاعی ابرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از حسن بن محمد از خیرانی از [illegible] پیش که گفت من ملازم در دولتسرای ابی جعفر علیه السلام بودم از برای خدمتی که متوکل بر آن بودم و احمد بن محمد بن عیسی اشعری در سحر هر شبی میآمد از برای احوال پرسیدن و معرفت خبر علت ابی جعفر علیه السلام و آن رسولی که از خدمت حضرت پیش خیرانی آمد و شد میکرد هرگاه حاضر میشد احمد بن محمد بن عیسی بر خاسته بکناری میرفت و بعد از آن خیرانی با آن رسول خلوت کرده فرمودی حضرت را از او می شنید خیرانی گوید شبی آن رسول بیرون آمد و احمد بن محمد بن عیسی از من برخواست و رسول با من خلوت کرده گفت بدرستی که مولای تو نزد اسلام میرساند و میفرماید بدرستی که من ماضیم یعنی در خواهم گذشت در علت خواهم فرمود و امر امامت منتقل است به پسرم علی و از برای اوست بعد از من آنچه از برای من بود بر شما بعد از پدر من و احمد بن محمد بن عیسی دور زده جائی ایستاده بود که کلام را می شنید و چون رسول حضرت رفت احمد بجای خود برگشته گفت چه بود آنچه رسول بتو گفت گفتم خیر بود گفت

تحقیق که من شنیدم آنچه او گفت و آنچه شنیده بود و اعاده کرد من گفتم الله تعالی حرام کرده است بر تو آنچه کرده بجهت آنکه میفرماید و لا تجسسوا و [illegible] شنیده پس حفظ شهادت کن شاید که ما روزی محتاج بشهادت تو باشیم و بپرهیز از اینکه اظهار کنی آنرا تا وقتش فاش کرده صبح که کردم نسخه رساله حضرت را در رقعه نوشته نزد کردم و بدهکس از وجوه و اعیان هجات خود داده گفتم اگر مرا حادثه موت واقع شد پیش از آنکه این رقعها را از شما طلب کنم پس بکشائید انها را و عمل کنید بآنچه در انها نوشته است و چون ابو جعفر علیه السلام در گذشت از منزل خود بیرون نیامدم تا دانستم که روز سه عصابه پیش محمد بن فرج اجتماع کرده در امر خلافت با یکدیگر مشورتها میکنند و مصلحتها می بینند پس محمد بن فرج من خبری نوشت و مرا از اجتماع عصابه در پیش خود اعلام کرده و مکیفت اگر از خوف شهرت نمی بود من با ایشان پیش تو میآمدم پس میخواهم که تو سوار شده بیائی پس من سوار شدم و بآن مجمع رفتم و آن قوم را نزد او مجتمع یافتم و چون در آن باب تجربه کردم اکثر ایشان را در مقام شک دیدم پس با کسانی که رقعها نزد ایشان بود و ایشان حاضر بودند بیرون آمدم آن رقعها را پس انها را بیرون آوردند و با ایشان گفتم این است آنچه من مامورم بآن بعضی از ایشان گفتند ما میخواستیم که دیگران هم در این امر با تو باشند تا اینکه قول بآن متأکد شود گفتم تحقیق که الله تعالی بشما داده آنچه میخواهید این ابو جعفر اشعری گواه هفت نشیندن این رسالت پس از این سئوال کنید و چون قوم از او سئوال کردند توقف از شهادت کرد پس من او را مباهله خواندم و از مباهله ترسیده گفت به تحقیق که شنیده ام آنرا و آن مکرمتی است که میخواستم از برای مردی از عرب باشد فاما با وجود مباهله پس منت رائی بکتمان شهادت پس اقدام از آن مجلس حرکت نکردند تا اینکه تسلیم و قبول امامت کردند از برای ابی الحسن علیه السلام و اخبار در این باب بسیارند و اگر خواهیم که همه را اثبات و ذکر کنیم کتاب بطول میکشد و اجتماع عصابه بر امامت آن حضرت و نبودن کسی که مدعی امامت باشد در انوقت از کسانی که ملتبس و مشتبه شود امر در باب ایشان کافی و بی نیاز است از ایراد اخبار و اورده در نصوص بر امامت آن بزرگوار بطریق تفصیل

باب در ذکر برخی از دلایل ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام و اخبار در براهین و بینات حجت آیاتش جعفر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از حسین بن محمد از معلی بن محمد از وشا از خیران اسباطی که گفت قدوم کردم

برای ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام در مدینه پس از من پرسید چیست خبر واثق نزد تو گفتم فدای تو شوم واگذاشتم او را در عافیت و من نزدیک عهد تر از دیگران م باد و ده روز است که بیرون آمده ام پس حضرت فرمود اهل مدینه میگویند که او مرده است گفتم من خود نزدیک عهد تر از مردم م باو پس فرمود بدرستی که مردم میگویند او مرده است و چون فرمود نامش میگویند دانست که غرض حضرت نفس نفیس خودش بود بعد از آن بمن فرمود جعفر چه کرد گفتم او را بابزترین حالی در زندان واگذاشتم فرمود بدرستی که او ست صاحب امر بعد از آن فرمود این زیادت چه کرد گفتم مردم م باو متفق اند و امر امر اوست فرمود آگاه باش که آن شوست براو بعد از آن ساکت شد آنگاه فرمود ناچار و ضرور است که جاری شود تقادیر احکام الهی ای خزان واثق مرد و تحقیق که برسند خلافت نشست متوکل جعفر و تحقیق گذشته شد این زیادت گفتم کی بود این ما جرا فدای تو شوم فرمود بعد از بیرون آمدن تو بشش روز خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از ابراهیم بن محمد طاهری که گفت مریض شد متوکل از قرحه که بیرون کرده بود و مشرف بر موت شد و احدی جرأت نکرد که نشتری براو بزند پس مادرش نذر کرد که اگر متوکل از آن مرض نمرده عافیت یابد مال بسیاری از اموال خود هدیه بخدمت ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام بفرستد و فتح بن خاقان بمتوکل گفت کاش پیش از مرده بینی ابا الحسن علیه السلام بفرستی و از او دوا بطلبی بجای آنکه صبر باشد که نزد او صفت چیزی بفرستد که باو توسل الله تعالی رفع این آزار از تو بکند متوکل گفت کس بفرستید و چون رسول بخدمت الجناب رفت و برگشت گفت کسب الفهم یعنی کفارهٔ روغن که علف کوسفند چاشد بگیرید و در کلاب حل کنید و بران قرحه بگذارید پس بدرستی که نا مضت باذن الله تعالی حضرت مجلس متوکل استنهاد بفرمود آن دوا را اجزا را عدا میکردند فتح بن خاقان گفت چه ضرر میرسد از بکار بردن قول او و اندکه من امید صلاح دارم باین قول پس کفارهٔ حاضر ساخته در کلاب حل کردند و تا برآن خراج گذاشتند منفتح و منجر شده بهر اده که در آن بود بیرون آمد و چون مادر متوکل را بشارت بعافیت متوکل دادند هزار دینار سر بمهر بخدمت حضرت فرستاد و چون متوکل از آن علت مستقل و صاحب قوت شد و چند روزی گذشت طبقانی در پیش متوکل شروع در بدگوئی ابی الحسن علیه السلام کرده گفت اموال و سلاح در پیش او جمع شده متوکل پیش سعید حاجب

فرستاد که شب بریزد بر سرای الحضرت و از اموال و سلاح هرچه یابد پیش او ببرد ابراهیم بن محمد که راوی حدیث است نقل کرده که سعید حاجب از برای من حکایت کرد که شب بخانهٔ ابی الحسن علیه السلام رفتم و نردبانی با خود داشتم که از آن بالای بام برآمدم و در تاریکی از درجهٔ بدرجهٔ دیگر فرود آمدم و نمیدانستم چگونه بآن خانه برسم پس ابو الحسن علیه السلام از درون خانه مرا صدا زد که ای سعید همان درجای خود باش تا شمعی از برای تو بیارند پس چندان درنگی نکردم که شمع آوردند و چون فرود آمدم جبه و قلنسوه از صوف در بر و سر داشت و نماز میکرد و چون داخل خانها شدم و تفتیش و تفحص کردم چیزی بغیر از آن بدرهٔ مهر کرده بمهر مادر متوکل و کیسهٔ سر بمهری نیافتم ابو الحسن علیه السلام جای نماز خود را نیز نشان داد و چون آنرا برداشتم در زیر آن شمشیری در غلاف یافتم آنرا با آن بدره و کیسه برداشته پیش متوکل رفتم و چون متوکل نظر بمهر مادرش کرد کس فرستاد و مادرش بیرون آمد که آمد حکایت بدره را از او سؤال کرد و گفت من در علت و آزار تو نذر کرده بودم که اگر صحت و عافیت یابی ده هزار دینار از مال خود برای او بفرستم پس آنرا پیش او فرستادم و این هدیت بر کیسه که حرکت نداده است و آن کیسه دیگر را که کشود چهار صد دینار در آن میان بود پس متوکل امر کرد که بدرهٔ دیگر بآن بدره ضم کردند و بمن فرمود این را پیش ابی الحسن علی بن محمد ببر و شمشیر را با و پس ده با کیسه و آنچه در آن است پس من همه را پیش آنحضرت برده شرمنده شدم از او و با و گفتم ای سید من دستوار بود بر من بی اذن تو داخل خانه تو شدن و لیکن من مامورم جواب فرمود وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی زود باشد که بدانند آن جماعتی که ستم کرده اند که بکدام محل بازگشت برمیگردند خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از حسین بن محمد از معلی بن محمد از احمد بن محمد بن عبد الله از علی بن محمد نوفلی که گفت محمد بن فرج رخجی از برای من نقل کرد که ای الحسن علیه السلام باو نوشته بود که ای محمد امر خود را جمع کن و بر حذر باش پس من در جمع امر خود بودم و نمیدانستم چه اراده کرده بآنچه بمن نوشته تا انکه وارد شد بر من فرستادهٔ او مرا مقید ساخته برد و مهر زد بر هرچه مالک آن بودم پس هشت سال در [illegible] ماندم بعد از آن نوشته از حضرت در زندان بمن رسید که ای محمد نزول کن در ناحیهٔ جانب غربی پس خواندم کتاب را و در دل خود گفتم

ابوالحسن اینچنین چیزی بمن مینویسد و من در زندانم بدرستی که این عجبست پس مکث نکردم
مگر ایام قلیله که گشایش در احوال بهم رسیده قیود مرا گشودند و مرا رها کردند و بعد از بیرون رفتن
چیزی بخدمت حضرت نوشتم و استدعا کردم که از الله تعالی مسئلت کند که ضیاع مرا
بمن برگرداند پس در جواب بمن نوشت که زود باشد که برگردد بتو و چه ضرر بتو دارد اگر
برنگردد بتو علی بن محمد نوفلی گفته چون محمد بن فرج رخجی روانه عسکر یعنی سرّ من رای شد چیزی نوشتند
که ضیاع او را باو رد کنند و هنوز آن نوشته نرسیده بود که فوت شد و باز علی بن محمد نوفلی
گفته که علی بن خضیب به محمد بن فرج نوشت که بعسکر بیرون رو و محمد بن فرج چیزی بخدمت ابی الحسن
نوشته در آن باب با آنجناب مشورت کرد حضرت باو نوشت بیرون برو پس بدرستی
که درین خروج فرجی و گشایش تست انشاء الله پس بیرون رفت و درنگ نکرد مگر اندکی تا اینکه
مرد و روایت کرده احمد بن عیسی از ابی یعقوب که گفت دیدم محمد بن فرج را پیش از
موتش در عسکر در شبی از شبها در حالتی که استقبال ابی الحسن علیه السلام کرده بود پس
نظر کرد بسوی او نظری شافی یعنی نظر رسائی تاسف آمیزی که مشعر بر فوت او بود پس محمد
بن فرج فردا که رسید علیل شد و بعد از چند روز من بعیادت او رفتم نقل کرد که ابوالحسن
علیه السلام از برای او جامهٔ فرستاده و آن جامه را پیچیده در زیر سر خود بمن نمود و بخدا سوگند
که در همان جامه کفن شد و احمد بن محمد بن عیسی ذکر کرده که ابو یعقوب گفت دیدم ابا الحسن
علیه السلام را که با احمد بن خضیب راه میرفتند و قاصر بود حضرت از او یعنی چند قدم در عقب
بود ابن خضیب گفت راه برو فدای تو شوم حضرت فرمود تو مقدمی پس درنگ نکردیم
مگر چهار روز که دمق یعنی اشکنجه بر ساق ابن خضیب گذاشته شد و بآن سیاست بقتل رسید
و از همین راوی منقولست که ابن الخضیب الحاح کرد بر حضرت در باب خانه که حضرت در آنجا
منزل داشت و مطالبه میکرد که حضرت از آن خانه نقل فرموده خانه را تسلیم ابن الخضیب نماید
حضرت جواب فرستاد که می نشانم ترا از خدای عزوجل بمحلی که باقی نماند از برای تو با وجود
آن محل نشستن باقیه یعنی حیات باقیه پس الله تعالی او را در همان روزها گرفت و روایت
کرده حسین بن حسن حسنی از ابی الطیب یعقوب بن یاسر که گفت متوکل میگفت رحمت
بر شما عاجز و مانده کرده است مرا کار پسر رضا که هر چند جهد کردم که با من شراب بخورد و هم پیاله
و هم بزم باشد امتناع کرد و جهد کردم که در این معنی یعنی علاج او کردن فرصتی بیابم نیافتم پس

بعضی از حضار باو گفتند اگر نیافتی از پسر رضا آنچه مراد تست از اینحال پس این برادرش موسی لهو
و لعب دوست بی پروائی است شراب خواره و عاشق پیشه و قمار باز پس او را احضار کرده
شهرت بده بواسطهٔ آنکه این خبر شایع میشود که پسر رضا بدکردار و ضایع روزگار است پس فرق
نخواهند کرد مردم میانهٔ او و برادرش و هر که باینخبر عارف شود برادرش را بمثل کردار او متهم
میسازد پس متوکل گفت حکم باحضار او از روی اعزاز و اکرام بنویسند پس او را معزز و مکرم
حاضر ساختند و روزی که داخل میشد فرمود جمیع بنی هاشم و قواد و سایر مردم باستقبال او
بیرون روند و در خاطر داشت که روزی که برسد قطیعه یعنی محلی تملیک او کرده در آنجا عمارتی
برای او بنا کند و شیره چیان و کنیزان خوش آواز و سایر اسباب طرب را از برای او بفرستد
و بصله و احسان او قیام نماید و منزلی عالی ملوکانه که صلاحیت و قابلیت رفتن متوکل بآنجا به
قصد دیدن موسی داشته باشد از برای او جدا کنند و چون موسی نزدیک رسید ابوالحسن
علیه السلام در قنطرهٔ وصیف که قافله گاه و محل تلاقی قادمان از سفر است با او ملاقات کرده
بعد از سلام و توفیه حق و اکرام فرمود بدرستی که اینمرد ترا حاضر ساخته از برای اینکه ترا رسوا
و خوار و ذلیل کند پس اقرار مکن از برای او که تو هرگز نبیذ خورده و از خدا بپرهیز ای برادر من
از اینکه ارتکاب محظوری بکنی موسی در جواب گفت هرگاه مرا از برای این معنی طلبیده باشد
چه حیله میتوانم کرد فرمود قدر خود را پست و عصیان پروردگار خود مکن و فاعل کاری مباش
که ترا معیوب و زشت کند پس نیست غرض متوکل مگر هتک حرمت تو موسی از قبول این مراتب
ابا کرد و حضرت مکرر اعادهٔ آن قول و وعظ فرموده چندانکه او را از ارتکاب محظورات
منع میکرد آن گوش بر آواز وساوس شیطانی و وسیله ساز هوا و هوس نفسانی مقیم بر خلاف
آن بود و چون حضرت دید که موسی اجابت فرمودهٔ او نمیکند باو فرمود بدان بدرستی که آن
مجلسی که تو میخواهی اجتماع خود را با متوکل بر آن تو و متوکل هرگز مجتمع بر آن نخواهید شد راوی
گوید موسی سه سال اقامت کرده هر روز بامداد بدر خانهٔ متوکل میآمد گاهی باو میگفتند
امروز متوکل مشغول است پس برمیگشت و روز دیگر صبح میآمد میگفتند امروز مست است پس
مراجعت میکرد روز دیگر که میآمد عذر میگفتند که امروز متوکل دوا خورده و همچنین بهمین وضع
تا سه سال آمد و شد بدر خانه متوکل کرد تا اینکه متوکل کشته و بجهنم واصل شد و موسی با او
مجتمع بر شراب نشد و روایت کرده محمد بن علی از زید بن علی بن الحسین بن زید که گفت بیمار شدم

دیگر

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه

پس روزی طبیب آمده دوائی فرمود که چند روز آنرا در سحر اخذ کنم و مرا تحصیل آن دوا از آن شب
ممکن نشد و طبیب از در خانه که بیرون رفت صاحب ابی الحسن علیه السلام فی الحال بیفاصله
بدرون آمد کیسه که همان دوا بعینه در آن بود با خود داشت پس گفت ابو الحسن ترا سلام میرساند
و میفرماید بگیر این دوا را فلان و فلان روز پس آنرا اخذ کرده بقانونی که فرموده بود آشامیدم
و از آن مرض صحت یافتم محمد بن علی گوید زید بن علی گفت ای محمد کجایند غلاة از این حدیث
یعنی اگر این حدیث را بشنوند اعتقادشان بمذهب خود راسخ‌تر و غلوشان بیشتر خواهد
شد **باب** ذکر ورود ابی الحسن علیه السلام از مدینه طیبه بسر من رای و وفات آنحضرت
در آنجا و سبب وفات و عدد اولاد امجاد و برخی از اخبارش بدانکه سبب آمدن ابی الحسن
علیه السلام بسر من رای این بود که عبدالله بن محمد متولی حرب و نماز میشد در مدینه رسول صلی الله
علیه و آله پس سعایت کرد بابی الحسن علیه السلام پیش متوکل و همیشه در مقام اذیت آنحضرت
میبود تا اینکه سعایت او بحضرت رسیده دانست که آن ناپاک بدنهاد در مقام تعنت و
افساد است پس چیزی بمتوکل نوشت و در آن نوشته ذکر تکالیف شاقه آن شقی فرموده
تکذیب او در آنچه سعایت باو کرده بودند فرمود پس تقدم جست متوکل در اجابت آنحضرت
از کتاب او و خواندن او بحضور عسکر بر فعل و قول جمیل و نسخه کتاب متوکل باین مضمون بیرون
آمد بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد پس بدرستی که امیر المؤمنین عارف بقدر تو و رعایت کننده
قرابت تو و ثابت کننده حق تست و اختیار کننده است از امور در باب تو و اهل بیت تو
آنچیزی را که الله تعالی بآن اصلاح کند حال تو و حال ایشان را و ثابت بدارد بآن عزت
تو و عزت ایشان را و داخل کند امن را بر تو و بر ایشان طلب میکند باین طریق رضای
پروردگار خود را با ادای آنچه فرض است بر او در باب تو و ایشان و بتحقیق که دیده است
امیر المؤمنین حرف و منع عبدالله بن محمد را از آنچه متولی آن میشد از حرب و صلوة بمدینه
رسول صلی الله علیه و آله وقتی که او بر حالی باشد که ذکر کرده تو از جهالت او بحق تو و استخفافش
بقدر تو و نزد تهمت و افترا زدن او بتو و منسوب ساختن تو بامری که امیر المؤمنین علم برائت
تو از آن دارد و میداند صدق نیت ترا در بر و قول خود و اینکه تو نفس خود را اهل نساخته
از برای آنچه متهمی بطلب آن امیر المؤمنین محمد بن فضل را متولی آنچه عبدالله بن محمد تولیت آن
داشت ساخته او را مأمور فرموده است باکرام و تعظیم تو و منتهی شدن و کار کردن بامر

و رای تو و نزدیکی جستن بخدا و بامیر المؤمنین بسبب معمول داشتن آنچه بآن مأمور شده
و امیر المؤمنین مشتاق تست میخواهد که تجدید عهد تو بکند و ترا ببیند پس اگر خوش داشته باشی
دیدن او را با اقامت کردن در پیش او هر قدر که خواهی روانه میشوی با هر که خواهی از اهل بیت
و موالی و حشم خود بر مهلت و طمأنینه کوچ میکنی هرگاه خواهی و فرود میآئی هرگاه خواهی و حرکت
میکنی بهر طریق که خواسته باشی و اگر خواهی که یحیی بن هرثمه مولای امیر المؤمنین با هر که با او است
از لشکر کوچ کنند بکوچ کردن تو و سیر کنند بسیر تو پس امر و اختیار در آن باب با تست و ما
پیشتر باو فرموده ایم که اطاعت تو کرده هر چه بفرمائی معمول دارد پس با خدا استخاره بکن تا بر
خوری بامیر المؤمنین که احدی از برادران و اولاد و اهل بیت و خاصان او بمنزلت تو نیست
نزد او و نظر عنایت و شفقت او بر ایشان در مرتبه اشفاق بر تو نیست و آنقدر احسان که
نسبت بتو بجا میآرد و آنقدر انس و سکون که بتو دارد بهیچیک از ایشان ندارد والسلام
علیکم و رحمة الله و برکاته و کتب ابراهیم بن عباس فی شهر کذا من سنة ثلث و اربعین و مائتین
و چون نوشته متوکل بحضرت ابی الحسن علیه السلام رسید جهاز و تهیه حرکت کرده یحیی بن هرثمه
نیز در رکاب سعادت انتساب آنجناب بیرون آمد تا بسر من رای رسید و چون وارد
سر من رای شد متوکل مقرر کرد که آنروز حاجب شوند از دیدن او پس حضرت فرود آمد در خانه
که معروف بود بخان صعالیک و آنروز در آنجا اقامت فرمود بعد از آن متوکل حکم کرد بجدا
کردن خانه از برای او تا اینکه از آن خانه بآنخانه نقل فرمود خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد
از محمد بن یعقوب از حسین بن محمد از معلی بن محمد از احمد بن محمد بن عبدالله از محمد بن یحیی از صالح
بن سعید که گفت داخل شدم بر ابی الحسن علیه السلام روزی که وارد شده بود پس
پس گفتم فدای تو شوم در همه امور میخواهند اطفای نور و پست کردن قدر و منزلت تو نمایند
تا اینکه نزول فرموده اند ترا در این خان آشنع که خان صعالیک است فرمود تو اینجائی یا ابن
سعید بعد از آن بدست مبارک اشاره کرد روضهای خوش آینده و نهرهای جاری
و باغهائی که در آن خیرات معطر یعنی حور عین و غلمان مقام داشتند که گویا لؤلؤ مکنون
بودند بنظر در آوردم پس حیران شد چشمم و تعجبم بسیار گردید آنگاه فرمود ما هر جا که باشیم
پس این از برای ماست یا ابن سعید نیستیم ما در خان صعالیک و ابو الحسن علیه السلام
در مدتی که مقام بسر من رای داشت بحسب ظاهر حال مکرم و معزز بود و متوکل جهد میکرد که

حیله برانگیزد که بآن علاج آن بزرگوار تواند کرد ممکن از آن نبود و آنحضرت را با متوکل حدیثی چند هست
که کتاب بذکر آنها بطول میکشد و در آنها آیات و بینات هست از برای آن خلف خانوادهٔ سید
کائنات صلی الله علیه و آله که اگر ایراد آن بکنیم از دایرهٔ غرض بیرون میرویم و وفات یافت ابو الحسن
علیه السلام در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهارم و مدفون شد در خانهٔ خود بسر من رای
و خلف گذاشت از اولاد امجاد ابا محمد حسن پسر والا گهر خود را و اوست امام بعد از او و حسین
و محمد و جعفر و دخترش عایشه و مدت اقامتش در سر من رای تا روزی که قبض و فوت شد
بیست سال و چند ماه بود و روزی که وفات یافت سن شریفش چهل و یکسال بود ❊❊

احوال امام عالم نظام ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام

باب در ذکر امام عالم نظام قایم بعد از ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام و تاریخ مولد
مبارک و دلایل امامت و نص بر او از پدر بزرگوارش و مبلغ سن شریف و مدت خلافت
و ذکر وفات و موضع قبر منور و برخی از اخبار صدق آثارش بدانکه امام بعد از ابی الحسن علی بن
محمد علیهما السلام پسر والا گهرش ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام است بجهة مجمع بودن جلال فضل
در او و تقدم او بر کافهٔ اهل عصرش در آنچه موجب امامت و مقتضی ریاست از برای اوست
از مراتب علم و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت و کرم و بسیاری اعمال که نزدیک
کننده اند بالله تعالی بعد از آن از برای نص و اشارهٔ پدر بزرگوارش بخلافت او مولد
مبارک آنجناب در مدینهٔ طیبه بود در ماه ربیع الآخر از سال دویست و سی و دوم و فوت
شد در روز جمعه بیستم شهر ربیع الاول از سال دویست و شصتم که سن شریفش بیست و هشت
بوده باشد و مدفون شد در خانهٔ عرش آستانهٔ خود بسر من رای در همانخانه که پدر بزرگوارش
مدفونست مادر عصمت پرورش ام ولد بود که آنرا حدیثه میگفتند و مدت خلافتش شش سال کشید

باب در ذکر قدری از اخبار وارده بنص و اشاره بر امامت و خلافت ابی محمد حسن
بن علی از پدر بزرگوارش علیهما السلام خبر داد ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب
از علی بن محمد از محمد بن احمد نهدی از یحیی بن یسار عنبری که گفت وصیت کرد ابی الحسن
علی بن محمد علیهما السلام به پسر خلف خود حسن علیه السلام پیش از آنکه در گذرد بچهار ماه و اشاره
فرمود باو در باب امر امامت بعد از خود و مرا با جماعتی از موالی بر آن معنی گواه گرفت خبر
داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از جعفر بن محمد کوفی از یسار
بن احمد بصری از علی بن عمرو نوفلی که گفت بودم با ابی الحسن علیه السلام در صحن خانهٔ عرش

آستانه اش پس گذشت از پیش ما پسرش محمد گفتم فدای تو شوم این است صاحب ما
بعد از تو فرمود نه صاحب شما بعد از من حسن است و بهمین اسناد از یسار بن احمد از عبد الله
بن محمد اصبهانی مرویست که ابو الحسن علیه السلام فرمود صاحب شما بعد از من کسی است که
نماز میکند بر من و ما نمی شناختیم ابا محمد را قبل از آن تا اینکه بعد از وفات آنحضرت بیرون آمده
بر او نماز کرد و باسناد مذکور از یسار بن احمد از موسی بن جعفر بن وهب از علی بن جعفر مرویست
که گفت حاضر بودم در خدمت ابی الحسن علیه السلام وقتی که پسرش محمد فوت شد پس بحسن
فرمود ای پسرک من تازه کن از برای خدا تعالی شکری پس بتحقیق که احداث فرمود در باب
تو امری را خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه از محمد بن یعقوب از حسین بن محمد از
معلی بن محمد از احمد بن محمد بن عبد الله بن مروان انباری که گفت حاضر بودم نزد گذشتن ابی جعفر
محمد بن علی علیه السلام پس ابو الحسن علیه السلام آمد پس کرسی از برای او گذاشتند و بر او قرار
گرفت و اهل بیت اطهرش در دور او بودند و ابو محمد پسرش در کناری ایستاده بود پس چون
فارغ شد از امر ابی جعفر ملتفت شد بابی محمد علیه السلام و فرمود ای پسرک من تازه کن از
برای خدا شکری پس بتحقیق که احداث فرموده در باب تو امری را خبر داد مرا ابو القاسم
جعفر بن محمد بن قولویه از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از محمد بن احمد قلانسی از علی بن حسین بن
عمر از علی بن مهزیار که گفت بابی الحسن علیه السلام عرض کردم که اگر بوده باشد حادثه و پناه
میبرم بخدا از آن حادثه پس امر خلافت و امامت مفوض بکیست فرمود عهد من به بزرگترین
اولاد من است یعنی حسن علیه السلام خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب
از علی بن محمد از ابی محمد استرابادی از علی بن عمرو عطار که گفت داخل شدم بر ابی الحسن
علیه السلام و پسرش ابو جعفر در جنب من بود و من گمان داشتم که اوست خلف بعد از آن
حضرت پس گفتم فدای تو شوم کدام یک از اولاد ترا مخصوص بامر دانم فرمود مخصوص
مسازید احدی را تا اینکه بیرون آید بشما امر من بعد از آن بخدمت آنحضرت نوشتم که فدای
تو شوم در کدام یک از اولاد امجاد تو خواهد بود این امر در جواب نوشت که در بزرگترین
اولاد من و ابو محمد علیه السلام بزرگتر از ابو جعفر بود خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب
از محمد بن یحیی و غیره از سعید بن عبد الله از جماعتی از بنی هاشم که حسن بن حسین افطس
از جملهٔ ایشان است که ایشان تمام حاضر شدند روزی که وفات یافت محمد بن علی بن

محمد در خانهٔ ابی الحسن علیه السلام و بساطی در صحن خانه‌اش از برای او گسترده بود و مردم در دور او نشسته بودند و ما تقدیر و اندازه کردیم در دور او از آل ابیطالب و بنی عباس و قریش صد و پنجاه مرد بودند سوای موالی او و سایر مردم آنگاه نظر کردیم بحسن بن علی که گریبان چاک آمده از طرف راست حضرت ایستاده و ما او را نمی شناختیم پس بعد از ساعتی از ایستادن او ابو الحسن علیه السلام نظر کرد باو بعد از آن فرمود ای پسرک من تازه کن از برای الله تعالی شکری پس بتحقیق آمد اث کرد در باب تو امری را پس گریست حسن علیه السلام و فرمود الحمد لله رب العالمین و ایاه اسئل تمام نعمه و انا لله و انا الیه راجعون پس سؤال کردیم از او که گریست گفت این حسن پسر او است و در آن وقت تقدیر سن او کردیم هفت سال یا نزدیک بآن بود و آنروز او را شناختیم و دانستیم که ابو الحسن علیه السلام اشاره بامامت او فرموده و او را قایم مقام خود ساخت. خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از اسحق بن محمد از محمد بن یحیی که گفت داخل شدم بر ابو الحسن علیه السلام بعد از گذشتن ابی جعفر پسرش پس او را تعزیه و تسلیه دادم و ابو محمد نشسته بود پس ابو محمد گریست پس ابو الحسن علیه السلام روی باو کرده فرمود بدرستی که الله تعالی قرار داده است در تو خلفی از او یعنی ترا خلف ابی جعفر کرده و امامت را تو از او در آن آیه محکمه که در آن حکایت کرده است از ذی القرنین پس حدا ثنی بکن خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از اسحق بن محمد از ابی هاشم جعفری که گفت نزد ابی الحسن علیه السلام بودم بعد از گذشتن پسرش ابو جعفر و من فکر میکردم در نفس خود و میخواستم بگویم کو یا این دو تا یعنی ابا جعفر و ابا محمد در میانه چه ابی الحسن موسی و اسمعیل پسران جعفر بن محمد علیهم السلام اند و قصهٔ این هر دو مثل قصهٔ ایشان نیست پس ابو الحسن علیه السلام روی بمن کرده پیش از آنکه نطق کنم و فرمود آری یا ابا هاشم بدا لهی آمد از برای الله تعالی در باب ابی محمد بعد از ابی جعفر در آنچه معروف بود از برای ابی محمد همچنانکه بدا کرد در باب موسی بعد از گذشتن اسمعیل و در آنچه کشف نمود بآن از حال موسی و او همچنانست که نفس تو ترا حدیث کرده و اگرچه مکروه شمارند اهل باطل و ابو محمد پسر من خلف است بعد از من نزد او است علم هر چه احتیاج بآن باشد و با او است آلت امامت و باین اسناد از اسحق بن محمد از محمد بن یحیی بن زناب از ابی بکر فهفکی منقولست که گفت نوشت بمن ابو الحسن علیه السلام که ابو محمد پسر من اصح آل محمد است بحسب

... علیت و محکم ترین ایشان است بحسب حجت و او است نزد کبر از اولاد من ... است خلف و با و منتهی میشود عروها و احکام امامت پس هر چه از من سؤال می کردی از و سؤال بکن پس نزد او است آنچه احتیاج بآن باشد و باین اسناد از اسحق بن محمد از شاهویه بن عبد الله مروست که گفت نوشت بمن ابو الحسن علیه السلام در کتابی که تو اراده داشتی که سؤال کنی از خلف بعد از ابی جعفر قلق و اضطراب داشتی از برای آن پس مضطرب مباش پس بدرستی که الله تعالی کراهیت میکند قومی را بعد از آنکه ایشان را هدایت کرده باشد تا اینکه ظاهر کند از برای ایشان آنچه را که بپرهیزند از آن بدرستی که الله تعالی بهر چیز داناست و صاحب تو بعد از من پسر من ابو محمد است و نزد او است آنچه شما بآن محتاج باشید مقدم او است الله تعالی آنچه مؤخر میدارد آنچه بخواهد ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها و باین اسناد و باین کیفیت از برای صاحب عقل پیدا و خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از مردی که علی بن جعفر او را ذکر کرده از محمد بن احمد علوی از داود بن قاسم جعفری که گفت شنیدم از ابی الحسن علیه السلام که میفرمود خلف بعد از من حسن علیه السلام است پس چگونه است از برای شما اعتقاد بخلف بعد از خلف گفتم چرا فدای تو شوم فرمود بدرستی که شما نمی بینید شخص او را و حلال نیست از برای شما ذکر او باسمی گفتم چگونه ذکر کنیم او را فرمود بگوئید حجت آل محمد علیه و علیهم السلام و باین اسناد و در این باب نیاورند مگر اخبار یکدیگر را آنگاه کتاب **باب** ذکر برخی از اخبار ابی محمد حسن بن علی علیه السلام و مناقب و آیات و معجزات او خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه از محمد بن یعقوب از حسن بن محمد اشعری و محمد بن یحیی و غیر هما که گفتند احمد بن عبد الله بن خاقان بر سر ضیاع و خراج بود در قم پس جاری شد در مجلس او روزی ذکر علویه و مذاهب ایشان و احمد بن عبد الله شدید التعصب و الانحراف بود از اهل بیت علیهم السلام پس گفت من ندیدم و نشناختم بهتر من رای از علویه مثل حسن بن علی بن محمد بن رضا در هدی و سکون و عفاف و ورع و حشمت او نزد اهل بیت او و نزد کافهٔ بنی هاشم و مقدم داشتن ایشان او را بر صاحبان سن و شکوه از سلسلهٔ خود و همچنین بود حال او نزد قواد دولت

نسخه

این آیه که در آن حکایت شده است از ذی القرنین یا آیه که گفته شد فی پیشتر محمد را که اصح خلف است از میکنند بخبر بعد از آن نسخ میکند آن را یا آن خبر را مگر خلف آن خبر را نسخ کند یا آیه و عبارت است از بیان اشاره بقدرت آن آیه یا بیان اشاره بحکمی که در آن آیه مستفاد است یا بیان اشاره بحکم آن آیه و نهاده آیه بردن آن آیه است از لفظ یعنی اگر منسوخ گردانیم آیه را یا محو کنیم آن آیه را از قلوب میاوریم آیه را که در نفع و ثواب بهتر از آیه منسوخه شده که باشد یا مانند آیه میاوریم که در ثواب مثل آیه سابقه باشد و چون امر خلافت اول نامزد ابی جعفر بود بعد از او با بی محمد علیه السلام تعلق گرفت و این معنی نزد ارباب نسخ آیه و اتیان بآیه بهتر بود باین اعتقاد حضرت ایراد آیه مسطور فرمود سنه یکهزار

و عامهٔ ناس و من روزی بر بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روزی که مجلس کرده بود از
برای مردم که حجاب او داخل شده گفتند ابو محمد پسر رضا بر در ایستاده پدرم بآواز بلند
گفت اذن بدهید او را پس من تعجب کردم از آنچه از ایشان شنیدم و از جرأت و جسارت
ایشان که بکنیت مذکور سازند مردی را در حضور پدرم و متعارف نبود که بعنوان کنیت
پیش او مذکور تواند شد مگر خلیفه یا ولیعهد یا کسی که پادشاه امر کرده باشد که او را مکنی سازند
پس داخل شد مرد گندم گون رنگ خوش قامت جمیل روی نیکو بدن تازه سنی با جلالت
و هیئت حسنه و چون پدرم نظر کرد باو برخواسته چند گام استقبال او کرد و علم ندارم باینکه
پدرم نسبت باحدی از بنی هاشم و ارباب جاه چنین سلوکی کرده باشد و نزدیک
بآنحضرت که رسید دست در گردن او کرده رو و سینه اش را بوسه داد و دستش را گرفته
بر مصلای خود که خود بر آن قرار داشت نشاند و خود در جنب او نشست و رو باو کرده با او
متکلم میشد و نفس خود را فدای او میکرد و من تعجب میکردم از آنچه میدیدم از او تا اینکه حاجب
آمده گفت موفق آمد و موفق هرگاه داخل مجلس پدرم میشد حجاب و خاصان قواد او
پیشاپیش میآمدند و دو صف میایستادند در میانه مجلس پدرم و میانه درگاه تا اینکه
موفق داخل میشد و بیرون میرفت و متصل پدرم رو بروی ابی محمد کرده با او حدیث میکرد
تا اینکه نظر کرد بغلامان خاصه پس بحضرت گفت این هنگام صحبت از برای اوست
هرگاه خواهی حرکت بکن الله تعالی مرا فدای تو کند بعد از آن بحجاب خود گفت فرا
گیرید او را در پشت دو صف که این یعنی موفق او را نه بیند پس ابی محمد برخاست و
پدرم برخاسته معانقه کرد و ابی محمد رفت پس من بحجاب و غلامان پدر خود گفتم وای
بر شما کیست این شخصی که شما او را در حضور پدرم بکنیت نام بردید و پدرم با او آن نحو سلوک
کرد گفتند این علویست که او را حسن بن علی میگویند و با ابن الرضا معروفست پس تعجب
من زیاده شده و تمام آن روز مضطرب و متفکر بودم در کار او و کار پدرم و آنچه نسبت
باو از پدرم مشاهده کردم تا اینکه شب شد و عادت پدرم این بود که نماز عشا را
میکرد بعد از آن می نشست و نظر میکرد بآنچه محتاج بآن بود از مشورتها و تدبیرات و آنچه
بخدمت سلطان رفع کند پس چون نماز گذارد و نشست آمدم و در پیش او نشستم و
احدی نزد او نبود پس بمن گفت ای احمد ترا حاجتی هست گفتم آری ای پدر اگر اذن

بدهی سؤال کنم ترا از آن گفت ترا مأذون ساختم گفتم ای پدر کیست آن مردی که دیدم ترا طرف
صبح نسبت باو کردی آنچه کردی از اجلال و کرامت و تبجیل و نفس خود را با ابوین خود فدای
او کردی پدرم گفت ای پسرک من این امام رافضه حسن بن علی است که معروفست به
ابن الرضا بعد از آن ساعتی ساکت شد و من نیز ساکت شدم بعد از آن گفت ای پسرک
من اگر زایل شود امامت از خلفای ما بنی عباس مستحق آن نیست احدی از بنی هاشم بغیر این
مرد بجهت اتصاف او بمراتب فضل و عفاف و سنجیده گی و صیانت و زهد و عبادت
و جمیل اخلاق و صلاح و اگر دیده بودی پدرش را دیده میبودی مرد جلیل نبیل فاضلی را
پس زیاد شد قلق و تفکر و خشم من بر پدرم و آنچه شنیدم از پدرم در باب او و دیدم
از فعل پدرم نسبت باو پس مرا همت و اندیشه نبود مگر سؤال از خبر و بحث از امر او پس
سؤال نکردم از احدی از بنی هاشم و قواد و کتاب و قضات و فقها و سایر ناس مگر
اینکه یافتم آنحضرت را نزد او در غایت اجلال و اعظام و محل رفیع و قول جمیل و مقدم
داشتن او بر جمیع اهل بیت و مشایخش پس عظیم شد قدر او نزد من بجهت آنکه ندیدم دوست
و نه دشمن او را مگر اینکه در باب او خوب میگفت و ثنا بر او میکرد پس بعضی از حضار مجلس
احمد بن عبید الله بن خاقان که از طایفه اشعریه بود پرسید خبر و حال برادرش جعفر چیست
و او چگونه است با این در رفعت محل و بلندی مرتبه احمد گفت کیست جعفر که از خبر او سؤال
و او را قرین حسن کنند جعفر مجاهر بفسق و فاجر و شرابخواره ایست که کمتر است از رجالی که من
دیده ام و هتک نفس خود کننده تر از ایشانست سبک عقل و کم وقعست در نفس خود و
بتحقیق که وارد شده بر سلطان و اصحابش در وقت وفات حسن بن علی چیزیکه تعجب کردم
از آن و گمان ندارم که آن نسبت بهیچ احدی واقع تواند شد بجهت آنکه وقتی که آنحضرت
علیل شد سلطان کس فرستاد به پیش پدرم که ابن الرضا علیل شده پس در ساعت سوار
شده متوجه دار الخلافه گردید بعد از آن بتعجیل تمام برگشته پنج نفر از خادمان امیر المؤمنین
همراه داشت که همه محل وثوق و اعتماد و از خواص امیر المؤمنین بودند و در میان ایشان
دانشمندی بود و امر کرد ایشان را که همیشه کشیک دولتسرای حسن علیه السلام بوده تعرف
خبر و تحقیق حال او بکنند و چند نفر از اطبا را مامور ساخت که آمد و شد بخدمت آنجناب
کرده صبح و شام در تعهد و تفقد احوال او باشند و چون دو روز یا سه روز از آن گذشت

بعد از آن

سلطان را خبر دادند که ضعیف و ناتوان شده پس اطبا را امر کرد که ملازم خانهٔ او بوده از آنجا حرکت نکنند و قاضی القضاة را احضار کرده فرمود که نفر از جماعتی که وثوق به ایشان در امر دین و امانت و ورع بوده باشد اختیار کرده حاضر کنند قاضی ده کس موصوف را چون حاضر کرد سلطان ایشان را بخانهٔ حسن فرستاده فرمود شب و روز در آنجا ملازم و قایم مقام باشند پس حسب الفرمودهٔ سلطان ایشان آنجا بودند تا اینکه حسن علیه السلام فوت شد و چون خبر کلفت اثر وفات او بپسر شد تمام سرمن رای یک صیحه و فریاد شد و بازارها برچیدند و بنی هاشم و قواد و سایر مردم سوار شده بجنازهٔ آنجناب حاضر شدند و آنروز سرمن رای شبیه بقیامت بود و چون از تهیهٔ او فارغ شدند سلطان پیش ابی عیسی پسر متوکل فرستاده امر کرد که او نماز بر حضرت بکند و چون جنازه را بزمین گذاشتند از برای نماز ابو عیسی نزدیک از آن شد روی مبارک آنحضرت را گشوده بر بنی هاشم از علوی و عباسی و قواد و کتاب و قضاة و اهل عدل و صلاح عرض کرد که این حسن بن علی بن محمد بن رضا است که باجل خود بر فراش خود مرده و از خدمهٔ امیر المؤمنین و ثقات او فلان و فلان حاضر بودند و از قضاة فلان بعد از آن روی مبارک حضرت را پوشیده براد نماز کرد و فرمود که برود اشتند و چون دفن شد جعفر بن علی که برادر حضرت باشد پیش پدرم آمده گفت مرتبه برادرم را از برای من اخوار بده و من میرسانم تو در سالی بیست هزار دینار و پدرم زجر و منع او کرده کلمتهای ناخوش بگوش او رسانیده و گفت ای احمق سلطان اطال الله بقاءه شیشهٔ خود را برهنه کرده در میان جمعی که گمان داشتند که پدرم برادر تو ائمه اند تا اینکه ایشان را از این اعتقاد بازداری و سؤالت پس اگر تو نزد شیعه پدر و برادر خود امامی پس احتیاج مداری بسلطان که ترا در مراتب ایشان بدارد و نه غیر سلطان و اگر تو نزد شیعیان پدر و برادر باین منزلت نیستی مخیر اختیار در رعایت ما با نیز تبه و منزلت نخواهی رسید پس پدرم او را کم قدر و ضعیف شمرده فرمود که حاجب و مانع او شده من بعد نگذارند که داخل مجالس پدرم شود تا اینکه پدرم مرد و ما بیرون آمدیم و او همان بر آنحال بود سلطان تا بامروز طالب اثر اولاد حسن بن علیست و راهی بآن نتوانسته یافت و شیعهٔ او مقیم و جاهز هند برانیکه آنحضرت مرد و خلفی که قایم مقام اوست در امامت و اگذاشت خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب

این جعفر همان جعفرات کذاب است که طالب دنیا بود و بخاطر همین شک مرتب گناهان بزرگ میشد و آن بدبخت نسبت برادر بزرگوار خود به پیش متوکل همیشه سعایت بد کرده و سبب کوتاهی دست او شد

از علی بن محمد از محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن موسی بن جعفر که گفت حضرت ابی محمد علیه السلام بابی القاسم اسحق بن جعفر نیری نوشت پیش از موت متغیر بهت روز که ملازم خانهٔ خود باش تا اینکه واقع شود حادث و چون ترک گشته شد اسحق بن جعفر چیزی بخدمت حضرت نوشت که آن حادث بوقوع رسید چه میفرمائی مرا حضرت در جواب نوشت که این حادث آن حادث میت و بعد از آن حکایت متغیر واقع شد و حضرت بمردی دیگر ده روز پیشتر جعفر قتل محمد بن داود را نوشت و چون روز دهم رسید کشته شد جعفر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد بن ابراهیم که معروفست بابن الکردی از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر که گفت شک شد برما کار پس پدرم بمن گفت ما را به پیش امیر یعنی ابا محمد بگیر انکه سماحت و سخاوتی از و وصف میکنند که هیچ شناسی او را گفت نمیشناسم و هرگز او را ندیده ام پس قصد خدمت او کردیم پدرم در عرض راه گفت چه محتاجیم با اینکه از برای ما امر کند به پانصد درهم دویست درهم از برای کسوت و دویست درهم از برای آرد و صد درهم از برای نفقه و من در خاطر خود گذرانیدم که از برای من کاش امر بسیصد درهم بکند صد درهم از برای قیمت الاغ و صد درهم از برای کسوه پس برون رو م بطرف جبل و چون بدرخانهٔ عرش پاستانهٔ آنجناب رسیدیم غلام جثه سرا بجانش بیرون آمده گفت علی بن ابراهیم و پسرش محمد داخل شوند و چون داخل شدیم و سلام کردیم پدرم فرمود ای علی چه چیز تراپس انداخت از ما تا اینوقت گفت ای سید من شرمنده بودم که با اینحال بملاقات تو فایز شوم و بعد از انکه بیرون آمدیم غلامش آمده یک صره به پدرم داد و گفت این پانصد درهم است دویست درهم از برای کسوه و دویست از برای آرد و صد درهم از برای نفقه و یک صره هم بمن داده گفت این سیصد درهم است صد درهم را بهای الاغ بده و صد درهم از برای کسوه وضع کن و صد درهم از برای نفقه و بطرف جبل برون مرو بهت سوار حرکت کن پس بجانب سوار رفته و در آنجا زنی را تزویج کرده و امروز ده هزار دینار دارد و معهذا قایل بمذهب واقفیه است محمد بن ابراهیم گوید من با خود گفتم عجب از تو امری ظاهرتر از این میخواهی یعنی باید که بلا توقف از قول بمذهب وقف برگردی گفت راست گفتی ولیکن ما برامری هستیم که جاری برآن شده ایم جعفر داد مرا ابو القاسم

سوار قریب است از اعمال بغداد

جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از علی بن ابراهیم از احمد بن حارث قزوینی گفت
با پدرم در سرّ من رای بودم و پدرم در طویلهٔ ابی محمد علیه السلام بسیاری میکرد و مستعین استری را
که بآن حسن و نیکی و بال و کوپال کسی مثل او ندیده بود و مینگذاشت که او را لجام کنند و بر آن
سوار شوند و جمیع رایضان و جلوداران را طلبیده بود در باب سوار شدن بر آن سوار نشده
کرد بعضی از ندمای او گفتند یا امیر المؤمنین آیا نمیفرستی پیش حسن بن الرضا تا آنکه بیاید پس
یا این است که سوار این استر میشود یا استر او را بقتل میرساند هر کدام که بشود خوب مستعین
کس بخدمت ابی محمد علیه السلام فرستاده آنحضرت را برده و پدرم در خدمت او رفت
و من همراه بودم و چون ابو محمد علیه السلام داخل آخانه شد نظر مبارکش باستری افتاد که در
صحن خانه ایستاده پس بجانب آن متوجه شده دست مبارک بر کفل آن گذاشت
و دیدم که آن استر عرق کرده عرق از آن روان بشده بود بعد از آن بجانب مستعین متوجه
سلام کرد مستعین برجسته آنحضرت را نزد یکی خود جا داده و گفت یا ابا محمد لجام کن این
استر را ابو محمد علیه السلام به پدرم فرمود لجام کن این را ای غلام مستعین از راه بی ادبی
و خرقی که داشت بحضرت گفت تو خود این را لجام کن ابو محمد علیه السلام طیلسان مبارک
خود را کنار انداخته برخاست و آن استر را لجام کرده بجای خود برگشت و نشست مستعین گفت
یا ابا محمد این استر را زین هم بکن حضرت به پدرم فرمود الغلام این را زین کن مستعین گفت
تو خود این را زین کن حضرت دوباره برخاسته آنرا زین کرد و مراجعت کرد و فرمود مستعین گفت
در خودی منی این را سوار شوی ابا محمد علیه السلام فرمود آری پس آن استر بی انکه استماع
و سماعی کند تن در داده حضرت بر آن سوار شده آنرا در آن خانه بگردانید و خیره آورده
بعد از آن آنرا بطریقی همانکه رفتار بایوست رانده به بهترین روشی رفت بعد از آن برگشته
فرود آمد مستعین پرسید این استر را چون دیدی فرمود مثل این استر بحسب حسن و تعلیم بنده
ام مستعین گفت امیر المؤمنین تراحل بر این استر کرد یعنی این استر را بتو تکلیف کرده مقرر
نمود که تو بر آن سوار شوی پس ابو محمد علیه السلام به پدرم فرمود الغلام بگیر این استر را
پدرم سر آنرا گرفته کشید و روایت کرده ابو علی بن راشد از ابی هاشم جعفری که گفت
بشکوه کردم بابی محمد حسن بن علی علیهما السلام از احتیاج خود پس بتبازانه خود زمین را کاوید
سبیکهٔ بیرون آورد که نزدیک بیا نصد دینار در آن بود و فرمود بگیر این را ای ابا هاشم

و ما را معذور بدار خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از ابی عبد الله بن
صالح از پدرش از ابی علی مطهری که از قاصدین بخدمت ابی محمد حسن بن علی علیهما السلام
چیزی نوشت که مردم فسخ عزیمت مکه معظمه کرده بعلت دغدغه تشکیک از حج برگشته حضرت
در جواب نوشت که برو بد خوفی نیست بر شما ان شاء الله تعالی پس آنجماعتی که باقی مانده
بودند بحج رفتند بسلامتی و تشکی نیافتند خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن
محمد از علی بن حسن بن فضل یمانی که گفت فرود آمدند در جعفری که قصری بود از متوکل در نزدیکی
سرّ من رای خلقی کثیر از آل جعفر که متوکل یا ایشان برابری نمیتوانست کرد پس چیزی بخدمت
ابی محمد علیه السلام نوشت و از آن معنی شکوه کرد حضرت باو نوشت که تو کفایت ایشان
خواهی کرد ان شاء الله تعالی پس متوکل با جماعتی قلیل و نفری یسیر بیرون آمد بجانب ایشان
و آن قوم زیاده بر چهار هزار مرد بودند و با متوکل کمتر از هزار نفس بودند پس آنقوم را مستاصل
کرده و باین اسناد از محمد بن اسمعیل علوی مرویست که ابو محمد علیه السلام در پیش علی بن او تامش
حبوس بود و علی بن او تامش نهایت عداوت نسبت بآل محمد علیه السلام و آل ابیطالب
داشت و دشمنان خاندان اهل بیت نبوت بالفطره با و سفارش میکردند که با ابی محمد چنین
و چنان سلوک بکن پس حضرت نماند پیش او مگر یکروز تا اینکه هر دو گونهٔ خود را در خدمت
وضع میفرمود مبالغه میکرد ابن [illegible] از راه اجلال و اکرام و اعظام چشم خود بجانب آفتاب بالا
میکرد و آفتاب از پیش او برون آمد و او بهترین مردم بود بحسب بصیرت و باعتبار گفتگو در
باب حضرت و روایت کرده اسحق بن محمد نخعی از ابی هاشم جعفری که گفت شکوه کردم
بابی محمد علیه السلام از تنگی حبس و آزار قید پس بمن نوشت که تو امروز نماز ظهر را در منزل خود
خواهی کرد پس وقت ظهر مرا بیرون کردند و نماز ظهر را در منزل خود کردم همچنانکه آنحضرت فرموده
بود و شگفت بودم میخواستم که در آن نوشته مددی از آن جناب بخواهم پس شرم
کردم و داخل منزل خود شدم صد دینار برای من فرستاد و بمن نوشت که هرگاه تراحاجتی
بوده باشد پس شرم مکن و هر چه خواهی بطلب که بحجت تو میآید بر آنطریقی که میخواهی ان شاء الله
تعالی و بهمین اسناد مرویست از احمد بن محمد اقرع از ابی حمزه نصیر خادم که گفت شنیدم از
ابی محمد علیه السلام نه یکبار بلکه مکرر که با غلامان خود بلغات ایشان متکلم میشد و در میان
ایشان ترک و روم و صقالبه میبود پس من تعجب از آن کرده با خود گفتم که این در مدینه

متولد شده و ظاهر نشد از برای احدی تا اینکه ابوالحسن علی بن محمد علیه السلام درگذشت
و کسی اینرا مذید پس چگونه است این و این لغات را اگر که آن حضرت من نفس خود را باین
معنی حدیث میکردم و تعجب از احوال آنحضرت داشتم که روی مبارک بجانب من کرده
فرمود بدرستیکه خداوند عالمیان حجت اسمائه جدا ساخته است حجت خود را از سایر
خلق خود و معرفت هر چیز باو ارزانی داشته پس او عارف است بجمیع لغات و اسباب و حوائج
و اگر نبوده باشد این امتیاز نخواهد بود میانه حجت و محجوج فرقی و باین اسناد از راویه
منقولست که حسن بن طریف کفت دو مسئله در سینه من میکذشت و میخواستم که از حضرت
ابی محمد حسن بن علی علیه السلام بنویسم پس بآنحضرت نوشتم که قایم هرگاه قیام کند بچه چیز حکم
میکند و کجا است مجلس او که در آنجا قضا میانه مردم خواهد کرد و اراده داشتم که او را سؤال
کنم از چیزی که بجز حجتی ربع ناطق باشد پس غافل شدم از ذکر حجتی جواب که آمد نوشته بود
که سؤال کرده از قایم پس وقتی که قیام و ظهور کند حکم و قضا خواهد کرد درمیان مردم
بعلم خود همچو قضاء داود علیه السلام و از کواه نمی پرسد و شاهد نمی طلبد و منحواستی که
سؤال کنی از برای بت ربع پس فراموش کردی پس در ورقی نوشتم پس بآنار کونی
برداً و سلاماً علی ابوهیم و آن ورق را بر محرم سیاه نزد پس [illegible] را بر
محرم خود که آویخته بود از آن آزار نجات [illegible] اعلام ابن [illegible] مستعین کفت
محمد از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از اسحق بن محمد نخعی از اسمعیل بن محمد بن علی بن [illegible] بن
علی بن عبدالله بن عباس که کفت نشستم از برای آمدن ابی محمد علیه السلام بر پشت راه
پس چون مرور کرد بمن شکوه از احتیاج خود کردم و قسم خوردم که پیش من درهمی و نه
زیاده بر آن و نه چاشت و نه شام هم نیز سد پس فرمود دروغ نخواه سوکند مخوری و حال
آنکه دویست دینار دفن کرده و این سخن من بتو نجهت دفع از علیت بیت پس کفت ای
غلام آنچه با خود داری باو بده پس غلام او صد دینار بمن عطا کرد بعد از آن آنحضرت
اقبال بجانب من کرده فرمود بدرستی که تو محروم خواهی شد از دو نانیری که دفن کرده
و حال آنکه تو محتاج تر باشی بآنها و راست کفت آنحضرت علیه السلام بجهت آنکه من صرف
و انفاق کردم آنچه او بمن صله داده بود و ضرورت سختی بهرسانیدم و محتاج شدم بچیزی که
انفاق کنم و در پای روزی بر روی من بسته شد پس شکافتم زمین را از این [illegible] آن دو نانیری

که دفن کرده بودم پس آنها را یافتم و چون نظر تفحص کردم پسرعم پی بامر موضع برده آن دو نانیر را
برداشته کریخته بود پس من قادر نشدم از آن دو نانیر بر چیزی و دو دیناری از آنها بدست من
در نیامد و باین اسناد از احمد بن محمد نخعی از علی بن زید بن علی بن الحسین مرویست که کفت
مرا اسبی بود که از آن محظوظ و متعجب بودم و بسیار ذکر او در محال و اماکن میکردم پس
روزی داخل مجلس ابی محمد علیه السلام شدم فرمود چه شد اسب تو کفتم پیش من است
و اینک بر در خانه است و من الحال از آن فرود آمدم فرمود اگر توانی پیش از شام
مشتری بهرسان و اسب خود را باو بدل کن و تاخیر مکن این را در آن اثنا داخل شد
برباد اخلی پس منقطع شد کلام و من متفکر برخاستم و بمنزل خود رفته برادر خود را خبر کردم
کفت من در این باب نمیدانم چه بکویم و من شحیح و حریص بودم بآن اسب و حیف میآمد
که او را بدهم نفروشم و چون شام کردم و نماز عشا را کذاردم خدمتکار آمده کفت ای
مولای من اسب تو در این ساعت مرد پس غمکین شدم و دانستم که حضرت مراد ش
این بوده بآن قول آنکاه بعد از چند روز داخل شدم برای محمد علیه السلام و در دل
خود میکفتم [illegible] کای آن اسب بمن مداد و چون نشستم پیش از آنکه چیزی بکویم
فرمود آری [illegible] خلف تو علیه السلام باو بوی کمیت مرا باو بده بعد از آن فرمود این
تاریخ مولد مبارک و دلایل [illegible] تراست و باین اسناد از محمد بن حسن بن میمون
مرویست در نقل حدیث کرد از برای من احمد بن محمد که نوشتم بخدمت ابی محمد علیه السلام
وقتی که بهندی کرفته شد در قتل موالی که ای سید من الحمد لله که او را از ما مشغول کرد
پس تحقیق بمن رسیده بود که او تهدید تو میکرده و میکفته است بخدا سوکند که جلا خواهم فرمود
ایشان را از روی زمین پس ابو محمد بخط مبارک خود نوشته بود که همان تهدید و قصد
او کوتاه کننده تراست از برای عمر او شمار از امروز تا پنج روز و او در روز ششم کشته میشود
بعد از زوال و بعد از خواری و استخفاف بعوتش پس همچو شد که آنحضرت فرموده بود
خبر داد مرا ابوالقاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن موسی
بن جعفر که کفت داخل شدند عباسیون بر صالح بن وصیف و قتی که ابو محمد علیه السلام
محبوس شد پس با کفشدنک بکبر براو و وسعت در احوال او قرار داده کفت چکونه با او
موکل کرده ام با و دو مردی را که بدترین کسانی اند من قدرت بر ایشان دارم و کرده

اند از عبادت و نماز و روزه او بامری عظیم یعنی باعتبار طاعت و عبادت بسیاری که از او
مشاهده میکنند وقع و رعبی عظیم از او در دل ایشان بهم رسیده کار بر او تنگ نمیتوانند گرفت
بعد از آن آن دو موکل را طلبیده گفت وای بر شما چیست کار شما در امر این مرد گفتند چه میگوئی
در باب مردی که صایم النهار و قایم اللیل است متکلم نمیشود و بغیر عبادت اشتغال نمی نماید
و هرگاه بطرف ما نظر کرد بند از بند ما میلرزد و داخل میشود ما را چیزی از خوف و رعب که مالک
آن نمیتوانیم شد از نفوس خود و چون عباسیون آن معنی را شنیدند نا امید برگشتند خبر داد
مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از جماعتی از اصحاب ما که گفتند سپرده شد
ابو محمد علیه السلام با هر محکم کاری که کار بر آن بزرگوار تنگ گرفته اذیت و آزار میرسانید پس
زن او بآن نامرد گفت از خدا بپرهیز پس بدرستی که تو نمیدانی کیست در منزل تو و صلاح
و عبادت حضرت را برای او نقل کرد و گفت من بر تو میترسم از او گفت والله که
او را در میان جانوران درنده میاندازم بعد از آن اذن طلبید از خلیفه در آن باب
و چون ماذون شد حضرت را در میان سباع انداخت و شک نداشتند در اینکه
حضرت را خورده اند پس بآن موضع رفتند تا بدانند که حال یکی انجامیده آنحضرت را
یافتند که ایستاده نماز میکرد و سباع در دور او ایستاده بودند پس امر کرد باینکه
حضرت را بیرون آورده مانع نشوند و بخانه خودش فرستند [illegible]
در این معنی بسیارند و در آنچه اثبات کردیم کفایت است [illegible] مستعین گفت

باب ذکر وفات ابی محمد حسن بن علی علیه السلام و موضع قبر منور و ذکر اولاد امجادش
بدانکه مریض شد ابو محمد علیه السلام در اول شهر ربیع الاول از سال دویست و شصتم
و در روز جمعه هشتم شهر مذکور از سال مسطوره وفات یافت و آن روز بیست و هشت
سال داشت و مدفون شد در همان خانه که پدر بزرگوارش در آنجا مدفون است
در سر من رای و خلف گذاشت پسر والا گهر خود را که منتظر دولت حق است و تولد آن
یگانه گوهر صدف عصمت را مخفی میداشت و امر او را می پوشید بجهت دشواری وقت
و شدت طلب پادشاه زمان او را و کوشش کردن او در تفحص و کاوش امر او و
چون مذهب شیعه امامیه در باب او شایع شد و عارف بانتظار کشیدن ایشان
از برای او گشت اظهار ولد خود در حیات خود نفرمود و بعد از وفات جمهور ناس آن

برگزیده آله را نشناختند و بعد از فوت ابی محمد علیه السلام برادرش جعفر بن علی اخذ ترکه و سعی
در حبس کنیزان و پابست کردن دلایل ابی محمد علیه السلام کرده تشنیع بر اصحاب او میزد
که منتظر ولد او بند و قطع بوجود ولد او دارند و بامامت او قایلند و قوم را اغوا و اغوا کرد
تا اینکه ایشان را ترسانید و متفرق ساخت و بسبب سماجت آن تیره سرانجام بر باز
ماندگان ابی محمد علیه السلام جاری شد هر بلیه عظیمه از اعتقال و حبس و تهدید و تصغیر
و استخفاف و ذلت و ظفر نیافت سلطان از ایشان بچیزی سودمند و جعفر ظاهر ترکه
ابی محمد علیه السلام را گرد آوری کرده میکوشید در اینکه نزد شیعه قایم مقام او باشد
پس احدی از ایشان قبول آن نکرد و اعتقاد قیام در مقام ابی محمد علیه السلام در باره
او نداشت پس پیش سلطان وقت رفته استدعای مرتبه برادر خود کرد و مال
بسیاری داد و تقرب جست بهر چیزی که گمان داشت که باعث تقرب او میتواند شد
پس منتفع نشد و بجائی نرسانید و خبر بسیاری در این معنی از برای جعفر نقل شده که اعراض
از ذکر آنها را ضرور دانستیم بجهت سببی چند که کتاب گنجایش شرح آنها ندارد و آن
اخبار نزد امامیه مشهورند و نزد کسانی که عارفند باخبار مردم از عامه و بالله استعین

باب ذکر امام والا مقام عالم نظام بعد از جناب مستطاب ابی محمد علیه السلام
و تاریخ مولد مبارک و دلایل امامت و ذکر برخی از اخبار و غیبت و سیرتش نزد قیام و
ظهور و مدت دولتش بدانکه امام بعد از ابی محمد علیه السلام پسر والا گهر اوست که مسمی باسم
مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و مکنی بکنیه طیبه او است و وا نگذاشت پدر
بزرگوارش فرزندی بحسب ظاهر و باطن بغیر از آنحضرت و وا گذاشت او را در حالتی
که غایب و مستتر بود همچنانکه در پیش ذکر شد و مولد شریف آنحضرت شب نیمه شعبان
بود از سال دویست و پنجاه و پنجم مادر معجز پرورش ام ولدی بود که او را نرجس میگفتند
و سن مبارکش در وقت وفات پدر بزرگوار خود پنج سال بود و در آن سن
الله تعالی باو داده بود حکمت و فصل خطاب را و او را آیتی ساخته بود از برای عالمیان
همچنانکه یحیی علیه السلام را در سن کودکی حکمت داد و او را در حال طفولیت ظاهره
آیت و حجت ساخت همچنانکه عیسی بن مریم علیه السلام را در گهواره پیغمبر کرد و بتحقیق که
نص بر آنحضرت در ملت اسلام پیرایه سبقت یافته بود از نبی هدی علیهم السلام و بعد

هو الله

هبة الله بن سعید راوندی در کتاب خرایج
و جرایح نقل کرده که چون امام حسن عسکری علیه السلام
رحلت فرمود اصحاب همگی از بهر نماز در
خانه عرش آستانه آنحضرت جمعیت کردند
جعفر کذاب آمد که پیش ایستاده بر آنجناب
نماز کند و شیعیان حاضر بودند ناگاه جوانی
آمده و [illegible] گرفته از پیش پدر بزرگوار خود
نماز کرد و خود بر او نماز کرده مردم تمام باو اقتدا
کردند و جعفر کذاب مبهوت و حیران مانده
با احدی متکلم نمی شد و چون آن جوان
اعجاز نشان نماز را تمام کرد از میان قوم
بیرون رفت غایب شد و کسی ندانست که
از کدام طرف بیرون رفت

هو

احوال امام عالم انتظام
و وارث امامت و
خلافت یعنی قایم مقام
اهل بیت و حجت آل محمد
صاحب الزمان و خلیفه
الرحمن علیه و علی آبائه
الکرام شرایف الصلوة
والسلام

از آن از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و پدر بزرگوارش نزد کسانی که محل وثوق
از خاصان شیعه او بودند نص بر آنحضرت بامامت و اشاره باو بخلافت میفرموده و پیش از
آنکه آفتاب جهانتاب وجود لازم السعودش روشنی بخش عرصه امکان شود خبر در باب غیبت
آنسرور ثابت و بدولت او قبل از غیبت مستفیض و متواتر بوده و اوست صاحب سیف
از جمله ائمه هدی علیهم السلام و قایم بحق و منتظر از برای دولت ایمان و او را پیش از قیام و ظهور
دو غیبت است که یکی اطول از دیگری است همچنانکه در اخبار بسیار وارد شده اما غیبت
قصری که آنرا غیبت صغری گویند پس از وقت ولادت لازم السعادت است تا انقطاع
سفارت و رسالت میانه او و میانه شیعیان او و سفرا بوفات معدوم شدند و اما غیبت
طولی که آنرا غیبت کبری گویند پس آن بعد از غیبت اولی است و در آخر غیبت کبری قیام
خواهد فرمود با سیف قال الله عز و جل وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ
وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا
مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ و قال سبحانه و تعالی وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ
مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است
که هرگز منقضی نخواهد شد ایام و لیالی تا آنکه مبعوث سازد الله تعالی مردی از اهل بیت مرا
که اسمش با اسم من موافق باشد پر میکند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر شده است
از ستم و جور و بیداد و باز از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که میفرماید
اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز البته دراز میکند الله تعالی آن روز را تا اینکه برانگیزد در آن روز
مردی از اولاد مرا که اسمش همچو اسم من باشد پر میکند دنیا را از عدل و قسط همچنانکه پر
است از ظلم و جور **باب** در ذکر برخی از دلایل امامت قایم بحق ابن حسن بن علی علیهما
السلام از جمله دلایل بر اثبات امامت آنحضرت این است که عقل باستدلال صحیح مقتضی
وجود امامی است معصوم و کامل و بینا از رعایای خود در احکام و علوم در هر زمانی بجهت
آنکه محالست که الله تعالی مکلفین را خلق کند بی آنکه سلطانی قرار دهد که برکت وجود او
اقرب بصلاح و ابعد از فساد باشند و محتاجند تمام صاحبان نقصان بوجود مسعود کسی
که بوده باشد مؤدب از برای نجات و مقوم از برای عاصیان و بازدارنده
از برای سرکشان و گمراهان و معلم از برای جهال و منبه از برای غافلان و تحذیر کننده

و بتحقیق که نوشته ایم ما در کتاب داود
بعد از توریة این آیه را که زمین یعنی زمین
بهشت یا ارض مقدسه یا تمام زمین عالم
از برای خدا تعالی است وارث ارض
میشوند بندگان من که صالحند و بعضی از
مفسرین زبور را تفسیر بجنس کتب منزله
و ذکر را محل بر لوح محفوظ کرده اند و مراد
بعباد صالحین کافه مؤمنین اند یا جماعتی
که ضعیف شمرده شده اند و بعضی گفته
اند که مراد امت محمد صلعم اند و این قول
اخیر باین مقام انسب است

از ضلالت و اقامت کننده حدود و نفوذ فرماینده احکام و فارق میان اهل اختلاف و نصب
نماینده امر و مسدود کننده ثغور و حافظ اموال و حامی بیضه اسلام و جامع مردم در جمعها
و اعیاد و ادله قایمند بر اینکه آنکس باید معصوم باشد از لغزشها بجهت آنکه باجماع و اتفاق
میباید که بی نیاز باشد از رجوع بامام دیگر پس باید که از خطا و گناه معصوم باشد بی شک
و ریب و کسی که اینطریق و سبیل او باشد نص بر او ثابت است و معجزش ظاهر بجهت
امتیازی که از دیگران دارد و صفات مذکوره معدوم اند از هر احدی سوای کسیکه
ثابت کرده اند امامت او را اصحاب حسن بن علی علیهما السلام و آن پسر والا گهرش
مهدی علیه السلام است همچنانکه بیان کردیم و این دلیل اصلیست در امامت که با وجود
آن احتیاج بروایت نصوص و تعداد اخبار نیست **باب** در ذکر آنچه در حدیث
آمده از نص بر امامت صاحب الزمان امام ثانی عشر از ائمه اثنا عشر علیهم السلام خبر داد
مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی از محمد بن
فضیل از ابی حمزه ثمالی از ابی جعفر علیه السلام که فرمود بدرستی که خداوند عالمیان عز اسمه
فرستاد محمد علیه السلام را بجن و انس و قرار داد بعد از او دوازده وصی که بعضی از ایشان
کسی است که سابق است و بعضی از ایشان آنست که باقی است و هر وصی جاریست
باو سنتی پس اوصیائی که بعد از محمد صلی الله علیه و آله اند بر سنت اوصیای عیسی علیه السلام اند
که دوازده بودند و امیر المؤمنین علیه السلام بر سنت مسیح است خبر داد مرا ابو القاسم
جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی و محمد بن ابی عبد الله و محمد بن
حسین از سهل بن زیاد جمیعاً از حسن بن عباس از ابی جعفر ثانی از پدران گرامی خود از امیر
المؤمنین علیه السلام که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله باصحاب خود فرمود ایمان
بیاورید بشب قدر پس بدرستی که نازل میشود در شب قدر امر سال و بدرستی که از برای
آن امر والی چند خواهند بود بعد از من علی بن ابیطالب و یازده فرزندش و باین اسناد
مرویست که امیر المؤمنین صلوات الله علیه با بن عباس فرمود بدرستی که شب قدر در هر سالی
هست و بدرستی که نازل میشود در آن شب امر سال و بدرستی که از برای آن امر والی
چند هست بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله ابن عباس گفت تو از آن والیانی فرمود
من و یازده نفر از صلب من که ائمه حدیث کرده شده اند خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن

محمد از محمد بن یعقوب از محمد بن یحیی از محمد بن حسن از ابن محبوب از ابی الجارود از ابی جعفر
محمد بن علی علیهما السلام از جابر بن عبد الله انصاری که گفت داخل شدم بر فاطمه بنت رسول
الله صلی الله علیه و آله و در پیش او لوحی بود مشتمل بر اسماء مبارکه اوصیا و ائمه از اولاد امجاد او
پس شمردم دوازده اسم که آخر ایشان قایم از اولاد گرامی حضرت فاطمه علیها السلام است
سه نفر از ایشان محمد اند و چهار نفر علی خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب
از ابی علی اشعری از حسن بن عبید الله از حسن بن موسی الخشاب از علی بن سماعه از علی بن حسن
بن رباط از ابن اذینه از زراره که گفت شنیدم از ابی جعفر علیه السلام که میفرمود دوازده
امام از آل محمد همه ایشان حدیث کرده شده اند علی بن ابی طالب علیه السلام و یازده نفر از
اولاد امجاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و رسول الله و علی دو والد ماجد
اند خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از پدرش از
ابن عمیر از سعید بن غزوان از ابی بصیر از ابی جعفر علیه السلام که فرمود میباشد بعد از حسین
علیه السلام نه امام که نهم ایشان قایم ایشانست خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب
از حسین بن محمد از معلی بن محمد از وشا از ابان از زراره که گفت شنیدم از ابی جعفر علیه
السلام که میفرمود ائمه دوازده امامند و از آنجمله اند حسن و حسین بعد از آن ائمه از اولاد حسین
خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از محمد بن علی بن بلال که گفت بیرون
آمد بسوی من ابی محمد حسن بن علی عسکری علیهما السلام پیش از درگذشتن خود بدو سال
خبر میداد مرا بخلف بعد از خود خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از محمد بن یحیی از
احمد بن اسحق از ابی هاشم جعفری که گفت بابی محمد حسن بن علی علیهما السلام گفتم جلالت
و شکوه تو مانع من میشود از مسئلت تو پس اذن میدهی که سؤال کنم از تو فرمود سؤال
کن گفتم ای سید من آیا ترا فرزندی هست فرمود آری گفتم پس اگر رو دهد حادثه پس
کجا سؤال کنم از او فرمود در مدینه خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن
محمد از جعفر بن محمد قمی از جعفر بن محمد مکفوف از عمرو اهوازی که گفت نمود بمن ابو محمد پسر خود
را و فرمود این صاحب شماست بعد از من خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب
از علی بن محمد از حمدان قلانسی از عمری که گفت گذشت ابو محمد علیه السلام و خلف گذاشت
ولد خود را خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از حسین بن محمد از معلی

بعد از آن سه روز پیش از گذشتن خود بیرون آمده خبر میداد مرا بخلف بعد از خود صح

بن محمد

بن محمد از احمد بن محمد بن عبد الله که گفت بیرون آمد از جناب مستطاب ابی محمد علیه السلام
وقتی که زبیری کشته شد نوشته باین مضمون که اینست جزای کسیکه جرأت کند بر خدای
تعالی در باب اولیای او و گمان داشته باشد که او میکشد مرا در حالتی که نبوده باشد
مرا عقبی پس چگونه دید قدرت الهی را در باب خود محمد بن عبد الله گوید متولد شد
از برای آنحضرت ولدی خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از آن
کسی که ذکر کرده از محمد بن احمد علوی از داود بن قاسم جعفری که گفت شنیدم از
ابا الحسن علی بن محمد علیهما السلام که میگفت خلف بعد از من حسن است پس چگونه است
اذعان شما بخلف بعد از خلف گفتم از برای چه فدای تو شوم فرمود از برای اینکه شما
نخواهید دید شخص او را و حلال نیست از برای شما ذکر او باسمه گفتم پس چگونه او را ذکر
کنیم فرمود بگوئید حجت از آل محمد علیهم السلام و آنچه سمت نگارش یافت قدر اندکیست
از جمله نصوص بر امامت جناب حق مظهر امام ثانی عشر از ائمه علیهم السلام در روایات
در این باب بسیارند که اصحاب حدیث آنها را از این عصابه روایت و در کتب
خود اثبات کرده اند و از جمله کسانی که اثبات آن روایات کرده اند بشرح و تفصیل
محمد بن ابراهیم است که مکنی است بابی عبد الله نعمانی رحمة الله علیه در کتاب خودش
که در باب غیبت تصنیف کرده پس با وجود آن احتیاج نیست که ما آن روایات را
تفصیل در اینجا ذکر و ایراد کنیم باب در ذکر جمعی که دیده اند امام ثانی عشر علیه السلام
را و برخی از دلایل و اخبار و بینات حجت آیاتش خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد
از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از محمد بن اسمعیل بن موسی بن جعفر صادق علیه السلام که مسن تر
شیخی بود از اولاد امجاد رسول الله صلی الله علیه و آله در عراق که گفت دیدم پسر حسن بن
علی بن محمد علیه السلام را در میانه دو مسجد وقتی که پسر بود خبر داد مرا ابو القاسم از محمد
بن یعقوب از محمد بن یحیی از حسن بن رزق الله که گفت حدیث کرد از برای من موسی
بن محمد بن قاسم بن حمزة بن موسی بن جعفر علیهما السلام که حدیث کرد حکیمه بنت محمد بن علی
که عمه حسن علیه السلام است اینکه دیده است قایم علیه السلام را در شب مولد همیونش و
بعد از آن خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از حمدان قلانسی که گفت
بابی عمرو عمری رحمه الله گفتم ابو محمد علیه السلام گفت گذشت ولیکن خلف در میان شما گذاشت

کسی را

کسی را که کردن او مثل این است و اشاره بدست خود کرد خبر داد مرا ابو القاسم از محمد
بن یعقوب از علی بن محمد از فتح مولای زراری که گفت شنیدم از ابی علی بن مطهر که ذکر میکرد
که دیده است قایم علیه السلام را و وصف کرد از برای ما قد و لا رای او را خبر داد مرا ابو القاسم
از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از محمد بن شاذان بن نعیم از خادمه ابراهیم بن عبده نیشابوری
که از جمله صالحات بود که گفت من ایستاده بودم با ابراهیم بر صفا پس آمد صاحب الامر
علیه السلام تا اینکه ایستاد با او و قبض کرد بر کتاب مناسک او و حدیث کرد او را بچیزی
چند خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از محمد بن علی بن ابراهیم از ابی عبد الله
بن سالم که دیده است آنحضرت را در برابر حجر و مردم حدیث می بسته اند بر او و او میفرمود
ما بهذا امر و یعنی نه باین مامور شده اند خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی
بن محمد از محمد بن ابراهیم بن ادریس از پدرش که گفت دیدم صاحب الامر علیه السلام
را بعد از گذشتن ابی محمد علیه السلام هنگامی که بیست ساله شده بود و دست و سر مبارکش
را بوسیدم خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از ابی عبد الله بن صالح
و احمد بن نصر قنبری که گفت جاری شد حدیث جعفر بن علی پس مذمت کرد او را گفتم پس نیست
غیر از او گفت بلکه هست گفتم آیا تو او را دیده گفت من ندیده ام و لیکن غیر من دیده است
او را گفتم کیست غیر تو گفت دیده است او را جعفر دو بار خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن
یعقوب از محمد بن یحیی از حسن بن علی نیشابوری از ابراهیم بن محمد از ابی نصر ظریف خادم که
که آنحضرت علیه السلام را دیده و امثال این اخبار در باب دیدن آن بزرگوار بسیارند
و آنچه ما بر سبیل اختصار ذکر کردیم کافیست از برای آنکه عمده در وجود و امامت آنحضرت
دلیلی است که سابقا نگارش یافت و آنچه بعد از این میآید از برای زیادتی تاکید است
و اگر ایراد آن نشود همچنان نیست که مخل باشد بآنچه شرح کردیم و المنة لله عز و جل

باب در ذکر برخی از دلایل صاحب الزمان علیه السلام و آیات و بینات او

خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از محمد بن حمویه از
محمد بن ابراهیم بن مهران که گفت شک زده شدم نزد گذشتن ابی محمد حسن بن علی علیهما
السلام و جمع شده بود نزد پدرم مال بسیاری پس آنرا حمل کردم و سوار کشتی شدم با
پدرم بقصد مشایعت او پس گرم شد پدرم گرمی شدیدی و گفت ای پسرک من مرا

برگردان که این موتست و من از این تب جان بر نیستم و از خدا بپرهیز در باب این مال
و وصیت کرد بمن و بعد از سه روز فوت شد پس من با خود گفتم پدرم همچو نبود که وصیت
بچیزی غیر صحیح بکند این مال را بعراق میبرم و خانه بر شط کرایه میکنم و احدی را خبر نمیکنم بچیزی پس اگر
واضح شد از برای من همچو وضوحی که در ایام ابی محمد علیه السلام داشت این مال را انفاق
میکنم و الا صرف شهوت و خواهشهای خود خواهم کرد پس بعراق آمدم و خانه بر شط کرایه کردم
و چند روز که ماندم رقعه بارسولی رسید که یا محمد جانست فلان و فلان تا اینکه قصه کرد از
از برای من جمیع آنچه با من بود و ذکر کرد در اثنای آن خبری را که من عالم بآن نبودم پس آن
مال را تسلیم رسول کردم و چند روز ماندم که رفع نشد از برای من سری و کسی تفقد احوال من
نکرد پس غمگین شدم پس بیرون آمد بسوی من فرمانی که قایم کردیم ترا در مقام پدرت پس
حمد الهی بکن و روایت کرده محمد بن عبد الله سیاری که گفت فرستادم چیزی چند از مرزبانی
حارث که در میان آنها سوار طلائی بود پس قبول افتادند آن اشیا و رد شد بر من آن
دست برنجن و مامور شدم بشکستن آن و چون آنرا شکستم در میانش چند مثقال آهن
و مس و روی بود آنرا بیرون آوردم و طلا را بعد از آن فرستادم پس قبول افتاد علی بن
محمد گفت فرستاد مردی از اهل بادیه مالی پس رد شد بر او و گفته شد باو که بیرون کن
حق عمزادهای خود را از این مال که چهار صد درهمست و در دست آن مرد ضیعه و قریه بود که عم
زادهای او در آن شرکت داشتند و حبس حاصل آن ضیعه از ایشان کرده بود و چون
بعد از آن مقدمه ملاحظه کرد چهار صد درهم آن مال تعلق باولاد عم او داشت حق ایشان را
بیرون کرد و ما بقی را که فرستاد قبول افتاد قاسم بن علا گفته که متولد شد از برای من چند
پسر پس من عریضه مینوشتم و طلب دعا میکردم از برای ایشان پس نوشته نمیشد بمن چیزی
از امور ایشان پس همه ایشان مردند و چون پسرم حسن تولد یافت درخواست دعا از
برای او کردم اجابت کرده شدم پس حسن باقی ماند و الحمد لله علی بن محمد از ابی عبد الله
بن صالح روایت کرده که گفت بیرون رفتم سالی از سالها به بغداد و طلب اذن کردم
در بیرون آمدن از بغداد پس اذن نداد مرا پس بعد از بیرون رفتن قافله بطرف نهروان
بیست و دو روز اقامت کردم پس ماذون شدم که روز چهارشنبه بیرون روم و پس
بیرون رفتم و من مایوس بودم از قافله بنهروان رسیدم قافله در آنجا اقامت داشت پس

نبود و نگذشت مگر بقدری که من شتر خود را علف دادم تا اینکه قافله کوچ کرد من هم کوچ کردم
و دعا کرد از برای من بسلامتی پس ببرکت دعای آنحضرت بدی ندیدم والحمد لله علی بن
محمد از نصر بن صباح بلخی از محمد بن یوسف شاشی حدیث کرده که گفت ناسوری بیرون
آوردم و با طبا همه نمودم و مال بسیاری انفاق کردم پس دوا در معالجه آن هیچ کاری
نکرد پس رقعه نوشتم و سؤال دعا کردم پس نوشت بمن اَلْبَسَكَ اللّٰهُ الْعَافِيَةَ
وَجَعَلَكَ مَعَنَا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ پس یکهفته بر من نگذشت که عافیت یافتم
و آن موضع مثل کف دست من شد پس خواندم طبیبی از اصحاب خود را و آنرا باو نمودم
گفت نمیشناختم ما از برای این ناسور دوائی و نیامده است ترا این عافیت مگر از جانب
خدای عزوجل بیگمان علی بن محمد از علی بن حسین یمانی روایت کرده که گفت در بغداد
بودم که قافله یمانین تهیه و کارسازی کرد و من اراده بیرون رفتن کردم پس چیزی
نوشته التماس اذن در آن باب کردم جواب بیرون آمد که بیرون مرو با ایشان
که نیست از برای تو در بیرون رفتن با ایشان خیری و در کوفه اقامت کن پس در کوفه
مقیم شدم و قافله بیرون رفت پس خروج کردند بر آن قافله بنو حنظله و اهل قافله را هلاک
و مستاصل کردند و ایضاً وقت دیگر چیزی نوشته اذن خواستم در باب نشستن در آب
پس اذن نداد مرا و چون سؤال کردم از مراکب و کشتیها که آن سال در بحر بود گفتند یکی سالم
بیرون نرفت و قوم بوارح خروج بر آنها کرده همه را بیغما بردند علی بن حسین نقل کرده که وارد
عسکر شدم پس وقت غروب آفتاب بدروازه رسیدم و با کسی متکلم نشدم و با احدی
آشنائی ندادم پس در مسجد نماز میکردم بعد از فراغ از زیارت که خادمی آمده بمن گفت
برخیز گفتم بکجا بروم گفت بمنزل گفتم من کیستم شاید که ترا پیش غیر من فرستاده باشند گفت
مرا نفرستاده اند مگر به پیش تو تو علی بن حسینی و غلامی همراه داشت سرگوشی با او کرد و من
ندانستم که باو چه گفت تا اینکه آن غلام آمده جمیع ما یحتاج مرا آورد و سه روز در خدمت
او نشستم و اذن خواستم که از داخل خانه زیارت بکنم اذن داد پس در شب زیارت
کردم حسین بن فضل یمانی نقل کرده که پدرم بخط خود کتابی نوشت جوابش رسید بعد
از آن بخط من کتابی فرستاد جوابش بیرون آمد بعد از آن بخط مرد بزرگی از فقهای اصحاب
ما کتابی ارسال داشت پس بجواب نرسید و چون نظر کردیم آنمرد قرمطی بود و قرامطه گروهی

بودند از اهل باطل حسین بن فضل نقل کرده که وارد عراق شدم و قرار باین دادم که بیرون
نروم مگر بعد از مشخص شدن امر و برآمدن حوائج خود و اگرچه محتاج شوم باینکه اقامت کنم
در آنجا تا صدقه بگیرم و در اثنای این حال تنگ میشد سینه ام بعلت اقامت و میترسیدم که حج
از من فوت شود پس روزی پیش محمد بن احمد که آنروز سفیر بود رفته از او تقاضا کردم گفت
برو بفلان مسجد پس بدرستی که برخواهد خورد بتو مردی و چون بآن مسجد رفتم مردی داخل شد
و تا نظرش بمن افتاد خندید و گفت غمگین مباش که حج خواهی کرد در این سال و بصحت و
سلامتی با اهل و اولاد خود برخواهی گشت پس اطمینان یافتم و دلم قرار گرفت و گفتم این مصداق
آنست بعد از آن وارد عسکر شدم پس بیرون آمد از برای من صره که در آن دنانیر و جامه بود
پس غمناک شدم و در دل خود گفتم عدد پایه من نزد قوم و جهل بکار برده آن صره را واپس
فرستادم و رقعه نوشتم بعد از آن پشیمان شدم پشیمانی سختی و با خود گفتم کافر شدم بعلت
رد کردن بر مولای خود و رقعه دیگر نوشته معذرت از فعل ناصواب خود خواستم و توبه
از گناه و استغفار از لغزش خود کردم و فرستادم و قیام نمودم بطهارت از برای نماز
و در آن وقت فکر میکردم با خود و میگفتم اگر برگردند بر من آن دنانیر نمیگشایم بند آنرا و احداث
چیزی در آنها نمیکنم تا اینکه نقل کنم به پیش پدر خود که او داناتر است از من پس بیرون آمد
بسوی من رسولی که حامل صره بود و گفت بد کردی بجهة آنکه ندانستی آنمرد را بدرستی که ما گاهی
ابتدا این عطیه در باره موالی خود میکنیم و گاهی ایشان از ما سؤال میکنند و تبرک میجویند بآن
و فرمان بیرون آمد که خطا کردی در رد کردن برد احسان ما و چون استغفار از الله تعالی کرده
پس الله تعالی ترا می بخشد و هرگاه عزیمت و نیت تو در باب آنچه ما برای تو فرستادیم
این است که احداث حدثی در آن نکنی وقتی که برگردانیم آنرا بتو و در راه انتفاع از آن نبری
پس صرف آن از تو کرده نفرستادیم و اما آن جامه را پس بگیر از برای آنکه احرام بندی در آن
راوی گوید که در باب دو مطلب چیزی نوشتم و اراده داشتم که در باب مطلب
ثالث باز چیزی بنویسم احتراز از آن کردم از ترس اینکه مبادا حضرت را خوش نیاید
پس جواب هر دو مدعای اول با جواب مدعای ثالث بتفسیر بیرون آمد والحمد لله و ایضاً
نقل کرده که با جعفر بن ابراهیم نیشابوری در نیشابور قرار دادم که در راه حج رفیق و هم کجاوه
او باشم و چون به بغداد رسیدم پشیمان شدم و رفتم که عدیلی بهم رسانم ابن وجناء و چهار

شد و بیشتر از او التماس کرده بودم که از برای من بشارتی نویسد و او اکراه داشت و من اصرار مینمودم و چون بار بر جود کفت من در طلب تو میکردم و من کفته اند که او رفیق تو خواهد بود پس خوب کن معاشرت او را و از برای او طلب عدیل و کرایه بکن علی بن محمد از حسن بن عبد الحمید نقل کرده کفت من تنگ دست شدم در بغداد حاجت پیش آمد کردم چیزی بعد از آن پیش من نیامد پس بر راهی رفتم پس بتوقیع بیرون آمد من کیستم در مانکی و نه در کسی که قایم مقام باشد بامر ما پس رو کن آنچه با تست بکجا خرج کن برید علی بن محمد از محمد بن صالح روایت کرده کفت وقتی که پدرم مرد و کار او بمن قرار کرفت پیش مردم سفاتج از مال غریم یعنی صاحب الامر علیه السلام بود و غریم ری است که مشهد تعلقه نقیه در قدیم بآن تغیر از جانب مستطاب قایم اهل بیت میکرده اند و سفاتج جمع سفتجه است و سفتجه مالیست که شخصی در بلدی بشخصی بدهد که در بلد دیکر بکیرد و آن شخص ثانی مالی در آن بلد دیکر داشته باشد که بتواند کند حاصل کلام راوی کوید چیزی نوشتم بخدمت حضرت او را از اینمعنی آکاه کردم پس بمن نوشت که مطالبه و تقاضا از ایشان مکن پس کرسی بخدمت وصول آن سفاتج برسیان بستم مردم همه آنچه کرفته بودند بمهمانی من کرده بودند مکر یک مرد که یک نوشته چهار صد دینار همراه او بود پیش او رفتم طلب کردم و او مماطله و مخالفت کرد و پرسش خفت بمن رسانده و نسبت بمن جهل ورزید پیش کروه او به پدرش کردم کفت چه واقع شده است پیش او چسبیدم و پای او را کرفته تا میان خانه کشیدم پسرش بیرون آمده با بابل بغداد استغاثه کرده میکفت قمی رافضی و الله مرا کشت پس خلق بسیاری از اهل بغداد بر سر من جمعیت کرده بودند من بر دابه خود سوار شدم و کفتم خوب کردید ای اهل بغداد میل میکنید با ظالم او را دوست میدارید برعیت مظلوم و من مردی هستم از اهل همدان و از اهل سنت و امیر دیست که مرا منسوب بتشیع و ری برفض میکند از برای اینکه حق و مال مرا از میان برد اهل بغداد اینمعنی را که شنیدند همکی رو کردند بامر و خواستند تا داخل دکان او شوند تا اینکه من ایشان را ساکن ساخته کفتم اکر شما کمک نکنید پس درخواست کرد من صاحب آن سفتجه کو مال آنرا بکیرم و بصیغه طلاق سوکند خورد کو مال مرا در حال بمهمانی من نکند پس در حال استیفای آن مال از او کردم علی بن محمد نقل کرده از عده از اصحاب خود از احمد بن حسین و علی بن رزق الله از پدر غلام احمد بن حسین از احمد بن حسین که کفت وارد جبل شدم و من قایل بامامت بودم و امامیه را قاطبه دوست نمیداشتم تا اینکه زید بن عبد الله فوت شد و وصیت کرد در علت خود که دفع کرده شود

شهری صمد که زوجیت از حبس یابد او با هاشمیه و منطقه اش بعولای او پس برسیدم که اکر شهری را دفع کنم با کو کمتن حقی از او بمن برسد پس دابه و سیف و منطقه را با جوهر قیمت کردم هفتصد دینار و مطلع منا شم بر آن احمدی را و شهری را با کو کمتن که دفع کردم کتابی از عراق بمن رسید که بقیمت هفتصد دینار که با را میش تو هست از شن شهری و سیف و منطقه علی بن محمد حکایت کرده که حدیث کرد از برای من جمعی از اصحاب ما که متولد شد از برای من ولدی پس نوشتم و اذن خواستم از باب ناحیه در روز هفتم جواب رسید کر بکن پس آنرا فلان روز هفتم یا هشتم خواهد شد بعد از آن بمدت او چیزی نوشتم جواب رسید زود باشد که خلف داده و شوی غیر از او و غیر از او پس اول را احمد نام کن و بعد از آن را جعفر پس همچنین شد که مژده بود ه ایضا نقل کرده که تهیه کردم از برای حج و با مردم رو ان کرده بر حاج حرکت بود م که فرمان رسید که ما خوش اریم ایرد سفر تر از دیکر اختیار نمایت پس شکسته شد سیب من و کفتم شدم و نوشتم کر من بتیم جاده میشویم سمع و طاعتم اما اینکه سبب پس ماندن از حج علیل و دیکر م پس توقیع فرستاد که شک نشود سینه تو پس بدرستیکه توقیع خواهی کرد در سنه آینده انشاء الله و چون آینده شد عریضه نوشته اذن خواستم اذن رسید و نوشتم که من معاول محمد بن قاسم و وثوق بصیانت دیانت او دارم جواب آمد که احمدی خوب عدیلیست اکر اراده قدوم کند دیکری را بر او اختیار مکن پس اسدی آمده من هم کجاوه و عدیل او شدم خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از حسن بن عیسی عریضی که کفت وقتی که کذشت ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام وارد شد مروی از اهل مصر با مالی از برای صاحب الامر علیه السلام و مردم اشتوف کرد ند بر او جعفری کفت ابو محمد بی خلف رفت بعضی کفتند خلف بعد از او جعفر است دیکران کفتند خلف بعد از او ولد اوست پس آمد مصری مروی را که او طالب کنیت او بود بسر من را فرستاد که بحث و تفحص از حقیقت امر و صحت آن بکند و نوشته هم با ابی طالب بود پیش جعفر رفته سوال کرد او را از برهان و حجتی بر خلافت خود جعفر کفت در این وقت متهیا و میسر نیست از برای من پس آمد متوجه درکاه شده نوشته را فرستاد پیش اصحاب ما که موسوم و مرسوم بسفارت و وکالت بود ند پس جواب بیرون آمد که اجر بدهد الله تعالی ترا در باب صاحب تو کر آمد مصری باشد پس تحقیق که او فوت شده وصیت کرد از برای مالی که با او بود بثقه معتمدی که عمل کند در آن بآنچه او در دست میداره و جواب داده ام از کتاب او و حقیقت

حال همچو بود که یاد کرده شده بود و باین اسناد از علی بن محمد از محمد بن شاذان مرویست
که مردی از اهل آبه آمده چیزی آورده بود که بسرکار رد کلای اجلای حضرت برساند و فراموش
کرد شمه‌ی را که میخواست با آنچه برد و چون آنچه را رسانید نوشته و فصول آن را دید
و در آن کتاب نوشته بود که چیست جز شمه‌ی که فراموش کرده‌ی آمده بود باین اسناد از علی
بن محمد از محمد بن شاذان نیشابوری مرویست که گفت جمع شده پیش من پانصد درهم بیست
درهم کم از مال امام علیه السلام و مرا خوش نمی آمد که آن مبلغ را ناقص نزد ستم پس بیست درهم
از مال خود وزن کرده بر آن افزودم و پیش اسدی فرستادم که یکی از وکلای اجلای سرکار
موجبت آثار بود و نوشتم که از مال من چه قدر در آن داخلست جواب آمد که رسید پانصد
درهم و از آنجمله بیست درهم از دست حسن بن محمد اشعری نقل کرده که نوشتهٔ ابی محمد علیه السلام
در باب اجرا و امضای اعمال بخمیده قاتل فارس بن حاتم بن ماهویه و بابی الحسن و برادر
من برسید و چون ابو محمد علیه السلام در گذشت آمد استبانی از صاحب ما اجرا را برای
ابی الحسن و صاحب او و در اجر جمید چیزی وا نوشت پس من از برای آنچه بخمیده شده
و بعد از آن جزمرک بخمید رسید علی بن محمد از ابی عقیل عیسی بن نصر نقل کرده که گفت علی بن
زیاد صیمری عریضه نوشته کفن خواست پس نوشته شد باو که محتاج کفن خواهی شد در سال
هشتاد و پیش از موت کفن بجهٔ او فرستاد و علی بن محمد از محمد بن هرون بن عمران همدانی نقل
کرده که گفت از سرکار ناحیه که کنایه از جناب مستطاب صاحب الامر علیه السلام
مبلغ پانصد دینار بر وقت من بود پس دلتنگ شدم بسبب آن بعد از آن با خود گفتم که گمان
دارم که پانصد و سی دینار جزیده ام آن وکلا کین را پانصد دینار جایه دادم و متکلم آن
نشدم پس حضرت بخیر بن محمد نوشت که وکلا کین را از محمد بن هرون بگیر پانصد دینار که
ما را بر وقت است جزواد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن محمد گفت
بیرون آمد یعنی از جناب حضرت یعنی از زیارت مقابر قریش و جایر علی ساکنها السلام و بعد از
چند ماه وزیر با قطاسی شخصی را طلبیده گفت نبی فرات و برسین را دیده بگو زیارت مقابر
قریش بکنید که خلیفه امر کرده که تفحص کند هر که را زیارت کند پس او را بگیرند و احادیث در تفحص
بسیار و در کتب مصنفه مشتمله بر اخبار قائم اهل بیت علیهم السلام مذکورند و اگر ایراد جمیع آنها بگنیم بطول بی انجامد
کتاب و در آنچه اثبات شد کفایت است و الله الهادی و علیه التکلان باب بابت ذکر علامات قیام قائم

آبه بضم همزه و سکون باء موحده و فتح هاء قریه ایست از قراری
فرسخ از بغداد و بعضی همزه را بکسر باء موحده و بعضی بفتح
بلدیست از بلاد اهواز نزدیک که بسیم بلاد
و بعضه در بر اهواز است

و فیروز آبادی نقل کرده که قریه
بلدیست نزدیک بسیاوه

باخطا یا کلوبت بفتح خاء معجمه و سکون طاء مهمله و فتح باء موحده و بعد از آن الف و باء موحده دیگر
همچنین باکبا یا باربا و در ایاوه و قریه ایست
در عراق منتهی

علیه السلام و مدت آن ظهور خاتمی النور و شرح سیرت و طریقت احکام و برخی از آنچه در ایام دولت
روز افزونش بپرایه ظهور یابد بدانکه احادیث و آثار وارد و شده بذکر قیام قائم اهل بیت مهدی علامات بیدا
علیه السلام و سوانحی که پیش از قیام عالم نظام آنحضرت علیه السلام واقع شوند و دلائلی چند که بظهور
رسند و از آنجمله خروج سفیانی است و قتل حسنی و اختلاف مردم در ملک دنیا و کسوف آفتاب
در نصف ماه رمضان و خسوف ماه در آخر آن برخلاف عادات و خسف یعنی فرو رفتن بیداء بیداء و خسف
خسفی در طرف مغرب و خسف دیگر در جانب مشرق و سکون آفتاب از زوال تا وسط ارتفاع
عصر و طلوع آفتاب از مغرب و قتل نفس زکیه در ظهر کوفه با هفتاد نفس از صالحین و ذبح مردی هاشمی
میانه رکن و مقام و هدم دیوار مسجد کوفه و اقبال رایات سیاه از ناحیه خراسان متوجه بجانبی
و ظهور جوانی در مصر و مالک شدن او شامات را و نزول ترک در جزیره و نزول روم در رمله که
اسم بلدیست از بلاد شام و طلوع ستاره در مشرق که بدرخشد همچنان که ماه میدرخشد بعد از
آن خم شود بقدر یکه نزدیک باشد که هر دو طرف آن بهم رسد و سرخی که در آسمان ظاهر شود در اکثر
آن منتشر میشود و آتش طولانی که ظاهر میشود در مشرق و باقی میماند در هوا سه روز یا هفت روز
و کندن عرب خانهای خود را و مالک شدن ایشان بلاد را و خروج کردن ایشان بر سلطان
عجم و کشتن اهل مصر امیر خود را و خراب شدن شام و اختلاف سه رایت در شام و دخول رایات
قیس و عرب بمصر و رایات کنده بخراسان و رسیدن خیلی از جانب غرب تا آنکه بهندند
رواحل خود را در فضای حیره و اقبال رایات سیاه از مشرق بطرف آن خیل و شکافتن
زمین فرات تا آنکه آب بکوچه‌ای کوفه داخل شود و خروج شصت مدعی کذاب که همگی دعوای
نبوت کنند و خروج دوازده نفر از آل ابی طالب که تمامی مدعی امامت باشند از برای
نفس خود و سوزاندن مردی عظیم القدر از شیعهٔ بنی عباس میانه جلولاء و خانقین و بستن جلولا قریه ایست در خراسان نزدیک
جسر از طرف کرخ زر مدینهٔ بغداد و بلند شدن بادی سیاه در اول روز در بغداد و زلزله خانقین منتهی
تا آنکه هزار و دویست بیاری از بغداد و خونی که شامل اهل بغداد و عراق هر دو باشد و موتی کرخ
فاش در عراق و نقصی از اموال و انفس و ثمرات و طلع که ظاهر شود در وقت خود و در غیر وقت محلیست در بغداد
خود تا آنکه زراعات و غلات را باطل کند و کم بودن ریع مزارع و اختلاف کلمه از عجم و کشتن
خونهای بسیار در میانهٔ ایشان و خروج عبید از اطاعات سادات خود و کشتن عبد موالی
خود را و مسخ قومی از اهل بدعتها تا آنکه فرده و خنازیر شوند و غلبهٔ عبید بر بلاد سادات و

و ندائی از آسمان تا اینکه اهل زمین همگی بشنوند اهل هر لغتی لغت خود و در روایت دیگر که ظاهر شود ندا برای مردم در عین آفتاب و اموالی که برخیزند از قبور تا اینکه برگردند بدنیا پس یکدیگر را در دنیا بشناسند و زیارت هم بکنند بعد از آن چشم میشود آن سه حالت به بهت و چهار باران پیاپی احیا کرده شود زمین بآن بعد از موتش و معروف شود برکات آن امطار و زایل شود بعد از آن هر آفتی از متقدان حق از شیعه مهدی علیه السلام پس خواهند شناخت تربت وقوع آن حالت ظهور و قیام آن خلف خانواده رسالت و نبوت زادرگه پس متوجه خواهند شد بجانب کوفه از برای نصرت او همچنانکه مرقوم قلم مراجعت مسطوره اخبار وارد شده و بعضی از جزئیات این سوانح و احداث محتوم و مخزوست که توقف بر چیزی ندارد و بعضی دیگر مشروط است و الله اعلم بالکون و بهمین جهت که ذکر کردیم ما اینعلامات را اموالی آنچه در اصول ثابت شده و حدیث منقول متضمن آنست چنانکه سمت انکارش خواهد یافت و بالله المستعین و ایاه نسئل التوفیق جزاه و مرا ابو الحسن علی بن بلال مهلبی از محمد بن جعفر مؤدن از احمد بن ادریس از احمد بن محمد بن عیسی از فضل بن شاذان از اسمعیل بن مهران از حسن بن علی بن ابی حمزه از ابی بصیر که گفت شنیدم از شیخی از اصحاب خود که ذکر میکرد از سیف بن عمیره که گفت نزد ابی جعفر منصور بودم پس ابتدا نمود ابن گفت ای سیف بن عمیره ناچار است از منادی که ندا کند از آسمان باسم مردی از اولاد ابیطالب پس گفتم فدای تو شوم ای امیر المؤمنین تو این را داده آیت میکنی گفت بحق آنکه جانم در دست اوست که بگوش خود این حدیث را شنیده ام گفتم ای امیر المؤمنین بدرستی که این حدیث را از او نیوقت نشنیده بودم گفت ای سیف بدرستی که این حدیث حق است پس هرگاه آن ندا واقع شود پس ما اول آن کسانیم که اجابت او میکنند بدان بدرستی که آن ندا بمردی از بنی عم ماست گفتم مردی از اولاد بنی فاطمه گفت آری ای سیف اگر نه این بود که شنیده ام آنرا از ابی جعفر محمد بن علی که که حدیث میکرد مرا بآن اگر همه اهل زمین از برای من آنرا حدیث میکردند قبول نمیکردم آنرا از ایشان ولکن او محمد بن علی است که احتمال کذب در خبر او راه ندارد و در روایت کرده یحیی بن ابیطالب از علی بن عاصم از عطا ابن سابط از پدرش از عبد الله بن عمر که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود قایم نمی شود ساعت یعنی قیامت تا اینکه خروج کند مهدی از اولاد من و خروج نمیکند مهدی تا اینکه خروج کند شصت کذاب که هر یک از ایشان

گوید

گوید که من پیغمبر فضل بن شاذان از زراره از ابی حمزه روایت کرده که گفت با ابی جعفر علیه السلام گفتم خروج سفیانی محتومست فرمود آری و ندا از محتومست و طلوع آفتاب از مغرب محتومست و اختلاف بنی عباس در دولت و قتل نفس زکیه محتومست و خروج قایم آل محمد محتومست پس گفتم چگونه خواهد بود آن ندا فرمود ندا خواهد کرد منادی از آسمان اول روز بدانید بدرستی که حق با علی و شیعیان اوست بعد از آن ندا خواهد کرد شیطان در آخر روز از زمین که حق با عثمان و شیعه اوست پس نزد آن ندا لشکک خواهند افتاد اهل باطل ان

بن علی و شاذ از احمد بن عائذ از ابی خدیجه از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرمود خروج میکند قایم تا اینکه خروج کند پیش او دوازده نفر از بنی هاشم که همگی دعوت بنفس خود کند محمد بن ابی البلاد از علی بن محمد ازدی از پدرش از جدش روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود پیش از قایم خواهد بود موت احمر و موت ابیض و ملخ در حین خود و در حین غیر خود همچو الوان خون فالموت احمر پس شمشیر است و اما موت ابیض پس طاعون است حسن بن محبوب از عمرو بن ابی المقدام از جابر جعفی از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که فرمود لازم زمین باش دست و پا را حرکت مده تا اینکه به بینی علاماتی را که از برای تو آنها را ذکری کنم و نمی فهم تراکه ادراک آن بکنی اختلاف بنی عباس و منادی که ندا میکند از آسمان و فرو رفتن قریه از قریهای شام که آنرا جابیه گویند و نزول ترک در جزیره و نزول روم در رمله و اختلاف بسیاری نزد وقوع آن مراتب در هر زمینی تا اینکه خراب شود شام و خواهد بود سبب خراب شدن آن جمع شدن سه علم یکی رایت اصهب و یکی رایت ابقع و یکی رایت سفیانی علی بن ابی حمزه از ابی الحسن موسی علیه السلام روایت کرده در تفسیر قول الله تعالی که میفرماید سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ فرمود آن آیات فتنهاست در آفاق زمین و مسخ در اعدای حق و هیب بن حفص از ابی بصیر روایت کرده که گفت شنیدم از ابی جعفر علیه السلام که میفرمود در قول الله تعالی وَإِن نَّشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ زود باشد که الله تعالی آنرا نسبت به ایشان بکند گفتم کیستند ایشان فرمود بنو امیه و شیعه ایشان پرسیدم که آن آیت چیست فرمود دکه آفتاب از مابین زوال تا وقت عصر و خروج سیزده رویی مروی در عین آفتاب که معروف باشد بکعب و نسب خود آن در زمان سفیانی خواهد بود و نزول آن آیه خواهد

بود هلاک سفیانی و هلاک قوم او عبد الله بن بکر از عبد الملک بن اسمعیل از پدرش از سعید بن
جبیر روایت کرده که گفت بدرستی که در سالی که در آن سال قیام و ظهور میکند مهدی علیه السلام
بیست و چهار باران بزمین خواهد آمد که آثار و برکات آنها دیده شود فضل بن شاذان از
احمد بن محمد بن ابی نصر از ثعلبه از وی روایت کرده که گفت ابو جعفر علیه السلام میفرمود دو آیت
اند که قبل از قیام قایم خواهند بود کسوف آفتاب در نیمه ماه رمضان و قمر در آخر آن گفتم یا ابن
رسول الله منکسف میشود آفتاب در نصف ماه و ماه در آخر ماه فرمود من داناترم بآنچه گفتم
بدرستی که اینها دو آیت اند که نبوده اند از زمانی که هبوط کرده آدم علیه السلام ثعلبه بن میمون
از شعیب حداد از صالح بن میثم روایت کرده که گفت شنیدم از ابی جعفر علیه السلام که میفرمود
نیست میان قیام قایم علیه السلام و قتل نفس زکیه بیشتر از پانزده شب عمرو بن شمر از جابر نقل کرده
که گفت با ابی جعفر علیه السلام عرض کردم کی خواهد بود این امر فرمود از کجا میباشد آن امر ای
جابر و حال آنکه بسیار نشده است قتل میان حیره و کوفه محمد بن سنان از حسن بن مختار از
ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرمود هرگاه فرود آید دیوار مسجد کوفه از طرف خانه
عبد الله بن مسعود پس آنوقت زوال ملک قومست و نزد زوال ملک ایشان خروج قایم
علیه السلام است سیف بن عمیره از بکر بن محمد از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرمود
خروج آن سه نفر که سفیانی و خراسانی و یمانی است در یکسال و در یکماه و در یک روز خواهد
بود و نیست در میان رایات ایشان رایتی راست تر از رایت یمانی بجهت آنکه یمانی
مردم را دعوت بحق خواهد کرد فضل بن شاذان از احمد بن محمد بن ابی نصر از ابی الحسن الرضا
علیه السلام روایت کرده که فرمود واقع نخواهد شد آنچه شما میکشید بآن گردنهای خود را
تا اینکه منقطع و متفرق شوید و فرو روید پس باقی نماند از شما مگر قلیلی بعد از آن این آیه
کریمه را خواند الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون
بعد از آن فرمود بدرستی که از علامات فرج حدث و سانحه ایست که خواهد بود در میان
دو مسجد و خواهد گشت فلان که از اولاد فلان است پانزده کبش یعنی سید بزرگ از کباش
و سادات عرب را فضل بن شاذان از میمون خلاد از ابی الحسن علیه السلام روایت کرده
که فرمود گویا می بینم رایتی چند را که از مصر رو کرده اند سبز رنگ تا اینکه بیایند بشامات یعنی
بلاد شام پس هدایت کنند به پسر صاحب وصیات حماد بن عیسی از ابراهیم بن عمر یمانی از ابی بصیر

از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرمود نمیرود و زایل نمیشود ملک این قوم تا اینکه عرض
کنند مردم را بر شمشیر در کوفه در روز جمعه گویا نظر میکنم بسری چند که انداخته میشوند در میان باب الفیل و
اصحاب صابون علی بن اسباط از ابی الحسن جهم روایت کرده که گفت سؤال کرد مردی ابی الحسن
علیه السلام را از فرج فرمود میخواهی اکثار کلام را با اینکه مجملی بیان کنم از برای تو گفت بلکه مجمل بفرما از برای
من فرمود هرگاه بر زمین زده شود رایات قیس در مصر و رایات کنده در خراسان حسین بن
ابی العلا از ابی بصیر از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرمود ولد فلان را نزد مسجد شما
یعنی مسجد کوفه واقعه عظیمه خواهد بود در روز جنگش خواهد گشت در آن جنگ چهار هزار کس را از
باب الفیل یا اصحاب صابون پس بپرهیزید و اجتناب کنید از آن راه و بهترین ایشان
بحسب حال کسی است که درب انصار را بگیرد علی بن ابی حمزه از ابی بصیر از ابی عبد الله علیه
السلام روایت کرده که فرمود بدرستی که پیش از قایم علیه السلام سالی خواهد بود که فاسد
شود در آن سال میوه ها و خرما در نخل پس شکوه مکنید یا شک مکنید در آن که از علامات
قیام صاحب الزمانست ابراهیم بن محمد از جعفر بن سعید از پدرش از ابی عبد الله علیه السلام
روایت کرده که فرمود در سال فتح شکافته خواهد شد فرات تا اینکه آب داخل شود در
کوچهای کوفه و در حدیث محمد بن مسلم هست که گفت شنیدم از ابی عبد الله علیه السلام که میفرمود
بدرستی که قبل از قیام قایم علیه السلام بلوی از خدای عز و جل خواهد بود و مردم بآن مبتلا خواهند
شد گفتم کدامست آن فدای تو شوم پس این آیه کریمه را خواند ولنبلونکم بشیء من
الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین بعد از آن فرمود خوف از
ملوک بنی فلانست و جوع از گرانی تسعیرات و نقص اموال از کسادی تجارات و قلت
فضل و ربح در تجارات و نقص انفس بموت فاش شامل و نقص ثمرات بقلت ریع زرع و قلت
برکت ثمار بعد از آن فرمود و بشر الصابرین یعنی بشارت بده صبر کنندگان را آنوقت
به تعجیل خروج قایم علیه السلام یعنی دیگر حالت منتظره از برای ظهور منتظر مهدی علیه السلام
باقی نمانده حسین بن یزید از منذر جوزی از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که
گفت شنیدم از آنحضرت که میفرمود زجر کرده خواهند شد مردم پیش از قیام قایم
علیه السلام از معاصی خود بآتشی که ظاهر میشود در آسمان و سرخی که می پوشد آسمان را و
خسفی یعنی فرو رفتن زمین در بغداد و خسفی دیگر در بلده بصره و خونهائی که ریخته میشود در بصره

وخراب شدن خانهای بصره وفنائی که واقع میشود در اهل آن وخوفی که شامل اهل عراق میشود که ایشان
را با آن قرار نماند **فصل** واما سالی که در آن سال قایم آل محمد علیه السلام قیام خواهد نمود و
روزی که بجهت ظهور آنحضرت معین شده پس در باب آن اخبار صدق آثار از ائمه صادقین
علیهم السلام وارد شده چنانکه حسن بن محبوب از علی بن ابی حمزه از ابی بصیر از ابی عبدالله علیه السلام
روایت کرده که فرمود ندا کرده می شود باسم قایم علیه السلام در شب بیست و سیم و قیام
میکند در روز عاشورا و آن روزی است که در آن روز بقتل رسیده است حسین بن علی علیه السلام
گویا می بینم قایم علیه السلام را در روز شنبه دهم محرم ایستاده در میان رکن و مقام جبرئیل علیه السلام
بر جانب راست او ندا میکند اَلْبَیْعَةُ لِلّٰهِ یعنی بیایید و بشتابید به بیعت از برای خدای تعالی
پس متوجه او میشوند شیعیان او از اطراف زمین و زمین طی میشود از برای ایشان طی شدنی
تا اینکه بیعت کنند با او پس پر میکند الله تعالی به برکت وجود او زمین را از عدل همچنانکه پر شده
است از جور و ظلم **فصل** در حدیث معتبر آمده که جناب مستطاب صاحب الزمان علیه
الصلوات الرحمن سیر خواهد فرمود از مکه معظمه تا اینکه بکوفه برسد پس نزول میفرماید در نجف
کوفه بعد از آن از آنجا لشکریان را متفرق میسازد در امصار روایت کرده حجال از ثعلبه از
ابی بکر حضرمی از ابی جعفر باقر علیه السلام که فرمود گویا من می بینم قایم علیه السلام را بر نجف کوفه در
حالتی که سیر و حرکت کرده باشد بطرف کوفه از مکه با پنج هزار نفس از ملائکه جبرئیل از جانب
راست و میکائیل از طرف چپ و مؤمنان در پیش روی او خواهند بود و او متفرق خواهد
کرد عساکر و جنود را در بلاد و در روایت عمرو بن شمر از ابی جعفر علیه السلام هست که مذکور
شد مهدی علیه السلام پس حضرت فرمود داخل کوفه میشود و در آنجا سه رایت خواهد بود
که مضطرب باشند پس صاف میشود کوفه از برای او و داخل میشود تا اینکه بر بالای منبر برآمده
خطبه میخواند پس نخواهند دانست مردم که آنحضرت چه میفرماید از بسیاری گریه پس هرگاه
جمعه دوم شد مردم از او سؤال خواهند کرد که نماز جمعه را با ایشان بکند پس امر خواهد
کرد که خط کشیده شود از برای او مسجدی بر ارض غری و آنجا با ایشان بنماز قیام خواهد
فرمود بعد از آن کسی را امر میفرماید که از پشت مشهد منور حسین علیه السلام نهری حفر کند که جاری
شود بغریین تا اینکه آب نزول کند در نجف و بر دهنه آن نهر پلها و آسیاها بسازند و گویا
من می بینم عجوزی را که زنبیلی پر از گندم بر سر گرفته بآن آسیاها می آید و بی کرایه و مزد آن

ممکن است که مراد این باشد که بیعت از برای خدا تعالی است و بنابراین معنی بیعت [illegible]

گندم را آرد میکند و در روایت صالح بن ابی الاسود از ابی عبدالله علیه السلام واقع شده
وقتی که مسجد سهله مذکور شد فرمود آگاه باشید که مسجد سهله منزل صاحب ماست هرگاه قدوم
کند با اهل خود و از مفضل بن عمر مرویست که گفت شنیدم از ابی عبدالله علیه السلام که میفرمود
هرگاه قیام کند قائم آل محمد علیه السلام بنا میکند مسجدی که هزار در داشته باشد و متصل
خواهد شد خانهای اهل کوفه بنهر کربلا **فصل** در باب مدت ایام ملک قایم علیه السلام
و احوال شیعیان او در آن مدت و وضعی که زمین بر آن باشد با جماعتی از مردم که بر روی
زمین اند اخبار وارد شده چنانکه روایت کرده عبدالکریم خثعمی که با بی عبدالله علیه السلام
گفتم چه قدر صاحب ملک خواهد بود قایم علیه السلام فرمود هفت سال و بطول میکشد از برای
او روزها و شبها تا اینکه سالی از سالهای او مقدار ده سال از سالهای شما باشد پس
پس خواهد بود سالهای ملک او بقدر هفتاد سال از این سالهای شما و هرگاه نزدیک شود
قیام او باریده می شوند مردم در ماه جمادی الآخر و ده روز از رجب همچو بارانی که ندیده باشند
خلایق مثل آنرا پس میرویاند الله تعالی بآن باران گوشتها و بدنهای مؤمنین را و گویا می بینم
ایشان را که رو کرده اند از جانب قبرستان جهینه در حالتی که می تکانند و پاک میکنند موهای
خود را از خاک و روایت کرده مفضل بن عمر که شنیدم از ابی عبدالله علیه السلام که میفرمود
بدرستی که قایم هرگاه قیام کند روشن میشود زمین بنور او و بی نیاز می شوند مردم عباد الله از روشنی
آفتاب و میرود ظلمت معمر می شود مرد در ایام سعادت انجام ملک او تا اینکه متولد شود از
برای او هزار پسر که نزاید از ایشان دختری و ظاهر میکند زمین گنجهای خود را تا اینکه ببیند
حضرت آن گنجها را بر روی زمین و طلب خواهد کرد مردی از شما کسی را که صله بدهد باو مال
خود را و زکات از او بگیرد پس احدی را نخواهد یافت که قبول صله و زکات از او بکند بجهة
آنکه مردم همگی مستغنی و توانگر خواهند بود بآنچه الله تعالی از فضل خود روزی ایشان کرده
فصل خبر صدق اثر در باب صفت و حلیت قائم علیه السلام وارد شده چنانکه
از عمرو بن شمر از جابر جعفی که گفت شنیدم از ابی جعفر علیه السلام که میفرمود سؤال کرد عمر بن خطاب
از امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت خبر ده مرا از مهدی که چیست نام او فرمود اما اسم او پس
بدرستی که حبیب من علیه السلام عهد فرموده است با من که حدیث نکنم باسم او تا وقتی که الله
تعالی او را مبعوث کند عمر گفت پس خبر ده مرا از صفت او فرمود او جوانی است مربوع

خوش رو و خوش مو میریزد موی او بر هر دو دوش او و بلند میشود نور روی او از سواد موی
لحیه و سرش پدرم فدای پسر بهترین آباء باد **فصل** فاما در باب سیرت
آنحضرت علیه السلام و نزد قیام و طریق احکام او و آنچه الله تعالی ظاهر میسازد از آیات
اعجاز بینات او پس موافق آنچه گذشت اخبار صدق آثار واقع شده و روایت کرده
مفضل بن عمر جعفی که شنیدم از ابی عبد الله علیه السلام که میفرمود هرگاه اذن بدهد الله تعالی
از برای قایم در خروج بر بالای منبر میرود و مردم را بنفس خود دعوت میکند و ایشان را قسم
بخدا میدهد و بحق خود میخواند و باینکه سایر باشد در میان ایشان بسنت رسول خدا صلی الله
علیه و آله و عمل کند در میان ایشان بعمل آنحضرت پس مبعوث میسازد الله تعالی جبرئیل علیه السلام
را تا اینکه پیش او آید پس فرود میآید بر حطیم بعد از آن میگوید باد بچه چیز دعوت میکنی پس خبر
میدهد او را قایم علیه السلام پس جبرئیل میگوید من اول کسی ام که با تو بیعت میکنم بکش دست
مبارک خود را پس مسح بر دست مبارک او میکند و نزدیک بسیصد و ده مرد آمده
با او بیعت میکنند و اقامت خواهد کرد در مکه تا اینکه اصحاب او ده هزار نفس تمام شوند
بعد از آن حرکت میکند از مکه بمدینه و روایت کرده محمد بن عجلان از ابی عبد الله علیه السلام
که فرمود هرگاه قیام کند قایم علیه السلام دعوت میکند مردم را باسلام بتازگی و هدایت
خواهد کرد ایشان را بامری که پشت کرده و جمهور از آن گمراه شده اند و جز این نیست که
مسمی است قایم بمهدی بجهت آنکه هدایت میکند مردم را بامری که گمراهند از او و نامیده
شده است بقایم از برای قیام کردن او بحق و روایت کرده عبد الله بن مغیره از ابی
عبد الله علیه السلام که فرمود هرگاه قیام نماید قایم آل محمد اقامت میفرماید پانصد نفر از
قریش را پس میزند گردنهای ایشان را بعد از آن ایستاده میکند پانصد نفر دیگر را و
گردنهای ایشان را میزند بعد از آن پانصد نفر دیگر و تا شش مرتبه این کار میکند گفتم
عدد گروه قریش باینقدر میرسد فرمود آری از ایشان و از موالی ایشان روایت
کرده ابو بصیر از ابی عبد الله علیه السلام که فرمود هرگاه قیام کند قایم منهدم میکند مسجد
الحرام را تا اینکه برگرداند آنرا باساس خود و میگرداند مقام را بموضعی که پیشتر در آن بود
و قطع میکند دستهای بنی شیبه را و آن دستها را بکعبه می آویزد و بر آنها می نویسد
که هولاء سراق الکعبه یعنی ایشان دزدان کعبه اند و روایت کرده ابو الجارود از

ابی جعفر علیه السلام در حدیثی طویل که فرمود هرگاه قیام کند قایم میرود بکوفه پس بیرون
میآید از کوفه ده هزار و کسر نفس مکمل مسلح که خوانده می شوند به بریه پس میگویند
برگرد از آنجا که آمده پس نیست ما را حاجتی در بنی فاطمه پس شمشیر در میان ایشان خواهد
گذاشت تا اینکه بآخر ایشان برسد یعنی تمام آن جماعت را بقتل خواهد رسانید
بعد از آن داخل کوفه خواهد شد و هر منافق صاحب شک را خواهد کشت و قصرهای
کوفه را منهدم خواهد ساخت و مقتول خواهد نمود مقاتلان کوفه را تا راضی شود خدای
عز و جل و مرویست از ابی خدیجه از ابی عبد الله علیه السلام که فرمود هرگاه قیام کند
قایم علیه السلام میآرد امری تازه همچنانکه دعوت کرد رسول الله صلی الله علیه و آله
در ابتدای اسلام بامر جدید و روایت کرده علی بن عقبه از پدرش که گفت
هرگاه قیام کند قایم علیه السلام حکم میکند بعدل و مرتفع می شود در ایام او جور و امن میشود
ببرکت او راهها و بیرون میآرد زمین برکات خود را و بر میگردد هر حقی باهلش پس
باقی نمیماند اهل دینی تا اینکه اظهار کنند اسلام را و معترف شوند بایمان آیا نشنیده
از جناب اقدس الهی که میفرماید **وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَ**
كَرْهًا وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و حکم خواهد کرد در میان مردم بحکم داود و حکم محمد علیهما السلام پس
آن هنگام ظاهر میکند زمین گنجهای خود را و می نماید برکات خود را پس نخواهد یافت
مردی از شما در آن روز موضعی و کسی از برای صدقه و بر و احسان خود باعتبار شامل بودن
غنی و توانگری جمیع مؤمنین را بعد از آن فرمود بدرستی که دولت ابد مدت ما
آخر دولتها است و باقی نمانده اند اهل بیتی که ایشان را دولتی بوده باشد مگر اینکه
مالک بودند پیش از ما تا اینکه نگویند هرگاه به بینند سیرت ما را وقتی که مالک شویم که رفتیم
ما بمثل سیرت و روش ایشان و این است قول الله تعالی که میفرماید **وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ**
و روایت کرده ابو بصیر از ابی جعفر علیه السلام در حدیثی طویل که فرمود هرگاه قیام کند
قایم علیه السلام میرود بکوفه پس منهدم میکند در کوفه چهار مسجد را و باقی نمیگذارد بر روی
زمین مسجدی که شرفه و کنگره داشته باشد مگر اینکه منهدم میکند کنگرهای آنرا و آنها را
هموار میکند و فراخ میکند راه اعظم را و می شکند هر جناح و چوب پوشی را که بیرون آمده
باشد در طریق و باطل میکند متوضاها و ناودانها را که براهها واقع شده باشند و نمی گذارد

نجات
انقدر جا که گدای تو در آن گنج نهند
نیست از عدل تو ویرانه بجز صحرا

هو
یعنی از برای الله تعالی اسلام آورده هر که
در آسمانها و زمین است از روی طوع
و رغبت بدلالت نظری و پیروی حجت و از
روی اکراه بشمشیر و مشاهده آنچه ملجا کند
باسلام و بسوی خدا تعالی رجوع میکند
منه

بدعتی را مگر اینکه از آن ان میکنند و نه سنتی مگر آنکه بپا میدارد و فتح میکند قسطنطنیه و
صین و کوههای دیلم را پس مکث خواهد فرمود بر این طریق هفت سال که مقدار هر سالی
ده سال از این سالهای شما است بعد از آن میکند الله تعالی آنچه خواهد کهفم فدای
توشوم چگونه درازی شوند سالها فرمود الله تعالی امر میکند فلک را بدرنگ و
قلت حرکت پس روزها و سالها طویل میشوند کهفم انچنان عت میکوینده که اگر فلک تغییر
نیابد فاسدی شود فرمود این قول زنادقه است فاتما مسلمانان پس علت این ازا
برای این مقال و تحقیق که الله تعالی شکافت ماه را از برای پیغمبر خود علیه السلام و بر
گردانید آفتاب را پیش از او از برای یوشع بن نون و خبر از طول روز قیامت
داده باینکه روز قیامت پنجهزار سال است از سالهائی که شما میشمارید و روایت
کرده جابر از ابی جعفر علیه السلام که فرمود هرگاه قیام کند قایم آل محمد علیه السلام
خیمها میزند و مردم را بتعلیم قرآن میکنند بطریقی که الله تعالی فرستاده پس دشوار
ترین حالی که میباشد بر کسی خواهد گذشت که امروز حافظ قرآنست بجهت آنکه مخالفت
خواهد داشت با تالیفی که حال متواتر است و روایت کرده فضل بن عمر از ابی عبدالله
علیه السلام که فرمود خروج میکند با قایم علیه السلام از ظهر کوفه سیصد و هفت مرد پانزده
نفر از قوم موسی که هدایت بحق و عدول بحق میکرده اند و هفت نفر از اهل کهف و
یوشع بن نون و سلمان و ابو دجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر پس در خدمت
آنحضرت انصار و حکام خواهند بود و روایت کرده عبدالله بن عجلان از ابی عبدالله
علیه السلام که فرمود هرگاه قیام کند قایم آل محمد علیه السلام حکم میکند در میان مردم بحکم
داود و محتاج گواه نبود بگواه و الله تعالی حقیقت حال را در هر مقدمه از مقدمات
الهام او خواهد کرد پس حکم خواهد فرمود بعلم خود و خبر خواهد کرد هر قومی را بآنچه در باطن
دارند و میشناسد دوست خود را از دشمن خود الله تعالی صیقل میدهد ایمان را در قلب
لَآیَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِینَ وَإِنَّهَا لَبِسَبِیلٍ مُّقِیمٍ و در روایتی آمده که مدت دولت قایم علیه
السلام نوزده سال خواهد گشت بدو ایام و شهور آن مدت بقدری طولانی خواهد بود
که گذشت و این خبر امریست که غایب است از ما و آنچه ما رسیده چنین است که الله تعالی میکند
شرطی که میداند آنرا از مصلحتهای معلوم پس ما قطع باحدامین نمیتوانیم کرد و بطریق جزم

نمیتوانیم گفت که مدت دولت آنحضرت هفت سال است یا نوزده سال و اگرچه
روایت بذکر هفت سال ظاهرتر و بیشتر است و بیست بعد از دولت قایم علیه السلام از برای
احدی دولتی مگر آنچه در روایتی واقع شده از قیام ولد آنحضرت علیه السلام یا ولد او و آن روایت هم
بطریق قطع و ثبات در آن باب وارد نشده و در اکثر روایات امنیت که میکند رد مهدی امت علیه
السلام مگر پیش از قیامت بچهل روز و در آن چهل روز هرج و مرج خواهد بود و علامت خروج اموات
و قیام قیامت از برای حساب و جزا ظهور خواهد رسید و الله تعالی اعلم بحقیقت آنچه واقع خواهد شد
وَهُوَ وَلِیُّ التَّوْفِیقِ لِلصَّوَابِ وَإِیَّاهُ نَسْئَلُ الْعِصْمَةَ مِنَ الضَّلَالِ وَنَسْتَهْدِیهِ
بِهِ إِلَى سَبِیلِ الرَّشَادِ وَقَدْ أَوْرَدْنَا فِی کُلِّ بَابٍ مِنْ هَذَا الْکِتَابِ طَرَفًا مِنَ
الْأَخْبَارِ بِحَسَبِ مَا احْتَمَلَهُ الْحَالُ وَلَمْ نَسْتَقْصِ مَا جَاءَ فِی کُلِّ مَعْنًى مِنْهُ رَغْبَةً
عَنِ الْإِکْثَارِ فِی الْقَوْلِ وَمَخَافَةَ الْإِمْلَالِ بِهِ وَالْإِضْجَارِ وَاثَرْنَا مِنْ أَخْبَارِ الْقَائِمِ
الْمَهْدِیِّ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَا یَأْتِی عَلَى الْمُتَقَدِّمِ مِنْهَا فِی الْإِخْتِصَارِ وَاضْرَبْنَا عَنْ کَثِیرٍ مِنْ
ذَلِکَ لِمِثْلِ مَا ذَکَرْنَاهُ فَلَا یَنْبَغِی أَنْ یَنْسُبَنَا أَحَدٌ فِیمَا تَرَکْنَاهُ مِنْ ذَلِکَ
إِلَى الْإِهْمَالِ وَلَا یَحْمِلُهُ عَلَى عَدَمِ الْعِلْمِ بِمَا بِهِ أَوَانُ التَّهَوُّعِ عَنْهُ وَالْإِغْفَالِ فِیمَا
رَسَمْنَاهُ مِنْ مُوجِبِ الْإِحْتِجَاجِ عَلَى إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ وَمُخْتَصَرِ أَخْبَارِهِمْ
کِفَایَةٌ فِیمَا قَصَدْنَاهُ وَاللهُ وَلِیُّ التَّوْفِیقِ وَهُوَ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَکِیلُ

قد فرغت من تسوید هذا الکتاب المستطاب فی لیلة الست
غرة شهر جمادی الاولی من شهور ثلاث وثلثمائة بعد
الالف من الهجرة النبویة علی مهاجرها آلاف
التحیة اللهم اغفر لمبیضه وکاتبه و
لوالدیهما بحق محمد وآله
الطاهرین کتبه
محمد علی ارسطو
الطهرانی
۱۳۰۳

۱۳۰۲
کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروده

جهت بستن دهان گرگ اول سوره حمد و بعد سوره والشمس را بیک نفس بخواند و بدمد بکارد یا بچاقو

و بگوید که بستم دهان جمله حشرات و گرگان باسم چهارپایان فلان و هشت نوبت بخواند ع ع

و بکارد دمد و کارد را وارونه غلاف کند و سرنگون بیاویزد که دهان گرگ بسته شود

دعای نیرفتن گرگ و گفتار در وقت ملاقات گرگ و گفتار و غیر درندگان این آیات را

بخواند لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین

رؤف رحیم فان تولوا فقل

حسبی الله لا اله الا

علیه توکلت و هو

رب العرش العظیم

هو

مخفی نماناد که نسخه

موسوم بتحفه سلیمانیه در

ترجمه ارشاد شیخ مفید علیه الرحمه و

ایضاح بعضی مشکلات آن کتاب مستطاب عزیز

الوجود بلکه منحصر بود بیک نسخه لهذا جناب فضایل مآب اعلام

فهام رئیس الذاکرین جناب مستطاب آخوند ملا علی محمد خلف جنت

مکان طوبی آشیان حاجی ملا معصوم مشهدی بجهت کثرت نسخه و انتفاع عامه

در مقام طبع برآمد و در تصحیح آن با انحصار نسخه سعی بلیغ نمود امید که

مطبوع طباع گردد و اتمام آن بسعی و اهتمام جناب مستطاب

مرتضوی انتساب کهف الحاج و اشرف المعتمرین الحاج

میر محمد صادق ابن المرحوم المغفور السعید الصالح

الحاج میر ابو القاسم الحسینی الخوانساری

فی شهر جمادی الاولی

سنه ۱۳۰۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتب اهدائی
غلامحسین سرود
در ۱۳۶۲